

5

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده



اقرا وكن عاقل
مكتبة

۴۵	متعلق حکم قرب سداة بونی	وال
۴۱	متعلق تعدا دادله شرعی	وال
۴۲۰	متعلق حکم حجیت قتل محاربہ بخی الله نعم	وال
۴۲۱	متعلق سداة افع	وال
۴۲۲	متعلق حجیت رویت نبی و رسام مسلم	وال
۴۲۳	متعلق تعریف اجتهاد و شروط آن و حکم تجزی و غیره	وال
۴۲۹	متعلق حد عقید و حکم آن	وال
۴۳۲	متعلق اصلیت اجماع یا منع یا وقت	وال
۴۳۴	متعلق معنی تعدا ل تعارض و وجه ترجیح بیان آن	وال
۴۳۹	متعلق حروف و صوت بودن قرآن کریم	وال
۴۴۸	متعلق کر ویت عوش رحمن تعالی شانہ	وال
۴۶۱	متعلق حد افع	وال
۴۶۴	متعلق حجیت قدر در ترک عمل	وال
۴۶۸	متعلق وساطت میان خلق و خالق	وال
۴۷۷	متعلق طریق کشف بلید لا اطلاع	وال
۴۸۴	متعلق میزان رجا و خوف و حد حسن ظن	وال
۴۹۴	متعلق جمع و تعدیل رواة احادیث	وال
۵۲۰	متعلق طبقات علمای اسلام	وال
۵۲۸	متعلق بیان اصول طرق احکام شرعیہ	وال
۵۳۶	در ذکر بعض فوائد	وال
۵۳۹	از بولوی محمد عبده ایرشید سلمه	وال
۵۴۱	مجلس از منشی احمد علی احمد سلمه	وال

در جواب
آنکه میگوید بخلاف روایت
سلام بدان کفر
سلام رعایای مملکت کفر
در کفر و زورم سلام

۵۸	وال	سنان
۱۰۰	وال	مات میان ابل علم
۱۰۰	وال	توقیف اسما، انسی
۱۰۱	وال	ربعین احادیث
۱۰۲	وال	در عبادات
۱۰۳	وال	باب الحجة
۱۰۴	وال	مان و زمان
۱۰۵	وال	باراس کل خطیة
۱۰۶	وال	...
۱۰۷	وال	...
۱۰۸	وال	...
۱۰۹	وال	...
۱۱۰	وال	...
۱۱۱	وال	...
۱۱۲	وال	...
۱۱۳	وال	...
۱۱۴	وال	...
۱۱۵	وال	...
۱۱۶	وال	...
۱۱۷	وال	...
۱۱۸	وال	...
۱۱۹	وال	...
۱۲۰	وال	...

وَالْيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِلَّهِ مَا نَزَّلَ اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ

درین مان بجهت خوان بوجون ایمان کتاب حق پاک باطل انصاف جادی صحت زوال و جوامع رسوم به

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

متعلق به ان محمد بن الحنفی است سعاد محمد علیا حضرت جناب اشیا جهان بگیا حادام اقبال

۳۹۳
۳۹۴
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وال
متعلق حقان کو اکب
وال
متعلق ماهیت قوس قزح
وال
متعلق حکم نفیت مسلمان
وال
وال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا يرضى كل مفضل سواء ولا يفتح باب كل شكل الا تمسك بهذا الجاهل
كتابه العزيز وسنة رسوله المطهرة معاذيتمصيه من مخاوف الخلف وملاذيه هرب اليه
من مويقات الفرق التي قل في مثلها الايتلاف والصلوۃ والسلام الا تمان الا كحلان على
خير خلق الله اجمعين محمد المصطفى واحمد المجتبي خاتم النبيين وسيد المرسلين وعلی الام وصبیه
معياد الحق ويزان الصدق وصرط العدل عند تحويف الغالين وناويل الجاهلین التخل البطلان
دین نزدیک زمان سوالی چند باتماس تحریر جویند و این خادم کتاب عزیز و مزاوی سنت مطهره و مقتدی سلف از جفا و اجتناب
اولی الالباب سید بهرید قلت فخر و کثرت نقصان هجوم باشتغال تشتت بال و ابتلا بفصل خصومات و نظم مہات عائق
اجابت مسئول و اسعاف مامول شد اما استبداد اہل سوال و استمال ایشان باعث بر تحریر این چار حکم کہ فی ہوت
الکبر و اجوبہ آن اسلک پر دست و باعانت بیان حق صریح و حکم صحیح پر دہان رخ شاہد مقصود پر دست مجلس جو
بر شکست تماشا ہا رسیدہ و در ہر جم چون نماد کسی جا ہا رسیدہ و مشاطہ را بگو کہ در سباب حسن یا بد چیز فی فزون کند کہ تمنا
ہا رسیدہ و درین اجوبہ اگر چہ فی الجملہ اطاعتی رفته اما ناظر غیر مناظر می شناسد کہ اگر ام فو اند عزیزۃ الوجود و دران منظوم گوی شستہ
و بر کہ ام عواد نفیسہ محتوی گردیدہ حسرت نزارت انصاف و غزرات اعتساف و مہات معنی مہیات بدیع و متن و قطع مہم
نفسانہ اودہ بران ہست کہ در ضبط ضائر و ربط عبا ئر در اید و کیف کہ بعد سعادت مہذبوی علی اسد علیہ السلام

ما زده صد خود و کمال گذشته و آنرا قیامت کبری بر تو ظهور انداخته و در گیتی ایذان بفتا و زوال داده و از خیر و
 است دور تر افتاده بنمایست که بر روی کار آید کفایت صیبت و هر شرح حق که بکنج عدم خند استعجاب چو لایس می
 دل قاک و در کسرت فی الاسلام باجماع بدین اوراق چند از هر چه دل مستند پرسیده شد باطنی و از هر سلسله جواب
 لغتاً آمد بروی که اگر اکثر جوابات ما رساله جدا گانه یا مقاله مستقله گیرند مستبعد نباشد و فیما بین الحق علی الخلق و تقدیم حق
 علی الخطا و واه لدار اجماع و الشقاق فقهه الیک به المقتل الذی لا یخجل بالمقصود و لایل و سمیت هدایه السائل
 الی اوله المسائل و باینکه التوفیق و هو حسی فی الکونین و خیر رفیق سوال اول عوام اهل اسلام که علوم خمس
 به تنهائی و اندک بلکه چیزی از آن نمی شناسند اگر بعد تلقی متون احادیث و اعتماد بر ظاهرش بدون معرفت حال شده
 و ناسخ و منسوخ و دریافت خاص و عام و مطلق و مقید بدان عمل کنند و گویند قال الله تعالی که زور و سواد اسلام کند احکم
 ایشان چیست این تلقی و احتمال و صحت یا ان کفایت میکند یا تقلید عالم مجتهد که نظر در احادیث کرده و در اول معنی
 او را شناخته و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و عام و خاص را دانسته و حاوی علوم چهار و دو معنی میان اوله باعتبار
 طرق نمی گردیده تاگزیر است جواب هر که حدیث نبوی را که در کتب صحیح سنن است مثل صحاح مستند و کتب دیگر
 معرفت احادیث احکام مجرد گردانیده شده اند مثل منتقى الاخبار و شرح وی نیل الاوطار و بلوغ المرام و غیره
 و شرح وی سکه الختام و سبل السلام و غیره بافر گرفته یا از یکی از اینها یا از سنده واحد و آنچه بدان میانه انداخته نموده او را
 میسر که عمل بران حدیث ماخوذ بکنند زیرا که ایماة محققین درین کتب حق تصحیح او کرده اند آری حدیثی که در وی ایشان
 حکم کرده باشند ضعیف یا موضوعش گفته بروی عمل نباید کرد مگر وقتی که مضطر گردد و بسوی عمل بر اهل علم که در وقت
 عمل بر حدیث ضعیف نه بر موضوع اولی است از عمل بر ائمه مجرود و الیه ذهب امام اهل السنة احمد بن محمد بن حنبل یعنی باشند
 و عن سائر ائمة الحدیث و اقوال و فتاوی ایشان در دو و این اسلام مرقوم است نقل آن همه و در اینجا طول میخیزد
 معرفت رجال کتب صحاح مستند و امثالها پس ایرامی سهل است اهل معرفت بعلم حدیث بتدوین رجال و تمیز احوال
 هر کس پیرو داشته اند و کار بر عالمان منت آسان ساخته کتاب تقریب و خلاصه خود درین زمانه میسر و مشهور است اگر
 تنها بوی رجوع کنند رجال او مقاله لیکه در ایشان است زود تردد یابند و نه قول صاحب بلوغ المرام مثلاً که این حدیث
 صحیح است یا حسن یا ضعیف کافی باشد چه بولفسش چه عادل عارف امام محقق بوده است و قبول این حرف از او
 داخل اقتداست نه تقلید و باب نسخ در کتاب سنت و شریعت حصه خیلی قلیل است جمعی از اهل علم بصورتیغایه آن
 پرداخته اند و فوز البکیر فی اصول التفسیر صریح در پنج آیه کریمه نموده و این بخود می و غیره حدیث را منسوخ
 شمرده که ما و رای آن آیتی یا حدیثی منسوخ معلوم نیست ایقدر قلیل است و اصولاً زعامی و عالم بر فکرت زبان یاد
 می تواند گرفت در افتاده الشیوخ بمقدار الناسخ و المنسوخ ذکر این آیات و احادیث منسوخ کرده ایم یا بجمیع

مطابق اصول عدم نسخ است پس در محلی مخصوص بحث از نسخ و نسخی ضرورت بلکه عمل بر آن بغير بحث واجب
زیرا که اصل عدم نسخ بوده است همچنین اصل در تخصیص عدم اوست مگر چه بسیار باشد تا آنکه گفته اند هیچ عامی نیست
مگر که از وی تخصیص کرده اند الا مثل قوله تعالی واصل کل شیء علیکم واصل کل شیء قید را اما اصل در وی نیز عدم تخصیص است
پس عمل بعام هم بغير بحث از خاص می باید کرد چنانکه مذکور است صحابه است رضی الله عنهم بلکه مذکور است باینکه علیهم السلام است
حق تعالی فرموده انما یخبرکم اهلک و چون پسر نوح را غرق کرد وی علیه السلام گفت ان ابنی من ابی بنابر عمل بعموم لفظ
اهلک زیرا که اسم جنس مضاف است حق تعالی بیان کرد که وی خارج از اهل تست و بر حمل کردن وی لفظ اهل اعموم
غتاب نفرمود صرف اینقدر بیان کرد که مراد اهل کسی است که ایان آورده و همین است حال حکم مطلق و مقید و میان
اینها دو عام و خاص درین معنی فرقی نیست اگر چه در مفهوم مختلف بوده اند پس عمل بر مطلق روا باشد تا آنکه مقید ظاهر شود
و از اینجا ثابت شد که هر که حدیث نبوی از کتب مذکور و مثلاً یاد گرفته و بران عمل نماید وی مصیب است غیضی بلکه حق تعالی
او را راه راست و انموده بر طریق تویم برده و اتباع رسول کریم صلعم روزی او فرموده و بی شبه این کس اقوام قلیل و ابدی
بسوی سبیل باشد از کسیکه سخن عالمی گوش کرده و سناد آن قول از آن عالم قائل نشناخته و اگر در اندکی از بسیار یکی از پیش
شناخته با سبب ثنوق وی چنانکه می باید راه یافته و نمیداند که این قائل مجتهد است تا تقلید وی کند یا مجتهد نیست که تقلید
نا درست باشد و نیز از تمام و عدالت را که در تقلید طر کرده اند نمی شناسد و بخلاف عامل حدیث نبوی که اهل معرفت اعمام است
اوقات خود را کل و جل در معرفت متن و سندی طرق حدیث و جز آن که تعلق بسنن دارد صرف کرده اند و سرور از آنجا جدا
ساخته و اعمار طویل اموال کثیره در سران بانشه و اسفا بعبیده و مشاق شدید و طلب آن بر خود گوارا فرموده هر چند صحیح را
تا رسول خدا صلعم متصل ساخته اند و این عامی آن حدیث را از ایشان شنیده بران عمل نموده است و میگوید که این کام خدا
و کلام رسول است صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم که علمای عالمین و متبعان اصحیحین و فاضلین بمن رسانیده اند و چون بران
عمل میکنند چنانکه غیرین بقول قائل دیگر عمل میکنند حال آنکه ایشان سناد این حدیث که موقوف من باشد تا قائل وی رسانیده نش
کرده اند بخلاف آن مسئله که شتر بهما است در اینجا گفتند عقل کسی است که با وجود ابقا و تراک و تکرار و تواتر و قیاس و تفسیر
احادیث رسول رحیم علیه الصلو و التسلیم آن میزان و عدم تطرق تحریف و انحراف بر کتاب و سنت مزبور و بر اقوال آثار
رجال تقلید آید و اسلاف را میگوید حال آنکه زمره این حدیث بتعذیل رسول صلعم عدول است و بشهادت وی ظاهر بر ترتیب
قول و این قضایای است که تخصیص این گروه باشد و غیره در آن گنجایش نیست پس با وجود فضل اتباع مفضل جلیل
بنا نباشد یعنی چه باعث فی ذاک علی وجه الاستقصا و تیحاج الی طول الکلام و الی مؤلف شیخی الا و ام و قد فصلنا المراد
فی التناهیة بالتفصیل انما فان کان السائل مستتر فی هذا کفایتان کان تغفلنا علی من جاعل فی باقوال الحق
علی عباد و المرحوم شفاعته فی يوم المآل فی الذین فی الغفون عن امر و ان تعصیهم قتلته او عصیهم عذاب الیم سوال نمود

راجع جواز قضا و تقلد است یا عدم جواز او جواب در او امر قرینه حکم را امر کرده اند بلکه حکم کند بقدر و محقق و بما انزل الله
و بما آراه الله و این امور را وجعتهند و گیرای نمی شناسد زیرا که مقلد قائل بقول غیرست نه قائل بحجت وی و بسوی او استن
این معنی که فلان شیء حق و عدل است جزو حجت را بی دیگر نموده و تقلد نقل حجت نمیکند تا با ابتدای او بسوی استیجاب چه رسد
به چنین نیست نزد او علم بما انزل الله بلکه نزد او همین علم بقول کسی است که تقلید وی میکند اگر فرض کنند که وی ما انزل الله
و بما آراه الله و عن رسول الله صلعم را بطریق علم صحیح میدان پس مقلد نخواهد بود بلکه وی مجتهد است هر چند از ان انکار کنند همچنین مقلد را
نظر و فکر حاصل نیست و حکم او حکم ما آراه الله خواهد بود نه ما آراه الله و تمیید نکند این قول که امام وی گفته موافق حق است
یا مخالفت آن و قاضی در حقیقت کسی است که حکم میکند میان مسلمانان با آنچه از شارع آمده نه با آنچه از است آمده زیرا که امام
توابع انبیا و رسل اند علیهم الصلوة والسلام نه متبوع آنحضرت صلعم چون سحاذ بن جبل را همین فرستادن خواست فرمود چگونه
حکم خواهی کرد و وقت پیش آمدن قضا گفت حکم کنم بکتاب خدا فرمود اگر در آن نیابی گفت بسنت رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود اگر در آن هم نیابی گفت اجتهدا کنم برای خود و تقصیری نکنم در آن آنحضرت دست بر سینه وی زد و
فرمود خدای را سپاس که رسول رسول را توفیق مرضی رسول داد و تندی و ابوداؤد این حدیث را روایت کرده اند و هر چه
سخن باشد لیکن جان نظر ابن کثیر در جزئی طرق و شواهد وی جمع نموده و گفته بود حدیث حسن مشهور اعمده علیه الله السلام و قد اخرج
ایضا احمد و ابن عدی و الطبرانی و البیهقی و آئین حدیث را در وی کلام طویل است بعضی گویند اصل له است و بعضی گویند
حسن محمول برست و بعضی گویند ضعیف است و حق آنست که حسن لغیره و معمول برست نزد علما و در وی دلالت است
بر آنکه واجب بر قاضی تقدیم قضا بکتاب الله باشد بعهده اگر در آن نیابد بسنت رسول وی حکم کند پسر اگر در وی هم نیابد
باجتهاد رای خود پردازد و تقلد هرگز نتوان قضا با فی کتاب الله نیست چه وی طریق استدلال و کیفیت آن نمیداند و مدعی حکم
بسنت رسول خدا صلعم می تواند کرد و همین وجه و جهت آنکه میان صحیح و موضوع و ضعیف و معطل تمیزی ندارد و نمی شناسد
که بکدام علت معطل شده است و نه اسباب تقدم و تاخر و عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مبین فاسخ و منسوخ می ریابد
بلکه خود بمضاهیم این الفاظ و تعقل معانی وی بی نی بر دتا بدریافت انصاف دلیل بخیری از اینها چه رسد و چون بگوید که نزد
من چنین صحیح شده پس نزد او چه باشد و اگر گوید شرعا چنین صحیح گشته پس می نمی داند که شرع چیست غایه مافی الالباب
آنکه گوید این حکم بقول فلان بصحت رسیده و نمیداند که در نفس الامر صحیح است یا نه و چون ندانست و بدان حکم کرد یکی از
قاضیان نابر باشد زیرا که اگر حکم او موافق حق افتاده است پس هر چند حق باشد اما وی نمیداند که آن حق است یا این حکم او
بباطل باشد و نمیداند که آن باطل است و این هر دو کس در دوزخ روند چنانکه حدیث بدان وارد شده و قاضی جهنت
همان کس باشد که حکم حق میکند و میداند که آن حق است و شک نیست که دانسته حق مجتهد است نه مقلد نه ایضاً و کمال عارف
در اینجا اگر مقلد بگوید که من میدانم که آنچه بدان حکم کرده ام قول امام من است و آن حق است زیرا که هر مجتهد مصیب باشد

گویم تو درین سئله مقلدی یا مجتهدی اگر مقلد هستی پس با مجمل انزع را دلیل خود گردانیدی و آن مصادره باطله باشد
 زیرا که نمیدانی که آن در نفس الامر خود حق است یا نه باید متن زیاد بر آن چه رسد و اگر مجتهد بود چه قسم بر تو مخفی ماند که
 مصیب بودن هر مجتهد از صواب است نه از اصابت چنانکه اهل علم که قائل تصویب مجتهدین اند و در وفات معروف
 تجربه این سئله پروا نهند و چون اشتقاق مصیب از صواب است نه از اصابت زعم تو که مذہب امام تو حق است
 از وی مستفاد نشد زیرا که این صواب منافی خطا نیست و لهذا در حدیث آمده که اذا اجتهدت احکام فاصاب فلها اجران
 و ان اجتهدت فخطا فلها جزاء و لا یغنی الا علی اعمی و چون در میان صواب و اصابت فرق نمیتوانستی کرد و بهتر آنست
 که نفس خود را بسکوت مستور کنی زیرا که جابل را به از خاموشی نیست و چنین کس اورباحت علیه دخل نمی باید کرد بلکه
 وی در خود تعلم است از کسیکه حق تعالی علم کتابت سنت بوی ارزانی داشته تا آنکه علالت علم را ذوق نماید و در جمل
 را دور کند این سئله خیلی طویل الذیل است و در کتب اصول و فروع خلاف در آن مدون اما چون سائل از اقوال رجال
 سوال نکرده بلکه از تحقیق حق پرسیده لهذا بر همین قدر اکتفا رفت تا آنکه اگر دشمنی تحاصم در امری اتفاق افتد و انجا
 مجتهدی برای قضایافته نشود خصمین ترافع بسوی قضات مقلدین آن بلدة کنند یا نه پس جوابش آنست که اگر خصمین
 وصول بقاضی مجتهد ممکن است مقلد رانی رسد که میان آن هر دو حکم کند بلکه هایت بقاضی مجتهد نماید و بگوید یک پیش فلان
 بروید یا قضیه را بسوی وی رفع کنید تا بقاضی مذکور در آن حکم بداراه اند فرماید و اگر وصول تا وی مستغیر یا متعسر
 در نیت و تولیت قاضی مقلد بوجز ضرورت برای فصل خصومت لا باس باشد لیکن بروی واجب است که دعوی علی
 که در خود حال او نیست نکند و بگوید صح که ذلک اوصع شرعا بلکه چنین بگوید که قال امام که انحصین را باید دانند که این حکم او
 بقول امام فلان است و در حقیقت این قاضی حکم باشد نه حاکم و حکیم و در شریعت مطهره ثابت شده چنانکه در قرآن کیم
 در شان زو جین آمده که فابعدوا حکما من اهلہ و حکما من اهلها و کما فی قوله تعالی یکیم به و اعدل سنکم و چنانکه در زمان نبوت
 و عهد صحابه در بسیاری از قضایا همچنین اتفاق افتاده و هر که آب نیا بدیم بخاک کند و یک چشم بودن بهتر از کور بود
 و عاقل برتر از خرف مقلدین و تمویه ایشان بر عامه تعظیم شان مقلدین و نشر فضائل و مناقب مجتهدین فریب نمی خورد
 و از موازنه کردن ایشان میان مقلد و کسیکه در زمانه این مقلدان بر تبه اجتهاد رسیده است از جانی رود زیرا که این
 چیز را خارج از محل نزاع و خالطه قبیحه اند و در عامه باین رگد رنفاق زود تر سپیدی شود چاه فاهام ایشان قاصر از
 ادراک حقائق باشد و شناخت حق نزدیک ایشان بر حال است و اموات را در مصدور ایشان جلالت و وفات
 و طباع مقلدین نیز قریب بطبلع عوام است و چنانکه اینها بقبول اقوال علماء مجتهدین قریب اند همچنان عوام بقبول
 قول ایشان اقرب بوده اند زیرا که رتبه مجتهدین مبائن مرتبه عامه است و بجائی رسیده اند که اوبان عامله رقص
 آنگ می کنند پس چون مقلد بگوید که من بذهب شافعی حکم میکنم و شافعی با علم بود ازین مجتهد که معاصر من است

و اعرف بود بحق از وی عامه نزد وی هر چه تمام تر چون سیل متحد تصدیق وی بر غیرند و از بان ایشان باذعان این
مخالطه از وی با کمال انفعال اسرع تا فرستادن و متاثر گردید با آنکه مجتهد معاصر خود را آن می تواند گفت که محل نزاع موازنه
میان من و سنت نه میان من و شافعی و من عدل حق را می شناسم و اجتهاد را می خود در غیر منصوص کتاب و سنت
میکنم و قوی هیچ نمی شناسی و خبر اجتهاد را می خود قدرت داری و خود ترا هیچ را می و اجتهاد نیست زیرا که اجتهاد را می همان
از ارجاع حکم بسوی کتاب و سنت بقایسه یا بعلاقیه است که اجتهاد آن را جائز میدارد و قوه کتاب می شناسی و قوه
میدانی تا بمعرفت کیفیت ارجاع بسوی این هر دو اصل بوجه قبول چه رسد و این جواب مجتهد معاصر با آنکه حق بحسب
از فهم عامه دور تر افتاده و ممکن نیست که مخاطب بدان اذعان کند و از اینجا است که درین دور آخر زبان غرب ایشان
منقولات مقلده از ایامه اوقع اند و در نفوس نسبت بمنقولات مجتهد عصر که از کتاب و سنت اجتناب میکند اگر چه کثیر طایفه آن
بیار و دوا زین باب خبر با دیده شنیده شده که در بودن آنها از علامات قیامت کبری شک نتوان کرد و با آنکه اکثر مقلدین
در احکام و فتاوی خود از تقلید بن دیگر نقل می آرند و جوآن و وصولت نموده آنرا منسوب بجدید یا نام خود می نمایند و کبر
خلاف آن از کتاب و سنت بیار و او را منسوب بابتداع و مخالفت مذہب و مبایعت اهل علم میکنند حال آنکه اگر اندکی
ازین پایه بالاتر روند و در یاد خود و ایشان مخالفت امام خود بوده اند نه موافق او و این مخالفت موافق امام ایشان است
نه مخالفت وی و سخن در عدم وجوب تقلید نزد وجود منصوص با تنقیح مناط این مسئله در کتب اصول فقه مصرح است و جمعی از
اهل علم قدیم و جدیدین باب کتب رسائل مستقلة تألیف کرده اند و وجوب تقلید یعنی واعیانی را ازینج برکنده و جواز
در جای باشد که تقلید مضایض صریح صحیح کتاب و سنت نیفتد و اگر در برابر نص قرآن و حدیث باشد و نفوذ بالسنه
پس کفر بوج و ضلال صریح خواهد بود و چه مسلمانی باشد که در برابر قول رسول معصوم واجب الطاعه صلی الله علیه و آله وسلم
قول یکی را از امت ترجیح دهند و باز دعوی ایمان نمایند و طمع مغفرت اخروی و امید نجات و حسن خاتمه دارند رسول
سوم حکم انزاع که در بادی سکونت دارند و چیزی از شرعیات جز مجروح حکم شهادت بجائی آرند پیست کافر اندیانه و
بر مسلمانان غر و ایشان واجب باشد یا نه جواب هر یک از کان اسلام و جمیع فرائض من و رافض و اجابات اقوال
و افعال که مجروح حکم شهادت میکنند بنی شبه کافرند یا کفر حلال الدم و المال است زیرا که با حدیث صحیح متواتر و ثابت
که نیست عصمت دماء و اموال مگر بقیام بارکان اسلام پس سیکه همسایه این کافر باشد و مواطی مساکن چنانکه حال اهل
حرمین شریفین با اهل بدو است بروی واجب است که دعوت او بسوی عمل با حکام اسلام و اقامت بران بر وجه اهتمام
کند و بنیل تعلیم و تبیین قول کار را بروی آسان گیر و در غیبت در ثواب و در میت از عقاب بدو اگر بپذیرد و رجوع
نماید بران اعتماد کند و او را بسوی داناتر از خود با حکام اسلام هدایت نماید و اگر انکار آرد و اصرار کند بر کفر خود پس بر
اهل اسلام که امر او ایشان رسد واجب است که با چنین کافر جنگ کنند تا آنکه عمل کند با حکام اسلام علی التمام و چون

عمل کند حلال الدم والمال گردد و حکم اهل جاهلیت باشد و ما شبه الیللة بالبارحة و قول فضل رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم و قتال کافرن در مواضع خود بدین موصح است و آیات قرآنی و احادیث نبویه درین شان بسیار دارد و شد
 افراد اهل علم بدان عارف اند بلکه این امریست که بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از برای او بوده و انزال کتب بحجت حق گردید
 و تطویل سخن درین شان و مشتغال نقل بر بان از باب ایضاح واضح و تبیین برین است و شک نیست که چون اصل را بپذیر
 ثابت گردان دارد و در حرب باشد نه دار اسلام و الاحکام الاحکام و مسلمانان را در غزو و غار بیدارشان اختلاف اهل علم
 که امام عظم دران شرط باشد نه و حق حقیق بقبول آنست که این غزو واجب است بر بر فردا از افراد مسلمین الیوم الدین
 و آیات قرآنی و احادیث نبویه مطلق غیر مقید دران دارد گشته و الله علم سوال چهارم جمعی گفته که عصات اهل بیت را
 بر ارتکاب ذنوب عقاب شدنی نیست بلکه علی کل حال ایشان از اصحاب جنت اند و تکریم و تشریف این معنی صحیح است یا نه
 جواب شک نیست که اهل بیت طهارت را از ایضا و خصائص مناقبی است که غیر ایشان را نیست و کتاب و سنت
 شاهد است به تشریف و تکریم و تعظیم و تعظیم ایشان را تا قول بر رفع عقوبات از عصات ایشان و آنکه باز بر حائز علم و طهارت
 جنایات عظام از ایشان نشود پس مقاله باطله است پس علیها اثارة من علم هرگز دشنام ایچ این حرف از کتاب
 و سنت نتوان کرد بلکه سخن واحد درین باب از خدا و رسول وی بصحت نرسیده و همه آنچه علماء سوء دنیا طلب که تقرب
 و تعلق بر ریاسات دارند و دین خود را در صحبت دو چندان شیعه را گمان می باز ندیا هم زبانی علماء اشیعه شک و شبهات
 بسیار پیدا کرده اند یا از حقائق مذاهب اهل سنت و جماعت جا بل افتاده اند درین باب می آرند و بکثیر نقول تسویه
 قرطاس مینایند باطل موضوع یا خارج از محل نزاع است بلکه قرآن عظیم عدل شاهد و اصدق دلیل است بر بر جبر قول
 هر کابر چه چنانکه فرمود یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و اطعوا الله و اطعوا رسوله و اطعوا اولی الامر من بعده
 گو بخت فحش قدر و شرافت محل بالقرب من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ذریه طهارا و احوال اند باین مضار نسبت باز و علی طهارت
 زیرا که اقرب اند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و شرف قدر و اعلی محل و اکرم عنصر و نفوذ کرا اند از سائر ناس اگر علم این را عزم درست
 باشد قول وی سبحانه و اندر عشیرتک الاقرین را چندان فائده نبود و چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه
 بتول را که پاره گشتی از وی است و بنض رضای او عین انضض و رضای رسول چنین فرموده باشد که یا فاطمه بنت محمد
 لا اغنی عنک من الله شیئا آن کدام اولاد دیگر است که حق تعالی او را مخصوص گردانیده بچیزی که فاطمه را با آن تخصیص
 نفرموده و بدین رسانیده که فاطمه از وی قاصد مانده این همه فساد علماء سوء است البعد هم بعد و قتل عدد هم بلکه معای
 از اهل بیت شرافت و طهارت اگر مصر بران نباشد مضاعف العقوبت است و اگر شل سائر ناس باشد اقل احوال خواهد بود
 فیما من شرف الله بهذا النسب الشریف ایاک ان فخر بانتمه لک علماء التبدیل و التحریف سوال پنجم مذاهب اهل حق
 بسیار در مشاجرات صحابه در اختلاف چیست جواب اگر سائل طالب ثبات است و تقیم اقوال بر خدا و رسول

صلوات الله تعالى علیه وآله وسلم ورا ترک اشتغال باین امری باید و در گذشتن ازین برگزیده شمار که غیر از انکار و تضرع و اظهار
 بصائر و ابصار است زیرا که این گروه که بحث از حوادث ایشان می رود و قلع معرفت بشاگرد اینها بر روی کار می
 عمریست که زیر طبایق شری رفته و در مآته اولی ملاقات او تعالی نموده و مادر صدیق و هم آمده ایم با کجا و اشتغال باجودات
 ایشان که سودی نمی بخشد بکجا و خوشحی فائده در دخول درین امور که خالی از ریت نیست معلوم نمی شود و ما را فرموده اند
 که آنچه ریب آرد آن را بگذرانیم پس ازین قلاقل و زلازل که از قرون متطاو له میان شیعه و سنی دائر و سائرست همین قدر
 کفایت میکند که اعتقاد کنیم که صحابه رضوان الله علیهم اجمعین غیر القرون و فاعل الناس و معدل تعدیل رسول خدا صلعم
 بودند و خارجین بر علی مرتضی و محاربین او و مصیرین بران که توبه شان ثابت نشده بغات اند و علی حق بود و ایشان سطل
 و هر چه زیاده برین مقدارست و دخل فضولیست که اشتغال نمی کند بدان مگر کسیکه پروای دین و ایمان خود ندارد و شیطان
 لعین راه بسیاری از کسان زده و در اختلاف بحق خیر القرون انداخته آنحضرت صلعم و حق کسیکه اسلام وی از صحابه بهتر
 بوده فرموده است و انفق احدکم مثل احد و هبنا ببلغ ما احدم و لا نصیفه و چون متاخرین صحابه را این خطاب کرده باشند
 پس شبهه انفاق از ما بقدر احد برابر یک و اند بلکه نیمه آن نخواهد رسید خدا رحم کند آن بنده را که اشتغال کند بقیام و اجابت
 و انجام زوی مطلوبست و ترک و در چیز را که هیچ نفع در دین و دنیا نی آرد بلکه عود و بضر میکند و اگر هیچ ضرر نباشد و چون
 که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و بارک و سلم ما را فرموده است من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغنی فی شیه این
 بحث از ما لا یعنی باشد اگر چه جهانی دران گرفتار و از ساحل امن بر کنارست و گمان کننده خلافت این معنی مغرور و خدو
 و از ادراک حقائق و معرفت حق چنانکه باید قاصر الباع و بمراحل دور خدا گواه است و دل حق پسند آگاه که اگر یکی از ایشان
 یعنی صحابه رضی الله عنهم چندان حسنات روز قیامت آرند که گیتی لمزان پر گردد و ما هیچ سود نباشد و اگر چندان سیئات
 و قصاصات تعالی عنما یا رسد که تمام دنیا بدان ملو شود و ما هیچ زیان نبود پس با وجود این معنی باید توبه و تقیر و هلافت
 در امثال این تریات یعنی چه کمال امری منعم و مؤمنان و غنیه و ما کسبت و علیها ما اکسبت
 و یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم الایة و لا تسألون عما اجرنا الایة و امثال آنرا ازین نظر باید فهمت و با صد
 التوفیق سوال ششم اجتمع در ساجد یا بیوت برای تلاوت قرآن بر اموات و همچنین سائر اجتماعات و اعراض جاریه
 در بلدان که شرع شریف بدان وارد گشته بجا نماند یا نه جواب این اجتماعات مبتدعه اگر خالی از مصیبت سلیم و سنگرات
 باشند بجا نماند زیرا که اجتماع فی نفس محرم نیست خصوصاً اگر برای تحصیل طاعت همچو تلاوت در دست و خوان باشد و چون
 این تلاوت بمحل برای سیت دران قبیح نمیکند زیرا که جنس تلاوت از جماعه مجتمعه وارد شده و در حدیث شریفست اقروا
 علی موتاکم ایس و این حدیث حسن است از حدیث الامام محمد بن سید و ابوداود و ابن ماجه و الحاکم و ابن حبان فی صحیح علی بن
 منجم العمال و در تلاوت ایس از جماعه حاضرین نزد سیت یا بمقتضی تلاوت هیچ قرآن یا بعض آن برای سیت و سجده یا نه

فرق نیست اینقدر هست که این صورت خاصه در قرون شود لها باخیر یافته نشد حاصل کلام آنکه اجتماعات عرفیه
 که جنس آن در شرع وارد نیست اگر خالی از منکرات است و وجود تحدیث با هر صباح در آن چیزی نیست لا باس به است
 زیرا که صحابه رشدین و ائمه هدیین در بیوت و مساجد اجتماع میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان بود و مشغول
 و مذاکره اخبار میکردند و اهل و شرب می نمودند پس توان گفت که جنس این اجتماع در شریعت نیامده و اگر خالی از منکرات
 حضور آنجا جائز نباشد و طیب خلط مسایه و یاد حضور مواقع منکرات و معاصی روان بود و هرگز رحم کرده که اجتماع حق
 از حرام هم بدعت است و بی خطا کرده زیرا که بدعت نام چیزی را که بعد از انوار اشد در دین است و این اجتماع از آن قبیل نیست
 و هرگز اجتماع را عموماً و اداشته اگر چه محتوی بر منکرات و مکروهات باشد مثل مجالس مولودین زمانه و امثال آن پس
 نیز خطا کرده زیرا که این جنس مجامع در صدر اول واقع نشده و سلف است و ائمه او از آن شناخته و دین اسلام را بر این اساس
 و اینجا فی سبیل مفتی هم سوگند خوردن بغیر خدای سبحان به حسب اعتقاد در محاربه نه بقصد تعظیم مخلوق و اعتقاد مثل آنکه گنبد
 پادشاه یا ولی الله یا قربت و غیر آن بخورد و چگونگیست جواب کسیکه ایمان دارد بجد او و زجر او را هرگز این حلف جلال
 نیست احادیث صحیح و در نبی از آن وارد گشته و هم از آنهاست و میشود که فاعل این امر کافر میشود و اگر حلف او باسم
 لات و عزری و دیگر طواغیت باشد و آمده که فاعلش رجوع نمیکند سالم بسوی اسلام و این احادیث در دو این اسلام
 بصورت رسیده فقها خرج الترمذی و حنبله و ابن حبان فی صحیح و الحاکم من حلف بغیر الله فقد کفر و اشکر و تفصیل فی الزواجر
 بان اگر بسبق لسان بنا بر عادت این قسم سوگند بر آید باید که بروی هر چه تمامتر تدارک آن با استغفار و لا اله الا الله گفتن
 فی الحال کند و تا تواند زبان و نفس خود را بخیر آشناسازد و در منتهیات شرع و مواجید دین بقیه تدارک آن فاعل را که نفس را به تعلیم
 و زبان صلاحیت تبدیل عادت دارد و ولو بعد صین سوال شد تم بقیه سوی کسی را که نزد و بوجوب غسل نفسی تخیل ما
 می تواند کرد و سنون است یا از آنکه آن واجب و حکم موی ریش و برت و اجسیت جواب موی سبک آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم تا بنا گوش بود و همچنین موی سر را بر صحابه نه که علیه ایشان منقول شده و بار رسیده است و در احادیث صحیح تصریح بدان آمده
 پس هر که مقتدی بهیئت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد ویرا باید که حجه دارد و غسل چیمکه سیلا لاسه را بود بدون آنکه بعضی موی سر را
 باقی و بعضی را تراشد چنانکه عادت فساق اهل هند و اعراب عرب است که این نمی عنه باشد و خلق موضع غیر طاعت نمی عت
 و خلق موضع از سر قزع باشد عن نافع عن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن القزع فقیل لنافع ما القزع قال ان یحلق
 بعض راس الصبی و یرک بعضه یشقی علیه و آخره ایضا بود او و والنسائی و ابن ماجه و در تفسیر قزع اختلاف است و نه آنکه
 فسر نه نافع هو الاصح لانه تفسیر الراوی و غیره مخالفت للظاهر فوجب العمل به و احدیث یبذل علی المنع من القزع حافظ ابن القیم گفته
 همچنین خلق بعض و بقیه بعض گویم این همان قزع است بعینه و حکمت در نهی از آن بی صورتی است یا آنکه زنی اهل شرک
 یا زنی یهودیست و قد عارضه هذا صرحانی روایت ابی داود و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم را می صیدند خلق بعضی را سه و ترک بعضی فنهیم

عن ذلك وقال خلقوا كلها ورواه احمد وابوداود والنسائي بسنن صحيح قال المنذرى واخرجه مسلم بالاسانيد
 الذي اخرجه ابوداود ولم يذكر لفظه وذكر ابو مسعود الششتي في تعليقه ان سما اخرجه بهذا اللفظ واحديث يدل على المنع
 من خلق بعض الناس وترك بعضه وهو مؤيد لتفسير القرع وفيه دليل على جواز خلق الناس جميعا قال الغزالي للباسن لمن
 اراد التلطيف وفيه رد على من كرهه لما رواه الدارقطني في الافراد عن النبي صلى الله عليه وآله قال لا توضع النواصي الا في رج او عرق
 وقلو عمر لضعف لو وجدتك مخلوقا لضربت الذي فيه منك بالسيوف وكحديث اخرجه ان سياهم التخليق قال احمد انكروا خلق
 بالموسى اما بالقرع فليس به باس لان دلالة الكراهية تختص بالخلق وحافظ ابن القيم كفتة اما خلق تمام راس پس نچه لا كفت
 بر بنی ازان وارن شده هر چه خلاف سنت است اگر بغیر نسک باشد و در احادیث تخلیق راس یا سایر اعضاء فرموده اند
 و شاید که ایشان با اعتقاد شرعیت میکنند آری نو مسلم را آنحضرت صلی الله علیه و آله امر کرده که شعر کفر بیندازد پس هر که بعد کفر
 در اسلام درآید و راباید که موسی سر خود که در کفر بریدن او بود بر تراشند موسی ریشش مانند آن که شعر بخلق آن وارن شده
 انتی و این بر تقدیر است که امر موسی برای فردی از افراد کفار امر برای هر فرد از ایشان باشد و خلاف درین سلسله در
 اصول فقه معروفست و منقول نشده که آنحضرت احدی را از صیبه کرام که قبول اسلام کردند امر کرده باشد بخلق شعر و غیره
 ایشان را از متاخر اسلام سواى این مرد و معند حدیث مذکور در خلق راس ضعیفست چنانکه علماء و این شال الصبیح
 آن کرده اند و عن ابن جریج قال اخبرت عن غنیم بن کلیب عن ابیه عن جده انه جاء الى النبي صلى الله عليه وآله فقال قد اسلمت قال
 اللق عنك شعر الكفر يقول خلق قال اخبرني آخر معان النبي صلى الله عليه وآله قال لا خلاق عنك شعر الكفر واختن رواه احمد وابوداود
 واخرجه ايضا الطبرانی وابن عدى و البیہقی قال حافظ وفيه انقطاع و غنیم وابوه مجهولان قال ابن القطن من فی حدیث عبد الله
 بن جعفر ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال ادعوا الى الخلاق قال فجاء الخلاق فخلق رؤسنا رواه احمد وابوداود والنسائي واحديث يدل
 على الترخيص فی خلق جميع الناس ولكن فی حق الرجال واما النساء فقد اخرج النسائي من حدیث علی رضی الله عنه قال نهى
 رسول الله صلى الله عليه وآله ان تخلق المرأة راسا و يدل على الترخيص للرجال ايضا حدیث ابن عمر المتقدم لانه امر بخلق كل واحد من الرجال انك
 خلق جميع راس خصت ست وعدم خلق سنت وعزیمت الا و نسك و در جواب سبب لدنیة گفته اند که راسه صلوات الله علیه
 فی غیر نسك سج او عمرة فیا علمته فبقية الشعر فی الراس سنة و نكر باح علمه بحیث و بیه ومن لم یستطع التبقية براح له ازالته
 حافظ ابن القيم مدبری نبوی نوشته اند بخلق النبي صلى الله عليه وآله راسه شریعت الاربع مرات انتی امره و عرقه القضا و فتحه و عمره و جملته و حجة
 الوداع ست و علی قاری زیر حدیث ابن عمر گفته و فی الحدیث إشارة الى ان الخلاق فی غیر الحج و العمرة جائز و ان الرجل خیر
 بین الخلق و تركه لكن الافضل ان لا یخلق الا فی غیر احد النسکین كما كان صلوات الله علیه و آله و انفق و نهى علی کریم الله وجهه
 انتی و یقینی در شرح بخاری آورده اند ابی ابن عبد البر الاجماع علی اباحة خلق الجميع و هو رواية عن احمد انتی شیخ نور ملاح ابنه و
 گفته الان ترون موسی سر تراشیده و زنگار شده از فاساد عام خصوصا از مشایخ و زباده و عباد و ظاهر آن بجهت

عدم استطاعت وعدم فرصت نفقه آنست و لیکن سنت همانست که گفته شد انتهی تا آنکه بعضی خلق و ترک هر دو سنت
گفته اند چیزی نیست زیرا که فعل مرتضوی درین باب حجت نبی تواند شد علی قاری و ابن حجر گفته اند که فعل می کریم الله
درین خصوص مخالف فعل رسول خدا صلعم و سایر اصحاب ائمه شریعست نه باشد آری سبب نخست و اباحت
می تواند شد و دفع الباری نوشتن انخوانج سیاهم الخلیق و کان السلف یوفرون شعورهم و لا یحلقونها و کان طریقه
انخوانج خلق جمیع رؤسهم تنبی بهر حال سنت صحیح و در شعراست و تقبیله اوست و خلق از حد اباحت و نخست تجاوز نمی شود
و تنه های اطالت شعراست ناگوش یاد و شست و در شمائل ترمذی در بیان موی نبوی صلعم و لفظی الی نصف اذنی و در شی
شمه اذنی آمده در روایتی فوق جمعه و در و فرقه و در بخاری از انس بن اذنی و عاتقه آمده و جمعه است
که تا ووش بدو لکه آنکه میان بنا گوش و دوش باشد و این اختلاف با اختلاف زبان و عجلت و تاخیر و موثر است
کما اشار الیه النووی و غیره و اما موی ریش پس اعفاء آن واجب است بقوله صلعم احقوا الشوارب و اعفوا الخی تنقی علی
مراد باعفاء گذاشتن ریش بر حال دست بدون خلق و قصیر یا کشیده و انبوه کردن او و درین باب حدیث دیگر هم آمده
بطرق و الفاظ چند و در روایت ترمذی از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جدّه آمده کان رسول الله صلعم یاخذ من لحيته طولا
و عرضا فاین لفظ استدلال کرده اند بر تعیین قد قبضه و لیکن این استدلال صریح نیست و زیادت لفظ اذا و علی قدر
و آخرین حدیث اگر ثابت صحیح شود و افاده تعیین کند و الا فلا یلینظ فی سنده آری از عبد الله بن عمر و بخاری آمده
که کان اذا حج او اعتمر قبض علی لحيته فانفضل اخذ نحوه عند ابی داود و النسائی و فی آثار محمد عنه و قال بنی اخذوا من فضل العین
یعنی رسول صلعم و لیکن شدت متابعت او بار رسول خدا در نه تقیر و طمیر مقتضی آنست که این فعل اصلی از سنت
دشته باشد و الله علم اگر چه حدیثی صریح درین باب بنظر نیامده همچنین بعضی از اهل علم حکایت این فعل از جماعتی از تابعین
و استعاضه از شعبی و ابن سیرین نقل کرده اند و نه سبب ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن یحیی است که طول لحيه بقدر قبضه
باید و قطع ماولی او واجب باشد و در صحیح مسلم از ابو هریره مرعوم ع مروی شده خبر و الشوارب و اعفوا الخی الخ فوالله
و این لفظ مشبه آنست که مراد باعفا فی قطع کل یا اکثر است چنانکه طریقه ای ما جم از من و خارج و غیره است و شعاع
اهل شرک و بدعت باشد و ابو حنیفه گفته اعفاء لحيه ترک اوست تا آنکه انبوه و بسیار شود و لیکن عمر غفان علی رضی الله عنه
را ریش و از زائد قبضه بود و این خاطر در ارسال است و لهذا فقها ارسال امیاح داشته اند و در عیبه مبارک نبویه آمده
است الهیة بلا مصدر یعنی انبوه ریش که بر سینه را طاهر آنست که مراد جانب عرض باشد نه جانب طول و آنکه گویند
ریش مبارک چهار انگشت بود و خلقا و دوازدهم شنبی شدی سند است بلکه اخذوی مسلم از طول عرض دلیل بر توسط سمیه
و عدم ارسال اوست و فقها این اخذ را مقید کرده اند باز و علی القبضه و لیکن علی حدیث مرعوم او اوست و حدیث
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جدّه که در آن اخذ از طول و عرض آمده غریب است ترمذی گفته سمیت محمد بن اسماعیل

[illegible]

و گاهی نه در روایت احداث تعیین مراد میکنند و همچنین حدیث من لم یأخذ من شارب طبعی من معارض بر حاکمیت احقا
 نیست زیرا که در آن زیادت است بمصیر بسوی آن تعیین و اگر اندر هر چه تعارض را فرض کنند روایت اخبار اربع
 باشد زیرا که در صحیحین است و روایت طحاوی که آن رسول الله صلی الله علیه و آله من شارب البیضه علی نحو او گفته که نه الا لیکن
 سه اخبار پس چرا این چنین داده اند که این محتمل است و دعوی نبودن اخبار با او منوع باشد و اگر چنانکه ذکر کرده است
 صحیح شود معارض این اقوال می صلح نماید و بعد از آنکه سوال می نمود اگر از رعایا قتل و مانند آن واقع شود و
 بال جائز نیست یا نه اگر چه قیام بصلوة و صیام و مانند آن در غالب احوال کنند جواب حق تعالی بر آنست که
 خود شرع شرائع و تحدید حدود و فرموده و برای هر گناه عقوبتی مقرر کرده پس قاتل کشته شود یا دیت دها که شریط
 قصاص کامل نگردیده است یا کامل گشته اما ورثه مقتول ضایعیت دادند و از جانی قصاص کنند و آنچه قصاص
 در آن واجب است و در جنایتی که قصاص نیست در روی ارش شانند و برای زانی و سارق و قاذف و سران
 و شریعت مطهره عقوبات مقدوره بر واحد از ایشان بوده است و تارک جمیع ارکان اسلام یا بعضی اگر هر ارکان
 کند و قوه بنمایند حسب طاقت قتال واجب گردد و شریعت مطهره در حق فاعل محرم و تارک واجب چنین آمده و در
 هیچ یکی از این امور شرعی تا دیب بال وارد نشده و اگر چیزی از این جنس و شریعت آمده مثل تضعیف تاوان و بعض
 مسائل و اخذ شرط مال زکوة نذینده و اخذ ثیاب طاع شجار جرم مدینه منوره و مانند آن پس مقصور بر محمل خود
 تجاوز بسوی غیر نمیکند شوکانی بح کلام برین علم در رساله استقکه کرده و مواضع خاصه را و آن بر شمرده و گفته
 اصل صیقل که بضرورت دینی معلوم است تحریم عصمت مال مسلم و عدم تسونج و می است مگر بطبیعت نفس او این
 مواضع که در آن تا دیب بال آمده هیچ شخص آن عموم اند پس مقصور باشد بر موارد خود و مجاوزت آنها بسوی
 غیر جائز نباشد و درین مواضع هم ائمه مسلمین را که در معرفت احکام وین متبحر بوده اند جائز نیست نه بگمانان را
 و شک نیست که این مواضع سیره و دین شریعت برخلاف اصل وارد اند چه اصل معلوم بالضرورة همان است که در
 کتاب سنت آمده از عقوبات مقدوره برای عصاة و ملوک و حکام ظلمه درین سکه تهاوت شنیع کرده اند تا آنکه حد
 و اجبه معطل ساخته و اموال مسلمین را بغیر حق گرفته و آنچه حق تعالی بر ایشان حرام کرده بود آن را حلال گردانیده
 و آن مال مسلم است و حدود شرعی را که قیام بدان واجب است ابطال نموده و در خطای شنیع را فراهم کرده اند و
 استحلال اموال مسلمین و اکل آن بیاطل و کینه تعطل حدود شرعی برای عباد و علما و سوارا عانت ایشان کردند
 بقا تا دیب بال بحسب اقوال اهل علم و باین افتخار خود هم گمراه شدند و ایشان را نیز گمراه ساختند و در مظالم و غصب
 شدند و از واج ایشان گردیدند تا آنکه نصیحت اهل علم مقید بقیود و شروط بشرط بود و چنانکه اوله و اولاد و درین باب
 و مردمان خاصه آمده و آن مبانی افعال این ظلمه و بی بوجصل عامه خاصه است که جز افراد و عده گسی و بی حکمت

وی واقع نمی شود سوال پنجم در مال سوای زکوة هم حقی هست یا نه جواب کلام علمای تفسیر حدیث
 و فقه درین مسئله درازست مابین آنکه حدیث لیس فی المال حق سوای الزکوة عام مخصوص مثل وجوب غنیافت و
 سدر بق محرم المذموم و نحو بایست چنانکه اولاً خاصه بدان دلالت شده کقوله تعالی و اتوا حق یوم حسابه و قوله تعالی
 جاء به و ابوا لکم و انفسکم و جز آن که شریعت مطهره بدان واردست نه آنچه ابتداء اهل علم است و ذریعاً اکل اموال
 مردم بی اطل سوال یازدهم حکم عامتر شده در حرم شریف مثل مقامات و منارات و تعلیه در بیوت زیاده
 بر قدر واجب چیست جواب عمارت مقامات بدعت است باطل مسلمین محدث او شرلو که چرا که فرج بن قرق
 بود که در او ائمه مائت تا سده از هجرت احدش کرده و علماء عصر وی بران انکار نموده و دران تالیفها ساخته و سخت
 عجب است که چنین بدعت که مستحذ شرلوک مسلمین و خیر بقاع ارض باشد ملوک و ملکیین لای الخیر که بعد از وی آمدند
 خشم نگرقتند و غیظ و غضب نکردند حال آنکه این مقامات سببی از اسباب تفریق جماعات شده و صادق مصدق
 صلعم همیشه از اختلاف و فرقت نمی میفرمود و با جماع و الفت هایت و ارشاد میکرد چنانکه حدیث صحیح بدان
 ناظم است بلکه خود از تفریق جماعات و صلوات نمی فرمود و این سخن بزرگوار عاقل متشرع مخفی نیست که سبب یمن
 نذر بسیارین هم فرق مفسده در اسلام حادث گردیده و دین و اهل دین هر دو باین مصیبت مبتلا شده و عظم خطره
 و اشد آن بر اسلام تفریق جماعات و توقف بر طائفه در مقامی ازین مقامات است در حرم شریف کی علاوه آنکه
 مطابق شایده و موافق اخبار متواتره بثبوت پیوسته که بسیاری از جهل امین اقامت جماعت و عین صنوف بسته
 منقطع امام هم بدین خویش می باشند گویا اهل دیان مختلفه و شرائع غیر متلفه فراموش بوده اند با وجود وعاید شداد برائش
 آن خواست بر جل سلم و لا یخلفها الا المانفون و غیر ذلک فاما لند و انا الیه راجعون و اما رفع منارات پس اصل
 وضع او برای مقصدی صحیح بوده است که اساع بعد از محل اذان باشد و این مصلحت جائزه است اما میگوید که مفسده
 متعارض و نشود و اگر مفسده از مضایقه شریعت متعارض او گردد و وقع آن مفسده بر حلیب مصلحت مقدم خواهد بود
 چنانکه در اصول فقه قرار یافته و اما تشدید بنیان و رفع وی فوق حاجت انسان پس در حدیث نبی از ان و تمجید
 بران آمده و ثابت شده که رسول خدا صلعم حکم بهدم بعض بنیه فرموده و این نه تنها بدعت است بلکه خلاف ارشاد
 شایع علیه الصلوٰه و السلام نیز است و انعم اقبل لعل الموت و ابنا للخراب سوال دوازدهم استئصال شجره
 تنباک بر صفتی که اکثر مردم امر در میکنند جائز است یا نه جواب اصلی که قرآن شریف و سنت مطهره شهادت و
 میسر بر آنست که هر آنچه بر روی زمین است حلال است و حرام نیست از ان چیزی مگر بدلیل خاص همچو سکر و سم
 قاتل و آنچه در وی ضرر حاصل یا آهلی باشد مانند تراب و نحوه و هر چه دران بدلیل خاص از نشده آن حلال است
 استصحاباً للبراهه الاصلیه و تمسکاً بالادله العامه کقوله تعالی خلق کلکم فانی الارض جمیعاً و قل لا اجد فیما اوحی

الی حیوان الا حیچنین رایج نزد آنست که میل در هیچ حیوانت منست و هیچ شیئی از ان حرام نیست مگر بدلیل آنکه بعضی می کنند
بمجردی زایب از سباع و ذوی غلبه نظیر و کلب و خنزیر و سایر آنچه بدان دلیل بر تحریم آمده و چون این اصل تقرر
و موصل شد پس این شجره که بعضی آنرا تاکو گویند و بعضی تن و دنیا که نامند و دوی و بیلی که دلالت کند بر تحریم دوی
نیامده نیست از جنس سگرات و نه از موم و نه از جنس چیزی که ضرر کند در عاجل یا آجل و هر که او را حرام گوید چه
دلیل است و مجرد قال و قبل سفید مدعا نیست و بعضی اهل علم بر مرت می استدلال کرده اند بقوله تعالی بحرم صلیهم
النجاشات و این شجره را بسبب آنکه از سبب اصل است و درین است و فعل نجاشات نموده حال آنکه دوی و بیلی
کرده اند چه بودن این شجره از نجاشات محل نزاع است و در استدلال بآیه که بریز بران شوبی از مصادره علی المطلب این استنباط
اگر نیست مستعمل و غیر مستعمل هر دو است باطل است چه نزد مستعمل و از طبیات است نادر استنباطات و اگر نیست بعضی نوع است
پس در ایشان چنین کس هم یافته میشود که غسل استنجث میدانند یا آنکه وی از اطمینان طبیات است بصحت سیده که رسول صلعم
گوشت ضب خورده و فرموده اجنبی را عافه و بعضی صحابه را بروی و صلعم خورند و هر که از نفس خود انصاف کند و یا بد که بسیار است
از حیوانات و غیره که شایع آنرا حلال فرموده یا براه صلیه و عموم او حلال بوده است و درین نوع انسان کسی است که او را
مستنجث میدانند و کسی است که مستنجث غیر را طیب شمارد پس اگر چه در استنجث بعضی متفقین تحریم آن شی بروی و بر غیر وی باشد
باید که غسل و کحو باطل و بقر و جاج و بنجار و محرمات باشند زیرا که بعضی از مردم اینها را مستنجث دانسته از آنها استغفار نمایند و لازم
باطل است پس ملزوم مثل دست و از اینجا دانسته شد که استدلال بر تحریم تن به نجاشات بعضی غلط یا سفاطه است و بعضی اهل علم در
تحریم بیکار است استعمال این شجره و بعدی بدانکه کرده و استدلال ملازم است تا تشبیه باطل را و آنچه که سیده او و بودن سیت و سکر و تن
و ضررش در عاجل یا آجل نموده که اجنبی تحت از محل نزاع است تا آنکه اگر این بسیار سیاه گشته و لذتاک مجوزان استعمال اصل گذار
بدلائل بعیده باثبات جواز استعمالش پرداخته اند که هیچ تعلق با نفع فیہ ندارد و اما حکم این سله بطریق تحقیق حقیقی پیشامی در
تتبع الفتاوی الاحادیث نوشته و الحق فی افتقار التحلیل و التحریم فی هذا الزمان التمسک بالاصول الذین ذکرها البیضاوی فی الاصول
و وصفها بنها فغان فی الشرع الاول ان الاصل فی المنافع الاباحه و الماخذ الشرعی آیات ثلاث الاولی قوله تعالی خلق لکم
ما فی الارض جمیعاً و الامام المنع فعل علی ان الانتفاع بالمنفع به ما ذون شرعاً و هو المطلوب الثانیة قوله تعالی قل من
حرم ذینه الله التي اخرج لعباده والزینه تدل علی الانتفاع الثانیة قوله تعالی احل لکم الطبیات و الارواح طبیات
المنسطلات طبعاً و ذلك یقتضی حل المنافع باسرها و الاثانی ان الاصل فی المنافع التحریم و المنع بقوله علیه السلام لا ضرر و لا ضرار فی
الاسلام و ایضا صیغ اهل الفقه حرمة التناول اما بالاسکار کالنج و اما بالاضرار بالبدن کالتراکب التریاق و اما الاستعداد کالنج
و التریاق و دیگرها که باکان ظاهر و باجماع ان ثبت فی هذا الزمان اضرار من خالی عن المنافع فمجرد الاضرار بتحریم و ان لم یثبت
انتفاع بالاصل طریقی ان فی الاضرار بغير نفع المحرم علی المسلمین فان لم یکن ضرراً لکون منافع من الاضرار بالبدن کالتراکب التریاق و ما فی

رسول الله صلى الله عليه وسلم بين الامتنان ليس بما هو ما كونه بعبارة ملاخر فانه يرد في القبول لا في الدين فاثبات حرمته امر عسير
لا يكاد يوجد الا في غير حق الاصل في حق طاعة حرام ولو تقع بعض وقصد بالمتداوي فهو من غير قبول لم يمنع ولم يمنع من امتناع
في انظار انظار المصوب من غير حق ولا اعتداف في الجواب واما علم بالاصواب كذا اجاب الشيخنا محمد بن محمد بن علي بن محمد بن علي
البحري رحمه الله تعالى وودع تحت رعايته ورعايته قد مضى بآراءه في حق طاعة كراهية بعضهم بغيره باسناد وفردوه بالاسناد
والاعلام الشيخ علي الاحمدي المالكي رسالة في حقه نقل فيها انما في جملة من يعتد عليه من ائمة المذاهب الاربعة قلت والعت في جملة
ايضا عبد الغني النابلسي رسالة سماها الصلح بين الاخوان في اباحة شرب الدخان وتعرض له في كثير من البيعة الاحسان واطام الطاعة
الكبرى على القائل بالحرمته او بالكرهية فانما حكمنا شرعيان لا بد لهما من دليل ولا دليل على ذلك فانه لم يثبت بحكمه ولا تفقيده
ولا اصراره بل ثبت له منافع فهو داخل تحت قاعدة الاصل في الاشياء والاباحة وان فرض اصراره بالبعض لا يرد منه تحريم على كل احد
فان العسل يضر صاحب الصغراء الغالبة وبراها منهم مع انه شفاء بالنص القطعي وليس الاعتباطي في الاخرى على الله تعالى باثبات الحرمة
والكرهية الذين لا بد لهما من دليل بل في القول بالاباحة التي هي الاصل وقد توقف النبي صلى الله عليه وسلم مع انه هو المشوع في تحريم الخمر انما
حتى انزل عليه النص القطعي فالذي ينبغي للانسان اذا سئل عنه سواء كان ممن يتعاطاها او لا كذا العبد الضعيف وجميع من في بيته
ان يقول هو مباح لكن راحته تستكرهه لطباع فهو كرهه طبعه لا شرعا الى آخر ما طال به رحم انتهى وكون الاصل بالاباحة هو المختار
عند جمهور اخفعية والشافعية كما صرح به ابن الهام في تحرير الاصول انتهى حاصله سوال سيرة وجمع دوم در معتقدا واختلاف كنون
يكفي گفته كه خدا آسمان است هر كه اعتقادش كند گمراه باشد ديگر گفته خدا منحصر در كافي نيست از اين هر دو قول كه امام كفي صواب
جواب اين سلسله مسائل صفات بار تعالي است مذرب سلف است ايمه ايشان در باره صفات الهى اجزا را بنا بر ظاهر است
بدون تحريف و تعطيل و تشبيه پس هر چه خدای تعالی خود را بدان وصف کرده و رسول و صلى الله تعالى عليه وآله
و بارك وسلم را بدان فرموده ميگويند و هر چه خود را ننموده نميگويند عرض كه اقتصار بر اجابا و ماورد في الكتاب الستة هي تمام
و ميدانند كه چنانكه ذات پاك و بذوات مخلوق نمي مانند چنان صفات و اوصاف ايشان نمي مانند و خوش در كفايت اين صفات كفايت
كه چيز است و چگونه است او تعالی را اسما حسنى و صفات عليا اثبات مي كنند و همچي كه قرآن و حديث بران مشتمل است و ليس كشيئي
را قاصع بنيان تشبيه و تشميل و ادم اساس تحريف و تعطيل مي پندارند و خالق را از مخلوق جدا و مبائن عقايدى نمايند و گر چه
بعض اسما هر دو متفق باشند مثل صبيح بصير و رؤف رحيم و عليم و جبار و در قرآن كريم آمده ۱۶ منتهى من في السماء و در صحاح
آمده كه اخفرت از جباريه پس ايدان الله و او گفت في السماء فرمود اعتقافا فانما مودة لكن في اين آيه و حديث آن نيست كه او تعالی
در جوت آسمان است و آسمان هم صمدى است و ذير كه احدى از مسلمات و ايمه ايشان بران قائل نشده بلكه معتقد اند بزرگوار
دى جهان فوق سموات بر عرش مبائن از خلق است و مخلوقات چيزي از ذات او نيست نه بذوات و چيزي از مخلوقات يعنى نه دى
چيزي مطلق كند و نه چيزي مسمى مطلق بكنش گفته او تعالی بر اسما حسنى و علم او در هر مكان و از اين الهياك پرسيدند كه

خدا را چگونه بشناسیم گفت با کمالی همانا بر عرش ازل از خلق است و همین است قول امام محمد باقر علیه السلام گفت خلافت ابوبکر حق است
خدا بر آسمان بدان حکم فرمود و در دهنهای اولیای خود برین جمع نمود و او را می گفتند اما لعین نتوانی ایم برین قول که او تعالی
فوق عرش است پس هر که اعتقاد کند که او سبحانه و تعالی بر عرش است یا بر عرش بی عرش معتقد و استوار بر عرش چو
استوار مخلوق بیکدی و ملک بر سر است و می گمراه و جاهل و مبتدع است و هر که اعتقاد کند که بر آسمان و عرش خدا می بنشیند که او را
نامزد می کنند و محمد صلی الله علیه و آله را می بینند و قرآن را از زرد خا و فرود می آید و می معطل می گویند عیسی است زیرا که فرعون لعین نکند عیسی علیه السلام
کرد و از آنکه خدا بر آسمان باشد و گفت یا ما بنی اسرائیل العلی الیها الاسباب الاسباب سموات فاطل الی الله و فی الاطراف کافرا و محمد صلی الله علیه و آله
تصدیق موسی علیه السلام فرمود و او را کرد که رب و فوق سموات است و در شب معراج بسوی خدا عروج می نمود و در اینجا چاه ناز بر می رفت
گردید بسوی موسی عروج کرده موسی را گفت که از خدا تعالی ناز نخواه باز رجوع می کنی اگر تا آخر حدیث که در صحاح است پس هر که بخواهد فرعون
لعین مخالف موسی و محمد صلی الله علیه و آله و اسلام باشد بی شبهه گمراه است چنانکه مثل خدا بن خلق گمراه است و جاحد صفات باری تعالی کافر است چنانچه
خدا و رسول و علی استعالی علیه السلام و بارک و سلم در وصف خدا فرموده اند از تشبیه نیست بنا بر علی بن ابی طالب گفته معتقد خدا بر آسمان خداست اگر
مرا و او بنی قول معصوم و محاط بودن او تعالی و در جود سموات است پس خاطر غبی بلکه جاهل غیبت و اگر مرا و او بنی قول که خود کتاب است و آیت
و سلف است و ایزد ایشان بران اتفاق کرده اند که خلاف قوسموات بالای عرش ازل از خلق است و هر که اعتقاد آن ندارد موسی گمراه باشد پس
سعیست زیرا که مقتضای عقاید مذکور قبول و متبع غیر مسلمین است بلکه در حقیقت معطل بر بنی آسمانی است نه خدا دارد و کلام است
و نه بی دارد که از وی نخواهد و او را بطلان بنی لعین نهان قول جمیع اتباع فرعون معطل است حال آنکه حق تعالی تمام عباد خود را از عرش معطل
و جزین و غور و غنم بران مفلک کرده که در وقت دعا و استعاذ ایشان توبه یا لا یسئد و قصه و وزیر قمری نماید و آنکه گفته که خدا در مکان است
اگر مرا و او بنی حضوری در جود مخلوقات و فی استیلاج او بسوی چیزی باز گشت نیست پس گفته و اگر مرا و او بنی است که خدا تعالی فوق است
بالای عرش است نه معنوی بآن از خلق است محمد صلی الله علیه و آله بسوی او بنی پس می جمعی فرعون معطل است فشا خلافت است که صفات
خدا بر شمس صفات خلق گمان کند و دانند که بودن خدا بر عرش همچو بودن ملک بر سر است و این تشبیه باشد چنانچه پادشاه فقیر حق است
اگر سر بر او زایل شود و می افتد و خدا پاک غنی و بی نیاز است از عرش از هر شی تا فرش بلکه عرش و حاملان عرش و محمول لطف او و بند و مخلوق
او بر عرش می بنشیند او را خلق و عجب را و بسوی عرش نیست زیرا که او تعالی خلق را عالی و سافل آفریده و بلند و پست گردانیده و عالی را
از سافل غنی ساخته چنانکه هو را فوق زمین گردانیده و بنظر بسوی زمین نیست و آسمان بالای او گردانیده و وی محتاج به او نیست همچنان
اصلی اولی است بلکه غنی باشد از عرش و ساز مخلوقات که به عالی باشد زیرا که سبحان و تعالی عاقل و کلون ملک گیر و قهار و مبین و با آنست که
بر آنچه در کتاب نیست ثابت شده مثل علوی استوار او بر عرش و جز آن ایمان بدان و تصدیق آن واجب است بدو و محض
و کیفیات و حقایق آن و همین است معنی تقوی و عدم تاویل که در عجب سلف صلوات و غمنا زاید است تقی است قاین الفاظ
مبتدع و در نفی و اثبات که کتب حکمین بدان شئون است مثل قول قائل که می در جهت است یا در جهت نیست و در جهت

یا تخریب نیست و هر عرض نیست و چنین است و چنان نیست و در آن تاسخ که هیچ مطلق و زلزله بسیار بوده است
چیزیست که نصی از خدا و رسول و صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین و سلف صالحین و زمره مؤمنین که قدس و ملک و
اسوه است اندر هر خود ندارد بلکه قطع نظر از کتاب و سنت مخصوص جملع هم نیست و آنرا که ناطق این الفاظ اندک
اراده معنی صحیح کنند و گاهی معنی فاسد خوانند پس هر که معنی صحیح خواسته موافق قرآن و حدیث از وی آن معنی بگویند
و هر که اراده معنی فاسد کرده مخالفت کتاب و سنت بروی آن معنی مردود است مثلاً اگر مراد قائل محبت آنست که او
تعالی در آن جهت محصور و محاط است و در جوف سموات است پس این باطل باشد و اگر مراد آنست که حق تعالی
فوق وی مخلوقی نیست و وی باین از وی است پس این حق است و درین عقاید لازمی آید که چیزی خاص و محدود
و عالی بر وی باشد بلکه خودی سبحانه عالی بر همه و محیط هر شیئیست همچنین اگر مراد نافی جهت نافی رب موجود فوق سموات
و عرش و نفی عروج محمد رسول الله صلعم و رفع ایدری بسوی او در دعا و عدم توجه قلوب بوی بصفت علو است پس
این کس فرعونی محفل جاحد رب العالمین باشد و اگر اعتقاد میکند که وی باین همه نافی است و درین بیان این متناظر
در کلام خود باشد و اهل حلول و اتحاد از همین جاد و آمده اند مثل ابن العربی و غیره و گویند که خدا بذات خود در هر مکان
و با هر انسان است و وجود مخلوقات همین وجود خالق باشد و اگر گویند که مراد من نافی جهت عدم احاطه مخلوقات بذات
او سبحانه است پس این قول او صواب است و مردم درین باب سه فرقه اند یکی اهل حلول و اتحاد و دوم اهل نفی و محدود سوم
اهل ایمان و توحید قول حلولیان آنست که خدا بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند وجود مخلوقات همین وجود
خالق است این عربی و ابن سبعین و اتباع ایشان همین مذاهب باشند و همه اوست گویند و قول نافیان و جاحدان
آنست که خدا داخل عالم است و نه خارج آن و نه مباین عالم و نه حال در آن و نه فوق عالم و نه زیر آن و نه از وی
چیزی فرود آید و نه بسوی او چیزی بالا رود و نه چیزی نزدیک شود و نه برای چیزی جلوه کند و نه او را کسی ببیند و این
مذاهب مشکوکه و پیچیده است چنانکه اول مذاهب عباد جمیع بود پس مشکوکه جمیع عبادت چیزی نکنند و عباد جمیع هر چیزی را
پرستند و کلام ایشان راجع است بتعطیل و حجود که مقاله فرعون بود حال آنکه معلوم داشت که خدا پیش از
خلق آسمان و زمین موجود بود و بعد از اینها مایا فرید اگر در آنها داخل باشند حلل بود و باطل باشد
و اگر داخل نبود اطل باطل بود یا آنکه باین بود از اینها داخل نبود در اینها و این سخن اهل حق و توحید
و اصحاب سنت است و اهل محدود و تعطیل را درین باب شبهات و مشکوک بسیار است که بدان معارضه
کتاب عزیزی و سنت مطهر کنند و با جملع سلف و فطرت الهی و دلالات و دلائل عقلیه طریقت شوند و بدانکه
این هماد که صحیح است متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر کائنات است و فطرت عباد عز و
اعراب و مسلمان هم برین بوده چنانکه بر اقرار وجود خالق مفسطور شده اند و لهذا عمر بن عبد العزیز

و جمعی از سلف گفته اند علیک بدین کلام اعراب و الصبیان و العجائز ای با فطرتهم اید علیهم فطرت ایشان
 بر حق بوده و بعثت رسول برای تکمیل همین فطرت شده نه برای تحویل و تغییر آن و اعداد و اشیاء را برای تمیز و تمییز
 تفسیر این فطرت و دین آنگی میخواهند مردم را بیاورند و شبهات بکلمات شبهات که در فهم بسیاری از ایشان نمی
 و مقصودش پی نمی برند و جواب آن نتوانند و او متعیری سازند و اصل ضلال ایشان تکلم بکلمات
 مجمله است که در کتاب و سنت اصل وی یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین و سلف صالحین
 بدان تکلم کرده مثل تمیز و جسم و جهت و جوهر و عرض و مانند آن پس عالم را تمییز حال این شبهات
 و جاهل را اعراض از قبول کلام ایشان واجب باشد که قال تعالی و اذا دایت الذین یخوضون
 فی ایتاننا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و تکلم در اسماء و صفات آنگی بخلاف کتاب
 و سنت منجمه خالصین است و منجمه مکیا بدین قوم یکی آنست که نسبت مذاهب و اعتقادات باطله خود
 بایه مجتهدین و سلف صالحین میکنند و می گویند که این قول فلان امام است حال آنکه ائمه هرگز بآن تکلم
 نکرده اند و هنگام مطالبه نقل صحیح مسند متصل از ائمه کذب ایشان ظاهر میگردد و همچنین اقوال زائعه
 و بدیع مضاعفه خویش را اضافت با حدیث می نمایند و وقت مطالبه نقل وضع آن اخبار ربوبی اصل بودن
 آن ثابت میشود بلکه ائمه مجتهدین اهل کلام را از نادانته گفته اند و ضرب ایشان بجزید و فعال تجویز نموده و از
 الفاظ معتدیه ایشان تمحذیر کرده و اصل ضلال جمیع از معتزله آمده که اظهار تنزیه باری تعالی کنند و حقیقت
 کلام ایشان تعطیل است و حق درین مقام مذاهب اهل حق باشد اثبات بلا تمثیل و تنزیه بلا تعطیل قال تعالی
 لیس کمثلہ شیء این رواست بر مثله و هو السمع البصیر روست بر عطله بعض اهل علم گفته اند المعطل
 یعبد عدا و المثل یعبد صما و المعطل اعمی و المثل اعشى و دین ائمه بنی الفالی فیه و الجانی عنه قال تعالی و کذا
 جعلنا کما امره و وسطا و سنت سطره در اسلام همچو اسلام در ملل است و اهل سنت و سطره اند در صفات
 میان اهل تمثیل و ارباب تعطیل و هذا هو الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
 و الشهداء و الصالحین فنسأل الله تعالی ان یجعلنا و سائر اخواننا المتبعین للسنن منهم آمین ثم آمین هذا وقد
 اوضحتم المرام فی بقیة الراید و الانتقاد الرجح و الاحتواء غیر با فلیدرج سوال چهارم و هم خدا کیست
 و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کی و دین اسلام کی بازین همه اختلاف اهل علم از کجاست
 با آنکه مقصود مخلصان اتباع است جواب خدای تعالی محمد رسول الله صلم را آیه تامل و تعلق برگزیده میان
 خود و میان خلق نبی مرسل گردانید که قال تعالی لیکون للعالمین نذیر او همه آنچه تعلق بدین اسلام
 و شریعت حق داشت او را تعلیم فرمود چنانکه قرآن و حدیث تکفل آن علوم است و در آخر امر گفت

اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً اصحاب فضائل آت
 حقائق انتساب که حق تعالی ایشان را برای صحبت و نصرت ملت وی اختیار کرده رضوان الله عليهم
 بقدر استعداد و فهم و مقدار ملازمت خود بجناب نبوی از علوم و کمالات وی بهره اندوخت یکی مقلد است
 و دیگر کمتر چه طبائع مردم در کتساب و استفهام علوم و فنون متباين واقع شده اند و هیچ یکی از صحابه بزرگ
 باشد یا خرد جامع لغو طاعت و مقولات او صلی الله علیه وسلم هم نگردیده تا با احاطه جمیع معلومات و صیغ
 چه رسد و کیفیت که احاطه بخوارکار آنها نیست لیکن منکک آنحضرت صلعم از دنیا زنده تا آنکه جمیع اواخر فواید
 که ما مورثین آن بود جمیع امت ز سانسیده و حال امت این است که متفرق الاوطان و مختلف الکلیات و اهل
 بودند یکی علمی داشت که نزد دیگری نبود و لهذا گاهی مختلف شدند در معنی نفس چنانکه بمقدمه نماز عصر در بنی قریظ
 بعضی اخذ بظاهر کردند و بعضی اخذ بتأویل و گاهی اختلاف کردند در استنباط از نفس چنانکه عمر بن العاص
 در شدت برد از جنابت تیمم کرد بتأویل قوله تعالی ولا تقنطروا انفسکم و چون رسول خدا صلعم انتقال بجوار
 رحمت الهی فرمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجای او نشست و عمل بکتاب و سنت نمود و در هر چه نفس نیافت
 با صحابه مشاورت کرد و اگر نزد یکی نفس شارع یافت بدان اخذ کرد و در کتاب و سنت یا بر یکی از ان هر دو
 اجتماع نموده عمل کرد و چون وی وفات یافت عمر فاروق خلیفه او گشت و قرآن و حدیث را متمسک خود
 ساخت و در هر چه نفس بدست او نیامد نزد دیگری از صحابه جستجو کرد اگر میسر شد بدان اخذ نمود ورنه بقول ابو بکر صدیق
 کار بند شد و الا خود اجتهاد و استخراج فرمود و رای او غالباً صائب می بود و غلط در ان کمتر راه می یافت تا آنکه
 قریب بستم موضع وحی الهی بزمانه نبوت موافق رای صواب پیروی او فرود آمد و چون وی رضی الله عنه جام
 شهادت چشید و عثمان ذوالنورین جانشین او شد بر همان منوال اعتصام بکتاب و سنت نمود و در آنچه نفس نیافت
 اجماع قول شیخین فرمود و چون وی شهید گردید و علی مرتضی خلیفه شد دست بر اسن قرآن و حدیث زده و در غیر
 منصوص اجتهاد و قیاس نمود و آنچه سیرت خلفای راشدین ممدین که در حدیث صحیح است را اخذ سنت ایشان
 آورده و فرموده علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدین الممدین تسکوا بها و عضوا علیها بالنواجز الحدیث تشکیک
 بود بکتاب و سنت و در منصوصات شارع عمل کردن بر مجتهدات خود و در غیر منصوصات تجسس مخصوص نزد
 اهل علم موافق فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و رجوع نمودن از اقوال و احوال و افعال خود نزد وجود
 نفس و اختلاف ایشان در احکام وارده در قرآن و حدیث نبود بلکه در فروع بود و در چیزی که نص کتاب و سنت
 در ان موجود نمی بود اینک دو ادوین اسلام بر روی زمین موجود است هرگز یکی را از صحابه قیامین و ترجیح
 قیامین و ائمه مجتهدین نیابی که بعد علم بنص شارع اقدام بر خلافت آن قولا و عملا کرده باشد از اینجا است که

افاضل است ببنابر احادیث و تابعین نمی رسند زیرا که آنها ممالکن در اتباع حق بتقصیری از خود راضی
 نشدند و ایشان در ترک اتباع و اخذ تقلید و احداث و ابتداع و قیقه فرونگذاشتند فاین هدامن ذاک
 باجمه چون خلفای راشدین وفات یافتند و انتشار مهاجرین و انصار در بلاد و در دست و هم مصاحبه و صورت
 گرفت و در شارق و مغارب و جنوب و شمال ارض متفرق گردیدند و اقوام مختلفه و ارباط متباینه از ایشان
 اخذ علوم نمودند و انعام و عقول هر یکی جدا گانه بود و صحابه قلیل شدن گرفتند تا آنکه بمرو و سنین و شهر و بکلیه
 منقرض گردیدند و علماء تابعین در فتاوی و مسائل قائم مقام ایشان شدند اختلاف در علوم و فوهم نمایان
 گردید همچنین در عصر تبع تابعین که تلامذه تابعین بودند و علم دین را از ایشان فرا گرفتند اختلاف دیگر پیدا
 بنا بر اختلاف علوم اساتذ و قلت و کثرت آنها مغذ لک گاهی متفق شدند تبع با تابعین و صحابه و در آنچه
 مختلف فیه بود قبل ایشان و این امر مجمع علیه گردید و در هر زمانه و هر پلده خلقی کثیر بود از اهل جتهاد و فتوی
 و حدیث و مذاهب مختلفه و آراء متبیده داشتند چنانکه در جثه فی الاسوئه احسنه بالنسبه تفصیل شان کرده ایم
 من بعد چون تلامذه ائمه اربعه و اصحاب ایشان رحمهم الله تعالی بوجود آمدند حق تعالی ایشان را توفیق حفظ
 مذاهب و تدوین علوم دین و نشر فنون اسلام داد تا آنکه از اتباع غیر ایشان جز اقل قلیل نماند و حکمت آئی
 تقاضای آن کرد که مذاهب غیر ایشان متدارس گردید و همین مذاهب باقی ماند و مذاهب محدثین و دیگر ائمه
 که پیش از ایشان بودند و مذاهب صحابه و تابعین و تبع تابعین در ضمن مذاهب فقهاء مجتهدین مدون و منتشر
 شد هیچ حدیثی صحیح نیایی که کسی از اهل حدیث بآن رفته باشد مگر یکی را از ائمه اربعه و تلامذه شان نیز همان مذنب
 بوده است بلکه اگر نهادن مذنب حنفی متبع کنی دریابی که قول یکی از ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بالضرورت مطابق حدیث
 که محدثین ثقاته اثبات آن میکنند و سباب اختلاف پیش از آنست که بمصر توان آمد از آنجمله یکی اختلاف موم
 در علوم و فوهم است و بدون فصوص قابل احتمالات چند باعتبار الفاظ و نظم و ترکیب و سیاق و جزآن حافظ
 ابن القیم رحم از ابو محمد بن حزم نقل فرموده که آدمی حدیثی یاد میگردد و وقت حاجت آن حدیث بیاد او نمی آید
 و فتوی برخلاف وی میدهد بلکه این حال در قرآن هم پیش می آید یعنی بنی که عمر رضی الله عنه نمی کرد از زیادت
 مهر بر عدد و مورسای بنی مسلم و زنی او را قول حق تعالی بیاد داد و انیتهم احداهن قنطارا پس نهی را ترک
 کرد و فرمود و کلا واحد اعلم من عجمای چنین حکم برجم کرد و زنی را که حمل شش ماه زاییده بود و علی رضی الله عنه
 گریه حله و فضاله ثلاثون شهرا مع قوله والوالدات یرضعن اولادهن حولین کا حلین بیاد داد
 و عمر از حکم برجم فرمود و خواست که عیین بن حصین را بر جفای او بیازارد و حارث بن قیس بآیه و لعن
 عن الجاهلین تذکره کرد و پس از نایم وی باز ماند همچنین انکار فرمود از موت رسول خدا صلعم تا آنکه از

نزدوی خواسته شد آنکس میت و انصوح میتون پس رجوع نمود و حال آنکه این آیه یا و سعید است لیکن
عظم خطب که بروی دار گذشته از خاطرش یادوی بر بود و گاهی عالم را دلیل یادوی آید لیکن ذهن و قوت
نوعی از تاویل مثل تخصیص و نسخ و تقیید و جز آن میکند و شک نیست که هر واحد از صحابه اطلاق بر جمیع
اقوال و افعال نبویه بهست اشتغال با امر معاش حاصل نداشت بسیار بود که یکی نزد آنحضرت صلی الله علیه
علیه و آله وسلم حاضر می شد و دیگری موجودی بود و چون آنحضرت صلوات الله تعالی علیه بجاورد قدس فرمود و ابو بکر صدیق
خلیفه وی شد علم مضموم میگردد اگر نفس نمی یافت نزد دیگری می جست چون می یافت بران کار بند می شد
و از اجتهاد خود موجود اصل صحیح بیگشت و در زمانه عمر رضی الله عنه بلاد اسلام و سعت بسیار پیدا کرد و صحابه
در اقطار و اقصاء متفرق گردیدند وی نیز تافض می یافت کار با جتهاد نمی کرد و محسوس نفس هنگام وقوع قضایا
گوشش میفرمود تا آنکه در بعض قضایا نفی می بود نزد کسیکه پیش عمر حاضر نیست چنانکه حکم تیمم برای جنب نزد عمار
بود و بران عمر و ابن مسعود نفی ماند و جواز سج بر خضین نزد علی و خدیفه بود و عایشه و ابن عمر و ابو هریره از ان خبر
نداشتند با آنکه اهل مدینه بودند و همچنین توریث بنت ابن ابنت نزد ابن مسعود بود و برابری موسی ظاهراً نزد
استیدان نزد ابو موسی و ابو سعید و ابی بود و از عمر فاروق غائب ماند و علم جواز نفرین حاضر بعد طواف فرض
نزد ابن عباس و ام سلمه بود و زید بن ثابت از ان خبری نه و علم نسخ حل متنه سنا و علم حرمت حمل عیبه نزد علی رضی
و غیره بود و از ابن عباس غائب ماند و علم جواز صرف بطور نسبی نزد عمر و ابو سعید بود و بر طلحه و ابن عباس نفی ماند
و اشال اینها بسیار است تا آنجا توان شمرد و چون صحابه در گذشتند و تابعین بجای ایشان نشستند و علوم و فنون مختلف برآمدند هر یکی بر
سبب علم خود فتوی میداد و کما یحکمت الله نفساً الا و سعید و هر یکی از ایشان با جرات و صواب بدوا در آنچه بروی تحقیق
بیگانه بود و گاهی یکی را در نفس ظاهر تعارض میرسد وی بسوی یکی از ان نفی از تو حیات مایل میگردد و غیر وی بسوی دلیل دیگر
ترجیح دیگر مایل میکند و این هم بسیار است و سبب همین وجوه از بعض اهل علم فتوی و عمل بر بعض آیات و احادیث ترک گردیده و
نظای ایشان اخذ آن متروک گردند و فتاوی ایشان خلاف فتاوی شان آمد و متروک یکی را خود دیگری و بالعکس گویند تا آنکه
تعدد خلاف مضموم کرده باشند معاذ الله تعالی که احادیث صحیح و صحیحی صریح ظاهر بدون نسخ و تقاضی رسد وی بدان
اخذ کنند پس ترک وی را از احادیث و تقاضی نیست صحیح پیرین طریق بوده اند از انتهی حاصل کلامه و از اینجا ثابت شد که سلف
در ترک عمل بعضی مضموم کتابست و معذور بلکه با جودند و خلف که بعد از وی کتب احادیث و تفاسیر لطاف مضموم صحیح میکنند و در
برابر آن دست بدان مسائل اجتهاد و فی الحقیقه قرآن و حدیث می نهند عذر ایشان به تراز گناه ایشان است و ایشان
را در حقیقت هیچ عذر صحیح جز عناد و قبیح و تقلید آباء که شیوه مرضیه اهل مل باطله و مشرکین باشد نیست نفوذ و پسر
من جمیع ما کوه الله و غیره از نظامین القیم از شیخ الاسلام احمد بن تیمیة رحم الله عذر در ترک ایامه بعض حدیث را ذکر کرده

احاطه و تحقیق است آن فرموده است ای پادشاه و دیگران که در عقل از این علم نیست یا بعد از علم خود و عقل و ادب و تقوا
و تقصص و بی حد مجرب از عام و از انحصار اعتقاد عموم است و غیر عام را اعتقاد و اطلاق در مقید و باین و بطراز
تقصید و قبول حاصل شده و از انحصار اعتقاد و علم طالع است و حکم متنازع فیه یا عدم معرفت بدلول لفظ و
عرف شرع است و باین وجه عمل بر خلاف بدلول کرده و آنرا در عرف شرع دو معنی است وی آن را عمل
بر یکی و دیگری دیگری کرده یا از خاص عام قصیده یا از عام خصوص گرفته و از مطلق مقید و از مقید مطلق و در سایر
یا معنی را مساوی او یا اقوی از وی متعارض گشته و تعارض با الفروع است پس کسی که او را حق تعالی هدایت
اخذ بحق بر جا که باشد و یا هر که بود و توفیق رتد باطل با هر که باشد داده همان کس اعلم الناس و اهدی السبیل
و اقوم القیل است و اهل این مسلک چون با هم اختلاف کنند اختلاف ایشان رحمت و هدایت باشد
و این اختلاف از باب تعاون علی الدین است که هر یکی با نچه نزد وی صواب بوده است خبر میدهند و چون
میان آراء مختلفه مقابله کنند و بر کتاب و سنت عرض نمایند و ناظر منصف از تقصص و حمیت مجرب باشد
و استغفار و وسیع و قصد طاعت خدا و رسول کند کمتر است که صواب بروی مخفی ماند و نداند که کدام قول
از این اقوال اقرب بقرآن و حدیث است و این نوع اختلاف موجب معادات و افتراق در کلمه و تمبید
شمل نمی شود و انتهی گویم مصداق اهل این مسلک گروه باشند که مدعیین است که حامل علوم نبویه و وارث فنون
مصطفویه و ناخی تاویل جا بلین و تحریف خالین و انتحال مبطلین و ناصر سنن سید المرسلین علیهم الصلوٰه و السلام
اند و این همه اعدا و وجه اختلاف که مذکور شد توجیه عمل سلف و ابراء ذمه ایشان از اعتراض چنان بود
و امر و ز که کتب علوم حقه کتاب و سنت از تفاسیر و صحاح و سنن و معاجم و مسانید مجموع شده و بحد و بعد
اهل حق و اصحاب حدیث تنقیح رطب و یابس و تفریق صحیح از ضعیف گردیده این همه اعدا رنگ خلعت
در ترک عمل بآیت و سنت از هم پاشید و جای دم زدن ننماند اکنون هر که با وجود این دو ادین اسلام
حصول علم با خیر ماسن الاحکام دست بدامن کتب فقهیه نهامد مدونه اتبع الیمه مجتهدین یعنی زنده و جستجوی در یافت
مسائل فرعی و فقا و ای استخراج و می کند و حسابی از اکتساب علوم حقه حدیثیه نمی بردارد و مجتهدات را
بر کتاب و سنت که محبت بالغه آنی بر عباد تا قیامت بوده است عرض نمی نماید و استیاض بهو فقت و لغت
وی یا قرآن و حدیث با وجود استطاعت نمی کند وی مانور غیر معذور است و هرگز از این فحاشیات آخرت با وجود
این تقصص و حمیت جا بلیت و تقلید با او ساسته و شاخ متوقع نیست و نه جوابی صحیح برای باز پرس
روز استیخیر که آنجا از همین اتبع رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و اقتداء کتاب و سنت بعد از این آن
بر وجه محبت و نبوت خواهند پرسید یا خود وارداتی گسیل این تفصیل از رساله شاه ولی الله حرم هستی به

انصاف فی بیان سبب الاختلاف خواهد آمد و شیخ محمد حیات سندی گفته چون محمود و محمد بن ابی
واحد است و رسول صلعم واحد و دین و ملت واحد و این همه اهل علم را در او اتباع دین دارند و در وقت
آن کوتاهی نمیکند و هر یکی را فضائل و کمالات است و حق تعالی فرموده فاستنوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون پس این تعصب برای شخصی معین و محمود بر قولی چیست حاکم بن محمد در بیان این
از طحاوی آورده که گفت او کل ما قال به ابو حنیفه اقول به و کل یقلد الا عصبی او غبی و این کلمه از وی مندرج
بهرید و مثل گردید امتی و مذہب هرام همان است که آنرا گفته و از وی رجوع نموده اند و اهل مذہب او
بر ذمہ وی چسبانده اند و از یک مجتهد و قول متناقض بدون رجوع از یکی خود ممکن نیست مگر آنکه در وی
متردد باشد و محتمل که مجتهد قولی گوید و از وی رجوع کند و باز از آخر باول برگردد و این را مثالی در اقوال
مجتهدین دیده نشد و هیچ یکی را از تلامیذ و اصحاب آن عالی مقام ممکن نیست که جمیع مذہب او بشناسد
چنانکه ظاهر است و غالب اختلاف اصحاب از باب مذہب همین قلت معرفت مذہب باشد که بعض
مذہبی را می شناسد و غیر او از آن نمی داند و بعض قول مرجع عنه را می شناسد و از رجوع کردن وی ازان
آگاه نیست و بعض را در مسئلہ نصی از امام معلوم نمی باشد پس قیاس بر مسائل امام میکنند و غیر او در مسائل
بر خلاف وی می رود گاهی اول و گاهی ثانی صائب می باشد و گاهی غلطی و نیز اختلاف در فهم معانی اقوال
امام و دلالت آنها بر مراد هم بسیار می شود و این باب خیلی وسیع است و ضرورتیست که آنچه یکی از اقوال
امام استنباط کرده مذہب امام همان باشد بلکه گاهی موافق و گاهی مخالفت می افتد و انتساب اقوال مستنبط
از اقوال ائمه بسوی ائمه باین طور که این اقوال و مذہب اوست قطعاً کافیه نیست زیرا که محتمل است که
اگر این مستنبطات را بر امام عرض کنند پذیرد یا رد کند همچنین آنچه مجتهدین از اقوال رسول خدا صلعم استنباط
میکند و بگویند که این قول نبی و شریعت اوست ضرورتیست که مستنبط ایشان قول وی صلعم باشد و خدا
که موافق مرضی خدا و رسول اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یا نه و از اینجا معلوم شد که مسائل فروعیه اجتماع
مستنبطه از اهل علم محل رد و قبول است بخلاف کتاب و سنت که ظواهر و ادله صحیحہ وی بلا ریب محسوس
و استساک و معمول به است و امت مرحومه مامورست بدان نص و اقوال او را بخود دست بر ترک آن اعتقاد
و عمل و همین است ختم سلف ملت و ائمه است که ایلوح من جنهم شیخ الاسلام ابن تیمیہ هم گفته و در کتب
و در گرده راجی باینکه تکذیب دیگر در علم وی نمیکند لیکن حق را که آن دیگر آورده است قبول هم نمی نماید و آن
حق از قبیل صدق معروف بخیر باشد یا از باب صدق معروف بظلمه که آنچه گروه مذہب او منقول و منقول آورده باین
هر چه آن گروه دیگر آورده هر چند آن هم منقول یا منقول باشد آن را رد میکنند امتی و این را اصحاب

[illegible]

بر روی بجهانه توانست خالق تعالی و قلله الاسما بحسنی فادعوه بها پس دعا جزایها حسنی بنیاید کرد و اگر
ادعیه نبوی را تتبع کنی همه بار این چنین یابی دیگر اطلاق در باب اخبار است و در آن اطلاق چیزی که هیچ بدن
دارد نشد چنان باشد مثل اسم موسی و اسم شکلم و در باب دعا اطلاقش روا نبود پس میتوان گفت یا موسی یا
شکلم اغفر لی زیرا که لفظ شکلم در کتاب سنت وارد نشده اگر چه صیغه فعل و آمده و کلمه اسم موسی و شکلم و لفظ اطلاق
در باب اخبار جمع علیه است و نحوه قوله تعالی فنعلم الماهدون ام نحن المنشئون ام نحن الزارعون حلال آنکه
در اسماء حسنی مابعد منشی و ذراع نیامده و ستر درین تفریق آنست که دعا از باب انشاء است برای جلب نفع یا دفع
ضرر و توسل بسوی استجاب مدعا با شرف اسماء و بجهانه که بدان خود را استود یا رسول خدا و او را بدان وصف کرد
و اندا حق تعالی بعض آیات دعا را با اسماء مناسبه طلب ختم نموده و بنندگان را حکم کرده که بدان احوال بخوانند و نحوه
قل رب اغفر و احمد و انت خیر الراحمین و از قنای و انت خیر الرازمین و استغفر و ابکیه و
کان غفارا و دوروی را شاد عباد است بآنکه او را بنامی خوانند که موافق مدعا باشد و در باب آنکه صد و غفران از
صفت غفاری است و حصول رزق از صفت رزاقی بخلاف باب اخبار که آن اعلام سامعین ثبوت چیزی است
که از نفس خودش اخبار فرموده یا عباد او از وی خبر داده اند نحوه و السماء بنیناها بایده و انما الموسعون و الارض
فرشتها فنعلم الماهدون پس در دعا گویند یا یا یا غفرنی و یا موسع ابدنی و لیکن در صفات او فقط واسع
آمده از واسع کل شیء رحمة و علما و موسع از موسعون نیامده و چون این تفرقه میان دعا و اخبار معلوم شد وجه تسمیه
در یافت گردید چنین حق در اسماء نبی صلعم نیز همین است که بجز آن نام که خدای تعالی او را بدان سسی ساخته یا
خودش یا بان امیدیه اطلاق نام دیگر از طرف خود بروی کنند چه اسماء و صلعم نزد اهل علم توقیفی اند چنانکه محمد
رسول الله و سوره فتح و البنی الامی در سوره اعراف آمده و احمد و عبد الله و بشیر و نذیر و رسول و آنچه در کتاب الله
وارد شده و در حدیث آمده که آنحضرت فرموده مرا نامهاست پنج نام ذکر کرده چنانچه امام مالک و غیره در ترمذی
و نسائی از جابر بن مطعم مرفوعا روایت کرده اند که میگفت ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الحاکم المذی بحشر الله
الناس علی قدیمی و انا الماحی الذی یحو الله بی الکفر و انا العاقب و در حدیثی دیگر از ابی موسی نزد امام احمد و سلم
متفق و بنی التوبه و بنی الرحمة ثابت گشته و زاد الطبرانی بنی الملحمه و اطلاق چیزی که هیچ بدن دارد و نبوده لیکن
در نیست بروی بنیاید کرد مثل صاحب قریش از قوله تعالی و ما صاحبکم یخون و همچنین اطلاق چیزی
که کتاب سنت بدان وارد نشده مثل آنچه در لائل الخیرات و غیره آمده مثل یا قنذیل عرش الله و خوان پس
گمان آنست که داخل در نبی از اطراء باشد که جابر فی الحدیث لا تطرونی کما طرت النصارى عیسی بن مریم
و قولوا عبد الله و رسول الله چون گوینده او را گفت یا سید البریه فرمود واک ایها عظیم خلیل الله چون گفتند

انت سیدنا فرموده و قولوا بقولکم و ادعونی بنیاد و رسول اکما ستانی اصل طاعت مذکور آن طاعت را بجز و طاعت
 کاحد هم من یسود فی سباب الدنیا و چون قائلی گفت انت سید قریش و نیزه و رشده که درین اثبات مبتدع باشد
 فرمود انا سید ولد آدم و لا فخر گویا خطاب ایشان را بلفظ یا سید مکره گرفت زیرا که اگر بر
 و از وی نمی آمده یا پیشتر نبی دانست که حق تعالی او را سید ولد آدم گردانیده بعد معلوم شد و از آن
 بنمت آئی ایشان را خبر کرد تا اعتقاد حب و مودت او بهرسانند حاصل آنکه اسما و شریف وی بهانست که
 کتاب و سنت بر آن مثل بوده است و از مبالغه ظاهر نمی صریح فرموده پس اقتصار بر اسماء و آمده که خود را بدان
 مسمی نموده یا حق تعالی او را بدان موسوم فرموده واجب باشد لیکن خلق برین شی توفیق نکرده الوفا اسماء بر
 وی مسلم تراشیده اند معلوم نیست که مستندش چیست ظاهر آنست که داخل در غلو نمی عند اطراف منع میباشد
 و بلند پروازی شعراء و قصائد مدحیه وی مسلم باعزاق و مبالغه و شرط از می ترسمان در اوصاف وی مسلم با صفت
 سخن و افراط شرح و متن بدترین خصال باشد زیرا که بعضی او را با اوصاف خدائی می ستایند و بعضی شیائنا آشنا
 را بوی منسوب می نمایند و بعضی جمیع انبیاء و ملائکه مقررین حتی که جبرئیل علیه السلام را در برابر وی مسلم وزن پرگاه
 نمی نهند و الفاظ بیجا را بوضعی می بندند که در وی هیچ آنحضرت مسلم و وجود دیگر غیر این و فرشتگان می براید نفوذ باشد
 من جمیع ماکره اند که ما قال الحاذق **س** ای طفل و دوازده تومانی دهی داه سبکوش تو مریم به حال آنکه حق تعالی
 انبیا علیهم السلام را خوان یکدیگر کرده اگر چه بعضی را بر بعضی نوحی از فضیلت و عزت داده اما آن فرمایا مقتضی
 استخفاف و استغفار و استحقار دیگر برادران نیست و چنانکه عربی گفته **س** تا مجمع امکان و وجوب نداشتند
 مورد متعین نشد اطلاق اعم را به بعضی آنحضرت را مسلم با اوصاف معاشیق می ستایند و متکرر و جفا پیشه و ظالم
 و ترک می نامند و زلف و خسار شریف را کاف و چشم مبارک را فریبیده عالم نشان می دهند و امثال ذلک
 من الالفاظ و المبانی و الاستعارات و التشبیهات و المعانی نفوذ باشد منها عرض که ازین جنس نابالاست چیزها
 بسیار در نظم و نثر و ادعیه و صلوات دیده و شنیده شد که حصرو نشاندهی آنهمه درازی و دشواری دارد و اینهم
 مبالغه و بالا خوانی و بلند پروازی را کمال محبت خود با جناب نبوی گمان کرده اند و گویند که بجز زالشاعر مالایخو
 لغیره ندانند که این فن در باره تصرف الفاظ و ضوابط مبانی است و در حق مضامین و قواعد معانی
 و تعلیم شریعت و اکرام وی مسلم در اتباع حکم او و تقیید بشرائع و نشر سنت و احیای طریقه و دعوت عباد
 بسوی جهاد و تسکین بدیش او و نبی ایشان از ابتداع و غلو و تبع و اغراق شنیع و انما که در اطراف است
 نه در محدثات امور و مبتدعات جمهور زقنا الله سبحانه اتباع طریقه و الاجتهاد بهدیه و نشر سنت و تخلی با خلافت
 و انحراف تحت لوایه و الشرب من حوضه و الفوز بشفاعته آمین یا رب العالمین **سوال شانزدهم**

بر روی سجدان رواست قال تعالی و الله اعلم^۱ بیعت اربعینا موجب دست صحیح است یا نه جواب
 ادعیه بنویس بر آتبع کنی همه بار الهی جز این^۲ یا آورده از سه صحابی از انس نزد ابن عدی و از ابی سعید نزد ابن نجبا
 وار و نشد جایز باشد^۳ یا و اطرق دیگر نیز هست از علی نزد ابن جوزی و از ابی هریره نزد ابن عدی
 مشکلا^۴ یا ریحی و از ابی الدرداء نزد ابن جبان و ضعفاء و سلفی و ابن النجار و از ابن مسعود نزد ابو نعیم و
 بن ابی جوزی و از ابی امامه و ابن عمر نزد ابن جوزی ایضا و از جابر بن سمره نزد ویلی و ابن ابی جوزی و او را سوا
 این ده طریق طرق دیگرست اما حفاظ بر جمیع آن طرق حکم کرده اند و هیچ طریقی از طرق او بصحت و حسن نرسیده
 و ریخا جای شگفت از جماعتی از محدثین است که بتالیف اربعینات پرداخته اند با آنکه حال حدیث مذکور معلوم
 ایشان بود و شاید که حامل بران بودن این حدیث در فضائل اعمال باشد و بعضی اهل علم عمل بضعیف درین باب
 مطلقا جائز داشته اند و بعضی منع کرده تا آنکه محبت بدان قائل شود و دواحق زیرا که احکام شرعی متساوی الاطلاق
 حلال نباشد که بسوی شرع چیزی نسبت کنند که شرع بودن وی ثابت نگردیده چه این نسبت از باب تقول
 علی الله الم یقل است و آنچه در فضائل اعمال است چون آن عمل را بطور نسبت مدلول بسوی دلیل منسوب
 بشرع کنند پس شک نیست که عاملش اگر چه جز کار خیر نگردد مثل صلوٰه و صوم و ذکر لکن درین فعل و عمل
 مبتدع است از حیثیت اعتقاد شرعیست چیزی که شرع نیست و اجر این عمل برابر در ابتداء نخواهد بود
 پس فعل عمل غیر ثابت مصلحت خاصه نشد بلکه معارضه فاسد است که انتم بدع باشد و رفع مفاسد اهم است
 از جلب صلاح و نیز مثل این عمل مندرج و داخل نشود زیر عموم کل امر لیس علیہ امرنا فهو رد و این حدیث متفق
 شیخین است و همچنین مندرج است زیر عموم کل بدعه ضلالة و بعضی گویند که اگر این عمل فاضل که مدلول حدیث ضعیف
 باشد و داخل است زیر عموم صحیح که دلالت بر فضل او دارد عمل برین حدیث ضعیف روا باشد و الا فلا مثلا اگر حدیث
 ضعیف دلالت میکند بر فضیلت دو رکعت و غیر وقت کراهت پس گذاردن این دو رکعت لایا سست
 زیرا که دلیل عام بر فضیلت صلوٰه مطلقا دال است الا ما خص و بجاوش می توان گفت که اگر این عمل آن عام
 صحیح است پس ثمره اعتداد خاص غیر ثابت جز مجرود وقوع و بدعت هیچ نیست و اگر این عمل بخاص است پس سخن
 اول بحال است و اگر بمجموع هر دوست فعل طاعت مشوب بدعت باشد از حیثیت اثبات عبادت
 شرعی بدون حکم شرع و این بر تقدیر نیست که قائل شوند به استقلال هر واحد از عام و خاص در استدلال بر
 فعل صحابه بدان و اگر هر واحد غیر مستقل باشد بلکه دلالت مذکور باعتبار مجموع بود و هر واحد بانفراد صلاح
 آن نباشد پس جوابش آنست عامی که بر عموم دلالت برین طاعت میکند او را خود هیچ دلالت بران
 علی الانفراد نیست بلکه وی جزوی از مدلول است پس دعوی اندراج طاعت زیر عام دال بران تمام نشد

و نیز جزو دلیل صراحه دلالت مطلقا نیست و برین تقدیر فاعل طاعت مذکور آن طاعت را مجبور و دلالت
عموم بر آن بجا نیاورده بلکه بدان و بچیزی دیگر که ثابت نشده پس ضرور شد که درین اثبات مبتنع باشند
و خروج از اتم میسر نگردد و آن طاعت بدعت بود مگر آنکه از استدلال بدلیل غیر ثابت و از نسبت دلالت
بسوی عام بالاستقلال قطع نظر کنند پس عمل بچیزی که بعد اعتبار نرسیده حلال نباشد و اگر کسی مجبور و ضعیف
فعلی را طاعت گوید از وی مطالبه دلیل محسوب نمیشود و بعضی اهل علم که ایشان را کثرت اشتغال بقرین
حدیث نبوده کثرت طرق این حدیث و تعدد اسانید و روایات او از صحابه و برین در طه انداخته و ندانست که طریقی
از طرق این حدیث منظم و مشوبه ضعفا و کذا بین است و ناگزیر است ازین تیعظ زیرا که طرق غیر ثابتة اگر چه عدولها
متضاعف شود در خور اعتبار نیست و حدیث باین تضاعف از رتبه خود بیرون نمی رود و اگر مروی بیک طریق
چه کاذب ریختن کذب بر یک کس و ده کس و بست کس از صحابه یکسان باشد حدیثی از ایشان روایت کنند
و برای هر واحد سنادهای تازه بیاورد و احادیثی که بعضی می تقوی بعضی باشد آنست که در هر یکی از آنها ضعف
مانند شد و ذو نخوان از انوال ضعیف باشد که حدیث بسبب آن خیلی ضعیف نمی شود و این قسم حدیث ضعیف
از کثرت طرق حسن الخیر میشود چنانکه در حصول حدیث مستقر شده شوکافی این فاده را در تخریج خود می داند و اهل انعام
علی شفاء الاولاد فی احادیث الاحکام نوشته و این قاعده نه تنها برای حدیث مندرج سوال است بلکه شامل حکم جمله
احادیث فضائل اعمال و جز آنست و محرر سطور نیز چهل حدیثی متواتر یکجا فراهم کرده اما نه بنا بر این حدیث بلکه
بفحوائی بلغوا عنی و لواءیه که حدیث ثابت صحیح است و عدد و اربعین اتفاقی است و باید التفویق سوال بنفستیم
حکم نیت در ادای مفروضات همچو نماز و روزه و جز آن مجر و امتثال امر شرع و اتقوا حکم و اذعان ایجاب است
یا ابتغاء وجه آئی یا هر دو ام و رجا و ثواب خوف عقاب در آن جائز است یا نه جواب انبیا و رسل کحق سبحانه
ایشان را بخلق فرستاده کار ایشان همین دعوت عباد و خواندن خلق بسوی طاعت و ترغیب ایشان در حصول
ثبوت و رحمت بر فعل و نزول در غرق جنبت و تحذیر از معاصی و وعید عقوبت بران و حلول در درکات نار
بوده نوح علیه السلام که اول رسل است گفته یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله و اتقوه و اطیعوا
یفقر لکم من ذنوبکم و گفته یا قوم اعبدوا الله ما لکم من الة غیره انی اخاف علیکم عذاب
یوم عظیم و درین آیت امر افراد عبادت او تعالی را تعلیل فرموده بخوف عذاب و مغفرت ذنوب بلکه در کریمه
استغفر و اریکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مదارا و ید حکم با صوال و بینین و
یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا تعلیل استغفار بحصول خیرات دنیا و آخرت کرده و عبارت اولی
مفید آنست که عباد ما موزند و قصد افراد او تعالی بعبادت برجا و ثواب و خوف عقاب و امر با استغفار فاداه

آن میکنند که مقصود ایشان پستخوار باریدن باران و امداد باسوال و اولاد و بسایین و انهارست معلومست
 که اگر یکی را بگویند که تنها خدا را عبادت کن وی از تو عذاب را دور کند و رزق را بر تو بکشد و آنگس چنان
 که پس بی شبهه از روی لغت و شرع و عرف و معنی امشدر در عبادت شامل جمیع افراد خودست پس عابد خدا
 بامید ثواب و دفع عقاب متمثل امر آتیست و اضافت او را بامشوبت و دفع عقوبت را باین عبادت تا کمال آید
 و تصدیق بوعده و وعید خداست و جمیع خطایات آتی و رسل مشوق اند بسوی جنت و محذر از عقوبت نار و تعلیق
 میکنند فعل او امر را با ثبات و ترک نواهی را بعقوبت و تنزیل حق تعالی بر سیکه قیام بعبادت او کرده و از عذاب او
 می ترسد و ثواب او را امید دارد و تنگ گفته و فرموده امن به وفات انما اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجو رحمته
 پس مرین که میخوف و رجا را علت باعثه برای قیام و سجود گردانیده و قال تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا
 و ازین قبیل است اخبار یکدیگر بهشتیان بدون آنها خائف در دنیا و آنگاه همین خوف ایشان را نجات داده قال تعالی
 قالوا اننا کننا فی اهلنا مشفقین فمن الله علینا و و قنا عذاب السعوم انما کننا من قبل ندعوه
 انه هو الله الرحیم در اینجا اشارت است بآنکه حق تعالی بر ایشان منت نهاد بوقایه از عذاب بنا بر خوف ایشان
 و این خوف باعث بود ایشان را بر عبادت او سبانه و در باره عکس این اشخاص که خوف عذاب آتی نداشتند
 ارشاد شده انه کان فی اهلهم مسرورا انه ظن ان لن یجوز لکعی بوجه عدم خوف مسرت داشت و رجوع
 بعد موت گمان نمیکرد و این کس انا بهمین مسرت و عدم ترس بقادرب کتاب اعمال از پس پشت و هندی بجلالت
 فزریق اول که بسبب خوف خود از عذاب معلوم محفوظ مانند و کتاب خود بدست راست یا بند و آیات قرآنی و احادیث
 نبویه درین باب چند است که حصرش نتوان کرد و همه دلالت دارد بر آنکه از عبادت قصد طلب اثبات کردن
 و از ترک معاصی طلب سلاست از عقوبت خوشتن صحیحست و اثبات عامست از نعیم دنیا و آخرت چنانکه در
 خطاب نوح علیه السلام بالا ذکر یافته بلکه آنحضرت صلم فرموده اند که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
 فاذا قالوا اعصموا منی و ما رجم و اموا لهم انهم و این ظاهرست در آنکه اگر این کلمه را برای بهمین عصمت مال و دم گفته است
 و دل او بدان ایقان و ادایانش صحیحست بلکه اگر یکی این حرف را زیر شمشیر در مواقع جهاد بگوید تا زخم تیغ
 نبرد او دایانش صحیح خواهد بود و در چند احادیث صحیحیه شئی کشیده که مفید روح فاعل طاعات بامید اثبات باشد آمده
 چنانکه حدیث من صام رمضان ایا ما و احتسا با غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر رواه الخطیب عن ابن عباس
 و اخرج النسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبة و البیهقی عن عبد الرحمن بن عوف قال ذکر رسول الله صلم شهر رمضان
 فقال شهر فرض الله علیکم صیامه و سنتنا قیامه من صامه و قامه ایا ما و احتسا با خرج من ذنوبه کیوم ولدته
 ابن اثیر در نمایه گفته مراد آنست که برای طلب وجه آتی و ثواب و صیام و قیام کرده گویم ایا ما و احتسا با بنظر

بر مفعول که یعنی لاجل تصدیق بان الله فرضه و بانه وعد با شما به من صامه و عقیقه و احتساب و اعمال
 صالحات و نزد و مکروبات همین شتاب کاری و طلب اجر و تحصیل آن تسلیم و صبر است حال انوار و بر و قیام و بیفت
 حسنت بر وجه شروع سنون با امید ثواب باشد فرض که معنی احتساب طلب اثبات است یعنی امید و آرزو است کار
 ثواب بودن در بجا آوردن عمل صالح و ترک عمل محرم و مکروه و از عادت نبوی مسلم معلوم است که ترغیب و طاعات
 با ثبات و ترغیب از معاصی بعقوبت میفرمود و این صریح است در آنکه متقی ثواب و معاصی معاقبت و هر که کار
 با امید ثواب کرد بشرط قبول انشاء الله تعالی نائل مراد خود خواهد بود و هر که علی محرم بخوف عقوبت آتی ترک خواهد نمود
 از عذاب وی سلامت خواهد ماند بلکه خائف را و جنت باشد قال تعالی و لمن خاف مقام ربه جنتان
 و جای او جنت ماوی بود چنانکه قرآن کریم بدان مطلق است قال تعالی و اما من خاف مقام ربه و طغى النفس
 عن الهوى فان الجنة هي الماوى و در حدیث شریف که در وی ذکر سایه دادن او تعالی هفت کس را در دنیا است
 در سایه عرش خود آمده مذکور است و جل و عتده امراة ذات منصب و جمال فقال انى اخاف الله رب العالمين فاطمة الله
 فى ظله و این سایه بخت همین ترک محرم بخوف عقاب است و در وصف ملائکه آمده که يخافون ربه من فوقهم
 و يفعلون ما يؤمرون معلوم شد که فعل او امر از ایشان بوجه خوف و سبجانه است چنانکه سیاق عبارت افاده
 آن میکند و هر که آیات کریمیه و احادیث مبارکه را تفتیش کند هر دو را علویا بد با مر عبادت بقصد اثبات و نخی از قبایل
 برای دفع عقوبت و مثله قوله تعالی انما انطعمكم لوجه الله الایه و هر جا که در کتب و سنت لفظ لوجه الله و ابتغاء
 مرضات الله و نحو آن آمده مراد بدان طلب اثبات بعبادت باشد و این وجه صحیح و عبادت مقبوله و زیادت ایمان
 بالغیب است و او تعالی بی شبه عباد را بجنات و عاصیان را بنار ثواب و عقاب خواهد کرد و بلکه اگر یکی از عبادت خود
 اراده خیر دنیا کند هم عبادت او صحیح باشد که مقدم من کلام نوح و حدیث عصمة المال و الدم بلکه حق تعالی ناز استقامت
 برای طلب خیر دنیا مشروع فرموده و این عبادتی است که بدان خیر دنیا خواهد بخشید بلکه ما را تعلیم دعا و نماز کرده و در علاج
 عبادت است و مقصود بدان طلب خیر دنیا است مثل نماز استقامت و دعا حاجت و دعا بعد آن و بر کسانیکه میگویند
 ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار تا فرموده و صحابه و جمیع سلف همیشه
 در مواقف جهاد و موطن قیام عباد فریاد میکردند باین حدیث صحیح البخنة تحت ظلال السیوف و ایشان باین
 و صیاح متعالی میکردند و بشوق جنت جام شهادت می چشمیدند و کلام عبادت بالا تراز نبل روح خواهد بود و آنس
 بن نصر رضی الله عنه روز احد گفته انی لاجد سبب البخنة دون احد بعدة قدم پیشتر نهاد و در وصف اعدا بر آمده جان بجان
 آفرین سپرد و شتاد و چند زخم سیف و سنان و سهم بر تن او یافته شد رضی الله تعالی عنه و همان روز عیسای بن حرام
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را گفت آئین ما ان تملت فرمود فی البخنة پس تمره چند که در دست او بود

بینداخت و چندان قتال کرد که مقتول شد و چون شکنجه را خفرت بجوم آوردند سر برودن بر دهنم غنا و له اجمعه
 یا فرموده موسی فی اجمعه تیس هفت نفر از انصار پیش قدمی نمودند و هر واحد مقاتله کرد تا آنکه کشته شدند و حریف
 واحد از انحضرت صلعم نیامد که طاعات بطلب ثابت و اسید ابر و محافت عقوبت نکنید اینک و او این سلام
 شتمل بر احادیث وی صلعم موجود است یکی هم نمی تواند که حدیثی واحد این مضمون بیارد و همگی سلف لایزال
 استثال او امر و نواهی شرع شریف و جمله طاعات فریضه و نافله باراده جزای خیر و مشوبت و دفع عقوبت و خوف
 عذاب میگرداند آنکه و در فرق از اهل بداع نمایان شد ندیکه اهل علم کلام دیگر متصفوه نافر جام و گفتند که عبادت
 باراده اثابت و دفع عقاب هیچ نیست رازی در تفسیر خود در سوره اعراف زیر کریمه ادعوا لیکو تضرعوا
 و خفیه گفته اجمع المتکلمون علی ان من عبد و دعا لاجل الخوف من العقاب و الطمع فی الثواب لا تصح عبادته و در
 او اهل سوره فاتحه جزم کرده بآنکه من قال صلی الثواب لمد او لمرئ من عقابه فسدت صلاته انتهی گویم این کلام
 مخالف اوله سمعیه کتابیه و حدیثیه است چنانکه گوش کردی بلکه آیتی که قبل آیه مذکوره است یعنی ولا تقسدا و
 فی الارض بعد اصلاحها و ادعوه خوفا و طمعا دلیل صریح است بر آنکه این دعا از برای خوف و این طمع
 از برای ثواب باید کرد و خائف و طامع باید بود و حال غالب قواعد اهل کلام همین است که منافی قواعد اسلام
 و ضوابط شرع شریف واقع شده اند و کذا سلف است و ایمه دین و ملت بدم و قبح و ران پرداخته اند و خدنی
 از ان ساخته و کیهن که این علمی مبتدع و قوی مخترع است و جدالی است که آتش تکفیر یک طائفه مرطافه دیگر را کشید
 و عارف را و مفاسد این علم و صحبت اهل وی خود هیچ اشتراک نیست و جمله متصفوه در ابتلاع بر اهل کلام هم چربیده اند
 تا آنکه جنات و نعیم و روح و ریحان او را در شپم مریدان حقیر ساخته و طالب عقبی را نمخت قرار داده اند و از انبیا
 عدویه نقل کرده که وی چون کریمه اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی صلب منضود و طلم منضود و ظل عدو
 خواند گفت یا سبحانک تطعنی فی خدمتک بغیرک و اسد ما عبدتک طعانی جنتک و لا خوف من نارک و لکن لعنة
 جلالتک و ازین جنس کلمات محقره نعم آئی و عذاب خدا ازین طائفه قد میا و حدیثا نظما و نثر بسیار آمده و هنوز
 از دست و زبان افراخ این طوائف مبتدعین صدامی آتشا گوش اهل حق روز افزون است قال بعضهم و ما اجمعه بل هی
 الالبعه صبیان و دنیا از قبیل این کلمات و شباه آنها اضعاف مضاعف پر گردیده و جمعی که از علم کتاب و سنت
 بهره ندارند این کلمات را خیلی عظیم و اعلی و بالغ الی اقصى غایه الکمال میدانند حال آنکه منطوق کلام آئی موهلول
 سنت رسالت پناهی آنست که ما رسی الی الله تعالی و فیه و فی ذاته بر جبار و خوف او است چنانکه از زبان جبار
 خود که مرع ایشان فرموده حکایت نموده و بنا اصرفت عنا عذاب جهنم ان عذابا کان غراما و از آنکه
 و طلم عرش نقل فرموده که ایشان میگویند فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهر عذاب انجمید

ربنا وادخلهم جنات عدن التي وعدتهم الآية وازاولی الابواب که تفکر خلق سوات وارض میکنند حکایت نموده که ایشان بعد این تفکر میگویند سبحانک فقنا عذاب النار وادعی نبویه در طلب جنت و استعاذه از نار و عذاب قبر بسیارست و کتب حدیث بر این شخون و از بعض پرسید که بعد نماز چه میگوئی گفت اسئل الله الجنة واعوذ به من النار وانی لا احسن وندرتک ولا ذننه معاذ فرمود و حولها نذندن هذا قل لی این هنره الآداب القرآنیة والادعیة النبویة من هذه الكلمات لابل الکلام والتصوف المرهبة فیارغب لمدفیه العباد و شتمیم فی اشرف کتبه الذی انزل للنجاه من شرور الدنیا والعاد فان کل ما خالفه وخالف طریقه رسول وهدیه صلی الله علیه و آله وبارک و سلم فهو بدعت سودا و وظلمة ظلماء سواء صدرت عن عظیم او حقیر او کبیر او صغیر فان القول المخالف للکتاب و السنة وان کان من اجل کبیر واتی کبیر فاتحق کبر منه و اعلى ولا ینبک مثل خیر اللهم اننا نساک ان تسک بنا ساسک حسن الاتباع للکتابک النبوی وهدی رسولک النبیر النذیر و تحبنا عن طرائق البدع والمحدثات وان ترزقنا الجنة و ما قرب الیهما من قول و عمل و تمیزنا من النار و ما قرب الیهما من قول و عمل و ما ذلک یا ارحم الراحمین علیک بغیر سوال بیچد هم حدیث الحسن کچسین سید اشباب اهل الجنة و دیگر احادیث وارده و در معنی تقصی فیض ایشان بر بنیاد علیهم السلام است زیرا که در جنت همگان جوان در آیند و بر یک سن و سال باشند پس و نتیجه تخصیص حسن حسین باین سیادت چیست و حال حدیث چونست **جواب** حدیث موصوف صحیح و مشهورست اخرجه الامام احمد الترمذی والطبرانی فی معجمه الکبیر و الاوسط و کذا ابن حبان وابن عساکر وابن سعد و ابن عدی والنسائی و احاکم و غیر هم بطریق کثیره عن غیر واحد من الصحابة المرضیین و سخن در اینجا بمسبغات و مصناف الیه می رود و تا معنی او بدین نشیند پس باید دانست که مراد سیادت در اینجا شرف و منزلت عظیم نزد رب کریم است که آن تقوی است و اگر مخلق نزد خدا متقی تر ایشانست ان اگر کم عند الله اتقا کم و این صفت اولیا و مخلصین صادقین و ارباب شجیت و انابت و اخبات است و این هر دو بزرگ سید شریف و ربیانه رسول کریم علیه و علی آله الصلوٰة و التسلیم در اعلی مرتب تفاوت و رشادت بودند که جوانان دیگر از مهاجرین و انصار و غیر هم که نشو و نما و طاعت خدا یافته بودند ایشان نمی رسیدند و عظمت قربت ایشان بخدا و رسول و مکانت علیا و زبیر کبری خیر است که احادیث صحیح بر این شاہد عدل اند پس در سیادت معنی تفضیل است بجز هر لفظ و این تفضیل از قبیل محمد صلعم افضل قریش و یوسف علیهم السلام احسن اخوته است یعنی این هر دو افضل مردم اند میان قریش و برادران خود و اگر مراد اشباب اهل جنه و جنت باشند این حدیث از باب زید فضل الناس خواهد بود و با آنکه زید داخل است در ناس مگر فضل و سیادت ایشان زائد بوده و این زیادت باعتبار مزید معرفت آنی خواهد بود چه هر که معرفت او تمام و اکمل است در دنیا و دی در آخرت افضل خواهد بود لیکن معرفت بهم نتیجه تقوی است پس مراد آنست که ایشان بعد انبیا علیهم السلام در دنیا با بظلم مرتب

تقوی سیدند و انجام آن حصول سیادت اهل جنت شد و تسمیه فرمودن آنحضرت صلوات الله علیه ایشان را باین همای مبارکه
وکیل بین است بر کمال استعداد ایشان در مجامع اعمال و مکارم اخلاق و مراتب علیّه ایمان و درجات رفیعہ ایتقان
و اگر چه انبیاء علیهم السلام افضل اند از ایشان لیکن ممکن که در مفضول چیزی باشد که در فاضل نبوده و قال بعض اهل
العلم لیکن راجح نزد این بنده آنست که انبیاء ازین عموم مخصوص اند و مراد بahl جنت درین حدیث ماعدای رسل اند
که موعودین باشند تا آنکه مراقبہ حق سبحانه و تعالی در هر قول و فعل و حرکت و سکون و عقد و بوزن موضوع در کتاب است
میکشند و تدارک منقولات بحسنات می نمایند و در توبه و انابت و نصیحت خود و دیگران و تائید طهارت مساعیت میفروشند
و بعض اهل علم گفته اند که مراد با صداقت در اینجا تعریف عمد نیست یعنی شباب اهل جنت آن هفت گروه اند که روز
قیامت خدای تعالی ایشان را در سایه خود گیرد و حسن حسین سید این هفت گروه باشند زیرا که در آن هفت گروه
یک گروه جوانان است که نشو و نما ی ایشان در طاعت و عبادت شده با آنکه وقت غفلت و ضلالت و انهماک در
محاسن شهوات از آنما که بطلب این مساکن و مناجیح بود چون ایشان در چنین محل خود را شغول محبت خدا و حب خدمت
او بحسب کتاب است که در دوزخ و در سایه شدند و حسن حسین افضل ایشان اند درین خصال با وجود صغر سن و شباب
ولیکن این تاویل خالی از تکلّف نیست زیرا که لفظ حدیث خوا بان عموم اهل جنت است و مراد شباب آخرت اند و مراد
بجنت همان جنت موعود است که کتاب است بر اوصاف و بی شغل بوده لیکن چون جنات متعدد اند و جمیع که مراد حق
باشد که ایشان در وی داخل شوند و سیادت جوانان آنجا روزی روزگار ایشان شود و اگر مراد بدان همه جنات
و جمله اهل جنت را از اولین و آخرین دارند نیز بگشایش دارد لیکن بعد تخصیص رسل و تحمل که مراد بشباب جنت شباب
دنیا باشند که بجهنم رفتند اگر چه پیران دنیا هم آنجا جوان شوند و نیز ازین حدیث ثابت نمی شود که اهل جنت
مخصوص ایشان است بلا شرکت احدی لیکن که در جنات سادات دیگر نیز باشند چنانکه در دنیا در ملک و عهد ملوک چند
اتاقیم چند سادات آن ملک و دولت می باشند بلا امتزاجت و جنت محل فاضلان و مفضولان هر دو است پس هم
ایشان سید باشند و هم دیگر سادات از انبیاء و رسل بلکه از صدیقین و شهداء و صاحبین نیز و هر یکی بقدر استعداد
و رتبه خود شرفی و فضیلتی در اهل ممالی و موالی هشت بنده و زود و در جمعی خاص و گروهی مخصوص یا در جنّتی معین و بهشتی مختص
سید باشند بلکه در بعض حدیث آمده که همه اهل جنت ملوک باشند یعنی نزد هر یکی آن قدر باشد که پیش پادشاهی
ان پادشاهان دنیا بود و در املاک و دولت خدا و او خود تصرف مالکانه کند و از کثرت خدم و حشم و امتعه و اتمشه
مانا ملک باشند برین قیاس این هر دو برابر و بر گوار هم میسید باشند در میان اهل جنت و نسبت عامه اهل جنت
درجه بالا و بلند جایا بند و الا ظاهر است که در جنات رتبه هیچ کس تبّه انبیاء و رسل نمی رسد خصوصاً رسول ماسکلم
که افضل انبیاء و افضل رسل است صلی الله تعالی علیه و بارک و سلم هم در دنیا و هم در آخرت و الله اعلم بالصواب

سوال نوزدهم عشق بے ریشان و زنان که جوانان است بلکه پیران ملت نیز در آن گرفتار ماند و آن را
 وسیله عشق حقیقی و موصل بسوی حب الهی میگویند چه حکم دارد و جواب این عشق مجازی که اهل زمانه در آن
 گرفتار اند آنست عظیم و بلائی بزرگ است که عاشقان را بنده معشوق میگرداند و نفس عاشق را با بنه اربابان بخواب
 و تباہی هم راز و دم ساز میکند از ادبی که خدای خالق باقی را می پرستد بوجای ابتلا عظیم و فتنه کبری میسر شود
 مخلوق فانی میگردد و از حریت و بریت که ازل مراتب و اهون مناصب است میرسد و از اوج اقبال و قبول
 خالق متعال محض و بار و قهر ناری افتد و از اکتساب فضائل و ارباب بی نصیب بخت گردیده از کار و باری و
 دنیا سیر و دوا اعلیٰ علین باسفل سافلین فرود می آید اگر وصال محبوب خسیس است بهم داد در سرش توحید را
 جواب صاف داد و محور ضای او گشت و از مرضی و نامرضی خالق که صد بنه اربان بهتر از وی آفریده و در آخرت
 و مافیاء را بحسن جمالی آراسته که تمام خوبی این سپنی سرادر بر بارش بجوی نمی ارز حسابی نگرفت و این میل و وصل
 در حق او اکبر حساب حضرت گردید هر چند وی نداند و این دوست عنقریب دشمن او میشود و از وی بیزاری میکنند
 گویا گاهی دوست نبود و در آخرت سبب هلاکش میگردد و انجام این عشق و غرام ذباب لذت و بقای تبعیت
 و فنا شهوت و دوام شقوت و زوال سرت و قیام مذلت و حسرت می باشد و عاشق گرفتار و دگر گونه حسرت
 می شود یکی فوت محبوب اول و نعیم مقیم دوم و دام عقوبت و الم در عذاب الیم و آنجا دریافت گردد که کدام بضاعت
 کبری را ضائع ساخته است و کدام نعمت عظمی را در باخت و خود که دام خواری بدتر و بزرگتر خواهد بود و از آنکه از مالک
 ملوک گشته و از جنس عالی نوع سافل گردیده خواب و خور حلال را بر خود حرام کرده و راحت را بر محنت و نعمت را
 بنقمت مبدل نموده و این همه تغییرات و قطورات که در وی و تقاطع و تقابلاً بمقتضای غلبه هوای و استیلا شهوت نفسانی
 از قوت بفعول آمده بکلی در غیر ذات خالق کل و هادی سبل بوده که منظر جمال اتم و مرآة حسن اکمل از ازل تا ابد
 بوده با آنکه معشوق او با وجود هزاران تضییع و زاری و ناز برداری راضی بوصول و موفی بوعده اتصال نمیشود
 بلکه بر ضد خواهش وی در انجلاخ هوای دیگر که رقیب و هم حرفه دوست میکوشد و او را در آتش رشک و غیرت
 بلکه ذلت و هوان می سوزد و در تباہی عیش او جهد و جهد تمام دارد و خیلی کثیر الجفا تحلیل الوفا کثیر الشر سیرج الاستحلال
 عظیم الخیانت کثیر التلون طالب مال خود و غرض نا آشنا بود عاشق را با آنکه مرگ خود بر زیست میباید و جان و
 مال خود را در راه او باختن می اندیشد و می از وی امن نیست و راهی بسوی حصول دولت وصال یا ترک
 عشق که مل و دواغ او را گرفته و از بندگی خالق بی نیاز تبعید مخلوق گرد کرده نمی باید و اگر او را همین یک
 عذاب عاجل ناپا ندارد و این واری بقا باشد بسیار است تا بعواقب از نعم آخرت که دار السلام و جنت غلده
 مشتمل بر جور و تصور نادیده و ناشنیده است و نه بر عذاب نار الیم و در کات مجیم و صنوف آلام فراق محبوب

و مقاسات شد اندک و در جمعی شود حاصل آنکه محبت غیر خدا هر که باشد و هر کجا که باشد ضرر عاقل و عقول آبل است
 بر تقدیر که وصال معشوق دست بهم داده است و در نه این فوات و فقدان او خود یکی عذاب اثم و در دنیا و عقوبت حق
 در آخرت است و اتقی کیسکه از محبت حق بجان و تقالی معروض گشته و دل به صلت باطن فانیه بسته و شیفه بصورت و صورت
 گردیده و گشته بهوای نفس اماره شده و می سزاوار عین است که بهوای خویش معذب و بهشت فاضل خود معاقب گردد
 و چشم بینا و گوش شنوا نیست و در نه توان دریافت که انواع هوان و مصائب عاشق جنای عشق شوالی ایشان است
 که فسق بیش نیست پیش از آخرت در دنیا بدان مبتلا می کنند و در آخرت خود امتقاش بر وجه کمال میاگردانند
 و هل العبد المربوب ان بحب غیره المطلوب و شک نیست که عشق صور مجرّمه نوعی از تعبد بلکه اعلی انواع او است
 که چون بر دل ستولی شد و تمکن گردید عاشق را بنده خود ساخت و عابد معشوق گردانید تا آنکه او را بجدی مغلوب حب
 محبوب و ذکر و شوق و سعی در مرضات او می کند که ایشا ر مجاب او را بر حب خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و مرضات
 ایشان و ذکر و فکر چهار صفات الهی و در آخرت ترجیح میدهد بلکه این امور حقه و اجبه را از دل عاشق با لکینه ازل
 میگردد اند و همه تن مجوس معشوق می سازد و این معشوق او را بجای معبود می نشیند و مصداق افیایت من اتخذ الله
 هواه میشود و رضا و حب او را بر رضا و حب خدا و رسول مقدم می سازد و در مرضات او بپذیری اتفاق می کند که در راه
 خدا و رضای او نیکنند و بهر وجه که امکان دارد تقرب او بعبود و از رضای پاک دوری حاصل می کنند و از خشم و عطا و خود را
 جدا میدارند که انچنان تجنب از خطا و تقالی نیکنند و حق سبحانه و در قرآن کریم حکایت عشق از کفره و فخره قوم لوط و زن عزیزه
 زلیخا نام که در آن وقت کافر بودند و فتنه عشق صور منافی عبادت خالص خداست جل جلاله بلکه بقدر حصول فتنه
 عشق نقصان پذیر است و فغتون بصور مخالف قوله تعالی ست قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا
 فی و جههم ذلک اظهر اظهر الله یعلم ما تبدون و ما تکتمون و مبتلی بعشق ملتذ بنظر حرام است غاض
 بصور و روی ایما دست با لکینه غیر غاض بصیر از منعی عن متد نس است نه منظر و عین او خائن است مگر والله تعالی اعمی گردد
 والله تعالی یعلم خائنه الا عین و ما تخفی الصدور و ناظر عبید و اما و آلهی مضاد و مشاق او امر الهی است زیرا که وی سچا
 ازین نظر ضرر راضی نیست و نظر کردن با جنبی طفل خوب صورت باشد یا زن صاحب جمال حرام است خصوصاً بنظر شو
 و قصد زنا که کبیره شرعیه باشد و این عشاق فتنه را از عمل بقوله صلعم لا یومن احدکم حتی یكون الله و رسوله
 احب الیه مما سواها محرم گشته اند و از صفت مومنین که والذین امنوا الله سبحانه و عیده
 و در افتاده اند و بظاہر است که حق تعالی در جوت میجی دو دل نیاز فیده ما جل السد ر جل من قلبین فی جوفه همین
 یکدل است خواه ماثل ماه روی گل بوئی که خضر آدمین پیش نیست گرد یا آشفته حسن کامل حقیقی که جالی ما و رای او
 نیست شود و دل هر عاشق و اتم بقدر تعلق بمعشوق از تعلق بخدا نقصان می پذیرد و تار یکی بوی نور ایمان حقیقی را

میضمحل گردانیده در ملک و من الناس من یخفی عن دون الله اندا ایچون نه کعب الله شمسک
 می سازد و هر چند زنا بفرج عظم العزیز است نسبت بالمام صغیر و چون نظر و قبله و لیس لکن اصرار عاشق بر محبت فعل
 و توابع و لوازم او و تمنای آن و حدیث نفس بدان از فعل فاشیه بیکبار بمراتب بسیار افزون باشد و غیبت
 که اصرار بر صغائر مساوی انتم کبار میگردد و یا زیاده بران و تعبد قلب محشوق شرکست فعل فاشیه معصیت و
 مفسده شرک از مفسده معصیت عظم باشد و آنحضرت صلعم اطلاق اسم تعبد بر محبت غیر الله فرموده و گفته تعین
 عبد الدینار والداده و القطفیفة الحدیث و هو صیغ مرفوع و نیز از کبیره بتوبه و استغفار تخلص دست بهم میدهد
 و عشق کسی چون در دل کسی جا گرفت تخلص از وی سخت گران می آید و ربائی ازین علت انج ایسی دشواری نماید
 بلکه این عشق تا فرجام را تعبد لازم میگردد که هرگز از دل جدا نمی شود و در دستا نهامی ساخته و پخته اشعرا از در و فر
 دیده و شنیده باشی که عاشقان حسن صوری نوع خود جهان را در راه معاشیق بریاد و دادند و خسرو دنیا و الآخرة گردیدند
 جز محسرت دائم و ندامت باقی هیچ با خود نبردند و آخرت و نعمت مقیم او را بعوض لنداند بلکه تمنای غیر حاصلش را بکار
 فروختند بلکه عشق نا تمام را دیده باشی که در حضور غیبت محشوق عبودیت خود بکدام عبارت و الفاظ اظهار و
 اثبات میکنند و روز و شب بر زبان و در دل ایشان جز ذکر و فکر محبوب نمی باشد و در زبان و مناسبت
 نام یاره یکدم نمی رود که مکر نمی شود و دیدنی است که عداوت عدد و قدیم یعنی ابلیس لعین چه سلوک با ایشان کرده
 و از کدام راحت عنان عزیمت ایشان را برگردانیده و کدام باو یه هلاک سرنگون انداخته است و در بدل ذکر عظیم
 و فکر کثیر حضرت خالق جل اسم و عز شناه کدام ذکر و فکر منتن که بوی بت پستی و ارتقا گرفته عبودیت غیر الله بر دلم از
 منتشر است بایشان ارزانی داشته و در پرده دوستی مخلوق دشمنی خالق نصیب کرده و محدی مقهور بخواهی نفس مار
 ساخت که اگر او را میان رضای محشوق و رضای الهی بخیر گردانند رضای یار را بر رضای قهار مقدم کند و لقا
 محشوق را از لقای محبوب حقیقی دوست تر دارد و قریب را بهتر از قرب خدا و هر چه را از سخط او اشد تر از هر چه
 سخط رب می نهد و اگر تمام زمان او مستغرق حوایج و مصالح محشوق گردد و در هی سعادت گوید محشوق او کتب و قلب
 و تمام وقت و خالص مال و رب اوست در یادش از دنیا و مافیها ذلگشته اگر مثلاً استیفاء گاهی در نماز است و زبان
 بناجیات باز دل رسیدینه بیا محشوق و ساز و روی تن بقبله و روی دل بیار غرض که این عشق نیست بلای عظیم
 که محرمات اربع را از فواحش ظاهره و باطنه و انتم و انی بغیر حق و شرک باشد و نقول علی الله را فراموش نموده قتل نفوس بر
 محشوق و اخذ اموال مردم باطل برای صرف در رضای وی و ارتکاب کذب و ظلم و افتراء بهای های گریستن
 و اتباع هوی و طلب مصالح محرم او و سعی در تبذیل و لیس تفسیرین محرمات است و وقوع عداوت و بغض کوز و اللفت
 و وفا غم و این عشق بی سر و پاست که بگمان دیده یا شنیده اند و چون دل آدمی باره گشتی می بین نیست هرگاه عشق نیست

در وی قدم خود گذاشت خانه را از حب غیر تری ساخت **س** اما نمی چو با قبل ان اعرف النوی و فساد
 قلباً خالیاً نمکنند اکنون کجای می تواند شد که حب صادق خدای سبحان در وی گنج کما قیل **س** ان فی الفواد لیجرب
 موضع و کلا ولا احد سوک یکله و درین وصف که عشق امر دان و زنان باشد طائفه استنبه تصوف و شعر گوئی را
 نصیب وافرست همچنین عباد و امرا و اجناد و متفلسفه شکمگین و عامه از وی بهره کامل دارند و با تملال فواحش محرمه
 الکی و ناپسندی رسالت پناهی علیه الصلوة و السلام نمی پردازند بنا بر وجه فاسد وطن کاسد که این عشق مجازی با عاشق
 حقیقی میسر اند و این صورت جمیله نظر حق است و از اجمال احدی نماند در ترشحات ز شیخ عبید الله احرام نقل کرده
 که فرمود التوحید عند صوفیه ثلاثان ان یرود الی السوق و یظروا المرد و یقولوا ان شاء الله المطلق فاعوذ بالله من هذا
 الشهو و از سید قاسم تبریزی محلی است که چون این قسم صحاب را میدید میفرمود این کلابا این خنازیر ناگوار و نظریست
 وی ایشان بصورت کلب خوک می درآمدند بعضی را اعتقاد است که رب درین صورت حلول کرده و این قسم حکایات عجیبه
 بسیار منقول است که همه بکفر و الحاد میباشند و میان شوق و توحید حرب می انگیزد و موجد را مشرک و مومن را فاسق میگرداند
 و ان شبهه بولا بقوله تعالی ما نعبد هم الا لیکربونا الی الله زلفی ثم ما تشبه الیله بالبادحة حال آنکه
 این عبادت موجب بُعد و طرد از جناب قدس آبی است نه سبب نفی و قرب نامتناهی و لهذا می بینی که این موجب جاع
 میان صوفیه و عباد و ملوک و امرا و اجناد و در سماع مزامیر و انشاد و نشاند و قصائد و قضا و شمول اتفاق است چنانچه
 حب ایشان مشترک واقع شده از هر آوند جهان می تراود که در دست و تلون قلب با این اخلاق ذمیمه سبب خلو
 از عبادت و جمع محبت و تطهیر و خضوع و ذل برای خدا و وقوف نزد امر و نهی او گردیده و کما اجماع سبحان و تعالی دل
 آگاه و دیده انتباه نموده در وی علالت ایمان و طعم هلاک و لذت حب خالق و غنا از مخلوق ایضا دیده و بندگان آفریده
 شک نیست که این احوال و افعال و اقوال از قبیل تبدیل دین و تغیر فطرت آبی است که عباد خود را بران بفظوس
 ساخته شیخ محمد حیات سبکی مدنی در این باب بسیار استقله است که این جواب خلاصه اوست در آخرش غیرتاً
 و من اتبلی بهذه البلیه فلیعلی الی الله الذی بیده الامور کلها ان یخلصه منها بفضل و لیصدق فی ذلک من کتاب الله
 علیه و آیه ان یجعی علی نذره الفتنه حتی یاتیة الیقین و هو مبتلی بهذه الذناسته و یتقام بهن یری الله و بها محبت
 غیره فواحش علی عشاق الصور و عباد با من ذلک الیوم الذی تملی فی سیر امر و کشف الضیاء و الذی یوق
 انتم کلامه اللهم طهر قلوبنا عن محبة ما سوک و اجعلنا من الذین لا یعبدون غیرک و لا یستعینون الا بک **سوال**
 بستم حب الدنیا را س کل خطیئه حدیث است یا قول احدی ابلست و مراد بدینا معنی حقیقی است یا مجازی **جواب**
 سخاوی در مقاصد حسنه فی الاحادیث الدائرة علی الالسته گفته که بهیچ و شعب الایمان آنرا با سنا حسن با حسن می
 مرفوعه را خلاصه کرده و در فردوس بلاهت از علی مرفوعاً آورده و همچنین بهیچ و در زینب و ابونعیم و علیه قولی

بن هر گم گفته و ابن ابی الدنیا در کتابتیه سلطان قول مالک بن دینار مقرر نموده و ابو یونس در ترجمه سعد بن مسعود
 تمیمی در تاریخ مقرر قول سعد مذکور گفته و شیخ الاسلام احمد بن تیمیه رح قول جندب بجای گفته و ابن مدینی فرموده که هر گاه
 حسن بصری مروی از ثقات صحاح اند و ساقط اذان اقل قلیل و ابو زر گفته کل شیء یقولہ الحسن قال رسول اللہ صلی
 و جدت له اصلاً تا بما غلار بقه احادیث سخاوی گوید لیتہ ذکر با و دار قطنی گفته در مسایل وی ضعف است و ویلی از
 ابو هریره مرفوعاً آورده الآفات تصیب امتی جمع الدنیا و جمع الدنایر والدلیم لآخر فی کثیر من جمیع الامن سلطان الله
 بلکه تا فی الحق و برین تقدیر این حدیث مرسل قوی باشد مقتضی با تقدم و رفع و منافی وقت او بر بعض صحابه یا برین
 بعد نه نیست زیرا که گاهی صحابی یا تابعی محکم میکند حدیث نبوی بدون رفع بنا بر خروج او مخرج امثال مرسل یا بنا بر آنکه
 مقام جایی روایت نیست یا حدیث چندان شهرت است که از رفع بی نیاز گشته و علی کل حال معنی این حدیث صحیح است
 گو رفع لفظ او مختلف باشد و شواهد و احادیث صحیح دیگر وارد شده مثل حدیث الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها الا ذکر الله
 او عالم او تعلم و هو فی السنن و حدیث الدنیا خضره حلوة و ان الله متخلفکم فیها فناظر کیف تعلمون اخرجه مسلم و النسائی
 و غیره ما من حدیث ابی سعید الخدری و اخره ابن عساکر من حدیث ابی هریره بلفظ الدنیا حلوة خضره من اخذها بمثلها
 فیما و رب متخوض فی مال الله و رسول له النار یوم القیامة و اصل این روایت در بخاریست بلفظ ان رجالاً متخوضون
 فی مال الله و نیز در بخاری از حدیث حکیم بن حزام آمده قال النبی صلی الله علیه و آله ان هذا المال خضره حلوة فمن اخذها بسجادة نفس لم یحک
 من اخذها باثره نفذ حکم و نیز در حدیث عایشه امه الدنیا دار من لا دار له و لما جمیع من لا عقل له اخرجه احمد و رواه ابو یعلی و الطبرانی
 و الراهم و زکی فی الاثنان و فی حدیث سمیوته و الطبرانی ایضاً من حدیث ابن عمر سخاوی گفته رجاله ثقات و مسلم از حدیث
 ابو هریره آورده الدنیا سجن الموت و جنت الکافور و رواه البزار و الطبرانی و ابو نعیم و احمد ایضاً من حدیث ابن عمر و هم در حدیث
 دیگر از وی است الدنیا سجن خمیس و عا المدة الصالحة اخرجه مسلم و النسائی و ابن ماجه و در سند الفردوس از ابن عمر
 مرفوعاً روایت کرده الدنیا قنطرة الآخرة فاعبروا و لا تعمدوا و عقیلی از حدیث طارق بن شیم اخراج کرده نعمت الدنیا
 الله یامن تزود منها الآخرة و هو عند الحاکم فی مستدرک و صحیح و لیکن ذہبی تعقب وی کرده و گفته انه منکر و باجماع احادیث
 حدیثین باب بسیار آمده و در انما دلالت است بر صحت معنی حدیث مذکور در سوال مسطور و آنچه درین احادیث و جز آن
 متضمن فم دنیا و تغیر از آن وارد شده و در آن دلیل است بر آنکه دنیا محل محبت نیست و حب او باین مشابه و سبیل
 تحلیف است و هر چه از آن متضمن مریح و دنیا و باجنت انتفاع بدان وارد شده مقید بقیود و مسوئله تناول باشد و اما کلام
 محلیت دنیا برای محبت نمیکند باجماع اوله و آورده در فم قبل که کتاب و سنت بر آن شتمل است دلالت بر صحت معنی
 حدیث مسئلی معنی نماید زیرا که کل متعلق حیاة دنیا جز از محب دنیا و متماثلک جز آن نمی آید و همچنین اوله کلام فم
 تا کثر و جمع و کفر و منع واجب در مال مقید صحت معنی حدیث مذکور است چه صد و این همه نمی شود و مگر از محب دنیا

و بکذا اذ واره در غیب و زبرد تر سبب از مقابل او افاده همین مفاد میفرماید و هر که معاصی شرعی را که از ان نهی
 آمده است تدریکند زود تر و در یاد که آن همه ناشی از حب دنیا است چه جمله معاصی از محبت مال و حب شرف و جاه و ایضا
 شهور جسمانی یا نفسانی می شود و محبت این همه با بعضی اینها از محبت دنیا است بلاشک شبه واحدی که در ذم حب
 شرف و مال دارد گشته شاید اعظم اندر صحت معنی حدیث مسؤل عنه مثل حدیث دو گرگ که در صبح آمده و چون از غنیمت
 مسلم ذم شرف و مال و تنفیر از ان و تنوید بودن آن مرصع معاصی و اصل خطا ثابت شود باشد معنی حب دنیا را که
 کل خطیئیه صحیح الافاده بود و اختلاف عموم مخصوص قاصح درین افاده نباشد و هر چه در کتاب عزیز که باطل است پیش
 وی نمی آید از ذم دنیا و تنفیر از ان و ایضاً بودن وی ظل زائل و شبه بودنش بعدم اگر چه موجود باشد و هر چند
 گمان کند که در متاع دنیا سودست حال آنکه اقرب بزبان است و در گردیده ازین همه که گذشت معنی است فمن
 ذلک قوله تعالی و ما الحیوة الدنیا الا متاع الفرور و قوله تردید و عرض الحیة الدنیا و الله یرید الاخرة
 و قوله انما الحیة الدنیا لعب و طهور و زینة و تفاخربینکم و تکاثرفی الاموال و الا ولاد کمثل غیث اعجب
 الکفار نباته ثم یومر فتراه مصفرا ثم یمکون حطاما و فی الاخرة عذاب شدید و قوله زین للناس
 حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقلطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و
 الانعام و الحرث خلک متاع الحیة الدنیا و الله عنده حسن المآب و قوله تعالی زین للذین یحقروا
 الحیة الدنیا و یسخرن من الذین امنوا و قوله تعالی و ما اوتیت من شیء فمتاع الحیة الدنیا و زینتها
 و ما عند الله غیر و ابقی افلا تعقلون افسن وعدناه و وعد احسننا فهو لا یمکن متغناه متاع الحیة
 الدنیا ثم هو یومر القیامة من المحضرن و قوله تعالی بل تؤثرون الحیة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی
 و قوله تعالی انما مثل الحیة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما
 تذروه و الیاح و کان الله علی کل شیء مقبدا و قوله تعالی المال و البنین زینة الحیة الدنیا و الباقیة
 الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و قوله تعالی و ما الحیة الدنیا الا لعب و طهور و للذین الاخرة
 خیر للذین یتقون افلا تعقلون و قوله تعالی و فرحوا بالحیة الدنیا و ما الحیة الدنیا فی الاخرة الا متاع
 و قوله تعالی انما هذه حیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار بجملة آیات قرآنیة و ین باب بسیار است
 و استکثارا از ان درین تفصیل حاصل و عرض اشارت بود تصحیح معنی حدیث مسؤل عنه و اما تحقیق دنیا از روی افسانه
 و شرح شریف پس ایراد لغت تفسیر کرده اند دنیا را در لغات خود بآنکه دنیا ضد آخرت است و صیغه صفت است و خود از
 و نیز معنی قرب و نیز ضد وی مقصود است بمعنی بعیده و منه قوله تعالی اذا نتموا بالعد وة الدنیا و هموا بالعد وة
 القصوی ای الدانیة و العاصیة و چون دنیا با اهل خود قریب بود و آن معنی که اهل دنیا متلبس اند بزمان و مکان و متاع

اوقیل از قلمس به خرت نامیده شد بدینا و در اصل دنیوی بود بجا و چنانکه اهل لغت و صرف بیان مراحت کرده اند
 و مانند نسبت بوی دنیاوی و دنیوی گویند باقی ماند شرع پس آیات قرآنی که میگویند که دنیا نام قهیل
 آخرت است که میگوید قول تعالی استعوا الحیاة الدنیا علی الاخرة و قوله تعالی و فرحوا بالحیاة الدنیا و الحیاة
 الدنیا فی الاخرة الامتاع و قوله تعالی یا قوم انما الحیاة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرب و قوله تعالی
 ان کنتم تودون الحیاة الدنیا و زینتها الی قوله و ان کنتم تودون الله و رسوله و الدار الاخرة و قوله تعالی
 من کان یرید حرث الاخرة نزوله فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نثرته منها و مالها فی الاخرة من
 نصیب و قوله تعالی و ما الحیاة الدنیا الا لعب و طهو و للدار الاخرة خیر للذین یتقون و قوله تعالی و نبئت
 الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و الاخرة و قوله تعالی و الذین هاجروا فی الله من بعد
 ما ظلموا النبی لهم فی الدنیا حسنة و لا حرج الاخرة اکبر لو کانوا یعلمون و قوله تعالی و اتیناه فی الدنیا
 حسنة و انه فی الاخرة لمن الصالحین و قوله تعالی تری دن عرض الدنیا و الله یرید الاخرة و قوله تعالی
 بل توفرون الحیاة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی الی غیر ذلک من الایات و بعض آیات قرآن کریم مفید است
 که حیات دنیا بمن متاع عاجل و افعال صادره از اهل دنیا است کقوله سبحانه و ما الحیاة الدنیا الا متاع الفکر
 و قوله تعالی انما الحیاة الدنیا لعب و طهو و زینة و قفاخر و تکاثر فی الاموال و الاولاد و قوله تعالی و ما
 الحیاة الدنیا الا لهو و لعب و قوله تعالی یا قوم انما هذه الحیاة الدنیا متاع و تبعض نصوص فرقان حمید
 افاده آن میکنند که متاع عاجل است از دنیا آیه انما الدنیا زینة و دنیا باشد بجهت آنکه گاهی اضافش بسوی دنیا می آید
 و گاهی بسوی حیات دنیا و مضاف غیر مضاف الیه باشد من ذلک قوله تعالی تری دن عرض الدنیا و الله یرید
 الاخرة و قوله تعالی ذین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقلطرة من الذهب المقلقة
 و الخیل المسومة و الانعام و المحرث ذلک متاع الحیاة الدنیا پس درین کلمات این خبر را با متاع گفته و
 بسوی حیات دنیا اضافت فرموده و اضافت افاده مغایرت کرده چنانکه اضافت عرض بسوی دنیا و کذا و کذا
 و ما و تیتیم من شیء فمتاع الحیاة الدنیا و قوله تعالی المال و البنون زینة الحیاة الدنیا و قوله تعالی قال
 موسی دینا انک انتیت فرعون و ملاءة زینة و ما کلا فی الحیاة الدنیا و قوله تعالی ان الذین یعترفون
 علی الله الکذب لا یفلحون متاع فی الدنیا فخر الینا من جمهم و قوله تعالی انما بغیکم علی انفسکم متاع
 الحیاة الدنیا و قوله تعالی و لا تعجبک اموا لهم و اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا
 و قوله تعالی لیس له دعوة فی الدنیا و قوله تعالی یاخذون عرض هذا الدنیا و قوله تعالی من کان یرید
 حرث الدنیا نثرته منها و بعض آیات کلام مجید مفید است که متاع دنیا از دنیا است زمین دنیا و نه غیر آن

لقوله تعالى ولا تفسد نصيبك من الدنيا باجملة آيات قرآنیه وادله فرقانیه درین باب طویل الاستقصا است
 و همچنین احادیث نبویه و اشعار عربیه و تراکیب لغویه که درین مورد وارد شده و لیکن اینقدر باید دانست که این موجود
 خارجی مشخص از سه حال غالی نیست جسم است یا جوهر یا عرض و جسم نامی است یا غیر نامی و نامی حیوان است یا غیر حیوان
 و هر نوع ازین انواع مختص باشد یا سیمی که ممتاز است از دیگر موجودات خاک و آب و آتش و باد و بعضی ازینها بسیط بوده و بعضی
 مرکب با غیر عرض که این موجودات مشهوره سیمی با ساهستی است و بعضی از آن درجهت پائین است که آنرا زمین نامند
 و بعضی درجهت بالا که آن را آسمان خوانند و هر نوع را از اجسام و اعراض کائنه در هر دو تفریق نامی مخصوص و امتیازی می باشد
 از غیر خود است پس همین موجودات خارجی را نسبت بموجودات که در آخرت باشد دنیا گویند و گیتی خوانند و عالم باشد
 و جهان نشان و هند زیرا که این موجودات دانی اند با غنی قریب و نزدیک و آن موجودات اخیری هستند زیرا که تا آخر
 شده اند از بعضی دور تر افتاده همچنین همه آنچه از ماکولات و مشروبات و ملبوسات و استعده و اقمشه و سایر کائنات که
 یافته می شود و آن را دنیا خوانند بنا بر دو نوع و اتصال ارتفاع بدان نسبت بانها در آخرت بنا بر تاخیر و بعد و پس چون این
 اشیا قریب اند و آن اشیا بعید این را دنیا و آن را اخیری گفتند همچنین حیات کائنه درین دار دنیا است بنا بر دو نسبت
 بحیات کائنه در آخرت و لهذا حق تعالی آن را بالمفظ الحیة الدنیا وصف کرده و کذا از زمان و اکوان و اعیان و اشخاص
 کائنه درین دار دنیا است زیرا که نسبت بانها در آخرت دانی و قریب و متصل و نزدیک است و چون این معنی معلوم شد توان گفت
 که اطلاق این صفت یعنی دنیا گاهی بر جمیع این اشیا می آید چون مقابل آخرت افتد که مقدمنا تحقیقه و گاهی بر بعض این
 مذکورات کالحیة الدنیا و گاهی مضاف می شود بعض این مذکورات بسوی دنیا کمال الدنیا یا با مضافت شی بسوی
 اصل یا جنس خودش مثل خاتم حدید و رطل زیت و رطل القوم و من ذلک الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها چه درینجا اطلاق و
 بر بعض اطلاق علیها آمده و بعض آخر را همچو مغائر او داشته اند بجهت بودن آن آخر منظوف و او ظرف غیر منظوف باشد
 با آنکه بر شمای منظوفه صادق می آید که آن دنیا است که تقدیم پس معنی حدیث مذکور آنست که حساب این شمای دانیه
 بسوی ماسر هرزه کاریست زیرا که هیچ گناهی از گنا بان و خطائی از خطایای لایپایان یافته نمی شود مگر آنکه راجع بسوی
 حساب این شمای است چه جمله دنیا یکی شمول جسمانی و نفسانی است که نسبت بشمولات آخرت دنیا است پس مستلزم
 حواس و اعضا دنیا است بنا بر قریب او و ما بعد استلذات مذکوره کائنه در آخرت از ما و جمله دنیا افعال و اقوال است
 که درین دار ناپائدار سر میزند و نسبت بافعال و اقوال کائنه در آخرت دنیا است و نیست از حق دنیا که تمام او مشر
 محض باشد بلکه در آن غیر نیز هست مثل افعال و اقوال طاعات و عبادات و معراج دنیا که در حدیث الاستبصار الدنیا کافها
 سطحیه الآخرة و حدیث الدنیا حزمه الآخرة و حدیث الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها الا ذکر الله و ما له و متعلم آمده و متوجه همین
 معنی است و بهذا التقریر رفع العوالب و یکنشف عن وجه السؤال کل جباب و نتوان گفت که دنیا چه قسم اصل خطا یا

نمیتواند باشد با آنکه حب دنیا موجب است زیرا که امر جمعی محبت حیات و محبت چیزی نیست که محبت حیات جز بدان ممکن نشود
 و اما محبت کماثر که نفسی بسوی تکالیف بر دنیا باشد و کند که محبت شرف و ریاست و علو و رفاه حسن از هر شیئی پس
 در محبت طبع شیطانی بود و طبع انسانی و هرگاه شخص مقتون محبت چیزی از اینها گردد از غایت غایت نفس کند و مقهور
 تغیر طبع خود و تعدیه بر شخص خویش گردد و اگر نفس را بر ذرات حق تعالی زجر کند و بر باطن فوج بر بندد و بجای زهر بر نهاند
 تا هر نفس باشد نه مقهور و حاکم او بود و نه محکوم علیه وی و درین عالم انسانی با وجود صد خدائی و حیرانی שהוא صدق این معنی
 بوجود مسلما و عباد وجود داند و هر عاقل از نفس خود آن را می تواند دریافت چه هنگام استرسال خود در شوقی از شهوات
 و تخلیه میان نفس و لذت از لذات میل نفس بسوی اینها می یابد و رغبتی در آن احساس میکند که قبل ازین استرسال
 و تخلیه نمی یافت با آنکه میتوان گفت که حب چیزی که تمام حیات در دنیا جز بدان نمی تواند شد امری جمعی نیست بلکه امری
 که ضرورت داعی بسوی آن شده چه و اما که حیات برای صاحب حیات باقی است او را از تناول سدره و دفع
 جمیع و از آن ضرورت لایذ باشد و این امر نیست که ضرورت بسوی آن خوانده مگر آنکه محبوب جمعی است و اگر چنین باشد
 هرگز انسان هیچ چیز را فرو نگذارد با آنکه نزد تناول طعام و شراب یا کحل بقدر کفایت این چیز را محبوب او می بود و
 این حال تناول ضروریات ساقط دنیا است که عقلا و شرعا قبیح نیست و اگر فرض کنیم که از جنس حب دنیا است
 نه از ضروریات تا هم ما ذون فیه باشد با و لا ثابته در کتاب و سنت که قاضی باید آن اوست پس چنین تقدیر حجتی که
 راس هر خطی بود چیزی باشد که برین ضروری زائد و مفید است و حاصل جواب آنست که آنچه موجب ضرورت
 در سدره جمیع و نفع غله و ستر عورت باشد داخل محبت دنیا نیست بلکه امریست که ضرورت و احتیاج آن را واجب
 گردانیده و اگر تسلیم کنیم که اینقدر ضروری هم مثلا متلازم محبت دنیا است تا هم اعتراض وارد نشود زیرا که شارع
 در آن اذن کرده و منوع مذموم همانست که خطایا از آن متسبب شود و هو از ادعی ذلک و میتوان گفت که تحریم سبب
 متلازم تحریم سبب نیست یعنی خطایای سبب از حب دنیا اگر چه مجرم باشد متلازم تحریم حب دنیا نمی تواند شد زیرا که
 آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده حب دنیا حرام لانه راس کل خطیة بلکه تقریر مرام درین مقام چنین باید کرد که حب دنیا حرام است
 یا حلال اگر گویند حرام است زیرا که سبب خطایا است پس تحریم سبب متلازم تحریم سبب نشود و لیکن این بحث عائد
 می شود بر آنکه وسائل حرام حرام است یا نه و خلاف درین مسئله معروفست چنانکه امتناع بدن حائض بعد از فوج
 او برای شتمن که ملک حاجت خود نیست از حلال بسوی حرام می برد و اگر تلبس باین سبب که مستلزم با حول
 می ست نمی بود و وقوع در حرامی صورت نمی بست و در حدیث صحیح آمده احلال بین الحرام بین و بینا امور شبهات
 و المومنون و قانون عند الشبهات فمن تركها فقد استبرأ نفسه و دینه من عام حول الحی یوشک ان يقع فیه و متقدم
 و مسائل الی الحرام بسیار است و در هر باب از ابواب عبادات و دیانات و معاملات ایراد صورش ممکن پس شایسته

بر توحید حب حیات و لایستخ کنده چه اگر آن را وسیله خطایا گویند سخن در خلافت فی السامع بود و اگر از راه طهارت
 راس کل خطیعه نشان دهند این حدیث افاده توحید حب نمیکند اللهم کونین بگویند که چون دوستی دنیا سر بر سر
 و سر بر سر جزوی از ذات بلکه اعظم اجزای اوست این حب جزئی از خطیعه شد و خطیعه حرام است پس جز او خطیعه
 باشد و حمل دنیا درین حدیث بر حب حیات تخصیص بلا تخصیص و تقیید بلا تقیید است و مسلمی دنیا لغت و شرعاً بیشتر
 معلوم شده بلکه گاهی حب حیات و طول عمر یکی از مقاصد حسنه جامعه از انبیا علیهم السلام و پیرو صحابه و علمای بود است
 و چنانکه این حب وسیله شهادت اهل عصیان باشد همچنان وسیله خیر برای ارباب طاعات است اگر چه بنابر دنیا بود پس
 خطر در آن کمتر از خطر محبت اشیاء دنیوی است مثل اموال و اولاد و شهوات و شرف و جاه و فی هذا القدر کفایت
 له هدایت و بالذات التوفیق سوال نیست یکم کفار را طلب بفروع اسلام و معاقب بر ترک آن هستند یا نه و اگر هستند
 بر فروع جمع علیها هستند یا مختلف فیها جواب ظاهر آنست و الله اعلم که معاقب در مختلف فیها خواهند بود و بر
 آنچه حق است نزد او تعالی در آن مختلف فیها زیرا که حق در مختلفین با یکی است چه مجتهد مصیب را و او اجر و معطی را
 یکا اجر باشد مثلاً غسل جمعه اگر واجب است عند الله تعالی تارک وی از کفار معاقب باشد بعتاب تارک و حب
 و اگر مذوب است حکم مذنب باشد و معتبر درین باب معرفت کتاب و سنت و ما هو الحق عند الله و رسول و مختلف نیست
 نه اختیار و اعتقاد عباده زیرا که عقاب نمی شود مگر بر آنچه در نفس الامر است و حکم خداست چنانکه ثابت مکرسی راست که
 صوابی را که نزد خدا تعالی است دریافت و مستحق و او اجر گردیده کی اجر اصابت دیگر اجزای نظر و بحث و این اجر دیگر اجر
 مشترک است میان او و میان معطی حق و مصیب منفرد است با اجر اصابت مانی نفس الامر پس همچنین عقاب هم بر مانی
 نفس الامر باشد مثلاً کافر با سو است باتیان غسل جمعه و و تر که از آن حضرت مسلم صورت آن هر دو و امر بدان ثابت
 شده پس چون وی این هر دو را ترک کند معاقب شود در آخرت بر حکم این هر دو نزد خدا نه باینکه از مجتهد قائل بود و این
 هر دو است و مجتهد قائل بعدم و جواب آنها حاصل آنکه در اثواب و عقاب بر انظار مجتهدین و افکار کلین نیست در اینجا باید دانست که اگر
 مجتهدی معتقد و جواب چیزی شود که در نفس الامر مذوب است ظاهر آنست که شاب بنواب مانی نفس الامر شود و بحث
 و نظر اجزای اندک یا بزرگ چنان نظر او را بطرفی برده که نزد خدا ثابت نیست و معلوم نیست که احدی درین باب خصل کرده
 حاصل آنکه کفار را طلب اند بخلایات و وفاقیات بخطاب واحد و خلاقیات نزد او تعالی شی معین است و حکم او
 یکی است و باختلاف مختلفین تغیر نیگوید و و فرق میان وفاقیات و خلاقیات جاری بر عدم تحقیق است بلکه تنوع
 باول بار قانوی است و چون مجتهد خبر دهد از چیزی که حکم آن وجوب یا حرمت یا ندانند از شارع ثابت شده مثلاً گویند که
 نماز پنجگانه واجب است بکلمه شریع پس کافر مذنب این مجتهدی شبه معاقب شود برین تکذیب حکم شارع و اگر اخبار او
 از من خود است مثلاً گویند که و تر واجب یا سنت است و کافری او را تکذیب کرده پس این محل نظر است زیرا که

محکم نیست حکم خدا که از شارع ثابت شده مگر در مواردی که ازین سخن مجتهد نموده خلاف آنکه اگر مجتهد گوید فعل و ترک
 امر است و دوی او را بدین کیفیت نباید که این محکم است نه بر آنکه از حجت فعل او بر ترک از مطلق تشکیک
 معلوم شده نه تعیین حکم از باب و حرمان و اما مخاطب بودن ایشان بقطعیات و قطعیات پس نیست فرق در
 توجه خطاب به و از هر کسی را که بجهت رسول خدا مسلم بوی رسیده بلا برکت که اتباع کرده یا امانت داده و یا از طریق
 قاطع است بر آنکه بجز رسول خدا مسلم را آورده اتباع او باید و دوی مسلم قطعیات را هم با آورده چنانکه قطعیات را و
 در نفس توجه خطاب است اگر چه از جهت دیگر هر دو مغزق شوند و ظاهر آنست که بر منسوب هم معاقب شوند به جهت
 بودن او منسوب چنانکه است که بر وی عقاب نبود بلکه به جهت آنکه نکذیب حکم خدا و از آن باب آورده
 و اقوال مجتهدین نظر عامی جائز العمل اند زیرا که احکام تکلیفیه اند و نظر غیر عامی باطل نیستند عامی را که از نظر حاجت
 و بغیر آن نظر تعلیه که ام مجتهد میکند او را لابد شده که عملی کند که بدان از عمد تکلیف برآید و عمل بدون معرفت کیفیت
 صورت نه بند و پس شناخت کیفیت و حکم از قول مجتهد که مقلد او گشته است لازم آمد و غیر عامی را هیچ ضرورت
 بشناختن نیست و از اینجا دانسته شد که انفعنی ذیل درین بحث است چه کلام در خطاب کفار بشرعیات است
 علی الاطلاق مانند آنکه کفار مخاطب بشرعیات اند یا نه پس خلاف مدین مسلک عجیب است زیرا که شارع را خطاب
 واحد کرده و تسمیه بفرع و باصول صنیع است و حق تعالی بملکان را امر با اتباع او مسلم در هر چه آورده و یکسان
 فرموده و گفته ما تا که الرسول فخذوه و ما نهامکم عنه فانتهوا و در حدیث جبرئیل است ان تؤمن بالله و الیوم الآخر عبده
 گفته و تقیم الصلوة و توتی الزکوة و قروع و هول را یک ساق را زده و همه را تفسیر اینها گردانیده بعد عمر افرمودند
 جبرئیل تا که بعلیکم و یکم و این اقوال و افعال را دین نامیده و حق تعالی فرموده ان الدین عند الله الاسلام
 پس از اینجا معلوم شد که اسلام نام این اقوال و افعال است که در حدیث جبرئیل از اصول و فروع مذکور شده و کفار طایفه
 هستند باسلام جماعا و ضرورت بنا علی هذا ایشان مخاطب باشند بچیزی که ناامش فروع نهاده اند و قول جمهور آنست
 که ایمان قول بلسان و اعتقاد بجهان و عمل بارگانه است پس عمل بارگان فرع مفهوم ایمان باشد و خدا و رسول
 و حق تعالی علیه و آله و بارک و سلم از تمامه خلق همین مفهوم را طلب کرده و از اینجا دریافت شد که هر که این سه
 بجا آورده دوی مؤمن است و هر که آنرا ترک نموده دوی کافر پس مؤمن بر هر سه مشاب و کافر بر هر سه معاقب شود و هر که
 اقرار بلسان و اعتقاد بجهان کرد و در عمل بارگان اغلال نمود وی فاسق خارج از طاعت باشد با وجود بقای صفت
 ایمان باقی محسوب معنی لغوی و بروی اصطلاح لفظ عامی و فاجرا با بقای ایمان روا بود و ستوان گفت که این را بعضی
 بعد تسمیه بؤمن برای آنکه چیزی از ارکان ایمان و امور و ایمات زیرا که اینها زیر سیاهی ایمان داخل اند و بجا که
 ایمان معنوی است یکی کامل و دیگر ناقص چنانکه در کتاب سوخت بدان دلالت دارند و در کمال ایمان رسول باشد

و انقص ایان کسیکه در دل او ذره از ایمان بود و بیان این هر دو چند مرتبه اندقال تعالی و اولش که
 التي هي حقا و این در حق مومن بکند و رسول و مقیم نماز و حقوقی زکوة و متفق مال و ما نفع فل ترة و ذکر خداوند کل
 بر خدای خالص فرموده و در حدیث مرثضوی است الایمان سرقة فی القلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان بلکه عمل
 آن در حدیث هر نوع باین لفظ آمده الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان پس سبای ایمان چه می
 قرآن باشد و صدق بر کل وجه و همین است کامل از سبای او و آیه و سوره را هم قرآن می نامند و گفته اند که ایمان کامل است
 که شناختی و ناقص ما دون اوست قال تعالی و ما کان الله لیضیع ایمانکم ایجا مراء یا یان نماز است و در حدیث
 الشعب که ذلک من اطلاقه علی العامة و ناقصه و اما اسلام پس تفسیر کرده است آنرا رسول خدا مسلم و بیان فرموده که
 سبای ما و آنست که ان تعبد الله و لا تشرك به شیئا و ان تقیو الصلوة و توفی الزکوة و تحج البیت
 و تصوم رمضان پس سبای اسلام داخل در سبای ایمان کامل و اتیان بارکان او ملاقی بعضی اطلاقات ایمان است
 باین حیثیت که اطلاق ایمان بر ارکان میشود و قوله صلعم او مسلمان یا در جواب قائل فانه موسی اعلام است یا گفته اند
 نزد اطلاق ایمان همین ایمان کامل باشد و جزم بدان برای انسان معین از دیر در احوال نیست زیرا که اطلاع بر
 قلبی جز خدای عز و جل دیگری را میسر نشود بلکه جزم با سلام میتوان کرد زیرا که امری مشاهد محسوس است و گذارن از
 و لکن قولوا اسلمنا بطور در برابر ما قالوا امنا از باب اعلام بعدم بلوغ آنها بر تبه ایمان کامل است زیرا که او شای
 این حدیث در مقام مدح نفس خود گفتند حال آنکه تمام ایمان بدون کمال نمی شود پس درین کریمه علام الغیوب اثبات
 عدم ایمان برای آنها کرد و هر که اخلال با اعتقاد کرده و اتیان با خیرین نموده وی منافق است و در معتقد بجهان غیر
 اتی با خیرین نفسی معروف نیست مگر آنکه هر که ایمان را جحد تصدیق میگوید نزد وی این کس مومن است و شاید نزد
 داخل در حدیث شفاعت واقع در صحیح مسلم و غیره باشد و در وی نیست که او تعالی قومی را از آتش و دوزخ بیرون
 آرد که گاهی کار خیری نکرده یعنی نه بلسان و نه بکارکان و ما ذکر کسی کرده ایم که در دل وی ذره از ایمان باشد مثل ابوطالب
 که معتقد نبوت محمد مسلم بود و چنانکه اشارت او بران دلالت دارند لیکن کلام ایمان نگفت و نه عمل بارکان نمود اگر گویند
 که معید این اطلاق اندا حدیث اخر جوامع النار من قال لا اله الا الله و فی قلبه شقال ذرة من الایمان پس این
 حدیث نیز مقید باشد آنها گوئیم این معنی متعین است لیکن لابد است که محل عمل در حدیث شفاعت باین لفظ که باقی
 نماند اگر جسم الارحمین بگیرد و قبضه از او برآرد و قومی را که گاهی عمل خیر نکرده از آتش و دوزخ براعدای حکم شهادت
 کنند و این متعین است دلالت میکند بران قول آنحضرت صلعم ابوطالب اوقت طلب قول بکلمه شهادت از وی
 احوال ملک بهما عند الله زیرا که این حدیث دلالت میکند بر آنکه تصدیق قلبی جمعی مخرج از نار و عذاب نیست و از جمعی
 شناخته باشی که مسئله خطاب کفار بفرع و عدم آن جاری بر تحقیق قواعد علم نیست بلکه ناشی از قیمت ایمان است

بسوی فروع و اصول است و این قسمتی است که دلیلی بر شریعت دوی و احکام دوی حائل نیست بلکه این تقسیم برعت است
 و ایمان و ارکانش بر صفا و عدم بلکه قوم شعیب علیه السلام نماز و رادعای خویش بسوی توحید و ترک عبادت افسلام
 مقرر گردانیدند و گفتند صلواتی که نام کران شرک مایعبد با تو تا و این جبل بنا بر غیرشان نماز بود زیرا که شعیب را دیدند
 که لا یزال بران صفت و اقبال دارد و مثل قوله سبحانه انی عبد الله اتانی الکتاب ال قوله و اوصانی بالصلاة
 و قوله و کان یا ممل علی بالصلاة و قوله و یل للشرکین الذین لا یوتون الزکوة و حدیث انها یعذبون و اینها
 فی کبر اما احد یا مکان بیشی بالنمیة احدیث بر قول کسیکه آن هر دو کافر بودند که نقله ایما فظنی القبح دلیل واضح بر خطاست
 اگر چه ظاهر نزد آنست که آن هر دو مومن بودند یا یکی او امرایان و ارکانش در قرآن و سنت بر صدها حد و خلاف
 در آن ناشی نشده مگر بر قسمت ایمان بسوی فروع و اصول و آن تفریع است بر اصل باطل آری هر که میگوید ایمان با مجرد
 تصدیق است دوی ارکان و اتسار باللسان را از مسامی او خارج کرده مگر این قول باطل است که عزت شود کانی روح
 در ارشاد و الفحول نوشته نیست حصول شرط شرعی شرط در تکلیف نزد اکثر شافعیه و عراقیین از خفیه جماعتی که رازی
 و ابو حامد و بوزید و سخی از ایشان اند گفته اند شرط است و نیست این سلسله بر عموم خود چه خلاف نیست در آنکه مثل جنب
 و محدث مامولان نماز بلکه نماز مفروض است و چیزی از آن زیرا که کفار مخاطب اند بشرایع یعنی بفروع عبادات علما نزد
 اولین نه نزد آخرین و قومی از آخرین گفته که کفار مکلف نبوده اند و امر چه فوای الیق است بعقوبات زاجرو و احیای
 ذهب الیه الاولین و به حال الجهور نیست خلاف در آنکه ایشان مخاطب اند با امرایان چه رسول خدا اسلام بعقوبت
 بسوی کافه و بمحاملات نیز و مراد مخاطب بودن اینها بفروع عبادات آنست که ایشان ما خود اند بران و آخرت با وجود
 عدم حصول شرط شرعی که ایمان است و استدلال اولین با و امر عامه است کقول یا ایها الناس اعبدوا و ابکو و نحو با و
 ایشان منجمله ناس اند و توحید کفار بر ترک کقول تعالی ما سئلکم فی سقر قالوا الحنک من المصلین الایة و توان گفت
 که این قول کفار حجت نیست بنا بر جواز کذب ایشان زیرا که اگر دروغ نمی گفتند تکذیب کرده می شدند و دلیل دیگر قوله
 تعالی است و یل للشرکین الذین لا یوتون الزکوة و قوله من یفعل ذلک یلق اناما یمضی صحت اللعن
 یوم القیامة و یخلد فیهم مهانا و آیات و احادیث درین باب بسیار اند و استدلال کرده اند آخرین بانکه اگر
 کفار مکلف می بودند بفروع عبادات این ایتان می شد زیرا که صحت موافقت امرست با امتثال ممکن می شد
 زیرا که امکان شرط است و صحت نیست این امکان از ایشان زیرا که کفر مانع است و ممکن نیست امتثال در حال کفر بنا بر
 وجود مانع و نه بعد آن که حال موت است بنا بر سقوط خطاب و جواب داده اند ازین استدلال بانکه این محل منفع نیست
 زیرا که نیست حالت کفر قیامی فعل و مراد ایشان بحکلیف بدان سبوق بالا ایمان و کافر ممکن است بر آنکه مسلمانی
 شود و بکند آنچه واجب بر دوی است مثل جنب و محدث که این هر دو ماموران نماز با وجود تلبس با مانع از آن واجب است

برایشان از ادله مانع مذکور تا نماز ایشان صحیح شود نیست امتناع و صغی منافق ایشان ذاتی و معلوم و غیر از آنکه کفر
برای کفار باشد واجب آید قضا بر آنها و جوابش آنست که این ملازمست ممنوع است زیرا که نیست در میان آن کفر
و قوع تکلیف و صحت او که امر بر ربط عقلی الی سایر قول قائل که واجب نیست قضا مگر با مر جدید و نیز قوله تعالی لا یجوز
یفقر طعمه ما سلف لیل است بر عدم وجوب قضا و اجتماع قائلین تفصیل آنست که نمی ترک نمی عن فعله است و
آن ممکن است با کفر و جوابش آنست که کفر مانع است از ترک هیچ فعل زیرا که آن عبادت است شتاب میشود بر آن بنده
و نیست صحیح مگر بعد ایا مانع و نیز تکلف به در نمی کف است و کف فعل است انتی کلامه رحمه الله تعالی با جمله حق درین باب
قول اولین نه آخرین و نه قول مفصلین و الله اعلم **سوال سبت و دوم** مقالات طوائف در باب صفات و جود
بالاجمال چیست **جواب** نفی صفات و توحید فی الجملة قول فلاسفه و معتزله و غیرهم از جمعیست اگر چه میان فلاسفه
و معتزله نوعی فرق بوده همچنین میان بغدادیین و بصریین اختلاف است در سمع و بصر که این علم است یا ادراکی سوای علم
و کذا فی الارادة و همین مذاهب را سلف قول بهم نامند زیرا که وی اول کسی است که اظهارش در اسلام کرده و این مذاهب
در حقیقت متعلق از صاحبیه و فلاسفه و مشرکین و بر ایه و یهود و مسخره بوده است و اثبات و سبانه در جهت مذاهب صفاتی
از کلابیه و اشعریه و کرامیه و اهل حدیث و جمهور فقها و مجتهدین و جمهور صوفیه و حنبلیه و اکثر مالکیه و شافعیه است مگر شاذ
و فاذی از ایشان و همچنین مذاهب بسیاری از حنفیه یا اکثر از ایشان و هم قول سلفیست لیکن زیادت در اثبات
تا حد تشبیه قول غالبیه از ارفضه و قول جهال اهل حدیث و بعض متصوفه باشد و میان نفی جمعیه و اثبات شبه مراتب است
بعض اشعریه موافق جمعیه اند و صفات خبریه و جمهور ایشان موافق ایشان اند در صفات حدیثیه و اما صفات قرآنی
پس اشعریه را در آن دو قول است اشعریه و باقلانی و دیگر قدها ایشان اثباتش میکنند و بعض اقرار بعض وی بینند
و در ایشان تخم است از جهت دیگر چه اشعریه با تبائی که شیخ معتزله بود و آنچه نسبت اشعریه بسوی او در کلامش فکریست
نزد اصحاب اشعریه و غیر ایشان و باقلانی و در اثبات بیشتر از اشعریه در امانه است و بعد باقلانی ابن خورک است چه و
اثبات بعض باقی القرآن میکنند و اما جوینی و هر که سالک طریق اوست پس سبیل مذاهب معتزله دارند چه ابوالمعالی
کاتب ابن هاشم را بسیار مطالعه میکرد و قلیل المعرفه بود و آثار ناچار در روی مجموع هر دو امر اثر کرده و شیری تمسید
ابن خورک است فلذا تنظیم مذاهب اشعریه کرده و میان ایشان و خابله تا فرود داده بعد از آنکه با هم متالف و
متسالم بودند و اما خابله پس ابو عبد الله بن حامد در اثبات خیلی قوی و حاد و مفرع مسائل صفات خبریه است و مثلاً
قاضی ابو یعلی سلوک بر طریق او کرده اما نرم تر از وی و ابعد از زیادت در اثبات است و اما ابو عبد الله بن بطریق
شیخ ابو محمد و متاخرین محدثین سبیل بسوی طریق او دارند و اما تمیم بن شل ابی الحسن پسرش ابو الفضل و ابن ادریس
پس اینها بعد از اثبات و اقرب بسوی موافقت غیر الدین در قول اند و لهذا صوفیه اتباع ایشان کرده اند و معتقد

اشعری هم مثل باطنانی و قتیبی این جانب دارند زیرا که عقیده امام احمدی المبرک علیه السلام در مسئله العقل و الحس
بروی است با آنکه قوم ماضی بر سنت نبویست و اما این عقل پس در کجایست و قیاس در کلام او داده و قیاس معتزلیه
در صفات و قدر و کمالات اولیا بروی که اشعری احسن العقول و اقرب الی السنه است از وی زیرا که اشعری نسبت
بسوی مذحبه اهل حدیث است و امام ایشان نزد او احمد بن حنبل رضی الله عنه باشد و ابو بکر عبد العزیز و غیره و مناظر
چیزی ذکر کرده اند که مقتضی معدود بودن او و تکلیف اهل حدیث است و او را مباین ایشان نگردانیده و در تسبیح
تقارب بودند و آنکه بعضی از ایشان بروی انکار چیزی کنند که منکران بر خارج از خویش بسوی کلام مذحبه اهل حدیث که
در انست با آنکه وی در اصل مقاله خود بر سنت محضه نیست بلکه مقصار وی تبصیر معروض است و اما اشعری پس مشر
ایشان اثبات آن میکنند از سنت در آن فرع بر جنبه بوده اند چنانکه شکله جنبه در احتجاج بقیاس عقلی فرع ایشان
و وقوع فرقت بسبب فتنه قشیری بوده و شک نیست که اشعری خراسانین منخرت تبطل شده بودند و بسیاری
از جنبه زیادت در اثبات کردند و قاضی ابوعلی کتابی در ابطال تاویل تصنیف کرد و در آن بر این خور کش قشیری
رد نمود و خلیفه و غیره اهل بود بسوی او چون دولت بسبب سلاجقه بدست قشیری آمد این فتنه جاری گردید و اکثر
حق در آن با فرائین بود با نوعی از باطل و قشیری نوعی از حق با بسیاری از باطل همراه داشتند پس در کلام ابن عقیل ماده
معتزلیه بسبب شیخ دی ابوعلی بن الولید و ابی القاسم بن البشایا که هر دو معتزلی بودند واقع شد و لهذا کلام او در کتاب
اثبات القنزیه و غیره مضای کلام مرئسی و نحوه است لیکن او را در اثبات کلام کثیر حسن است و برهان کلام او در
کتاب الارشاد و غیره مستقر مانده با آنکه گاهی در اثبات زیادت میکنند لکن معذرتا بدیش در صفات قریب بذهن قیاس
اشعریه و کلاسیه است در آنکه میگوید ماول علیه القرآن و انخبر المتواتر لا یؤول و تاویل غیره و لهذا بعضی خنایا گفته اند که ما
متوسط هستیم میان تعطیل ابن عقیل و تشبیه ابن حامد و اما غزالی پس در کلام او ماده فلسفیه است بسبب کلام ابن
سینا در شفا و غیره و رسائل اخوان الصفا و کلام ابی حیان توحیدی و ماده معتزلیه در کلامش قلیل یا معدوم است
چنانکه ماده فلسفیه در کلام ابن عقیل قلیل یا معدوم و غالب کلام غزالی در احیاء علوم الدین جید است لیکن چهار
مواد فاسده دارد یکی ماده فلسفیه دوم ماده کلاسیه سوم ماده تراث صوفیه چهارم ماده از احادیث موضوعه و میان
وی و ابن عقیل قدر مشترک است از جهت تناقض مقالات صفات چه در یکی از صفات مقاله را نهرت میکنند
و در صفت دیگر همان مقاله انکار می نماید و چون بر طریقه کدام طائفه بتصنیف می پردازند و به آن طائفه بروی
غالب می آید و اما ابن خطیب پیشی کثیر الاضطراب است هرگز بر حالی مستقر نمی ماند و کلام او گویا بحث جدل است
بمنزله کسی که طالب است و راه مطلوب نمی یابد بخلاف ابو حامد که بیشتر استقرار دارد و اغلب بر شعریه آنست
که ایشان در باب الاسماء و الاحکام حمیدانه و در باب قدر جبریه و اما در صفات پس جمعی معتزله اند بلکه نوعی از جمعیان

و معتزله در باب اسما و احکام و عیدیه و حساب قدر و قدریه و جمیع مضمونه اند و متاخرین شیعیان گشته اما است
و تفصیل را بران افزوده اند و در عید مخالف ایشان گردیده و اینها نیز خروج بر ایمه جاکند و دارند و اما اشعری پس
شیعه را موافق اهل حدیث نمی پندارند و قوی بجملة ایشان اقرب بتکلمین بسوی مذهب اهل سنت و حدیث هستند و هم
کلا بیه و کرامیه نزدیک تر از مذهب ایشان و این تفصیل از افاد است شیخ الاسلام احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام
رضی الله عنهم سه تفاده کرده شده و الله سلم بالصواب سوال مسبت سوم آل و اهل بیت و ذوی القربی و غیر
وی صلکم کدام اند و اطلاق این الفاظ بر یک معنی می آید یا هر لفظ را معنی خاص است جواب نمودای باین الفاظ نزد
اطلاق در احادیث و کلام علماء و فقهاء واحد است بر قول راجع منصور و مراد بدان هر کس است که منسوب باشد بسو
رسول خدا صلعم و نسبت ذاتیه چنانکه احادیث صحیحیه تصریح و تلویحاً بران دلالت دارند و جمهور اهل علم خاص کرده اند
آن را یکسکه صدقه بر وی حرام است از قربت وی صلعم و دیگران تمیز آن کرده اند و لفظ آل اسم جمع است و آنکه در
صحیح آل را جمع گفته محققین حل بر اراده معنی اعم کرده اند که دلالت بر افرق نین باشد و اسم جمع و غیره باین
آید فلا تخالف و نقص باضافت بسوی عفاست و نمی باین اضافت را تنقید بنکر کرده و تعقب کرده اند و را
بور و اضافت بسوی انما از بهر گوید عفا من آل فاطمة الجواهر و گفته عفا من آل لیلی
بطن ساق و گفته عفت من آل سلمی الطول و فصاحت زبیر تفرق علیست و غنی در جوابش گفته
که از اتفاق بر فصاحت وی عدم تکلم او بشا و لازم نمی آید و اضافت آل بسوی ضمیر میشود لیکن قبلت چنانکه باین
تصحیح وی بور و در شمار عرب کرده و کسائی و نحاس و زبیدی منع کرده اند و گفته که سخن است و اصل آن نزدیک
و جماعتی از نخاع اهل سنت و زنجشیری در کشف و مجالدین در قاموس هم برین قول اقتصار کرده اند و تصغیر او اویل
و اهل آید این مجسر در ایجاب و ذکر گفته هو الا شهر و حافظ ابن القیم تزییف این قول کرده و گفته
لا دلیل علیه و سروده که اضافت اهل بسوی عاقل و غیر عاقل هر دو آید و آل جز بسوی عاقل
مضاف نمی شود مگر نادر و نیز اضافت اهل بسوی نکره آید و آل مضاف نشود مگر بسوی کسی که از شان و رجوع غیر بسوی
او باشد و آل مضاف می شود بسوی ظاهر و ضمیر هر دو و اضافت آل بسوی ضمیر شاذ است و چون اضافت آل بسوی
کسی کنند وی نیز دران داخل باشد فتوای تعالی اذ خلوا ال فرعون و قوله آل ابراهیم و آل عمران و قوله الا آل
لوط بنحیانه و قوله صلعم اللهم صل علی ابی اوفی انتهى و زای کسائی آنست که اصل آل اول است بلیل
تصغیرش بر اویل و غیر واحد از محققین اقتصار را می آورده اند و رجوع الشیخ ابن حجر فی الاماد و الفتح و گفته که بلیل
شاذ نیست و ثبوت نرسیده که امیل اصل متنازع فیه است و نیست مانع از آنکه امیل تصغیر اهل باشد انتی و نیز
تقدیر اشتقاق آل از آل قول معنی ریح باشد و آل جبل کسی است که راجع و مضاف می شود بسوی او و قوله

بمعنی سیاست و تقاضا موس و صحیح گفته کل الرجل اهل البيت باجابه و اولیائوه و راغب در مفردات گفته استمال آل در
مختص با انسان یا اختصاص ذات یا قرابت یا موالات می شود انتهى و ماده این لفظ موضوع برای اصل تحقیق
شیء است و لهذا تحقیق شیء را تاویل نامند و منه قوله تعالى هل ينظرون الا لنا و ايله و قوله احسن تايلا و منه
التاویل بمعنی تفسیر و تفسیر کلام بیان تحقیق است و منه تاویل الرؤیا این است بیان لفظ و معنی آل از روی لغت
و اما شرعاً پس در آن چند قول است یکی آنکه آل مؤمنین بنی هاشم و بنی مطلب اند که زکوة برایشان حرام است و بهین
اشهر و معتد و معمول علیه نزد شافعی و احمد و جمهور علماء ابن حجر در شرح عباب گفته بدلیل حدیث مسلم در صدقه آنها لا تحل
لحمد و لا لآل محمد و آنکه صدقه برایشان حرام است همین اقارب آنحضرت صلعم از بنی هاشم و بنی مطلب اند لا غیر و فقه القیم
در جلاء الافهام گفته بحجت این قول و چند وجه است یکی روایت بخاری و صحیح ابن النبی صلعم اخرج تمره من تمر الصدقة
من قم الحسن او احسن و قال ما علمت ان آل محمد لا یأکلون الصدقة و لفظ مسلم این است انما تحل لنا الصدقة و دیگر
از زید بن ارقم روایت کرده که اهل بیت نبوی کسانی اند که بعدوی صدقه برایشان حرام است و آنها آل علی و آل تقیل
و آل جعفر و آل عباس اند زید را گفتند که مگر بنی هاشم حرام است گفت آری و ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه
علیه و آله و سلم فرموده حلال نیست صدقه مرا آل محمد را دیگر فرمودن آنحضرت صلعم عبد المطلب بن ربیع و فضل بن عباس
را هنگام سوال استمال بر صدقه که ان هذه الصدقة انما هی اوسلخ الناس و آنها لا تحل لآل محمد اخرج مسلم و دیگر گفتن
وی صلعم نزد اضحیه اللهم تقبل من محمد و من آل محمد و من امة محمد ثم ضعی اخرج مسلم تحقیق عطف مغایرت باشد
و است وی صلعم اعم از آل است و تفسیر آل بکلام نبوی اولی از تفسیر بکلام غیر است انتهى حاصله و شریف مسمودی
در جواهر العقدين گفته مجموع احادیث مسبوقة دلالت میکند بر آنکه آل محمد مخصوص اند شرعاً بمستحقین خمس آنست که صدقه
برایشان حرام است و هم بنو هاشم و بنو المطلب من بین سایر مایرج الیه بقرا بته او نحوها انتهى و ابن اثیر در نهج گفته
اختلاف کرده اند و آل بنی صلعم اکثر بر آنکه آل اهل بیت او و بنی هاشم فرموده حدیث دلالت میکند بر آنکه آل محمد
همان اند که صدقه برایشان حرام است و عوض صدقه خمس آنست یا بنده و هم مؤمنو بنی هاشم و بنی المطلب انتهى و معرود
بصدقه محرمة زکوة است علی الصحیح نزد شافعی و حنابلة و اکثر خفیه و در قولی از مالک و آنحضرت من صدقه را از ایشان
تقبیل کرده است با آنکه صدقه چرک و دنس مردم است یعنی از جنس تطیری است که آنیکریمه بران دلالت کرده و در
حکم زکوة است هر صدقه واجبیه مثل کفا و دوا و نسک و اضحیه واجبیه و جزای واجبیه از اضحیه تطوع و منذ و علی الاصح
بنابر آنکه بذرو واجب است نه جائز و معتد نزد سید مسمودی حل منذ درست برای آل و استقر به السید العلامة علی کبر
و معتد تحریم مذکورات است برایشان اگر چه از جنس خمس ممنوع شوند زیرا که شرف ایشان مقتضی تنزیه است از ان گوی
یکی از دو سبب تحریم که غنا جنس خمس باشد زائل شود چه علت تحریم مرکب نیست بلکه هر یکی از دو معنی علتی مستقل

و شاید که قائل جواز ملاحظه ترکیب علت کرده اند است که ضرورت تقاضی ملاحظه یکی از دو چیز گردیده است نقطه که غرض آنست
 خمس باشد و این جزو آن گشته و بمقتضای این مجوز درین حالت امام ابوحنیفه شرح است کما نقله الطحاوی و الامام سمری و
 اختاره الهروی و جماعه من الشافعیه و بسط کلام بر اطراف این سئله در کتب مذہب باشد و اثنی عشر اول قول
 آنکه مراد بآل بنو هاشم اند خاصه و باین رفته است ابوحنیفه و مالک و احمد در روایتی از وی **قول** سووم آنکه مراد بآل
 ذریت علی و عباس و جعفر و عقیل و حمزه رضی الله عنهم است و ایشان و زید رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر فرض کنیم که از وی
 صلعم توریث می توان شد و بعضی در نص این قول بهالفه بسیار کرده اند تا آنکه گفته که مفسر آل بنی ایشان غلط است
 ابن حجر در در منصف و غیره و غیر وی گفته و میس که از عم **قول** چهارم آنکه مراد از و از و ذریت وی صلعم اند یعنی
 اهل بیت سکنی و اهل بیت نسب و باینست میل حافظ ابن حجر و شیخ الاسلام ابن تیمیہ نقل کرده که این قول اصح
 الروایتین است از امام احمد **قول** پنجم آنکه ذریت فاطمه است خاصه و نسبل او الی الابد و این را نووی و شیخ
 مذہب حکایت کرده و گفته و همی است برای شافعیه و حاکم و غیره ایضا **قول** ششم آنکه جمیع قریش اند گاه البغیة
 فی الکفایة **قول** هفتم آنکه جمیع است اجابت است نسبت مقام دعا و تحوان و این را ابن اثیر در نمایه حکایت
 نموده بصیغه تمییز و گفته قیل اصحابه و من آمن به و از علماء الانعام نیز موافق این قول بیاید و اختاره الزیری
 و النووی فی شرح مسلم ابن حجر در شرح عباب بنزل صفت صلوة گفته و به قول سفیان و غیره و یزیده صاحب
 المصنف علی ناطقه و علی و ولدیهما ثوبه و قرانمیر بدلسد لیدیب عنکم الرجز اهل البیت و یطهرکم تطهیر اقال اللهم فوالله
 اهل فقال له و انما من اهلک یا رسول الله قال و انت من اهل بیتی و اشارت بجواب این دلیل خواهد آمد و اولی
 اطلاقی ثالث اهل بیت و قاضی حسین و راغب غیر جماعتان را مقید باقتیاد است کرده اند لقوله صلعم من سئل من آل محمد
 قال کل تقی و کذا ان اولیاءه الا المتقون اخرجه الطبرانی و غیره عن النبی صلی الله علیه و آله و قال العزیزی هو حدیث ضعیف طویلی
 گفته مراد هر تقی از قرابت نبویست بنا بر دلالت اولیه و اله بر آنکه آل کسی است که صدقه بروی حرام است از قرابت
 و بیعتی گفته نه حدیث لاکل الاحتجاج به لان الذی رواه عن انس ابو هریرة یحیی بن معین و ضعفه احمد و غیره
 من الحفاظ انتی گویم و در طریق دیگر از حدیث نوح بن مریم است ابن القیم فرموده نوح بن اذنا نافع ابو هریرة لا یجوز
 احد من اهل العلم و قدر میا بالکذب انتی و همچنین حدیث آلی کل مومن تقی ابن حجر در شرح گفته ضعیف بالمرة و مصنف
 اوست قوله صلعم فی دعائه حین ضحی اللهم تقبل من محمد و آل محمد و من ائمة محمد کذا اخرجه مسلم و حقیقت عطف مغایرت
 و تفسیر آل بکلام نبوی اولی از تفسیرش بکلام غیرش باشد کما تقدم و در علماء الانعام گفته صحیح ازین اقوال قول اول
 و نزدیک باوست این قول که از و از و ذریت اویند صلعم و اما این قول که آل وی صلعم است و اتباع اویند تا روز
 قیامت یا تقیاء است اندر پس ضعیف است زیرا که آنحضرت صلعم رفیع این شبه فرمود بقوله ان الصدقة

مکه و المدينة اذ کریم اسدی اہل بیت ثلثا ثقیل از یمن اہل بیت الیس سناؤہ من اہل بیت قتال اہل بیت ان سناہ من
 اہل بیت و لکن اہل بیت من حرم الصدقة علیہم بعد الحدیث و در طریق دیگر نزد او باین لفظ است قلنا لایمن اہل بیت سنا
 قال لا وایم سنا ان المرأة لکون مع الرجل العصر من الدہر ثم یطلقها فترجع الی ابیہا و قوما اہل بیت حملہ و عصبة الذین
 حرموا الصدقة بعده و از اینجا معلوم شد کہ مراد زید در حدیث اول اہل بیت سکنی اند و درین حدیث اہل بیت نسب
 ذخیرہ اخیر گفته فافهم ذلک فانہ یندفع بہ ما یم فیہ بعض الفضل از انتہی دوم اطلاق اہل بیت در آیت تطہیر است ابو بکر بن
 نقاش گفته اجماع کردہ اند اہل تفسیر کہ نزول این آیت در حق علی و فاطمہ و حسن و حسین است بدلیل تذکیر ضمیر و عنکم و بطہرکم
 و اگر مراد زنان آنحضرت معلوم می بود نہ ممکن و بطہرکم میفرمود و در صحیح مسلم ثابت شدہ کہ آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ
 آکہ وسلم ایشان را زبیر کلیم گرفته این کریمہ بخواند و در ترمذی است کہ این ہر چہ را کلیم پوشانیدہ فرمود اللہم ہولار
 اہل بیتی و صاحتی ای خاصتی اذہب عنہم الرجس و طہرہم تطہیرا و احمد در مناقب و طبرانی از ابی سعید خدری مروفا
 باین لفظ روایت کردہ اند نزلت یعنی ہذا الایۃ فی خمسۃ فی النبی صلی اللہ علیہ و علی و فاطمہ و الحسن و حسین و اخرہما بن جبر الطبر
 عنہ و رفعہ بلفظ نزلت ہذا الایۃ فی خمسۃ فی و فی علی و الحسن و حسین و فاطمہ و بعضی گفته اند نزولش در سائہی است
 خاصۃ مراد بہ بیت سکنی است و این قول منسوب است باین عباس و عکرمہ مولای او و امیکر در بیان در بازار
 و رد کردہ اند این را بتذکیر ضمیر و بجوابش متیان گفت کہ تذکیر رعایت لفظ اہل است لیکن صراح روایات خلاف است
 و نیز سیاق حدیث در اداریہ کسافص است بر رد او و افاد ذلک السمودی فی الجواب و بعضی گفته اند مراد اہل بیت
 سکنی و نسب ہر دو اند سمودی گفته مستعملین قول است در جہہ جائہ انتہی دال است او را حدیث ام سلمہ قلت یا
 رسول اللہ انان اہل البیت قال بلی انشاء اللہ تعالی اخرجہ ابو الخیر القزونی و صحیح سنا و لفظ احمد زوی درین حدیث
 آنست قلت و انما یا رسول اللہ قال و انت تحاک گفته چون این آیت نازل شد عایشہ گفت ای بنی خدا ما اہل بیت
 شما ایم آنما کہ خدا از ایشان رحس را بطہیر بردہ فرمود ای عایشہ نمیدانی کہ زن مرد اقرب است بسوی او در تود
 و تحب از ہر قریب وزن مرد سکن مرد است سو گنہ یکسکہ مرا بخت بر انگیخت خاص کرد خدا باین آیت فاطمہ و زینب و
 رقیہ و ام کلثوم دختران محمد صلی اللہ علیہ و علی و حسن و حسین و جعفر و ازواج محمد و خاصہ و اقربای او را انتہی و شاہد این حدیث
 حدیث ابی اسید ساعدی کہ شتم شد رسول خدا بر عباس و پسران او بچادری و فرمود ای رب این عجم من صنوبہ پسران
 و ایشان اہل بیت من اند پوش ایشان را از آتش دوزخ مثل پوشیدن من ایشان را باین چادر خود ہم پس آمین
 گفت آستانہ پائین در حوالہ خانہ و گفت آمین سہ بار اخرجہ الطبرانی فی الکبیر حسن و حمزہ و سہمی ابن ابی النضر
 و آنکہ در حدیث ام سلمہ نزد ترمذی آمدہ قالت و انما ہم یا رسول اللہ قال انت علی مکانک و انت الی خیر و زاد فی ہذا
 غیرہ و انت من ازواج النبی پس منافی حدیث سابق ام سلمہ است زیرا کہ مراد باین لفظ انت الی خیر یا کہ سمودی

گفته است که تو از اهل بیت هستی بداند در روایت دیگر فرموده است من از اولی النبی یعنی از اول جدم خاتم
در این تحقیقهای سیاق آیه و همین تقدیر این روایت موافق روایت معتدیه باشد علی بن شاه اندر تعالی گوید قصد
در روایات مذکوره افراد ذکر اهل بیت نسبت به بنابر بنو عظیم قدر و خیم شان او شان و اظهار دخول شان بین
آیه که خطاب بازواج است بقضیه ظاهر سیاق و اتهام تمام ایشان کیسکه اراده او مخفی بود و این نکته مصدق روایت
یا اگر فتی است و قبل مراد اهل بیت درین آیه بنو هاشم اند فقط اطلاق سوم آنکه مراد اهل بیت اهل بیت اند و هر که حکم
ایشان است بنا بر تشبیهی این اسم نه تحقق بزیادت محبت و صدق تبعیت و کمال موالاة و نصرت که در اقارب
و عصبیه می باید بقوله صلعم لوائه و انت من اهل و معلوم است که و انت از بنی امیه است بن بکر بن عبد مناف بودند از بنی هاشم
و فرمود سلمان منا اهل البیت حال آنکه سلمان از فارس بود و فرمود اسامه منا اهل البیت طهر البطن اطلاق چهارم آنکه
مراد بدان موالی اند بقوله صلعم لوائه بنو هاشم بن علی بن ابی طالب یا رسول الله من اهل البیت انا و این باعتبار صدق محبت
و عظم قرب است و این همه اطلاقات خارج از وضع عربی نیست چه در قاموس گفته اهل الامر و لایه و البیت سکا و ولایه
من یدین به و للرجل نه و حبه و للنبی از واجد و بناته و صهره علی و انس و اله و الرجال الذین هم اهل البیت و انت من اهل بیت
مواقفت جمیع استعالات مذکوره معلوم می شود و اما ذوی القربی پس از من این حجر گذشته که جمیع آنچه در فضل ذوی القربی
آمده مراد بدان مؤمنین بنی هاشم و بنی مطلب اند که صدقه بر ایشان حرام است و ابو الشیخ و ابن حبان از علی کریم الله
و همه روایت کرده اند که فرمود فینا آل محمد آیه لا یخلف مودتنا الا کل مؤمن ثم قرأ قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی
و ابو الطفیل گفته خطب کرد ما احسن بن علی و حمد نمود خدا را و ثنا گفت بروی و کوتاه فرمود خطبه را تا آنکه گفت من عی فی
فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا احسن بن محمد صلعم و ابدل کرد در بیان بعده گفت و انا من اهل البیت الذین انقض
الله مودتهم و ولایتهم فقال فیا انزل علی محمد قل لا اسئلكم الا به اخرجه الطبرانی فی الاوسط و الکبیر باختصار و البزار نحوه
و بعض طرق ما حسن و اخرجه الحافظ جمال الدین الزرنندی عن جعفر بن حبان و ابی الطفیل قال لما قتل علی بن ابی طالب
قام ما حسن ابنه خطیباً فقال فی خطبته و انا من اهل البیت الذین کانوا جبریل یزیر فینا و یبعد من عندنا و انا من اهل البیت
الذین انقض الله مودتهم علی کل مسلم و انزل فیهم قل لا اسئلكم الا به و من یقرق حسنة نزد له فیها حسنا و اقراوت حسنة
مودتنا اهل البیت و نحوه لابی بشر الدولانی و طبرانی در تفسیر از عمر بن سعید درین آیه روایت کرده که گفت قرنی رسول
الله صلعم و احمد در مناقب و طبرانی در کبیر و ابی حاتم در تفسیر و حاکم در مناقب شافعی و واحدی در سیرت و ابی
حسین اشقر از قیس بن یحیی از امش از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده اند که گفت لما نزلت هذه آیه یقول لا اسئلكم
انتم قالوا یا رسول الله من قرانک هؤلاء الذین و حبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما و حسین اشقر صدق محبت
ابن حبان تو شیش کرده و روایت او را شواهد است ذکره السهوی و نیست تضاد میان این روایت و سیمان

روایت طاووس از ابن عباس که در صحیح بخاری است انه سئل عن قوله عز وجل قل لا اسئلكم قتال سبعين شهيد
بمحضرة قسطل محمد فقال له ابن عباس عجلت اى فى تفسيره ان النبى صلعم لم يكن بطن من قریش الا كان له شهيد
قربة فقال الا ان تصلوا اباى ويحكم من القرابة ويحسين ميان روایت شعبى که نزد سعيد بن منصور و ابن
در طبقات ست قال اکثر واعلينا فى هذه الآية فكتبته الى ابن عباس فكتب ان رسول الله صلعم كان وهما
فى قریش لم يكن حى من احياء قریش الا ولدوه فقال الله قل انتم تودونى بقرابتى فيكم وتحفظونى فى ذلك يركبوا
قرباى انحضرت صلعم صله ووداوست ورده ابن عباس بر ابن جبير بن نقير فصاروا در تفسير آيه برين معنى است
بالا انكم مقصودان آيه عموم است واهم داولى بالذات وودو حفظ وى صلعم در نفس مبارک اوست ولما ابن عباس
اورا منسوب بجهلست کرده نه بخطا چنانکه از حسن مرويت و هم از ابن عباس آمده که معنى آيه تودوالى الله
تقرب بخدا بطاعت اوست و نه بجهل اين تودو و تقرب مودت رسول و اهل بيت او باشد و بلاغت قرآن مقتضى
لفظ واحد بر معانى كثيره است و شايد عدم تضاد مذکور است آنچه ثعلبى در تفسير آورده که طاووس و شعبى و داولى و عوفى
از ابن عباس روایت کرده اند يعنى درين آيه که فرمود انحضرت صلعم يا قوم اذا بئتم ان تتبعونى فاحفظوا قرابتى
ولا تودونى الحديث ثعلبى گفته واليه ذهب مالک و عكرمة و مجاهد و السدى و الضحاك و ابن زيد و قتادة انتهى مودو
فرموده عموم قول وى صلعم تحفظوا قرابتى و قوله تصلوا رحى شامل نفس مقدس و اهل بيت طاهر اوست و بنوعى زيارت
كريمه مذکور بعد نقل قول ابن عباس و ابن جبير گفته اين استثناء متصل باول نيست تا آنکه اين اجر بجا بله دار است
باشد بلکه منقطع است يعنى فاذا كرم المودة فى القسطن و اذا كرم قرابتى منكم كما رويناه فى حديث زيد بن ارقم اذكر كرم الله
فى اهل بيتى انتهى و ثعلبى قول منسخ اين آيه نقل کرده گفت كفى بجا بقول من زعم ان التقرب الى الله عز وجل بطاعة
و مودة بنيه و اهل بيته منسوخه انتهى و بنوعى گفته قول به نسخ سخن نامرضى است چه مودت رسول خدا صلى الله تعالى
عليه و آله و سلم و كفى اذى از وى و مودت اقارب او و تقرب بسوى خدا بطاعت و عمل صالح از فرائض دين است
و اين اقاديل سلف است در معنى اين آيه و جائز نيست مصير بسوى نسخ چيست از اين چيزها انتهى و سعيد بن جبير
از عظم صحاب ابن عباس است تفسير اين آيه بهر دو وجه ميگرد بعد از آنکه ابن عباس او را گفته آنچه گفته ذكره ابن
فى الطبقات پس اگر ميان اين روايات تضادى بود سعيد اين چنين تفسير نيكرد و از بنجا معلوم شد كه اثبات
خلف ميان آنها و شمردن قول ابن عباس انهم قریش سخن مستقل چنانکه بعضى کرده اند على ما يبغي فقطن له
و اما عترت وى صلعم پس كسبر عين ما خود از عترت بالكرست و هو الاصل كما فى القاموس و له صحاح و غير ما يقال
رجع فلان الى عترته اى همدرخشردى در اساس البلاغة نوشته عتره النبى صلى الله تعالى عليه و آله و بارك
و سلم عبد المطلب و كل عمود تفرعت منه الشعب فهو عتره و اعضان الشجرة و عترتها عمود الشجرة انتهى و اين است

بر آنکه عترت بمعنی صلست و استغناش و متفرع از اصل و نامش از دوی نیز می آید علی بن ابی طالب که کتاب العین گفته
 عتره الرجل اقرباؤه من ولده و ولد ولد و بنی همتی و در مصباح گفته غسل الرجل و ربه و عشیره الا دون
 و در قاموس زیاده ممن معنی و غیره و در مصباح گفته خویشان و نزدیکان مرد و عترت اکسر اصل و فی التعلیل عادت
 لعتر یا یضرب لمن رجع الی خلق کان ترک انتی و در مصباح گفته العتره نسل الانسان از بهری گوید فاعلم بان
 اعرابی آورده که عترت ولد و ذریه و عقب رجل از صلب اوست و بنی ششند عرب از عترت خزیمه معنی و گویند
 که ربه اقرب و اقربا را هم گویند و منقول الی بکر معنی اندیشه سخن عتره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بیضه التي تقفأت عنه علیه
 قول ابن السکیت العتره و الربه معنی و در ربه الرجل قومه و قبیلته الا دون انتی و ابن اشیر در نهایت گفته عترت رجل
 اخس اقارب اوست و عترت بنی مسلم بنو مطلب قیل ابن بیت اقرب و ایشان اولاد دوی مسلم و علی و اولاد
 اویند و قیل عترت دوی اقارب و ابا و اجداد و نیز زیرا که همگان قریش هستند و منته قول الی بکر قال اللهم صل علی
 شاور اصحابه فی اساری بدر عترتک و توکم مراد بعترت عباس و دیگر بنی هاشم اند و بقوم قریش و مشهور معروف
 آنست که عترت اهل بیت اویند که زکوة بر آنها حرام است انتی و منته فی مجمع البحار للشیخ محمد طاهر الفتنی و نحوه فی
 مختصر النهایه للسیوطی و قسطلانی و در مواهب لدنیه گفته گویند عترت دوی مسلم عشیره او باشد و قیل ذریه او پس
 عشیره اهل ادنی و ذریه نسل رجل است انتی و ابو شامه در شرح شاطبیه گفته آنکه از عترت نبویه پسند
 گفت هم اهل الا دون و عشیره الا قریون و جوهری گفته عترت انسان نسل و ربه الا دون اوست انتی گویم
 و همین است معنی قول لیث عتره الرجل اولیاءه یعنی آنکه نصرت او میکنند و اتهام بشان او می نمایند و اعتنا به
 او می فرمایند و گفته مراد مومنین ایشان اند و نحوه فی شرح السین و جعبری در شرح دوی گفته اصل العتره جمهریتدوی
 الغصب الی ماواه و باقی من اصل الشجره و عتره النبی صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت لروایت و عترتی اهل بیتی در دوی تفسیر و باز
 و ذریه انتی و فاسی در شرح خود قصار بحکایت قول امام مالک کرده و شیخ الاسلام ذکر یاد مطلع و لقانی در
 عمده گفته عترت اهل بیت نخبه و ربه و قیل از واجه و ذریه قیل اهل و عشیره الا دون و قیل نسله و ربه الا دون
 و علیه اقتصر ابوهری انتی پس ازین اصوات لغت و کتب غریب و کلام ائمه اثبات ثابت شده که معول علیه
 معنی لفظ عترت مطلق اقارب اند یا بقید و نو و مشهور در معنی دوی آنست که ایشان اقارب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اند که صدقه
 بر آنها حرام است و هم مومنانی هاشم و بنی المطلب و اطلاق عترت بر آنچه شامل از واج باشد شاهی از کلام ائمه
 لغت دارد و شاید که قائل دوی این قول را از تفسیر عترت اهل بیت فر گرفته و جمله مقالات و اهل بیت یکی است
 که آنها از واج طاهرات و ذریه اند حال آنکه نفوس ائمه لغت مخالف اوست و نیز معلوم شد که معول علیه در
 معنی هر یکی از الفاظ اهل بیت و دوی قرینی و عترت آنست که مراد باینها کسانی اند که صدقه بر ایشان حرام

از بنی باشم و بنی مطلب و قسطلانی در مواهب و عارف الملبسی در شرح مطرقة محمدیه گفته اند که وصف کرده می شود
 آل بنی چهار لفظ مستعمل مشهور یکی همین لفظ آل دوم اهل بیت سوم ذوی القربی چهارم عمر شانتی حاصله سید محمد
 در شرح روی لفظ ذریت زیاد کرده و این آخر کلام است برین الفاظ وجه اطالت قول درین لفظ اخیر یعنی عترت
 آنست که رساله اقاله العترة فی بیان حدیث العترة للشیخ حسن العجمی المکی رحمه الله در بیان معنی حدیث نقلین
 دیده شد که قول وی صلعم و عترتی اهل بیتی را عمل بر علماء عالمین مطلقا کرده خواه ذریت وی صلعم باشند یا غیر ذریت
 غیر این معنی در عترت هیچ معنی صحیح نیست بعد معلوم شد که شیخ محمد حیات سندی مدنی صحیح برین رساله رو کرده اند و
 تقریر نموده که مراد بعترت اهل بیت و اقربای سول خدا صلعم اند و نیز شیخ علامه حسن آزاد شهر بفرجی بر حسن عجمی و
 سید سمهودی هر دو رو کرده و گفته اند ان الذی نقعده و ندین السدبه فی فحی العترة و اهل البیت الواردین فی الاحادیث
 هم اهل الکساء و ذرینه صلعم من غیریم لو کافوا و ذرینه اهل الکساء و من سوئت یوجدنهم الی یوم القیامة و لیس المراد اهل
 البیت الذین ورد التمسک بهم العلماء منهم خاصه بل بائشیل العالم منهم و باجل انتی و در بیان این معنی اطالت کرده
 و هم محقق بنی نظیر شیخ احمد بن علوی با حسن حمل اللیل در ذخیره النخیر بر حسن عجمی پرداخته و هر و لیل او را و لیل کرده
 و گفته اذ انما لت حق التامل تحقیق ان ما جنح الیه السید السمهودی هو المسک العدل عیث ان التمسک خاص
 بالعلماء من اهل البیت و احادیث الفضائل الاخری فی العالم منهم و باجل و النظر الصبیح فی معانی الآثار و سیاقها
 یشهد لذلك و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب سوال بست و چهارم این الفاظ مذکوره در صیغ صلوع
 هم وارد گشته است یا نه و در فضل ایشان چیست صحیح آمده یا نه جواب لفظ آل و اهل بیت و ازواج و ذریت
 در بعض صیغ صلوة در احادیث صحیح و واقع شده از انجمله حدیث عقبه بن عامر است نزد سلم و کیفیت تعلیم صلوة
 قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث و از انجمله آنکه در ابوداؤد و مسند عبد بن حمید و غیره آمده که فرمود
 من سره ان یمتال بالمکیال الا و فی اذ صلی علینا اهل البیت فلیقل اللهم صل علی محمد النبی و از واجهات المؤمنین
 و ذریته و اهل بیتی که صلیت علی ابراهیم آنکه حمید مجید و لفظ عترت و ذوی القربی در صیغ وارده معلوم نشده و کتب
 سنت و دو و این اسلام و صفات و مناقب طایف اند باخبار نبویه ناقصه عظیم فضل و مزید قدر ایشان و صحاح و سنن
 محتوی است بر ابواب مناقب و محامد و نفوحت ایشان و تنجیله و لفات مخصوصه بذکر فضائل اهل بیت است کتاب معالم
 العترة النبویه تألیف حافظ عبدالعزیز محمد بن مبارک بن اخضر و ذو خازن العقبی تألیف محب الدین طبری و شرح الوصول
 الی معرفه آل الرسول تألیف حافظ محمد بن ابی النضر زرنندی و نظم در السطحین للزرنندی ایضا و احیاء البیت بفضائل
 اهل البیت تألیف سیوطی و تجواهر المقدین فی فضل الشرفین للسید نور الدین علی السمهودی و اشراف علی فضائل الاشراف
 لابن اخیه السید مبرسم السمهودی و التریاق الواف باخبار السادة الاشراف للسید عمر ابی شیبان باعلوی و التقدیر

تالیف شیخ بن عبد الله بن عیدروس و تامل صافی تالیف سید عبدالرحمن باهری و علوی و التیفة التیفة التیفة
 تالیف سید علی بن ابی بکر صفاء و التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة
 عبدالرحمن بن محمد الخطیب الحضری و التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة
 التیفة و التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة
 روایت اخبار و آثار فضائل و مناقب ایشان در کتب دینی و اخلاقی و واقع است و کمال التیفة التیفة التیفة التیفة التیفة
 بر کینه حدیث میان صحاح و حسان و ضعف در مناقب ایشان و محبان ایشان و و عید و محضان ایشان ایراد
 مکرر و بعد گفته هر نسبت وی بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گشته و تناول صدقه بروی احمد کرده وی داخل
 در لفظ اهل بیت و ذریت و عزت و آل و قرابت اگر چه واسطه تنوع و بیجا باشد نمودی در او اهل ذریت خاص از کتاب
 جواهر العقیدین گفته فاطمة بضعة منة صلعم کافی الصبح و اولادها بضعة من تلك البضعة فیکونون بضعة منة صلعم بالواسطة
 و کذا بنو بنیم و بلم جرا اذ کل من یوجد منهم فی کل زمان بضعة منة صلعم بالواسطة و در اثنا و ذکر حادی عشر از او بگوید
 حدیث بضعة و ما یناسبها ذکر کرده فکل من یشاهد الیوم من ولد بضعة من تلك البضعة و ان تعددت الوسائط اتی
 و تم و دلالت میکند بر تصحیح این معنی قول آنحضرت صلعم در باره حسین که ایشان بطی از اسباط اند چه بسط بطی و دل
 ایشان دلیل کثرت اولاد و اخلاف ایشان است و چون ایشان پاره گوشتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشند لا محالة ابتداء
 ایشان پاره از ایشان خواهند بود و آن پاره با بوساطه پاره از رسول بودند و شایسته دوست کریم و کان ابو بهما صلی الله علیه و آله و سلم
 چه مفسران گفته اند میان غلامین و این اب صالح هفت پشت بود و دستدل بذکر جماعتی از اهل العلم منهم الامام محمد
 جعفر الصادق و الحافظ عبدالعزیز و الحافظ الزندی و غیر هم لیکن تسک است با اهل بیت و متابعت ایشان که در
 احادیث آمده مراد بدان علمای عترت اند و غلطین و جاهلین و بی قال سلف الامة و ایتها و احادیث تعظیم
 و احسان و تجاوز از مسیین ایشان عام است در حق کسیکه تناول صدقه بروی حرام باشد زیرا که وی بمجمل نبوت
 علی القدر و هر که نسبت باشد بسید الاول و الا و اخر متصل بود بذات کریم وی صلعم بروی لازم بلکه مستحکم است
 که بعد و هر که در تحصیل علم کتاب و سنت بنیت صالحه و تابع کامل باشد میر جید علی را چنانکه از ایه این بیت مأثور
 شده و اتفاق از علوم شان مطبق مگردیده و کیت که طیب عنصر و شرف محمد مستدعی این امر است و هر که در نفس خود
 رغبت این خصال حمیده نمی یابد و جاهلی یا مبتدع یا محصل علم بغرض دنیوی از ریاست و جاه و مال و تقدر در در
 مجلس بجز نسبت و متخرر بسیاری است و بی بر خطر عظیم است و صفقه او خاسر و ندامت او اکبر و کینت که حسن خشنی
 گفته می ترسم که عاصی را عذاب مضاعف شود چنانکه محسن او و اجر باشد و شک نیست که حسنة در نفس خود چیست
 و از اهل بیت نبوت حسن و سید به جای نمی آید است و از اهل بیت اسود و دشمن و چون عموم خلق با مومست تطهیر

قلب از هر دلیس و محفل و حسد و خلق و میم و سو و عقیده و جز آن از جنایات قلب و ترک غمز آبا و عذر تعویل و در
 نجات اخروی بر آنهابه غیر کتاب فضائل و منیه و عمل صالحات پس اهل بیت و سادات طاهروان کرامت و
 اولی تر باشند باین افعال و فصال بنا بر کم و متعدد و شرف نسبت به شصت ایشان در نفس است وافر و حرمت رسول مسلم
 در ایشان محفوظ تر باشد و زبانی بزم ایشان گوید و انسانی نشین ایشان را جوید و نبود حق تعالی فرموده ان الذکر مکرم
 عند الله انتقام و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته ان ربکم واحد و اکرم واحد لا فضل لعربی علی عجمی و لا لاسود علی احمر الا بالتقوی
 خیر کم عند الله انتقام اخرجه احمد عن ابی نصره و در حدیث طویل ابو بریرة فرموده که من از رسول آمده یا فاطمه انقدی نفسک من النار
 و فرمود یابنی یا شمس لایاتین الناس یوم القیامة بالآخرة یملونها علی صدورهم و تا تون بال دنیا علی ظهورکم لا اغنی عنکم
 من اندیشیا اخرجه ابو الشیخ عن ثوبان و فرموده ان اولیائی یوم القیامة یستقون و ان کان نسب اقرب من نسب لایاتی
 الناس بالاعمال و تا تون بال دنیا یملونها علی رقابکم فتقولون یا محمد فاقول بکذا و بکذا و اعرض فی کلام عطفیه اخرجه البخاری
 فی الادب المفرد و ابن ابی الدنیا عن ابی هریره و درین باب حدیث و شواهد بسیار است قاضی معانی و در کتاب الجلیس
 و الانیس در ذکر گفتگوی علی رضا بازید شهید آورده که وی زید را گفت حقاً کوفه ترا فریب داده اند و حرمت فریت
 فاطمه بزار برای کسی است که مثل حسن و حسین باشند برای هر فاطمی و میخوای که هر چه را او شان بطاعت خدا در پیش
 تو بمصیبت خدا دریایی انتهی و منجمله اوصاف سادات که اهل علم ذکر آن کرده اند اجتناب است از دخول در ولایات
 دنیوی و تعرض بدان تا بطلبش چه رسد و سلوک سبیل اسلاف در تواضع و حلم و صبر و رازی و فقر و فاقه و تعظیم صحابه و معرفت
 حقوق و اقدار خیر القرون بشو و احم و باخیر و پیش آید من باست جد بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم بکارم اخلاق از
 طلاق و حبه و بشاشت جبهه و انشاء سلام و زنی کلام و ترک تعاطف بر آحاد ایشان و تخصیص صاحبین و اهل علم تمسک
 بقرآن و حدیث بنزد اکرام و قتل از دنیا و فرض او و زهد و زخارف فانی گیتی و اخذ بقدر کفایت و تفریح باطن
 از طوائف حطام فانی و انجیا به منج سلف حتی الاسکان و غیر ذلک و روایات ایمة هدی و حکایات صالحی اهل بیت درین
 باب بیش از حد است و اجماع امور غیرت برین نسب شریف و ضبط اوست تا احدی بغیر حق تحقیق خود را منسوب
 آنحضرت وی مسلم نکند و در احادیث صحیح بر غمی الی غیر امیه و عید سخت آمده و لعنت کرده و جنت را حرام گفته نفوذ
 بالکند و سخن برین مقاصد دراز است و فیما ذکرنا کفایت لمن وفقه الله للصدق و الله السداد و سوال است و بحکم
 فضل در و در فرستادن بر غیر خود صلی الله علیه و آله و سلم تنها بر افضل اوست بروی و بر آل وی یانه و حکم صلوة بر صحابه و ائمه و انبیا
 و مؤمنین چیست جواب فضل صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل فضل صلوة بروی و بر آل وی است
 چه صلوة بر آل سنت مستقلة است نص سنت بطلب وی وارد گشته و امیه بران تخصیص نموده و خود آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در صیغ صلوة استعجالش فرموده و در منقلح حصین گفته الا تقصروا علی الصلوة علیه السلام و فی حدیث

[illegible]

كلها لا يصح من سبق وارحان هذا العذر هو الحق فان قلت الصلوة على الاصحاب بل وردت في احاديث تعليم في
 الرواية كما ثبتت في الآل قلت لا اعلم ذلك الا ان الله تعالى قال لقد رضي الله عن المؤمنين الاية وقال
 تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه والا انه اخبر ابن ابي شيبة والبخاري ومسلم والبوداود والشافعي وابن ماجة
 وابن المنذر وابن مردويه عن عبد الصمد بن ابي اوفى قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله في بصدقة قال اللهم صل على آل ابي
 فلان فاناه ابي بصدقة فقال اللهم صل على آل ابي اوفى واخرج ابن ابي شيبة عن جابر بن عبد الله قال اتانا النبي
 صلى الله عليه وآله فقال اي له يا رسول الله صل علي وعلى زوجي فقال صلى الله عليه وآله عليك وعلى زوجك وهذا كاف
 في دليل اتانسي به صلى الله عليه وآله في الصلوة على العصابة وان لم يأت في حديث التعليم وقد ترجم البخاري في الصلوة على النبي
 صلى الله عليه وآله قال باب هل يصلي على النبي صلى الله عليه وآله قال في فتح الباري اي استقلالاً او تبعاً ويدخل في الغير الانبياء والملائكة
 والمؤمنون اما مسئلة الانبياء فورد فيها احاديث احد با حديث علي في حفظ القرآن والدعاء على عليه وعلى سائر النبيين
 اخرج البيهقي بسند واه وحديث ابي هريرة مرفوعاً صلوا على انبياء الله اخرج اسمعيل القاضي بسند ضعيف وحديث
 ابن عباس اذا صليتم على فضلو على انبياء الله فان الله ينزلهم كما يغني اخرج الطبراني بسند ضعيف وقد ثبت عن
 ابن عباس انه قال ما اعلم الصلوة تنبغي على احد من احد الا على النبي صلى الله عليه وآله وهذا صحيح وحكي القول بعن مالك
 وقال ما قبله نابه وجا نحوه عن عمر بن عبد العزيز وقال يكره ان يصلي الا على نبي قال عياض واما غير الانبياء فيذكر
 بالرضا والغفران والصلوة على غير الانبياء استقلالاً لم يكن من الامر المعروف واما الصلوة على المؤمنين فقال طائفة
 لا تجوز استقلالاً وتجوز تبعاً فينا ورد به بعض قلت ورد تبعاً في آل محمد وازواجه واهل بيته واستدل لهذا القول بقوله
 تعالى لا تجعلوا حياء الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضا وانه صلى الله عليه وآله لما علمهم السلام قال السلام علينا
 وعلى عباد الله الصالحين ولما علمهم الصلوة تضرعوا لك عليه وعلى اهل بيته وهذا القول اختاره القرطبي شيخ الاسلام
 ابن تيمية وقالت طائفة تجوز تبعاً مطلقاً ولا تجوز استقلالاً وهو قول ابي حنيفة وقالت طائفة تكره استقلالاً لا تبعاً
 وهو رواية عن احمد وقالت طائفة تجوز مطلقاً وهو ظاهر ترجمة البخاري جماعته منهم حسن ومجاهد ونس عليه احمد في رواية
 ابي داود والطبراني واستدلوا بقوله تعالى هو الذي يصلي عليكم وملائكته وبما قدمناه من صلوة صلى
 على آل ابي اوفى وبما اخرج ابو داود بسند جيد قال الحافظ ابن حجر وحدث قيس بن سعد بن عباد ان انس بن مالك
 رفع يديه وهو يقول اللهم جعل صلاتك ورحمتك على آل سعد بن علي ووصلوة علي جابر وزوجته وهذا اخرج احمد
 وغيره ومحمد بن حبان وبما في صحيح مسلم من حديث ابي هريرة مرفوعاً ان الملائكة تقول لروح المؤمن صلى الله عليه
 وعلى جسديك واجاب الملائكة عن هذا كل بيان ذلك صدر من الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وآله واما ان يخصاً من يشاء
 بما شاء ليس في ذلك لاصد غير الله ورسوله صلى الله عليه وآله قال الحافظ ابن القيم التمس ان يصلي

على الانبياء والملائكة وازواج النبي صلعم وذرية واهل الطاعة على سبيل الاجال ويليهم ميراثهم
ايضا شعرا ولا سيما اذا تركت في حق مثله او فضل منه انتهى حاصله قلت ويدل لما ذكره ابن القيم اخراجه ابن حبان
في صحيحه والذلمي وغيرهما من حديث ابى سعيد ان رسول الله صلعم قال يا رجل سلم لم يكن عنده صدقة فليقل في
دعائه اللهم صل على محمد عبدك ورسولك وصل على المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الحديث فدل على
انه صلى على غيره صلعم تبعا للصلوة عليه فان قلت قال الله تعالى صلوا عليه وسلموا تسليما والذي ورد
به حديث التعليم ذكر الصلوة والبركة ولم يأت الاسلام قلت لعنه صلعم اتفقوا بذكر البركات عن ذكره او بما ذكره واليه
انهم قد عرفوا كيفية السلام اتفقوا بمعهم كيفية وسلامهم عليه في الصلوة فان قلت وما ارادوا بقولهم اما السلام
فقد علمناه وفي لفظه فانه قلت قال البيهقي انه اشارة الى السلام الذي في التشهد وهو قولهم السلام عليك
ايها النبي ورحمة الله وبركاته قال الحافظ ابن حجر تفسير السلام بذلك هو الظاهر وكذا قاله ابن عبد البر وذكر احتلالا
اخر وهو مخرج فان قلت واين الصلوة من الصلاة على ابراهيم التي ذكرها صلعم قلت لم اجد فيها كلاما واضحا في الصلاة
ان المراد هو في قوله تعالى درحمة الله وبركاته عليه اهل البيت انه حميد مجيد وهو وان كان من
كلام الملائكة لامرأة ابراهيم فان الملائكة انما اتت بعن الله تعالى فيصير نسبتة اليه تعالى والصلوة هي الدعاء ومنه
من حسن الدعاء وكما يرشد اليه ذكر اهل البيت في الآية المطابق بقول صلعم وعلى آل ابراهيم وكما يرشد اليه ذكر البركة
كما ذكرت في الصلوة المعكبة وكما يرشد اليه ختمها بقول صلعم انك حميد مجيد كما ختمت الملائكة في الآية والحمد لله ومن بعد
افضاني فبعد صلوة الله على ابراهيم عليه السلام بما ذكرنا فان قلت قد ذكرت الرحمة في الآية ولم تذكر في حديث التعليم
قلت بل اخرج الطبراني في حديثه الى هريرة بن زينة عن قال الله صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم
وعلى آل ابراهيم ببارك على محمد وعلى آل محمد كما بارت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وترحم على محمد وعلى آل محمد كما رحمت
على ابراهيم وعلى آل ابراهيم شهدته يوم القيامة فيصفت له قال الحافظ ابن حجر رجال اسناده رجال الصحيح الا حميد
بن سليمان بن مولى سعيد بن العاص الراوي له عن خطبة بن علي فانه مجهول قلت وقد روى في آخر مجموع الامام زيد بن علي
عليهما السلام وختمه به وفيه زيادة السلام وزيادة وتضمن وفي آخر كل جملة انك حميد مجيد وجعله حديثا قدسيا وهو في الشفاء
للقاضي عياض وقد ذكره ابن التيمي ان يقال ان الله محمد قال ابن حجر ودعوى من ادعى انه لا يقال رحم الله محمد
مروود للثبوت ذلك في عدة احاديث اصحابنا في التشهد السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته وقال بعضهم
يجوز مضموا الى الصلوة في السلام ولا يجوز مفردا وقال ابن عبد البر لا يجوز لاحد فاذا ذكر النبي صلعم ان يقول رحمه
لانه قال من صلى علي ولم يقل من رحم علي من دعائي وان كان معنى الصلوة الرحمة ولكنه خص هذا اللفظ تعظيما
فلا يعدل عنه الى غيره وعلى بعضهم المنع بان الرحمة انما تكون في القالب لمن يعيل بالالام عليه ونقل القاضي عياض

قد عرفت معنى الصلوة ثم المدا من البركة هنا الزيادة من الخير والكثرة وقيل التطهير
عن النجاسة والتركية وقيل المدا من ذلك استمراره ومن كمال الافادة ذكره في ختم به هذا الدعاء من صفتي الرب
جل وعلا وما حميد حميد فالحمدية مشبهة في الحمد بالغ من محمود وهو من حصل له صفات الحمد اكملها وقيل انه بمعنى الحمد
اي يحمد افعال عباده والمجيد من الحمد وهو صفة من كل بالشرف وهو مستلزم للخطبة والجلال كما ان الحمد يدل
على صفة الاكرام فقد تضمننا صفتي الجلال والاکرام سيد عبد القادر بن احمد گفته زاد الخطباء والكتّاب في الصلوة
على النبي صلى الله عليه وآله وسلم زيادات لم ترد في حديث التعليم منها لفظ سيدنا حديث انا سيد ولد آدم يوم القيامة وهل افضل
تركما لا يتبع كما هو الظاهر وذكرنا لهذا الحديث خلاف وكذلك في وصف الآل بلفظ الطيبين الطاهرين
لاية التطهير واكثر من الخطباء والمؤلفون والكتّاب وغيرهم زيادة الصحابة والتابعين بعد الآل وليست كزيادة
سيدنا وزيادة الطيبين الطاهرين لقيام الدليل الخالص على تلك في الجملة بخلاف زيادة الصحابة فانه لا دليل
عليها الا بسنية عموم الدعاء ولم يقل عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه زاد ما ولا احد من الصحابة نعم شرعت الترضية في حقهم
لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكذا اشترى العالمهم بالمغفرة كما قال تعالى في سورة احشر
بعد الشراء على المهاجرين والانصار والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان
وكان شيخنا البدر باكتتب في كتبه وصلى الله عليه وآله وسلم ورضي الله عن اصحابه وورد حديث تيقن الله ببدء
بالحمد ثم بالصلوة لفظ كل امرؤى بال لا يبدى فيه حمد الله والصلوة على نواقض ابرم محقق من كل بركة اخبرنا بها
في الاربعين عن ابي هريرة ثم قال تفرد بذكر الصلوة فيه اسمعيل بن ابي زياد وهو ضعيف قال الزمخشري عمل
به الخطباء والواعظون وتبعهم المتسلسلون انتهى قال السيوطي في الجامع الكبير وكانهم علموا به وان كان ضعيفا لما عرف
من انهم يعلمون بالضعيف في فضائل الاعمال انتهى وقال ابو الهلال الحسن بن عبد الله بن سهل العسكري في
كتابه الاول اول من زاد في الكتاب بعد حمد الله الصلوة على النبي صلى الله عليه وآله وسلم وبارون الرشيد وكان اذا كتب
فاني احمد الله اليك واسأله ان يصلي على محمد وعلى آله فعد بالناس من اعظم مناقبه انتهى والناس يستحسنون افعال
الدول كما استحسنوا ايام الاموية اذارة الجراح بن يوسف للناس حول الكعبة في صلوة الجماعة كما في الاول
ورأيت في بعض كتب العلم في ذنبه انه شرح المشكوة على القاري انه لا يجوز الابتداء بالبسملة واحمد والصلوة
في اول المعاصي كاكل الطعام احرام وكذا الحمد بعده انتهى وهو صحيح لان اللازم الاستغفار والعزم على عدم العود
اليه وضمان قيمته وشئ ذلك لا يجوز لا ابتداء في الحان الغناء بالصلوة على النبي صلى الله عليه وآله وسلم نظما ونثرا انتهى كلامه رحمه الله تعالى
فان قلت قد تقر بان الصلوة على الآل من جملة كيفية الصلوة عليه صلى الله عليه وآله وسلم وقد قررت انه حذف ذلك اية الحديث
عند ذكرهم له صلى الله عليه وآله وسلم لما ذكرته من العذر فاذا يصنع من يريد ان على تلك الكتب مثل من يريد اظهار صحيح البخاري

[illegible]

و جواز اداء
و تاخر فصل کرده اند هفتم آنکه واجب آنرا دوست بغیر تقصید قال بعض المالکيه هشتم آنکه واجب نزد هر دو کمرست
قال الطحاوی و جماعه من الخفیه و ابن السکون گفته اند الا حوط و مثله قال الزمخشري نهم آنکه در هر مجلس یکبار یا یک رکوع
ذکر شریف وی صلعم بمرات آید حکاه الزمخشري و هم آنکه در هر دعا یا یک کاهه الزمخشري ایضا اینست اقوال اهل علم
درین سئله و اوله وجوب صلوة قوله تعالى است یا ایها الذین امنوا صلوا علیہ و صلوا لتسلیموا نیز که صیغست
و امر افاده وجوب میکند و نیز امر بصلوة در چند احادیث وارد گشته و اصل و امر وجوب باشد عن کعب بن عجره قال
قال رجل یارسول الله اما السلام علیک فقد علمناه فکیف الصلوة علیک قال قل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
الحديث اخرجه عبد الرزاق و ابن ابی شیبہ و احمد و عبد بن حمید و شیخان و اصحاب السنن الاربعة و ابن مردويه و آنچه
عن عبد الرحمن بن بشیر بن سعد و الانصاری قال لما نزلت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الایة قالوا یا رسول الله
هذا السلام تدعونا فکیف الصلوة و قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد
وارده و امر بصلوة بروی صلعم واضح است و امر اگرچه حقیقه در وجوب است و لکن دلالت بر تکرار نمی کند و این
محتمل کسی است که قائل بوجوب او یکبار در تمام عمر است و تحت قائل وجوب وی در نماز حدیث ابن مسعود است
کیف نصلی علیک اذا نحن صلینا علیک فی صلواتنا فقال قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد و اصحابه
الترمذی و ابن خزيمة و الحاکم و همراه این حدیث ادله دیگر نیز است تبیی از شعبی که ابوی کبیر است آورده که گفت
من لم یصل علی النبی صلعم فی السنة فلیعد صلاته و ما دلیل قائل وجوب او نزد ذکر سربار پس حدیث جابر است که
صلعم قال المنبر فلما فی الدرجة الاولى قال آمین و فیه ان قال صلعم انه جابر بن عبد الله فقال شیعی عبد ذکرک عندہ فلم یصل
علیک فنقلت آمین اخرجه البخاری فی الادب و مثله اخرجه ایضا عن حدیث ابی هریرة و اخرجه احمد و الترمذی
و النسائی و ابن حبان و اما که حدیث حسین بن علی الخلیل من ذکرک عندہ فلم یصل علی و در زبان و
مبایع جان است نام یار که یکدم نمی ور که مکرر نمی شود و تا آنکه باستحباب صلوة رفته اند این و امر را در آیه و در حد
حکم بر استحباب میکنند و تفصیل اقوال و اباحت را کتب مطول محلست و اما افضل صلوة بروی صلعم پس درین معنی
خود هیچ سخن نیست و قد تقدم من الادلة ما کثیر و یطیب و آنکه ذیق در شعب الایمان و ابن ساکر و سنن بیرونی و تاج
از انس بن مالک روایت کرده اند که قال قال رسول الله صلعم ان اقرکم منی یوم القیامة فی کل موطن اکثرکم
صلوة فی الدنیا من صلی علی یوم الجمعة دلیلة اجمعة ثانیة مرة قضی الله له ثمانية سبعین من حوائج الآخرة و ثلاثین
من حوائج الدنیا ثم یوکل الله بذلك ملکاً یدخله فی قبری کماید یخل علیکم الله یا یخبرنی من صلی علی باسمه و سببه
عشرینة فاثبتہ فی صحیفه بینا پس حافظ ابن حبه بعد سیاق این حدیث باین لفظ گفته اند حدیث باطل لکن با ویه

وحافظ ابو جعفر حقيقي در تاريخ و كتاب التعديل والتجريح گفته عثمان بن دنيار كه يكي از روايات اين حديث است
تحديث با باطليل ميكنند و دختر دمي از دمي حكايث احاديث ابو اطيلى مى نمايد كه لاهل لهاست و بيهقي و شعب
و خطيب و ابن عساکر از ابو هريره آورده اند كه فرمود رسول خدا صلي الله عليه وسلم من صلي علي عند قبري سمعته ومن صلي علي
نأيا وكل السد به كما يلغني وكفى امر دنياه وآخرته وكنتم له شهيدا وشفيعا يوم القيامة واصبهما في درزي غيب وكلمى
از انس آورده كه گفت رسول خدا صلي الله عليه وسلم ان انماكم يوم القيامة من اهلها وما اظنها اكثركم علي صلوة في دار الدنيا
انه قد كان في السد واما كنه كفاية لثبوتهم عليها ودر حديث ابو هريره است قال رسول الله صلي الله عليه وسلم من صلي علي واحدة
صلي الله عليه عشر اخرجه مسلم واحمد وابوداود والترنزي والنسائي وابن جبان وحن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلي الله عليه وسلم من صلي علي صلوة اكثرهم علي صلوة اخرجه الترمذي وحسنه وابن جبان ودر حديث ابى طهه است
قال دخلت علي النبي صلي الله عليه وسلم فوجدته مسرورا فقلت يا رسول الله ما ادرى ستي رايتك احسن بشرا واطيب قال ما ينبغي
وجبريل خرج من عندي الساعة فبشرني ان لكل عبد صلي علي صلوة يكسب له بها عشر حسنات ويحجب عنه عشر سيئات
وترفع له بها عشر درجات وتعرض علي كما قالها وير عليه مثلها واما احاديث فضائل الصلوة عليه السلام فمحررات في الآفاق
ولا تحصى الاعلام واما العبارة في الصلوة عليه صلي الله عليه وسلم فكل عبارة توذى ذلك مجزية وافضلها ما علم هو صلي الله عليه وسلم
عليه وآله وبارك وسلم امته لما سأله عن كيفية تدبينا فاخرج احمد واكم وصححه والبيهقي في سننه عن ابى مسعود وعقبة
بن عمرو ان رجلا قال يا رسول الله ما السلام عليك فقد عرفناه فكيف نصلي عليك اذا نحن صلينا عليك في صلاتنا
فصلى النبي صلي الله عليه وسلم ثم قال اذا انتم صليتم علي فتقولوا اللهم صل علي محمد النبي الامي وعلي آل محمد كما صليت علي ابراهيم
وعلي آل ابراهيم وبارك علي محمد النبي الامي وعلي آل محمد كما باركت علي ابراهيم وعلي آل ابراهيم انك حميد مجيد ووراثك
عدم وصفت او يني امي است ودر بعض وصفت امي وعلي از واجد امهات المؤمنين وعلي اهل بيته وذرياته ودر بعض
حذف وعلي آل محمد وعلي آل ابراهيم ودر بعض اقتصار بر ابراهيم آمده پس بهر کدام صيغة كه اخذ كنند سنت را دريابند
شوكاني رسم گفته الذي اجمع عليه العلماء ان الصلوة الماثورة هو ما ثبتت في احاديث التعليم مطلقا ومقيدا بالصلوة علي
الآل من طرق صحيحة لا يظن فيها لاحد من ائمة الحديث لان اهل العلم باعتبار هذا الشأن اتباع لابلد فاففقوا علي تصحيحه
واقفهم غيرهم من ائمة الاصول والفقه والتفسير والآلات وسائر انواع العلوم وقد ثبتت من صفات الصلوة عليه وسلم
صفات كثيرة قال بصحتها جميع اهل الحديث وبعضهم وتابعهم ابا قون منها ما اتفق عليه اصحاب الامهات الست كحديث
كعب بن عجرة الان الترمذي قال في علي ابراهيم في الموضعين ولم يذكر آله وهكذا في رواية لابي داود وفي اخرى لم
علي ابراهيم وعلي آل ابراهيم وهذه الرواية ير وعلي مازعه بعض اهل العلم انه لم يثبت الجمع بين محمد وآل محمد وابراهيم
وآل ابراهيم في رواية واحدة في الامهات مع ان الجمع المذكور ثابت في صحيح البخاري في الابواب التي عقد بها

الآية والآيات والأحاديث الواردة في إبراهيم عليه السلام وهو من الأنواع التي اتفق عليها أهل الامم
 إلى الترتيبي ومن الأنواع التي لا يختلف أهل الحديث في صحتها ما أخرجه أحمد ومسلم والترمذي وصححه وأبو داود والنسائي
 وصححه وابن خزيمة وابن جبان وإمامكم وإبي يعقوب والدارقطني عن أبي إسحق البدرى وقد تقدم وزاد أبو داود في رواية
 اللهم صل على محمد النبي الأمامي وعلى آل محمد في أخرى كما بارت على آل إبراهيم في العالمين وما أخرجه البخاري عن أبي
 سعيد الخدري وألفظه قولوا اللهم صل على محمد عبدك ورسولك كما صليت على إبراهيم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما بارت
 على إبراهيم وأخرجه النسائي أيضا وابن ماجة وفي الباب أحاديث منها ما هو صحيح عند بعض أئمة الحديث دون بعض
 كحديث أبي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم من ستره أن يكتال بالكيلال لا وفي الحديث وقد تقدم وهذا الحديث
 سكت عنه أبو داود وسكت عنه البدرى في تحفه السنن قد اختلف فيه على ابن جعفر بن محمد بن علي وعلى النجاشي عن أبي هريرة وأخرجه النسائي
 في مسنده على عليه السلام من طريق عمرو بن عاصم عن جبان بن يسار الكلبي عن عبد الرحمن بن طلحة الخزازي عن ابن جعفر
 المذكور عن محمد بن الحنفية عن أبيه عن النبي صلى الله عليه وسلم بلغني حديث أبي هريرة وأختلف فيه على جبان بن يسار وأخرج أحمد
 بريدة مرفوعا بلفظ اللهم اجعل صلواتك ورحمتك وبركاتك على محمد وآل محمد كما جعلته على إبراهيم إنك حميد مجيد وفي
 اسناد أبي داود والاعمى واسمه أبو نضيع وهو ضعيف جدا واهتم بالوضع وفي الباب غير ذلك ولكن المقصود هنا بيان
 الصلوة التي اجمع عليها على أنها مأثورة وقد قررنا أن ما اجمع أئمة الحديث على صحته فهو صحيح عليه عند غيرهم من العلماء لما
 سلف ومن جملة ما وقع الاجماع على صحته ما في الصحيحين من الأحاديث المسندة فإن قلت فهل يمكن جمع جميع الصلوة
 الواردة في الأحاديث الصحيحة حتى يكون المصلي بها مصليا بجميع المأثورات قلت نعم قد قصدت جمع ذلك النوع في
 شرح المذهب فقال ينبغي أن يجمع ما في الأحاديث الصحيحة فيقول اللهم صل على محمد النبي الأمامي وازواجه وذريته كما
 باركت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم وبارك على محمد وازواجه وذريته كما باركت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم
 في العالمين إنك حميد مجيد قال العراقي يفي عليه ما في الأحاديث الصحيحة الفاظ أخرى خمسة يجمع الجميع قولك اللهم
 صل على محمد عبدك ورسولك النبي الأمامي وعلى آل محمد وازواجه أممات المؤمنين وذريته وأهل بيته كما صليت على
 إبراهيم وعلى آل إبراهيم إنك حميد مجيد اللهم بارك على محمد النبي الأمامي وعلى آل محمد وازواجه وذريته كما باركت على إبراهيم
 في العالمين إنك حميد مجيد انتهى فهذا جملة ما أشكلت عليه الأحاديث الصحيحة من الألفاظ فينبغي للمصلي إذا اراد أن يجمع
 بين جميع الفاظ الصلوة المأثورة أن يصلي بهذه الصلوة فإن اقتصر على نوع من الأنواع الثابتة من طريق صحيحة
 فلا شك أنه قد صلى على النبي صلى الله عليه وسلم متفقا عليها على أنها مأثورة ولكن الأكل الجميع ليكون ممثلا للجميع ما رُشد إليه الشارع
 صلى الله تعالى عليه وآله وبارك وسلم وفي هذا التقدير كفاية انتهى ما حصل بعبارة رم وجل السيل در ذخيرة الخيرة
 فاعلموا في كيفية الصلوة الفاضلة التي لو صلتها الإنسان يصلي على النبي صلى الله عليه وسلم أفضل الصلوة لم يتركها إلا بها

اقوال خالذي صوته النور في المروضة انها الكيفية السابقة التي علمها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 لا يختر لنفسه الا الاشراف والافضل ووجه ذلك السبكي ايضا بان من اتى بها فقد صلى على النبي يمين وكان له
 الخوار وفي احاديث الصلوة يمين وكل من جاء بلفظ غير ما فهم من آياته بالصلوة المطلوبة في الحكم لانهم قالوا كيف
 نصلي عليك فقال قولوا فاجعل الصلوة منهم هي قول ذاتي وقال المروزي كما نقله عن الرافعي انه يتر بالهم صل على محمد
 آل محمد كما ذكره الذكرون وكما سمي عن ذكره الغافلون واخذه من ذكر الشافعي آياه في خطبة الرسالة لكن بلفظ غفل بل
 سمي وقال القاضي حسين وغيره طريق البر اللهم صل على محمد كما هو امله واستحقه وتوجه قول بعضهم افضل الحمد والصلوة اللهم لك
 الحمد كما انت امله وصل على محمد كما انت ابله وفضل ينالها انت اهل التقوى والمغفرة واختار البارزي ان افضل
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد افضل صلواتك عدد معلوماك فانه ابلغ وقال بعضهم لا يبلغ اللهم صل على سيدنا محمد وعلى كل
 نبي وملك وولي عدد الشفع والوتر وعدد كلمات ربنا التامات المباركات وقال بعضهم الاكل اللهم صل على محمد عبدك ونبيك
 ورسولك النبي الامي وعلى آله وازواجه وذريته وسلم عدد خلقك ورضا نفسك وزنة عرشك ومداد كلماتك قيل لا يبلغ
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وسلم عدد خلقك ورضا نفسك وزنة عرشك ومداد كلماتك قال بعض المحققين وهذا مأخوذ
 من الحديث الصحيح في التسبيح انه افضل من غيره وقيل اللهم صل على محمد صلوة دائمة بدوامك وقيل اللهم يارب محمد
 وآل محمد صل على محمد وآل محمد واجز محمد صلى الله عليه وآله وسلم ما هو امله وقيل اللهم صل على محمد النبي وازواجه امهات المؤمنين وذريته و
 اهل بيته كما صليت على ابراهيم انك حميد مجيد لقوله صلى الله عليه وآله وسلم من سره ان يكتال بالميال الا وفي فليقل ذلك وقال
 ابن العام كل ما ذكر من الكيفيات موجود في اللهم صل ابد افضل صلواتك على سيدنا عبدك ورسولك محمد وآله
 وسلم عليه السلام وزده شرفا وتكراما واذله المنزل المقرب عندك يوم القيامة انتهى وقال بعضهم لوجع ما بين الحديث
 واثر الشافعي وما قاله القاضي حسين لكان شغل وقال ابن حجر في الدر المنضود الذي اميل اليه وافعله منذ سنين
 ان الافضل ما يجمع جميع ما مر زيادة وهو اللهم صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات
 المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك حميد مجيد وبارك على محمد
 النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات المؤمنين وذريته واهل بيته كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك
 حميد مجيد وكما يليق بعظيم شرفه وكما له ورضاك عنه وما تحب وترضى له دائما بده اعد معلوماك ومداد كلماتك
 ورضا نفسك وزنة عرشك افضل صلوة والكلها واهما كما ذكر ذكره الذكرون وغفل عن ذكر ذكره في قوله
 وسلم تسليم كثيرا وعليها معهم فمذه الكيفية قد جمعت الوارد في معظم كينيات التشهد التي هي افضل الكيفيات كما مر
 سائرا مستنبط العلماء من الكيفيات واجزاها افضل وزدت عليها زيادات بليغة تميزت بها فلنكن هي الا افضل
 على الاطلاق انتهى كلام ابن حجر جري على ما افاضنا في شرح العباب وانحو به المنظم والممدوح انه علم انتهى كلامه

لیکن اصح واصوب وارجح درین باب نزد این بنده ایشار صبیح واروده در صحاح و حسان اخبار است نه الفاظ منخوئه
و عبارات موزونه علماء دیار و امصار اگر چه جامع جمیع کیفیات واروده باشد چه بیان هیچ کسی به بیان نبوی نمی رسد
و کلام غیر معصوم خالی از شواهد باطل اندر موم و مبالغه و ممنوع و شتمال مبانی محدثه و معانی ملفقه نخواهد بود و لهذا
از اهل علم از قراءت دلائل الخیرات و امثال او که در صبیح صلوة تالیف شده منع کرده اند و گفته که سنت مختص
بر او رد فی الاحادیث الصحیحه است تا مصلی امتثل امر نبوی باشد و بزه درجه لا یبلغنا احاد الناس و اما ما یوفق لها افراد
من الالکاس و المد الموفق للحجة و الهادی الی المحجة سید علامه عبدالقادر بن احمد که از مشایخ شوکانی است بذیل آنچه
اسوله افاده فرموده یعنی ان یعلم ان الطاعة مع الاتباع و ان قلت فضل الطاعة بغیر اتباع و ان حلت لقوله تعالى ان کنتم تحبون الله فاتبعوا
یحیی بکم الله و لهذا ان الصحابة رضی الله عنهم لما سمعوا قوله تعالى صلوا علیه و سلموا تسلیما لم یقفوا بان شواهد
من عند انفسهم مع ما هم علیه من الفضامة و البلاغة و العلم الذی لایسا و یمیم فی بعض ذلک احد من جاء بعدهم بل سألوا
رسول الله صلعم عن صفة الصلوة فمن سأل بشیر بن سعد فی حدیث ابن مسعود فقال له بشیر بن سعد امرنا الله عز وجل
ان نفضل علیک فکیف نفضل علیک قال فسکت رسول الله صلعم حتی قنینا انه لم یسأله ثم قال رسول الله صلعم اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و اسلام
کما علمتم اخرجه احمد و مسلم و النسائی و الترمذی و صححه و اراد بالسلام السلام الذی فی التشهد و هو السلام علیک یا ابراهیم
و رحمة الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و قد ورد فی صفة الصلوة علیه ثمانون عشرين رواية فالحجب
عز وجل و المتبع لرسول الله صلعم لایعدل عنها و عن بعضهما الی صلوات اخرها جماعة من التابعین و من بعدهم
لا یبلغون ادنی رتب الصحابة فی البلاغة الذین تعلموا من النبی صلعم صفة الصلوة و لا شک فی عظیم فواب من صلعم
علی النبی صلعم بای صلوته کانت و لکن نسبه صلوته الناس الی الصلوة الواردة عنه صلعم کنسبه النجم الی الشمس اما اذا
اعتقد معتقدان صلوته و لائل الخیرات و صلوته ابن بشیر الفضل من الصلوة الواردة عن النبی صلعم فهو غیر مشاب
علی ذلک بل هو آثم ضال انتهى گویم حکم سائر کتب مؤلفه در صبیح صلوة مثل شفاء الاسقام و جزآن نیز همین است
و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر صاحب سبل السلام حکم با حراق دلائل الخیرات و امثال آن نموده چنانکه در
اتحاف النبلا بدان اشارت کرده ایم فلیرجع الیه و لیعتبر و اما بیان معنی صلوته پس ابو العالیه گفته معنی وی شفاء
خدا بر رسول است نزد ملائکه و معنی صلوته ملائکه دعاست برای وی صلعم و مقاتل بن حیان گفته صلوته خدا مغفرت
او است و صلوته ملائکه استغفار و ابن عباس فرموده معنی صلوته ملائکه دعا ببرکت است و ترمذی از سفیان بن عیینه
و غیر واحد آورده که صلوته رب رحمت است و صلوته ملائکه دعا و بعضی گفته که صلوته خدا بر خلق گاهی خاص و گاهی عام
باشد پس صلوته ذی بر اینها نثار و تعظیم است و بر غیر ایشان رحمت که گنجایش بر شیئی کرده و کلام علماء ذی صلوته

واسع و منتشر است و استیفاء آن در یخباد شوار و کیفی فی ذلک ما ذکر تها انتهى و در ذخیره اخیر گفته اقوال علماء در معنی
صلوة بروی مسلم مضطرب است و وقوف بر حقیقت لغویہ در معنی او بر وجهی که بدان جزم توان کرد حاصل نشود
زیرا که اهل علم در بیان معنی صلوة مختلف شده اند بر انحاء متنوعه و اکثر اهل لغت در آن غلط نموده مثل مجالدین
در قاموس و جوهری در صحاح و بعضی تفسیرش بلازم کرده و غایت مودای کلام محققین آنست که انها حقیقه
فی الدعاء و در ماعدای او بمعنی رحمت و برکت و عطف و ثنا و تعظیم و استغفار و تخصیص صلوة بلاء که و تضرع و
اعتناء و نشان صلی علیه متعارض نیست قول بعض موزن آنست که این همه معانی حقائق لغویہ است بنا بر دلالت
عموم مشترک بر معانی خود حقیقه چنانکه صریح متن جمع ابجوامع و شرح اواز محقق جلال و غیرهاست و نیز جمعی از
اهل اصول مجاز است گاهی بطریق استعاره و گاهی بطور مجاز مرسل و مشترک با مشترک صنومی است و نیز بعضی
در بعض معانی حقیقت و در بعض مجاز است در صحاح گفته صلوة از خدا رحمت است و احد صلوات مفروضه و از آنکه
استغفار است و در قاموس گفته صلوة دعا و رحمت و استغفار و حسن ثنا از خدا ابر رسول است و عبادتی که در وی
رکوع و سجود باشد و در مصباح گفته قبل اصل صلوة در لغت دعا است لقوله تعالی و صل علیهم ای ادع لهم و هولیات
مختلف اند در آنکه صلوة حقیقت شرعیہ درین افعال است و مجاز لغوی در دعا و نقل در لغت همچو نسخ در احکام باشد
یا استعمال لفظ در منقول مجاز رائج و در منقول عنه تحقیقت مرجوح است و قبل صلوة در لغت مشترک است میان
دعا و تعظیم و رحمت و برکت و الله صل علی آل ابی اونی ای بارک علیهم و ارحمهم و برین تقدیر صلوة بر حضرت
مسلم مشترک میان دو معنی نباشد بلکه بیک معنی بود که آن تعظیم است و راغب در مفردات گفته اکثر اهل لغت
گفته اند صلوة دعا و تبریک و تجمید است یقال صلیت علیه ای دعوت له و برکت و در مغرب گفته و یسی الدعاء صلوة
لانه منها ثم سمي به الرحمة والاستغفار لانها من لوازم الدعاء انتهى و این اشیر در نمایه گفته صلوة عبادت خصوصه
زیرا که در وی تعظیم و تعالی است و ابوالقاسم زجاجی در مختصر کتاب الزواجر لابن الانباری گفته اصل صلوة دعا
و سوال است و در کلام عرب بر سه وجه آید یکی صلوة بمعنی نماز دیگر ترجم دیگر دعا و قاضی عیاض در شارح و ابن قیوول
در مطالع گفته اند که صلوة برای چند معنی آمده دعا کصلوة الملائکه مع المخلوق دیگر برکت دیگر چمت و این صلوة خدا
بر نبی مسلم و مؤمنین است و غزالی گفته لفظ صلوة موضوع است برای قدر مشترک که اعتناء بمصلی علیه باشد و استحسنه
الزکشی فی شرح جمع ابجوامع و تهرودی در تمذیب الاسماء و اللغات گفته صلوة درخت بمعنی دعا است و این قول جمیع
علماء از اهل لغت و فقه و غیر ایشان است و نماز را صلوة از آن نامند که مشتمل بر دعا است بر نذیب اهل صلوات
و فقه و دیگر اسما شرعیہ منقول اند از لغت و این صلوة از خدا رحمت و از فرشتگان استغفار و از آدمی تضرع
و دعا است و این تقسیم را امام ازهری و غیره ذکر کرده اند و زاده در حواشی بیضاوی گفته صلوة حقیقت لغویہ

در دعا و مجاز اغوی در فعل مثبت مخصوصه است و حقیقت اصطلاحیه نزد اهل شرع منقول از دعا بنا بر شمال وی بر این
اینست مشهور میان جمهور علما و در مختصری در کشف گفته در تحریک صلوات حقیقت است و در عبادت مخصوصه مجاز
مرسل و در دعا مجاز استعاره و در جای دیگر گفته صلوة عبارتست از ارکان مخصوصه بعد منقول شد بسوی لفظ
بر وجهی ترجمه بسوی دعا پس در دعا مجاز باشد از استعاره جاریه در انعطاف مذکور و در فائق گفته صلوة قوی
عودت بعد رحمت اصلوة گفتند زیرا که مشتعل بر تقویم عمل است سپس نقل کردند یعنی دعا پس در دعا مجاز مرسل
از استعاره باشد انتی و اختلافی که درین سخن اوست مخفی نیست و این هشام در خاتمه مخفی گفته صواب نزدین
آنست که صلوة در لغت بیک معنی است که عطف باشد بعد این عطف نسبت بخدا رحمت و بلا که استغفار و آردی
دعا از بعض برای بعض است و قول جمعی که صلوة بمعنی رحمت است متفق است بعد است بچند وجه انتی و قریب است قول
حافظ ابن القیم در بدایع که صلوة بمعنی رحمت باطل است بسبب وجهی که با تم قال و ای تبائن اظهر من هذا و لکن التقليد
یعنی عن ادراک الحقائق فیاک والاخلاص الی الله انتی و وجهی که قول ابن القیم بقول ابن هشام آنست که دعا ایا
تحقیق کرده که صلوة بمعنی دعا شامل دعا مسئله و دعا عبادت است و قول بانکه صلوة خدا رحمت یا خفرت است
ضعیف باشد بوجه عدیده و باز زده وجه ذکر کرده و فرایه ان اردتم ان این موافق قول ابن هشام است و انکه بود
صلوة بمعنی رحمت صحیح نیست و محمد بن طیب مغربی فاسی در مولفات خود تکریر کرده که صلوة مشترکست میان
معنی با شراک معنوی و حقیقت است در آن معانی شامه و در در برخی مبالغه بسیار کرده و گفته که وی درین قول و
شهاب خفاجی است در نفحة القبول فی معنی الصلوة علی الرسول و همه تسکات معنی را در دنوه و کلام ابن همام
در بحث عام از کتاب تحریر و کلام فارسی در بحث استعمال مشترک از ماشیه تلویج مؤید قول اوست و بدرستی
نیز در نفحة الغریب با معنی مناقشه کرده و از بعض متأخرین نقل نموده که لفظ صلوة از تبیل کلی مشکک یا متواطی
و مخفی نیست که در بودن وی از قسم متواطی نظر واضح است چه شرط متواطی تساوی افراد است در وی کما نصوا
علیه و این شرط درین معانی منفی است با جمله محصل اقوال آنست که صلوة در دعا حقیقت لغوی است و در عبادت
مخصوصه مجاز یا مشترک میان دعا و رحمت و استغفار و تضرع و تجید و برکت یا بمعنی تعظیم فقط یا عطف فقط یا
بشان عملی علیه یا مجاز در دعا یا استعاره در دعا و حقیقت در تحریک صلوات و تحقیقی که نظر صحیح بدان قاضی است
بر خلاف رخصت وین نمانده آنست که در دعا تحریک صلوات حقیقت لغوی است و در دعا ای این هر دو مجاز
و حقیقت بودن او در تحریک صلوات بنا بر قوت عبارات ایه است و احدی در علم بالقصر بمانی او نکرده آری
بعضی تضعیف کرده اند اشتقاق صلوة معروف از وی مثل قاضی و جماعتی از علما و سید و سعد هم همین معنی میگویند
و خفاجی در عنایه با این هر دو مناقشه کرده و حقیقت لغوی بودن او در دعا اصطلاحاً بجهت آنست که این فارس

در فقه اللغة گفته اصل صلوة در لغت عرب دعاست امام الحرمین و اتباع او و سبکی در شرح منهل گفته اند
 که خلاف اصل مجاز باشد و اصل حقیقت است نقل السیوطی فی المیزب و در شرح مجمع البحار مع و منهل بیضاوی قائل است
 در آیات بینات و غیره از باطلانی و ابن قشیری آورده اند که حقیقت لغویہ در صلوة دعاست و صدر الشریعہ در توضیح
 گفته معنی حقیقی صلوة دعاست و نووی ابن را قول جمهور اهل لغت و فقه و غیر ما گفته و قاضی عیاض در تنبیہات
 مدونہ نوشته اند قول اکثر اهل العربیة و الفقه و شیعہ زاده گفته ہو الصواب و علما بیان قاطبة اتفاق کرده اند در اول
 بحث حقیقت و مجاز بر آنکه صلوة حقیقت لغویہ است در دعائهم السکاکی فی المفتاح و غیره و الخطیب القزوی و السعد
 فی الطول و المختصر و سبکی فی عروس الافراح و جمیع محشین طول و مختصر و سعد در حاشیہ کثبات گفته اند الحق و سبکی
 فرموده اند الانصاف و متأخرین اهل تحقیق مثل شهاب نجاشی و رفیع و ابن قاسم عبادی در آیات و غنی و شرح
 شعرانیہ و غیر ہم همین معنی را مقرر داشته اند نجاشی گفته الحق الذی لا محید عنه ان الحقیقة اللغویة انما بمعنی الدعاء و کذا
 قال السید احمد اعموی فی حاشیة الاشباہ و کفی ہو لا الشبہ حجة علی اضارة هذه المجتہ و اما تجاز بودن او در دعا
 و عا پس صدر الشریعہ در توضیح گفته از لوازم این دعاست رحمت و هر که گفته صلوة از خدا رحمت است همین معنی
 اراده کرده زیرا که صلوة موضوع شده است برای رحمت انتہی و تشبہ فی الکلمات لابی البقا الکفوی و اقراء الغنی
 فی حاشیة علی ام البراہین و طبری حنفی در شرح جزیریہ گفته الصلوة حقیقة فی الدعاء من قال انما من الله الرحمة اراد انما
 لیست موضوعة لما بل انما مرادة منها باعتبار انما من لوازم ذلك المعنی الحقیقی انتہی و در نفحة القبول افاده کرده
 که صلوة بمعنی رحمت تجوز است و هر که گفته در رحمت استعاره است پس استعاره نوعی از مجاز باشد و اگر رحمت معنی
 حقیقی صلوة می بود بن هشام و ابن القیم کا را آن سیکردند و با بطلان آن بوجوہات نمی پرداختند و در جلاء الافهام
 گفته لفظة الصلوة لا تعرف فی اللغة الامسلیة بمعنی الرحمة صلا و لا تعرف العرب قط صلی علیہ بمعنی رحمة و اطلاق
 صلوة حقیقة بر استعاره وقتی صحیح شود که صلوة اشتراک میان دی و دیگر معانی او گویند و ابن هشام و ابن القیم
 تصریح نمی آن نموده زیرا که خلاف اصل است و لهذا اهل اصول گفته اند که مجاز اولی و ارجح از اشتراک است
 و ہم کدام نقل قوی از اهل لغت بثبوت اشتراک ثابت نشده و از صحاح و قاموس ہم استفاده این مدعا نتوان کرد
 زیرا که حقیقی بودن در یکی از معانی مذکور ثابت نمی شود کما نص علیہ سید عمر فی حاشیة التحفة و قال فی کتاب اللقطة
 صاحب القاموس لا یفرق بین الحقیقة و المجاز فلا یستدل بکلامه علی الاشتراک الحقیقی انتہی و لهذا ابن قول را در
 مصباح بغیر حکایت کرده که دلالت دارد بر تمیز و ضعف و ابن القیم بطحان دعوی اشتراک بخیر با استدلال کرده
 و کفوی گفته ہو ان صلوة در قوله تعالى ان الله وملائکته یصلون علی النبی مشترک در معنی رحمت استغفار
 ممنوع است زیرا که اهل لغت ثابت نگشته بل حقیقت در معنی دعاست و رحمت از لوازم اوست انتہی

و در ویست بجای میان او و هر دو قول اول زیرا که در استخار معنی رحمت مخصوص است که مراد بدان عظیمی
 باشد و ثابروی و تنویر یعنی قدر و شرف او میان ملائکه پس در حقیقت میان این سه معنی هیچ فرق نیست
 کما اشار الیه الغزالی و ابن عطیة و اما صلوة از ملائکه پس دعاست کما قال ابو العالیة و الزنج و ابن عباس گفته
 دعا بکرت است علقه عند البخاری و راغب گفته استغفار است و درین اقوال نیز خلائی نیست زیرا که بمعنی
 ثنا و شامل دعا بکرت و مغفرت لائقه بمقام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم و دیگر سائر مراتب
 مناسبه است و اما صلوة مومنین جن و انس پس بمعنی دعاست و اما معنی سلام بر آنحضرت صلعم پس این لفظ
 را چند معنی است یکی تحسین و مراد بسلام خدا بر انبیاء همین معنی است و دیگر سلام است از نقائص و این متضمن دعا
 و در اسناد او بسوی خدا اشکال است چنانکه عهودی و ابن حجر بدان صراحت کرده اند و در معنی سلام که اسم
 باری تعالی است نیز اقوال است دیگر انقیاد و مسالمة و مانع نیست از اراده همباین معانی در سلام بروی صلعم
 کما قاله الفاسی و هو المختار عند الشافعیة و المالکیة و غیرهم من جواز استعمال اللفظ المشترك فی جمیع معنوماته دفعه و آخر
 و تعدیه سلام یعنی بجهت آنست که بمعنی قضی السدیة علیک است قال ابن حجر فی الجوهر المنظم و شهاب و نسیم الریاض
 گفته چون در سلام معنی ثناست تعدیه یعنی کردن بجهت آنکه بمعنی قضی است زیرا که قصداً بجهت دعاست متعدی
 یعنی نشود برای نفع و نه بجهت آنکه بعضی ولایت و استیلاست و بعض عرفا گفته اند سلام بروی صلعم کنایت است
 از قول سلم انت یا رسول الله فی امان ممن خالف ما جئت به و بلغته من عند الله و این موافق حکمت اشتریع
 سلام است که تا این مسلم علیه باشد اگر چه انیمنی در جمیع استعالات مستقیم نیست مثل اللهم سلم علی سیدنا محمد
 مگر تکلف هذا و قد اطلت الکلام علی معنی الصلوة و ما يتعلق بها کما رایت لضیق عطنی و ضعف ذهنی کما قبل
 و الطول فیہ مؤذن فی باع قائم قصری غیرانی را جوان لا یخلو عن فائدة جدیدة و عادة سدیدة و لیکون جمعة
 بلاطن و قفقه توجب القصور و الوهن و همچنین فصل صلوة هم بسیار است در ذخیره اخیر شتاد و سه فائده در آن
 ذکر کرده و حافظ ابن القیم در جلاء الانام و جزیری در حصین و سخاوی در قول ربیع و شیخ ابن حجر در درمنضود
 متکفل بیان منافع آن شده اند من شاء فلیرجع الی تو الیفهم و فرضاً اگر در صلوة هیچ فائده نباشد جز امتثال امر
 الهی که کتاب عزیز بدان ناطق است کافی باشد تا بهزاران فوائد که اهل علم از سنت سطره و جز آن اثبات
 کرده اند چه رسد و در تلفظ صبیح صلوة شرط است که نفس خود را بشنوند چنانکه در سائر اذکار گفته اند و اما تلفظ
 و اسماع نفس نباشد ثواب بر آن مترتب نگردد و افضل آنست که بصیغه طلب باشد مثل صل علی محمد زیرا که انشاء
 بهتر از خبر است و زیادت لفظ اللهم سبحانه است حسن گفته این لفظ مجمع دعاست و نظیر در شمول گفته هر که اللهم
 دی سوال بجمع اسماء الهی نمود و ابورجا گفته در ضمن وی نود و نه نام خداست و ترجیح نزد ائمه شافعیه زیادت

در یاد افطاسه ناست و در خارج نماز عجب ابن خطا را اندر وقت افتتاح الصلاة گفته ای که من استیغفر
فان فیها سرایطی لمن لازم هذه العبارة انتهى و افراد سلام بر آنحضرت صلعم کرده باشند رجم النووی و اعتماد مجمع
منهم نخطیب فی المغنی و الجال الرملی فی النهایة و ابن حجر فی التحفة و الامداد و الفتح و الجواهر المنظم و ذکر یافعی فی شرح البحری
و شرحی الروض و الالفیه و المسعودی فی الجواهر و السیوطی فی شرح التقریب و جعل اللیل تحقیق این بحث بسیار و فعلاً
در واد رساله جدا گانه کرده فراجه و در در منضود گفته خلاف اولی است و آل را هم بحث کرده بنا بر و در نص
ذکر ایشان در صحاح اخبار و ایمة شافعیه تصریح کرده اند باستجاب این الحاق و بذکر اصحاب قیاساً علی الآل
و اکل صیغ صیغه ابراهیمیه است که آنحضرت صلعم تعلیم آن کرده ابن سعد گفته احسنوا الصلوة علی بنیکم فانکم لاتدرون
لعل ذلک یعرض علیہ انتهى و بالسنن التوفیق سوال بسبب و بهتتم فضل از روی نفع دین و دنیا برای مسلمان
کثرت ذکر خدا و جل است از تسبیح و تحمید و تهلیل و امثال آن یا کثرت صلوة بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم
جواب راجع آنست که قرآن کریم افضل از ذکر است نووی در تبیان گفته مختار و اعتماد علیہ اهل علم آنست که
خواندن قرآن افضل از تسبیح و تهلیل و غیره بامن الا ذکر است و قد تطاهرت الادلة علی ذلک انتهى و ابن حجر
در آخر مفتاح حصن حصین نوشته سلت مرة و انما مجاور بالمدنية المنورة ایما افضل قراة القرآن ام الصلوة علی النبی
صلعم فاجبت اما الصلوة علی النبی صلعم فی المواطن التي ورد النص فیها فمنی افضل ولا یقوم غیرها مقامها و اما فی
غیر ذلک فالقرآن افضل و ینبی الا کثرت من الصلوة و التلاوة و لا یقصر فی ذلک الا محروم انتهى سید عبد السمیع
در جواذب القلوب گفته هذا هو الاقرب للصواب و علیہ الجمهور انتهى و ایمة شافعیه نیز بر همین نص کرده اند در هر
ذکر که در و دوش حال خاص بوده و گفته اند که اشتغال بان ذکر افضل از اشتغال بغيره است اگر چه غیر
قرآن شریف باشد و منجمله است از کار طواف و صلوة بر آنحضرت صلعم در روز و شب جمعه و در طریق سفر ندیة
منورة قاله ابن حجر فی شرح العباب و لفظه تلاوة القرآن افضل الذکر العام الذی لم یخص بوقت او محل و اما
ما خص بذلک بان ورد الشرع به فیه و لو من طرق ضعیفة فبما یظهر فهو افضل لتخصیص الشارع علیه صلی الله علیه و آله
علیه و آله و بارک و سلم انتهى بمخص و ابن قاسم آنرا در حاشیة تحفه واجب گفته و نوشته که اگر طلب قرآن حال
مخصوص مشارک غیر خود شود مثل قراة کف و آل عمران و دیگر سوره که طلب آنها در سنت مطهرة شب جمعه در روز
جمعه آمده پس اشتغال بقرآن افضل از اشتغال بذکر دیگر باشد و مراد با فضیلت اشتغال بآنند سوره که کف
عدم اشتغال بصلوة بر آنحضرت صلعم در روز و شب جمعه بالکلیه نیست بلکه مراد آنست که هر دو متعارض شوند
و اگر یکی از آن برداشتغل شود از دیگر عاجز ماند بنا بر عذری از اغذار پس اشتغال بفاضل افضل باشد
درین چنگام و چون اشتغال بهر دو ممکن شود افضل و اکمل باشد بر وجهی که کثرتش در هر یکی زیر کمال طلب

کاران هر دو حاکم و گردیده است چنانکه احادیث بران دلالت دارند و ابل علم بدان تصریح نموده پس
 هر چه دران ذکر می باخصوص دارد دست مثل اذکار صبح و مسا و عقب صلوات و جز آن اشتغال بوار و در غایت
 افضل خواهد بود اگر چه غیر قرآن باشد و هر چه دران ذکر می باخصوص دارد و نگردیده در اینجا اشتغال بقراءت قرآن
 افضل است از ذکر و از صلوٰه بر بنی صلعم و غزالی گفته خواندن قرآن افضل است برای تمامه خلق مگر برای اهل
 الی العدد در جمیع احوال بدایت و بعض احوال نهایت او زیرا که مداومت او بر ذکر اولی باشد چه قرآن مثل است
 بر صنوف معارف و احوال و ارشاد الی الطريق و مسح تالیث ریاض جنب باشد و معتقرب این امور همان است که
 طالب تمذیب اخلاق و تحصیل معارف بوده است و مرید باین شی الثقات نمی دارد و بنا بر استیلا و تصرف در دل او
 بلکه او را لازم است که تمام هم و ذکر او یکی باشد تا مدرک درجه فنا و استغراق گردد و دران دوام و ثبوت نکند چون
 بر نفس خود باز گردد و تلاوت او را نفع بخشد انتهی ابن عطاء الله گفته این حالت بسی نادر عزیز الوجود است مثل
 کبریت احمر که کجایت او میکنند و یافته نمی شود پس تلاوت قرآن مطلقا افضل باشد هر حال مگر در حال اشتغال
 بمشکمل از کلام انتهی و بعضی از عرفا گفته اند که حال بحسب ذکر مختلف است اگر انس صادق بقرآن یا اشتغال او
 بقرآن افضل باشد و اگر بغیر او از ذکر یا بدیهان اولی بود انتهی حمل اللیل گفته این مسلک عدل است زیرا که چون
 نفس از دین رعونات پاک و از کار اغیار و شهوات صاف شود و غشاوه کثافت مانع از نفوذ نور ربسوی
 حقایق از بصیرت وی نمجلی گردد و مدرک غوامض اسرار لائقه الانکشاف باذن مفیض حقیقی شود صاحب این نفس
 طاهره را وارد وقت موافق آید هر نوع که باشد از قراءت و ذکر و صلوٰه چه دی درین دم از کسائی باشد که در حق آنها
 و الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا فرموده و او را میرسد که در حضرت قرب از ابواب متفرقه بحسب دعایا تفت
 غنایت برای ملاحظه جمیع شیون دراید و وقت خود را جز با آنچه مطلوب دارد دست مستغرق چیزی دیگر نگرداند و این حالت
 چنانکه با یعنی حاصل می شود بلا حظه مرشد کامل و اخ عارف ناصح نیز دست بهم میدهد و هر که را نظر یکی ازین
 هر دو نصیب و مقسوم نشده اولی در حق او اقبال بر تلاوت کتاب عزیز است بکنه همت و قلب حاضر زیرا که
 کتاب المدجاص اصناف دلالت بر منزل خود دست باید که رعایت حقوق او کند و حق تلاوت بجآرد و حفظ
 حرمت مطلوبه او نماید و اما صلوٰه بر آنحضرت صلعم پس خود را از انج و سائل طالبین و انفع اسباب موصوله الی
 مقامات السابقیین است باید که برکت او را با اشتغال بران غنیمت وقت شمرد و حتی الامکان با کمال حضور و
 ملاحظه مصطفی علیه و تامل بتداب حقیقی که مقتضای سلطان حضرت اوست صلعم اداناید و آنکه اشتغال با ذکر
 مخصوصه وقت را افضل از اشتغال تلاوت دران وقت گفته اند منافی با فضیلت ذات قرآن کریم پس اگر
 از کار نیست چنانکه احادیث ثابته معروفه در سلطان خود از کتب سنت و غیره بدان منفع اند زیرا که ثواب

اتباع وی صلعم بر ثواب اشتغال بذكری خبر بدکما نصوا علیه استی گویم آنچه از غزالی و امثال او مذکور است معنی بر عوارف
صوفیه است نه بر عوارف فقیهیه و قول جامع درین باب جزین نمی تواند شد که در ماورای سوار و اذکار مخصوصه
تلاوت قرآن افضل است و در احوال خاص اشتغال باذکار آن حسن و قمر باذکار نیز همان است که سنت
صمیمه بدان ناطق شده نه او را و اذکار منجوته علما و شایخ و شک نیست که هیچ ذکر و در بند تلاوت قرآن نیست
و سیرت نبویه و طریقه صحابه در باره تلاوت کلام الله و دیگر او را معلوم است پس حسن اتباع در آن باشد که هر شی
محل وی نمود و یکی را بجای دیگر نبرد محل ذکر بذكر پر دوازده محل تلاوت تانی شود و محال ذکر خاص و معین است محل
تلاوت عام و ظاهر است که در عام نفع بیشتر باشد از خاص و این نیز ناظر در کثرت تلاوت و قلت ذکر است الله
سوال بیست و ششم در حدیث آمده انی تارک فیکم الثقلین ما ان تسکتکم بمان تفضلوا بعدی احدیها غظم من
الاخر کتاب المدحیل مدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردوا علی الخوض فانظروا کیف یخلفو
فیما این حدیث چه قسم است و معنی در و در بر تقدیر ثبوت حدیث چیست جواب این حدیث را ترندی از
زید بن ارقم روایت کرده و گفته حسن است و اخرج نحوه احمد فی مسنده و الطبرانی فی الاوسط و ابو یعلی و غیره
کام عن ابی سعید الخدری و اخرجه الحافظ عبد العزیز فی العترة النبویه و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک
و سلم این حدیث را در حجة الوداع ارشاد فرموده و حاکم آن را بسه طریق آورده و در هر طریق گفته صحیح علی شرط
الشمخین و در معنی او احادیث دیگر بسیار است در بعضی ذکر و در آمده و در بعضی نه و در و اهل بیت وی صلعم
باجسادی خوابد بود که حق تعالی ایشان را بدان خواهد برگزید و اما و در قرآن پس در بد و سافه و غیره گفته که
قرآن کریم از ان چیزهاست که صور محسوسه در عالم ملکوت دارند و حق تعالی بر خواص عباد آن را مکشوف کند و عموم
ناس در برین و آخرت آن را مشاهده نمایند و احادیث بوقوع این معنی شهادت میدهند و سیوطی رحمه الله درین باب
تالیفی خاص است و علی خواص گفته کامل نمی شود ایمان بیج بنده تا آنکه مشاهده کند بطور هر حرف را که بدان قرآن
کریم ناطق شده است بر صورت حال خود از اخلاص و ریا و حسن و قبح و آداب حقیقت گفته اند که نموده کاشفات
ساکین در بعض منازل شود و حقائق معانی و معاینه صور محسوسه اوست و گاهی میان او و این مشاهده محاذات
و افضل از اسرار متفصیه آن مقام اتفاق می افتد و در کتب ایة حقائق ازین جنس شی کثیر است و از انکارش
و عدم ایمان بدان تذخیر نموده اند و خصوص سنت صحیح مثبت و محقق اوست مثل حدیث حشر انام و حدیث بعث
رحم و حدیث شفاعت قرآن برای اصحاب خود و آمدن بقره و آل عمران روز قیامت چون دو پاره ابر باد و
فرقه از طیر صواف و محبت نمودن آنها برای اهل خود و این احادیث نزد احمد و مسلم و غیره است و احمد و بیهقی
در شعب الایمان بسند صحیح آورده اند ان القرآن یلقی صاحبه حین یشقی عنه القبر کالرجل الشاحب الحدیث

فاین همه از صفات اجسام است و تاویل این احادیث چنانکه بعضی اهل علم کرده اند صحیح نیست
عشرت و قرآن هر دو اجساد و اجسام خواهد بود و مراد بود و اجتماع این هر دو با رسول خدا صلی الله علیه و آله
حوض مورد و مقصود از آن دو امر است یکی آنکه برای شفاعت بیامیزد و سفارش متمسکین خود نماید قال ابو الحسن
السکونی حاشیة سند الامام احمد و وجوب مقضی شفاعت در یکی منافی تمسک به هر دو نیست پس نتوان گفت که
مقتضای شفاعت وجود ذنب است و آن تسلیم مخالفت هر دو با تمسک بآن ذنب باشد چه مراد تمسک باین
هر دو در معظم اعمال است و اکثر اعمال بوقوع ذنب از آن وصف تمسک به هر دو نمی کنند اگر چه سالم از وصف افتراق
مطلقا کمال و آخرت و اگر قائل باین معنی شوند شفاعت عسرت و قرآن برای مردم قلیل باقی خواهد ماند زیرا که
تمسک باین هر دو در سایر احوال برومی که در هیچ حال و قال از دائرة امتثال آنها بیرون نروند و نظایر
و نه در باطن بسیار کم اند نسبت بیکدیگر باین شایسته دوم آنکه در دو عسرت و قرآن برای سوال آخرت
صلی الله علیه و آله از ایشان خواهد بود که است بعد وی صلعم چه قسم خلافت در ایشان کرده آیا تمسک کردند و مراعات
عظیم قدر ایشان نمودند و حرمت را نگاه داشتند و او امر آبی را بجا آوردند و اجتناب از نواهی کردند و اتباع
سنت نبویه و احتراز از اربع نامرضیه نمودند یا خلافت این امور کردند و لا یخرج از سیاق احادیث و مستفاد از آن
همین معنی است و در بعضی طرق این احادیث تصریح بدان آمده بلفظ فاسألها ما خلفت فیها یعنی برای هر که شهادت
بخیر و هندی فائز شود و در لفظی آمده و من شهدا علیه فید و در درین هنگام بحث آنست که حوض کوثر چو
وی صلعم است که حق تعالی رسول خود را بدان خاص کرده و بر انبیا در سل علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام باین
حوض امتیاز بخشیده و این زمان اعظم از سنه مجازاة است بنا بر کمال ضطرار بسوی در و در آن بسبب شدت
عطش که موجب کرب عظیم خواهد بود پس انمعنی ادعی است برای تمسک باین هر دو در دنیا و اشفاق از عدم
قیام بصدق خلافت در هر دو و این یکی از بدائع حکم نبویه و سرار شادیست و معنی لن تیفرق عدم افتراق در هر دو
مراعات و اهتمام مراد و مقصود از آن هر دو در دنیا است پس تمسک به یکی تسلیم تمسک بدیگرت بضرورت آنکه
مقصود از هر دو یک چیز است که آن امتثال امر خدا و اجتناب نواهی او باشد و این وصف لایزال قائم است
به هر دو تا روز قیامت یا مراد عدم افتراق در شهادت قیامت است و الله اعلم سوال نسبت و نیم نسب فرزند
بپدر باشد یا مادر تحقیق درین مسئله چیست و نسبت سادات فدای قیامت سودی به بخشیدن به جواب
چند سال میگذرد که درین باب رساله مستقلة بشنود نام نوشته شد و اصل نسب و کفایت را در آن بیان نموده
و درین وقت بیان جواب بر اسلوب دیگری رود باید دانست که ولد را جزئیت با پدر و مادر هر دو است
و هر یکی را از اب و بن در ولائش مدخل صحیح است که انکارش نتوان کرد قال الله تعالی یا ایها الناس انا

در خطه چند پیش نیست و در حدیث عزل آمده ما من کل المني يكون الولد و همه آنچه از شکم مادر می برآید ازین
مادرست بنا بر این واجب شد که ماده اعضا سنویه و اعضا دمویه از منی دوم مادر باشد و کس نظرت بیشتر
و شریعت آئینه دلالت میکنند بر آنکه اختصاص سرزند به پدر باشد و اقوی از اختصاصش با درست و پیش
بچند وجه باشد یکی آنکه کسان همه اقالیم از عرب و عجم و مشارق و مغارب و مسلم و کفره باجم و دل را منسوب بقوم
پدر میکنند بقوم مادر مثل یهود و نصاری و مجوس و صیون و سهند و هند و غیرهم چنانکه در برابر همه وجوآت و
گوهر و راجهوت و مباحین و فرانسیس و افنج و انگریزان و جز ایشان دیده میشود و بگمان من ممالک من حفظ ریاست
در این اسلاطین و اخلاف ملوک می نمایند و حکم بسادات اولاد بنات با آنها نمی کنند که اقال بعض العرب
بنی ناسوا ابنا متا و بناتنا و بنوه ابنا الرجال الا باعد و دوم آنکه حق تعالی فرموده و جعلنا کثر شعوبا
و قبائل لتعارفوا و معلوم است که تعارف نسب و ضبط ذات و نظم قبایل و ربط شعوب از طرف پدران بوده
نه از طرف مادران سوم آنکه او تعالی در تورات نسب موسی تا آدم ذکر کرده و جز آبای و اجداد منسوب ساخته و آنحضرت
صلعم هم نسب شریف خود را تا عدنان رسانید و ذکر نفرمود مگر آبای و اجداد را چهارم آنکه اگر نسبت اولاد بسوی آبای و اجداد
نسبت آنها بسوی اجداد می بود تسمیه اولاد اسمعیل علیه السلام بقبط و تسمیه نسل امام زین العابدین بسا سانیه و
تسمیه اولاد موسی کاظم بمش صمیم می شد و بعضی اولاد اشرف و شرفا معدود و در کنسان و دباغان و غیر ایشان میگویند
زیرا که اجداد بعضی از ایشان را زحل بوده اند چنانکه حق سبحانه و تعالی ارشاد کرده و علی المولود له رزقهن و کسوتهن
بالمعروف پس در اینجا ولد را از ان پدر گردانیده نه از ان مادر را زنی در تفسیر خود گفته المولود له هو الموالد قال صاحب
الکشاف ان السبب فی ان یعلم ان الموالدات انا ولدن الاولاد و لا اباء و لذلک فی سببون الیهیم لا الی الامهات و
انشد الماسون بن الرشید و انما امهات الناس اوعیه و مستودعات و لا اباء و لا اجداد و لا اعمام و لا اعمام و لا اعمام و لا اعمام
از طرف آباست نه از طرف امهات و همچنین اعتبار هم مثل در ذوات نسب اهتمام آنکه عصوبت که اقوی سبب میراث
باشد از طرف پدران است نه از طرف مادران و همچنین دیت و غیر اهل ولدان نزد خفیه هشتم آنکه تحریم صدقات
بر آل وی صلعم مخصوص با اولاد ذکور از بنی هاشم است نه با اولاد جدات بنی هاشم و نه با اولاد دختران شان هشتم آنکه
استحقاق خمس نزد قائلین بنحس نیز مخصوص با اولاد ذکور بنی هاشم است نه اناث ایشان و هم آنکه مزاحمت چون فاسد
مگر و ذریع برای رب بذر و مالک تحم باشد نه برای زمیندار و رب ارض و او را همین که از زمین میرسد و مالک
بیمیه با مادر نیز بنا بر افتقار بیمیه در مصلع بسوی مادر است نه پدر و که اولاد و کنیزکان بنا بر شباهت هر دو در نسبت
پاد و هم که وجه عمده باشد آنست که حق تعالی ذریت را در مصلح آدم علیه السلام نهاده نه در طین حوا بعد و در مصلح

هر دو ذریعت وی شده که بیرون می آید از نسب او نه در بطون زنان بلکه زنان را مستودع
منی و در دم و در وی شده که ارواح بنی آدم اجابت خدا و ابراهیم علیه السلام هیچ از اصحاب آباء کردند و این دو
مستفیض و معروف است و دوازدهم آنکه اختصاص وحدت نسب تصور نمی شود مگر در آباء زیرا که متعدد بودن
خبر صحیح در مرتبه واحد ناممکن باشد و اجداد فاسدین و جدات صحیح و فاسده متعدد می باشند پس اعتبار بعضی دون
بعضی ترجیح بلامرج است باجماع از تامل درین احکام و شواهد و امثال آن متیقن می شود که عموم نسب پدران اند
نه مادران اگرچه اعمات در ولادت شان مشارکت دارند لیکن درین خصائص هرگز مشارکت نیستند و از اینجا معلوم
گردد که هر که اولاد دختران سادات را با شمییه و علویه نام می نهند وی خطای بین و خلط فاحش میکند و بکذا هر که خود را
ازین جنس موسوم بسادات و شرافت می نماید غلط و خاطی است مگر آنکه اصطلاحی جدید مخالفت عرف معروف
بناکند شیخ رفیع الدین دهلوی سر گفته و لذلک تمییم بذالغیر لنفسه و لا ولاده بالسیاده مع ان لم نسبته بالآباء
الی ستمه من بنات السادات بلا واسطه و بواسطه فیما اخفظ و اما النسبه الیهن بالامهات فاکثر من ان تخصی انتی
و اما قول فقها که هر که وصیت برای اولاد مادر خود کرده پس آن وصیت برای اولاد ابناء و بنات او هر دو باشد
پس مخفی نیست که داب فقها تعمق در الفاظ مسائل است که بر آنها بنا مسئله کنند و نظر در مفهوم لغوی و عرفی و تقدیم
و تاخیر و ترکیب و تقدیر الفاظ نمایند چنانکه نزد مراجعت کلام ایشان نمایان میگردد و دو شک نیست که لفظ ولادت متناوب
هر دو است اما مرد و زنان این نیست که انتساب بسوی آباء و امهات یکسان و برابر است و همچنین در مسئله امان
و احتیاط در امر نفوس که اصل در آن خطر باشد و امثال آن قبیل اولاد بنین و بنات بگنان که بر حان تمییم است
در آن و صاحب بحر الرائق دین الدین بن نجیم در فتاوی خود در مسائل شتی در آخر کتاب نوشته که وی سوال
کرده شد از ابن شریف که آیا شریف است مثل مادر خود پس جواب داد که اگر پدرش شریف نیست شریف نباشد
مثل مادر خود انتی و اما قول قائل که سیادت حسنین از طرف مادر است پس حق آنست که این سیادت تخصیص
زیرا که در حدیث آمده ان اولاد الام ینتمون الی عصبتهم الا الحسن و الحسین فانهما ابنا ی و ابنا انتی و این تخصیص
از اسرار خفیه است اما بحسب ظاهر پس بآن جهت که رسول خدا صلعم را اولاد ذکر نمود لاجرم اولاد بنت قائم مقام
آنها شد و درین امر خود هیچ شک و شبهه نیست و منکری انکار آن نتواند کرد و اما بحسب باطن پس بدو وجه است
یکی آنکه درین هر دو از طرف وی صلعم سرکمالی سرایت کرده که بر میراث ابناء و از آباء غالب آمده و ایشان را بسوی
رسول خدا صلعم بر وجه اتم و اعظم از جذب ابناء بسوی آباء کشیده و از اینجا نسبت ایشان بسوی وی صلعم شده
و اقوی گردیده چنانکه آیه کریمه انما یرید الله لیزه ب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و قصه کسا بدان اشارت میفرماید و دیگر آنکه در حسن و حسین علیهما السلام خصائص سیادت و رفیه کتبه و متواتر

حضرت صلعم جمیع گشته نه بجز نسبت تولیدی چه وی صلعم فرموده انا سید البشر و علی سید العرب و گفته
 فاطمه سید نساء اهل الجنة و الحسن و حسین سید شباب اهل الجنة پس اگر برای آنحضرت صلعم اولادی از دختران
 دیگر یا اولادی سوای این هر دو از فاطمه رضی الله عنها فرض کنیم لازم نیاید که حکم بیادیت آنها بکنیم چه اگر این بیادیت
 بجز نسب می بود مشترک بگلنان دران واجب می آمد و چنانکه اولادیم موسوم به تمیمی می شود اولاد سیدین موسوم
 بسید میگردد پس قیاس بران هر دو باطل است زیرا که اصل غیر معلل است یا معلل غیر مطر دست یا مخالف قیاس است
 و قیاس بر مخالف قیاس نمی باشد چنانکه مستغنی منه بران دلالت کرده غلیغم و اما قول آنحضرت صلعم ابن القیم
 منهم یعنی اولاد باو شان است پس نزد خفیه محمول بر میراث ذوی الارحام است بشرطه و نزد غیر خفیه بر محرمیت
 و اطلاع بر سر ارضیه و در بعض مسائل همچو وصیت و امان و مشارکت با ایشان و در بعض امور و بعض احیان
 و شک نیست که اولاد دختران سادات را از سائر قبائل و از دواج ایشان را از جهت جبرئیت رسول خدا و
 سیدة النساء و محرمیت فضل و عزیت است بر سائر اخوات ازان قبائل و برای ایشان باین نسبت امیدواری
 خیر کثیر از برکت در آخرت است لقوله صلعم کل نسب و صهر یقطع یوم القیامة الا نسبی و صهری ولیکن از نمینی اندر
 در سلک سادات و مساوات با آنها در شرافت نسب لازم نمی آید و اما بودن این حدیث ناسخ قوله صلعم
 انقذوا انفسکم من الله لا املک لکم من الله شیئا بعد نزول قوله تعالی و انذرن عشیة ذاک الا قلوبا
 پس کلامی است که در وی و همین ظاهر ضعف با هرست زیرا که این حدیث ثانی را یحیی و غیره خارج کرده اند نه حدیث
 اول را و واجب است که قوت ناسخ مثل منسوخ باشد و بمنسوخ تمسک نتوان کرد حال آنکه سیدنا زین العابدین در
 مقام خشیت و شدت خوف خدا بدان و مثل آن تمسک نموده اعنی قوله تعالی فلا انساب بینهم یومئذ
 ولا یتساءلون و نیز نسخ وقتی لازم می آید که جمع ممکن نشود و در اینجا جمع ممکن است باین طریق که معنی حدیث آنست
 که بر اینید جانهای خود را بایمان آوردن بخدا از عقوبت مخلد الهی بر کفر و همچنین عدم انقطاع نسب و صهر و نفع این
 هر دو برای غیر کافران است لقوله تعالی ما کان للذین والذین امنوا ان یتستغفروا و للذین کانوا
 اول قری و قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به و قوله تعالی لقد کان لکم اسوة حسنة فی ابراهیم
 الی قوله لا قول ابراهیم لا بیه لا تستغفرن لله فلا حاجة الی النسخ و تحقیق درین باب آنست که
 احادیث و آیات وارده درین باب در باره نفع بعض برای بعض روز قیامت بر سه وجه آمده است یکی سلب
 نفع مطلقا لقوله تعالی و اتقوا یوم ما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ
 منها عدل و لا هو یصرفون و قوله تعالی یوم لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده
 شیئا و قوله یوم لا ینفع مال و لا بنون و قوله فاذا انفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و قوله لا یستل

و دوم آنکه اثبات آن برای رسول خدا صلعم و سلب آن از غیر باشد و ذلک قوله تعالی لا یلکون الشفعا
من اتخذ عن الرحمن عهدا و قوله صلعم کل نسب و صهر ینقطع یوم القیامة الا نسبی مصهری و چه
آنکه اثبات برای هر متقی محسن باشد و ذلک قوله تعالی والذین امنوا و اتبعوا بعدہم ذریتهم بایمان الحق
ذکرشهر و قوله تعالی جنات عدن یدخلونها و من صلح من ابائهم ذریتهم ای صلح که دخول اجنت
و در حدیث آمده ان اهل القرآن یشفعون لعشره من الہیم کلهم قد استوجب النار و ان الشہداء یشفعون ل سبعین
و العلما علی مراتبهم و المتوکلون سبعین الفا و امیر المؤمنین عثمان لا اکثر من عدد شعر غنم کلب تا آنکه آمده که صاحب کلمات
گفته کسی را که احسان کرده است بسوی ایشان بجز عہد آب یا خدمت قلیل و دو وجه توفیق در جمیع این ادوایا نیست
که این معالطہ با اختلاف مواطن و اوقات باشد و اول نزد نفع و نزد دفع و نزد احضار نار و ایضا و آتش باشد و یک
احدی را خبری از حال خود نباشد که وی از کدام کسان است و نزد اخراج بعثت نار با جلال و در آنوقت هر یک
مرہون عمل خود باشد فقط و دوم نزد مطالبہ حقوق و استقصاء حساب و وزن و مرور بر صراط تا آنکه از پل بگذشت
و آنجا مرد و از برادر و مادر و پدر و صاحب خود و پسران خویش و فضیلہ خود بگریزد و بچوشت آنکه بساا ایشان مطالبہ کدام
حق از وی میکنند و استعانت ببدل که ام سہ از وی بخواهند و آنحضرت صلعم در آنوقت و در آنجا مامون باشد
و اعانت فرماید ہر کہ را خواہد بہرہ خواہد و منقطع شوند آنجا و سائل مگر وسیلہ نبویہ و آنحضرت صلعم فتح باب شفاعت کند
و از بعض مردم بعض نفع عام رسد و در شمل این موقت وارد شدہ ان اول بن اشفع کہ من استی اہل بنی مراد
آنست کہ چون شفاعت در حق کسی کہ ذرہ از ایمان در دل اوست مثلا مباح شدہ پس آل رسول خدا صلعم تقدم
باشند بر غیر خود و ہر کہ کمتر ازین حال است وی نجات نیابد و حدیث عایشہ کاشف از حال این موافقت است
وفیہ ذکر النبی صلعم اہوال المشر فکت و قالت اہل تذکرون الیکم ہنا لک فقال النبی اما فی ثلاثہ مواطن فلا تذکر
احدا حد اصین بطار الصحت فیری بل یعطی صحیفۃ فی یمینہ او یسارہ حتی توذن الاعمال فیری ہل یرجع حسنا تم لا وعند
المرد علی الصراط حتی یخو او یکلک و از اینجا ظاہر میشود کہ هیچ منافات و نسخ درین اخبار نیست اصلا کما فی قوله تعالی
فودیک لنسألہم اجمعین حکما کما نوا یعملون و قوله فیومئذ لا یستل عن ذنبہ انس ولا جان فلیفہم
و اما شمر دن فقہا عمریہ را در اولاد آنحضرت صلعم پس در بعضی از ایشان صحیح است نہ و در جمیع زیرا کہ عمر بن خطاب
رضی اللہ عنہ نہ را نہ پسر بود نہ عبد اللہ و عبد الرحمن کہ بر و عاصم و عبید اللہ و ایشان را عقب است و زید اکبر ابن کثیر
بنت علی کرم اللہ وجہہ و زید اصغر و ابو حمزہ و عجب و ایشان را عقب نیست و عیاض و عبد اللہ بن عمر کلان تر بود از
سیدنا حسن رضی اللہ عنہ بچہار و ہ سال و او از زمان بود نہ زنی در عمد آنحضرت صلعم بود و اگر ام سلمہ را ازین العادت

محمد و حمزه و غیره و جمیع کتب از ایشان از بطن بنت حسن نیست آری و در طبقه سوم میانی اولاد صحابه علی و ابی طالب
 واقع شده مثل تزویج سکیه بنت حسین با مصعب بن زبیر و تزویج بنت قاسم بن محمد با محمد بن علی بن حسین
 عظیم السلام و شاید که همین قسم معمله با اولاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه هم واقع شده و اما آنکه عبدالله بن عمر
 را پسری ناصر الدین نام از بطن سیدنا حسن بوده پس ذکرش در کتب حدیث و تاریخ و نسب دیده نشد بجز
 و نه بشارت شاید در غیر کتب مرئیة باشد لیکن اغفال اکثر اهل علم از بیان این ماجرا اتفاق نظر و تاقبت
 روایت فقها میکند زیرا که بیان این امر مرده و موضوع علم اهل نقه نیست با آنکه اینمینی غیر مخصوصست درین همه
 فتاوی پس محمل که مراد حصول روایت وصیت باشد از فتاوی قاضی خان و غیره و الله علم حال آنکه در کتب حدیث
 زیاده بر دوازده اسم مکرر از اسماء این طبقات را در است کردیم نامی بر شکل ناصر الدین یافته نشد بجز از شاه عبدالعزیز
 دیوبندی رم مروی شده که در بعضی تواریخ دیده شد که تسمیه بین مثل ناصر الدین و عظیم الدین جز بعد دو صد سال
 از هجرت مقدسه سمع نگشته پس شاید ناصر الدین لقب بعض اولاد او باشد که بعد ازین بدان لقب گردیده و یا
 از بطن دختران سادات حسینی در قرن متاخر از قرن صحابه باشد و بعضی اسما را فوق او ساقط گردیده و الله اعلم
 باجماع حاصل کلام درین مرام بر وجه تنقیح آنست که نسب شخص از پدر است نه از مادر هر که باشد شریفی یا غیر شریفی
 و اولاد شریفی فی الجمله مزیت دارند بر غیر آنها و تنقیح نسب نبوی برای مسلم صحیح الاعتقادست نه برای کافر و مبتدع که
 بدعت او بحد فضیلت یا کفر او را کشیده باشد و احکام سادات تنها بر نسب و شفاعت آباء چیزی نیست بلکه خلاف آنست
 خدا و رسول اوست اگر چه شفاعت عاصیان فاطمیة بر شفاعت دیگر اقوام مقدم شود و سید قاصر در علم و عمل
 بی شبه فروار و زحمت و بری جناب رسالت مآب صلعم شرمند گرد و تمیز غلام علی آزاد بن سید فوج بلگرامی در سنده
 السعادات سخنی خوش گفته و نوشته که هر چند نفع قرابت و شفاعت آنحضرت صلعم عاصیان اهل بیت را ثابت و
 مقررست اما مشک نیست که صدور و منیات از سادات خلاف مرفعی آنحضرتست صلعم و چون ایشان مباحثه
 حرکات ناپسندیده شوند خاطر اشرف را چه قدر گرانی میرسیده باشد که اولاد من خلاف طریقۀ من اختیار کرده اند و خود
 را دستور العمل ضلال و اضلال است گردانیده و در حقیقت ساداتی که برخلاف روش جد بزرگوار راه میروند و نرفته
 طریق عقوبت و نافرمانی میکنند آنحضرت صلعم را در جناب عزت تعالی شان خجالت میدهند سادات الله و انما ابنا و فرقا
 قیامت از آنجناب چشم شفاعت دارند اما یعنی از عالم انصاف بعیدست فرزندی که نیست برادره بی
 چون آیه منسوخ کلام الله هست چه گر نفیم که آنحضرت صلعم با وجود دلائل خاطر اقدس بر عایت صلعم لم یب شفاعت
 کشاید این کس را در اخوان و اقربا و دوست زیرا که بیشک عنایت و التفات آنحضرت صلعم بعلما و اولاد بیت

و دیگر خواجہ پرو و بصاۃ اینها و کبریا اول مجلس است و میل ثانی قسری طائفه اولی بر صدر نشست
 و طائفه آخری سرگردان نجات فرو برده از در و آینه تزداد باب غیرت بهشتی که باین رسوائی دست بهم زد
 بدتر از دوزخ است کسی که لذت طاعت بود و محروم من ضامن که بگذرانند در محنت دلی با دایه خویش
 سادات را باید که مدد شکر طهارت طینت و بشارت سعادت طریقه مجد اشرف خود اختیار کنند و برایتیان ناموس
 و اجتناب نسیات قدم افشند و امت را بر راه مستقیم شرح قویم هدایت نمایند زیرا که بمطوق الولد را هر بقصدی
 با بانه الغریبها حق و اقدم اند با اتباع طریقه نبوت و تعدیل قسط اس شریعت و نشاید که با اعتماد شرافت نسبت
 از راه زور و در دیرینه معاصی و مناهی سرگردان شوند حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله اتقاه
 آنحضرت صلعم در نماز آنقدر بایستاد که اقدام مبارک آما سید و فرمود افلا کن عبد اشک و لا اتقی حاصل
 و محرم سطور نیز محله سادات است سخنی که با خویش و خویشان گفته شود جز بر سبیل اخلاص و دگرخواهی نخواهد بود
 بنی فاطمه را با جناب نبوت صلعم نسبت ابوت و نبوت بهم رسید این نسبت را در کفایت هم اعتبار خواهد بود و پس
 باشمی غیر شریعت گفتنی شود شریعه را و قول اهل علم که بنی هاشم و بنی عبد المطلب کفار یکدیگر اند محل آن ماعد
 این صورتست قال بعض الفقهاء لیکن نزد این بنده درین فتنه سخن است زیرا که کتب سیر و تواریخ دلالت دارند
 بر وقوع وصیت مصاهرت میان بنی فاطمه و قریش بلائیکه اللهم مگر آنکه این ماجریات را محل بر ضرورات کنند و
 ضرورات را بموجب محفورات دارند آری این قدر خود ثابت می شود که تا هم قوم و هم نسب بهم رسد ضرورت ترک
 کفایت نیست و بی وجه تقدیم غیر مناسب نباشد اما در اصل وصیت عقد و نسب بر تقدیر تزیج بنات سادات
 بابناء قریش پنج محذوری و خلاف شرعی لازم نمی آید پس این همه تعصب و تعسف و تشدد و مصلابت و مجبوری
 سادات در عقود بنات با غیر سادات از قریش و غیر هم با وجود شدت احتیاج و اندیشه وقوع معاصی در تاخیر و
 تیسر صلما را از غیر سادات و عدم تیسر از واج از اقوام و قبایل و عشائر خود چیزی نیست بلکه محض خلاف شرع و مورد
 فصوص صمیمه از احادیث ثابته است و این صنیع یکی از اسباب وبال و زوال دولت و سلطنت و جاه و عزت
 اهل اسلام است و خرابیهای بسیار از آن متولد شده و عام گردیده شامل تمام خلق گشته طرفه آنست که اولاد سادات
 را از اموات غیر شریقه صحیح النسب نمیدانند و حقیر و همان می پذیرند حال آنکه غالب ایما اهل بیت را اموات
 عجمیه بوده بلکه امام اولاد تا بقریات چه رسد اما احدی از اهل علم چه سلف و چه خلف زبان تنقیص بر ایشان
 نکشوده و وطن و انساب این ایما هدی نموده و چه قسم طعن بر ایشان کسی متوجه می تواند کرد که انساب جمیع سادات
 منتسبی بایشان میشود و نسب اموات ایشان طبقه بعد طبقه و قرن بعد قرن و عصر بعد عصر معلوم بگمان است
 و عرونی خالص را بر جمعی مشوب شرعاً هیچ حریت نیست پس تمسک در اختلاف این امور و بنا بر شرافت و زوال است

جائز است باین جواب که مسلم قسم نمی کشد که این جزیره را از ایشان جزای اسلام و سیف رسول
نمی توان کرد و دلیل آن سیف است که آنکه در خط اسلام باین تأیید معلومه برای سماع کلام الله و توحان آن در مصلحت و غیره
در آید بقوله تعالی و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله چه این آیه تنقید خط
سیف است که اشارت الیه فی الشفا و از بنی مالک و ابو یوسف ضرب جزیه بر هر شرک اگر چه دشمنی باشد عملی نمی
تجویز کرده اند لیکن درین تجویز نظر است زیرا که ضرب جزیه و اخذ آن مستلزم امان مطلق است و آیه تنقید میکند آن را
بنهایت و تصریح غایت با بلایع ما من ظاهر و بقا و خوف بروی و عدم جواز امان مطلق است و در حدیث بریده ای
نزد مسلم و ابو داود و ترمذی کان مسلم اذا اقر امیر علی حبش الحدیث آمده فان ابو اسلم الحزیه فانهم اجابوا که فقبل
منهم پس جواب از آن خواهد آمد اعنی آخر حکم وی مسلم این بود و آخر جواب الیهود و النصارى من جزیره العرب این صریح است
در شرح حدیث بریده و غیره دوم اهل کتاب انداز یهود و نصاری و حق تعالی امر فرموده است بقتال ایشان تا آنکه
جزیه دهند و برست و ذلیل باشند و مفهوم غایت قاضی است بآنکه مقاتله ایشان جائز نیست با وجود تسلیم جزیه
و این مفهوم بعد تسلیم حجت بودن او و بودن حتی برای غایت نه برای غرض دلالت نمیکند مگر عدم مقاتله اهل کتاب
که معنی آیه است نه بر عدم اخراج ایشان از جزیره عرب پس معارض اوله اخراج خواهد بود و این اوله از آنحضرت
صلعم نزد بخاری و مسلم و غیره از حدیث ابن عباس و عایشه و ابو هریره بلفظ اخراج الیهود و النصارى من جزیره العرب
ثابت شده و درین همه روایات آمده آخر ما کلم به النبی صلعم لایترک فی جزیره العرب دینان و فی لفظ لایجتمع دینان فی
جزیره العرب و فی لفظ لایبقى دینان بارض العرب در قاسوس و غیره گفته جزیره العرب ما احاط به بحر الهند و الشام
ثم دجلة و الفرات و ما بین عدن اکین الی اطراف الشام طولا و من جده الی ریف العراق عرضا انتهى و این احادیث
معارض حدیث ابی عبیده بن الجراح اخراج الیهود من الحجاز و اهل نجران من جزیره العرب گفته اند و بیان نموده که
چون آنحضرت صلعم اولاه را اخراج شان از جزیره عرب فرمود باز گفت که از جزیره حجاز بیرون کنید معلوم شد که مقصود
شریف بجزیره عرب جزیره حجاز است فقط و نیست مختص برای حجاز از سایر بلاد مگر رعایت مصلحت در اخراج ایشان
از آنجا پس مراعات مصلحت در تقریر یهود و نصاری در حجاز اگر اقوی از مصلحت اخراج شان باشد واجب است
و این حجت قوی است در تقریر اهل کتاب بیلا و عرب گویم این اجتهاد ساقط است بچند وجه اول آنکه محل جزیره عرب
بر حجاز اگر چه صحیح باشد حجاز از قبیل اطلاق اسم کل بر بعض لیکن معارض است بقلب چه میتوان گفت که مراد حجاز
جزیره عرب است بنا بر آنجا و او یا حجاز است از قبیل اطلاق اسم جزیره بر کل و درین صورت احتیاج نیست به ترجیح
یکی ازین هر دو و حجاز بر دیگر بسوی دلیل و دلیل موجود نیست مگر همین ادعای فهم اهل الحجازین و دون الاخران می گرد

این خطاب نبوی متصل و احد واقع می شد مثلا میفرمود آخر حرم من جزیره العرب الحجاز اوست
 دلالت میکرد بر آنکه مقصود همان ثانی است لیکن با انفصال هر دو حدیث ثبوت مقصود نمی تواند شد دوم آنکه در غرض
 جزیره العرب زیادت است و زیادت مقبول باشد بالاتفاق سوم آنکه این تقریب تمام است بدلیل لفظ اهل
 نجران که آخر حدیث است زیرا که مراد جزیره عرب اگر تمام عرب است و جمعی برای فرق میان هر دو فرقی یافته اند
 و اگر مراد حجاز نیز همین باشد چنانکه در حدیث غیر ابو عبیده گفته اند تقدیر عبارت چنین باشد آخر حوزة الیهود من الحجاز
 و اهل نجران من الحجاز و این عبارت بعدی ضعیف است که نسبت اوبسوی انصاع عرب صاحب جوامع الحکم صلی الله
 تعالی علیه وآله و بارک و سلم زیانیست زیرا که درین مقام همین قدر کلام بسندگی میکند که آخر حوزة الیهود و اهل نجران
 در قول اکثر از حجاز اند و اگر از حجاز نباشد طلب اخراج ایشان از حجاز تحصیل حاصل بود و نسبت آن بسوی نتایج
 ذی عقل علی مانع نبود تا آنحضرت مسلم چه رسد چهارم آنکه مصلحت را علت تقریر در غیر حجاز گفتن فرع ثبوت
 حکم یعنی تقریر است چه معلوم است که اخذ مستنبط از حکم اصل میکند بعد ثبوت اصل و اینجا عدم دلالت دلیل
 بر نفی تقریر نیز ثبوت آن معلوم شد چه حجم آنکه این استنباط در تقابل نص است زیرا که شارع نص کرده که علت کراهت
 اجتماع دو دین است پس اگر نص نبود مگر بر حجاز تا بم انحاء غیر از جزیره عرب و غیر بدان جائز میشد همین علت مقصود
 تا بمدرصوص علت خیا ای چه رسد ششم آنکه امیه قیاس جامع کرده اند بر بطان تعلیل مبصاح زیرا که شرط کرده اند
 در علت دی مضبوط بودن او و تصریح نموده اند بآنکه حکم و مصلح غیر مضبوط اند هفتم آنکه حدیث ابو عبیده بلفظ آخر حوزة
 الیهود من الحجاز غلط است باین لفظ بلکه لغزش نزد مخزن او مثل احمد و یحیی و حمیدی و سدد این است آخر حوزة الیهود و اهل نجران
 و اهل نجران و این اجتماع درین حدیث متشی نیست چنانکه صاحب ادنی فهم می فدا آری مذہب ابو ثور در ان
 متشی می شود و آن قول است بآنکه موافقت حکم خاص برای عام موجب تخصیص عام باشد لیکن از علم اصول
 بطلان این قول معلوم است زیرا که سنی بر مفهوم لقب و قبول اوست و قول بدان استلزام ابطال اکثر نصوص
 او اوله باشد خصوصاً قیاس که بطل اوست با صالت بنا بر استلزام او عدم امکان تعلیق حکم بغیر چیزی که موسوم
 باین اسم باشد ششم آنکه غایة الامر آنست که هر دو فرقی سبب باشند در غیر حدیث ابو عبیده حال آنکه مقرر است
 که موسوم مقصود بر سبب خود نمی باشد نزد اهل مذہب و جزین نیست که نسبت آن بشافعی کرده اند و لهذا آنرا
 مقصود بر حجاز کرده اما این قاعده در اهل نجران متشی نمی شود که تقدم تمام آنکه اگر لفظ آخر حوزة الیهود من الحجاز ثابت
 شده باشد لفظ آخر حوزة الیهود و اهل نجران ثابت گشته و این اضطراب است در حدیث ابو عبیده و موجب سقوط احتجاج
 بعدی مذکور است راساً و تمام آنکه اگر عدم اضطرابش تسلیم کنیم غایت او معارضه مفهوم او باشد بنطوق عماد
 صحیحین و غیره و مفهوم مقابل منطوق نمی تواند شد و روایات غیر صحیحین مقابل روایات صحیحین خواهند شد

هر دو بدل و کثرت رواه و سلامت از علت کما تقریر فی موضع باجماع و جوده ضعف این اجتهاد و واضح
 تر از آن است که بدان اشتغال توان کرد آری هر که ترجیح قیاس بر نصوص در بعض مواضع میکند مثل خفیه وی در خیا
 عمل بر اصل نموده و لهذا ایشان اخراج او شان از مجاز واجب میگویند تا بجزیره عرب چه رسد و همچنین هر که تسخیر
 کتاب بسنت مشغول گشته و چنانکه در نصوص این قول را نسبت کرده است باین جنبل و شافعی در قولی و قاسم و محمد بن اسم
 و می آید جزیره را برین احادیث اختیار کرده و لیکن ایشان نیز بنا برین اصل نکرده اند و نمی توان گفت که سکوت
 سلف و خلف بر تقریر ایشان درین مثلا اجماع بر جواز اوست زیرا که سکوت نه اجماع است و نه حجت مگر در یک مسئله
 قطعی باشد بنا بر حد از آنکه سکوت بر سنگ بود و اما سکوت در خلافیات پس در آن انکار را بر تصویب و تخطیه منع
 کرده اند و اجماع بر مذمت مجتهد می باشد نه بر حقیقت قول او و نه واجب آید که سکوت تنفی مثلا بر شرب مثلث اجماع
 بر عمل وی باشد و محرم فارق اجماع بود و این خود معلوم البطلان است نزد اهل علم نووی در شرح مسلم گفته هر وی
 از مالک روایت کرده که جزیره عرب مدینه منوره است بعده گفته صحیح و معروف از مالک آنست که مکه و مدینه
 و یاسمه دین است و باین حدیث اخذ کرده اند مالک و شافعی و غیره تا از علما اگر آنکه شافعی مجاز را خاص کرده است بحدیث
 که مشهور است در کتب اصحاب وی انتهى گویم مراد بدان حدیث ابو عبیده است و استنباط علت صحت باین
 پنج که اگر مصلحتی مقتضی تقریر باشد اخراج شان نباید کرد و صریح رد و ابطال نصوص است و معارضه نصوص به پنج
 مصلحت بنیاب آنست که برای صحت تکثیر است محمد بن علی صاحبها الصلوٰه و التیمه زنا را حلال و جائز در انداخت
 ملت و مباحات اعم بدان روز قیامت اندیشه کنند چنانکه ائمه جو را اموال مسلمانان را بدعوی حیاطت اسلام
 مستباح گردانند و همین خیالات با دهم شریعت حقه اسلامی و محقق بر و غربت اسلام گردیده فاما الله و انا الیه
 را چون و اگر فرض این اجتهاد در حق جاهل ضعف وی عذر در عمل باشد اما در حق کسیکه عارف ضعف اوست
 هرگز عذر نخواهد بود بآنکه اصل قبول سنت و نسخ کتاب و تخصیص او صحیح سنت است و اگر عذری باشد کسی
 را بود که نزد او اصل دین اصل است یا ممکن بر تنفیذ وصیت نبوی نیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد
 وفات آنحضرت مسلم شتغال بقتال اهل ردت کرده و عمر بن خطاب شغل بفتح اقالیم شده و جمیع یهود را که
 بر آنها قدرت و دست یافته با طراف شام و سواد کوفه بدر کرده گویند جلای کرده او چهل هزار کس بودند حافظ
 ابن حجر گفته نیم اهل نجران و هر که قائل بتقریر ایشان است میگوید که تقریر ایشان در خط شان اید و عمر و فیه و فسطین
 و نجران باید و لهذا امام هادی از زید بن عیینه کناس ایشان را که در سعه و مدین بودند منهدم ساخت و در احکام در باره
 بنی تغلب گفته تقریر ایشان تا آنجا است که و طاهق شکن و رایت صدق متحقق نگشته و درین قواعداست
 بر آنکه ایشان را مطلقا دین ذمه نیست و نه دهم با اقره رسول الله مسلم هرگز جایز نمی شد چنانکه در غیر جزیره

عرب جائز نیست بالاتفاق و هرگاه که آنحضرت مسلم معاذ را بسوی یمن گسیل کرد و فرمود آنک مستقدم از من است
 قسم سوم از کفار مجوس و اهل صفت اند و مثل ایشان اند و فرزندان و دیگر کفار عجم که کتاب ندارند و درین صفت از
 سنت مطهره جز حدیث عبدالرحمن بن عوف سنو اہم سنت اہل الکتاب و اخذ آنحضرت جز یہ را از اہل بحر نفسی دیگر
 موجود نیست و سنت اہل کتاب از سابق معلوم شد یعنی وجوب اجلا از جزیرہ عرب و انچه برای ستامن از شرکین
 عرب ثابت است برای ایشان غیر باقی است و تا میں ایشان در جزیرہ عرب چنانکہ امروز در بلادین و حدیدہ و
 جدہ و جزآن یافتہ میشود و مودی تفصیل ایشان است بر شہود و نصاری کہ اہل کتاب نہ حال آنکہ اوشان شرف
 از ایشان بنا بر شرف توراۃ و انجیل و بڑ شرکین عرب و لکذا صاحب ثمار کا نام اہل مذہب را اور تا یہ صلیح
 غیر کتابی ضعیف ساخته و گفتہ اگر عدم قبول جز یہ از شرکین عرب بنا بر تشریف اوشان است پس اہل کتاب
 اولی تر اند بدان بنا بر زیادت شرف ایشان بہر دو کتاب و اگر بنا بر اہانت اوشان است پس کفار عجم اولی تر
 باہانت بنا بر شرف عربی بر عجمی و این خلاصہ تقریری است کہ سید علامہ حسن بن احمد جلال رح تحریر کردہ و گفتہ بعد
 ہذا تیغ لک ضعف تقریر غیر الکتابی و عدم ستنا و تقریرہ الی دلیل منسوخ و لانا سخ و عدم قبول عذر من قرر ہم
 بعد الاطلاع علی ما بینا ہ من کان مذہبہ قبول صحیح است و عدم نسخ آیۃ السیف و قد قد من تفصیل ذلک انتہی
 گویم امروز در جزیرہ عرب عموماً در جدہ کہ ساحل مکہ مکرمہ است خصوصاً تقریر اہل کتاب و کفار عجم مفاسد عجیبہ
 بر پا کردہ چنانکہ بر اہل معرفت و حجاج غیر فحشی است لیکن دین تا پنج جن تحریر این جواب مسعود شد کہ ^{خان} ^{البحرین}
 سلطان عرب قناسلہ فرنگ را از جزائر عرب بیرون کردہ و رایات ایشان را در جدہ و غیرہ بر انداختہ ہر چند
 این اخراج و طرح مبنی بر مصالح ملکی خواہد بود نہ بر مشیت حکم شرعی لیکن چون در مقام ہجو افق امر منصوص ہویت
 غنیت است و بالند التوفیق سوال سی و یکم شخصی تفقہ بر مذہبی از مذاہب اربعہ کردہ و دران متبصر گردیدہ
 بعدہ اشتغال بحديث رسول خدا صلعم نمودہ احادیث صحیحہ یافت و ناخ یا محض یا معارض آن احادیث معلوم
 او نشدہ و درین مذہب مختار خود خلاف احادیث یافتہ پس این کس را عمل باین مذہب بائزست یا بروی
 رجوع بسوی عمل با حدیث و مخالفت مذہب واجب جواب بکتاب عزیز و سنت مطہرہ و اجماع اہل علم
 ثابت شدہ کہ فرض بر خلق طاعت خدا و رسول اوست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و طاعت احدی بعینہ دہر ما مود
 و منہی عنہ جز رسول خدا صلعم واجب نیست تا آنکہ صدیق است و فضل ملت بعد نبی صلعم میفرمود اطاعت
 کنید ما و امیکہ اطاعت خدا کنم و چون عصیان کنم اطاعت من بر شما نیست و جمہور اتفاق کردہ اند کہ آنکے ہر کس
 معصوم نیست در ہر انچه بدان امر میکنند یا نہی نماید مگر رسول اللہ صلعم و لہذا غیر واحد از امیہ گفتہ اند کہ اہل حدیث
 من قولہ و تیرک الارسل اللہ صلعم و امیرا ربعہ رحمہم اللہ تعالی نہی کردہ اند مردم را از تقلید خود در ہر قول و جب

سیر همین بود ابوحنیفه رحم گفته نذر الهی و نذر احسن ماریت فمن جار برای خیر منه قبلناه و لهذا افضل صحابه
 او ابو یوسف چون با امام مالک مجتمع شد و او را از مسئله صلح و صدقه خضراوات و مسئله اجناس پسرید و مالک
 اخبار سنت درین ابواب کرد گفت رحمت الی تو مالک یا اباعبداللہ و لورائی صاحبی ماریت لرجع کما رحمت این
 غایت حق پرستی و دینداری و انصاف پذیرست از ابوحنیفه و اصحاب و و نشان ایمنه ہدی در ہشتال احکام
 شریعت حقہ و اتبع صراخ سنت مطہرہ ہمین است و مالک رحم فرمود انما انابنا لشر اصیب و اخطی فاعرضوا قولی علی
 الکتاب و ہستہ یا کلامی ہم معنی این کلام گفته و نزد وفات بر قنای خود حسرت نموده چنانکہ در حلقہ از وی نقل کردیم
 و شافعی رحم گفته از اصحاب حدیث فاضل بقول الی اخطوا و از ایت اجتہد موضوعہ علی طریق فہی قولی و مغزنی در مختصر
 مذہب شافعی گفته این را مختصر کردہ ام برای کسی کہ ارادہ معرفت مذہب شافعی دارد و با وجودیکہ شافعی نہی کردہ است
 از تقلید خود و تقلید غیر خود از علماء و امام احمد فرمودہ لا تقلدنی و لا مالک و لا الشافعی و لا الثوری و تعلم کما تعلمنا و غیر گفته
 من ضیق علم الرجل ان یقلد ذیہ الرجال فانہم لم یسلوا من ان یغیطوا و وی رضی اللہ عنہ امام اہل سنت و جماعت است
 در اتباع کتاب و سنت و ترک رای و اجتہاد و اثبات نصوص بر غیر نصوص و در حدیث صحیح آمدہ کہ فرمود رسول خدا صلعم
 من یرد اللہ بخیر ایفقہ فی الدین و لازم این ارشاد آنست کہ ہر کہ تفقہ در دین نگردہ با وی او تعالی ارادہ خیر نمودہ
 پس تفقہ در دین فرض باشد و تفقہ در ان معرفت احکام شرعیہ با دل و بمعینہ نقلیہ است و مرکز این ادلہ را نمی شناسد وی
 متفقہ در دین نیست لیکن بعضی ہم از معرفت ادلہ تفصیلیہ بر جمیع امور عاجز اند پس ساقط می شود از وی ہر انچہ از
 تفقہ آن عاجز نہست و لازم میشود و او را انچہ قادرست بروی از تفقہ در شان احکامی کہ تکلفست بدان و ہر کہ
 قادر بر استدلالست در بارہ او سہ قولست یکی آنکہ تقلید مطلقا بروی حرامست دوم آنکہ طاقا جائزست
 سوم آنکہ تقلید جائزست نزد حاجت چنانکہ مثلا وقت از استدلال تنگی کند این قول اعدل اقوالست و اجتہاد
 چنان امر نیست کہ تجزئی و انقسام نہ پذیرد بلکہ گاہی شخصی در فہمی یا بابی یا مسئلہ اجتہد می باشد نہ در فن و باب و مسئلہ
 دیگر و لهذا کتب مذہب اربعہ را می بینی کہ در بعض مسائل خلاف یکدیگر اند و علمای مذہب را می یابی کہ بعضی تحقیق
 و ترجیح مختار خود و تضعیف و تجرح مذہب دیگر میکنند و تقلید مذہب مختار خود در بعض مواضع تحقیق خود میکنند
 سر درین امر ہمین تجزئی اجتہاد و انقسام باشد پس بہر تقدیر اجتہاد بقدر وسعت باشد پس ہر کہ نظر در کلام
 مسئلہ متنازع فیہ علیما کردہ و با یکی از ان ہر دو قول مخصوص صحیح یافتہ کہ معارض آن معلوم نیست آنکس بعد این نظر
 در میان دو امرست خواہ اتباع قول قائل دیگر کند بجز و آنکہ قائلش امامیست کہ مستعملی بر مثل خودست این
 خود کہ امام حجت شرعی نیست بلکہ مجرد عادتست کہ عادت غیر او بنا بر ہشتال با امام دیگر معارض اوست
 یا اتباع قولی کند کہ در نظری بنا بر نصوص و آلہ بران راجع گردیدہ و درین وقت موافق امام باشد و نصوص نبوی علی

حاجد باشد بر اجتهاد هم و معتقد کند که با قول دیگر واقعی برای نفس نیست پس برین کس اتباع نفس واجب است
و اگر این اتباع کند متعین و هوای نفس باشد و از آنکه قصاصه برای خدا و رسول او بود بخلاف یکدیگر میگوید که قول
دیگر را جمعی راجع بران نفس خواهد بود و من آنرا نمیدانم پس این کس را باید گفت که حق تعالی فرموده است فلتقوا
ما استطعتم و آنحضرت صلعم ارشاد کرده اند اگر حکم با امر قوتوانند ما استطعتم و آنچه فوا استطاعت آن ازین علم و فقه
حاصل داری و دلالت کرده است ترا بر آنکه این قول راجع است پس اتباعش بر تو واجب گشته بعد از آنکه اگر خطا هر شود که آن
نفس را معارضی راجع بوده است حکم تو درین باب حکم مبتدئستقل خواهد بود و نزدیکتر اجتهاد و انتقال انسان از قوس
بقولی بنا بر تبیین حق از باطل و ثواب از خطا و عمومیت بخلاف قرار او بر قول با حجت و ترک قول واضح البرهان یا انتقال
از قولی بقولی بجمود عادت و اتباع هوای که این مذموم باشد و چون معتقد حدیثی را شنیده ترک کند لایساق و حق که خود هم آنرا
دانسته پس مثل آن معنی او را عذر در ترک نفس نخواهد بود و شیخ الاسلام محمد بن عبدالمعین بن عبد السلام رحم در کتاب سبغ الایمان
عن الائمة الاعلام قریب بسمت عذر از طرف اینکه اسلام در ترک عمل بعضی احادیث نوشته و بیان فرموده که آنهاد درین
ترک بنا بر آن عذر معذور اند و ما درین ترک بنا بر آن ترک هرگز معذور نیستیم پس یکدیگر ترک کرده حدیثی را بوجه آنکه نزد او
صحیح و ثابت نشده بنا بر ضعف راوی و نحو آن معذور باشد و غیر او که صحبت آن حدیث معلوم کرده و نقیصت راوی
نزد او ثابت شده عذر از وی زائل گردیده پس ترک او عمل بران حدیث مجرد هوای یا عادت است و هر که حدیثی را ترک
نموده با اعتقاد آنکه ظاهر قرآن شریف خلاف اوست یا مخالفت قیاس است یا عمل بعضی انصار خلاف اوست و دیگری را
ظاهر شده که ظاهر قرآن مخالفت آن حدیث نیست و نفس حدیث صحیح مقدم بر ظواهر و بر قیاس و عمل است این کس را اتباع
عذر در باره ترک آن حدیث نباشد و ظهور مدارک شرعی و خفا و آن در اذیان هر بسمت که ضبط اطراف وی نتوان کرد
لایساق هر گاه که تارک حدیث اعتقاد داشته باشد که مهاجرین و انصار عمل بدان حدیث نکرده اند و ایشان که اهل مدینه
زینهار ترک حدیث نمی کنند مگر بنا بر اعتقاد آن معنی که آن حدیث منسوخ یا معارض برانج است و بعد از وی رسیده
که جمیع مهاجرین و انصار عمل بدان ترک ننموده اند بلکه بعضی از ایشان بدان عامل بوده و طائفه از ایشان را ترک کنند
آن حدیث را شنیده اند بدان تنگ فرموده و نحو آن از آنچه قاضی درین معارض نفس نیست و چون این مستندی حشر شد
و گویند که توبه میدانی یا امام فلانی این معارضه فاسده باشد زیرا که این امام فلانی را درین سلسله امام دیگر که نظیر
اوست خلاف و زریده و توفیق دانی که علم ازین هر دو کمیت و نسبت این ائمه با هم مثل نسبت صحابه با دیگر است
پس چنانکه ابو بکر و عمر و علی و ابن مسعود و ابی و معا و غیر هم بعضی ایشان با بعضی افکند و اندر موارد نزاع و نزاع و نزاع

[illegible]

و چون در عهد بنی راسخ و محکم و غوثیه و قودوسیه و چیت بنین زینج و حب و نیا که راسخ و چیت
محکم عالی بجزیرات و بحال و بن و عدم لغت از باشت اهل توحید و محبت جوار اعداء و اعداء جوار احباب است
لا غیر و حق تعالی قودوس و فاعرض عنهم و گفته فلا تقعد بعد الذکر می منع القوم الظالمین و از شاکر و
فلا تقعد و امعه حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکه اذا مثل له و این حکم کسی است که مبتلای محاربت
ایشان بالا صلا کرده تا بکسیکه بکلفت نقل مجاور ایشان کند چه رسد به هیچ شک و شبهه در ضلال و فساد و بنی است
ابن حجر در فتاوی حدیثیه گفته آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود انا بری من کل مسلم یقیم بین اظه المشرکین
قالوا و لای رسول الله قال لا ترأی ناراً یا و این حدیث را ابو داود و ترمذی و نسائی و قبل ایشان ابو بکر بن ابی شیبہ
باسنید تأیید بن ابی حازم تا بهی کبیر روایت کرده اند بعضی مرسل آورده و بعضی مسند تجازی گفته مرسل اصح است
و معنی حدیث آنست که مسلم را بقصد منزل خود از منازل مشرکین یعنی حربین لازم است و نزول نکند بنیزی که استنجا
هنگام افروختن نار لایق او در خانه وی رسد که در صورت معد و دخواهد شد از ایشان و مقرر شده که هجرت از
دار حرب بشرط واجب است انتهی و بهمین حجر را ازین حدیث بار دیگر پرسیدند گفت این تعلیل برای اراده است
و لام تعلیل محذوف شده و پسند ترا می بسوی نارین مجازی است من قولهم داری تنظری دار فلان ای تقابلها
و وجه مناسبت میان علت و معلول در اقامت ایشان در میان او شان نکشید سواد است و اگر حدیث غزاة قصد
غزو کند رویت نیران سلیم بن نیران شان مانع از غزو آید زیرا که عرب نزد تقابل جیوش کثرت عساکر را برویت
نیران می شناختند چنانکه نزد قصد آنحضرت صلعم برای فتح مکه کفار کسی را بهر نظران فرستادند تا بنیران اندازند
جیش وی صلعم بکند پس چون در اقامت سلیمین میان مشرکین این محد و عظیم که منع سلیمین از غزو آنها یاد خدا
عدم رعب بر آنها باشد این مقیم میان آنها بسبب عدم غزو سلیمین عاصی گردانستی سوم آنکه جابیت اموال باین بلده
و تشدید بیان نه ان کند و این خود ضلال حسین و فساد کبیر و فتنه غریض و رضا با فعال مشرکین است زیرا که واجب
مقرر و معتبر شرعاً در مثل این بلده ما خود مقاومت کفار از اهل بلده است و هر که بر مسافت قصری و فوق اوست
بر روی موافقت اهل این محل بقدر کفایت لازم اگر تنها اهل اینجا کافی نباشند و این خلاصه منهاج و تحفه شرح است
و هرگاه که در حق سلیمین اهل بلده و مادون و من فوق مسافت او این مقاومت و انقاذا و اخراج سلیمین از
ایدی کفره فخره بخار به و محاصره و مضایقه شده واجب باشد که امر الله تعالی ببنی کتابه اقتلوا المشرکین حیث
وجدنهم و خون و هم و احصرهم و اقصهم و اهلهم کل حوصله و این کریمه درباره کفاری باشد که در بلده
ایشان هستند پس بکسیکه بلده را گرفته و بیعت کرده است و حرمت را مباح ساخته چه رسد بلکه دفع او و جمع او
باشد و هر که بشد فعال و دوم سخن و اجمال و محل استعد و اتمشه و افعال و ابراز تفصیل و اجمال بسوی این دارد

سید یحیی و خواجگان و قدوات می نماید و جمیع ایمان و شنیدن ایمان و شنیدن ایمان

بی شبه خالف شریعت حق و بنا بر عموم الهیه و راضی با حکام باطلیه است انفعیر و بنی اسیر بنیون و له اسلم بنیون است
والارض طوعا و کرها و الهیه ترجیح و ظاهر نصوص قرآنی که دلایل یقینی و براین ایمانی و حج ایتقانیه از عدم ایمان
موالی کفار و متولی امور او شان است نه امور مسلمین که انصار و بنی اند و وی مسئول عنه باشد از ترک دار اسلام
خالی از کفار و رجعت بسوی داری که بران کفر و متولی شده اند قال الله تعالی لا تجد قی مایومنون بالله و الیوم
الاخر یوادون من حاد الله و رسوله ولی كانوا باء هم الا یم و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
حدوی وعدکم و لیاءتلقون الیه صراط الموحدة و قد کفر و ابما جاءکم من الحق الا یم و قال تعالی
یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهوج و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم
فانه منهم الا یم و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین
اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء و اتقوا الله ان کنتم مومنین و جز آن از آیات کرمیات که منقطع
بعد ایمان و دستداران کفار و فسقه و فخره و منادی اند بودن ایشان از جنس او شان و در حکم او شان و بر این بعد
سان الله بیان او بعد حکم حکم انسان و من احسن من الله حکما و توازت سیدنا حاطب بن بلتعنه که درباره او ایام متعنه
نازل شده جز تا آنکه که باطل که باعلام خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیست مصلحت و درباره اهل بیت خویش که ضرورتی
آنجا بودند نوشته دیگر هیچ نبود حال آنکه مرکب روقی نشده و نه رضا بکفر بعد اسلام داده و با اتفاق اهل علم بدست
و لیکن در حق او آنچه نازل شده دیده و شنیده و حق تعالی زجر را از مولات کفار سعل نموده است با آنکه ایشان کفر
و زبیره اند یعنی که از نزد ما فرو داده و کلام کفر فوق کفر فرج خواهد بود و این سیرین را از حال و حکم مردی پرسیدند
که خانه خود بدست یکی نصرانی که از ارمیه خواهد ساخت می فروشد در جوابش این آیه تلاوت کرد و من یتولهم منکم
فانه منهم پس حکم کسی که جلب بضائع و میره و اسوا ال که مقوی و مشد شوکت ایشان بر اسلام باشد و تزلزل میکنند
برای عزت و تضعیف مینماید برای صولت و خضوع میکند برای احکام ایشان چه خواهد بود و بعد از آنکه تسلیم احکام
کفر شد تسمیه بعنوان ایمان و اسلام کماست ایبتغون عند هم العزة فان العزة لله جمیعاً قال تعالی یا ایها الذین
امنوا لا تتخذوا باطنه من دونکم ولا بالونکم خبایا و اما عنتم قد بدت البغضاء من اخواهم
و بطانت دخل و خلعت است و صادق می آید برگرفتن کاتبان و منشیان و محاسبان و قاضیان و غیره هم از ایشان
و بنی را درین آیه تعلیل کرده اند با آنکه او شان خواهان شقت ما هستند و دشمنی از زبان و زبان نشان نایاست
و آنچه در دل دارند ازین هم بزرگ تر است پس عزرا از ایشان بعد از آنکه او تعالی ابانت کرده و تقریب ایشان بعد
تبعید آنی روا نباشد کما قاله عمر بن الخطاب رضی الله عنه عرض که جعل قرآن کریم مقاطعت کفار و مباحثت این

اشهر من حج البر و جرد کافه سوال است و نیست مگر اسلام میان مسلمانان و ایشان بر یکا و کسب
 مساله سوال بی و سوم اقوام مسلمانان که در بلاد اسلام ماند و بودند و آن بلاد امر و زری قهر و
 کفار است و ایشان خود را رعیت آن کفار میگویند و بدان راضی و خوشنودند تا آنکه بعضی نشانها مثل ران ایت
 بر طایفه و غیر برای اعلام رعیت بودن خود برای آنها استاده میکنند مومن اند و بانه جواب دهنای این اقوام
 حب کفار را نشانیده شد و نعمت ملک و دولت شان پیش ایشان تحضر گردیده و خود نیا که در ایدی این شرکت
 و حظ ایشان از دنیا و آخرت که همین حطام و زغارف دی باشد در نظر این جماع غوطه گردیده و نظر خود را قاصر
 عمارت و جمع دنیا کرده اند و میدانند که بر طایفه و امثال ایشان در حفظ و رعایت این اشیاء اقدم و عظم هستند پس
 اگر این رهط عوام و جمله اند که اعتقاد رفعت دین اسلام و علو او بر جمیع ادیان مل و نعل دارند و احکام شرع فریضه
 اقوام احکام و احق مرام دارند و در دلهای ایشان معذک تقیم کفر و ارباب کفر و احکام کفر نیست پس باقی هستند
 بر احکام اسلام لکن فساق و مکرکب خطب کبیر اند تعزیر و تادیب و تکلیف ایشان واجب و اگر عالم با حکام دین عارف
 با سلام هستند و معذک از ایشان امثال این امور صادر میشود باید که از ایشان توبه و انابت خواسته آید اگر بچو
 نمایند و از کرده و گفته خود برگردند و تائب الی الله تعالى شوند و بها و نعمت و رزق و مارقین اند و با اعتقاد تقیم کفر نمیشوند
 و در خود اجرای احکام مرتدین بر خود میگردند و ظاهر آیات و احادیث عدم ایمان ایشانست قال الله تعالی
 الله ولی الذین امنوا یخمسون الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاء هم الطاغوت یخسرون
 من النور الی الظلمات ازین آیه کریمه معلوم شد که مردم دو گونه اند یکی مومنان که ولی ایشان اوسما و تعالی است
 لا غیر و جز خدا کسی مولای ایشان نیست الله مولانا و کلامه لکم ایمنی دارد دیگر کافران که اولیاء ایشان
 طاغوت است و هر که طاغوت را ولی گرفته وی خاصه خبر آن مبین گردیده و مکرکب خطبیم شده پس میانجی الی الله
 و ولی طاغوت به هیچ وجه شرکتی نیست چنانکه اقصای آیه کریمه است و قال تعالی فلا ودیک لایومنون حتی
 یحکموا فیکما یخیر بینهم ثم لا یخیر وافی انفسهم حوجا مما قضیت و یسلموا تسلیم و خدای تعالی حکم
 کرده که توالات کفار نباید کرد به هیچ وجه پس هر که خلاف حکم او کرد وی تکلیم ما موریه بجای آورد پس او را ایمان کجا باشد
 حال آنکه او تعالی نفی ایمانش کرده و نفی را با باغ و جوه موکه نموده و بران سوگند خورده و در حدیث خذیفه فرموده ایمان
 تشبیه بقوم فیه منهم اخرج الطیرانی فی الاوسط و ابوداود عن ابن عمر و در وی از تشبیه کفار در جمیع وجه تشبیه
 مثل ثیث لباس و شوی و حرکات و سکات و ماکولات و مشروبات و منکوحات و خود آنحضرت صلی الله علیه و آله مخالفت یهود
 کرده و امر بمخالفت شان فرموده بدین جمیع افعال آنها و همچنین خلافت مجوس و نصاری در شعور و لباس و امیاد و رسوم
 و جمیع احوال مثل آورده بنابر منابرت و اما ظاهر ایشان و فرموده است قضیه انما الشریکین و هم کونست از عمر بن خطاب

و در حدیث و علم کتب ایشان در داخل همراهشان در اعیان و جمیع دایم و موقوف رفاقت نهادند و این را به باب
 بی حساب و بشمار و ایشان براه محبت در رضا بکفر کافرست و هر که این را غافل ازین قصد میگردد وی تشابه ایشان
 و الارض و زمین با بیست و دوی فصلی از خصال کفارست باید که مطابق شرط مقررده برای توبه ازین خصال و افعال کاتب
 شود و شیخ الاسلام ابن تیمیّه هم گفته اقل احوال این حدیث اقتضای تحریم تشبیه ایشان است اگر چه ظاهرش مقتضای کفر
 تشبیه بهم باشد کافی قوله تعالی و من یتولهم منکم فانه منهم و این مانند قول ابن عمر است که هر که بنا کرد در میان
 مشرکین و نیز و زوهم جان ایشان بجا آورد و مشابیه اینها گردید تا موت حشر او روز قیامت همراه ایشان باشد و این
 محل بر طلق تشبیه کرد که مقتضای کفر و تحریم ابعاض است و هر که تحمل قدری مشترک درین تشبیه شود از کفر یا معصیت
 یا شعار و ذار حکم او همین حکم او باشد انتی سوال سی و چهارم هر که میج کفار کند و آنها را اهل عدل و محب اهل
 گوید و در مجالس و محافل بدان تقوه نماید و سلاطین مسلمین را نزد ذکر امانت کند حکم او چیست جواب مدح ایشان
 فاسق عاصی و مرتکب کبیره است بروی توبه از ان واجب و ندیم بران لازم و این وقتی است که میج او باریات
 کفار بدون ملاحظه صفت کفر کائن در آنها بوده است و اگر میج براه صفت کفر است کافر شود زیرا که جمیع شرائع ذم
 کفر کرده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله از میج مسلم با نچه بودن آن در روی معلوم نیست تحذیر فرموده و بر شنیدن مدح شخصی
 از زبان قومی ارشاد کرده لقد قطعتم عنق الرجل ای الکتفه آری میج عدل که دران تزکیه نزد حاکم یا تعریف نماند
 او باشد جائز است و گاهی واجب میشود و میج محکم فاسق معصیت محدث او مدح الظالم غضب الله و چون این
 غضب در ظلم اصغر باشد حال ظلم اکبر چه خواهد بود و نزد ابوعبلی و بهی ازانس و نزد ابن عدی از یزید مرغوثان
 او مدح الفاسق غضب الرب و این نزد لک العرش حاصل آنکه میج کفار بنا بر کفر است و از اسلام است و میج مجرور
 ازین قصد کبیره و مرتکب استحق تعزیر بهر چه زاجروی باشد از ان میج و این میج حام است از آنکه بزبان باشد
 یا بکتابت و در حضور مدح بود یا در غیبت او و هر که ایشان را اهل عدل میگوید اگر مراد وی امور کفریه و احکام طاعتیه
 قانونیه ایشان است پس کافر شد و حق تعالی آنرا ذم کرده و شاعت نموده و عتو و عناد و طغیان و افکانه و تمسین
 و خسران و بهتان نام نهاده و بعضی از احکام این ماکرین فساد پیشه اگر چند در نظر ظاهر بنیان بلا اندیش فسادیه میباشد
 اما فی الحقیقت بنیاد و ذلت اسلام و مسلمین مدار خیالات این شیاطین است فالی احکم الحاکمین الشکوی و فی الواقع
 نیست عدل مگر قوانین شرعیست حقه که کتاب عزیز و سنت مطهره حاوی اوست ان الله یا مبال بالعدل پس اگر
 احکام کفار نیز عدل می بود ما مور بهای می شد و برین تقدیر تناقض و تدافع در رد بر نصاری و جز ایشان لازم نمی آید
 قال تعالی افسکو ابا هلیة یبعون و من احسن من الله حکما القوم یوقنون پس تمام حسن در حکم عدل است
 و هر عدل حسن است و نیست حسن و عدل در حکم اهل کتاب و مجوس و قال تعالی یدیدون ان یتحاکموا الی الظالمین

و در میان خود چاره و تدبیر و چون الشیطان ان یضاهو ضللا لا یجید او اگر مرد عدل و عاقل است
که عبادت باشد از عمارت و تکیه بر کلمه که در این کن گیتی است پس از این کفر لازم نمی آید و لیکن زجر و تنبیذ از ان
لازم شود و آنکه از رسول خدا مسلم و است گفتند ولدت فی دولة الملک العادل انوشیروان پس بر تقدیر نبوت حدیث
همین عدل مجازی و او را خود و حال آنکه ملک مذکور در زمان قدرت خود چنانکه معلوم است و لیکن این حدیث بی اصل
مض نیست که مذکور ابن حبیب در النعمه الکبیر و گفته اطلاق العادل علیه بفرض و روده تعریفه بالاسم الذی کان
یدعی به لا الشهادة له بذاک فان کان یکلم بغیر حکم الله و سخاوی گفته این حدیث موضوع است و اگر صحیح شود در وصف
بعادل باکی نیست زیرا که انوشیروان بر احدی از رعایا جور نمیکرد و در حقوق دنیاوی ظلم نمی نمود و عدل او اینست
مناهی کفر او ظلم نفس خودش باین جهت نیست اتقی و اما امانت سلطان پس حدیث انما السلطان ظل الله و رحمه
فی الارض اخرجه البیهقی عن انس و حدیث السلطان ظل الله من اکرمه الله و من ابانه الله اخرجه الطبرانی
و البیهقی عن ابی بکر و حدیث السلطان ظل الله فی الارض یا وی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر و کان
على الرعية الشکر و ان جارا و اخاف او ظلم کان علیه الوزر و علی الرعية الصبر اخرجه الحکیم و ابن اعراب عن ابن عمر و حدیث السلطان
ظل الله فی الارض یا وی الیه الضعیف و یتقصر المظلوم و من اکرم سلطان الله فی الدنیا اکرمه الله یوم القیامة اخرجه
ابن النجار عن ابی هریره و دیگر اخبار و آنرا کثیره که در فضائل سلطان و محبت و نبی از و قیعت در وی وارد شده که کفایت
میکند و غطا و زجر او سید علامه عبدالعزیز بن عبدالباری بن محمد اهل حم لا درین باب سائله مفرده است پس هر که امانت
سلطان و رقع قدر کفر و ارباب کفر میکنند وی همان خدمت و من یهن الله فماله من مکرم و این امانت اگر
از راه رعایت اسلام و ملح اهل کتاب از راه رعایت کفر باشد خود بی شبهه میگردد و اگر براه عمارت نبویه و ضبط
امور معاشیه و حمایت رعیت از مظلوم و بدل اموال و اقامت نوامیس و دیوبی و عزت دعوی است و بر طایفه مثال
ایشان را منسوب بسوی قیام یابن امور میکند و سلطان را منسوب بقصور و ران مینماید پس این مایه از آنها باشد
که بروی جب عاجله بر آجله غالب گردیده و دلش حب حطام نوشیده و مرا می او از مراعات محبت اسلام دور افتاده
و بدینای خویش مغرور و مفتون گشته قال تعالی **م** کان یرید حوت الاخرة نزوله فی حوته و من کان
یرید حوت الدنیا نوله منها و ماله فی الاخرة من نصیب و این مغرور هیچ نمی داند که این جبل و عبادت
و بلاد و حماقت از کجاست خطاین دنیا که بر رعایت ملوک کفر مثلا حاصل او شده اضعاف مضاعفت را از دین
او بروی فوت کرده بلکه بسیار باشد که او را بسوی انطاس دین با لکویه یکشد چه بنا بر مخالفت با کفار معاملات و قوانین
آنها بروی مام میگردد و در کتب را با خود و خنجر بر می شود و ثابث ثلثه می شنود و از نا زور و زبکلم و فاق کمال می زند

شخصی شود و بنا بر ستم برین کار و بار بجای مالوف و غلط میگردد که انکار این چیز را نمیکنند بلکه
 تا دی مقتدر علی میگردد و بسبب غلبه میل و از دین محرومی شود و حصول دنیا و آخرت و دستبردند و سلطان
 خدا و زمین است و هر حال مشکوک است یا متروک و حق تعالی تا بیدارین میکند اگر چه بجا بر باشد زیرا که بخوار و بر جان است
 و تائید برای ایمان در روضه نوآوری گفته و قال معلم الصبیان الیوم و غیر من المبین بکثیر لایهم یقتضون حقوق معلی
 صبیانم کفر اتقی و الله سلم سوال سی و پنجم حال بیضاعت بسوی بلاد کفار که با وجود اعراض مسلم منتفی نشود و
 مقتول گردد و مال او بتاراج رود و چکم دارد و ایا دم و مال او حلال است یا نه و نیت قاتل خراب دیا کفار و نیت قاتل
 احیاء آن بلاد و باین حل و جوابیت پس تنگد مقتول شهید است یا نه و حکم مسلمان که معین او برین کار شده چیست
 جواب بلاد معموله کفار از دوحال خالی نیست یا اصلی است که بدست ایشان بوده آمده اند شل ارض شام و عراق
 که در زمان نبوت در دست ایشان بود و در چو بلاد در جواز حل بفضل از اطعمه و غیره و جواز تجارت و معاملات در آنجا
 خود هیچ خفای نیست زیرا که این امر از ضروریات معاش است و حاجت بسوی آن داعی و شایع از برای حاجت آنرا
 جائز گردانیده چه صحابه رضی الله عنهم و ارض شرک برای معامله داخل می شدند و آمد و شد میکردند بلکه خود آنحضرت صلعم
 آنجا بوجه مضاربت در تجارت خدیجه رضی الله عنها داخل شده پس مثل این معامله را بر فاعلش انکار نتوان کرد و بر
 اعراض نباید نمود و هر که در راه با او ملاقی شود و محارب قاطع الطريق باشد و بر دی احکام راه زنان جاری گردد و
 مقتول اگر همان قاطع است پس دم او بدرست اگر دفع کرده است یا خفت یا لا خفت و اگر سالک سیل است پس
 مظلوم شهید بشهادت صغری است بدیث من قتل دون ماله فهو شهید یا آن بلاد دار اسلام است و کفار بر آن مستولی
 شده اند پس واجب بر اهل اسلام مقاومت آنها و استنقاذ آن بلاد از اید ایشان باشد و حال بعضی و میوه
 بسوی او شان خاص خدا و رسول دی صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم بود و ترکب کبیره او از این حرکت نیز باید کرد
 اگر منصرف نشود و حاکم مسلم تفریش کند اگر چه خمس و منع او از سیر بسوی بلاد باشد و باین همه اگر منتفع نگردد و در حل او از
 راه بنابر مجامع کفار جائز است اما محمول در ملک او باقی است و کشتن او جائز نیست بلکه دفع با حسن بروجهی موی
 بسوی ایلام او نشود و باید کرد و هر که معین او برین حرکت شود شرک بر در اثم او باشد بر ابر است که اعانت بقول باشد
 یا بفضل در حدیث ابن مسعود آمده من اعان ظالما سلط الله علیه خرجه ابن عساکر و در حدیث دیگر آمده من اعان ظالما
 لیدحض باطله و حافه برت منته و مته الله و مته رسول الله و اخرجه الحاکم عن ابن عمر سوال سی و ششم خطه و جتی که
 که کفار را لک آن گردیدند و آنجا مسلمانان با اموالی و اولاد خود متوطن هستند این سکونت ایطمان و راق است
 و بله جائز است یا نه و از اثم سالم اند یا نه با آنکه بدل بدان سکونت راضی نیستند و این کفار را دشمن دانند
 و قعود خود برین اوطان از وجه ضرورت می نگرند و ایمان ایشان کامل است یا ناقص یا متفاوت و چون برین حکم

بغیر شریعت اسلامیة بحسب قوانین کفریه جاری سازند پس امتثالش کند و بدان راضی گردد و بدینطور ساکن
 ماند یا حصیان و زرد و بهجت نماید جواب مسلم را که در دار کفر یعنی الحرب است بلکه در اسلام که کفار بران
 مستولی شده اگر اظهار دین خود ممکن ظهور اسلام غیر جوست هجرت از اینجا بسوی دار اسلام محب باشد تا کمتر
 سواد کفار نگردد و در کثرت ایشان نیفتد و واجب نیست زیرا که قدرت دارد بر اظهار دین خود و حرام هم
 زیرا که شان مسلم میان کفار قهر و غلبه است نه عجز و انجاست که اگر امید ظهور اسلام دارد و مقام او در اینجا افضل
 خواهد بود از هجرت یا قادر بر امتناع و اعتزال است و امید و انصرت مسلمین به هجرت نیست در این صورت مقام او
 در اینجا واجب باشد زیرا که محل او دار اسلام است اگر هجرت خواهد کرد و دار الحرب خواهد گردید باز اگر قدرت بر
 قتال و دعوت شان بسوی اسلام دارد و واجب شود این امر و اگر ندارد واجب نشود و ظاهر آنست که حدود
 این دار بسوی دار کفر متغذرت اگر چه کفار بران مستولی شده اند چنانکه خبر صحیح بدان تصریح میکند الا سلام یعلو
 ولا یعلی علیه پس مراد ایشان آنکه دار الحرب خواهد گردید آنست که در صورت چمنین خواهد شد نه در حکم و اگر او را
 اظهار دین ممکن نیست یا از فتنه در دین خود می ترسد هجرت واجب باشد اگر طاقت هجران دارد و آثم شود باقا
 و اگر طاقت ندارد و مغذرت لقوله تعالی ان الذین توفاهم الملائكة فقالوا انفسهم و الغیر الصالحین
 لا یقطع الهجرة ما قاتل الکفار انتهى حاصل فانی المنهج و شرح التحفة لابن حجر و از اینجا ثابت شد که با امکان اظهار دین ملین
 از فتنه و عدم رجاء انصرت مسلمین به هجرت از هیچ بلاد مستحب است و با امکان اعتزال و اظهار دین و زبای از انفس خود
 اقامت واجب است نه هجرت و با عدم امکان اظهار دین یا خوف فتنه هجرت بشرط طاقت و استطاعت واجب
 و با عدم استطاعت معذور غیر باز و در تنبیه معلوم شد که بر هر که هجرت واجب گشته وی با قاست و ترک هجرت آثم
 و بر هر که واجب نگردیده وی با قاست آثم نیست و هر که آثم نیست ایمان او کامل است اگر آتی بهمه امور ایمانی
 باشد و هر که آثم بمقام است ایمان او ناقص است اگر چه آتی بهمه امور ایمانی باشد از اینجا تفاوت نیز بحسب حسب
 بنقض قبلیتین معلوم گردیده و متمثل امر کفار بغیر اگر اه و استضعاف عامی است و متمثل با کراهه قلب غیر آثم و حکم
 اگر اه بر ادا و کفر حکم اگر اه بر کفر باشد آری مکره با لفتح قاهر بر هجرت عامی است زیرا که معین است بمقام خود
 میان کفار و هر که محکوم علیه بغیر شریعت محقه باشد اگر بروی تحلیل حرام یا تحریم حلال لازم می آید او را قبول
 و امتثال آن حکم جائز نیست بلکه بروی رد آن حکم و کراهت وی واجب مگر آنکه بروی چنان اگر اه کنند که در شرع
 سبی با کراهه است و اگر محکوم علیه بخیری باشد که موافق شرع مطهر است پس قبولش خود ضرورت و نیز سب که
 بقرض احکام حکام نفس خود را همان و حقیر سازد با آنکه قادر بر هجرت است ورنه درین امر اذلال دین خواهد بود
 و حق تعالی فرموده لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا سوال سی و هفتم دو کس شنیدند

که هجرت بسوی بلاد اسلام و سکون در آنجا موجب ثلاث مال است و سکون در بلاد کفر و تلفت علی نیست پس متلف
 اولین است پس یکی سفر بسوی بلاد مسلمانان کرد و تلفت مال را بر بقا، دین اختیار نمود و دیگر سفر بسوی بلاد کفر کرد و
 تلفت دین بر تلفت مال گزید پس حال ایمان هر دو و پست و منافق نامیدن مرآن دیگر را اشم است یا نه جواب
 قال الله تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلاها
 من ذنوبه ما مدحوا و من ارا احدا لآخره و سعی لها سعیها و هو مومن فاولئك کان سعیهم مشکورا
 ازین کریمه بداند که انفس فرق میان هر دو کس ظاهر شد که یکی حیات دنیا و زینت او را اختیار کرده و علت بسوی
 بلاد کفر کرد و احطام فانی فراهم کند و اعلام آنرا منصوب سازد و دیگر صبر بر لا و او شدت نمود و **س** بین تفاوت
 ره از یکجاست تا یکجا و قال تعالی و من الناس من یعبدا الله علی خوف فان اصابه خیر اطمان به و
 ان اصابته فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین نزول این کریمه
 حق اعراب بوده که اسلام آورده نزول بار الهجرت مدتی منوره میکرد ند پس اگر سال حال موافق ایشان شد و
 باران بارید و اسبان بچه دادند و زن پسر آوردند گفتند این دین خوب و خوش است و رنم تر شده می گفتند این دین **ب**
 در صحیح بخاری آمده است علم عربی و باجری المحدثه فاصبح من الغد محمدا فقال یا محمد اقلنی بیعتی فابی و قال انما المحدثه کالکبیر
 یعنی خبیثها و تنصع طیبها انتهى بناء علی هذا مقیم بارض اسلام مصیب است و مهاجر بسوی بلد کفر راجع بغضب الهی است
 زیرا که هجرت او بسوی دار حرب حرام بود و طوئیت او با عقدا باطل که بدان ما با کفار پیشین شده آنانکه گفتند انا قاطبنا
 یکم و ان نصبهم حسینه بطیروا بموسی و من معه الا انما طائرهم عند الله فاسد گردیده و تسمیه این کس
 منافق اگر فراق علی است بقصد جزو تغلیظ و قویج و تقریج لا باس حق است زیرا که عمر بن خطاب رضی الله عنه و حتی
 احاط بن بلبعه گفته که ان منافق قد خان الله و رسوله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اگر مراد فراق اعتقادی است
 این تسمیه جائز نباشد بلکه حرام خواهد بود زیرا که اطلاع بر سر ارضاء رجز خدای تعالی دیگری را حاصل نیست این قائل
 چرا دل او را شوق نکرد و سوال **سی و هشتم** دو جنازه حاضر آمدند یکی جنازه مردیست که خود را رعیت حکام کفر
 میگفت و دیگر جنازه مردی که رعیت ملوک اسلام بود و هر دو مسلمان اند پس نماز بر کدام یکی بیشتر بگذارد جواب
 تقدیم صلوة رعوی ملوک اسلام بر رعوی ملوک کفر باید کرد زیرا که اول افضل و اعدل است اگر چه آن رعوی غیر فقیه
 و رعوی اسلام غیر فقیه باشد چه فقه او را هدایت بسوی حق نکرده و هر که زیاده شد در علم و غیره و در تقوی و زهد و
 زیاده نشد از هذا اگر در بعد کما و در فی حدیث اخرجه الدلیلی فی مسند الفردوس عن علی مرفوعا بلفظ من زدا و علما لم یزید
 فی الدنیا زهد الم یزید من الله الا بعدا و فی الباب احادیث و جمیع ما روی فی فضائل العلم و اهل مختصه با نفع و انتفع
 و من آثار الانتماع بالعلم رغبت المرء عن لذات الدنیا و تهافتا فیه و توجهه الی الله و نعم الاخرة الباقیه با تکمال البجیات

و اجتناب المواقف فتشوقا منه من علم لا يقع آری اگر فرض کنند که عری کفار بکفر مستغنی باشند بخاری در اینجا
 بر جرت البته کفانی و میسادی رعوی سلیم باشد و اسلام سوال سی و نهم بی ار رخصه در اینجا
 شریعت شده و شریعت بروی حکم کرده و دیگر گفت من بعیت فلان حاکم کفر است و حکم ایشان بیخایم پس
 کس حلال و دوی مرتد است یا نه جواب اگر آن دیگر این سخن را بنا بر کراهت حکم شریعت و احتمال حکم بر طایفه شاکفته
 کافر و مرتد دیده بلا شک بروی احکام ردت جاری می شود و اگر بغیر قصد و اراده احتمال گفته فاسق واجب لعن است
 بر رای حاکم شیخ و بر اول محمول است قوله تعالى فلا ود لك الا يومنون حتى يحكموا الاية ابن ابی حاتم و ابن مود
 از طریق ابن لیسع از ابی الاسود روایت کرده اند که ختم جلال الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ففصل بیننا فقال الذي قضى عليه
 ردنا الی عمر بن الخطاب فقال رسول الله صلی الله علیه و آله نعم انطلقا الی عمر فلما اتيا عمر قال الرجل یا ابن الخطاب قضی رسول الله
 علی بذنا فقال ردنا الی عمر فوالله انک قال نعم فقال عمر کما کنتمی اخرج الیکما فاقضی بینکما فخرج الیکما شتما
 علی سیف فقبض الی قال ردنا الی عمر فقتله و ادبر الاثر فارا الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله قتل عمر صاحبی و دلولا فی العجوة فقتلنی
 فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ما كنت اظن ان عمر یختاری علی قتل مؤمنین فانزل الله عز وجل فلا وربک الا یهتدوا فمما یستعجلون
 و ما انتهی و اخرجه الیکم لتردنی فی نوادر الاصول عن محول فکر نحوه و میں ان الذي قتل عمر کان منافقا و هما سلفان القصة غریبة و این
 فی ضعف و لكن لا شواهد عندنا فی تفسیر و قال تعالى المتاملون الذين یزعمون انهم امنوا بما انزل الیك و ما انزل من قبلک
 ۷۷ یریدون ان یتحکمو الی الطاغوت قد عروا و ان یکفر بآیه ابن عباس گفت کان ابو برة الاسدی کا هنا یقضی بین الیهود فینا یتنافرون
 فیه فقتلوا فیه الناس من المسلمین فانزل الله عز وجل الم تر الی الذین الایة اخرجه ابن ابی حاتم و الطبرانی بسند صحیح و عنه
 رضی الله عنه کان ابی جلاس بن الصامت قبل توبته و مستحب بن قیس و رافع بن رید و بشیر کانوا یدعون الاسلام فدعاهم
 رجال من قومهم الی رسول الله صلی الله علیه و آله فدعاهم الی الکهان حکام الجاهلیة فانزل الله عز وجل برة الایة اخرجه ابن اسحق و ابن المنذر
 و ابن ابی حاتم و ابن احادیث را شواهد است نزد ابن جریر و ابن المنذر و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و شعبی و ابن عباس
 و سیوطی و در و مشهور استفاء آن کرده و شک نیست که این قائل که اراده حکم نصاری کرده صاحب بیغ و معترض نفس خود
 برای و قیقه و مشابه منافقین است که حق تعالی درباره شان فرموده و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله للمل
 الرسول دایت المنافقین یصدون عنک صدودا و مجاهدین آیه گفته تنازع رجل من المنافقین و رجل
 من الیهود فقال المناق اذهب بنا الی کعب بن الاشرف فقال الیهودی اذهب بنا الی محمد فانزل الله برة الایة اخرجه
 عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و در بیج بن انس گفت کان جلال من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم بینما خصموا بعد
 مؤمن و الآخر منافق فدعاه المؤمن الی السبی صلی الله علیه و آله فدعاه المناق الی کعب بن الاشرف فانزل الله و اذا قیل لهم
 تعالوا الایة اخرجه ابن جریر و کس آیه قاضی است بآنکه صاد و معترض از شریعت محمدیه مستحق عنوان نفاق و بیعت است

که هجرت بسوی ما است موئنین است که انقلبه و افغان برای حکم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و جمیع
 ما جاری باشد قال الله تعالی اما کان قول المؤمنین اذا دعوا الى الله ورسوله ليحكم بينهم ان يقولوا
 سمعنا واطعنا سید علامه عبدالرحمن بن سلیمان مقبول الاهل در فتاوی خود نوشته اعراف مخالفه شرع که
 مستعار در حجت مجازیه و جزآن از قبایل است ایمنه اسلام و هدایه انام بران کلام کرده اند و از یوسف مقرئین
 مسئله پرسیده شده بود و سائل تقی الدین محشی روض بود پس جماعه کشیر از علمای زبید صیح جواب مقرئین کردند منم الفخر
 الناسی و اجمال انقاط و اجمال الریشی و جمعی علمای جبال مثل جبال نهاری مولف کفایه و غیره آنرا مقرر و مستند حاصل
 جوابش آنست که عوام قبل معروفه که با سالی مخترعه و اوضاع موضوعه سمی هستند منابذت شرعیه حقه است و حاکم بران
 خارج از دین متوسط درینهم با ضالین باشد و هر که اعتقاد محقق کند کافربود و لاحاله و خوشن حلال بود و هیچ یکی از اهل
 دین سکوت بران حلال نیست بلکه واجب انکار بر تقاطعی دی و تظم بران است و حلال نیست تحاکم بسوی او و تقاطعی
 این تحاکم کفره و جمله ملاحده اند که القاد آن بسوی شیاطین خود می کنند بر عزم آنکه اراده ایشان اصلاح امور و دفع فتنه
 و شر و است و این القادر هم را از دین شان خارج میکنند چنانکه شیطان اهل شرک را عبادت او ثمان تخفیل صور
 انبیا علیهم السلام خارج کرده پس آنها را پرستیدان گرفته اند و ما هم خوانان سلاستیم از خدا زیرا که وی سجاد خلق را آفریده
 و برای ایشان تکالیف دینی شرع ساخته و دران تکالیف مصالح دین و دنیا و آخرت ایشان نهاده پس واجب
 بر حکام مسلمین و علمای اشدین و عوام تابعین دین سید المرسلین انکار این عوائد و ازاله آن در قوع مردم از آنست
 و هیچ قادر را سکوت بران و تقاطعی آن حلال نیست زیرا که این معنی از اعظم منکرات است انتی و چون این حکم در اثر
 مبتدعه اهل اسلام باشد با حکام کفار طعام چه رسد و الله علم سوال چه علم مصافحه بهر دو دست مشروع است
 یا بیکه دست و از آنحضرت صلعم یا احدی از صحابه آمده که مصافحه بهر دو دست کرده باشد یا نه جواب حکم این مسئله
 تعلق بدوام دارد یکی لذت و دیگر حدیث اما کلام اهل لغت پس در تقاطع و س گفته المصافحه الاخذ بالید کالتصافح
 و در جمیع البحار لغته المصافحه مفاعله من المصافح الکف بالکف و اقبال الوجه بالوجه و تسلطانی در ارشاد الساری گفته
 المصافحه الاضافه بصفحه الید و علی قاری در مرقات گفته المصافحه هی الاضافه بصفحه الید الی صفحه الید
 و لیکن ان لیون ما خود از من الصنع یعنی الاخذ و لیون اخذ الیدین دلالت علیه که ان ترک شعربا لا عراض و اما حدیثی است
 پس انس بن مالک گفته قال رجل یا رسول الله الرجل مثل یقی اخاه او صدیقہ ان یخنی له قال لا قال ان یقتلہ و یقبله
 قال لا قال فیاخذ بیده و یصافحه قال نعم اخرجه الترمذی حسن و عن ابی امامه ان رسول الله صلعم قال لم یعد الی الله
 ان یضع احدکم یدیه علی جبهته او علی یده فیساکه کیت هو و تمام تخیاکم بنیکم المصافحه اخرجه احمد و الترمذی و وضعه و در
 صحیح بخاری در باب مصافحه آورده عن قتاده قال قلت لانس کانت المصافحه فی اصحاب رسول الله صلعم قال نعم

و ذکر فی این حدیث عبداللہ بن شہام بن زہرہ قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم و ہواخذ بید عمر بن الخطاب بخاری درینجا
اختصار بر غرض کرده کہ اخذ بید باشد زیرا کہ این اخذ مستلزم التقاضی و بعضی نیز نیست غالباً و این باختصار تفسیر
مصافحه بر مقتضای لغت حاصل شد و اشارت کرد بمشروعیت مصافحه بدست بسوی روایت مقدمہ ترمذی چنانکہ
عادت وی در حدیث غیر ثابت بر شرط اوست کما ذکر ذلک الحافظ ابن حجر و غیرہ من شراحہ و چون وقوع اخذ بید بغیر
حصول مصافحه جائزست آنرا در باب جدا گانہ آورده و گفته باب الاخذ بالیدین و صافحہ عابد بن زید بن المبارک
بید یہ و حدیث ابن مسعود را آورده علنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و کفی بین کفیه التشنہ عرض بخاری ازین باب آنست کہ این
فعل صادر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مصافحه نبود بلکه از باب اخذ بیدینست و این تقریر مطابقت باب با ترجمہ حاصل شد
و لہذا درین باب اثر حماد بن زید آورده کما ذکر علیہ فرحم اللہ بخاری ما اذق نظره و اکثر علمہ و برای ہمین نکتہ حدیث
النسائی را در باب قبل این باب بطریق تعلیق آورده و علما ی شافعیہ رحمہم اللہ تعالی تصریح کرده اند ہستیا مصافحہ
بدست راست حاصل کلام آنکہ مقتضای لغت و سنت استحباب بھافہ بید یعنی بست فقط و برای مصافحہ بیدین بست
جز اثر حماد نیست و این اثر خلاف اقتضای کلام اہل لغت و ظاہر حدیثست و صاحب در مختار و دیگر ائمہ فقیہ
کہ تصریح بسنیت مصافحہ بکلتا الیدین کرده اند بر دلیل صریح و ضعیف از سنت مطہرہ درین باب وقوف حاصل
نشده و ثبوت سنیت جز بمحدث صحیح یا حسن نمیتواند شد و ذکر ذلک شیخنا القاضی حسین بن محسن الانصاری الیمینی
سلمہ اللہ تعالی سوال چہل و یکم سماع مباحست یا مکروہ یا حرام یا مختلف یا اختلاف اہل یا اگر بہت و شباب
و ضویج و خلاخل باشد حرامست و بر غیر این ہیئت مباح و اگر مباحست دلیل یا بحث چیست و کہ ہم کس او لا
احداث او کرده و این سماع در زمین نبوت بود یا نہ و احدی از صحابہ آنرا کرده یا نہ و گویند اول مخمخ برای طبل خانہ
عثمان رضی اللہ عنہست بغرض از علاج قلوب کفار این خبر صحیحست یا نہ و بعض فقرہ حکایت کرده اند کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بر بنی نجار درآمدید کہ تواجد میکنند خود ہم در وجد آمد تا آنکہ ردای شریف از دوش مبارک بنفیتا دین حد
بصحت رسیدہ یا نہ و گویند عبداللہ بن جعفر تواجد عظیم کرد و همچنین معاویہ در خانہ دوی بر سماع غنہ جواری متواجد شد
و گفت ان الکرم طوب این روایت ثابتست یا نہ و سماع در ساجد جائز باشد یا نہ جواب مسئلہ سماع از
کبار مسائلست و سلف و خلف است در ان اختلاف کرده اند و طرق در ان متبائن گردیدہ بروہی کہ این قسم
تبائن در غیر این مسئلہ کمتر توان یافت و اہل علم تصانیف مفرودہ در ان مکررہ اند و برای عاقلی مقال و برای عانی
جمال گذارشتہ از انجملہ رسالہ شیخ عالم زاہد ابو العباس عماد الدین احمد بن ابراہیم و سطلی شافعی متوفی سنہ اربع و تسعين
و سنہ ست و شتئل بر چند فصل و رسالہ شیخ قطب الدین ابو الخیر محمد انحضری الشافعی مفتی شام متوفی سنہ اربع
و تسعين و ثمانیہ و رسالہ قاضی ابو الطیب و رسالہ ابی محمد بن قتیبہ و رسالہ استاد ابو منصور بغدادی و رسالہ

عبد الملك بن جبیب الكلی ورسالة ابو محمد بن حزم ورسالة حافظ ابو عبد الله بن طاهر ورسالة كمال الدين بن محمد بن قنوی
 ورسالة حافظ شمس الدين محمد بن القيم الجوزی ورسالة حافظ عماد الدين بن كثير وكتاب طرطوسي الموسوم بشفقة القنداع
 عن مسألة السماع وفيه البلفغة والاتقان في حل شبهة مسألة السماع الشيخ عماد الدين الی غیر ذلك من الكتب المهمة ومن قول
 درین مسئله آنست که مردم در حکم سماع چهار گونه اند گروهی تحسن گفته و طائفه مباح گردانیده و فرقه مکروه داشته و جماعتی
 حرام گفته و هر یکی ازین فرق بر دو گونه است بعضی اطلاق قول کرده و بعضی مقید بشروط نموده و تقصی اقوال و بیان
 فائزین بایراد اوله و ترجیح بعضی بر بعضی مقصود نیست اگر چه سوال تقصین اوست زیرا که این تفصیل مستعدی تطویل
 باشد و وقت گنجایش آن ندارد و نیز این جواب دارد بمورد تصنیف نیست بلکه مورد اتفاق است که عادت بختصا
 در این جاری است لهذا اقتصار کرده می شود در اینجا بر حکایت مذاهب اربعه که بمنزله ارکان دین خفیه و قواعد
 ایمان اند پس مذاهب ابو حنیفه رحم درین باب باشد مذاهب و قول او دران اغلط اقوال است و اصحاب وی تقصیر
 کرده اند بدان که استماع سماع فسق و لذذ بدان کفر است و ليس بعد الکفر غایة و مالک در جواب سائل گفته انما یفعلون
 الفساق و ذکر کتاب اصحاب مالک نوشته اند اذا اشتري جارية فوجدنا مغنیه فلان یرد بها بالعیب و احمد بن حنبل در جواب
 عبد الله بن مسعود فرموده یا بنی الفناء نیست التفاق فی القلب بیده ذکر قول مالک که بالا گذشت که در شافعی در کتاب
 آداب القضاء گفته ان الفناء المکره فیشبه الباطل و اصحاب خود در مصر فرموده خلفت بفناء شیئا احدیته الزنا و قد سیمونه
 التبعیه یصدون به الناس عن القرآن و چون این قول او در حق تعبیه باشد که عبارت است از شعر مزبور در دنیا و نزد
 خدا مغنی بدان بعضی حاضرین قضیه بر نطع یا مخد موافق اوزان شعریه می زنند خیال باید کرد که در سماع واقع درین زمان
 که دران تغنی بشعر رقیق مشتمل یزد کرد و دود و نمود و شعور و حضور و خدود و عواشق و معاشیق و وصل و هجر و اقبال
 و صد و وفاء و جفا میکنند و تا مغنی حسن الصورة رخیم الصوت لطیف الشامل ظریف الحركات کثیر المطالبات آخذ
 بجماع قلوب فارغه از حب و آیات الهی نباشد و با وی رساله طراف و انواع ملاهی و مناهجی نبود و در محضر شباب
 بلند مجلس محفوف بشموع مزبوره و جموع معجبه نباشد چه میفرمود پس شبه نیست که قائل با بحت این نوع سماع محبت
 و درین مبتدع در مومنین است احمد و سطلی گفته انه بدعت ظهرت بعد المائتین بغداد و قد حکم فیہ الشافعی و اکثر علمای
 هذا العصر اتفقوا و احسن اتساش آنست که سماعت ابیات بدیعه از مردی صالح بصوت حزین کند و آن سماع مسیح
 حزین و بکار او بر انقطاع از باب الهی و فوت لذت مناجات عالم پناهی گردد و بدان برای انابت و عبادت متقیظ
 گردد و اگر بجای او سماعیت قرآن از خوش آوازی و قمری و لنوازی که قلب سنیب و تدبیر نافع دارد کند یا خود تلاوت
 فرقان بذوق و شوق حلاوت ایمان نماید بمراتب کثیره و اتعاش بیشتر از سماعت این ابیات خواهد بود و سماع صحابه
 رضی الله عنهم همین بود پس س و فیم نزل قوله عز وجل و اذا سمعوا انزل الی الرسول تری علیهم تقصیر الی الی الی

خامه فراموشی و در جای دیگر فرموده تفسیر منجمله و الذین یحشون رسم تم کلین جلوه هم و ظهور هم الی ذکر جمله مجرب است
که ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون قرآن خوانده می شد ضبط بکامیت و نه است کرده همچنین عمر بن خطاب چون در و در
خود بایه شریفه می رسید اشک از چشمش روان می شد و می افتاد و تا یکدور و زانده بیرون نمی آمد تا آنکه مرد و می پاد
بگمان مرض می آمدند لیکن شیطان بعین بسیاری را از جا بلین بطلین راه زده و عاکف بر مرز اسیر کرده و مکر و غر و خود
را در نظر ایشان جلوه استحسان بخشیده تا آنکه قرآن را مجبور کردند و غنا و سماع را محبوب منظور خشوع اصوات و هدایت
حرکات و اقبال بقلوب و انصباب بفضائل و تامل همچو تامل نشوان و کسر در قص شبهه بنجانیث و نشوان ازین شبهه
شیطان دیده و شنیده باشی و لهای بسیار تمیز و ثواب بی شمار تشقیق در بیجا میرود و اتفاق اموال در عیث
ابلیس بهیم بر باد میگردد و هم طور اکامیر حول المدار و تاراج کالذباب تر قرض وسط الدار قیارتی رفته لارض من ملک الاقدار
و یا سوخته ماه من اشباهه و الانعام و یا شامته اعداء الاسلام اذ را و اهلوا الذین یدعون انهم خواص الاسلام اگر کسی
از ایشان قرآن کریم را از اول تا آخر بشنود و هرگز محرک ساکنی و مزج باطنی نگردد و نثار و وجد و نه قبح زند لولع
شوق کند تا آنکه چون برایشان قرآن شیطان را بخوانند نیاید و جد شیطان از دلها بر شهباز نیرد و قدما در قرض یابد
و دستها تصفیق کنند و اعضا با بهتر از در آیند و طرب نام نمایند ازین مفتون یا بع حظا الکی بصفقه مغبون توان سپید
که این همه اشتجان و خلق و خفقان و وجد و هیجان نزد تلاوت قرآن چرا دستت بهم نمیدهد و این همه مواجید نزد قرائت
تنزیل حکیم حمید حقیسم روزی روزگار تو نمی شود و تلی الکتاب فاطر قوالا خیفه و لکنه اطراق ساه لاهی و اوائی انشاء
فکا بحیرتایه قوا و السلام رقصوا الاجل الله یا فرقة ماضی وین محمد و جنی علیه و علیه الاهی و دوت و مزار و نعمه شاد
و رایت قطع عبادت بملاهی و اما حسن قول القائل و قد شایده لود و افعالهم و ذهب الی حال و حال و محال
زمر من الاواباش و الانزال و زعموا بانهم علی آثارهم و ساروا و لکن سیرة البطل و لبسوا الدلوق و مرقعا و تفسفوا
کتشف الاقطاب و الابدال و عمر و اطوارهم با ثواب التقی و حشوا بواطنهم من الادغال و ان قلت قال الله
قال رسول الله و همزوک همز المنکر المتعالی و او قلت قد قال الصاوی و الاولی و فالکل عندهم شبه خیال و و بقول قلبی
قال لی عن سو و عن سرسری عن صفاء حوالی و عن حضرتی عن فکر تی عن خلوقی و عن شاهی عن داردی عن حاکم
عن صفوقتی عن حقیقه مشهدی و عن سرزاتی عن صفات تعالی و دعوی از تفقهها الفیهها و القاب زور
لفقت بحال و ترکوا الحقائق و الشرع و اقتدوا بظواهر البهال و الضلال و نذوا کتاب الله خلف ظهورهم
نیز لسا فرضلة الاکال و جعلوا السماع سطیة لاهم و غلوا فکالوا فیه کل حال و اذ اتلی القاری علیهم سورة و
فاطما عدوه فی الاثقال و بقول قائم طلعت و لیس فی عسر ففقت انت ذوالمال و حتی اذا قام السماع
لدهم و خشعت له الاصوات بالاجلال و و تحرکت تلك الرؤس و تها و طرب و اشواق لمیل وصال و یا فرقة

لعبت بدین نیما که کلام علی الصبیان فی الاحوال که ششم اهل کتاب بدینکه و اسد لایرضی بزی الانفال و یا بخی
 الاحسان لطیف ربیه که فیروز منہ بغایه الآمال که نظر الی هدی الصعابیه و الذی که کافوا علیه فی الزمان الخالی که اسلک
 سبیل القوم این تیمو که خذیمته ما لمدرب ذات شمال که تا مدت اختیار و الانفسهم سوی که سبل المدی فی القول الاعمال
 و رجوا علی هدی الرسول و نهجه که و بد اقتدوا فی سائر الاحوال که القانتین المختبین که بهم که الناطقین باصدق الاقوال
 ما شابههم فی و منهم نقص و لا فی قولهم شطیج اهل الغالی که فهم الادله للخیاری من لیسر که بهما هم لم تخش من اضلال
 و هم النجوم هدایه و اضاده که و علو منزلته و بُعد منزل که و لقد ابان لک الکتاب صفاتهم که فی سورة الفتح المبین الغالی که
 و براهه و آخر فیها و صفهم که و بهل اتی و بسورة الانفال که در کشته اجمری چون اتفاق و رود محرر سطور در بلد که مکرر مکرر
 بتقریب نادیه فریضه حج افتاد فقره سلسله شیخ ابراهیم رشیدی شاذلی را دید که در زاویه حرم محترم که و هم در مسجد نبوی قدس
 منوره ذکر جهر بتوالی ضربات استاد بملقه بندی میکنند و در وسط حلقه اطفال امر و صبیح الوجیه شسته قصائد و ابیات
 عشقیه میج شوق و محرک قوی حیوانیه میخوانند و ایشان را نشان این ذکر یک یک و دو و و شمر از زمین بر بجهند دل
 از وادید این ادای بیگانه دران مبارک خانه و محترم کاشانه بر خود جنبید و خاطر نا آشنا بجواز و اباحت این هنگامه سخت
 در قلق شد و این مصرع بر زبان گذشت مع چو کفر از کعبه برخیزد کجما ند مسلمانان و لیس هذا اول قاروه کتفی فی الاسلام
 امثال این حرکات چیزهای بسیار باقتضای غربت اسلام و آخریت زمان و قرب ساعت قیام دران بلاد مبارکه
 از طول زمان یافته می شود لیکن درین تاریخ خبر رسید که ابالی حرمین شریفین منع این بدعت اندر و جم که مکرر می نمود
 کرده اند هر چند بمنی بر رفع شور و شغب اصوات اراذل و کم مایگان جاهل و متصفوه حمقا خواهد بود باری محمد صلی الله علیه و آله
 که سورة و حکما ما نا بشریعت حق است و نتوان گفت که جماعتی از اعیان حاضر جلسات سماع شده بمقامات و
 احوال عالییه رسیده اند پس چه قسم پریشان حکم با رتکاب باطل و انصاف بصفت جاهل از خیر عاقل توان نمود
 زیرا که اخبار سابق در سماع اهل این زمان صادر گردیده است و حق تعالی سادات و علمای است و ارباب قلوب
 صادقه را از حضور مثل این جلسات سبتر داشته اینک سیر و شأمل ایشان در دو این اسلام مدون است گاهی
 دران ازین جنس حشر شنیده یا دیده سماع این قوم همین اقبال بود در مکانی خالی از اغیار و ذکر خدا میکردند و قرآن
 میخواندند گاهی کسی از آنکه قدم صدق و قلب صادق در معامله حق دارند چیزی از اشعار مزبوره در دنیا و غربه در
 لقاء خدا و محبت و خوف و رجاء او و در آخرت میخوانند و بعضی احوال ایشان از فقرت و غفلت تا بعد از انقطاع
 یا تا سفت بر فائت و تدارک برای نارتیا و فابعد و قصد فی بوعده و نحو آن از آنچه مناسب احوال سنییه ایشان است
 آگاه میکرد و او را احادی و قوال میگفتند و این سماع نه از جنس سماع علین زمان بود و من یک وجهه و جدا
 صحیحاً فلم یجتج الی قول المغنی له من ذاته طرب قدیم و و سکر و ایم من غیر ذوق معتمد محققین ایشان منع و نهی میکردند

غیر ممکن بحضور را به سطح این نوع نیز سید طائفه ابو القاسم چنین گفته اند
 بقیه بلطانه و فضیل بن عیاض که نزار قیته الزمان نام کرده است کسانی
 مستی کننده و نیز چون این سکه خلافیه بوده است فعل مبیح محبت بر مانع نخواهد شد با آنکه در هر یکی از این
 علما فاولیاء هستند که جعل قدرشان نتوان کرد اما ذک نیست که منکرین نسبت به یحیی و مجوزین اکثر اعدا و غوطه خوار
 و بر تسلیم تسادی قاعده مقرر در دفع آن پس است اعنی چون نزاع در فعلی از افعال یا حالی از احوال یا ذوقی از ادواق
 واقع شود و بعضی از اصحیح و بعضی فاسد گویند رجوع بسوی محبت مقبول نزد خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و ابوبکر
 و سلم واجب گرد و آن محبت وحی الهی است که تلقی احوال نوازل و افعال ضامه و مواجید و واردات خواطر از وی
 میرو پس بروی این سکه را هم عرض نمایند و بدان وزن کنند پس آنچه مرکز و مرجع و صحیح بر آید مقبول است و هر چه
 باطل و فاسد و بدعت باشد مردود بود و هر که علم و سلوک خود را برین اصل اصیل بنا نمی کند وی بیسببی است هر چند
 چنین و چنان باشد بلکه گرفتار خدع و غرور است قال تعالی فما اختلفتم فیهِ من شیئ فحکمهُ الی الله و قال
 تعالی فان تنازعتم فی شیئ فرددوه الی الله و الرسول ان كنتم قومین بالله و الیوم الاخر و در پیروی
 خدا و رسول عبارت از رد بسوی کتاب عزیز و سنت مطهره است و در کتاب و سنت چیزی که شا به مبیح باشد
 اصلاً موجود نیست بلکه آنچه درین هر دو محبت نیروست شا به بطلان اوست قال تعالی و من الناس من یشتوی
 طوا الحدیث لیضل عن سبیل الله بخیر علم ابن عباس و ابن مسعود و مجاهد و کحول گفته اند انما حدیث غناست
 ابن مسعود بران حلف میکرد سه بار و احدی گفته و علیه اکثر المفسرین و قال تعالی و استقر فی من استطعت منهم
 بصوتك مجاهد گفته بوالغناء قال تعالی و الذین لا یشهدون الزود محمد بن حنفیه گفته بوالغناء و قال تعالی
 ان من هذا الحدیث تعجبون و تضحکون و لا تبکون و انتم سامعون و انما حدیث سمعتم و بلغتم حریفانست
 و اما سنت پس طم و تم است از انجمله حدیث ابوداود باشد انما نبیت النفاق فی القلب و در قرنی است نبیت
 عن صوین احقین فاجرین فذکر اولها سموت عند نعمته لهو و لعب و من از امیر شیطان تم و صحیح بخاری سنت تعلیقاً بصیغه
 جزم از هشام بن عمار مروی است که یکنون فی امتی قوم یستحلون الخمر و الحمریه و المعازف و معازف آل غنار را گویند و مبیح
 برین آیات و اخبار ضرب تاویل و تضعیف را تسلط میکنند و با انواع باطل معاوضه مینمایند الی الله سبحانه و تعالی بر من کل
 فقیه متسائل و من کل صوفی جابل و سالک من الحق عاقل و متفقه غافل یری انه علی الحق و هو فی غمره الباطل علی
 ان الفقیه و ان تناهی فی البطالة فهو اقل ضرراً و ابعده خطر افاتیته ان یقول هو سباح مستوی الطرفین و اما جلدیه و
 و نعوذ بالله من هذا المیر و ان ذلک مما یقرب الی الله زلفی و نحن نبائل علی بن ابی طالب و المقام و تقسم لیه القدر
 بجمع الاقسام ان الله تعالی لم یشرع الغنایا مفروداً و لا مع الدف و الشبابة و غیره باسن الآلات المطریه لاحد من خلقه

القبر ولا طریقاً الی الخیر ولا سبیلاً الی الجنة ولا حجة الی الحق و باجملة هر که وار و خود بنوی
 میان وی و غنا و سماع مرا حل بعیده و منازل شاسع است نیست ممکن
 نموده باشد که اگر در عشق و عشق افتاد ای مغرور زمان این دعاوی باطله را بگذار و گو که و ساوس شیطان در تو مشور
 نیست بیبهات نفس این دعاوی از عظم کاند البیس و حیل اوست که بر تو آن را تمام کرده و ختم نموده ترا باید که بیدار
 و نشنند و بوشیار از جند باشی و عیوب و وضع نفس خود را نیک بشکافی و در مرصاد آن باشی و از اغترار تبرات حصو
 و زخارف ذوی رخص محتر شوی ای کاش اگر پرده از روی کار بردارند و ترا چنانکه قوی نمایند این همه بازیهای پو
 دشمن نواز دین از میان برفند و اگر صیحه کبری بگوش تو خور و همه این امو و لعب فراموش گرد و دوا و واضح شود و دریا
 که عالم چیست و قاضی کیست و اصل و ماده این فساد و حکیم اذواق و مواجید است و همین حکیم گمراه شده هر که از نظر
 صحیح قوم برگشته و تا کم در سماع و متع و صحیح و فاسد کرده و علم حق و فصوص کتاب و سنت بر حق را ترک داده و عظم
 و طست معالم الایمان و انکس السیر فاما لیه و انما لیه اجون و لغم ما قبل کسانیکه نیز این برگشته اند و فرستند و
 بسیار گشته اند و تیر بنجله قوا عد که هیچ عاقل از فریقین در آن اریاب نکند کی آنست که هرگاه چیزی شکل شود و نظر
 در شره و غایت او کنند اگر شتمل بر فسد ظاهر بوده است محال باشد که ازین شریعت کامل و اتم شرائع است بود و بر
 طریق تنزل میتوان گفت که سلع در حق بعضی غرام فسد نیست لکن محال است که درین سماع همین این عارف تنها
 حاضر شود بلکه لابد است که همراه او از بطلان جماعتی کشیده و جی غفیر حاضر گردد پس فساد این عارف بیشتر از اصلاح او باشد
 و لهذا بهنیدرم از سماع نزد فقدان اخوان و اصحاب منع کرده و گفته اندین کنا شمع معصم صا و تحت التراب گرفتیم که جمله
 حاضرین اهل کمال در جمیع احوال اندام لا محاله جمال قدا ای ایشان خواهند کرد و انیک کتب مترخصین پیش نام وجود
 هر که در آن تامل کند در باید که قوی شبهات ایشان تاشی بهنیدرم و اضرب اوست اگر گوید شما مندا و شان نیستید
 قیامت باشد که سالی حلال و سالی حرام میگردد اند پس سلع خالی از فسد نیست خواه آن فسد و افعه باشد یا مقوه
 عرق که وجه درین امر قسم داده و جزم بمنجست خصوصاً درین زمان عجیب و اوان غریب که احدی را در آن مقام قوه
 که باب طریق است دست بهم نمیدهد و هر یکی نفس خود را صدیق میداند و کدام صدیق و لهذا شافعی رحم فرموده مافشو
 احدیکم الزهارة لا و متقی قبل العصر و این قول او در حق کبار آن زمان شحون با صدقاً بود تا باین زمان که راس مال صنوب
 در آن نظر بسوی سائر خلق باز در راست چه رسد میداند که گنجان در ارجب اند و جز وی هیچ کسی در حضرت نیست
 و اهل حق راستی با پس و مرموط ناشت می ناند و میگویی پس فاعشک فادرج و لامقامک فاخرج و عطف القوس با ریا
 و خدا المیا ه من مجاریه با س فللحرب رجال یعرفون بها و ولد و اوین کتاب و حساب و جواب ازین تر بات

آنست که **ع** اذ انکبت سورع فی حدوده تبیین کن بکامن تباکاه و دیگر این ابیات است **ع** فی حدیث
 المزمار الذین والفتاه و ما اختارهم من طاعة الله فیهما و دونه یبش فی غیبه و ضلاله الی انجته الله من عذابی مقربا به من عذابی
 يوم العرض الی بصناعتهم و اضلاع و عند الوزن ما خفت اوزنهم و یعلم ما قد کان فی حیاته و اذا حصلت اعماله کما یبناه
 و در اینجا یک قاعده دیگر است که اگر سالک الی الله تعالی را علم شرعی مستفاد از کتاب و سنت از حدین وضع قدم درین
 طریق تا یوم لقاء رب مصاحب نیست همه سلوک او بر غیر طریق باشد و ابواب هدی و فلاح از وی مخلق بود و این
 اطلع شیخی عارفین است و مخالفت ننیز در آن مگر قطع طریق و ثواب البیس سید الطائفة جنید رم فرموده الطرق کما
 مسدودة عن الخلق الا من اتقى اثر الرسول صلعم و نیز فرموده علما بذا مقید بالکتاب السنة فمن لم یحفظ القرآن فکیف یحفظ
 لا یقتدی به فی هذا الشأن و ابو سلیمان دارانی گفته اند لیس فی قلبی انکسنة من نکات القوم فلا اقبلها الا بشا یدین
 الکتاب السنة و ابوزید گفته است فی المجاہدة ثلثین سنة فاجدت شیئا اعلی من العلم و متابعتة و اقوال سادات
 صوفیه درین معنی بسیار است و بنا بر آنکه ابو القاسم قشیری میبزرین معنی است و باجماع بر آنکه احاطه بر غیر علم میکنند چیزی نیست
 که احاطه بر خیال صوفی یا قیاس فلسفی یا رائی نفسی می نماید و نیست بعد علم شرعی مستفاد از قرآن و حدیث مگر شبهات
 متکلمین و خیالات متصوفین و آثار متفلسفین و طرق و اخوه و جاده حق همان است که رسول خدا صلعم آن را آورده پس
 اگر این علم همراه نیست واقع در محال است و زینهار گوش بر حرف قائل نهی که ما یضع با صلعم من عبد الرزاق متین
 من الخلق و قول دیگری اذ ارایت الصوفی یتغفل بحدیثنا و انبرنا فاعسل یک منہ و قول دیگری ان علم الحق و لیس
 علم لورق و نحو آن از اقوال و کلمات که اسرار جوش این است که قائل ادب جاهل معذور و مجمل است و الا اگر علم بر حق
 و امثال و از حفاظ شریعت نمی بودند هرگز این مغرور نمیدانست که استیجاب چه قسم می کنند غزالی در ذکر متصوفه مغرورین
 گفته و ما اغلبا لغرور علیهم بعد ذکر فرقه مدعیه علم معرفت و مجاوزت مقامات و وصول بقرب کرده و گفته الفاظها
 تملیق کرده و بر بسته اند و در مجالس ترا تردید میکنند و گمان دارند که این الفاظ اعلی تر از علوم اولین و آخرین است
 و بسوی مفسرین و محدثین و فقها و اصناف اهل علم چشم حقارت و از در ادبی نگزند تا بگویم چه رسد تا آنکه فلاح و حاکمات کل
 فلاحات و حیا است کرده ملازم ایشان می شود و ملقف این کلمات مغرور کرده بوجهی تردید آن میکنند که گویا حکم بوجهی است
 و از سر سرخ رسید بدو همه بنده گان و اهل علم را سبک مستحقمی انگار و در برای جان خود دعوی وصول الی الحق و فنا فی الله
 میکنند و میگویند از مقومین ام حال آنکه نزد خدا از نجا رسنا فقیدین است و نزد ارباب قلوب از حقایق جاہلین انتہی حاصله
 و سخن درین معنی بسط میخورد و مجال مقال واسع و لکن **ع** الی دیان رب الدین منضی و عند الله تجتمع الخصوم
 والله یحکم بینه و فیما کما خواخیه یختلفون و اما اول محدث غنائس در فردوس مر فوفرا و ایت کرده که قال
 رسول الله صلعم اول من نال من تقنی البیس پس اگر حدیث بصحت رسد فها و در نه معنی او چندان بعید نیست

از آنکه مناسب نیست که این فعل خمیس جز از مثل لمیس از دیگری ظاهر گردد و صحیح شده که صدق است پس این
 آن را در صورتی بیان نمود که بفرمود رسول خدا صلعم و وی صلعم آن را مقرر داشت و بران انکار نفرمود و از آن این
 خصلت شنیده موجود ماند ابو بلال عسکری گفته اول کسی که تغنی بفتا و عربی کرد طویس است بنا بر آنکه هرگاه این از بکر
 بهم نمود فرس آن را بنا میکردند و باحان خود تغنی مینمودند و عرب غنا ایشان را نقل کردند و ابتدای این فعل ندوم از
 طویس بغایت مناسب افتاد چه وی طویس شوم است که روز وفات نبی صلعم متولد گردیده و نظام او از شیر روز و
 ابو بکر شدن و بلوغ حلم روز شهادت عمر اتفاق افتاده و تزویج روز قتل عثمان کرده و روز شهادت مرتضی ولد آورد
 لهذا مردم او را طویس شوم نام کردند و از تمام شوم او این بدعت شنیده است که با کنگی زمان جدت او روز از فرزند
 و الله المستعان و معاذ الله که این بدعت اباحدی از صحابه باشد یا کسی آن را بجا آورده تا نبودن او بر من نبوت چه
 بلکه احداث کرده زنادقه و بطالین و کالین است که باشند و او را خود را خا عثان کرده اند خواه رب اضی شود
 یا ساخت گردد کتب حدیث و سایر اخبار صحابه و آثار ایشان موجود است و هیچ یکی از ان عینی و اثری بلکه ذکر می از
 تعاطی آن در سر یا بهر یافته نشود و نه در ایشان این بدعت معروف بود بلکه اگر فاعل او را میدیدند لامحاله خارج
 از طریق تشکیلی می پنداشتند آری بعضی آلات مثل مزار و نحو آن موجود بود لیکن نزد رعاة و اهل لعب و اهل دین
 از سماعش تماش میگردند تا آنکه بعضی گوش خود با گشت بند نمودند و بجز و آنکه آوازی بگوشش خورد و سرعت و ششی
 نمودند و سماع ایشان نبود مگر کلام پاک خدای بزرگ که حاوی قلوب بسوی جوار علام الغیوب و سائق ارواح بسوی
 بلاد افراح و شیر ساکن غرامات بسوی اعلی مقامات و داعی افنده هر صباح و سایر حی علی الصلوة و حی علی الفلاح
 فهم ساکنوا طریق و هم صفوة الله تعالی علی الخلق و نعم ما قیل و فتح علی جنات عدن فانها منازک الا ولی
 و فیها الخیم و لکننا سی العدم و فصل تری و نعود الی اوطاننا و نسلم و اما این حدیثش که جبریل آمد و خبر داد که فقرا
 است پانصد سال پیشتر از اغنیا و حجت در آیند و آنحضرت فرمود کسی هست که شعری بخواند و بدوئی این شعر نشان
 کرد و قد سعت حیتة المعوی کبدی و لا طبیب لهما و لا راقی و الا بحسب الذی شغفت به و عنده رقیتی و تریا
 و جناب نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم در وجد در آمد تا آنکه در از دوش بفتنا و صحابه هم تواجده کردند و عا
 انکار کرد و آنحضرت فرمود و یا معا و یلین کبریم من لم یتر عن ذکر سماع پس این خبر اوضح الکذب و الهذیان و بطل
 الباطلات است و ایضا حدیث تصریح کرده از بوضع وی اگر چه در بعض کتب الایعیا به موجود باشد و هر که وقوع این
 فعل از نبی صلعم تجویز میکنند و را بایده بفرط جهل بر همان خود بگریه و نقل درباره احداث طبل خانات موجود
 نیست آری نقیض آنکه طبل حربه کرده اند و گفته از مرهبان اعدا است اما نزد من از برع لا باس بها است
 اگر نیست صحیح و حاجت شدید بسوی وی داعی باشد و بدعت از انجمن گفته شد که در غزوات وی صلعم هرگز گاه

کردم پس جو دینا علی بن ابی طالبی تا سیاه مسلم ترک طبل کشا و بی باشد زیرا که تمام خیر و اتباع قول رسول
خداست مسلم و در بعض تفاسیر و تواتر تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشتقی و دیده شد که بعضی گفت اند
که این قسم است از خدا بطلبول بجا بدین و گمان آنست که این قول معصی نباشد و حکایت تو اجد حضرت علی السلام
علیه آله و سلم نزد بنی نجار دروغی نمی فروغ است و عجیب است که بر نقل این حکایت قصه سابق معاویه شبته
باین فسانه شده باشد و بطلانش بیان گردیده و فقر از آن جنس نیستند که از ایشان اخذ احادیث کرده می شود مگر آنکه
یکی از هزار عارف باشد معصی اخبار از سقیم آن و بعضی سلف گفته اند ما را بیت الصالحین فی شئی الا کذب منهم فی الاحادیث
یعنی بوجه حسن ظن خود از هر کس ناکس اخذ میکنند و آن قدر علم ندارند که تمیز کنند در میان حق و باطل و بسیار کسان را
ازین قوم دیده ایم که چون حدیثی از احاد فقها شنیدند یا در کتابی نوشته یافتند جزم بصحت آن نمودند و عمل بدان سخن
انگاشتند بنا بر حسن ظن بنا قلع و این خطای فاحش و جبل قبیح و زلت عظیم است زیرا که اخذش از معادن باید و دغانه از
ابواب او توان درآمد نه از پس پشت و کثرت تفنی عبداللہ بن جعفر اگر ثابت شود در محاسن او نباشد غایت آنکه وی آنرا
مبلغ میدنسته باشد یا آنکه غالباً از جواری خودی شنید یا از کسی که محل بیت نبوده و آن هم بی آنکه خود بداند بهر اسیر
و معارف و این در حقیقت تسبیل امر در حق اوست و گذشته که این مسئله خلافیه است و قول صحیح یکی بدان برد گیری
حجت نیست و کل احدی و مخد من قوله و نیز که الارسل اللہ مسلم و قول معاویه که ان الکفر هم طروب بر تقدیر حجت یعنی آنست
که صاحب طبع سلیم و قلب منیب باشد و مطربا ثل او را بغیر قصد جنبش دهند و این قول از وی اعتبار بود از حجتی
که بغیر ابطال صادر شده و یا آنکه عدلی معاویه و متبعان عوراتش بسیار اند احدی نقل نکرده که وی غنامی شنید و بدان
متاثر می شد یا آنکه غایت قدرت بران داشت و مانیز انکار لذت سماع صوت رخیم بشر حرق نمی کنیم بلکه صادر از سما
و قصد او در مظان غنا علم بفرست او در ظاهر و باطن است و بسیار عقلای شیبایی مستظه را بنحوف وقوع در ضرر ترک
میکند و سوال از جواری سماع و غنا در مساجد عجیب است بخیا نمی گذرد که این معنی در تصور کدام عاقل که ادنی نفسی از پیش
و حواس دارد بگذرد و گاهی شنیده که احدی از یهود و نصاری قصد بش این قباحت کرده یا چیزی ازین فصاحت و کنیه و آو رو
تا بان بیوت که او تعالی بر رف و ذکر خود دران اذن داده باشد چه سدا و ان المساجد من غلات عوامح اللہ احد و لیکن طریقت
مستند گمان کردیم که سماع از عبادات است پس آنرا بحال عالیه بر ندیم احد من قوم عظیم اهل علی بن ابی طالب و عظیم بن عظیم
و بحری منم الشیطان الرجیم مجری الداء العضال فی بدن السقیم و لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد
اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و این جواب خلاصه فاد شیخ علامه ابوالبرکات
بن جامع شافعی رح است که در سینه هفت صد و هفتاد و دو و بحری بدار الخطابه مسجد قصی نوشته شوکانی در شرح منقحی گفته
و اذا تقررت جمیع احرازه من حج الفریقین فلا یغنی علی المناظر ان یمل النزاع او اخرج عن دائرة الاحرام لم یخرج علی الله استقام

والمؤمنون وقانون عند الشهادة كما صح في الحديث الصحيح ومن تركها فقد هتير العقيدة وهدى من جامه حول المحي بوشك
ان يقع فيه ولا سيما اذا كان على ذكر القدر والحدود والجمال والدلال والجموع والوصال وساقرة العقار وقطع الغداة
والوقار فان سابع كان كذلك لا يخلو عن بلية وان كان من التصليب في ذات الله على حد يقصر عنه الوصف كمنه والوسيلة
الشيطانية من قتل دمه مطلوب واسير لهما في غرامه وبياضه كبول نساء العبد السداد والفتيات ومن اراد الاستيقاظ لمحبته
في هذه المسئلة فعليه بالرسالة التي سميتها البطل دعوى الاجماع على تحريم مطلق السلع انتهى وشك نیست که مطلق سلع بدین
مزی غیر نفسیه مباح است نه حرام لیکن نفس سلع مباح بدون ضم ضمیمات منکرات معلوم نیست که از کسی خصوصاً از زبان محبت
درین سلسله بوجود آمده باشد تا آنکه تفاوت ازان گویا محال شده و علی اتی حال اینهمه غلو و مبالغه بر شی مباح چرانه آخر تا کار
مباح و مستبری عرض و دین خود محمود است چنانکه مخالف او در موم فلیعلم واحمد سدا و لا و آخراً و ظاهر او باطناً سوال چیل
و دووم عبد الوهاب نجدی که و با بیه منسوب بسوی او هستند که ام کس بود و عقائد و مقالاتش موافق ندهب اهل سنت
و جماعت بوده یا نه و در باره نجد خبری در کتب حدیث وارد شده یا نه جواب عائدۀ کتاب درین نسبت غلط کرده اند
در آنکه عبد الوهاب در نجد و جز آن دعوت احدی بسوی کدام ندهب نکرده و آنکه دعوت قطر خود در هر چه متصل اوست
بسوی اتباع سنت و ترک تقلید ندهب کرده و بقلع وقع رسوم شرکیه و کفریه و بیع و محرمات پرداخته پسرش شیخ محمد
بن عبد الوهاب بود پس در نسبت بسوی او محمدیه صحیح است نه و با بیه و شیخ محمد صاحب نجد بن عبد الوهاب بن سلیمان
بن علی بن محمد بن احمد بن یزید بن محمد بن یزید بن مشرف از سفر با از بنی تمیم است و لا دتش در سنه یازده صد
و پانزده هجری در عینۀ از بلاد نجد اتفاق افتاده و هم در آنجا نشو و نما یافته و قرآن کریم خوانده و از پدر کتاب علوم فروده
خانان او بیت فقه جنابه است بعد تحصیل کمالات علمیه بحرین شریفین شتافت و حج و زیارت نبویه کرد و در مدینه منوره
شیخ عبداللہ بن ابراہیم را که عالمی از اہل نجد تلمیذ ابو الوهاب معلی و شفی بود دریافت و از وی استفادہ و اخذ نمود و همراه
پدر بزرگوار خود در حریم کلا کہ از سرزمین نجد است نقل کرد و در گاہ والد را بعد از انتقال بخوار رحمت آتی نمود و محمد بعینہ آمد و خواست
کہ نشر دعوت کند اہل عینہ باین نشر رضاند و ندوی از آنجا برآمده رخت اقامت بدر عید انداخت اسیر در عید محمد بن سعود کہ
از آل مقرن با از بنی حنیفہ یا از رعیہ بود اطاعت وی اختیار کرد و این ماجرا در حدود سنه یازده صد و پنجاه و نہ ہجری
رو داد و دعوت او در نجد و شرق بلاد عرب تا عمان انتشار گرفت و تخرج او بسوی حجاز و مدین و حدود سنه دوازده صد
ہجری بود و دو فوات وی در سنہ یکہزار و دو صد و شش اتفاق افتاده و آین محمد بن عبد الوهاب مردی عالم متبع بود اتباع
سنت مطہرہ بر نفس ہی غالب آیدہ و رسائل او معروفست اما در اینہذا قولین از توان یافت الا ماشاء اللہ تعالی و درین
رسائل قول مقبول و مردود ہر دوست و اکثر منکرات بروی و خصصت است یکی تکفیر اہل ارض بحر و تالیفات کہ در بعضی
بر آن نیست دوم تجاری بر فک دما و معصومہ لاجت و بلا اقامت بر بان و دیگر جزئیات کہ تابع این ہر دو خصصت

و المؤمنون و قافون عند الشهوات كما هو في
 ان يقع فيه ولا سيما في الكارثة...
 و الوفاة فان ما سمع من الشهداء داده اند و در کتب خود از ایشان نقل در وایت کرده و جز مشایبان
 از دست سوم کتاب نیست ندارند و بر تقلید بحث و اقتدار آرا در مجال قدم افشرده اند و از حلاوت اتباع
 صحت دور افتاده احدی از علمای محدثین و تفسیرین فقههای متحققین و صوفیة عارفین و در حق ایشان حرف از دراز نگفته
 بلکه در اوین ایشان مملو و شجون با نواع حمایه و اصناف مزایج این هر دو بزرگوار است که مثل آن در حق دیگری باز اهل علم
 قدما و حدیثا گفته و نوشته باشند و محمد بن عبد الوهاب نیز روش ایشان گزیده و خلق خدا را بسوی اتباع کشیده و دعوت است
 بسوی اتباع فی نفسه امر محمد است تا اگر توفیقش رفیق گردانند و باین سعادت غنمی بنوازند و هر چه در مابین این دعوت است
 احوال و افعال لشکریان او مخالفت سنت واقع شده باشد مثل تشدد و تکفیر اهل ارض عموما و اراقت و مداخله فحش آن
 بی شبه خطاست لیکن امیر عسکرا باید ان عالم و راضی نباشد محل ذم نمی تواند شد و شک نیست که اقوی دلیل و اوضح سبیل
 ترک تکفیر است گوئی قائل بدان باشد بر شیخ محمد و اتباع او کلام در دلا و بر اخصط شده با آنکه فرق میان هر دو ظاهر است
 چه بزرگ از کسی هم در قیام شود که باقی در دلا و اسلام است و کافر از ان دلا و بیرون رفته و خلع ربقه اسلام کرده و مخالفت
 قواعد اخذ تکفیر نباشد بلکه ماخذ او مخالفت و لایزال سمعیه قطعیست سندا و دلالة سخن مختصر درین باب آنست که حق تعالی فرموده
 لا تحل قوما یؤمنون بالله و الیوم الا اخری و ان من حاد الله و رسوله الی آخر السورة و این آیه یکی از قواعد
 این باب و دواعی بسوی محافظت بر مراد است و حدیث المروء من احب صحیح بلا خلاف است و شرا هر دو طرق و یکی بسیار
 و در سنن از حدیث ابو ذر مر فاعا آمده فضل الاعمال احب لله و البغض لله و مروی است از حدیث عایشه مر فوعا الشکر فی
 هذه الامة اخفی من حب النمل و اناد ان تحب علی شئ من ابجور تبغض علی شئ من العدل و هل الدین الا احب الله و البغض
 فی الله اخر جبراهیم فی تفسیر سورة آل عمران من المستدرک و قال صحیح و در سند احمد بسند صحیح از برابن عازب مروی شده
 قال کننا جلوسا عند النبی صلی الله علیه و آله فسمعنا النبی یقول قالوا السلام او ثقی قالوا الصلوة قال حسنه و ما هی بها حسنه و ما هی بها
 قالوا حیا من رمضان قال حسن و ما هو به قالوا الحج قال حسن و ما هو به قال ان او ثقی عری الاسلام
 ان تحب فی الله و تحب فی الله عز وجل و این همه احادیث در باب محبتی است که از ته دل با مومنین متقیین و سلیمین و عیدین
 و زمره متبعین می باشد از جهت دین و ایمان و اسلام و توحید و ترک شرک و بدعت و تقلید و اخذ سنت و اختیار اتباع
 و اما منافعت و مخالفت و بذل معروف و کفر غیظ و حسن خلق و اگر ضعیف و مانند آن پس با همه خلقی تحب باشد مگر آنکه
 مفسد فی نفسه شود مثل زلت پس بذل آن برای عدو نباید کرد و فقیر تعالی لاینها که الله عن الذین لم یقاتلوا که
 فی الدین الایة و اما قیام پس جائز است برای کسی که می ترسد از ظالم قادر و حاصل فرقی آنست که بذل اهل و منافع
 جائز است و از ان تعبیر عبارات و مباحث و مخالفت میکنند و هر چه از امر دنیا است زیاده حرام است و ایجابا مباحث

وسی نفرمود اگر تکفیر میکرد قتل او واجب می شد زیرا که وی بر شهادت حق باقی بود همین تجدید ذنب بر وی مرسوم کرده
و کذلک حاطب بن بلتعنه را با وجود دمودت بابل کفر تکفیر نفرمود حال آنکه نفس تلقون الیهیم بالمودة قولی او بودست
بابت گشته پس ثابت گردید که موالات محرمة با جماع همان است که کافری را بحسب کفر و عاصی را بحسب عصیان می
دوست دارد و بلاغند و مصلحت پیچم آنکه او تعالی نفس فرموده است بر تحریم تفرق در کتاب عزیز و عبارات کنیه و شتی در
کتاب سنت مطهره درین باره وارد شده و هیچ چیز فاحش تر در تفرق از تکفیر با و اختلاک که معارضه او بشکل مکن است
و بدان توصل بسوی جمع کلمه توان کرد نیست و نه چیزی اعظم تر از تناقض و تعادلی و تبائن باشد و در وی ضحک هلام
و تعلیل مسلمانان و توهمین امر دین است قال تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حتی تقاتوه ولا توفون الا
و انتم مسلمون و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا اما آخرواً و آیه کریمه و بعد این هر دو آیه و لا توفون الا و لا تفرقوا
تفرقوا و اختلافوا من بعد ما جاء قهوا البینات واقع شده و در تفسیر آن کریم ازین جنس بیان کشید است
و لا تنازعوا فتفشلوا و تنازعوا فتفشلوا و قوله ان اقیعوا الدین و لا تتفرقوا فیہ و قوله الذین فرقوا حدینام
و کانوا شیعیاً الیست منهم فی شیئی و اصلح ذات البین بفضل از عماره صلوٰة و صیام و افساد او است که حاکم
باشد نیکویم حال عمومی است لیکن حاکم دین و احادیث صحیحہ کنیه و متواتره درین باب بسیار است ششم آنکه وقوف از
تکفیر نزد تعارض و شبهه اولی و احوط باشد زیرا که خطا در وقت بر تقدیر بودن او تقصیر است در حق از حقوق غنی جمیع
و اسع العفو اسع الغفران و ارحم الراحمین و احکم الحکماء تعالی شأنه و خطا در تکفیر تقدیر وجودش از غنم جنایات بر عباد سلیم
مؤمنین و مضاد حسب الامر موجب آنست و فی ذلک احادیث جمیعاً آنکه خطا در عفو بهتر از خطا در عقوبت باشد و از تفسیر
عظیم معلوم میشود که حق تعالی ذم خاطی نکرده چنانکه در قصه داود و سلیمان و در کریمه اخیک حکمان فی الحسرت دلالست
بر آن تو بنیان در قصه ابراهیم و لوط و یاسین اعرض عن هذا و قصه عیسی و ان تقفر لهم و در صلوٰة و استغفار آنحضرت مسلم
برای منافقین حال آنکه طریقه اسلام تو قفست در حق کسیکه بدعت وی فاحش گشته و تقارب کفر گردیده و ولای او
نباید و نه برای او دعا بر حمت و مغفرت شاید مگر آنکه مسلمانان بطور حذر از ولاد اعداء الله در باطن اگر نیند و پناه بخدا
از آنکه دشمنان او را دوست داریم بلکه کار بدعت او شان میکنیم و تاملی توانیم که اوست و نهی و تبری می نمائیم از آن و خدا
گواه است و عالم الغیب آگاه که هرگز دوستدار دشمنان او نیستیم بلکه عدو او هستیم و انیم یا ندانیم اللهم باصلیت من صلوٰة
فعلی من صلیت و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت اخرجه احمد و الحاکم و صحیح و این حدیث شاید حجت اعتقاد اجالی و دفع
اوست حاصل آنکه تکفیر اهل ارض عموماً و بنا بر اراقت و ما معصومه بران چیزی ندیوم نامحمود غیر ثابت از شرع شریعت
و اگر از بعض عساکر محمد بن عبدالوهاب تعدی در آن رفته باشد خطاست اما انیم یا ندانیم و مختار نیست و عقاید
و مقالات او همه موافق اهل سنت و جماعت است بلکه او را فضیلت اتباع سلف است و ایمه ایشان بر بنی نوع

خود که تقلید آرا و رجال و خلف است اند حاصل و دعوت او و حیای بعضی شریعت و امامت بسیاری از باطل و رنج
 و مجاد و کین کرده تجاوز از حد و غیبه و جهاد با حسن با علم و جمعی از عامه و علمای سود دنیا طلب که بر حقائق الحق
 اطلاع نداشته اند و اعتماد بر افواه اعدای او نموده بدین بریان تنگنیز و تضلیل وی و اتبلع او بر کجاست گرفتار اغوای
 نفس اماره و تبلیغ علیس بوده اند عفا الله تعالی عنا و عنهم و رساله عبدالعزیز بن محمد بن عبدالوهاب که در وقت نسخ
 حریم شریفین همراه امیر محمد بن سعود نوشته شده عدل است بر آنکه وی از این افتراآت عامه که بر عقاید وی و پدر او
 بر بسته اند و بران بنیادین همه زلزل و قلاقل نهاده بری است و مذاهب او عین مذاهب ائمه محمدین و سلف صابین است
 چنانکه نقل عبارت رساله مذکور در اتحاد النبال کرده ایم انجا باید دید پس با وجود انکار و از ان عقاید فاسده و غلط
 طریقه اسلام و روش سلف کرام و تهمت احداث دین جدید یا مذاهب ناسد یا بدین اوسان و بستن و هر متبع عرب و عجم را
 تابع او شمردن و مروج مذاهب و پیوستن و وابسته نام گذاشتن چه بلاست بر جان انصاف کردن و خون حق ریختن
 و دوز بهتان و کذب انداختن است لغو ذمه من جمیع ما کرده اند و لقد صدق الله تعالی فیما قال و کذبوا بما لم یحیطوا به لیا
 یا اتممنا ولی سبحان الله انکه اطاعت خالص خدا و رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم و اقتدای کتاب عزیز
 و سنت مطهره را بر همه ادیان و مذاهب مقدم می داند و رضا بتقلید ائمه مجتهدین در خلاف مقصودات نمی پسندد و
 کجاست بسوی تقلید محمد بن ابی طالب خواهد بود داشت و چه رتبه برای او در دین مسین که جز خدا و رسول در ان نگذرد و از ان
 صد هزار امثال ابن ابی طالب پیش از وی گذشته اند و بعد از وی بگذرند از انچه حکم یکنان در عدم وجود تقلید آنهاست چنان
 حکم او راست غایت آنکه وی مردی صانع عالم متبع بود و محکم بحسب الله و الغض الله تحقیقان احوالش با او محبت غائب
 دارند اما آنکه حق را منحصر و طریقه او بپندارند و تقلید او واجب کنند و ماعدای او را ضال و کافر شناسند و العیاذ بالله و اما
 و ابائیه پس از حال ایشان و فالفین ایشان متبع سپهرین که عجب جمل مرکب لغیب ایشان شده و توقع خلاص از ان
 علی مرالد هور منقطع گردیده آجلا الحاکمیت باجرامی ایشان این است که تا در بغدادستان اسلام آمده مسلمانان انجا تجمیع
 ملوک حکام الملک و الدین توانان و انناس علی دین ملوکم خفیه بخت بودند و در قرون متداوله برین حال گذشت تا آنکه در عهد
 سلاطین تیموریه و لوح علم بیشتر شد و علماء و فضلا از هر جا مطلوب شده بناصب گرنا می از قضا و افتامتا شدند
 و طرح افامست درین کشور انداختند و جوق جوق طلبه علم بهر سیدند و گرم بازاری علوم نقلیه و فنون عقلیه شد تا آنکه
 در عهد عالمگیر بادشاه فتادی هندیه بنام اومالیف شد و جمعی از اهل علم که بمکه ایشان کی شیخ عبدالرحیم دهلوی الذکر
 شاه ولی السعدی و محدث دهلویست قیام بسر انجام این مرام کرد و این کتاب متال مغنیان و قاضیان گردید و از انچه
 در دم رسید و عالمگیر شد چون آن دور آخر شد شاه ولی السعدی که در علم و عمل بهر خود در عرب و عجم مذمت و خاندان
 اخلاقی مذاهب بود از اولاد عمر بن خطاب رضی الله عنه و تالیف خود تخریج و تفریع را مقرر داشت و تفریع را

تابع تخریج کرد و برین بنادر مسائل معتقدیه و احکام فروعیه احوال ضعیفه را از تقویه جدا کرد و تمام اهل اسلام را بدست
بسوی اتباع نمود و در غیر مخصوص تابع ضعیفه ماند و قشرا از انطباق ساخت و جاده تطبیق و توفیق در مذاهب
اربعه با تقدیم احکام سنن بسپرد و بعد از وی پسرانش هم برین نهج قیام کردند و در فتوی و قضاء اتباع سنت را مقدم
داشتند و حق تعالی ایشان را با علم کامل عقل شامل بهم بخشیده بود کار خود کردند و نزاعی در میان نیامد چون در اوایل
سال سیزده صد از هجرت رنگ گیتی در گون شد خصوصا در هندوستان بنابر برخی سلطنت اسلام و طوائف الملکی
و قلت علم و شیوع جهل و کذب و رواج طرائق متصوفه و اقتصار بر درس فنون عقلیه و انماک در آن و عدم مبالغات
بعلوم سنیه عجیب ضعف اسلام و قوت رسوم کفریه و شرکیه و بدعیه پیدا گردید ناچار حق تعالی محمد اسمعیل بن عبد الغنی بن
ابن ابی العده محدث و اصحاب اصحاب و تلامذه و اتباع ایشان را برای هدایت خلق توفیق خیر رفیق گردانید و ایشان
و عوت خلق بسوی دین ضعیفی که از مرور و همو میزد کس شده بود و بجای آن شرک و بدعت نشسته کردند و هر چه حق تعالی
و جهد در ترویج شریعت حق بود بر زبان و بیان و تالیف کتب و رسائل بجا آوردند و عمل بحديث را جلوه استخوان
در نظر زمانیان دادند فوج فوج خلق ببرکت خلوص نیت و وعظ سراپا رحمت و امنیت ایشان رو بر آه شده و توفیق
را از شرک و سنت را از بدعت باز شناخت و آثار کفر محو شد و مساجد و مدارس معمور بعبادت و علم گردید که هنوز
آن بکرت از در و دیوار میهن نمایان است و مثال باران بر دلهای اهل ایمان ریزان جمعی از علمای بود دنیا طلب
پیرزادگان گس طینت بد مشرب که در معاش ایشان ازین اصلاح عقائد عامه فتور دست بهم داد و کسر شان
و خطریه خود دیدند بدافغان برخاستند و برای تخریش عوام و اغوای نام این جامعه را منسوب بو بایه ساختند
حال آنکه نیک میشناسند که خاندان محمد بن عبدالوهاب بیت علم خاندان ایشان بیت علم ضعیفه است
و ایشان را با او شان هیچ علاقه تلمذ یا ارادت یا هموفی یا صحبت یا معرفت گاهی نبوده پس انصاق این جامعه بهند
بجامه اهل نجد یعنی چه از کجای می تواند شد بلکه هنوز با وجود انقضای عهد سعادت مد ایشان که ام کتاب یا رساله از
سؤلفات اهل نجد در هند درین عصابه با مخصوص مروج نیست از هند تا نجد مراحل بعیده و منازل شاسعه و مسافت
و بحر محیط حاصل و طریق آمد و شد یکدگر مسدود و همچنین در اخلاق و عادات معاشیه و معادیه میان هر دو دیون با این علاوه
آن گاهی این جامعه تقریرات تحریرات ادعای و بابت خود نموده و گفته که انحصار حق و طریق اهل نجد است یا ما و اهل نجد
همند و بپس تیم انیک تصانیف علماء و بلویه موجود است هر که شک کند در آن نظر نماید و وسیلی از آن بیاورد تا جواب
داده شود و مجرود ادعا و محض افتراء مفید مدعا نیست و کاری از پیش نمی برد و آنرا که بر دو توالیف ایشان از و جامعه بداند
و غیر آرا ده افراخ ایشان پرداخته اند بمشار ایشان در علم و عمل و تقوی و زکات و طبع و خلوص اراده و طهارت
نیت با اتفاق موافق و مخالفت نرسیده بلکه خود اسلاف ایشان خوشه چین مانده علم و فضل خاندان علمای اهلی

بوده اند تا بایشان چه رسد و مخالفت تلاذه با سائده در امر حق عین و زور و کفران نعمت است و لهذا دیده
 نشنیده باشی که بعضی از این جماعه مخالفه که سرخیل مبتدعه و حامی اشراک بود و در آخر عمر گور شده بر دوشن کان فی نه
 اعمی نفوس فی الآخرة اعمی و اضل سبیل اع چو میر و مبتلا میر و جو غیر و مبتلا غیر و دو بقایه مخالفان ایشان نیز غالباً
 بلکه کافه مردم جاهل از علم دین عارف بقوانین عقل و مطیع هوی و موثر دنیا بروین مانند و الله یحکم بینهم و هم
 القیامه فیما کانوا فیه یختلفون و حق بخت و انصاف صرف درین مقام آنست که احدی از اوست مردم
 مهور با تبع ایشان یا اسلاف و مشایخ ایشان بلکه جمیع علمای روی زمین نیست نسبت تمامه اهل علم با احکام
 و افراد ملت واحد است و عدم تقلید آراء رجال تا کما اطاعت و بر همه خلق فرض عین و شقاق اومین برین
 باشد خدا و رسول اوست صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم لانا لث امامن کان و این کان و اطاعت خدا و رسول صلی
 تعالی علیه و آله و بارک و سلم عبارت از تسک بکتاب عزیز و سنت مطهره است خواه موافق یکی افتد یا مخالف دیگری
 نه اتباع محمد بن عبد الوهاب نجدی برال لازم باشد نه اقتداء محمد اسمعیل دهلوی متحمم در احکام مولفه ایشان نیز همان
 بر کتاب و سنت پیش نظر است و همان حال که با دیگر اهل علم است با ایشان می باشد حربه و ضرب از طرف ایشان
 و خود را منتسب کردن در دین بلا تفاوت مثل انتساب عامیان بسوی ائمه مجتهدین باشد و هر دو بی جهت
 و بالاتر از همه آنست که در امصار هندیه هر جاسنی و بابیت جدا گانه تراشیده اند مثلاً در میان دو آب و بابی کسی است
 که گور پرستی و تعزیه داری و استعانت با ولایا و تصور شیخ و مجلس میلاد نبوی و نداء رسول صلعم و امثال آن نمی کند و در
 حیدرآباد و بابی آنست که سیندهی نمی نوشند و سراویل تا نیم ساق می پوشد و ریش نمی تراشد و مقید صوم و صلوات
 و نحو آن و در بندر ممبئی و بابی کسی است که شیخ عبدالقادر جیلانی منبلی المذهب را استعزف در عالم اعتقاد نمی کند
 و انکار اعتقاد مخالف هو الید مینماید و نزد اهل پورب از بلا و شر قریه هند و حرمین شریفین و بابی آنست که تقلید دینی
 خاص از مذاهب ربه که محدث بعد قرون نشود لهما باخیر است نمیکند و عمل بسنت می نمایند و نزد جمعی و بابی آنست
 که جامع این همه خصایل باشد و در هند لفظ و بابیه مقابل تقب مبتدعه مستعمل میشود و مبتدعه کسانی هستند که تعصب
 در تقلید مذاهب میکنند و عمل بحدیث را جائز نمی دارند و در تعظیم مشایخ و اولیا و زیارات مزارات ایشان تعصب
 استفاده از روح اموات با اعتقاد تصرف شان در عالم ناسوت و اطلاع بر منیبات قدم اقامت افشوده اند و
 انواع شرک و بدعت مقول و معمول ایشان است و لایزال میان جمله فریقین اصناف تعصب تشدد و با کفر و بغض
 یکدیگر روز افزون و زلازل و قلاقل و قتل و پیاپی است و درین حین بعضی از حق بخت و صدق صرف بود نهان
 مانند الامام شاه دلد تعالی و از اعظم مفاسد قریه مبتدعه و مکائدین قوم کی آنست که در آذین حکام انگلشیه که پادشاه
 حال هندوستان اند مالی و راسخ کرده اند که زمره موسوم به بابیه دشمن شما و در اندیشه کشتن شما هست و حکمرانی شما را

تابع تخریج کرد و برین بنا در سائل اعتقادیه و احکام فروعیه اقامه

بمسوی اتباع نمود و در غیر مخصوص تابع خفیه باینه باشند تا هم ایمنی بونی از دست گوی نماید و زیرا که برین تقدیر
اربعه با تقدیم احکام من پس و بعد از اسلام جهاد و غزو و زمین دار و محارب بحالت قاضیت در جهاد و ایمنی
داشتند و حق تعالی ایشان را بنیکه بنام نهاد جهاد و جنگ بر خاستند خطای فاجش کردند زیرا که شرط جهاد و غزای
سال سیزده صیده بود و اگر است برسی مقصود بسیاری از ایشان جهاد و دین پرستی نبود سودای خام ملک
و ولایت مرزبانی بود الا من همه الله تعالی و آن جماعه قلیل که مخلص نیت و حسن عاقبت جان خود درین بلوی
مقام ساختند گرفتار اشتباه و خطای اجتهادی شدند و العلم عند الله تعالی حاصل آنکه در هندوستان کسی که با بیست
و شصت اهل اتباع بود با بیست حکم محنت یا حکم صرف مبنی بر غرور و خلع و زور و تعسف و جور است پس بر اتباع سنت
هرگز قاضی جهاد و معنی جهاد و آن در بلاد هند نیست باقی ماند آنکه نفس جهاد با کفار و نصیلت آن و شرح اسلام
ثابت است و ایقاع آن بر وجود شرائط صحیح ملتوی پس هیچ مقلد و متبع و دو بانی و مبتدع و ران مخالفت نمی تواند شد
و حکم غرور و استسوخ ثابت نمی تواند کرد و مجرد ثبوت و محنت که حکم در شریعت مستلزم و وقوع آن عقلا و شرعاً نیست
غرض که اتفاقاً این سائس از طرف طائفه مبتدعه در اذیان حکام انگلیشیه مبنی بر امضا با هوا و نفوس راه و توهمین ملان
راست باز درست کرد و در حصول زحافت فانی و دنیا برای خود و محروم ساختن غیر از تمتع مستعار است و حکام قبت
که عارف برین اسلام و احکام این ملت نیستند اگر گفته و نوشته ایشان دارد و دیگر جامع مؤمنین و عصابه معتین کردند
و میکنند معذور اند اما ایشان را بجات از وزیر این کذب و دستان و دو بال این طائفه که بری معلوم بلکه بسیار دیده و شنیده
که پادشاه کردار بد و کفر فعل سوء خود و پدرین دارنا پادشاه یافتند و آنچه کاشتنده همان در و کردند و قویم شب
بسرگرمی بری ای شمع کم فرصت که گزینم سوختن پروانه آتش بجانی راه و لطمه قلیل دیدی که خون ناحق پروانه
شمع را به چندان امان نداد که شب سحر کند و عقوبات اخروی و مصائب بجهانی هنوز دیدنی و چشیدنی نیست اهل الله
سجانه و تعالی العافیه و السلامه فی الدنیا و الآخرة آری در عوام موجدین هند خلعتی دیده میشود که نه مطابق حکم شرع
و نه موافق غیرت شرافت و انقلاص از ان بنا بر شدت شیوع مشکل مینماید و آن این است که جماعه درزی و حافظ
و طائفه در لباس طلبه علم و گروهی در پیرایه دعوی اتباع و ترک تقلید و برخی با ظهار رسوخ خود در توحید سائل احوال محض
در سوال و تارک اکتساب استحصا معاش بعمل آید و احتمال جوارح اند و عار از گدائی و احتراز از مذلت سوال
در سوائی و آبرو ریزی ندارند و با ظهار فقر و فاقه مسئولان را تنگ میکنند با آنکه حرمت سوال و شرع شریف بر این
وجه و آنکه اسباب دارد شده و احادیث بسیار در ذم سوال و ترک اشغال معاش مروی گشته و طلبه نقد بجهاد
برای نفس خود و اهل و عیال فرض است و قناعت بر سوال و گدائی با اختیار اسفار دور و دور از احوال و طلب
و التصاق با اهل ذات چه حرام و ایمنی زیاده نیز موجب بدنامی این گروه شده و آبروی علم و شرافت جمعی شایسته است

این زلزله و فتن را حاصل کرده اند بر واقعۀ شهادت عثمان رضی الله تعالی عنه و وقعۀ حمل و صفین و ظهور خوارج و خروج
 و جبال و یا جوج و یا جوج و فتن تراک و نجوان و مؤید اوست آنچه خطابی گفته نجد من جهة الشرق و من کان بالمدينة کان
 نجده باوۀ العراق و نواحيها و هي شرق ابل المدينة و کرمان و شرح بخاری نوشته من کان بالمدينة الطيبة کان نجده باوۀ
 العراق و نواحيها و هي شرق ابلها و مراد بقرن شیطان امت و حزب و دست قاله العینی و کعب گفته یخرج الدجال عن
 العراق یعنی گوید فاجبران الفتنة تكون من تلك الناحية و كذلك كانت و هي وقعة اهل و وقعة صفین ثم ظهور الخوارج
 فی ارض نجد و العراق و ماوراءها من المشرق و كانت الفتنة الکبری منقلع فساد ذات البین قتل عثمان و کان علیه السلام
 یخبر عن فلک و یعلم قبل وقوعه و ذلك من دلائل نبوته صلعم و لفظ کرمانی این است اخبار ان الفتنة تكون من ناحيتهم
 كما ان وقعة اهل و صفین و ظهور الخوارج فی ارض نجد و العراق و ما والاها كانت من المشرق و كذلك یكون خروج الدجال
 و یا جوج و یا جوج منها و تودی و در شرح مسلم نوشته المراد بذلك اختصاص المشرق بمنزلة من تسلط الشيطان و من الکفر كما
 قال فی حدیث آخر رأس الکفر نحو المشرق و کان ذلک فی عهده صلعم من قال ذلک و یکون جین یخرج الدجال من المشرق
 و هو فیما بین ذلک منشأ الفتن العظيمة و شمار الکفر لکن الغاسمة العاتية الشديدة البأس انتهى و ازین روایات معلوم شد که
 این حدیث اشارت بفساد و جماعۀ مذکور است علی الاحتمال و مورد خاص برای وی تعیین نیست و مصداق حدیث کسی است
 که منشأ ایجا فتن شده نه کسیکه منشأ ایحای سنن گردیده پس حل حدیث بر واقعۀ محمد بن عبد الوهاب متعین بل ممکن نمی تواند شد
 و مصدق حال و قال وی آبی است از ان چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و بارک و سلم اخبار از بیع کرده اند ز ظهور
 بسنن و دعوت محمد مذکور بسوی اتباع محمد معصوم صلعم بود نه بر خلاف وی و طریقۀ وی عین طریق سلف صالح بود و دلیل
 اهل بدعت چنانچه معلوم محققین و واقفین احوال وی است پس هرگز وی مورد این حدیث نمی تواند شد و ان قال قائل
 تعصبا لا انصافا و یکی از انواع تمییس حق باطل آنست که اشارۀ بچیزی واقع شده باشد و آنرا بر چیز دیگر بتاویل فاسد
 منطبق سازند چنانکه را فضله این حدیث نمجده عالیه تصدیقه رضی الله عنها فرمود آورده اند بنا بر آنکه در جهت شرقیه واقع
 شده و اگر هر تاویل فاسد به تصب نفسانی صحیح می تواند شد طائفۀ هندی نیز در ان محل حدیث می تواند گذشت زیرا که
 هندی نسبت مدینه در شرق واقع است گو یا راس الکفر بالمشرق در حق هند آمده اگر چه متبعین هم بر عزم مخالفت مصداق خبر
 مذکور باشند شادم که از رقیبان و دشمنان گذشتی که گوشت خاک را هم بر باد رفته باشد بلکه هر فرقی با این پنج
 اقاست حجت و احضه برضالت طرف مقابل خود در هر جامی تواند کرد با آنکه در نجد و حوالی او جمعی از ایدگذاشته اند که
 موافق و مخالف در شان یکت باقی اند و علای نجد تمامه و بین و داخل او عراق است و آنقدر اهل علم که از عراق و
 بین برخاسته اند در جای دیگر کمتر توان یافت بلکه در مناقب یمن احادیث صحیح و وارد شده منها الا یان یان و احکمة یانیه
 و درین حدیث شهادت است از آنحضرت صلعم برای ایمان اهل اعلائی نجد و قرین نجد و یمن همه محدث غیر مفسر بلکه مست

در طریق اهل علم بما قایل علی اینست و از این حدیث در قرآن و در حدیث و در تفصیل و در بیان حدیثین
و زمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و دیگر کتب و تفصیل حدیثین که در آنست که اهل حق در آنجا نشاندند و در
در فهم مردم درین سوره هم عادیث آمده بلکه او تعالی فرموده و من اهل المذنبه عادیث و اهل النفاق که عظیم
عنی فعلی و صوابی غیر ذلک مانزل و درونی حق فاعلموا انما کان المکره کابل که فیصل ششها و العبد من طرا و کما عظم
عظیم در حق بعض اهل بدعت حکم بطلان نیز فرموده چنانکه در حدیث متفق علیه بر روایت علمیه بن عبید الله آمده و جابر بن عبد الله
رسول الله صلی الله علیه و آله من اهل بدعت فاذنوا یسأل عن الاسلام الی قوله قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان صدق و در حدیث
ابو هریره نزد حقیقین قبیضی و با عرابی آمده و در آخر فرمودی گفته قال النبی صلی الله علیه و آله من سرعان بنظر الی رجل من اهل بدعت فلینظر
الی بذا و این مبلغ است از لفظ اول و اصرح و اگر انصاف خواهی عادت اهل زمان آنست که هر مخالف خود را در هر باب
که باشد لقبی می نهند و از موافق شاد و از غیر تابع خود ساخت می شود تا حفظ حدیث ابو القاسم عبدالرحمن بن منده در مثل
این مقام چه خوش مضبوطی گفته و فرموده قد تعجب من حالی مع الاقرین و الابعدین فانی و جدت بالافاق الی تعجب
اکثر من لقیته بها موافقا کان او مخالفا و عالی مساعده و الی ما یقول و تصدیق قوله و الشهاده له فی خطبه علی قبول و رضا
فان كنت صدقة ستانی موافقا و ان توقفت فی حشر من حرره و افی شی من فعله ستانی مخالفا و ان ذکرک فی واحد
منها ان الکتاب الستة مخالفت فی ذلک ستانی خارجا و ان رویت حدیثانی التوحید ستانی شتبا و ان کان فی الرؤیة ستانی
سالمیا و اما تمسک بالکتاب الستة متبری الی الله تعالی من التشبیه التمثیل و الضد و الند و الجسم و الاعضاء و الآلات و من کل
ما ینسب الی ویدی علی و من ان اقول فی الله شتبا من ذلک او قلته و اراه او اوجه او تجر و او تحمده انتی و چون این
حال در قرون اولی باشد از حال این زمانه چه توان گفت زیرا که وفات دی بر در سنه چهار صد و هفتاد و بود که آنرا
مدتی زیاده از هشت صد سال میشود بنا علی هذا اگر تمسکین کتاب سنت و تابعان قرآن و حدیث بالقباب
و اسامی آن شاد و بی اصل بقلب سخی شوند هیچ عجب نیست بلکه عین سنت سلف است و ایضا دوست و لنا اسوة
حسنه فیم و تشبهوا ان لم تکنوا شتم و ان التشبه بالکرام فلاح و فضل این خصوصت و رفع این اختلاف
ممکن نیست الا روز قیامت پیش رب العالمین که روز روز دوست و حکم حکم او و با الله التوفیق و بهو المستعان
سوال چهل و سوم خطب علی بن حجر در دوت باشد یا بر موت بر دوت جواب اهل علم را درین سلسله و قول
و بهار و ایاتان عن احمد پس اگر گویند که دوت خطب علی بن حنبل می کند باید که چون اسلام آورد استیفاء عمل از صوم
در حج کند و هر چه قبل از اسلام کرده بود باطل گردد و اگر گویند خطب نمی کند عمل را اگر موت بر دوت پس چون عود
با سلام نماید ثواب عمل و بسوی وی عاید گردد و بگوید چون کدام بنده فعل حسن کند باز فعل سیئه نماید یا این سیئه
خطب آن حسن کند بستر چون از آن سیئه تائب شود ثواب آن حسن متقدمه بسوی او باز گردد و این تعلیم کتاب

كتاب الكفر المصيب والعقل المفسد ثم يزيل في شئ من هذه المسئلة ولم يزل مرصدا على ما هو المصوب غيبا
 ومارايت احد الشئ في الدنيا والدي غير اني وادخل علم ان حسنات والسيئات تتدفع وتقابل ويكون الحكم في الحساب
 وهو غير المصوب ويكون الحكم في ان الثواب لم يكن فاذا اختلف على العبد حسنات دفعت حسناته الكثيرة سيئاته
 وحيث ان من السيئة ترتبت على توبته منها حسنات وقد تروى في زياد على الحسنات التي جعلت بالسيئة فاذا غفر من السيئة
 وصحت ونشأت من صميم القلب احرقت ما حرق عليه من السيئات حتى كانا لم يكن فان التائب من الذنب كمن لا
 ذنب له وقد سأل حكيم بن حرم عن النبي صلى الله عليه وسلم عن عقابه وصلة وبر فعله في الشكر بل ثاب عليه فقال له سلمت على ما كنت
 من خير فبذا يقتضي ان الاسلام اعماد عليه ثواب تلك الحسنات التي كانت باطلا بالشكر فلما تاب من الشكر عاد اليه
 ثواب تلك الحسنات المتقدمة وكذا اذا تاب العبد توبة نصره صادقة خالصة احرقت ما قبلها من السيئات اعادت
 عليه ثواب حسناته يوضع هذا ان السيئات والذنوب هي امراض قلبية كما ان اعشى والاوجاع امراض بدنية فالمرضى اذا
 عوفي من مرضه عافيت تامة عادت اليه قوته وفصل منها حتى كان لم يضعف قط فالقوة المتقدمة بمنزلة الحسنات المرض
 بمنزلة الذنوب والعافية بمنزلة التوبة سوارسوار وكما ان من المرضى لا تعود اليه صحتة لضعف عافية ومنهم
 من تعود صحتة كما كانت لتعود الاسباب تدفعها وعود البدن الى الكمال الاول ومنهم من يعود اصح ما كان واقتوى
 وانشط لقوة الاسباب العافية وقهرها وغلبها الاسباب الضعفت والمرضى حتى ربما كان هذا سببا لعافية كما قال المتنبي
 لعل عيبك محمود عاقبه ودرما صحت الابدان بالعلل فكذا العبد بعد التوبة على هذه المنازل الشنة والدم الموفق للآلة
 غيره ولا رب سواه انتهى وشوكانى ودرغ القدر بزرير كرميه ومن ردت منكم من دينه فبعت وهو كما فراقك
 حببت احبها لصوفي الدنيا والاخرة واو لك اصحاب النار هم فيها خالدون فوشة الردة الرجوع
 عن الاسلام الى الكفر والتقييد بقوله نيت وهو كما فرغيد ان عمل من ارتد انما يبطل اذ اقامت على الكفر جبط معناه يبطل
 وفسد في هذه الآية تمدد للمسلمين ليشتموا على دين الاسلام ومعنى قوله في الدنيا والاخرة انه لا يبقى له حكم المسلمين في الدنيا
 خلا باخذ شيئا مما استحق المسلمون ولا يظفر بحجة من خطوط الاسلام ولا ينال شيئا من ثواب الآخرة الذي يوجب الاسلام
 يستحقه بل وقد استلكت بل العلم في الردة هل تحبط العمل بمجرد اقام لا تحبط بالموت على الكفر والواجب حمل ما اطلقه الله
 في غير هذا الموضع على ما في هذه الآية من التقييد انتهى وقلنا زير كرميه فذكره افاده كرده ظاهر الآية يقتضي ان الاربعة
 انما تنقرع عليها الاحكام اذ اقامت الردة على الكفر واما انما سلم بعد الردة لم يقب عليه شئ من احكام الردة وقيل لا شئ
 على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت المرتد على ردة وعندنا في حقيقة ان الردة تحبط العمل وان سلم انتهى قوله كشاف
 گفته وبما احتج الشافعي على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت عليها وعندنا في حقيقة انها تحبط وان مرجع مسلم انتهى
 وفي تفسير الخطيب ج التقييد بالموت يقتضيه انه لو رجع الى الاسلام لم يبطل عمله كما هو عندنا في الشافعي خلافا لابي حنيفة حيث

قال ابن تيمية رحمه الله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله واجيب بان
 علماء المسلمين قد اوجب عليه ان يحيد كل الذي اتى به قبل الردة كذا وغيره من بطلان قولهم ان كل من كفر بالله او
 فيه بعض المتأخرين انتهى وقد مر ان كل من كفر بالله او فيه بعض المتأخرين انتهى وقد مر ان كل من كفر بالله او فيه بعض المتأخرين انتهى
 بنفس الردة لقوله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله والاصل من هذا ان المطلق لا يملك على المقيد ومنه
 يحل عليه فوبنا على هذا انتهى وقد مر ان كل من كفر بالله او فيه بعض المتأخرين انتهى وقد مر ان كل من كفر بالله او فيه بعض المتأخرين انتهى
 ولا يبيده كل من كفر بالله او فيه بعض المتأخرين انتهى وقد مر ان كل من كفر بالله او فيه بعض المتأخرين انتهى وقد مر ان كل من كفر بالله او فيه بعض المتأخرين انتهى
 بل تعود له اعماله مجردة عن الثواب وفائدة عودها له كذلك لا يكلف بقضائها انتهى وفي تفسير النيسابوري النظام علم
 ان الردة اعطى انواع الكفر حكما وانها تارة تحصل بالقول الذي كفر به المصنف عليه وكسب من لا اعياء به خمسة
 بالفعل الذي يوجب تهترا مصرحاً بالدين كالسجود والشتم والظلم والقمار المصنف في القاذورات وكذا لو عقد رجل على
 بواجب واشترط في صحة الردة التكليف فلا يصح ردة لصبي والمجنون وهما بحث اصولي وهما من جملة من لا يكفرون بهما
 الى ان شرط صحة الايمان والكفر حصول المواقات فالايان لا يكون ايمانا الا اذا مات المؤمن عليه والكفر لا يكون كفرا
 الا اذا مات الكافر عليه لان من كان مومن ثم ارتد والعيادة باسده فلو كان ذلك لا يان الظاهر ايمانا في الحقيقة فكان
 قد استحق عليه الثواب الا بدري ثم بعد كفره يستحق العقاب لا بدري فاما ان يبقى الاستحقاقان وهو محال واما ان يقال ان
 الطاري يزيل السابق وهو ايضا محال لانها متنافيان ليس احد ما اولي بالتأخير من الآخر بل السابق بالرفع اولى
 من اللاحق بالرفع لان الرفع اهل من الرفع وايضا شرط طريان الطاري زوال السابق فلو علمنا زوال السابق
 بطريان الطاري لزم الدور وهو محال ويجب فروعي وهو ان المسلم اذا صلى ثم ارتد ثم علم في الوقت فصدته انما هي
 لاعادة عليه لان شرط جوب العمل ان يموت على الردة لقوله تعالى عطف على الشرط فبقيت وهو كافر وعند ابى حنيفة لو
 قضاء ما أدى وكذا كل شيء لما جاز في موضع آخر مطلقا ولو اشركوا بحط عنهم ما كانوا يعملون والخط في اللقطة ان كل اهل
 شيئا يضر ما يعظم لظنهما فيملك وفي الحديث وان ما نبئت الرزق ياقتل جبارا ويومى بطلان الاحمال بهذا لانه
 كفساد الشيء بسبب رده الفسد عليه ولا شك ان المراد من احباط العمل ليس هو بطلان العمل لان العمل شيء كاد
 فني وزال واعداد المعلوم محال فقال المتبوت للاحباط والتكفير المعنى ان عقاب الردة السحاوثة يزيل ثواب الايمان
 السابق اما بشرط الموازنة كما هو مذموب الى انهم وجوه المتأخرين من المعزلة او لا بشرط الموازنة كما هو مذموب الى
 على وقال المنكرون للاحباط المراد بالاحباط الوارد في كتاب الله تعالى هو ان المراد اذا اتى بالردة فملك الردة عمل
 محيط لانه يمكن ان ياتي بدلهما عمل يستحق به ثوابا فمعنى حبط عمله انه ان يعمل بطل ليس فيه فائدة بل فيه ضرر عظيمة والمراد
 بتبيين ان الاحمال السابقة لم تكن متقدمة بها شرعا انتهى كلام النيسابوري ومثله في تفسير الطبري الرازي مع تفصيل انك

وراد لا يقال على المطلق على التقيد واجب لانما يتعلق ليس بها من باب التعلق والتقيد فانهم اجمعوا على ان من كان
حكما بشرطين وحلقه بشرطان الحكم ينزل عند واحد كمن قال بعد هذه انت حرا ذابا ويوم الخميس واجبة لا يبطل واحد
منها بل اجماعهم على ان يكونا يوم الخميس لم يكن في ذلك ثمرة ثمرة ما يرد في حكمه من باب التعليل الاول الى قوله الجواب
ان هذا من باب المطلق والتقيد لا من باب التعلق بشرط واحد وبشرطين لان التعلق بشرط وبشرطين انما يصح
لو لم يكن تعليقه بكل واحد منهما فانما من تعليقه بالآخر وفي سئلنا لو حصلنا الردة مؤثرة في المحبوس لم يبق الموت على الردة
اثر في المحبوس اصلا في شيء من الاوقات فعلنا ان هذا ليس من باب التعلق بشرط وبشرطين بل من باب المطلق والتقيد
وان الآية دللت على ان الردة انما توجب المحبوس بشرط الموت على الردة وانما توجب الخلود في النار بشرط الموت على
الردة وعلى هذا التقدير فذلك السؤال ساقط انتهى مخصا قامي در عايشه ودر غمنا رد ذيل باب قضاء الفوائت كغنته
حاصل الجواب ان قوله تعالى ومن يرتدد منكم عن دينه فليعدن الى دينهم الاية فيه ذكر عشرين احادها الردة والاخر الموت عليهم
اي الاستمرار عليها الى الموت وذكر جزأين لكل عمل جزاء على اللفظ النشر المرتب فاجباط الاعمال جزاء الردة وانما الخلود
في النار جزاء الموت عليها بدليل ان في الآية الاولى على حبط العمل على محبوس الكفر ما آمن به ومثله قوله تعالى ولو اشركا
بحبط عنهم ما كانوا يعملون ثم قال مقتضى كون حبط العمل في الدنيا والآخرة جزاء الردة وان لم يميت عليها عندنا
انه لو سلم لا تعود حسنة والا كان جزاء لها والموت عليها ما كما يقولوا انما في ربح وفي العجز والنهر من باب المرتد عن التوبة
خاتمة مغزها الى التوبة لوقاب المرتد قال ابو علي وابو بشار من اصحابنا روي عنه وقال ابو قاسم الكشي لا تعود ونحوه يقول
انه لا يعود ما بطل من ثوابه ولكن تعود طاعة المتقدمه مؤثرة في الثواب بعد اسي وعلما منه كونه مؤثرة في الثواب بعد
ان المدعى في تشبيه عليها ثوابا بعد رجوعه الى الاسلام غير الثواب الذي بطل ان الثواب بحسب الاعادة وبها
وعدم مطالبته بفعلها ما نيا وان حكمنا ببطلانها لان ذلك فضل من الله تعالى تامل وتلقي بل يتعدى سلاسه ما فعله من
المعاصي قبل الردة مقتضى ما قدمناه عن الخاتمة انما لا تسقط وهو قول كثير من المحققين وعند العامة ليسقط كما بسطه
الفتاوى في باب المرتد وهو الحديث الاسلام بحسب قبله وهو مجموع شمل اسلام المرتد لكن ينبغي عدم اختلاف
في لزوم قضاء ما تركه في الاسلام وانما اختلاف في سقوط اثم التاخير والمطل في الدين الذي من حقوق العباد وبيان
تحقيقه هناك انشاء الله تعالى انتهى وقال في المختار في باب المرتد ويقضي ما ترك من عبادة في الاسلام لان ترك
الصلاة والصيام معصية والمعصية تبقى بعد الردة قال الشافعي نقل ذلك مع التعليل قبله في الخاتمة عن شمس الائمة
المحلو في قال الفتاوى في ذكر التمر تاشي انه ليسقط عند العامة ما وقع في حال الردة وقبلها من المعاصي ولا يسقط
كثير من المحققين انتهى وتامه فيه قلت والمراد انه ليسقط عند العامة بالتوبة والعود الى الاسلام بحسب
ما قبله واما في حال الردة فيبقى ما فعله فيها او قبلها اذا مات على بدته لانه بالردة ازود فوقه ما هو عظم منه فكيف يصالح

ما حكا به بل الظاهر هو ومما خصه التي تاب منها ايضا لان التوبة طاعة وقد حبطت طاعته ويدل له ما في التفسير حاشية
 عن السراجية من ان رده ثم اعلم ثم كفر ومات فانه يواخذ بعقوبة الكفر المأجل والثاني هو قول الفقهاء ان السبب انتهى
 ثم لا يخفى ان هذا الحديث يوجب قول العامة ولا ينافيه وجوب قضاء ما تركه من صلوة او صيام ومطالبة بحق العباد
 لان قضاء ذلك كله ثابت في ذمته وليس هو بنفس المعصية وانما المعصية اخراج العباد عن حقها وجباية على العبد فاذا
 سقطت هذه المعصية لا يلزم سقوط الحق الثابت في ذمته كما اجاب بعض المحققين بذلك عن القول بتكفير ربح المبرور الكبار
 وانه سبحانه علم قال في الدر الثمار وما دى منها فيه مطلق ولا يقضي من العبادات الا الحج لانه بالردة صار كالكافر الا على
 فاذا لم يهون في فعله لا يحج فقط قال الشامي في التتارخانية معناه الى التوبة قيل له لو تاب تعود حسنة قل هذه المسئلة مختلفة
 فعندنا على ما في الشوم واصحابنا انه يعود وعندنا في القاسم الكعبى لا ونحن نقول انه لا يعود ما بطل من ثوابه لكنه تعود طاعته
 المتقدمة مؤثرة في الثواب بعد انتهي من البحر وفي شرح المقاصد لمحقق التقطازاني في بحث التوبة ثم اختلفت المعتزلة في
 انه اذا سقط استحقاق عقاب المعصية بالتوبة بل يعود استحقاق ثواب الطاعة الذي ابطته تلك المعصية فقلل ابو علي الثوبان
 لان الطاعة تعدم في الحال وانما يبقى استحقاق الثواب وقد سقط والساقط لا يعود وقال الكعبى نعم لان الكبيرة لا تنزل
 الطاعة وانما تقع حكمها وهو المبدح والعظيم فلا تنزل فمرتها فاذا صارت بالتوبة كان لم تكن ظهرت ثمرة الطاعة كمنور الشمس اذا
 زال الغيم وقال بعضهم وهو اختيار المتأخرين لا يعود ثوابه السابق لكن تعود طاعته السابقة مؤثرة في استحقاق ثمرته وهو المبدح
 والثواب في المستقبل بمنزلة شجرة احترقت بالنار اغصانها وثمارها ثم انطفأت النار فانه تعود اصل الشجرة وعود ثمرها
 الى خضرتها وثمرتها انتهى وهذا يفيد ان الخلاف بين ابى علي وابى شام وبين الكعبى على عكس ما مر وان الخلاف في احباط
 الكبار للطاعات لان هو لا يجمعه من المعتزلة وعندهم ان الكبيرة تخرج صاحبها من الايمان لكنها لا تدخ في الكفر وان كان
 يخلف في النار ويلزم من اخرجهم من الايمان جبط طاعته فالكبيرة عندهم من هذه الجهة بمنزلة الردة عندنا فيصع نقل الخلاف
 المذكور الى الردة تامل وقوله الا الحج لان سبب العيب المكرم وهو باق بخلاف غيره من العبادات التي اذا ما خرج سببها
 ولما قالوا اداصل الظاهر مثلاً ثم ارتد ثم تاب في الوقت بعد الظهور لا يجب عليه اعادةها بالعبادة بل طوقت لانه احتضن اقتضاه على فكر
 الحج وتسميته قضاء بل هو اعادة لعدم خروج السبب انتهى كلام الشافعي قلت وقد اشرنا الى هذه المسئلة في كتابنا المحطة
 بذكر الصالحات في فصل علم سائر الرجال وقد تفسير روح البيلال في ذكر كبريه مذكورة كفته الارتداد انكوص وهو مخذوب
 من الارتداد وفيه ترغيب في الرجوع الى الاسلام بعد الارتداد الى حين الموت فالمصرون على الارتداد الى حين الموت
 بطلت وتلاشت اعمالهم التي كانوا يعملون في حالة الاسلام جبوطا لا تملأ في قطعها وظاهر الآية يقتضي ان تكون الوفاة
 على الردة شرطا لثبوت الاحكام المذكورة وهي جبوط الاعمال في الدنيا والآخرة وان لا يثبت شيء من هذه الاحكام
 ان العلم المرتد بعد رده سبب الارتداد عدم اليقين والاكليف يوم حول الموحد في شيطان وشرك وهو قد خلص

من البرزخ والقيود ووصول الى الرب العبود انتهى حاصله ودر تفسير نظري نوشته استدل الشافعي بهذه الايات
ان المرتبة لا يحيط علمها لم يثبت على الكفر فان صلى رجل الظهر مثلاً ثم ارتفع وبادى بغيره ثم آمن والوقت باق لا يجب عليه
اعادة الصلوة وكذا من حج ثم ارتفع ثم سلم لا يجب عليه الحج وهذا اجتماع مفهوم الصلوة وهو غير معتبر عند ابى حنيفة وقال
ابو حنيفة يجب عليه اعادة الصلوة ان سلم والوقت باق وكذا لك يجب عليه الحج لنا قوله تعالى ومن يكفر بالايمان
فقد خطا علىه وهذا مطلق والمطلق لا يحمل على التقيد عندنا انتهى گوینم حمل مطلق برتقید یا عدم حمل آن بر روی بحث جهولی
وحق درین بحث باشافعی یعنی صحت حمل مطلق برتقید و لزوم آنست نه مذہب حنفی که عدم حمل باشد چنانکه شوکانی
درارشاد الفحول ونبیل الاوطار وحرر سطور ودر حصول المامول و مسک انتمام تحقیق کرده و برین تقدیر درانحن فیه مذہب
شافعی راجح باشد یعنی خطا حمل موقوف بر موت بر ردت مست لا غیر و همین است فخرنا حافظ ابن القيم چنانکه از یک سبق
للجست ودرین کتب تفسیری و فقهیه که نقول آنها در اینجا آورده شد احدی تعرض بمذاهب حنابلہ و مالکیه ودرین مسکله
نکرده ظاهر آنست که این هر دو فرقی درین مسکله موافق شافعی نباشند و السلام سوال **چهارم** ریاست های
اسلامیه و اقعہ بلاد ہندوستان مثل حیدرآباد و بھوپال و غیرہ دارالاسلام اندیادار الحرب و اجرای حدود و قصاص
دران جائز است یا نه از روی فقه حنفی بجا آید روایات کتب معتبرہ ارشاد نمایند **جواب** پاسخ تحقیق این مسئلہ بنیل
حل سوالات مشککہ پیشتر نوشته شده و بعض کلام متعلق بدان در بعض جوابہ مذکورہ درین کتاب گذشتہ لیکن چون سائل
درین سوال تقیید بذہب حنفی میکند لہذا جوابش مطابق کتب معتبرہ فقه مروج حنفیہ نوشته می آید شامی در حاشیہ در مختار
گفته فی معراج الدراریۃ عن المبسوط البلاد التي فی ایدی الکفار بلاد الاسلام لا بلاد الحرب لانهم لم يظفروا فيها حکم الکفر
القضاۃ والولایۃ مسلمون بطبیعہم عن ضرورۃ اوبدونہا وکل مصرفیہ دال من جہتم تجوز لہ اقامۃ الجمع والاعیاد واحد
وتقلید القضاۃ لاسیلا اسلام علیہم فلو کان الولایۃ کفار یجوز لسلیم اقامۃ الجمع ویصیر القاضی قاضیا براضی المسلمین انتہ
ونحوہ فی الملتقط وشرح مجمع البحرین الفصل العادیۃ وخراتۃ لمفتین وفتاوی ابراہیم شامیہ وقال فی جامع الفصولین
والبحر الرائق والتاریخانیۃ و غیر ہا کل مصرفیہ دال مسلم من جہۃ الکفار تجوز منہ اقامۃ الجمع والاعیاد واخذ اخراج وتقلید
القضاۃ وترزیح الایامی لاسیلا اسلام علیہم واما اطاعۃ الکفرۃ فموادعہ واما فی بلاد علیہا ولایۃ کفار فیزجر المسلمین
اقامۃ الجمع والاعیاد ویصیر القاضی قاضیا براضی المسلمین انتهى و فی حاشیۃ الطحاوی عن کفایۃ المبتدین فی ہدایۃ الایام
سئل الامام علاء الدین والامام نجم الدین الزاہدی فی مسلم نصب امیر الکفار والیاً فی الدیار ہل یصیر والیاً فی اقامۃ الجمع
والاعیاد وکل بقا یصیر والیاً فی اقامۃ الجمع والاعیاد انتهى و چون مفاد این روایات آنست کہ ہر بلکہ کہ حکام کفار بر
قائض و متصرف شدہ سلمانی را حکم آنجا مقرر کردہ باشند آن بلکہ دارالاسلام است و اگر الحرب پس بلکہ کہ حکومت
مسلمانان آنجا از پیشتر بودہ آیدہ باشد و صورت معاہدہ و موادعہ قرار یافتہ بالا ولی دارالاسلام خواهد بود و برابر

صیورت دار الاسلام دار الحرب شرط است از اجله آنکه غیر اهل اسلام غائب آیند و امن و امان مجمع وجه مرتبت
گردد و هیچ دینی یا مسلمان یا عجمانی نماند مگر آنکه خوف جان دارد و چنانکه در قاضی خان عالمگیریه و در مختار و شرح
کنز و شرح مجمع البحرین و دیگر معتبرات فقه مسطور است و این معنی درین ریاسات اسلامییه موجود نیست زیرا که احکام
کفار بر کسان آنجا علی طریق الشبهة جاری باشند و این معنی نیز در بلاد مذکوره یافته نمی شود بلکه در اینجا احکام و فرمان دانی
احکام اهل اسلام است و حاشیه شامی و مخطوطی گفته قوله باجراء احکام الشریک علی الاشتراک و ان لا یکرم فیما یکرم الا کما
یهندیه و ظاهره آنکه لو اجزیت احکام المسلمین احکام اهل الشرک لا یکون دار الحرب انتی و در فصول عادیّه گفته دار الحرب
تصیر دار الاسلام بزوال بعضی القرآن و بهوان بگری فیما احکام الاسلام انتی و در فتاوی ابراهیم شاهی و نقطه و غیره
نوشته دار الحرب تصیر دار الاسلام باجراء احکام الاسلام فباقیست علقه من علائق الاسلام ترجم حکم الاسلام در مختار
و غیره گفته دار الحرب تصیر دار الاسلام باجراء احکام الاسلام محبته و عید و ان بقی فیما کافر صلی و ان تم تقصیل بدار الاسلام
انتی و در شرح در البحار و حاشیه شامیه گفته اذ تحققتم تلك الامور انشئت فی مصر من امصار المسلمین ثم حصل لاهل الامان
ونصب فی قاض مسلم فیما احکام المسلمین عادی و دار الاسلام دانی و شرح مجمع البحرین تصیر دار الحرب دار الاسلام باجراء
احکام الاسلام فیما انتی و از اینجا دریافت شد که اجراء احکام اسلام یکی از امارات دار الاسلام است و درین ریاسات
بی شبه احکام اسلام از احکام آنها جاری است و اختیار تنفیذ آن دارند هر چند بنا بر فسق و عدم مبالغات بشراعی و در اجراء
آن قصوری از ایشان راه یافته باشد و نزد امام اعظم رحم برای صیورت آن دار الحرب شرط است و نزد صاحبین
یک شرط بیش نیست که جریان جلاء احکام غیر اهل اسلام باشد و چون این قید واحد در ریاسات اسلامییه هیند منقود است
بناء علیه حکم دار الحرب بودن آنها توان کرد و جریان حدود و قصاصات در آن جائز باشد و در اینجا فقه گفته اند که
اگر دو مسلمان با تحصیل امان بدار الحرب در آیند و با هم جنگیده یکی دیگری را عمدًا بکشد بر قاتل صرف دیت در مال
لازم آید نه قصاص و قود چنانکه در کنز الدقائق و هدایه و شرح وقایه و در مختار و غیره مذکور است پس در اینجا فی وقوع
قتل بدار الحرب مسقط قود نخواهد بود و نتوان گفت که مجروح قتل بدار الحرب موجب سقوط قود و منع قصاص
نیست بلکه استیفای قصاص بدون شوکت و منع نامکن است و شوکت و منعت بلا واسطه احکام و جماعه اهل اسلام
حاصل نتواند شد و این هر دو امر بدار الحرب منقود است و لهذا در هدایه و شرح وقایه و بحر الرائق و نه فرائق و مختصر
و حاشیه شامی و مخطوطی و کافی و فتاوی ابراهیم شاهی و غیره نوشته اند و اما لا یجب القصاص لانه لا یکن استیفاء
الابینه و لا منعه بدون الامام و جماعه المسلمین و لم یوجد ذلک فی دار الحرب انتی و فی الهدایه و البحر الرائق و نه فرائق
القصاص لعدم المنعه انتی و فی الکافی و لا منعه الا بالامام و اهل الاسلام و لم یوجد ذلک فی دار الحرب فلا فائده
فی الوجوب کالمحدود انتی و فی البرهان لانه لا یکن استیفاءه الا بمنعه لان الواحد لا یقوم الواحد غالباً و لا منعه الا بالامام

و اهل الاسلام و لم يوجد في دار الحرب خلافا في الوجوب فلا يجب كالحكم في العبد العزير في دار الحرب
 و شوكت و حكومت و دين رياسات اسلاميه برأى استيفاء قصاص حاصل و تيسر و لكن يست بلاكميه بل اجرائى قصاص
 در دوى جائز باشد چه منع قصاص امينى بر عدم منعت کرده اند و چون منعت موجود باشد قصاص هم جائز باشد و بناء
 منع قصاص تنها بر دار الحرب بودن كلام بده نكرده اند تا لازم آيد كه دار الحرب محل استيفاء قصاص است و توضيح
 اين كلام از نقل حاشيه شاميه كه از معراج الدرر ايه عن المبسوط كرده و گذشته ظاهرست و جميع كفار و اهل الاسلام
 كه بدار الحرب اقامت دارند موافق مذاهب حنفى معصوم الدم و المالى نيستند يعنى در قتل عمدشان نه قصاص اندست
 نه ديت لازم در مواهب الرحمن گفته و من اسلم ثمة و لم يلحق بدارنا فآله و دمه غير معصوم عمدنا و در مزارع الحقائق شرح
 كنز الدقائق گفته دار الحرب دار اباحه الدم و در ديه و شرح وقايه و جزآن نوشته و اذا اسلم المحرمى في دار الحرب فقتله
 مسلم عمد او خطا و له ورثه مسلمون هناك فلا شيء عليه الا المكفارة في الخطا انتهى برين تقدير سكه رياسات اسلاميه
 هند مثلا از كفار و مومنين همه غير معصوم المالى و الدم باشند و خون هر گشته بى گناه جو رسيده را گان بلا قصاص و ديت
 بر باد خواهر رفت التواء هر دو حكم شرعى كه قصاص و ديت باشد لازم نخواهد آمد در فصولين از شيخ الاسلام ابى بكر در شرح
 سيرة الاصل نقل كرده ابو حنيفة يقول بان هذه البلدة صارت دار الاسلام باجرا، احكام الاسلام فيها فابقى شئ من
 احكام الاسلام فيها ببقى دار الاسلام على ما عرف ان الحكم اذ ثبت بعلية فابقى شئ من احكام العلة ببقى الحكم ببقائه و فى الدرر
 المتقى اقلنا عن شيخ الاسلام الاسيبجى الاشبهته ان الدار محكومة بدار الاسلام مدة بقاء حكم واحد كمانى العبادية و فى البرهان
 شرح مواهب الرحمن شرط صيرورة دار الاسلام دار حرب زوال الامن اى المسلمين على اموالهم و انفسهم و قصاصها
 بها بلا فاصل بينهما و بطور احكام الكفر فيها عند ابى حنيفة و التقينا بالشرط الثالث فى صيرورتها دار حرب ككسبه به صيرورة
 دار الحرب دار الاسلام فانه بطور احكام المسلمين فيها من غير شرط اخير و دار الحرب باقظ فيه احكام اهل الحرب لان هذا
 الموضع كان دار الاسلام بوجود هذه الامور الثلاثة فلا قصير دار الحرب مادام فيه شئ منها انتهى و فى مجالس الابرار خلتوا
 فى البلاد التى استولى عليها التتار و هم فساد هم حتى ان العلماء حكموا بكفرهم بل هى من بلاد الاسلام ام لا و قالوا البلاد التى
 فى ايديهم اليوم لا شك انها من بلاد الاسلام لعدم اتصالها بدار الحرب و لم يظهر فيها احكام الكفر بل البلاد التى عليها
 و اهل مسلم من جهتم يجوز فيها اقامة الجمع و الاعياد و اخذ الخراج و تقليد القضاة و تزويج اليتامى الاستيلاء و السلم عليها و طاعة
 لكفرة الامم و عداوة و محادته و اما البلاد التى عليها و لا كفار يجوز فيها اقامة الجمعة و العيدين و القاضى قاضى بين المسلمين
 او قد تقرر ان بقاء شئ من العلة ببقى الحكم و قد حكمنا باختلاف بان هذه الديار قبل استيلاء التتار من ديار الاسلام و بعد
 استيلاءهم اعلان الاذان و الجمع و الجماعات و الحكم بمقتضى الشرع و الفتوى ضائع بلاكميه من بلوكم فالحكم بانها من بلاد
 الحرب بلاجمته و اعلان دينهم و اخذ الخراب و الملكوس بهم التتار كاعلان بى و قنطية فى المدينة بالتهود و طلب الحكم

من الطاعت في مقابلة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهذا ككثرة العتية ببلدة الاسلام بالرياسة
انما سلم وشهد بكتبي الشهادة يحكم بالاسلام لكن في الخلاصة مسئلة يجب التنبه عليها وهي ان اهل بلدة اذناه وادبهم
ويصلون ويصومون ويقرؤون القرآن ومع ذلك يعبدون الاوثان فاذا علم المسلمون وسيد
من تلك السبائيل ان كانوا القرون بالعبودية للملكم جاز الشراء وان لم يكونوا مقرين بالعبودية للملكم جاز شراء النساء وبيعها
دون الكبار قال قاضي خن في فتاواه لانهم لما اقرؤا بالاسلام ثم عطلوا الاوثان كانوا مرتدين فيجوز استرقاق نسائهم وبيعهم
ولا يجوز استرقاق كبارهم الا ان يكونوا مقرين بالعبودية للملكم فينبذ يجوز استرقاقهم فاذا علم السبائيل يجوز له بيعهم انتهى كلامه
وتنسخ الاسلام بوجوه شرح سيرة الاصل ذكر كرده ان دار الاسلام لا تصير دار الحرب اذ بقي شيء من احكام الاسلام وان
زال غلبة اهل الاسلام وذكر صدر الاسلام ابو اليسر في سيرة الاصل ايضا ان دار الاسلام لا تصير دار الحرب اذ لم يطمع جميع
ما صارت به دار الاسلام كذا ذكره في باب احكام المرتدين وذكر الاشقي في واقعاته انها صارت دار الاسلام بهذه الاحكام
الثلاثة فلا تصير دار الحرب ما بقي شيء منها وذكر السيد الامام ناصر الدين في المنشوران دار الاسلام انما صارت الاسلام
باجراء احكام الاسلام فاجتنب علقه من علائق الاسلام تخرج جانب الاسلام انتهى شاه عبد العزيز دهلوي گفته فعلهم من
هذه الروايات الفقهية ان هذه البلاد لا تصير دار الحرب على مذهب الامام الاظم ابي حنيفة رحم بل تكون دار الاسلام كما
كان ولا يجوز لمسلم اخذ الربا من النصراني وغيره لان حرمة قطعية ثابتة بالآية لقوله تعالى واحل الله البيع وحرم الربا
وقوله لعن رسول الله لاكل الربا وكله كما هو مذکور في كتب الاحاديث من صحاح الستة وعلى مذهب صاحبيه نصير
دار الحرب اذ اجروا فيها احكامهم ففي اخذ الربا من الحربى اختلاف فغنى الشافعى وماك واحمد وابي يوسف رحمهم الله
لا يجوز في دار الحرب من الامام الاظم ابي حنيفة رحم يجوز في دار الحرب كما قال في الهداية ولا ربا بين المسلم والحربى في
دار الحرب بخلاف ابى يوسف في الشافعى انتهى حاصله پس دار الاسلام بمجود اجراء احكام كفروان نزد صاحبين دار الحرب
مى شود سواد كانت متصلة بدار الحرب اوله تا كن وتنتج محمد حق دهلوى در خصوص خذربا بدار الحرب نوشته كه وصلت
وحرمت مبلغ سود در دار الحرب كلام است زیرا كه حرمت ربا بنفس قطعى ثابت است وصلت ربا از كافر حربى ودر دار الحرب
ضمنى است پس على بر دليل اقوى اكد باشد خصوصاً در دار الحرب بودن اين ديار اختلاف است در فيصورت اجتناب
در گرفتن سود از حربى او كره الزم بخلاف بود في قاعدة فقه است كه اذا جمع الحلال والحرام غلب الحرام واین فقهى است
كه هر دو دليل در يك مرتبه باشند و چون يك دليل كثر باشد از دليل ديگر پس على بر اقوى موكه ترست بنا برين قاعده هم با
از حشمت ناپايد گرفت و از مسأله سود گرفتن از حربى چه جافى مسلم اجتناب بايد نمود انتهى حاصله و چون هندوستان
عموماً و رياست اسلاميه خصوصاً نزد امام اعظم دار الحرب نيست بنا على ذلك هجرت هم از نيخواه واجب نخواهد بود كه
اذ نفيس دهر كه هندوستان نزد او دار الحرب است هجرت هم از دهرى واجب باشد اما مع ذلك اخذ ربا از حربى

والتجارب و در خصوص صحیح قطعیه قرآنی و حدیثیه بر جرئت آن و روایات فقهیه که معینی بر فرض تقلید است
مصادم آن نخواهد بود و از اینجا معلوم شد که نتیجه اختلاف اهل علم در دار الحرب و دار الاسلام بودن هندوستان
و جوب و عدم و جوب هجرت است نه جواز و عدم جواز اخذ را بازمردم آنجا و بر تقدیر و جوب هجرت ازین دار حرب
بردار الاسلام حدیث لا هجرة بعد الفتح را جواب است که در حل مسوالات مشککه ذکر کرده ایم فراجع و فی الحال مختار و
قتلای مشایخ فقهار حنفیه هند مثل علای دہلی و رامپور و بھوپال و جز آن همین است که مملکت هند خصوصاً ریاسات
اسلامیه آن دار الاسلام است نه دار الحرب بعض معاصرین نوشته اند الاحتیاط آن تحمل ہندو البلاد دار الاسلام
و ان كانت السلطین فی الظاہر ہولاء الشیاطین و اعداء علم و نزد امام ابو یوسف ذریعہ ثلثہ و جمہور علما دار الاسلام
و دار الحرب برابر است در حرمت اخذ را با عدم جواز آن کما لا یغنی علی الماہر ہند اہم و نزد امام اعظم و امام محمد اخذ را
و دار الحرب جائز ولیکن چون ملک ہندوستان حسب قواعد امام اعظم دار الحرب نشده پس اخذ را بنزد ایشان ہم
جائز نباشد و اندک سوال چیل و بیچیم اسامی ایام اسبوع و شہور سنہ و بدایت تاریخ خصوصاً تاریخ ہجرت چه
حال دارد و جواب سیوطی در شمارنسخ فی التواریخ ذکر کرده کہ جمع احد یعنی یکشنبہ آحاد بالمد و احاد بالکسر و وجود باقیم
و افراد و بصوم کرده و آشتین روز و شنبہ را گویند در شرح مہذب آورده شمی بہ لائہ ثانی الا یام و یجمع علی اثنا عشر
انحضرت صلعم دین روز متولد شدہ و ہمدین روز بروی وحی آمدہ و قدوم ہدنیہ طیبہ آورده و عرب آنرا اہوس
می نامیدند گویم تمنا دین روز برای عقد مجلس میلاد برعت است و ثلثا یعنی روز شنبہ جمع آن ثلثا و ان ثلثا
می آید و عرب آنرا احبار سخنانند و آری بجا آمد و مثلث الباء روز چہار شنبہ است جمع آن اربعاء و اربعاء و اربعاء
نامش نزد عرب و باد بود و مشہور بر سببہ آنست کہ مراد بقولہ تعالی فی یوم غنم مسخر همین روز است و آئنان
روز را شوم گرفتند و این خطاست زیرا کہ حق تعالی فرمودہ فی ایام غنمات و این ہشت روز است پس لازم آمد
کہ ہمہ ایام بخوس باشند حال آنکہ مراد نحوست او بر انہاست نہ در نفس الامر گویم ولادت یونس بن علی علیہ السلام ہمدین
روز بودہ اگر نحوست میدہشت در روزی دیگر متولد میشد و خمس یعنی پنجشنبہ جمع دی خمس و اخماس آمدہ و اربع
مونس سخنانند و جمیعہ را جمع جمعات است و میم او را بضم سکون ہر دو خوانندہ اند و عرب آنرا عروبہ می نامیدند و افراد
بصوم کردہ است و فیہ خلق آدم و داخل کعبتہ و اخرج منها و مات فیہ و فیہ قیام الساعۃ و فیہ ساعۃ الاجابۃ و ہر فصل
الا یام و جمع سبت یعنی شنبہ سبت و سبت است و نام جاہلیت شب را افراد و بصوم کردہ باشد اتنی و در صحاح گفتہ
یوم الاحد و یوم الاثنين و لا یجمع لائہ ثانی فان احببت ان تجمعہ کانه منقۃ للواحد قلت اثنا عشر
من الايام و یجمع علی ثلثا و اربعاء و الا یام و قد حل عن بعض بنی اسد فتح الباء فیہ و یجمع اربعاء و یوم الخمیس
جمعہ الخمس و یوم السبت و یوم العربیۃ و کذا لک الحمد الحمد المیم و یجمع علی جمعات و جمع و سعی یوم سبت لانقطاع الايام

عنده الجميع هبت و هبت و هبت قيام اليهود و بامر بيتا قال تعالى و يومئذ لا يسبقون انتى تسبق على گفته و اما محمد بن جعفر بن محمد بن
و محارب و محارب و جميع صفراء بنت ابن جعفر گفته و الناس كلهم يعرفونه الا بالعبودية للعلوية و التابث بمعنى السادة قال الشريف
و هو لا يدري ان الازمنة كلها ساعات لبعضى عرب كذا تاجرى نامند و بدان تشاوم ميكنند و حديث آمده لا عدد ولا طيق و لا صفراء
گرفته يقال الرزج الاول و اعلى الشهر الاول و رد اعلى الربيع و درين ماه آنحضرت صلعم متولد شده و هجرت کرده و وفات يافته و بعضى نيايه
خوان نامند و جمع آن اخو به مست يسمى الربيع الآخر و صبان هم خوانند و جمع آن صبان است و جوهرى در صبح گفته الربيع عند
العرب ببيان ربيع الشهر و ربيع الازمنة فربيع الشهر شهران بعد صفراء و لا يقال فيه الا شهر ربيع الاول و شهر ربيع الآخر
و اما ربيع الازمنة فربيعان الربيع الاول و هو الفضل الذي تاتي فيه الكماره و النور و هو ربيع الكلا و الربيع الثانى و هو الفضل
الذي تدرك فيه النمار و فى الناس من يسميه الربيع الاول و سمعت ابا الفوارس يقول العرب تجعل لهسته سته ازمنة شهران
منها الربيع الاول و شهران صيف و شهران قيط و شهران ربيع الثانى و شهران خريف و شهران شتاء و انشد سميت
مالك بن صبيحة **س** ان بنى صبيحة صيفيون افلح من كان له ربيعون فبصل صيف بعد الربيع الاول و جمع الربيع
اربعاء و اربعة قال يعقوب بن ربيع الكلا اربعة و ربيع الابدال اربعة انتى و جمع جادى جاديات است و گفته
كل الشهور مذكرة الاجاديات و بعضى اولى را حين ناسند و جمع آن احذ و حنائن و حنون است و اخرى را ورنه نامند
و جمع آن ورنات است و جوهرى گفته جادى الاول و جادى الاخره بفتح الدال من اسماء الشهور و هو فعلى من الجود و الجود
مكان صلب مرتفع انتى و رجب جمع او رجاب و رجاب در جبات است و آن را هم هم گویند زیرا که دروى آواز
سلاح مسکور نمیشود و بوجه تعظيم اين ماه و در فضل صوم رجب عاديث آمده اما چيزى از ان ثابت نشده بلكه ما بين منكر
و موضوع اند و جوهرى گفته سى رجب لانهم كانوا يعطونه فى الجاهلية و لا يستحلون فيه القتال و انما قيل رجب مضى لانهم
كانوا اشد تعظيما له و اجمع ارجاب و اذا ضموا اليه شعبان قالوا رجبان انتى و جميع شعبان شعباين و شعبانات است و شعبان
يسميه علماء و اجمع افعال و وعلاى كم كين رسول الله صلعم يصوم شهر كالا بعد رمضان سواه و يحرم الصوم اذا تصف
لمن لم يصم قبله و قال الجوهري شعبان اسم شهر و اجمع شعبانات انتى و رمضان مشتق از رمضان است و هي شده الحمر
و جمعه رمضانات و ارضه و رماض قال النخاعة شهر رمضان الفضل من الشهور و روى ابن ابى حاتم عن ابى هريرة مرفوعا
لا تقولوا رمضان فانه اسم الله و لكن قولوا شهر رمضان و بعضى او را تالوق نامند و جمع آن تالوق است قال الجوهري
فى الصالح شهر رمضان يجمع على رمضانات و ارضه يقال انهم لما نقلوا اسماء الشهور من اللغة القديمة سموها بالازمنة
التي وقعت فيها و افاق هذا الشهر ايام رمضان فسمى بذلك انتى و جميع شوال شواويل است و شوال و شوالا و آن را
عاذل مى ناميدند و جمع آن عواذل است عقد صلعم على عايشه رضى الله عنها فيه و هو اول شهر رجب و ذو القعدة و ذو
ربيع اول و در هر دو كسر آن خوانده اند و بفتح اول و كسر ثاني اضع است از عكس آن و جمع هر دو ذوات القعدة

ذوات جبروت و ذوات رايون عني ناسيدند و جميع ان ابو اوعات سميت و ثاني رابر كن و جميع ان بركات
 جوهري كفتة ذوات القعدة شهر و اجمع ذوات القعدة و ذوات الحجة شهر الحج و اجمع ذوات الحجة و لم يقولوا ذوات على واحدة
 و القعدة و الحجة المدة الواحدة انتهى در شماسنج نوشته اخراج ابن عساكر من طريق الاصمعي قال كان ابو عمرو بن العلاء يقول
 انما سمى الحرم به لان القبائل حرم فيه و صفر لان العرب تنزل فيه بلا و يقال لما صفر و الزرع لما كانوا يربون فيه جماديا
 لانه كان يجمع فيها المار و رجب لما كانوا يربون فيه النخل و شعبان لانه تشعبت فيه القبائل و رمضان لما مضت فيه
 الفواصل من الحى و شوال لانه شالت الابل باذنا بها للظرب و ذوات القعدة لانهم قعدوا فيه عن القتال و ذوات الحجة لانهم
 كانوا يربون فيه تنعيمه قال المتأخرون و يذكر شهر فيما اوله راد يقال شهر ربيع مثلا ذون غير و المنقول عن سيبويه الاصناف
 الى كل الشهر و هو الثمار و روى ابو يعلى في مسنده عن ابن عباس يوم الاحد يوم غرس و بناء و يوم الاثنين و الثالث يوم
 دم و الاربعاء يوم اخذ و لا عطاء فيه و يوم الخميس يوم الدخول على السلاطين و يوم الجمعة يوم الذبح و رايته بفظاحا فظ
 شرف الدين الديلميا طي ابيات و انما تغزى الى على بن ابي طالب و لما **س** فنعلم اليوم يوم السبت حقا الى اخرها قلت
 و في نسبتها الى على نظر **فائدة** روى ابن عساكر في تاريخه بسنده الى ابن عباس اول ما خلق الله الاحد و كانت العرب
 يسمونه الاول و قال متأخرو اصحابنا الصواب ان اول الاسبوع السبت و هو الذي في شرح المذهب الروضة و المنهاج
 قال ابن سحى يقول اهل التوراة ابتداء اخلق يوم الاحد و اهل الانجيل يوم الاثنين و نحن المسلمون فيما انتهى الدينا **ص**
 السبت و روى ابن جرير عن المسدي عن شيوخه ابتداء اخلق يوم الاحد و اختاره و مال اليه طائفة قال ابن كثير هو اشبه
 بلفظ الاحد لهذا اكل اخلق يوم الجمعة فاتخذ المسلمون عيد اوصل عن اهل الكتاب انما يورخ بالليالي السبتية على الايام
 الا يوم غرة شرع **فائدة** ابن عدي مسند از سفیان ثوري آورده که چون راويان استعمال کذب کردند بابر اس
 الشان احتمال تاريخ نويد و قد مضى بن عباس في هذه المسئلة و هو كسبها و هو كسبها و هو كسبها و هو كسبها و هو كسبها
 و جاد بن يگفته لم يستعمل الكلدان قبل التاريخ و ابن عساكر و تاريخ نويد بن ابى خزيمة بسنده خود از شعبي آورده لما هبط آدم و منتشر
 ولده اخ و بوه من يهود فكان في ذلك التاريخ حتى بعث نوح عليه السلام فاجتمعوا بمبنة حتى كان الخلق فلما هبط نوح و ذرية من كان مع السفينة
 قسم الارض بين لده اثملا فاجعل سام و سام من الارض فبها بيت المقدس و النيل و الفرات و جلالة و سحان و حيان و فنوك و ذكالك ما
 بين فيون الى شرقي النيل و ما بين مجرى سرج الجنوب الى مجرى سرج الشمال و جعل حام قومه غربي النيل فاوراه الى مخرج
 سرج الدبور و جعل يافث فرسون فاوراه الى مجرى سرج الصبا فكان التاريخ من الطوفان الى نار ابراهيم عليه السلام
 فلما كثر بنوا اسمعيل افترقوا فارخ بنوا اسمعيل من نار ابراهيم الى مبعث يوسف و من مبعث يوسف الى مبعث موسى
 و من مبعث موسى الى ملك سليمان و من ملك سليمان الى مبعث محمد بن عبد الله عليه السلام و من مبعث محمد بن عبد الله عليه السلام
 سيدنا محمد رسول الله صلعم و اخ بنوا اسرائيل من نار ابراهيم الى بناء البيت حين بناه ابراهيم و اسمعيل ثم اخوا

من بنيانه الى ان تفرقت بعد ذلك كل فرقة قوم من تامة فخرجوا من بني اسيل يورخون من خروج
سعد وحمد وبنو سحر مات كعب بن لؤي فارخون من مودة الى الفيل فكان التاريخ من الفيل الى ان اخرج عمر بن الخطاب
من الهجرة وكان ذلك سنة سبع عشرة وثمانية عشر خراجا بن جبري في تاريخه مختص الى قوله الى سبعت محمد صلي الله عليه وسلم وقال شيعي
ان يكون هذا على تاريخ اليهود فاما اهل الاسلام فلم يورخوا الا من الهجرة ولم يورخوا بشي قبل غير ان قريشا كانوا يورخون
قبل الاسلام بهاء الفيل قال وكان سائر العرب يورخون بايامهم كيوم جيلة والكلاب الاول والثاني وكانت انصاري
تورخ بعد الاسكندر ذي القرنين وكان الفرس يورخون بلكوهم واخرج ابو القاسم بن عسار في تاريخه بسنة عن ابن عباس
ان النبي صلي الله عليه وسلم بالتاريخ يوم قدم المدينة في شهر ربيع الاول وكذا رواه يعقوب بن سفيان والبخاري في تاريخه بلفظ في
سنة قدومه صلي الله عليه وسلم بن ثمان بن ابي شيبه في تاريخه ورايت بخط ابن القلق ان رسول الله صلي الله عليه وسلم بالتاريخ بالهجرة حين كتب
الكتاب انصاري بخوان وامر عليا ان يكتب فيه ان كتب خمس من الهجرة وقال بعضهم اخر تاريخ قريش متوفى هشام بن
قال احمد بن حنبل ان اول من اخرج الكتاب علي بن امية وهو باليمن وكان علي امير اهلها عمره في السنة وقال البخاري
في التاريخ الصغير سندا عن سعيد بن المسيب قال عمر بن الخطاب في تاريخه فخرج المهاجرين فقال علي من يوم باجرا والوفا
فكانه نسب الى علي واخرج ابن عسار عن الشعبي قال كتب ابو موسى الى عمرانه ياتينا من قبلك كتب ليس لها تاريخ
فاستشار عمر في ذلك فقال بعضهم ارجع للبعث وقال بعضهم للوفات فقال عمر لابل للمهاجرة فان المهاجرة فرق بين الحق
والباطل فارخ به وعن ابي الزناد فاجمعوا على ذلك وعن سعيد بن المسيب اول من كتب التاريخ عمر سنتين ونصف
من خلافة كعب بن لؤي عشرة من الحرم مشورة علي وروى ابن ابي خيثمة سندا عن ابن سيرين ان رجلا من المسلمين قدم من
ارض اليمن فقال لعمر ايت باليمن شيئا ليمود التاريخ يكتبونه من عام كذا وشهر كذا فقال عمر هذا حسن فارخوا فلما اجابوا
شاؤروا فقال قوم من المولد وقال قوم من المبعث وقال قوم من حين المخرج مما جراد وقال قوم بالوفا فقال
ارخوا بالخروج من مكة ثم قال باي شهر يريد افضله اول السنة فقالوا رجب فان اهل الجاهلية يعطونه وقال آخرون
رمضان وقال بعضهم ذوالحجة فيه الحج وقال آخرون الشهر الذي خرج من مكة وقال آخرون الشهر الذي قدم فقال عثمان
ارخوا من الحرم اول السنة وهو شهر حرام وهو اول الشهر في السنة فقصده اول السنة وكان ذلك سنة سبع عشرة وثمانية
سنة ستة عشر في نصف ربيع الاول وروى سعيد بن منصور في سننه بسنة عن ابن عباس في قوله تعالى وانفجر
قال انفجر الشهر الحرام وهو فجر السنة واخرجه البيهقي في الشعب اسناده حسن قال ابن عسار ذكر ابو محمد بن احمد لوراق المحدث
باب القواس ان اول الحرم سنة الهجرة كان يوم الخميس اليوم الثاني من ايام سنة ثلث وثلثين وتسعين الذي اقرن
انتهى كلام السيوطي في التاريخ مع تقييد وضعه في تاريخه وهو يوم ادم عليه السلام وتاريخ طوفان وتاريخ نوح عليه السلام
وتاريخ موسى عليه السلام وتاريخ ابراهيم وتاريخ داود وتاريخ فرس وتاريخ يهود ونصاري وتاريخ ابناء اسرائيل

این همه تواریخ در رساله لفظه الجملان هائس الی معرفته حاجه الانسان مفصل نوشته ایم و حقیقت تواریخ هندیان
و تواریخ رومی و انگریزی و فارسی یزدجردی و تواریخ جلای و تواریخ سال سنبت و ساکا و تواریخ جلوسی و تواریخ اتقی
و تواریخ ترکی و تواریخ جده شتر در غیاث اللغات نوشته و خلاصه آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان دیگر رساله
و تقویم و زیجات آورده فن شاد فلیرج الیه و الله علم سوال چهل و ششم عدد رکعات نماز تراویح در ایام رمضان
از سنت صحیح چه قدر ثابت است جواب آنچه در صحاح و حسان و ضعاف اخبار درباره امر بقیام رمضان و
ترغیب در آن وارد شده در آن تخصیص بعد و بیامده و ثابت نشده که آنحضرت صلعم بست رکعت گذارده باشد
و شیخ جلال الدین سیوطی در مصلح فی صلوة التراویح گفته لا یعلم عدد ماصلا یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و بار
و سلم ثلث لیل و آنکه ابن ابی شیبہ در مسند خود آورده حدثنای زیدنا ابراهیم بن عثمان عن الحكم عن مقسم عن ابن عباس
ان رسول الله صلعم کان فی رمضان عشرين رکعة و الوتر پس فی بی گفته هذا من مناکیر ابراهیم و کذا قال لا زغیر فی
فی تهذیب هذا الحدیث ضعیف جدا الا تقوم به الحجة کيف و فیه ابراهیم الکو فی قاضی و اسطر جرحه شعبه و ابن عیین و احمد
بن حنبل و البخاری و ابن السنی و ابو حاتم الرازی و ابن عدی و ابو داود و البیہقی و الترمذی و الاخوان بن الفضل و ابی
و الجوزجانی و الزکشی و ابو علی النیسابوری و صلح بن محمد البغدادی و ضعفه و من اجمع هؤلاء المتفقون من الایمة علی
لا یجوز الاحتجاج بحديثه و هذا واحد و جود و حدیثه الی خمسة اوجه فاما اصل انه صح فکذا العدد دعیه صلعم و انما هو من سنن عمر
قال العسکری باول من سن قیام رمضان عمر سنة اربعة عشر و قال سعید بن منصور فی سننه عن سائب بن زید کننا نقوم
فی زمان عمر باحدى عشرة رکعة و کان عمر لما امر بالتراویح اقتصر و لا علی هذا العدد المستنون ثم زاد فی آخر الامر و کان یأتم
یکدش ان الکتب علیکم صیام شهر رمضان لا قیامه و انما هو شیء ابتدعوه فد و مواعلیه و لا تکرهه فاننا سامن بنی اسرائیل
ابتدعوا بدعة ابتغوا لمضانه تعالی فعاہم الله تکرکما ثم تلا و ربانیة الآیه قال السبکی عن ابن عبد البر اختار و ان فی وقت
تطویل القیام فعملوا باحدى عشرة و فی وقت سدا رکعات فعملوا باعشرین و قد استقر العمل علی هذا انتهى محمداً قصوداً
یا زده رکعت از آنحضرت صلعم دی گشته و بست رکعت زیادت عمر بن الخطاب بست و سنت نبویه در زیادت
عمریه مخمور پس اتی بزیادت عامل بست هم باشد و اگر یکی بزیادت خاله لا تقصا کند ملامت و چون بسط کلام
درین سند اولاد را خاتمه انتقاد رجح و ثانیاً در سبک الختام کرده ایم در اینجا از تفصیل زائد علی سبیل نمودیم فان شئت التفصیل
فارجع الی ذلک التفصیل سوال چهل و هفتم حکم علم منطق چیست و سلف امت درباره آن چه فرموده اند جواب
در قول مشرق فی تحریر المنطق گفته فن المنطق فن مذموم بحرم الاشتغال ببعض ما فیه علی القول بالسیولی الذی هو کفر
یحجر الی الفلاسفة و الزندقة و لیس له ثمره و فیه بل و لادینویة اصلا فلی علی جمیع ما ذکرته الائمة الدین و علماء الشریعة
فاول من نص علی ذلک الشافعی و نص علی اصحابه امام محمد بن و الغزالی فی آخر امره و ابن الصباغ صاحب الشامل

آن کردند و آن حق و صدق است و گنگنه علم و حکم از اهل اسلام این علم را جزوی از اجزای علم کلام گرامر و ادب
و از ادب نیز که کتاب است که راغ خصام و در افت جدال و بریان ساطع و محبت قاطع است غفلت و در زیاده بگفتن
علم و ابواب علم فقه اهل علم هم مخلوط گشته و بنا بر اکثر مسائل برادر عقل آمده و بعد که در بعضی مواضع معاصم و مخصوص
صیغه قرآن و حدیث گشته و منجر بتاویل صرائح اخبار ثابته و صفت او از غایب بر محبت مخالفت روایت غایب گوید
و اهل مذہب را باب تقلید و صحاب اسی سبب آن بتصب و تعسف برخاسته و نفوذ یافته و این امر در تحقیق تکلیف
ابلیس است جماعت کثیره را از علمای هندی شناسیم که نام بفضیلت بر آورده و شرف و حواشی و تعالیق بسیار بر تون
و صحت علوم فلسفه نوشته مشارالیه عامه گردیده اند و اعمار طویل در کار و بار او بر داده اگر معنی یک آیه یا یک حدیث
از ایشان پرسیده می شد جواب درست نمی توانستند داد و اگر از که ام مسأله عقلیه استفسار میرفت ابن سینا و طوسی را
بگوشت و در ترمی نشانیدند و امر و از اخلاف ایشان که اندک آشنائی بکتاب رسمیه فقه خفیه بهم رسانیده اند و تحریر فتاوی
رای خود را بر حکم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بنوا بر تکلف و تقصیر ترجیح میدهند و میخواهند که مسأله نوشته نفوذ
مطابق حکم شرع کنند اگر چه بتاویل فاسد و احتجاج کاسد باشد این همه نتیجه تحصیل همین علوم بیگانه که فنون کفار یونان
و دیگر احم ضاله باشد بوده است و لقد صدق الله تعالی فیما قال الذین ضل سبیحهم فی الحیوة الدنیا و هم
یحسبون انهم یحسبون صنع الله محمد بن بلکه صحابه و تابعین همیشه در رد مخالفین احتجاج بکتاب و سنت
کرده اند و خصم را با دل نیرة قرآن و حدیث ساکت و صامت نموده هرگز نشنیده باشی که یکی از اهل و اندکی از اهل بسیار از
ایشان عارف این فنون بآحتجاج بسوی آن گردیده بآنکه لطیف علو همت او شان و بدولت قلب و تسک شان
بکتاب الله و سنن رسول الله صلم این دین مبین سر با سمان کشیده و احدی از فرق ضاله و اهل مل و نحل باطل و محبت بران
بر آنها غالب نیامد و حکایات اجوبه سکت امام عظم و امام شافعی و مالک و احمد رحمهم الله تعالی در کتب طبقات و سایر قوسم
معنا هم که بگویند بطول و شیان من المنطق و الفلسفه هر خدا و خرابی که در دین واقع شده و بر اختلاف که در اقوام اهل اسلام
در آمده و موجب زلزل و قلاقل شده و باعث بکفر و تضلیل و تبذیر گردیده گشته منشا این نزاع آن همین اهتمام
بآراء و تقلیدات شیخ و استاد و آباء و قطع نمودن نظر از نزاع است کتاب عزیزی و دار است سنت طهر و فقیه و غیر خود را در فهم و دریافتان
و قول بایجاب تقلید صدی و ختم اجتهاد و در نه تناقض قرآن و حدیث کفیل اثبات جملة احکام حق و ضامن نفی جمیع ایرادات فرق باطله است
الی آخر این را چشم بینا و گوش شنوا بودن اندوز دین و سعادت بالاد و توجیه میر و تحصیل آن عوض صرف وقت در کتاب فنون عقلیه باید
و با وجود کتاب سنت هرگز احتیاج بحیزی دیگر نیست **س** باغ و چاه حاجت سر و در صند برست و نمشاخانه پرور را از آنکه گسترست
حق تعالی قرآن شریف را برای هدایت خلق فرستاده و لفظ معنی او را آسانی بدوش سلخته و پیغمبر خدا صلم بایشانی و ایضاح کافی آن نموده
حیف باشد که این انسان را شکل قراعه دهند و جز تلاوت متبرک آن در وقت فرصت کاری و دیگر که مطلوب

شایع و مقصود بپاشد از وی نماند و کتب فلسفه عقلیه و طبیعه الاطفاظ و المعانی را که مطابق اجزاء انفسیه و
 بلاخوانی و تقاضای در اقران و تعاضد بر اشغال و اخوان است و راست کنند و بر اشیاء شری شری که در وقت بیان
 شری و امر و نه نشاء و تعصب و جنل بر بصیرت ایشان فرو بسته است امید بیداری و بیداری نیست فردا که
 حدید نظر کردند دریا بزند که باجری چیست و عالم ندانم بود و جابل که ام و مشک باطل از که ام آموخت و تعصب حق از که ام
 سستعلم لیلی ای دین تدانیت و دای غریم فی التقاضی غریبها س وقت صبح شود و بچو روز مغلوب است که با
 که بافته عشق در شب و بچو که با بودیم و بکار فقیه اندیم بر آنکه دین محمدی و ملت احمدی علی صاحبها الصلوٰۃ و آتیه عبارت
 از کتاب عزیز و اخبار صحیح و آثار ثابته و مروری از جماعه صحابه و تابعین و عصای محمد بنی است و این اثبات است بر حصول
 عقائد و فروغ مسائل و وجود اینها حاجت بکتابی دیگر نیست امر و نه بجهه تعالی کتب سنت و دواوین الهام مؤلفه علمای
 حدیث در هر باب از ابواب شریعت حقه در هر دیار و اصحاب میسر است خصوصاً بسبب عموم صنعت طبع و در زمانه
 پیشین بدقت میسر آمد و محبت صاحب که در کار است تا که اوقاتش بقیه بقیه میشتند و از صفح آراء و اهل کتب عقول و کمالش
 سازند و مصلحت دیدن آنست که یاران همه کار و بگذرانند و سر طری یاری گیرند و الحمد لله تعالی که با وجود ولایت
 مزجات و کثرت عوائق و حوادث درین آخر زمان که همگان روزگار قیامت کبری و همدوش اشرار است عظمت
 بافتن آن فرص و هجوم خصص شطری از عمر عزیز در سر تدوین سنن و در ابواب احکام و مسائل دین و تحریر تفسیر کتاب عزیز
 و شرح متون احادیث و ضبط اصول عقائد بر وجه ماثر بر سر برده شده حتی الاستطاعه در پاک کردن اقوال و اعمال
 از خس و خاشاک تشکیک معقولیان و آراء متکلمان و تدسیسات اهل بدع و اشرار و تحریفیات غالیه و احتمالات بطلین
 و تاویلات جالین کوتاهی زرفت و در اشاعت شریعت حقه و اذاعت احکام ماثره و بصورت ثابته از سنت سنیه بطبع
 کتب و رسائل و اتحات و اهدای آن با قارب و ابعاد و ادانی و اقامه قصوری بیان نیا مد و فتوری دران راه نیافت
 و در هر تالیف و تحریر خبر و دوزرگ ضبط سنت و دران باب و مشک بحدیث و کتاب و اسوه حسنه بلعای جامعین میان
 فقه و حدیث از سلف است و ایزد ایشان انصب العین مانند و از ادخال آراء رجال و روایات کثی صحت قیل و قال و
 امثال این مقال بمراحل بعیده و دوری هست و از رد و قبول احدی در تبلیغ حق و تقوه بدان مبالات نکرد و بر یا و سمع
 و انظار فضیلت و ابراز قابلیت را که شیده ابناء زمان و داب علمای دوران است اصلا داخل دین کار نداد و طالب اجر
 و صاحب غرض نشد و کیف که آغاز و انجام کار و بار باشد و دلیل و نهار و خالق عاصی و بار و مقدر هر صلاح و مناد
 و متقلب قلوب جلای عباد است نه بازید و عمر و فقیر و غنی و قریب و ابعثی و دور و نزدیک و باله التوفیق سوال
 چهل و ششم افضل در نماز جهر ترک جهر بمسک است یا جهر بدان و افضل مد و است بر قنوت در نماز جهر است یا ترک
 آن و انما یا احیانا محسب محبت بجا آوردن پنجگانه در و تر و افضل طول صلوة و مناسبت ابغاض او و یکیت که محبت

یا تخفیف نماز موافق عادت اعمومین این زمانه و افضل مداومت بر وضو است یا ترک مداومت و افضل قصر
صلوة است در سفر یا مداومت جمع یا فعل او یا یا بحسب حاجت و قیام تمام شب بخت است یا بدست یا قیام
بعض شب افضل از قیام کل شب است و همچنین سرد صوم افضل است یا صوم بعض ایام و نظایر بعض و همچنین بخت
در ان و اکل و لبس خشن و انما افضل است یا نه و افضل فعل سنن روایت در سفر است یا ترک آن یا فعل بعض و ترک
بعض و همچنین قطع بنوازل در سفر و افضل صوم در سفر است یا نظر و افضل برای جنب نوم بر وضو است یا نوم بر غیر وضو
مکروه است یا نه و جنب را نوم در سجده با وضو جائز است یا غیر جائز بلا عذر و اگر آب نیابد یا استعمال آب بروی مستحذ
باشد بسبب مرض یا خوف ضرر از شدت برود امثال آن تیمم کند یا نه و تیمم درین افعال قائم مقام وضو میشود یا نه و افضل
در اغمام لیل و صمان صوم است یا فطر یا خیر است میان هر دو یا واجب فعل احدی است و هر چه آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم بیان در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات و سکانات و سایر سالک عبادات و عادات و موافقت کرده
موافقت بر آن نیست در حق هر واحد از است است یا مختلف بحسب اختلاف مراتب و افضل برای سالک عزت است
یا خلعت بر تن یا نه یا فضیلت علی الاطلاق باشد یا در وقت و در وقت و افضل ترک سبب مع الجمع است یا سبب
مع التفرقة بر تن یا نه یا فضیلت علی الاطلاق است در سائر اوقات یا نه اعنی ترک مع الجمع یا سبب یا تفرقة اگر همین یکی
ازین هر دو باشد بیان شافی فرمائید جواب آنحضرت تعالی و تبارک این مسائل که تعلق بصفت عبادات دارند و بر
طالب عبادت از جهت افضلیت مشتبه میگردد و باید را در ان خلاف است چهار اقسام اند یعنی از ان قسم اند که از آنحضرت
صلعم ثابت شده که هر یکی را از دو امر سنون فرموده و است اتفاق کرده که هر یکی از ان دو کار بجا آورد برتر دیگری
آخر نشد لیکن نزاع در افضل است و این بمنزله قرآات ثابت از آنحضرت صلعم باشد که مردم بر جواز قرائت وی اتفاق
کرده اند که هر کدام قرائت که خواهد بخواند یا بعض آن را بسببی از اسباب اختیار کند و ازین باب اند فتاوحات منقول
از آنحضرت صلعم که در قیام میل میگفت و ادعیه مانوره علی انواعها که در نماز و آخر تشهد بدان دعا میکرد پس این جمله از نوع
ثابت از وی صلعم همه جائز اند با اتفاق اهل اسلام لیکن هر آنچه بدان مارا امر کرده افضل است از آنچه خود بجا آورده و مارا
امر بدان نفرموده در همین مرویست که فرموده و اذا قعد احدکم فی التشهد فليستغذ بالله من ربيع يقول اللهم انی اعوذ بک
من عذاب جهنم و من عذاب القبر و من نقمة المحيا و الممات و من شر نقمة المسبح الدجال پس عابدين دعوت افضل است از
دعا بقوله اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما أسررت و ما علنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت المؤخر لا اله الا انت یا آنکه از آنحضرت صلعم صحیح شده که این دعا را در آخر صلوٰه میگفت لیکن بدعای اول امر کرده است و باین
دعا امر فرموده و هر چه اهل علم در وجوب آن متنازع کرده اند و گوید ترست از آنچه آنحضرت بدان امر کرده و علماء در وجوب
آن متنازع نموده و همچنین دعا تنبیه خاص باوست پس مشرّع همان امر عام است و مثالی آن احتجام وی صلعم باشد

که بجز در وقت حاجت بسوی اخراج دم کرده و تاسی در اینجا مخصوص نجاست است یا مقصود اخراج دم بر وجه نافع
و معلوم است که مشروع همان ثانی است پس در بلده جاری که دم در اینجا بسوی جلد خارج می شود نجاست مصلحت است
و در بلده جاری که اینجا خون غائر در عروق میشود اخراج دم بقصد مصلحت است و همچنین بدان آنحضرت صلعم که مقصود
بدان دهن است یا تر جیل شعر پس در بلده طیب که مردم اینجا غسل باب گرم میکنند و این آب معنی از دهن است و
دهن مودی شعور و جلو و شروع برای اهل اینجا تر جیل شعر است یا آنچه اصلح است برای او شان و معلوم است که ثانی است
در اینجا از اول همچنین اکل رطب و تمر و خیر شعیر و خوان از قوت بلکه تاسی در آن قصد مخصوص طیب و تر است و چون خوردند
بلکه گندم و برنج و جز آن قوت کنند و معلوم است که مشروع همان ثانی است نه اول و دلیل برین مدعا آنست
که چون صحابه رضی الله عنهم قح امصار کردند قوت هر یکی از ایشان همان قوت آن بلده بود بدون قصد قوت و لباس
در نیه منوره و اگر این ثانی افضل می بود در حق صحابه لابد افضل را اختیار میکردند زیرا که این اختیار اولی بود در حق آنها
و برین معنی مبنی است نزاع علماء و صدقه فطر وقتی که اهل کدام بلده تمر و شعیر را قوت نکرده باشند که آیا در خصوصیت
صدقه از اقوات خود بپردازند مثل گندم و برنج یا از تمر و شعیر بپردازند زیرا که آنحضرت صلعم از همین تمر و شعیر اخراج فطره
فرض کرده چه در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنه آمده که فرض رسول الله صلعم صدقه الفطر صاعا من تمر و صاعا من شعیر
على كل صغير وكبير ذكر و انشأ حرو و عبد بن المسلمین و درین مسئله علماء را دو قول است و هر دو قول از اصحابین جنبل مرویست
و اکثر علماء بر آنند که صدقه فطر از قوت بلده خود بپردازد و بذا هو الصحیح چنانکه درباره کفار و آیده لقوله من و وسطها انقطع
احلیه که و آئین باب است آنکه غالب بروی صلعم و بر اصحاب وی پوشیدن از اراد و او بود پس افضل برای هر وجه
اتزار و ارتدا باشد اگر چه باقیص بود یا افضل آنست که باقیص سرادیل پوشد بدون حاجت بسوی از اراد و او
پس درین مسئله هم علماء را تنازع است و ثانی اظهار این باب خیلی وسعت دارد و این نوع مخصوص بفعل رسول خدا
صلعم فعل اصحاب او نیست و کثیر عامرا هم به و نه با هم عنه و این را اگر وی از مردم تنفیج مناطی نامند و بهلون بگویند
الحکم ثابتا و فی غیر ما فیتاج الی ان یعرف مناط الحکم و مثالش آنست که در صحیحین از آنحضرت صلعم ثابت شده
که سئل عن فارة وقعت فی سمن فقال القوا با و احوالها و کلوها سمنکم پس است در اینجا متفق است بر آنکه این حکم خاص بآن
موش و مرغ نیست بلکه این حکم ثابت است در اعم از آن پس مناطی که حکم را بدان تعلیق کرده چیست طائفة از اهل
ظاهر زعم کرده که این حکم معلق بفارہ است که در سمن افتاده پس هر سمن که چنین باشد نجس است و سمنی که در آن کلبه
بول یا عذره افتاده نجس نیست همچنین زیت را که در آن موش واقع شده نجس نمیکویند و شک نیست که این قول قطعا
خطاست و بنای او بر حجت بودن قیاس نیست زیرا که قیاسی که در آن امکان نزاع است تنفیج مناط است که
جواز اختصاص موارد و نفس حکم باشد و چون این اختصاص جائز شد این هم جائز شد که نفس مشروع مشترک باشد

موار و نفس و جز آن و مستبر مقایس قتل آن شده که مشترک بین الاصل و الفرع را معلوم کند و در یاد آن مناسبت حکمت
 کما فی قوله صلعم لا یجوز الذم بذهب الذم بذهب و الفقهة بالفقهة و المخططة بالمخططة و الشیخ بالشیخ و المملک بالملک و الاصل بالاصل
 درین اصناف از تفاضل نمی کرده ممکن شده که نمی برای معنی مشترک و برای معنی مختص باشد و در سوال وقوع غایب در زمین
 جواب از قضیه معینه داده پس معلوم شده که حکم مختص بدان قضیه نیست و همچنین حال سایر قضایای اعیان است مثل اعراس
 که گفت انی وقت علی اهل فی رمضان پس حکم کرد او را باعتاق یک قبه یا صوم و ماه پیاپی یا اطعام صحت مسکین
 و نیست در اینجا حکم مخصوص باین اعرابی با اتفاق مسلمین و لیکن در امر و صلعم او را باین حکم سبب آنکه افطار کرد یا جماع نمود
 در رمضان یا افطار کرد و در آن جماع یا افطار کرد و بخش اعلی تنازع علماء است همچنین هرگاه پرسید او را مردی از محمد عمره
 که بروی جبهه است و تفضیح مخلوق کرده فرمود از نزع عنک بجمه و غسل عنک اثر المخلوق و اصنع فی عمرک ما کنست صانعا
 فی حجاب پس این امر بفسل خلوق است بنا بر آنکه طیب است تا آنکه ماور شود و محرم بغسل هر طیب کائن بروی یا بنا بر آنکه
 خلوق مرد است و نمی فرمود زندقه بریده و مختار کرد او را پس اختیار کرد بر بریده نفس خود را نزد کسی که زوج او را عبد میگویی
 و در اینجا اتفاق مسلمین است بر آنکه این حکم مختص بر بریده نیست و لیکن این تخییر بنا بر حق اوست تحت عبده و بیعت آنکه کامل
 شد زیر ناقص پس نزد حق زیر تخریر کرده نشود یا این حکم برای آنست که وی مالک نفس خود گردیده پس تخریر باشد بر اوست
 که زوج حوا باشد یا عبد و علماء در آن متنازع اند و هذا باب واسع و هو متناول لكل حکم تعلق بعین معنیة مع العلم بانها ناقص
 بها فیتمتع الی ان یعرف المناط الذی تعلق به احکم و این نوع را مردم قیاس می نامند و بعض قیاس نمی خوانند و لکن لا امام
 ابو صفیة صرح و اصحاب او استعمالش در مواضع کرده اند که انجا استعمال قیاس نمی کنند و صواب آنست که این معنی
 از ان قیاس نیست که در آن امکان نزاع باشد چنانکه تحقیق مناط از ان جنس نیست که قبول نزاع کند با اتفاق اهل علم
 و هذه الانواع الثلاثة تحقیق المناط و تنقیح المناط و تخرج المناط هی جماع الاجتهاد پس اولی آنست که بعضی اجماع معلوم کنند
 که این حکم تعلق بوجه صفت است یا نه و لیکن در حکم احتیاج این معنی است که علم ثبوت آن و صفت در وی باشد چنانکه معلوم است
 که حق تعالی امر کرده است باستعشاء و ذوی عدل که آنها را پسند کنیم و لیکن چون تعیین هر شایدها ممکن است لهذا احتیاج
 آن شده که معلوم کنیم که آیا آن شده اند و ذوی عدل عزیزین اند یا نه و چنانکه امر فرموده است با نکه زوجین با هم معاشرت
 بمعروف کنند و آنحضرت صلعم فرموده برای زنان است رزق و سکوت بمعروف و تعیین هر زوج ممکن نیست پس حاجت
 شد که نظر در اعیان کنیم پس بعضی فقها گفتند که نفقه زوج و جدمه بشرع است و صواب مذمب جمهور است که این نفقه مردود
 باشد بسوی عرف چنانکه آنحضرت صلعم میفرمود خذی ما یکفیک و ولدک بالمعروف و کما قال تعالی ولا تقربوا اموال
 الیتیم الا بالاتی هی احسن و در اینجا نظر در تسلیم این مال بسوی تاجر که بر ربح میکند باقی است که آیا از جس احسن است
 یا نه و کذا قول تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین پس نظر کنندند شخص معین که از جنس فقرا و مساکین میگوید

در قرآن است یا نه و چنانکه او سبحانه فرمود تا را عموما حرام گردانیده پس کلام در شراب همین باقی است که خمر است یا نه و
 علما بلکه همه عقلا برین معنی متفق اند زیرا که تنصیص کردن شارب بر حکم بر شخص ممکن نیست بلکه علم او بکلام عام باشد و آنحضرت
 صلعم را جواب حکم داده بودند و اما نوع ثانی که آنرا تنقیح مناط نامند باین طریق که تنصیص کنند بر حکم اعیان معین و لکن
 حکم مختص بدان نباشد پس صواب و مثل این صورت آنست که از باب قیاس نیست زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نفس معین
 در اینجا نص بر نوع نیست و لیکن حاجت معرفت آن نوع باقی است و مسئله فاره در همین باب است چه حکم مذکور
 مخصوص بآن موش در روغن زرد مذکور نیست و نه بفاره و همین مدینه منوره بلکه سائل از فاره و آنچه در همین از آنحضرت صلعم
 پرسیده و وی صلعم جوابش داده اما نه بجهت آنکه این جواب مختص یا و یا سوال اوست چنانکه غیر او را جواب داده و لفظ
 فاره و همین از کلام آنحضرت صلعم نبوده تا آنکه تعلق حکم بروی نمایند بلکه لفظ سائل است که اخبار یا دفع کرده و چنانکه اعراض
 گفته بود که وقعت علی امراتی و اگر وی بر کنیز خود واقع می شد نیز همین حکم می بود و چنانکه دیگری گفته بود رایت غنی لها
 فی القمرف و ثبت علیها و اگر وی بسبب دیگر میکرد نیز همین حکم می بود پس صواب در اینجا مذاهب یا مشاهیر است که حکم
 در اینجا مطلق بجنس است که او تعالی آنرا حرام ساخته چون در روغن زرد و نحو آن از انعامات واقع شود چه خدای تعالی
 طیبات را برای ماحلال گردانیده و نجاسات را بر حرام ساخته پس چون حکم را باین معنی معلق کنیم و بیاوریم
 اتباع کتاب الله کرده باشیم و هرگاه چیزی در طیب بفتیحه آن نبیث و ماحول او را بر انداخته طیب یا نجس را بریم و بخوریم چنانکه آنحضرت
 صلعم بران امر فرموده و این جواب موضع بسط این قسم مسائل نیست و لیکن تنبیه بران بدان جهت که مردم که اقتدا با فعل
 نبوی صلعم بوی تعلق داشت و این محل تعلق دارد با جهتا و هتد لال ناس و فقه و حکم و علم ایشان از آنچه او تعالی بمراد داشته
 و احق مردم باین کسی است که تعلیق احکام بمعنائی نمیکند که شارب احکام را بآن معانی معلق کرده است و لیکن مردم درین موضع
 متفاوت اند و نزاع کرده اند که انفعنی مستقار از خطاب شارب است یا از معانی قیاسیه پس نعم قومی آنست که اکثر احکام
 افعال عباد را خطاب شارب متناول نیست بلکه محتاج قیاس است و قومی دیگر زعم نموده که جمیع احکام عباد ثابت باین
 و در تعلق بطاهر اسراف کرده تا آنکه انکار نخواهی خطاب و آنچه ما با دوست نموده کقول تعالی ولا تنقل طهات و در اینجا گفته اند
 که این کریمه دلالت نمیکند مگر بر نهی از تافیه و از وی نهی از ضرب و شتم غنوم نمی شود و همچنین انکار تنقیح مناط و الفاظ
 ظاهر کرده اند و گفته اند که این الفاظ بران دلالت ندارند و چند قوم جاد و تعارض میان نص و قیاس پی سپر کرده
 گاهی قیاس را مقدم کردند بنا بر آنکه دلالت نص عام است یا آنکه نص خبر واحد است و گاهی نص را مقدم کردند بر مقتضای
 شدن بنا آنکه اوله صحیح را با هم هیچ تناقض نیست پس متناقض نمیشوند اوله صحیح عقلیه و شرعیه گاهی و نه در دلالت صحیح
 قیاس و دلالت صحیح خطاب تناقض رو میدهند زیرا که حقیقت قیاس صحیح تسویه میان دو متماثل است و در کلام العبد
 الذی انزل بالکتاب و ارسل به الرسل و رسول هرگز امر بخلاف عدل نمیکند و در اینجا نیز و کار کرده است و مسئله

قنوت در نماز فجر و در هر سجده و صفت استعاذه و تحوان ازین باب است زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نماز جاهر
بمسلمه صحیح است و نماز خافت هم صحیح همچنین نماز قنات و غیر قنات و در فجر و ترمیم صحیح است و نسبت تنازع مگر در وقت
قنات بسبب جمهور بر آنکه قنات بسبب واجب نیست و هم تنازع کرده اند در استحباب قنات وی و جمهور بر آنکه قنات
و بی استحباب است و تنازع کرده اند و آنکه اگر امام تارک چیزی شود که ماموم مقتدر و جواب دست آیا نماز ماموم صحیح
یا نه مثل آنکه امام مسلم بخواند و ماموم اعتقاد و جواب و دارد یا س ذکر کند و وضو نماید و ماموم قائل و جواب وضو است
یا نماز در پوست بدو بخواند و ماموم مقتدر آنست که دباغ مطهر آن پوست نیست یا حجامت کند و وضو نسازد
و نزد ماموم وضو از حجامت واجب است پس صحیح قطع به در اینجا آنست که صلوٰه ماموم صحیح است در پس این امام
اگر چه نفس الاخری باشد زیرا که در حدیث صحیح از آنحضرت صلوات الله علیه یصلون لکم فان اصابوا فکم و لم و ان اخطاؤا فکم
و علیکم همچنین اگر ماموم اقتدای قنات در فجر یا ترک کند باید که با وی قنوت خواند قبل رکوع یا بعد رکوع تا اگر امام وی قنوت
نمیخواند ماموم هم قنوت نخواند و اگر امام چنانست که چیزی را سبب میداند و ماموم آنرا سبب نگیرد پس اگر ترک آن
از برای اتفاق و ایلاف کند احسن باشد مثال این معنی نماز ترست زیرا که اهل علم را در آن سه قول اند یکی آنکه نیست
و ترک رکعت متصله مثل مغرب بقول من قال من اهل العراق دوم آنکه نیست مگر یک رکعت مفصولا از قنات خود
کقول من قال ذلک من اهل الحجاز سوم آنکه هر دو امر جائز است چنانکه ظاهر مذکور است و همچنین صحیح
اگر چه ایشان اختیار فیصل اذان تا قبل کرده اند پس اگر نزد امام فصل است و مامومین نخواهند که و تر را بهیچ مغرب بگذرانند و
امام موافقت ایشان کرد بنا بر تالیف قلوب ایشان احسن باشد چنانکه آنحضرت عایشه را فرمود لولا ان قومک حدیثوا عهد
بجانبی لنقضت الکعبه و لا الصقما بالارض و لعلت لها باین یا یا یخلف الناس منه و یا یا یخرون منه غرض که در اینجا ترک
افضل خیال نفور مردم کرده و همچنین اگر مردی قائل به بیجایه است یا امام قومی شد که جهرا دوست ندارند و موافقت ایشان
کرد و در عدم جهر خوب کرد و اما تنازع ایشان در فضل پیش سبب اعتقاد نیست باشد چنانکه از اهل عراق حقه آنست
که رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم چیزیکه قنوت نکرد بعد از آنرا ترک فرمود و بر وجه نسخ پس قنوت نزد ایشان
در مکتوبات منسوخ است و طائفه از اهل حجاز معتقد آنست که این سبب صلوات الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم حتی فارق الدنیا بعده نزد بعضی
قنوت قبل رکوع بود و نزد بعضی بعد رکوع و صواب در اینجا همان قول ثالث است که جمهور اهل حدیث بر آنند و بسیار
را از اینجهان بگذرانند و بود و هو الذی ثبت فی الصحیحین غیر ما انه صلوات الله علیه و آله و سلم غلبه علی رطل و ذکوان و عصیه
ثم ترک هذا القنوت ثم انه بعد ذلک بمدة بعد خبر و بعد اسلام ابی هریره قننت و کان یقول فی قنوته اللهم انی اطلب فی القنوت
الولید و سلمته بنی شام و اضعیف من المؤمنین اللهم اشد و طایبک علی مضروا جعلها علیهم سنین کسی یوسف پس قنوت
منسوخ می شد این مرتبه دیگر قنات نمیگردد و در صحیح آمده که در مغرب و در عشاء آخره قنوت خوانده و در سنن است

که در صلوات خمس قنوت کرده و اکثر قنوت وی صلوات در فجر بود لیکن مداومت بر قنوت نمیکردند و در فجر و نه در غیر آن بلکه در جمیع اوقات از انس آمده که لم یقننت بعد از رکوع الا شهر ایس حدیثی که حکم و غیره آنرا از هیچ بن انس از انس آورده اند که ما زال یقننت حتی فارق الدنیا ما در آن قنوت قبل رکوع است زیرا که در سیاق وی آورده و این حدیث معارض حدیث صحیح نیست بلکه معنی وی آنست که دراز میکرد قیام را در فجر و اما پیش از رکوع یا بعد آن بدعائی که مسنون شد از وی پس هر که احادیث صحیح را تامل کند این معنی بالضرورة معلوم او گردد و در یاد که اگر این امر واقع میشد بنی شبهه آن را نقل میکردند و هرگز قنوت را تب مشرّع او را حمل نمیگذاشتند بآنکه نقل کرده اند قنوت او را که مشرّع بعینه نیست بلکه نظیر او مشرّع است زیرا که آنحضرت دعا بر اعیان مذکوره کرده و امر و دعا بر آنها با اتفاق مسلمین مشرّع نیست بلکه آنچه مشرّع است نظیر او است پس قنوت نزد نازل و دعا برای مؤمنین و بر کفار در فجر و جز آن از صلوات مشرّع است و آنکه قنوت میکرد و عمر رضی الله عنه وقت محاربه نصاری و فیه اللهم العن کفره اهل الکتاب الخ و همچنین قنوت کرد علی رضی الله عنه نزد محاربه اقوام با غیة طاغیه و دعا کرد بر آنها و لائق حال قنوت آنست که دعا نزد هر نازل مناسب آن نازل کند و نام هر دو مومنان و کفار محاربین در دعا برای آنها و بر آنها تحسین است و اما قنوت و ترس علماء اوردان هم سه قول است یکی آنکه در هیچ حال مستحب نیست زیرا که آنحضرت صلوات ثابت نشده که در وتر قنوت کرده باشد دوم آنکه مستحب است در تمام سال چنانکه از ابن مسعود و غیره منقول است زیرا که در سنی آمده که آنحضرت صلوات حسن بن علی را دعای آموخت تا در قنوت و تر کرده باشد سوم آنکه در نصف اخیر رمضان کند چنانکه ابی بن کعب میکرد و حقیقت امر آنست که قنوت و وتر هر دو از جنس دعاست که در نماز جائز است هر کس خواهد کند و هر کس نخواهد کند چنانکه آدمی غیرست در گذاردن و تر سه رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت چنانکه اختیار دارد و آنکه سه رکعت و تر را بفصل بگذارد یا وصل همچنین در دعای قنوت غیرست خواهد کند یا نکند و چون نماز قیام رمضان بامردمان بگذارد قنوت در جمیع شهر بکند یا در نصف اخیر که هر دو حسن است و اگر هیچ حال قنوت نکند هم حسن باشد چنانکه بعضی قیام رمضان از آن حضرت صلوات توقیت بعد وی معین ثابت نشده بلکه وی صلوات در رمضان و جز آن زیاده بر سیزده رکعت نمیگذارد و احوالات رکعات میکرد و چون عمر بن خطاب مردم را برای بن کعب فرا هم نمود وی سبست رکعت میگذازد و دو سه رکعت و تر میکرد و بعد از زیادت رکعات تخفیف در قنوت می نمود زیرا که اخف بود بر مومنین از تطویل رکعت و اما بعد بعد بعضی از صلوات قیام چهل رکعت و تر سه رکعت میکردند و بعضی قیام چهل و شش رکعت و سه رکعت و تر می نمودند و این شائع است پس هر چه که قیام در رمضان کند حسن است و فصل در این مختلف باشد با اختلاف مصلحین پس اگر احتمال طول قیام باشد قیام بده رکعت تراویح و سه رکعت و تر فصل است چنانکه آنحضرت صلوات برای خود در رمضان غیر همین مقدار میگذازد و اگر احتمال مذکور نباشد سبست رکعت افضل و همین است معمول اکثر مسلمین زیرا که وسط است میان سیزده و چهل رکعت و اگر قیام باربعین و غیر آن کند هم جائز باشد و اما لایحه هشی من ذلک و قد فیصل علی ذلک غیر واحد من الایمة کاحمد و غیره و هر که را گمان است که در قیام رمضان

حدی موقت از آنحضرت مسلم آمده است که لایزال علیه و لا ینقص وی غایبی است و چون این است در نفس عدد
 قیام است پس بزیادت قیام از برای دعای قنوت و ترک وی چه گمان توان کرد که این همه سائغ و حسن است
 و گاهی شخصی را نشاط باشد پس فضل در حق وی تطویل عبادت است و گاهی نشاط نباشد پس فضل در حق وی
 تخفیف است و نماز آنحضرت مسلم معتدل بود چون قیام را در از میفرمود رکوع و سجود را هم در از میگرد و چون قیام
 را سبک میساخت رکوع و سجود را هم تخفیف میکرد و غرض که فعل وی مسلم در مکتوبات و قیام لیل و صلوة کسوف و غیر
 ذلک این چنین بود و مردم متنازع کرده اند در آنکه افضل طول قیام است یا کثرت رکوع و سجود و برابر اند بر سبب
 قول آنست که هر دو برابر اند زیرا که قیام مختص بقدر است و قنوت فضل است از ذکر و دعا و نفس سجود افضل
 از قیام است پس با طول قیام طول رکوع و سجود لائق باشد و چون از آنحضرت مسلم پرسیدند که ای الصلوة افضل فی
 طول القنوت زیرا که طول قنوت اداست عبادت است برابر است که در حال قیام باشد یا در حال رکوع و سجود
 کما قال تعالی امن هو قانتنا اللیل ساجدا و قائما الایه پس در حال سجود و نماز قانت نهادن و چنانکه در حال قیام
 بقانت سعی ساخته و آما بسبب پس شک نیست که بعضی از صحابه بدان جهر میکردند و بعضی نه بلکه بمسخر خواندن یا معلق نمیشدند
 نه بجهر و نه بمسخر و این اکثرشان گاهی جهر میکردند و گاهی آهسته میخواندند زیرا که سنت در ذکر مخالفت بوی است
 و جهر از بنا بر مصلحت راجح باشد مثل تعلیم مومنین چه در صحیح آمده که ابن عباس بر جنازه سوره فاتحه بخواند از ایشان
 تعلیم نیست کند و علماء در قنوت بر جنازه سوره قول است یکی آنکه در هیچ حال تنجیب نیست و این مذہب ابوحنیفه و مالک
 دیگر آنکه قنوت فاتحه در آن واجب است چنانکه قول اصحاب شافعی و احمد است سوم آنکه سنت است و اگر صرف عاکند
 و سوره فاتحه بخواند جایز باشد و همین است صحاب و صحیح آمده ان عمر بن الخطاب کان یقول ای فی افتتاح الصلوة
 المکتوبة الله کبریا ملک اللهم و محمد و تبارک اسمک تعالی جددک و لا اله غیرک بخبر ذلک مرات کثیره حال آنکه علماء اتفاق کرده اند
 بر آنکه جهر باین دعاست را تبه نیست و لیکن بغرض تعلیم بدان جهر کرده و همچنین از بعض صحابه منقول است که احیاناً جهر
 بتعود میکردند و چون بعض صحابه جهر با افتتاح و استعاذه کرده باشند و صحابه دیگر آنرا بر نمیشد مقرر داشت پس جهر بمسبب
 احیاناً بر عایت مصلحتی راجح اولی تر باشد و لیکن نیست نزاع میان اهل علم بحديث در آنکه آنحضرت مسلم جهر با افتتاح
 کرده نه با استعاذه بلکه در صحیح آمده ان اباهريرة قال له يا رسول الله رايت سكتا بين السكينة والقراءة ماذا تقول قال
 اقول اللهم عبادي بين خطاياي كما باعدت بين المشرق والمغرب اللهم نقني من خطاياي كما ينقى الثوب الأبيض من الدنس
 اللهم اغسلني من خطاياي بالثلج والماء البارد و در سنن است از ابوهريرة که وی استعاذه میکرد در نماز قبل قنوت و جهر
 بمسبب تقوی است از جهر با استعاذه زیرا که بسبب آیتی از کتاب است و علماء در وجوب وی نزاع کرده اند اگر چه در وجوب
 استغفار و استعاذه هم متنازع هستند و احمد و غیره را در آن دو قول است لیکن نزاع درین امر ضعف از نزاع در

و جوب بسله است و قائلین و جوب ز اهل علم اکثر و فصل اول نداری از آنحضرت صلعم ثابت نشده که بدان جبر کرده باشند
و در مصلح و دین حدیثی صحیح صریح مرفوع درباره جبر موجود نیست و احادیث صریح بجهت ضعف بلکه موضوع اند و لهذا
چون دافعی درین باب تصنیفی کرده و او را گفتند بل فی ذلک شیء صحیح و ادعاء ابنی صلعم ملا و ادعاء ابنی الصعابه فصحیح و
ضعیف پس اگر آنحضرت صلعم همیشه بدان جبر میفرمود لاحواله صحابه آنرا نقل میکردند و خلفاء بدان عمل نمیکردند و مردم محتاج
آن نمی شدند که از انس بن مالک درین باب بعد انقضای عصر خلفا سوال کنند و هرگز خلفای راشدین بعد از خلفای نبوی
پس بنی عباس برتر که جبر متفق نمی شدند و زینهار اهل مدینه که اهل مدائن بنیست نبویه هستند احکام قراءت آن
بالکلیه سر و جهرانی نمودند و احادیث صحیح و دلالت دارند بر آنکه بسله آیتی از کتاب الله است و نیست از فاخته و نه غیر او و علما
را در آن نزاع است که آیا تمام آیه است یا بعضی آیه از هر سوره یا از قرآن نیست مگر در سوره نعل یا آیه است یا نه بلکه در
کتاب گشته و از سوره نیست بر سه قول و اوسط اقوال که بدان اجتماع اول میشود و ثان قول ثالث است زیرا که نوشتن
صحابه بسله را در صحف دلیل است بر آنکه وی از کتاب الله است و جدا کردن ایشان بسله را از سوره که با بعد است و دلیل
بر آنکه از سوره نیست و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم قد انزلت علی انفا سوره فقره بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطینا
الکون فی الی آخره و هم در صحیح است ان اول ما جاده الملك بالوحی قال اقرأ باسم ربک الذی خلق و این
اول ما نزل است و پیش از وی بسله نازل گشته و هم از وی صلعم در سنن مروی شده که فرمود سوره من القرآن ثلاثون آیه
شفعت لرجل حتی غفر له و هی تبارک الذی بیده الملك و این سوره نئی آیت بدون بسله است و هم در صحیح آمده ان قال
ایقول الله تعالی قسمت الصلوة بینی و بین حسبک بعضین الحدیث و این حدیث صحیح صریح است در آنکه بسله از فاتحه نیست
و کدام حدیث صحیح دیگر معارض او نشده و اوجو چیزی که از حدیث درین باب مروی گشته جزین نیست که دلالت دارد بر
قرارت وی در اول فاتحه نه آنکه دال باشد بر بودن وی از وی و لهذا آن بعضی از قراء صحابه در اول فاتحه میخواندند و بعضی
نمی خواندند پس این دلیل است بر آنکه هر دو امر سازش است خواندن و ناخواندن و لیکن خواننده آتی با فضل باشد و همچنین مگر
قرارت او در اول هر سوره محسن است نسبت بکسی که قرارت وی ترک داده زیرا که این کس چیزی را خوانده است که صحابه
آنرا در مصاحف نوشته اند و اگر فرض کنند که نوشتن آنها بسله را در صحف بطریق تبرک بود باید که در اینجا هم بر وجه تبرک قرارت
کرده شود و در نه چه قسم در مصاحف چیزی نامشروع القراءه را کتابت کردند حال آنکه تجربه مصحف از مالکین من القرآن
پروخته اند تا آنکه تا این و اسامی سوره و تخفیف و تشبیه و غیر ذلک را ترک دادند یا آنکه سنت برای مصلی آنست که بعد فاتحه
آمین بگوید پس چگونه می تواند شد که هر چه گفتن آن مشروع نیست آنرا بنویسند و هر چه گفتن آن مصلی را نزد قرارت
مشروع باشد آنرا بنویسند و چون اود که شرع را جمع کنند دلیل باشد بر آنکه بسله آیتی از قرآن کریم است نه از هر سوره
و در حدیث صحیح انس ذکر قرارت رسول خدا صلعم بسله را بنیبر نیست بلکه لفظ وی اینست صلیت خلف ابنی صلعم

بمغرب و نماز شب را بوتر لیل ایتا میکرد و در حدیث صحیح آمده که فرمود بن کمال اذانین صلوة بین کل اذانین صلوة بخم لیا
فی الثلثة لمن شاء کراهیة ان یخذهما ان سبحة و نیز در صحیح آمده که اصحاب وی مسلم میان هر دو اذان مغرب دو رکعت
میگذاشتند و آنحضرت ایشان را میدید و نمیفرمود و چون طلوع میان هر دو اذان مغرب شروع باشد مشروعیت
آن میان دو اذان عصر و عشاء بطریق اولی بود زیرا که سنت تعین مغرب است با اتفاق ائمه و این دلیل است بر آنکه نماز قبل
عصر و قبل مغرب قبل عشاء از قبیل تطوع مشروع است نه از جنس و است که تقدیر آن بقول کرده و بفضل بران مداومت نمود
و هر که گمان کرده که آنحضرت قبل عصر نماز سنت میگذارد و آنرا بعد عصر قضا کرده و غایب است بلکه آن دو رکعت ظهر بود که
چون فوت شد بعد عصر آنرا قضا کرد و نماز یک بعد ظهر است قبل عصر باشد و نگذارد بعد ظهر هر گاه آن دو رکعت که بعد ظهر باشد
و تطوع مشروع مثل صلوة بین الاذانین و صلوة وقت اذانین و صلوة وقت ضحی و نحو آن مثل سایر تطوعات اند از ذکر و
قراءت و دعا که گاهی سبب باشد برای کسیکه مشغول نیست بافضل از آن بگامی سبب نباشد برای کسیکه مشغول است
بافضل از آن و مداومت بر تطبیق افضل از کثیری است که بران مداومت نکند و لهذا اهل آنحضرت مسلم اداست بود و سبب
نزد ائمه که هر یکی را عددی حصین از رکعات باشد و بدان در شب بدون ترک قیام کند و بصورت نشاء و از نماز و بصورت
کسل تخفیف کند و اگر بنوم فوت شود و روز قضا آن سازد چنانکه آنحضرت مسلم اگر نماز شب مخیف در روز دوازده
رکعت عوض آن میگذارد و فرمود من نام عن حزبه فقراه ما بین صلوة الفجر الی صلوة الظهر کتب له کما قرأه من اللیل و اذان
باب است نماز ضحی زیرا که آنحضرت مسلم بران مداومت نمیکرد با اتفاق اهل علم و هر که از فقها از عم کرده که دو رکعت ضحی
بر وی مسلم واجب بود و خط کرده و حدیث ثلث بن علی فریضة و بن لکم تطوع الوتر و الفجر و رکعات الضحی موضوع است
بلکه حدیث صحیح غیر معارض آمده که نماز وقت ضحی بسبب عروض کدام سبب میگذارد نه بسبیل توقیت مثل آنکه
شب هنگام خفت بیهوش باشد پس نزد روز بيقا کرد و دوازده رکعت بگذارد یا از سفر قدم آورد در وقت ضحی
پس مسجد رفت و در رکعت او افتاد و مثل آنکه وقت فتح مکة دو رکعت نماز کرد و این نماز صلوة الفتح می نامیدند بعضی
امر او وقت فتح مصری از امام سارا میگذاردند زیرا که آنحضرت مسلم در وقت فتح مکة مکرر گزارد و اگر سبب آن
مجرد وقت می بود لابد بران مثل صلوة لیل مداومت میفرمود و مختص فتح مکة نمی ماند و آنرا بعضی اصحاب صلوة ضحی میخواندند
و لیکن در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه آمده که گفت اوصانی خلیلی ثلث صیام ثلثة ایام من کل شهر و رکعتی الفجر
و ان او تر قبل ان انام و فی روایة مسلم و رکعتی الضحی کل یوم و فی صحیح مسلم عن ابی ذر قال قال رسول الله صلعم یصبح علی کل
سلامی من احدکم صدقة و کل تسبیحة صدقة و کل تحمید صدقة و کل تحلیلة صدقة و کل تکیة صدقة و امر بالمعروف صدقة
و نهی عن المنکر صدقة و تجزی من ذلک کعتان یرکعها من الضحی و فی صحیح مسلم عن زید بن ارقم قال خرج النبی صلعم علی اهل
قباء فراهم یصلون الضحی فقال صلوة الایة امین اذا ارضت الفضال من الضحی پس این امارت صحیح و اشال آن

میباید است با آنکه ناز و تنگی شخصی حسنه محسوب است باقی ماند آنکه فضل عبادت بر دوست چنانکه در حدیث ابو هریره است
 یا ترک عبادت با تقدای آنحضرت مسلم پس در معنی نزاع است و شبه آنست که عبادم بر قیام لیل مستثنی باز عبادت
 بر صلوئه شخصی است چنانکه آنحضرت مسلم میگردانم از قیام لیل را صلوئه شخصی فضل است و در حدیث ابو هریره گذشته
 چنانکه آنحضرت او را وصیت کرد یا تا قبل نوم و این وصیت برای کسی است که عادت او قیام لیل نباشد و هر که عادتش قیام
 لیل است و آخر شب بیداری شود او را ایثار آخر لیل افضل باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده ان من غشی الاستیقاظ
 آخر الليل فليوتر اوله ومن طمع ان يستيقظ آخره فان صلوئه آخر الليل مشهوره و ذلک افضل و هم در صحیح ثابت شده که آن
 سئل ای الصلوئه افضل بعد المکتوبه فقال قیام الليل قسم سوم آنست که از آنحضرت مسلم در آن باب سنیت هر دو امر
 ثابت شده لکن بعضی اهل علم جزم یکی از دو نوع کردند و بعضی یکی را مکروه گفتند بنا بر آنکه حدیث بوی نرسیده یا رسیده لیکن
 تاویل ضعیف کرده و غیر ذلک و صواب درین باب آنست که هر چه را رسول خدا مسلم برای امت سنون کرده آن
 سنون است از آن نمی توان کرد اگر چه بعضی او افضل از بعضی باشد و این قسم را انواع است از جمله انواع تشهدات
 در صحیحین از آنحضرت مسلم تشهد بن مسعود ثابت شده و در مسلم تشهد بن عباس وارد گردیده و در سنن تشهد بن عمر و عائشه
 و جابر آمده و در مؤطا و غیره است که عمر بن خطاب تعلیم تشهدی سلمین را بر منبر رسول خدا مسلم کرده و نبود عمر که بیاموزد
 تشهدی را مگر آنکه مشروح باشد فلذا اصواب نزد ائمه محققین آنست که هر واحد ازین تشهدات جائز است بلکه است
 و هر که اتیان را با الفاظ تشهد بن مسعود واجب گفته چنانکه بعضی اصحاب احمد گفته اند وی خطا کرده و از انجلا از آن اجابت
 چه در صحیح بروایت انس آمده ان بلالا امر ان یشفع الاذان و یوتر الاقامه و در صحیح است ان علم با محذوره الاذان الاقامه
 فرجع فی الاذان وثنی فی الاقامه و در بعض طرق این حدیث است ان کبرنی اوله اربعاً کافی الحسن و در بعض می این است
 ان کبر مرتین کافی صحیح مسلم و در سنن آمده ان اذان بلال الذی راه عبدالسد بن زید پس فی ترجیح الاذان و الاثنتیه الاقامه
 پس هر واحد از اذان بلال و اذان ابی محذوره سنت است برابر است که مؤذن در اذان ترجیح کند یا نکند و تشهدات
 نماید یا مفرد گوید آن را و این مؤذن محسن و متبع سنت است و هر که گفته لابد است از ترجیح یا مکروه منعی عنه است وی
 خاطی است همچنین هر که افراد اقامه یا تشنیه او را مکروه گفته وی خطا کرده و اما اختیاری ازین هر دو طریق پس این است
 اجتهاد است مثل اختیار بعضی القرات بر بعضی و اختیار بعضی تشهدات بر بعضی و ازین باب است انواع صلوئه خوف که
 آنحضرت مسلم آنرا گذارده و همچنین انواع نماز استقاریر که گاهی استقاریر سجده بدون نماز کرده و گاهی بسوی صحرای آمده
 و در رکعت نماز هم گذارده و صحابه استقاریر عابدون نماز هم میکردند چنانکه از فعل خلفای راشدین معلوم است فکل ذلک
 حسن جائز و ازین باب است صوم و نطر برای مسافر در رمضان زیرا که ائمه اربعه اتفاق کرده اند بر جواز هر دو امر و
 مذہب طائفه از سلف و خلف آنست که جز نطر جائز نباشد و اگر روزه گیر و جائز نبود و زعم کرده که اذن وی مسلم

مسافر را در صوم در سفر منسوخ است بقوله ليس من البر الصيام في السفر و صحیح است که بر آن ایستاده است
 حدیث منافات اذن او در صیام زیرا که نفی بودن او از بر کرده و جواز و اباحت او را نفی نفرموده و نفی ظاهر
 می شود بفعل نوع جائز میباح باتیان مامور به و این حدیث بآن معنی است که مثلاً روزه دارد و جان خود را با کل
 تشنه کند یا روزه گیر و در آفتاب نشیند پس در اینجا میتوان گفت که ليس من البر الصيام فی الشمس لهذا سئل عن
 گفته مسناه ليس من صام یا بر من لم يصوم پس روی ولالت است بر آنکه مفسر فضل است از صائم زیرا که این چهار
 دو امر است از آنحضرت صلعم چوی روزه گرفت اول در سفر پست افطار کرد در آن و دیگر کفن کرده که صوم در سفر نقص
 در وین است وی به تنوع ضال است برین طریق مثل یک روزه گرفت در سفر با قناعت و آنکه روزه بر وی در سفر واجب است
 و خطر حرام زیرا که طائفة از سلف و خلف امر با عاده کرده و در صحیح است از آنحضرت صلعم که عمر بن عمرو پسند را گوشت
 من مردی استم بسیار روزه دارنده آیا در سفر هم روزه گیرم فرمود آن حضرت فحسن و آن صحت ظلال باس پس بر کرد
 سفر ایستاد امرین بر خود بجای آورد از تعجیل صوم یا تأخیر او پس وی خوب کرد زیرا که او تعالی با ما را دهنده و عسر اگر
 صوم در سفر اشق است بروی از تأخیر پس تأخیر افضل باشد زیرا که در مسند از آنحضرت صلعم آمده ان الله يحب ان يؤخذ
 بر خصمه كما يكره ان يؤتى مصيته و ترجمه بعضهم اما بن خزيمة و غيره في صحيحه و مرتبة این صحاح دون مرتبة صحيحه است و اما صیام
 يوم نعيم که عامل منظر بلال شود یا شب ثلاثین شعبان دیده نشود پس بعضی صحابه احتیاطاً روزه میداشتند و بعضی افطار
 میکردند اما معلوم نیست که احدی صوم آن يوم واجب کرده باشد بلکه هر که از آنها آن روز روزه گرفت بر طریق تحریری
 و احتیاط گرفت و آثار منقول از او شان صریح اند درین معنی چنانکه از عمر و علی و معاویه و عبد الله بن عمر و عایشه و غیرهم
 منقول شده و علماء در آن تنازع کرده اند بر چند قول بعضی نمی کرده اند ازین صوم نمی تحریم یا تنزیه چنانکه بعضی از
 مالک شافعی و احمد گفته اند بعضی هر دو امر را جائز داشته اند بمنزله اساک نزد غیم مطلع فخر و این مذاهب بودند
 و هو المنصوص عن احمد زیرا که وی این روزه میداشت بر طریق احتیاطاً اتباعاً لابن عمر و غیره نه بوجه ایجاب همچو سایر
 آنچه در وجوب وی شک می رود که فعل آن استحباب است بطور احتیاط بغیر وجوب پس اگر یکی این روزه را به نیت معلق
 گرفت باین طور که اگر از رمضان خواهد بود و مجزئی خواهد شد و الا فلا بعده ظاهر شد که این روز از رمضان است نزد اکثر
 اهل علم مجزئی شود و این مذاهب ابو حنیفه باشد و اصح و در روایت است از احمد و غیره زیرا که نیت تابع علم است پس
 هر که دانست چیزی را که اراده کردن آن دارد نیت آن مینماید بغیر اختیار خود و چون چیزی را نداند متنع است
 که قصد آن کند پس تصور نیست که قصد صوم رمضان کند کسیکه نمیداند که این روز از رمضان است و داخل می شود
 درین باب قصر و جمع میان دو نماز و سنت نبویه است که قصر کند چنانکه قصر میکرد آنحضرت صلعم در سفر و دیگر در نماز
 را گرد و گرفت و همچنین میکردند شیخان ابو بکر و عمر بعد وی صلعم و نبوده که جمع فرماید در سفر میان دو نماز مگر احببنا

متذللها به پس نبود جمع او مانند قصر و تنی بلکه قصر است را تبه است و جمع خصیت عارضه و هر که از آن حضرت مسلم
 نقل تریج کرده در سفر ظهر و عصر و عشا را پس وی غلط نموده زیرا که این معنی را احدی از وی مسلم با سند صحیح بلکه
 نقل نکرده آری بعضی مردم حدیث عایشه را روایت کرده اند که گفت بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله
 و باریک سویم بای عمرو در رمضان پس افطار کرد آن حضرت و من و زهرا و شتم و وی قصر کرد و آن تمام نمود پس گفت ای یاسر اول آن نماز
 که کردی و من و زهرا و شتم و تو قصر کردی و من تمام گذار و من فرموده جنت و عایشه و عیب نکرد و بروی و از خبیث تو هم کردند
 که وی مسلم قصر و تمام میکرد با آنکه احدی اینی را روایت نکرده و نفس حدیث مروی از فضل عایشه باطل است و نبود
 عایشه و نه احدی غیر او از کسانی که با وی مسلم بودند که نماز گذارند که مانند نماز وی مسلم گذار و هیچ یکی با وی مسلم چهار
 رکعت گاهی نه بعرفه و نه بزدلفه و نه غیر او نه اهل مکة و نه غیر ایشان بلکه جمیع مسلمین نماز میکردند همراه آن حضرت مسلم دو رکعت
 پس پس اقامت میفرمود و در منی تا ایام موسم و همین دو رکعت نماز با مردم میگذاشت و دو رکعت بعد از ابو بکر ثم عمر ثم عثمان
 ثم علی فی اول خلافته ثم صلی بعد ذلک اربعا لا مورا لها تقضی ذلک فاختلف الناس فی فهم من و انقه و منهم من
 خالفه و جمع نکرد آن حضرت مسلم در حجة الوداع مگر بعرفه و مزدلفه خاصه و لیکن چون سیر گرم میکرد و در غیر این سفر بیدار میاف
 خود تاخیر میکرد و مغرب را تا وقت عشا پست میگذاشت و آنرا یکی و تاخیر میفرمود ظهر را تا وقت عصر و میگذاشت و هر دو را یک جا
 و همین است صحیح از قول علماء که قصر در سفر جائز است بر ابرست که نیت قصر کند یا نکند و همچنین جمیع آنجا که جائز است بر ابرست
 که نیت وی با نماز اولی کند یا نکند زیرا که صحابه خلف آن حضرت مسلم نماز ظهر میگذاشت و نذرند و عرفه دو رکعت و امر میفرمود ایشانرا
 نذر و اقتضای صلوٰه ظهر یا نکند نیت جمع کنند و نه ایشان را معلوم بود که وی مسلم جمع خواهد کرد زیرا که نکرد و آنرا درین سفر خود و نه
 احدی را که خلف او بودند نه اهل مکة و غیر ایشان امر فرمود که منفرد شود از وی بترجیع صلوٰه یا تاخیر صلوٰه عصر بنگاهنگان با و
 نماز گذارند و آنرا اتفاق کرده اند بر جواز قصر در سفر زیرا که قصر افضل است مگر قوی شاذ از بعضی ایشان و سبب قصر سفر است
 خاصه و لهذا در غیر سفر جائز نباشد و سبب جمع حاجت و عذر است پس چون محتاج شود جمع کند در سفر طویل و قصیر و همچنین
 جمع کند بجهت مطروء و آن از مرض و دیگر اسباب زیرا که مقصود باین جمع رفع حرج از امت است و مروی نشد از آن حضرت
 مسلم که جمع کرده باشد در سفر بحالت نزول مگر در یک حدیث و لهذا تائید کرده اند مجوزین جمع مثل مالک و شافعی و احمد
 که آیا جائز نیست جمع برای مسافر نازل یا نه پس مالک و احمد در قوی منع کرده اند و شافعی و احمد در روایتی جائز داشته
 و ابو حنیفه از جمع منع نموده مگر بعرفه و مزدلفه و آیین باب است تمتع و افراد و قرآن در حج و تدمه بیکه اربعه و جمهور است
 جواز هر سه امر است و طائفه از سلف و خلف بآن رفته که جائز نیست مگر تمتع و هو قول ابن عباس و من و انقه من اهل الحجاز
 و اشیعه و طائفه از بنی امیه و اتباع ایشان نمی میکردند از تمتع و عقاب میکردند تمتع را و علماء را در حج نبوی تنازع است
 که تمتع کرد یا افراد نمود یا قرآن فرمود و تنیز نزاع کرده اند در آنکه فضل ازین هر سه چیست پس طائفه از اصحاب احمد

گمان آنست که وی تمتع کرد برای متعاجل فیه در احرام دیگر و بی دیگر نفل نموده که وی احرام عمره بسته و احرام حج نموده
تا آنکه طواف و سعی عمره بجا آورد و طائفه از اصحاب مالک و شافعی گمان کرده که وی افراد حج کرد بعد عمره نمود و طائفه
از اصحاب ابوحنیفه گمان کردند که قرآن فرمود و طواف و سعی نمود و این همه اقوال خطاست و اگر وی نفل نموده که
مطلق احرام بسته و این نیز خطاست احدی از اصحاب اینها را روایت نکرده بلکه عامه روایت صحابه متفق است و هر که
نسبت ایشان بسوی اختلاف درین باب کرده کلام ایشان را نفهمیده زیرا که صحابه نقل کرده اند که آنحضرت صلعم تمتع کرد
بعمره بسوی حج بکذا نقل عامه الصحابه و غیره و احد ازین جماعه صحابه و غیر ایشان روایت کرده اند که قرآن فرمود میان
عمره و حج و هر دو ابطال نمود چنانکه نقل کرده اند که عمره کرد با حج خود با وجود اتفاق ایشان بر آنکه عمره بعد حج نکرده بلکه پیش
احدی از صحابه که با وی صلعم بودند بعد حج عمره نکردند و عایشه بهجت حیف کرد و لفظ تمتع در کتاب و سنت و کلام صحابه است
برای جمع میان عمره و حج در شهر حج بر اینست که احرام هر دو بندگان آنها احرام عمره بندد و حج را بران داخل نماید یا احرام
حج بندد بعد تحلل از عمره و این تمتع خاص است و در عت متاخرین یا احرام حج بندد بعد قضاء عمره قبل تحلل از آن زیرا که
سوق هدی کرده یا سحز ساق نموده و این را تمتع و قرآن نامند و گاهی میگویند که این داخل تمتع خاص نیست بلکه قرآن
باشد و تسمیه قرآن بتمتع در احادیث صحیح تصریح آمده و آنانکه تمتع نقل کرده اند بعضی از ایشان نقل افراد هم کرده اند و گفته
که افراد اعمال حج نمود و از احرام حلال نشد زیرا که سوق هدی کرده بود پس چنان تمتع نفرمود که در آن از احرام حلال
شده باشد پس باین وجه گویا پیچیده فرود گشته و اما افضل پس هر که قدم آورد در شهر حج و سوق نکرد و هدی را پس تحلل و
از احرام بعمره افضل باشد چنانکه آنحضرت صلعم صحابه خود را امر کرده بدان در حجه الوداع زیرا که هر غیر سائق هدی را حکم
فرمود بآنکه تمتع شوند و هر که سوق هدی کرده او را قرآن افضل باشد چنانکه وی صلعم کرده و هر که در سفر خود عمره کرد و حج نمود
یا عمره کرد قبل شهر حج و اقامت نمود و حج پس این افراد افضل باشد برای او از تمتع با اتفاق اینها رابع و اما ششم رابع
از آنچه علماء در آن فایده کرده اند آنست که یکی چیزی را واجب گردانیده یا محب نموده و دیگری حرام ساخته و سنت ثلاث نمیکند مگر بر یکی از دو طریق
و هر دو را جائز نمی نمایند پس این شکل اقسام رابع است و اما ششم سابقه سنت در آن هر دو امر را جائز داشته بود و اختلاف در آن از نوع ترجیح
و تخمین بود که هر دو را بر یک مقام مثل تنازع ایشان است در قرائت فاتحه خلف امام و حال جمهور علماء در آن همه قولست یکی آنکه طواف حرام و
سماعت قرائت او بی هیچ شیئی بخواند نه فاتحه و نه بجز آن و این قول جمهور سلف و خلف است و هر دو مذکور مالک و احمد بن حنبل
و غیر هم و احد قولی اشافعی و دلیلشان آنست که حق تعالی فرموده و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و انصتوا
لعلمکون صحت امام احمد گفته اجماع کرده اند مردم بر آنکه نزول این آیه در بارگاه نماز است و در صحیح آمده از حدیث
ابی موسی از آنحضرت صلعم که فرمود و اما جعل الامام لم یؤتم به فاداکبر فکبر و او از آن فرودانفتوا الی آخره و این الفاظ از حدیث
ابو هریره نیز مروی گشته و مسلم ذکر کرده که این لفظ ثابت شده پس حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و بارک و سلم

هر دو امر کرده اند بانصاف برای امام نزد قرائت او و آنحضرت صلعم این انصاف را انچه انصاف امام اید انصاف بنابر
 علی ذلک هر که انصاف نکرده وی انصاف با امام ننمود و معلوم است که هر امام از برای ماموم باشد و لهذا ماموم امین میگویی
 بر دعای امام و چون ماموم قرائت امام را استماع نکرد و چند خود را ضائع نمود و مصلحت متابعت امام مقدم است بر مصلحت
 انصاف منفردنی یعنی که اگر تو تم امام را دور و تر در یاد جهان کنده وی میکند و تشنه خواند عقب و تر و سجده کند بعد از کبریا
 که او را ساجد یا بدو این همه از برای متابعت شد پس چه قسم ساعت قرائت وی کند یا آنکه با استماع او مصلحت قرائت
 حاصل می شود چه استماع را جبر یا بر قاری است و همین این است اتفاق اهل علم بر آنکه ماموم همراه امام بخیر یا بخیر نخواند زیاده
 بر فائده نزد هر امام پس اگر این انصاف او را جبر قرائت حاصل نمی شد لا محاله قرائت ماموم برای خود مختل از استماع
 برای امام می بود و لیکن چون بانصاف او را جبر قاری حاصل شد محتاج قرائت خود نگردد پس در قرائت ماموم پنج خفیت
 نشد بلکه حضرت حاصل گردید و او را از استماع ماموم به شغل ساخت که نقل شیخ ابن تیمیة فی بعض فتاواه و لقد کشف
 عن ساق البهت تحقیق بتوفیق المدعو و حل فی اجوبه بعض الاستفتاءات الاستیعافی فی تفسیر فتح البیان و مسکات الختام و غیره و از جهت
 عن امثال ما مر من الاستعلامات و اوضحتم لزوم قراة الفاتحة للمؤتم علی الاطلاق مخرجا لذلک عن جمیع بصایه و انبیین
 فمن بعد هم عنوان الله تعالی علیهم الانصاف من اشرف الاوصاف و بهرگاه که ماموم استماع قرائت نکند بسبب آنکه نماز
 مخافت است یا بعد از امام است و مخوف آن پس اهل علم را در این نزاع است که یا زنی قراة است یا سکوت و جمیع نیست
 که قراة کند درین مواضع زیرا که وی درین وقت استماع قرائت امام که محصل مقصود قرائت بود نیست پس اگر برای نفس خود
 قرائت خواهد کرد و اگر آن حاصل او خواهد شد و نه همین ساکت خواهد ماند و قاری یا تمیخ خواهد بود و هر که در نماز ساکت نیست
 و غیر قاری است وی نه آتی ماموم نیست و نه محمود بلکه در جمیع افعال مصلوة لابد است از قرائت و تسبیح و دعا و استماع
 ذکر اگر گویند که در اینجا امام از وی فرض قرائت برداشته گوئیم قرائت او برای نفس خویش اکل و انفع است برای او و
 اصبع برای قلب و وارفع نزد رب نیست انصاف ماموم به مگر در حال جهل و در حال مخافت خود هیچ صوتی مسموع نیست
 که گوش بران نهد و بشنود قول دوم جواز هر دو امر بلکه فضیلت قرائت است و هوالمروی عن الاوزاعی و اهل الشام و
 و هو اختیار طائفة من اصحاب احمد و غیر هم سوم و جوب قرائت است و هو القول الاخیل الشافعی سج و ازین باب است
 بما آوردن نمازی که برای او سببی باشد مثل تحیة المسجد بعد فجر و عصر پس بعضی علماء گویند مستحب است و بعضی گفته کرده است
 بکراهت تحریم یا تنزیه و سنت است که مستحب باشد یا مکروه و صحیح قول قائل استحب است و بهند باب الشافعی احمدی
 احدی الروایتین و اختاره طائفة من اصحابه زیرا که احادیث نمی از مصلوة درین اوقات مثل تو صلعم لا مصلوة بعد از عصر
 قطع الشمس و الاصلوة بعد از عصر حتی تعریف الشمس غروب است مخصوصه نماز جازه از آن خاص است اتفاق مسلمین و پیغمبر است
 از آن نماز قضا خوانست بقوله من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادركها فانما انحضرت صلعم ثابت شده که دو رکعت

ظهر را بعد عصر قضا کرده و در روز که بعد فجر و بعد خضبت نماز نکرده و فرمود از اصلیتها را حاکم تمام استیماسید و طاعتی
معه فاما لکم نافله و فرمود یابنی عبد مناف لا تنسوا احدا طاعت بهذا الیست و علی قیائی ساعته شاید پس لیل و نهار
پس ازین نصوص آشکار شد که ازین عموم صور تنها خارج گردیده و اما قول وی صلوات الله علیه داخل احکم المجد علیکس حتی یصلی
رکعتین پس امر عامست که صورقی از ان مخصوص نشده پس تخصیصش بعمومی مخصوص جائز نباشد بلکه عموم محفوظ اولی تراز
عموم مخصوصست و نیز نماز گذاردن در حالیکه امام بر منبر باشد شدیدی ترست از نماز بعد فجر و عصر حال آنکه در صبح ثابت شود
که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه داخل احکم المجد علیکس حتی یصلی رکعتین پس چون امر بر رکعتین در وقت این نبی کرده باشد
پس در وقت آن نبی اولی تر بود و نیز در بعضی احادیث نبی آمده لا تحروا بصلواتکم پس نبی فرمود از تحریری برای نماز چون
وقت و بعضی علما گفته اند که نبی در احادیث برای تنزیه است نه تحریم و بعضی سلف قطع بعد عصر طلاقا جائز داشته اند
و بعدیت عایشه احتجاج کرده و نیز نبی از نماز بنا بر سرفروغ بود و تا مشایبه کفار نشود و هر چه بنا بر ذریه نبی عزتست کردن
آن برای صحت راجحه میرسد چه نماز که سبب کد ام سبب فوت می شود و بغوات سبب پس اگر آن را در آن سبب
کرد و الا فوت شد و تطوع مطلق محتاج فعل در وقت نبی نیست زیرا که انسان استغراق لیل و نهار نماز میکند پس در نبی
تقویت صحت نباشد و در فعل وی در آن وقت فسخه بود بخلاف آن تطوع که سبب فائت دارد مثل سجده تلاوت
و صلوة کسوف و چون در رکعت طواف با اسکان تاخیر طواف جائز باشد پس بچند فائتست بالاولی جائز خواهد بود و حاکم
از اصحاب احتجاج نیز قضا و من و متاب کرده و غیر آن بنا بر آنکه رسول خدا صلوات الله علیه در رکعت ظهر قضا فرموده و مردی است از وی
که نخست داد و قضا دو رکعت فجر پس نگاه که قضا و سنت البته با اسکان تاخیرش را بود پس هر چه فائت نشود مثل کسوف و سجده تلاوت و تسبیح
اولی بجواز بود بلکه در حدیث صحیح قضا و فرضیه در وقت آمده با آنکه تاخیر قضا او استحبست چنانکه تاخیر فرمود رسول خدا صلوات الله علیه
قضای فجر را وقتی که بخت از ان در غزو و حنیفر فرمود این دایست که با شیطان در اینجا حاضر شده پس چون فعل چیز
که تاخیرش ممکن استحب باشد جائز شد پس هر چه تاخیرش ممکن نیست یا سختش اولی تر باشد و بسط او من سائل اجاب می گریست
در اینجا ممکن نیست و اما قیام لیل صیام نماز پس بفضل و در آن همانست که در صبح از آنحضرت صلوات الله علیه آن ثابت شده و فرمود
افضل الیقیم قیام داوود کان یام نصف اللیل و یقوم ثلثه و ینام سده و افضل الصیام صیام داود کان یصوم یوما و یفطر یوما و لا یفطر
اذا لاقی و قد ثبت فی الصحیح ان عبد الله بن عمر قال لا صوم من النهار و لا قومن اللیل و لا قرآن القرآن فی کل یوم فقال النبی صلوات الله علیه
لا تفعل فاما ان فعلت ذلک فحببت الله العین و فضلت الله النفس ای سنت و لکن مهم من کل شهر ثلثه ایام فذلک صیام العبر
یعنی احسنه بغير انشاها فقال انی اطیق فضل من ذلک فزال یزاید حتی قال صم یوما و یفطر یوما فقال انی اطیق فضل من
ذلک قال لا افضل من ذلک قال فدا قرآن القرآن فی کل شهر فزال یزاید حتی قال اقره فی سبعة ایام و ذکر له ان فضل
القیام قیام داود و قال له ان نفعک علیک حقاً و لا یلک علیک حقاً و لیزورک علیک حقاً فالت کل ذی حق پس

آنحضرت صلعم بیان فرمود که مداومت بران مغربدن و نفس و مانع از فعل واجب حق نفس داهل و زور و جهاد دست
 و قفل علی صلعم همان است که اطوع باشد برای رب و اتق به برای عباد و چون مغرب مانع شود او را از آنچه اتق به است برآ
 اتق به شود و در صحیح ثابت شده که ان رجال اتقوا الصوم الا انهم قالوا لا نأكل الا انما قالوا لا نأكل الا انما قالوا لا نأكل الا انما قالوا لا نأكل
 اما انما فلا تزوج النساء و قال الاخر اما انما فلا اكل اللحم فقال صلعم باال رجال يقول احدی کسیت و کسیت لکمی اصوم و فطر
 و انما و اتزوج النساء و اكل اللحم فمن رغب عن سنتی فليس منی پس بیان فرمود که این قسم نه بد فاسد و عبادت فاسد نه از
 سنت نیست و هر که در آن رغبت نماید اعم از سنت و از نه بهتر از سنت دی صلعم بنید وی بطریقه نبوی نیست
 و لهذا ابی بن کعب گفته علیکم السبیل و البته فانه من عبد علی السبیل و السنة ذکر الله خالیاً فاشترطه من خشية الله لا تحيات
 عنه خطایاه کاحیات الوریق الیابس من الشجر و من عبد علی السبیل و السنة ذکر الله خالیاً فاضت عنه من خشية الله لا تحیات
 ابداد ان اقتصا و فی سبیل سنته خیر من اجتهاد فی غیر سبیل و سنة فاحرصوا ان تكون اعمالکم ان کانت اجتهاد و اقتصاد
 علی منهج الانبیاء و سننهم و کذا قال عبد الله بن سعد و اقتصاد فی سنة خیر من اجتهاد فی بدعة و علما تنازع کرده اند در
 صوم با افطار روز عیدین و ایام منی پس طائفه از فقها و عباد گفته استحب است و از صوم یوم و فطر یوم فضل و طائفه دیگر از اهل علم
 گفته افضل نیست بلکه سائغ بلکه است و در و نه شرط و هر افضل از آن گفته و نبی را از صوم دهر حل و صیام ایام منی
 کرده و قول ثالث که همان جواب باشد آنست که این ترک اولی است یا مکروه زیرا که احادیث صحیح از آنحضرت صلعم شریفی
 فرمودن عبد الله بن عمر و از ان و قول دی من صام الله بهر خلاصام و لا افطر و غیره یا صرح اند در آنکه این صورت مشروع است
 و هر که آن را حل و صوم ایام غم منی عنما کرده وی فاطست زیرا که مراد بصوم دهر عین صوم ایام غم نیست که در روز گران
 در آن حرام است و اگر در غیر این ایام افطار میکرد از آن منی غیر فرمود زیرا که این هر پنج روز صوم و بدست و نبی از صوم اکثر
 از سه صدر و زبانه نیست و مراد همین پنج روز است بلکه این امثال است و تعلیل کرد آنرا بحجیم عین و ساست نفس دین
 و سر صوم باشد نه در صوم ایام غم و در صحیح است که مردی آنحضرت صلعم را از صوم دهر پرسید فرمود صائم دهر نه صوم است
 و نه افطار کرد گفت دو روز صوم گیر و یک روز افطار کند فرمود و من بطیق ذلک گفت یک روز روز و دو روز و دو روز
 افطار کند فرمود و دت انی اطقت ذلک گفت یک روز روز گیر و یک روز افطار کند فرمود ذلک افضل الصوم پس
 سوال کردند او را از صوم دهر بهتر از صوم و ثلث دهر بهتر از صوم ثلث او بهتر از صوم نصف او و اما قول و بی صلعم صیام
 ثلثه ایام من کل شهر بعدل صیام الله و قوله من صام رمضان و ابتغیست من شوال نکاحا صام الله هر سه بهتر است اما
 و بخوان پس مراد بدان آنست که فاعل در اجز صیام دهر حاصل می شود و تضعیف اجز بفر حصول کدام فاسد پس چون که
 در هر ماه روز گیر و اجز صوم دهر بدون شهر رمضان حاصل گردد و چون رمضان را با شش روز شوال صوم نمود اجز صوم دهر
 مجموع این صیام حاصل شود و قیاس آن بود که استغراق زمان بصوم عبادت می نمود اگر دار و نمیشد درین باب معارض

اگر بعد از چیزی گفته و کافری منصفی من علماینا یقولون الا عقصام است نجاة و عامدا استجاب احوال که مکاشفایا تا فیروزان و بانیان
 احوال و عادات آنها را بنمایانند و بگویند یا در غیر آن استعفاش می نمایند تلخیص آن غیر مشروط است مثل سیکه اموال حرام را بکشتن
 کرد و پس تلف آن جزو معصیت آتی خواهد بود و بدین دو گونه است نوعی در اقوال و اعتقادات است و نوعی در افعال
 و عبادات و این نوع ثانی متضمن نوع اول است چنانکه اول اعمی بسوی ثانی است پس متضمن بسوی علم و نظر و آنچه
 جامع اوست خوف قسم اول است اگر عقصام بکتاب عزیز و سنت مطهره نگرداند و بنسبتین بسوی عبادت و ارادت
 و آنچه تابع اوست خوف قسم ثانی است اگر معصوم بقرآن و حدیث نیستند و یا اموریم بآنکه در هر نماز بگوئیم اهدنا الصراط
 المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و از آنحضرت صلعم ثابت شده
 که مغضوب علیهم بود اند و ضالین نصاری تنفیان بن عبیدیه گفته کانا یقولون من فسد من علماینا فقیه شبه من ایهود و من
 فسد من العباد فقیه شبه من النصاری و سلف میگفتند احرار و فتنه العالم الفاجر و العابد الجاهل فان فتنهما فتنه کل
 مقتون پس طالب علم اگر فعل واجب و ترک حرام را باطل بداند خود مقترن نکند و عقصام بکتاب و سنت نماید لابد واقع شود
 در غی و ضلال و همچنین اهل ارادت اگر بار اوده خود را بطلب علم واجب و تسک بقرآن و حدیث را مقترن نمایند در گمراهی
 و غوایت افتند و اگر یکی عقصام کند بعلم شرعی بغیر عمل غاوی باشد معصوم عبادت شرعیه بغیر علم ضال بود و ضلال شیعیه
 نصاری است و غی شیعیه یهود با آنکه در هر یکی ازین دو است ضلال و غی است و از اینجا است که می بینی مخرغان را از غیبت
 و ارام و نهی از اهل اراده و عبادت و سلوک و طریق که منتفی می شوند بسوی فتنائی که تمیز نمی کنند دران میان مامور و منظور
 متبع میشوند دران با هوای خود و فتنائی شرعی آنست که عبادت خدا از عبادت ماسوی و بطاعت او از طاعت غیر خدا
 و بتوکل بر وی از توکل بر ماسوا و بسوال او از سوال ماسوا و بخت او از خوف ماسوا فانی شود و دلا را می که داری دل
 در بند و دیگر چشم را همه عالم فرو بنده و این مرتبه را اخلاص دین برای خدا و عبادت و حده لا شریک له گویند و این است آن
 دین اسلام که خدا انبیا علیهم الصلوٰه و السلام را بران فرستاده و کتب و صحف نازل فرموده همچنین می یابی کسانی را که مخرف شده اند
 از شریعت در خرافاتی و اثبات از عمره اهل علم و نظر و کلام و بحث که منتفی شد امر ایشان بسوی حیرت و شک چنانکه منتفی شدند
 اولین بسوی شیخ و طلمات پس اینها تصدیق حق نمیکند و آنها تصدیق باطل مینمایند کسانی که زمین راه برگشته اند
 برگشته و بسیار برگشته اند چه نیست تحقیق دین مگر تصدیق رسول در هر چیز که بدان خبر داده و طاعت او در هر آنچه بدان
 امر کرده و ظاهرا و باطنا از معارفت و احوال قلبیه و اقوال و اعمال ظاهره و هر که مطلق بیداری و گرسنگی را بزرگ میدانند و بدان
 امر میکنند و می خاشی و خجسته زیرا که محمود و سهر شرعی و جمیع شرعی است و سهر شرعی چنانکه بالا گذشت در نماز و دو رکعت و در
 و کتابت علم و نظر و علم و درس علم و خواندن است از جمیع عبادات چه افضل متفوع است چه مضموع و من اهل علم گویند که
 کتابت حدیث افضل از صلوٰه نافله است و بعضی شیعیه گفته اند که دو رکعت نماز که در جوف لیل بگذریم و کسبی را در این حدیث

بهتر از خوشن صد خدایت است و دیگری از این گفته بگویند یعنی هم نماز بگذار و هم صدقه بده و اول آن افضل است
 متنوع میشود متنوع احوال مردم زیرا که بعضی اعمال چنان اند که جنس و افضل است پست را بجای مرجوح می باشد و گاهی
 منعی عنه مثل نماز که افضل است از قرات قرآن و قرات قرآن افضل است از ذکر و ذکر افضل است از دعا با این
 نماز و اوقات نمی چنانکه بعد نماز و وقت غطیه منعی عنه است و در وقت اشتغال بقرات یا ذکر یا دعا یا استماع افضل
 باشد همچنین قرات قرآن افضل است از ذکر و در رکوع وجود همین ذکر مشروع است نه قرات قرآن و چنانکه مشروع
 در آخر صلوٰه دعاست نه قرات و ذکر و گاهی شخصی باشد که اصلاح دین او بر عمل مفصول است بهم بدین بر افضل پس
 آن مفصول در حق وی افضل باشد چنانکه حج در حق زنان افضل از جهاد است و بعضی اشخاص اقرات نافع تری بود
 از نماز و بعضی را ذکر نافع باشد از قرات و بعضی را اجتهاد در دعا بنا بر کمال ضرورتش افضل بود از ذکر که در حق زنان
 غافل بوده است غرض که شخص واحد را گاهی این و گاهی آن افضل می باشد و معرفت شخص و میان افضل برای او
 در کتابی ممکن نیست تا باین مختصر چه رسد که نویسم و صفت آن بحد شوده مثنوی بنقاد من کاغذ شود بلکه لا بد است
 از هدایت آئی که راه مینماید بدان بنده خود را بسوی آنچه اصلح و نافع است او را و فی الصبح ان الذی صلح کان اذ انکام من اللیل
 یقول اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادۃ انت حکم بین عبادک فیکانوا فی
 یختلفون اهدنی لما انت اتم فیہ من الحق باذنک انک تہدی من تشاء الی صراط مستقیم و اما اکل و لباس پس خیر برای بدی است
 صلح و عادت شریف در اکل آن بود که هر چه میسر می آید از آن بخورد بشرط اشتها و در موجود و تکلف برای بقوه و نیکو پس اگر
 نان و گوشت حاضر آمد همان بخورد و اگر ناکه و نان حاضر آمد همان را اکل کرد و اگر تنها تریا نان است همان بخورد و اگر چیزی
 شیرین حاضر شد آنرا بچشد و آب شرب نرود و آب سرد شرین بود و خیار را با ربط بخورد و بنود که اگر طعام و قسم آمد
 آن دو را بخورد و نه از هیچ طعام نبرد و ولادت متنوع می شد و احیاناً دو یا سه ماه میگذشت و انشی در خانه وی صلح
 افرخته نمیشد و بخورد و اگر آب و قمر و احیاناً از گرسنگی سنگی بشکمی بست و هیچ طعام را محیب نیکد و اگر تنها یافت خورد
 ورنه ترک نمود و برآمده شریف گوشت نصب خوردند اما خود بخورد و فرمود صلح نیست و گن در زمین قوم مانعی باشد نمند
 تا خوش میدارم آنرا و همچنین حال لباس است که قمیص و عمامه و ازار و حرد و اجوبه و فرج می پوشید و جامه پنبه که از این فرمودی آنچه
 می پوشید و قبا و قبا طی مهر را که نسج گن آن بودی پوشیدند پس سنت وی صلح درین باب مقتضی است که هر چه در راه او
 از طعام و لباس میسر آید بخورد و بپوشد و این متنوع است متنوع مهضار و نجی از صاحب اجتماع کرده بودند بر امتناع از خوردن
 گوشت و نخوردن و امتناع از تزویج زن گن پس فرمود آور و خدای تعالی این کریمه یا ایها الذین امنوا لا تلحقوا
 طعیامت علی اسلی الله لکم ولا تعبدوا ان الله لا یحب المعتبین و کلا و اما معاذ ذلکم الله جللا حلیا و اما
 اصلا الذی انشره و من شرب و فی الامم من یمنع من ان یلا لعل احد هم اما انما جوم لا انظر و قال لا اخر انما فاعلم انما

با وضو بخوابد و ملائکه حاضر خوانند او وضو میسوزد که نوبت غسل چهار مرتبه حاصل بود وضو نیست بلکه تخفیف جنابت است و
 در نوبت نوبت دوم او در سجده نماز باشد تا ملائکه بخیر او در آن نوبت میسوزد و هرگاه که نوبت کثیرا تاقص وضو نیست پس این همان وضو است
 که بیع حدث اصغر میسوزد وضوی جنس برای تخفیف جنابت است و در نوبت این وضو مباح میسوزد برای وی چیزی را که منع
 میسوزد آنرا حدث اصغر از صلوات و طواف و مس صفت و تیمم قائم مقام طهارت است بابت پس هر چه مباح میسوزد آنرا
 اندیشال و وضو از منوعات مباح میسوزد آنرا تیمم و تیمم نزد عدم مایه یا خوف ضرر یا استمال یا جائر است که آنرا به دست کمانیه یا دستمالی پاک
 بزرگترین وضو که در کتب آمده پس هر که او را آب ضرر رساند زیادت در مرض بنا بر حرج یا بیماری یا خوف برد و بخواند او را میسر
 که تیمم کند جنس باشد یا محدث و نماز بگذارد و چون او را نماز جائر شد طواف و قنات قرآن و مس صفت و لبث در سجده یا
 باشد بلا عاده برابر است که این نماز و وضو بگذارد و یاد در سفر و راح دو قول اهل علم زیرا که در صحیح است آن کل من فعل ما امر به
 بحسب قدرته من غیر تفریط منعه و لا عدوان خلا عاده علیه لانی الصلوة و لا الصیام و لا الحج و واجب نکرده است خدا نیکی
 بر بنده گذاردن یک نماز و بار و نه روزه و ماه و یک سال و نه دوج مگر آنکه تفریطی یا عدوانی از وی واقع نشود پس اگر
 نماز را فراموش کرده است لازم است که وقت یا آمدن قضا کند همچنین اگر قبض فرائض مثل چهار مرتبه و کوع و بخواند آنرا زیاد
 وی رفته باید که آنرا وقت ذکر بخواند و ممکن اگر عاجز است از مفروض مثل کسی که برهنه نماز بخواند بنا بر بنودن سوره یا اقرآن
 گذارد و به سبب یکی زبان یا کوع و سجده را تمام نکرده بسبب عرض بخواند پس نیست عاده بروی نیست فرق در میان نادر
 و معتاد و نام و غیره و نام و مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه هر سافر که آب نیافته و نماز تیمم گذارد و بروی عاده نیست همچنین
 عریان که غیر واجد ستروست بروی عاده نیست همچنین نیست عاده بر مریض که بحسب حال خود نماز خوانده است مکاتال
 صلوات لعنن جبین صلوات مکاتال لم تستطع فاعاد فان لم تستطع فاعاد علیک و فضل برای ما نم نیست که تحریر کند نماز
 رسول خدا صلوات مکاتال باصحاب خود میگذارد و این همان مشروع است که امید بدان مامور به استند که ثبت فی الصحیح قال اما که
 بن الحورث و صاحب اذا حضرت الصلوة فاذا تا و اقامه و لیکن اعدکما و صلوا کما را تیمونی اصلی و قد ثبت عنه فی الصحیح ان کان یقر
 فی الجنب ما بین آیه الی مایه آیه و این بقدر قریب ثلث جزء نصف جزء تجزیه ثلثین می شود و و هدران نماز طولی افضل
 میخواند مثل سوره ق و الم تنزیل و تبارک و میخواند سوره مومن و سوره صفات و بخواند و در نماز ظهر قبل از آن قنات بگذرد
 قریب بی آیت و در عصر از آن هم کمتر میخواند و در مغرب قبل از آن مثل قصار افضل و در عشاء آخره مثل و ششم الضحی و اول
 اذا مشی و بخواند و احیاناً نماز را دراز میگرد و قنات را طول تا آنکه در مغرب سوره اعراف و سوره طور و سوره مرسلات
 خوانده و ابو بکر صدیق رضی الله عنه یک بار در نماز فجر سوره بقره و عمر بن خطاب سوره هود و سوره یوسف و بخواند خوانده
 و گاهی تخفیف میفرمود بنا بر سفر و آن مکاتال لانی لا اخل فی الصلوة و اما را یا علیها فاصبح بها اصغیر فانخفض لنا العلم من
 و جهدا به تا آنکه مردی شده که در فجر سوره تکویر و سوره زلزال خوانده پس لائق حال نام آنست که تحریر آیت الهی رسول خدا

گفته مسلم و اگر موافقین با او باشند یا از آن بگریزند بعد از این ایشان را شیئا فشیئا بران بیارد و مقادیر سوار و پیاده
 کنند آنچه منفر دست من باشد که از جمیع خدمت کنند بحسب مکان و قریب سر که اطاعت نماز بر قدر مشروع کند مگر آنکه مردمان رسید
 کنند که شربت عنده فی الصبح انه قال مسلم من امان الناس فلیخفف فان فیهم یستقیم و البکیر و ذا الحجة و ایضا قال اذا امان احدکم انکرا
 فلیخفف و انما جعل فی نفسه غلیظا لاشاء و یو دوی مسلم که دراز میکرد و رکوع و سجود هر دو و اعتدالی را چنانکه در صحیح ثابت شده
 انه صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کان اذا رفع راسه من الركوع یقوم حتی یقول القائل قد نسی و اذا رفع راسه من السجود یقید
 حتی یقول القائل قد نسی و فی السنن ان انس بن مالک شہد صلوة عمر بن عبد العزیز بصلوة و بود و عمر که تسبیح میکرد و در رکوعی نزدیک
 بدره تسبیحات پس امام را یاد که در غالب احوال همان کند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود و اما و منوز و هر حدیث پس بین
 بران یا قصر از آن شود چنان بگفت چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم احیاناً زیادت و احیاناً قصر میفرمود و اما و منوز و هر حدیث پس بین
 باب حدیث بلال معروف است عن بریدة بن خضیب قال صبح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فذعی بلال الا فقال یا بلال یا بلال یا بلال یا بلال یا بلال
 فادخلت الجنة الاممخت فخشخشا امامی و دخلت البارحة الجنة فخشخشا امامی فأتیت علی قصر من مخرج مشرقی منی و
 فقلت لمن هذا القصر فقیل لرجل عربی فقلت یا عروبی لمن هذا القصر قالوا الرجل من قریش قلت انما قرشی لمن هذا القصر
 قالوا الرجل من امته محمد صلی الله علیه و آله و سلم قلت انما محمد لمن هذا القصر قالوا العزیز بن الخطاب فقال بلال یا رسول الله ما اذنبت قط الا اسلمت
 رکعتین و اما اصابعی حدثت قط الا توضأت عنده و رایت ان لمد علی رکعتین فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا بلال انما اذنبت الا انی
 حسن صبیح و این حدیث مقتضی و منوز در هر حدیث است و نیست معارض و حدیث ابن عباس که در صحیح است قال کاننا عند
 صلی الله علیه و آله و سلم فاجاز من الغلط فاتی بطعام فقیل لانا لا متوضأ قال لم اصل فاقوضا زیرا که این نافی و وجوب وضو است و ناموسیه بودن
 او از برای مجرد اکل و متکلم نیست که احدی وضو را تسبیح برای اکل گفته باشد مگر آنکه در وجوب بود و طعام را آوردن هر دو دست
 پیش از اکل متنازع است که کرده است یا تسبیح بر دو قول و هماره و ایما بن احمد حجت قابل استحباب حدیث سلمان است
 انه قال للنبی صلی الله علیه و آله و سلم قرأت فی التوراة ان من برکة الطعام الوضوء قبله فقال یرکة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده و قال
 کراست گفته این خلاف سنت مسلمین است زیرا که نبودند اینها که وضو کنند پیش از طعام بلکه این فعل یهود است و تشبیه آنها
 مکره و حدیث سلمان با بعضی از تضعیف کرده اند و گاهی گویند که این وضو در اول اسلام بود و میگردید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقت
 اهل کتاب در غیر مأمور به وضو میباشند و اندک اسدل شعر بموافقت ایشان میکرد و بعد از فرق شعر فرمود و همچنین وقت
 قدوم مدینه صوم عاشورا گرفت بعد از قبل موت خود فرمود لکن عشت الی قابل لا صوم من التاسع یعنی مع العاشر لا اهل
 مخالفة الیهود و اما سوالی سائل از منو نهبست بر خبری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای منو نهبست فرموده در عبادت و عبادت که آیا
 سنت است یا مختلف با اختلاف احوال مردم پس جوابش آنست که ما مأموریم بطاعت خدا و رسول وی صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و بارک و سلم و بر اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه ما را بیان کرده واجب است زیرا که حق تعالی اطاعت

دوران باشد تا ادم که خیلی بر اخلاص و بی صلح میان قلم نشود و چنان که یکی خصائص نبوت و رسالت اوست که در
 اقتداء و یکی کسی را غیر سجد بعد وی که ادم نبی نیست و این مثل مطلع بودن اوست در هر مانور به چونی و ناگه چه جبهت
 امر وی معلوم نباشد تا آنکه گشته شود بهر که امر بقتل وی کرده و این ترتیب هیچ یکی را بعد وی صلح حاصل نیست زیرا که ولایت
 امور از علماء و امر مطلع اند و ادامیکه از اختلاف امر وی صلح نگفتند و اندک او تعالی طاعت ایشان را در ضمن طاعت خود گردانید
 و فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه طاعت اولی الامر تابع طاعت است و الله متصل آن
 فرموده فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول انهم هم مطلع مستقل نباشند و نه طاعت ایشان علی الاعلان
 بوده و طاعت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم طاعت مطلقه مستقلة قال تعالی اطیعوا الله و اطیعوا
 الرسول پس چون رسول خدا را بکار ری فرماید اطاعتش بر او واجب باشد اگر چه جبهت امر او ندانیم و طاعتش منین طاعت
 خداست من یطع الرسول فقد اطاع الله هر گاه طاعت او معصیت خدا نمی تواند شد و اختلاف غیر دینی و مورد خصائص
 در شمای واجب و محرم و مکروه و مباح و ذکر کرده اند این موضوع تفصیل آن نیست و بعضی از آن متفق علیه است و بعضی متنازع
 و بود آنحضرت صلعم امام ائمه قضا میفرمود میان ایشان و غیره میگرد و قیمت می نمود و اقامت حدود میفرمود و به شیعیان
 حقوق میکرد و نماز میگذارد با ایشان پس اقتدا بوی صلعم در هر مرتبه بحسب آن مرتبه است پس نازی و حاجی اقتدای او
 و نماز و حج کند و امیر غزو و غزو و مقیم حد و در اقامت حدود و قاضی و مفتی و قضا و افتا و علما نزاع کرده اند و در چایم
 که آنرا کرده آیا از خصائص اوست صلعم یا است را هم بعد وی فعل آن میرسد مثل دخول وی صلعم در نماز بطور اقامت بلند کند
 نماز گذارد با مردم غیر او و مثل تکیه وی صلعم نماز را بر نال غافل و نیز بر فعل که از سببی کرده است و از آن سبب معلوم
 شده پس اقتدا در آن ممکن است و چون آن سبب معلوم نشود یا امر اتفاقی بود پس در آن تنازع مردم است مثل قول
 وی صلعم در جای و در سفر خود که بعضی علما نزول بنزل دینی تحبب اند چنانکه ابن عمر میگرد و قول ایشان آنست که نفس
 موافقت او در فعل حسن است اگر چه آن فعل و اتفاقی باشد و فعل با قصد تشبیه است و بعضی اهل علم گفته اند که این
 متابعت و قبی تحبب است که بر وجه فعل وی صلعم کنیم و اما اگر اتفاقا کرده است پس از قصد چیست که وی آنرا قصد نفرموده
 مشروع نیست و اندک اکثر صاحبین و انصار این کار میکردند چنانکه ابن عمر میگرد و نیز اقتدا بوی صلعم گاهی در نوح فعل باشد
 و گاهی در جنس فعل زیرا که فعل وی صلعم گاهی برای معنی باشد که اعم ازین نوع و غیر اوست نه برای معنی که آنرا بسیار میگرد
 کتبه تعالی ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا هذا بئ الذاک که این را که است از آنچه مانند
 آن نیست و اکثر تفصیل این جواب از اقا و اب شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الهی رحمه الله تعالی است
 و در حقیقت شمل است بر هر سکر و اجوبه کثیره قریب بحد سوال و جواب و الحمد لله محمد انیر الطیبا مبارک فیه و لا حول و لا قوة
 الا بالله العظیم سوال چهل و نهم استواء رحمن بر عرش چنانکه در قرآن کریم است و نزول بت هر شب بسوی آسمان و دنیا

چنانکه در حدیث شریف است حقیقت است یا مجازه اگر حقیقت است معنی حقیقت بودن چیست و حقیقت
استمال لفظ و موضوع است چنانکه اهل اصول گویند باینه و لازم حقیقت بودن آیات صفات چیست لازم نمیباید
باشد باینه جواب اصح قول آنست که او نزول مثل قول در سایر صفات است که او تعالی نفس خود را در کتاب عزیزی و
برسان رسول خود صلعم بدان ستوده زیرا که وصف فرموده است خود را بصفات وسمی ساخته است با سایر چنانکه خود را حی
و عظیم و حکیم و قدیر و سمیع و بصیر و غفور و رحیم و جباران از اسماء حسنی نام کرده و قال تعالی وان تبهر بالقول فانه يعلم السور
واخفی و قال فلا یحیطون بشئی من علمه الا بما شاء و قال ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و قال
والسماء بنیناها یبدا ی بقوة و قال و رحمتی وسعت کل شیء و قال عن ملائکته ربنا وسعت کل شیء
رحمة و علما و قال رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال و رضوان من الله اکبر و قال و غضب الله علیهم
و لعنهم و قال علیهم غضب من ربهم و ذلک فی الحیوة الدنیا و قال و کلوا الله موسی تکلیما و قال منهم
من کلوا الله و قال و قمت کلمة ربک صدقا و عدلا و قال اننی محکم اسمع وادی و قال و کان الله سمیعا
بصیرا و قال ما منعک ان تعبد ما خلقت بیدی و قال یحبهم و یحبونه و قال هل ینظرون الا ان ینطقوا
فی ظلم من الغامر و الملائکة و قال و جاء ربک و الملائک صفافا و امثال ذلک پس قول و بعض ارب صفات
بهمچو قول در بعض اوست و در سبب سلف امت و ائمه ملت آنست که وصف کنیم خدا را با آنچه وصف کرده است بدان امت
خود را و آنچه وصف نموده است او را بدان رسول او صلعم بغير تحریف و تعطیل و تکلیف و تمثیل و جابر نیست نفی صفاتی که بدان
نفس خود را ستوده است و نه تمثیل آن صفات بصفات مخلوقین رواست بلکه وی سبحانه لیس کمثله شیء و هو المسمیع
البصیر علی مانند است نیست هیچ شیء مثل او در ذات و نه در صفات و نه در افعال تعظیم بن حماد خراسانی گفته من شبه الله
فقد کفر و من جرد وصف الله بنفسه فقد کفر پس هر چه بدان خدا تعالی خود را وصف کرده یا رسول می مصلی الله علیه و آله
و یارک و سلم او را بدان ستوده آن تشبیه نیست و نه سبب سلف نمیبی میان زمینین و بی میان ضلالتین است که اثبات صفات
و نفی حالت مخلوقات باشد پس قول می سبحانه لیس کمثله شیء رواست بر اهل تشبیه و تمثیل و قول وی و هو السمیع البصیر رواست
بر اهل نفی و تعطیل و مثل اعشی و معطل انمی است بلکه مثل عابد عدم و جمیع اهل اثبات اتفاق کرده اند بر آنکه
او تعالی حی است حقیقه و عظیم است حقیقه و سمیع است حقیقه و بصیر است حقیقه و مرید است حقیقه و کلیم است حقیقه و ما کان یموت
که نافی صفات اند میگویند که حق تعالی محکم است حقیقه چنانکه میگویند یا سایر مسلمین که وی عظیم است حقیقه و قدیر است حقیقه
بلکه طائفة از ایشان مثل ابو العباس شامی بآن رفته که این اسماء حقیقت اند برای خدا مجازا نه برای خلق و اما جمهور معتزله
صفاتی را از اشعری و کلابیه و کرامیه و سالمیه و ابن جریج ایزه اربعا از خفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و اهل حدیث و معتزله و معتزله
که این اسماء حقیقت اند برای خالق سبحان اگر چه اطلاق می یابند بر خلق او نیز حقیقه میگویند که او را علم است حقیقه و قدرت

حقیقه و سمع است حقیقه و بصیرت حقیقه و احکام میکنند از بودن این اسما و بطور حقیقت گرفته غایت از قرینه بطریق
 اسما و حقیقه و نحو ایشان از متفلسف که نفی اسما حتی از بار تعالی میکنند و میگویند نیست چی و نه سمیت و نه عالم و نه جابل و نه
 و نه عاجز و نه موجود و نه معدوم پس اینها و بر که نایاب نیست نفی میکنند این که برای او بماند اسما باشد حقیقه بر نفس
 از ایشان گویند که این اسما و عباد اند و بعضی گویند که این اسما بعضی مخلوقات اند و نیستند برای خدا حقیقت نه مجاز و اهل
 اسلام ایشان را از ماده نامند زیرا که الحاد میکنند و اسما و آیات آتی و حق تعالی فرمود و الله الاسماء الحسنی فادعوه
 بها و الذین یلحدون فی اسمائه و قال تعالی ان الذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا و ایشان
 بدتر اند از مشرکین که در حق آنها نازل شده و اذ اقبل طوطی بجد و الرحمن قال و اما الرحمن ان یجد لما امرنا
 و زاد هدی و ما و قال تعالی كذلك ارسلناک فی امة قد خلعت من قبلنا اصول لتتلو علیه الذین اوحینا
 الیک و هو یکفر من بالرحمن قل هو ربی لا اله الا هو علیه توکل و الیه متاب زیرا که این مشرکان فقط
 انکار اسم الرحمن کردند انکار اسماء و صفات او و لهذا نزد مسلمانان کافر تر از یهود و نصاری هستند و اگر اسما و صفات را از
 مجازی بود نفی آنها نزد اطلاق صحیح می بود و جائز میشد که چنین گویند که نیست خدا می و نه علیم و نه قدیر و نه سمیع و نه بصیر
 محب ایشان و نه ایشان محب وی و نه مستوی بر عرش و نه بخوان و از دین اسلام معلوم بالضرورة است که نیست جائز
 اطلاق نفی بر چیزی که ثابت کرده است آنرا خدا تعالی برای نفس خود از اسما و صفات بلکه این نفی محمد خالق و تمثیل و
 باسعد و مات است و قد قال ابو عمرو بن عبد البر اهل السنة یجمعون علی الاقرار بالصفات الواردة کلمات فی القرآن و السنة
 و الا بیان بها و علمها علی تحقیقه لاعلی الجواز الا انهم لا یمضون شیان من ذلک و لا یمضون فی صفه مصوره قاطبا علی جمیع
 و معتزله و خارج پس انکار میکنند صفات را و حل نمی نمایند آنرا بر حقیقت بلکه زعم میکنند که مقربان مشبیه است و ایشان
 نزد مقرب صفات نامی موجود اند نه مثبت و اثنی فیما قاله القائلون فانطق به الکتاب و السنة و هم ائمة الجماعة و این بیان
 عبد البر از معتزله و نحو ایشان در بعضی منقبات از صفات حکایت کرده و اما چیزی که اثباتش میکنند از اسما و صفات
 مثل حی و علیم و قدیر و شکم پس بران میگویند که این صفات حقیقه هستند و هر که انکار چیزی از این اسما و صفات حقیقه
 کرده پس بنا بر حمل خود از اسمای حقیقت یا بنا بر کفر و تعطیل خود برای صفات مستحقه رب العالمین کرده باین وجه که گوی
 گمان می رود که اطلاق این صفات تقضی ثالث مخلوق با خالق است پس بجاوش میتوان گفت که این گمان باطل است
 چنانچه تعالی موجود است حقیقه و بنده هم موجود است حقیقه و ضلالت ذات مقدس است حقیقه و عبود ذات است حقیقه
 ولیکن ذات او حجاب مثل ذات مخلوقات نیست همچنین خدا را علم و سمع و بصیرت حقیقه و عبود را هم علم و سمع و بصیرت
 حقیقه لیکن علم و سمع و بصیرت او با علم و سمع و بصیرت بنده است و او را است کلام حقیقه و نیست کلام خالق مثل کلام مخلوقین
 و خدا مستوی نیست بر عرش حقیقه و بنده مستوی است بر خاک حقیقه لیکن استخوان خالق مثل استخوان مخلوق نیست زیرا که او تعالی محتاج

نیست بسوی چیزی بلکه وی معنی است از هر شیئی و مطلق عرش و جلا او است بعد از خود هیچکس از سموات و الارض
 این تنزه و لایس هر که ظن کند که معنی قول اید که خدا مستوی بر عرش است تحقیق حقیقتی است که استوار او مثل استوار عبد
 بر عرش و چهار پاهاست لازم آید او را که قول اید که ان الله علم حقیقه و بصیر حقیقه و کلام حقیقه حقیقتی است که علم و سمع
 و بصیر و کلام او تعالی مثل علم و سمع و بصیر و کلام مخلوقین باشد و تحقیق حقیقت فقط مستعمل در موضوع است و گاهی مراد بدین
 استعمال الفظ در موضوع است باشد و گاهی مراد بدان معنی موضوع برای فظ مستعمل در موضوع است باشد پس در اصطلاح اهل اصول حقیقت مجاز از عوارض
 الفاظ است و گاهی نیز از عوارض استعمال گردانند و گاهی از عوارض معنی دیگر را بکار می آورند و این اسما و صفات موضوع
 نیستند برای خصائص مخلوقین نزد اطلاق و نه نزد اضافت بسوی او تعالی ولیکن نزد اضافت بسوی مخلوقین پس هم
 علم مستعمل میشود و مطلقا مستعمل میشود و مضاف بسوی عبد که قوله تعالی شمس الله ان الله الا هو و الملائکة و اولو العلم
 قاضیا بالقسط و مستعمل میشود و مضاف بسوی خدا که قوله تعالی لا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء پس چون
 علم مضاف شود بسوی مخلوق و دخول علم خالق در آن درست نباشد و علم مخلوق مثل علم خالق نبود و چون مضاف شود بسوی
 خالق که قوله انزه بعلمه و دخول علم مخلوقین در آن صحیح نبود و علم خالق مثل علم مخلوق نباشد و نزد اطلاق علم تقسیم علم
 ممکن است چنانکه گویند علم و قسم است یکی علم قدیم و دیگر علم محدث پس لفظ علم عام است درین هر دو و متناول هر دو است
 بطریق حقیقت و همچنین چون بگویند وجود و تقسیم است بسوی قدیم و محدث یا استوار تقسیم است بسوی استوار خالق و متناول
 مخلوق یا اراده و محبت و تقسیم است بسوی اراده و محبت و رحمت خدا و بسوی اراده و محبت و رحمت عبد پس
 این گمان که حقیقت متناول صفت مخلوقه احدیه عبد است نه صفت خالق غایت جعل است زیرا که صفت خدا اکمل
 و اتم و احق باین سه امر است و نیست هیچ نسبت میان صفت عبد و صفت رب چنانکه نیست نسبت میان ذات
 خدا و ذات بنده چه دعوی ذره را باین خورشید چه نسبت خاک را با عالم پاک پس چه قسم عبد متحق باین اسماء
 حسنی حقیقه باشد و او را عالم قدیم سمیع بصیر گفته شود و زبنتی آن نباشد مگر مجاز او معلوم است که هر کمال که حاصل مخلوق
 از خالق سبحانه و تعالی است و الله المثل الاعلی و هر کمال که حاصل مخلوق است خالق احق است بدان و هر نقصی که مخلوق را
 از آن تنزیه کنند حق احق تر باشد تنزیه از آن و لهذا او تعالی را مثل اعلی است قیاس کرده نمی شود و خلق و تمثیل داده میشود
 بدان و نه زده میشود برای او امثال پس مشترک نمی شود خالق و مخلوق و مثل و نه در قیاس بر وجهی که افرادش مستوی
 باشد بل المثل الاعلی فی السموات و الارض و بعض مردم این را اسامی مشککه نامند زیرا که معنی آنها در یکی باز و در یکی محال
 بود اتم است از محال دیگر زیرا که وجود با واجب احق از وجود با ممکن است و بیاض با تلخ احق از بیاض با غلیظ است و اتم
 و صفات خدا از همین باب اند و موضوع می شود خدا تعالی بدان بر وجهی که محال نمیشود او را در آن احدی از مخلوقین
 اگر چه بیان هر دو همی قدری مشترک باشد و همین قدر مشترک مسامی لفظ است نزد اطلاق و چون آنرا تنزیه یکی باز و در یکی محال

بکنند تنقید شود پس هرگاه بگویند وجود و ماهیت و ذات این کسب متعلق خالق و مخلوق هر دو باشد اگر چه خالق اقی است
بر آن از مخلوق چنین اسم حقیقت است و هر دو چون گویند وجود و ماهیت حقیقت بعد داخل نشود خالق درین معنی
و تنها حقیقت برای مخلوق باشد و جابل گمان میکند که اسم حقیقت همین تنها متناول مخلوق است و این ضلال معلوم انفساد است
بالضرورة در عقول و شرائع و لغات زیرا که بالضرورة معلوم است که میان هر دو موجود قدری مشترک و قدری غیر است و
وال بر باید الا شتر آنکس است که با لامتنیاز نیست و نیز از دین اسلام معلوم بالضرورة است که او تعالی مستحق اسماء حسنی
و بعضی عباد خود را این اسم اسمی فرموده کاسمی العبد میعبا بصیر احیا علیا حکیمار و فارحیا ملکا عزیزا مومنا کما و غیر ذلک با وجود
علم باهمی که اتفاق در کسب موجب همانست خالق با مخلوق نیست بلکه موجب دلالت است بر آنکه میان دومی قدری مشترک
فقط با آنکه میز فارق اعظم از مشترک جامع باشد و اما لغات پس جمیع اهل لغت از عرب و روم و فرس و ترک و بربر و غیره
در لغات شان این قسم واقع میشود و آن حقیقت است در لغات جمیع اعم بلکه میمانند که او تعالی اقی است با آنکه قادر و فاعل
باشد نسبت بعبد و استحقاق اسم رب قادر برای او تعالی حقیقه اعظم از استحقاق عبد است برای آن و قول مردم که میان
دومی قدری مشترک است مراد بدان آن نیست که در خارج از اذنان امری مشترک میان خالق و مخلوق بوده است زیرا که
هرگاه میان دو مخلوق در خارج شئی مشترک بینا باشد میان خالق و مخلوق چه قسم تواند بود نیست این توهم گار از اهل منطق
یونانی و تابع ایشان تا آنکه گمان کرده اند که در خارج ماهیات مطلقه مشترک میان اعیان محسوسه است پس بعضی از ایشان
تجربید وی از اعیان میکنند مثل افلاطن و بعضی میگویند غیر منفک از اعیان اند مثل ارسطو و این سببنا و اشراف ایشان
و بسط کلام را برین مرام جای دیگر است و اینجا میبایست که درین موضع از منطق و الهیات براتبع ایشان ضلال اذی
شده تا آنکه طائفه از نظار گمان کرده که چون بگوئیم که وجود رب غیر ماهیت است چنانکه قول اهل اثبات و تکلمه این صفات
مثل ابن کلاب و اشعری و غیره است لازم آید که لفظ وجود بقول باشد بر و اشرک اهل نقلی که او بعباده الراسخ
عن الاشعری و ابی الحسین البهری و این مذہب این هر دو نیست بلکه مذہب ایشان آنست که لفظ وجود بقول است و هو اطلاق
و تقسم میشود بسوی قدیم و محدث و وجود رب عین ماهیت است و است زیرا که لفظ وجود نزد ایشان مثل لفظ ماهیت و ذات
و چنانکه ماهیت و ذات تقسم میشود بسوی قدیم و محدث و ماهیت رب عین ذات است و ماهیت عبودیت عین ذات است
بچنین وجود انقسام می پذیرد بسوی قدیم و محدث و وجود رب عین ذات رب باشد و ذات شئی ماهیت آن شئی است
پس این لفظ از جنس الفاظ متواطیه باشد لیکن باضافت مخصوص یکی از دوسو میشود و چون دوسو مشترک شود در سبب
وجود و ذات و ماهیت میان هر دو در خارج موجودی مشترک بینا ظاهر خصوصیت هر واحد نباشد چنانکه ارسطو و این سببنا
از دین و اشراف ایشان گمان کرده اند که خود و خارج که لازم وجود مطلق و ماهیت مطلقه و ذات مطلقه نیست و اما
مطلق است و اطلاق این الفاظ که در اندیشان و غیر ایشان بر آنکه نیست موجود در خارج جزین نیست که کلمات پیش

از افلاطون و اتباع او میکنند و این قول باطل بالفور است و اما مطلق لا بشر پس گمان میرود که در خارج باشد
و جزوی از معین بود ولیکن این غلط است زیرا که نیست و خارج مگر معنی است و مطلق که جزوی از معین بود در خارج
نیست ولیکن هم ادایشان بجز این نیست که صفت ذاتیه موصوف بود بنا بر آنکه مرکب موصوف است از صفاتی
که آنرا اجزاء ذاتیه نامند چنانکه میگویند که انسان مرکب است از حیوان و ناطق یا از حیوانیت و ناطقیست این ترکیب
ترکیب ذہنی است پس ماهیت مرکبه در ذہن مرکب ازین امور است و این امور اجزائی آن ماهیت است و اما حقیقت موجوده
و خارج پس آن موصوف باین صفات است ولیکن بسیاری از ایشان وجود ذہنی با خارجی شتبه گردیده و مثال
این غلط در اقوال متفلسفه بسیار واقع شده چه اوائل فلاسفه مثل اصحاب فیثاغورس قائل بودند بوجود اعداد و مجرد
از معدودات و خارج و اصحاب افلاطون قائل اند بوجود مثل افلاطونیه که عبارت از حقائق مطلقا و معنیات و خارج
و اصحاب رسطو بر هر دو زیادت کردند ولیکن اثبات این حقائق مقارن معنیات و خارج کرده اند چنانکه جوهر عقلیه
ثابت کرده اند و آن مجردات اند مثل ماده و هولی و عقول و نفوس بر قول بعض ایشان و این همه نزد تحقیق و ادیان
نه در اعیان و ازین باب است فرق کردن ایشان در میان صفات ذاتیه مقومۀ ماهیت که از آن ترکب انواع
می شود و آنرا اجناس فصول نامند و میان صفات عارضه لازمۀ ماهیت که آنرا خواص اعراض عامه خوانند
و همین جنس را کلیات نامند که جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام باشد و باین سبب در منطق ایشان و الیهیات غلط
واقع شده و خلقی بسیار بسبب آن گمراه گردیده و در جای دیگر غیر این موضع بران تنبیه کرده ایم و این موضع گنجایش
ندارد و از اینجا است که لفظ مرکب نزد ایشان بر پنج معنی گفته می شود یکی بر مرکب از وجود و ماهیت دوم مرکب از ذات
و صفات سوم مرکب از عام و خاص چهارم مرکب از ماده و صورت و قائلین بچوهر فرد اثبات ترکیب از جوهر مفرده کنند
و این معنی پنجم است و اهل تحقیق از علما میدانند که تسمیۀ این معانی بترکیب امر اصطلاحی است و آن امری ذہنی است
که در خارج آنرا وجود نیست یا عائد بسوی صفات متعدده قائمه بموصوف است و این حق است زیرا که مذہب اهل سنت
و جماعت اثبات صفات است برای وی سبحانه و تعالی بلکه صفات کمال لازم ذات اوست و متمنع است ثبوت ذات
پاک او بدون صفات کمال لازمه الذات بلکه متمنع است تحقق ذاتی از قوای عاری از جمیع صفات و این همه بسبب غلط
در غیر این موضع و مقصود در اینجا آنست که چون گویند این انسان است پس مشاغل ویه وی همان سی بانسان باشد
و انسان مطلق جزوی نیست نیست این انسان مگر مقید و وجود او مطلقا در ذہن است نه در خارج و چون گویند
که بذاتش بذاتی الانسانیته پس معنی آن باشد که میان هر دو تشابه و انسانیت است نه آنکه آنجا کلام شی موجود
و بر اعیان است که مشترک است در آن خلقت و بللیب نه افان و تحیل شباهت کثیره و هر گاه این موضع را بفهمد او را ظاهر
شود غلط کسیکه این اسم را مقول باشد مشترک لفظی نه معنوی میگوید غلط کسیکه اسمای الهی را اعلام محضه غیر داله بر معانی

[illegible]

در این کتاب نیز که مختصر منطق است در بیان معانی و اشیاء و اثبات آنرا بر مبنای اصولی و عقلی و فلسفی می باشد
و از اسما و صفات و اتحادی نمایند و آیات الهی و بیرون سیر و انداز قیاس علی و نفس علی می آید
و در دست ایشان مقول صریح و نه منقول صحیح بعد لابد میشود ایشان را اثبات بعضی آنها اثبات آن اهل ثبوت میکنند
از اسما و صفات و چون اثبات بعضی و نفی بعضی کنند باید گفت که فرق میان مثبت شامنی شما نیست و چنان
حقیقت شد و آن نه پس اصلا جواب نتوانستند داد و وجه ضلال ایشان شرعا و عقلا ظاهرا خواهد شد و چون در کلام
عالمه نفاة چیزی از آنچه رسول علی نبینا و عظیم الصلوة و السلام اثباتش کرده اند از اسما و صفات تدبر کردیم معلوم شد که
چنانکه متن ناقص اند و احتیاج میکنند برای نفی بنظر احتجاج کافی برای مثبت پس لازم می آید ایشان را یکی از دو امر
اثبات آخرین یا نفی هر دو و چون هر دو را نفی کنند لابد شود که قائل شوند بوجود واجب عدم و جمیعاً و این نهایت انفاة
ملاحظه غلاة است از فرسطة و تفسلف چه هرگاه نفی نقیضین بردارند بدو وجه متناقض شوند یکی از جهت سلب نقیض
جمیعاً و حال نقیضین آنست که چنانکه هر دو مجتمع نمی شوند مرتفع هم نیگردند بگر از آن جهت که چون سلب هر دو نقیض
از وی کنند لابد است که او را تصویر نمایند و از وی تعبیر کنند چه تصدیق مسبوق بتصور است و چون تصور کنند و تعبیر
نمایند بقوله اشباح و الواجب یا هر آنچه گویند لازم آید دران اثبات قدر مشترک مانند آنچه لازم می آید و منفی ممکن
نیست که چیزی از این تصور شود با این قول ایشان که هاء الهمزة مقول باشک لفظی هستند فقط زیرا که دو مشترک باشک لفظی مثل لفظ
مشتری که مقول بر کوکب مقبل است و لفظ سهیل که مقول بر کوکب ابن عمروست چون قسمتی قابلی را بشود که سیگوید جانی سهیل عمر
و نه با هو مشتری آمده السعة پس هرگز ازین لفظ فهم کوکب نکند بلکه اگر آنکس باشد کوکب اک این لفظ موضوع بر است
او ست پس چون اسماء و بیجان ازین اسماء متواطیه نباشند هرگز ندگان او از اسماء و بی فم چیزی نکنند و گر چیزی را
که مخصوص ذات او ست بشناسند حال آنکه ایشان مخصوصیات او را شناخته اند پس گویا هیچ نشانی شناسند و دیگر اینکه علم
بانقسام وجود بمسوی قدیم و محدث و امثال آن علم ضروریست و قاضی دران سوفسطائی همچنین علم باینکه کی بیان
هر دو اسم قدری مشترک است ضروریست و هرگاه گویند که لفظ حقیقت است در هر دو احتیاج نشود بدانکه اهل لغت حکم
کرده اند بلفظ مطلقاً تا تعبیر کنند بدان از معنی مطلق مشترک زیرا که آن معانی که مضافات نمی باشند مگر بسوی غیر خود مثل
حیات و علم و قدرت و هستوا و پدیدهند و جز آن از آنچه نمی باشند مگر مصفت قائمه بغیره اجزائی از غیره و وجهی که در خارج
مجرد از محل یافته نمی شوند ولیکن اهل نظر چون اراده تجرید معانی کلیه مطلق کردند تعبیر ازان بالفاظ کلیه مطلقه
نمودند و اهل لغت در ابتدای خطاب خود مثلاً چنین میگویند که جا ازید و نه ازید و نه ازید و اشارت میکنند بسوی کسی که
مجرب و وجوبی قائم شده و مخاطب آنرا می نموده بجا و دیگر میگویند که نام عمر و و رایت و وجه عمر و و جابا و الفرس
و رایت و وجه الفرس پس سامع می فهمد که میان این و آن قدری مشترک و قدیمی غیر نیست و عمر و رایت و وجه

که نسبت وی بسوی او همچو نسبت محیی زید و وجه او بسوی زید است و چون معلوم شد که عمرو مثل زید است معلوم شد که محیی او وجه او هم مثل محیی و وجه زید است و چون بدانند که فرس مثل زید نیست بلکه شایداً او از بعضی وجه است این هم بدانند که محیی و وجه او مثل محیی و وجه زید نیست بلکه مانا باوست از بعضی وجه و همچنین چون گویند جادات الملائکه و رایت الانبیاء و وجهه الانبیاء معلوم شود که برای ملائکه محیی و وجهه است که نسبتش بسوی آنها مثل نسبت محیی انسان و وجهه او بسوی انسان باشد بهر معرفت حقیقتش تابع معرفت وی برای حقیقت ملائکه باشد پس اگر ملائکه را نمی شناسد مگر محلاً و کیفیت آنها را تصور نمیکند در معرفت محیی و وجهه شان نیز همچنین خواهد بود که نمی شناسد آنرا مگر من حیث الجمله و تصور نمیکند کیفیت او شان آنچنین اگر گویند جارات الجن یا ان من الناس من ای وجهه الجن و لفظ درین همه مواضع دال بر معانی است بطریق حقیقت بلکه اگر خواهند گفت که حقیقت ملک و ماهیت او مثل حقیقت جنی و ماهیت او نیست لفظ حقیقت و ماهیت هر دو مستعمل خواهند بود و ران هر دو معنی بسبیل حقیقت و از اسماء متواطیه خواهند بود با آنکه در سمیات تصریح بنفی تا مثل کرده شده است همچنین اگر گویند خلائق نیالین کما لاخرة و لا ذیهما مثل لاینها و لا عملها مثل عملها در وی تصریح باشد بنفی تا مثل با آنکه استعمال اسم دران هر دو بسبیل حقیقت است و نظائر این باب بسیار اند چه اگر کسی گوید که این مخلوق مثل این مخلوق نیست یا این حیوان که مطلق است مثل این حیوان که نساست است نیست یا این لون که ابیض است مثل این لون که سود است نیست یا این موجود که خالق است مثل این موجود که مخلوق است نیست و نحو آن پس این اسم استعمال باشند بسبیل حقیقت و هر دو رسمی که دران تصریح بنفی تا مثل میان جزو واقع شده است و نیست اقتضای اسماء متواطیه مگر آنکه میان رسمی تقدیر نمیکند باشد هر چند آن هر دو رسمی مختلف یا ستفاد باشند پس هر یک یک گمان میکنند که اسمای خدا و اسمای صفات او چون حقیقت باشند لازم آید که تا مثل مخلوقین شوند یا متفاوت باشند تا با بعضی صفات شان گرد پس وی جاهل الناس است و اول کلامش سقوط آخر کلامش از ندقه بود زیرا که این متن متضمن بنفی جمیع هما و صفات آتی است و این غایت زندقه و اتحاد باشد و اگر چه میان یک صفت و صفت دیگر با وجه تساوی هر دو در باب حقیقت و مجاز فرق کند و این طایف تناقض بود در قول خود و متناقضت باشد در غایب خویش و شاکسی بود که آن بعضی المکتاب کفر بعضی و هر گاه که لمیب فاضل درین امور تا مل بکار برد او را ظاهراً بود که مذمب سلف و امید و غایت استقامت و سداد و صحت و اطرا دست و موافق تقضای محقول صریح و محقول صحیح و مخالفت آن با وجود تناقض قول مختلف او که یونک عنده من افک باشد خارج از موجب عقل و سمع و مخالفت فطرت و شرع است و امید نفع علیها و علی سائر اخواننا المسلمین المؤمنین بحججه لنا و خیر الدنیا و الآخرة و الدین و اما قول سائل که آیا لازم مذمب مذمب باشد یا نه پس صواب آنست که لازم مذمب نشان مذمب انسان نیست اگر التزم آن نکرد است بلکه بصورت انکار روی و نفی کردن وی آنرا اضافت نمودن لازم مذمب بسوی وی کذب است بردی بلکه دال است بر فساد قول و تناقض وی و درقال بدون التزم وی لوازی را که از قبیل کفر و محال است و چه بسیار است آنکه حکم میکنند

یکی در دین با تو الیکه لازم می آید از احوال دیگر که میداند که وی آن قول را مترجم نیست و لیکن نمیداند که آن احوال لازم
حال او بستند و اگر لازم مذمت نهیب باشد لازم آید تکفیر کسیکه استوار و غیره صفات را مجاز غیر حقیقت میگوید زیرا که لازم
این قول مقتضی آنست که هیچ شیئی از اسما و صفات او حقیقت نباشد و هر که اثبات قدر مشترک میان دو اسم نمیکند وی را
لازم می آید که در دلها هیچ شیئی از ایمان بخدا و معرفت او سبحانه و اقرار بدان نباشد زیرا که هیچ شیئی که دل اثبات آن نمیکند
نیست مگر که در آن نظیر آن دیگر میتوان گفت و لازم قول ایشانست که مگر قول غلاة ملاحده معطلین است که کفر انداز میبود
و انصاری لیکن میدانیم که بسیاری از نفایه لوازم قول خود نمیدانند بلکه اکثر از آنها را چنین توجیه است که مگر حقیقت
مگر محض حقائق مخلوقین و اینها جاہل اند بمسای حقیقت و مجاز و قول ایشان از فراست بر لغت و شعر و رنگاهی آغمنی
که قصدش برای نفی حقیقت میکنند نفی ممالک صفات رب با صفات مخلوقین می باشد پس قاصداً یعنی را میتوان گفت
که تو در نفی این معنی احسان کرده و لیکن دین گمان خطا نمودی که انفعی عن حقیقت چیزی است که خدا انفس خود را بدان
وصف کرده و این بمنزله آنست که یکی گویند ای اللہ سبح حقیقه و لایبصر حقیقه و لایکلم حقیقه زیرا که حقیقت درین صفات
چنان است که معهود است از سمع و بصر و کلام مخلوقین و او تعالی منزوست از ان پس او را گفته شود که تو در تخریه خدا
از ممالک خلق صائبستی و لیکن دین ظن خطا کردی که چون وی سمع است حقیقه و بصر است حقیقه و شکم است حقیقه
این متضمن ممالک خلق باشد و مانند اگر قالی گوید که چون قایل شویم بآنکه خدا استوی است بر عرض حقیقه لازم آید تجسیم می سبحا
و خدا منزوست از ان پس او را میتوان گفت که این معنی که نامش تجسیم نهاده و نفی وی کرده لازم تست چون بگوئی که
اسم را علم است حقیقه و قدرة است حقیقه و سمع است حقیقه و بصر است حقیقه و کلام است حقیقه و همچنین در سایر صفات
که اثباتش میکنی این تجسیم لازم می آید زیرا که این صفات در حق ماعراض قائم تجسیم اند پس چنانکه تو این صفات را ثابت
میکنی با وجود تخریه خدا از ممالک مخلوقات با نفی تجسیم که در آن می در آید همچنان قول و صفت استوار است بدون فرق
اگر گویند که اهل اخت این الفاظ را به ای چیزی وضع کرده اند که مختص مخلوقات است پس حقیقت در غیری نباشد گوئیم
این خطاست باجماع ائمه از سلم و کافر باجماع اهل لغات فضلا عن اهل الشرائع و الایات و به نظیر قول من بقول اللفظ
الوجه انما يستعمل حقيقة في وجه الانسان دون وجه الحيوان والملكات الخ و لفظ العلم كما يستعمل حقيقة في علم الانسان دون
علم الملكات الخ و نحو ذلك حال آنکه بیان کردیم که اسمای صفات نزد اهل لغت بحسب مضاف الیه باشند و قدر مشترک
آنست که نسبت هر صفت بسوی موصوف خود مثل نسبت آن صفت بسوی موصوف خویش باشد پس قدر مشترک
همان نسبت است پس نسبت علم یک وجهی و وجوه اینها بسوی شان مثل نسبت علم و وجه انسان بسوی انسان است
و بکذا فی سایر الصفات و الله تعالی اعلم و علم اتم و حکم و قد استفدنا هذا المرام من کلام شیخ الاسلام احمد بن عبد حکیم
بن عبد السلام ابن قیمه احرانی و خدا الله بر همه فی دایر اسلام سوال نیجا هم حمد و اصول ایمان و معنی سوال از عباده

در قبور رسید الاستغفار و توبه و کسب و دعا چیست جواب حمد و ثنا و مجد ذکر محمود است باوصاف کمال با محبت و توکل
و اجلال و لهذا علم همه علم معارف و علوم و ستم از انبیا صفات کمال و سلب نقائص از وی است پس وی سبحانه
منزه و مسبح از هر عیب نقصی باشد و چون شان حمد این است حق سبحانه و حمد را مفتاح صلوات و خطب شعا است محمدی
مرحومه حامدین گردانیده و نام نبی خود محمد رسول الله صلعم از ان اشتقاق فرموده و او را سوره الحمد داده که بیچ نبی قبل
از وی نداده بود و روز قیامت لواحمد بخشیده که آدم و من و دوزیران لوا باشند و است و را حمد این گردانیده
و مقام محمودین بخشیده که جمیع اهل موقت باین مقام اورا بستانند و در کتاب عزیز همه آنچه باین است وی صلعم محتاج
از معرفت ایمان بخدا و ملائکه و رسل و روز قیامت بیان کرده و همین است اصول خمسة ایمان که بیچ کی از خط و عنده
خدا جز بآن ایمان ناجی نیست و این اصول مذکور اند در قول الحق تعالی و من یکفر بالله و صلا تکتبه و کتبه و رسله
و الیوه الاخر فقد ضل ضللا کابعدا و در حدیث جبریل جواب سوال وی از ایمان فرموده ان تو من بالله و
صلا تکتبه و کتبه و رسله و الیوه الاخر این اصول اند که اتفاق کرده اند بران انبیا و رسل و ایمان نیار و
بخدا حق ایمان اگر کسیک اتباع رسل کرد صلی الله تعالی و بارک وسلم علی نبینا وعلیم و رسل تعریف کرده اند با هم خود طریق
موصلا الی الرب سبحانه را و بنا ساسانوده اند ایشان را بآن طریق و آن اتباع کتاب خدا و قوت نزد امر و نبی او و چنان
از مخالفت رسل دست و نصیص قرآن در مثل این باب بیست از حضرت و سوال نکنند خدا عباد را در قبور و بعد قیام
از اجابت مگر از رسل خود و از ایمان آوردن بآنها ابو العالیه گفته کلثان لیسال منها الاولون و الاخرین ماذا کنتم
تعبدون و ماذا یجتمه المسلمین قال تعالی قل نسأل الذی ادرسل الیهم و لنسأل المرسلین پس سوال کنند
رسل را از تبلیغ رسالت و احم را از اطاعت و ایمان آوردن بایشان ابو العالیه گفته اجمع الی اصحاب سوال الله صلعم
فقالوا یا ابا العالیه لا تر و یجک غیر الله جعل الله عزاک الی من علمت له و لا تأکل علی غیر الله فیکلک الی من تأکلت علیه
و باین دو اصل اصیل که ابو العالیه ذکر کرده مدار دین و سلوک الی الله سبحانه و تعالی است و آن دو اصل یکی اخلاص دیگر
توکل است و او تعالی این هر دو اصل را در غیر موضع از کتاب عزیز ذکر کرده در فاتحه الکتاب فرموده و یا ک نعبدنک و یا ک نعبد
و یا ک نستعین و این توکل است پس اخلاص استعانت را و اصل موصول گردانیده و در مثل قول وی سبحانه علیه
توکلک و الیه متاب و قوله و اذ کرا اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا رب المشرق و المغرب لا اله
الا هو فاخلده و کیلا دلیل است برین اصول زیرا که تبتل انقطع است بسوی خدا و عبادت او تنها و کیل گرفتن
او توکل بر وی و استعانت از وی است و قبل آنحضرت صلعم سید الاستغفار ان ینقول العبد اللهم انت ربی لا الاله الا انت
خلقتنی و انا عبدک و انا علی عمدک و عداک باستطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابورکک بختک علی و ابو و بنی
فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت من قالها من النمار موقنا بها فامات من یوم قبل ان یسی فموت من اهل الجنة

زاده الامام احمد و البخاری و غیر جماعلی فانی منبع العال و امثاله من کتب الفتن پس این کلمات بابرکات شش اند برین
 جلیله که سبب آن مستحق تسمیه سید الاستغفار گردیده زیرا که مصدر است باعتراف عبد ربوبیت خدا و توحید الوهیت و
 در آن اعتراف است با کمال خالق و موجود و خلاست تنها و نبود پیش از آن چیزی پس بی لائق آنست که متولی تمام احسان
 بمسوی بنده باشد بخفرت ذنوب چنانکه ابتدای احسان بخلق وی کرده و در آن بعد از اعتراف بعبودیت است زیرا که
 حق تعالی آفرینش این آدم از برای خود و نفس خود فرموده چنانکه در بعض آثار آمده بقول الله تعالی این آدم خلق کنک
 نفسی و خلقت کل شیء لاجلک فمجتبی عليك الاستغفار یا خلقة لک عما خلقتک له و در اثر دیگر است این آدم خلق کنک لعباد
 فلا تلعب و تکلف برزقک فلا تعب این آدم اطلبنی تجدنی فان وجدتني وجدت کل شیء وان فیک فاکم کل شیء وانا احب
 الیک من کل شیء پس هرگاه که بنده از مآل حق که طاعت و معرفت و محبت و انابت الی الله و توکل علی الله شد برین
 رفت گوید یا از سید و مالک خود بگریخت و چون توبه کرد و برگردید باز آنگویا جمیع کرد بمسوی چیزیکه او تعالی آن چیز را
 از وی دوست میداشت و میخواست و شاد داشت بدین مراجعت و لهذا آنحضرت عظیم فرموده شد از فرج توبه عبده من
 قادر ارحمته علیها عامه و شره بعدی اسره منافی الارض المملکه و هو سبحانه هو الذی وفقه لهما و هو الذی ردیا الیه این غایت
 فضل احسان است و لائق آنست که بنده را هیچ شیء و مستراح چنین محسن معضال نباشد و او تعالی عفو و عذر کرده است
 باعباد خود و امر بوفاء و عذر دهنی از نقص عمد نموده و بر وفای عمد و عذر ثوابت فرموده پس بنده در میان عبد خدا و قصد
 بوعده است پس معنی چنین باشد که انا مقیم علی عهدک مصدق بوعدک هذا المعنی ذکره لینی معلوم بقوله جن جسام انا ما احسن
 غفر له ما تقدم من ذنبه و من قام لیله القدر ایا ما احسن باغفر له ما تقدم من ذنبه پس کردن این کار از روی ایمان بخداست
 که باینده و میان آمده و حساب بجای ثواب و فای و عذر اوست برین فعل و این نمی باشد مگر با قصد بقی و عده او گویند یا حال
 او برین فعل امر خدا و محبت و رضای اوست و بجای ثواب مبین بر غلوص عبادت و در قیام بدان کسب استطاعت نیست
 بر اثبات قوت و استطاعت عبد و بر آنکه وی درین فعل مجبور و قهور نیست بلکه استطاعت و همین استطاعت مناط
 امر و نهی و ثواب و عقاب باشد پس در وی دست بر قدریه و مجبره که قائل بعدم قدرت عبد اند و گویند که بنده را هیچ
 قدرت و استطاعت فعل نیست و انما یعاقبه الله علی فعله هو لا علی فعل العبد و فی رد علی طوائف المجوسیه و غیرهم در استعاده
 بخدا التجا است بمسوی او و تنهن بوی و هر بر طرف او از مستعاده منتهی چنانکه گریزنده از دشمن بقلعه پناهی برد و در آن نجات
 خود از شر عدوی میزند پس در اعوذ بک من شر ما صنعت اثبات فعل عبد و کسب اوست و آنکه شر مضایف بمسوی فعل عبد
 نه بمسوی رب پس تمام شر از عبد است و اما اصابت من سیه من نفسک و اما رب پس او را اسمای حسنی است همه صفات و
 صفات کمال اند و عوذ اوست قوله علی السلام و الصلوة و الشر لیس الیک اخرجه سلم بعده اقرار است بنبیست آبی بخود
 و گناه خویش یعنی از تو احسان و از من اسارت آمده پس من جاد نعم تو ام زیرا که اهل حمد بوده و طالب غفران تو ام زیرا که

چنانچه در کتابی که در دست است و در بعضی عارضین گفته اند یعنی العبدان کیون انما سئلوا عن اهل الجنة
 واهل النار هل يستغفرون من ذنوبهم وازین قبیل است حکایت حسن بهری بجاوانی که تمام در سجده نشست و نزد حسن بی
 روزی حسن او را گفت چه حال است ترا که با ما می نشینی گفت من صبح می کشم و نغمت خدا که مستوجب حمد و بر من است
 خود زنب که مستوجب استغفار من از وی است پس مشغول بمحمد و استغفار ام با شما چه قسم شنیدم حسن گفت انت افقه عند
 من الحسن در هرگاه که بنده شاهد این دو امر می شود و عبودیت او استقامت میگیرد و بدرجات معرفت و ایمان ترقی
 می پذیرد و نفس او پیش او خور و ذوق حقیر می شود و متواضع میگردد برای خدا و این مرتبه بحال عبودیت است که بسبب
 آن از عجب و کبر و رویت عمل خود بر می می شود و دعا گشته گشته است یکی آنکه سوال کند خدایا با منی که قنوله ملهم
 اسألک کل اسم هو لک دوم آنکه سوال کند یا طهار عجز و حاجت و فقر و فاقه خود قنوله ملهم انا العبد البائس المسکین المستجير
 المشفق الوجل الخائف ونحوه قول موسی علیه السلام رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر سوم آنکه تصریح کند بطلب
 حاجت مسئله قنوله صلی الله تعالی علیه وآله وبارک وسلم صدیق الامة حين طلب منه دعا اللهم قل اللهم انی ظلمت
 نفسی ظلماً کثیراً و الا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم و این دعا شامل
 اصناف ثلثه است زیرا که اول صفت رب و ضمن اللهم ذکر کرد و بعده وصف نفس خود بگناه نمود و سپس تصریح بسؤال
 حاجت خود نمود بقوله فاغفر لی سوال پنجاه و یکم صورت شمار بر اصابع دست و بیست و نفع سبابه در ششده است
 جواب توزه صورت از بیست و اوضاع اصابع انسانی باز اعقود اعداد وضع کرده اند چنانچه از یکی تا ده هزار
 بان ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست که از اصابع خسته یعنی خضر و بنصر و وسطی جهت عقد تسعة اعداد تعیین رفته
 و سبابه و ابهام از برای عقود دهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خسته سیری سبابه و ابهام عقود تسعة اعداد مخصوص
 گشته و خضر و بنصر و وسطی بعقد عقود دهگانه اعداد الوت اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود اعداد الوت از یک هزار
 تا نه هزار یکسان بود مثلاً وضع راس اندک و وسطی یکت از جانب یعنی پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب بسیار
 پنجاه و پنجین عقود عشرات و عقود دات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز بین و بسیار کرده شود صورتی که در دست
 راست مثلاً دالات بر نو کند در دست چپ صد شمرند و چون این مقدمه ممد شد صور توزه دکانه مذکوره بتفصیل
 بیان کرده می شود و از برای واحد خضر و دست راست فرو باید گرفت و جهت نشان خضر را با بنصر ضم کرده جهت نشاندن وسطی
 را نیز چنانچه در عهد اشیا بین الناس محمود و متعارف است لیکن درین سه عقد باید که رؤس انا مل نیک نزدیک اصول
 اصابع باشند و جهت رابعه خضر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را عقد گذشتن و برای خسته بنصر را نیز رفع کردن و جهت
 ستم وسطی را رفع و بنصر را فقط فرو باید گرفت چنانچه سرانجام بر وسطی است باشد و برای سجد از انهم بر دوشسته خضر
 انگشتان را عقد باید کرد و چنانچه در گذشته نیک نائل باشد چنانچه ستم و جهت ثانیه با بنصر چنان باید کرد و برای تسه

یا وسطی نیز در عقود ثلثه اخیر باید که در سائل بطرف کف باشد تا بقوه ثلثه اول مشتبه نشود و از برای عشره وسطی
 سبایه یعنی زایر بمفضل انکه ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت بقلقه مدور مشابیه باشد و از برای عشرین طرف
 عقد زیرین سبایه که بی وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری که انکه ابهام را در میان مهر سبایه و وسطی
 گرفته اند و وسطی را در دالالت بعشرون مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود اتحاد متغیر گردد و القصال ناخن ابهام بطرف
 عقد زیرین سبایه بحال خود دالالت بر عشرین کند و از برای نشین ابهام را قانم داشته سرانکه عبا به بر طرف ناخن باید نهاد
 چنانچه وضع سبایه با ابهام شبیه باشد بیست قوس و و ترو اگر جهت سهولت عقد ابهام راخی باشد هم دالالت بر مقصود کند
 و التباس واقع نگردد و از برای اربعین باطن انکه ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبایه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف کف
 هیچ فرجه نماند و جهت خمین سبایه را قانم منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داشت و بر کف باید نهاد محاذی سبایه
 و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقد دوم سبایه را بر پشت ناخن او باید نهاد چنانچه شصت از مائة معهود است
 و از برای هفتاد ابهام را قانم داشته باطن عقد اول یا دوم سبایه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام
 تمام مکتوف باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انکه سبایه را بر پشت بمفضل انکه او باید نهاد و از برای
 نود و سز ناخن سبایه را بر مفصل عقد دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقد عشره بمفضل انکه او می نهاد و چون این صورت انواع
 هر دو گانه که در عقد خضر و بنصر و وسطی ذکر کرده شده اند در عقد سبایه و ابهام شرح کرده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات
 سابق روشن گشت که آنچه درست است دالالت بر عقدی از عقود اتحاد کند از یکی تان در دست چپ دالالت بر همان
 عقد از عقود الوف کند از یکم از تان هزار و آنچه درست است دالالت بر عقدی از عقود عشرات کند از ده تا نود
 در دست چپ بر همان عقد از عقود دات کند از یکصد تا نه صد با صایع هر دو دست از یکی تان هزار و نه صد و نود و نه
 بدان صورت هر دو گانه ضبط توان کرد اما جهت عقد ده هزار پس طرف انکه ابهام متصل باید ساخت بطرف تمام انکه سبایه
 و بعضی از عقود دوم و چنانچه سز ناخن سبایه با سز ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او اما بیست برقع سبایه در شصت
 نماز پس در حدیث وائل بن حجر در صفت نماز رسول خدا صلعم آمده که گفت ثم قبض ثنتين من اصابعه و خلق حلقة ثم رفع اصبعه
 فرائیه یحکمها یعو بما رواه احمد و النسائی و ابوداؤد و ابن ماجه و ابن خزمیه و البیهقی مراد بدو انگشت دست راست
 و برین حدیث خضر و بنصر اند و معنی خلق باشد یا لام است که هر دو اصبع خود را حلقه گردانید بیهقی گفته تخیل که مراد تحریک
 اشارت سبجه باشد نه تکریر تحریک تا معارض نشود حدیث ابن الزبیر را که نزد احمد و ابوداؤد و النسائی و ابن جبان فی
 صحیح است بلفظ کان یشیر بالسبابة و لا یحکمها و لا یجاو زبهره اشارت به حافظ ابن حجر گفته حملش در مسلم است بدون لفظ
 لا یجاو و الزم انتقی و در مسلم در حدیث ابن زبیر همین ذکر اشاره است به لفظ لا یحکمها و ابعد او و مرشد است بسوی آنچه
 بیهقی ذکر کرده روایت ابوداؤد حدیث وائل بن حجر فاشار بالسبابة و در وضع یعنی بر خنجر وقت تشدید بیست و نود و نه

این یکی از آنهاست و در حدیث عید السعد بن عمر دست نزد مسلم ان رسول الله صلی الله علیه و آله اذ جلس في الصلوة و وضع يمينه
 علی کتفه الیمینی و عقد ثلثه خمسين اشارة بالسبابة سوم قبض همه اصابع و اشاره بسبابة است کافی حدیث ابن عمر قال
 كان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا جلس في الصلوة وضع يده علی ركبته و رفع اصبعه الیمینی التي علی الابهام فذاعلوا به بالیسری علی ركبته
 باسطا عليها و فی لفظ كان اذا جلس في الصلوة وضع كفه الیمینی علی فخذه الیمینی و قبض اصابعه كلها و اشاره باصبعه التي علی الابهام
 و وضع كفه الیسری علی فخذه الیسری رواها احمد و مسلم و النسائی و اخرج نحوه الطبرانی بلفظ كان اذا جلس في الصلوة للتعشيد
 نصب يده علی ركبته ثم رفع اصبعه السبابة التي علی الابهام و باقی اصابعه علی مبدئه مقبوضة چهارم حدیث ابن الزبير
 بلفظ كان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا قعد وضع يده الیمینی علی فخذه الیمینی و يده الیسری علی فخذه الیسری و اشاره باصبعه السبابة و وضع
 ابهامه علی اصبعه الوسطی و یقیم كفه الیسری و ركبته بخم وضع يمينی بر فخذه بغیر قبض و اشاره بسبابة است و دلیل برین بیست
 حدیث ابن عمر است که گذشت مگر آنکه محل و بر لفظ آخر کنند و قد اخرج مسلم روایة اخرى عن ابن الزبير علی ذلك زیرا که
 در وی اقتصار بر یحیی و وضع و اشاره کرده و کذا لک اخرج بود او و الترمذی من حدیث ابی حمید بدون ذکر القبض مگر آنکه
 محل کنند روایتی را که در آن ذکر قبض نیست بر روایاتی که در آن قبض آمده بطریق حمل مطلق بر مقید و حافظ ابن قیم در
 همه روایات مذکوره را یکی ساخته و گفته من قال قبض اصابعه الثلاث اراد به ان الوسطی كانت مضمومة و لم تكن منشورة كالسبابة
 و من قال قبض اثنتین اراد ان الوسطی لم تكن مقبوضة مع الخضر و الخضر و البصر متساويتان فی القبض دون الوسطی و قد صرح
 بذلك من قال و عقد ثلثه خمسين فان الوسطی فی هذا العقد کیون مضمومة مع البصر انتهى صحاب شافعی گفته اند اشاره
 باصبع نزد قول الا انهم اشتهوا ان یأخذوا فیهم و فرموده و استهوا ان لا یأخذوا فیهم و اشاره و فی حدیث صحیح فی سنن ابی داود
 و شیره بهما من جهته فی القبله و ینوی بالاشارة التوحید و الاخلاص قال ابن سیران و حکمة فیها ان المعبود سبحانه و تعالی
 واحد و صحیح فی توحیده بین القول بالفعل و الاعتقاد و روی عن ابن عباس فی الاشارة انه قال بی الاخلاص و قال محمد
 مقفلة للشیطان انتهى گویم مسکله اشاره بسبحه و تشهد صلوة بهما زمان مسائل است که سقوله خفیه بران زلازل و فلاح
 قدیم و حدیث بر پا کرده اند و از طریقین نوبت تفصیل و تبیین یکدیگر رسیده و رسائل و کتب جمعه و ران تالیف یغنیه و الامر
 ایسر من ذلك و ایهون عما هنا لک کفایت و قد جاءنا بها من جازنا بالصلوة و صحت به الروایات عندنا من السنن الذين هم
 القدوة فی الدین و فیهم الامامة الی یوم الدین و اذا جاءنا من هذا بطل من قبل سوال بخیار و دوم مدرک کوع با امام
 مدرک رکعت است یا نه و سبله آیه از فاتحه و دیگر سور قرآن است یا نه جواب بنابر این مسکله بر قرأت و عدم قرأت متوهم
 فاتحه خلف امام است مذہب استحق بن راهبویه و احمد و مالک و ابو حنیفه است که متوهم خلف امام در نماز جمعه و هیچ چیز
 خوانده و نیز خفیه و در سوره و هر دو بخوانند زیرا که در حدیث ابو هریره مرقع آمده انما جعل الامام لیتوهم به فاذا کبر فکبروا
 و اذا قرأ فاتحه فکبروا و اه ختمه الا الترمذی ابو داود و گفته زیادت اذ قرأ فاتحه فکبروا فکبروا و هو مع ان از ابی خالد

راوی آمده اما مندری گفته و فیما قال نظر زیرا که سلم آنرا صحیح گفته است پس صلح صحت این زیادت است ولیکن مراد از این
 ماعدای فاخته است بدلیل احادیث صحیحی که در آن عدم اجزای نماز بدون فاخته وارد شده و نیز محبت ایشان حدیث عبد
 بن شداد است من کان له امام فقرأه الامام له قراءة شوكاني گفته و به وضعیف الصلح الاحتجاج به و دلیل دیگر قول تعالی
 فاستمعوا له وانصتوا و این آیه اولاد باره نماز نیست و اگر باشد در نماز جهریه است نه سریه و نیز شافعی و صحاب و
 وجوب قرائت فاخته بر مومست بدون فرق میان جهریه و سریه خواه و نگویم قرائت امام بشنود یا نه و دلیل ایشان حدیث عباد
 بن صامت است که درین باب وارد شده و از ادله اهل قول اول جواب داده اند که آن عموماست و حدیث عباد و فاخته
 و بنا خاص بر عام واجب چنانکه در اصول مقرر شده و نیست محیض از آن کجا بنده الشوکانی فی ارشاد الفحول و میناه فی حصول
 المأمول و مؤید اوست حدیث صحیحی تاضیه بوجوب قرائت فاخته در هر رکعت بغیر فرق میان امام و مومست زیرا که حاصل نمیشود
 براءت از عمده آن مگر بنا قل صحیح نه بمثل این عموماست که مقارن احادیث واجب تقدیم اند و شافعی مختلف اند و آنکه
 فاخته نزد کلمات امام بخواند یا نزد قرائت وی ظاهر احادیث آنست که نزد قرائت امام بخواند و بجا آوردن آن در حال سکوت
 اگر ممکن شود و احتیاطست زیرا که جائزست نزد اهل قول اول پس گویا غلطش آنست که جماع شده و اما اعتیاد قرائت فاخته وقت
 قرائت امام فاخته را فقط یا وقت خواندن وی سوره را فقط پس دلیل بر آن یافته نشد بلکه همه جائز و سنت است آری خواندن
 فاخته در وقت قرائت امام فاخته را مناسب است بجهت عدم احتیاج بسوی تأخیر متعاده از محل او که بعد توجه است با کمال
 حق درین باب وجوب قرائت فاخته بر امام و مومست هر دو در هر رکعت است و ادله وارده درین باب صحیح احتجاج اند و آنکه خواندن
 سوره فاخته از شرط صحت صلو است و هر که ناعلم است که نمازی از نماز یا یا رکعتی از رکعات بدون فاخته الکتاب صحیح
 مجزی است وی محتاج است با قاست بر این مخصص این ادله و از فلسف و از اینجا ظاهر شد ضعف مذہب جمهور که هر که
 امام را در رکوع یافته با وی در نماز در این رکوع او را بجای یک رکعت شد گویند از قرائت ندر یافته باشد و مستللال
 کرده اند بر آن بحدیث ابو هریره من ادرك الركوع من الركعة الاخری فی صلوته یوم الجمعة فلیضف الیهما رکعة اخری رواه
 الدارقطنی من طریق یس بن معاذ و هو متروک و اخرجه الدارقطنی ایضا بلفظ اذا درک رکعتین یوم الجمعة فقد درک
 و اذا درک رکعة فلیک الیهما الاخری و لکن رواه من طریق سلیمان بن داود و الحارثی من طریق صالح بن ابی الانضر و سلیمان
 متروک است و صالح ضعیف با آنکه تعلیق مجمعه در هر دو روایت مشرب آنست که غیر جمعه بخلاف اوست و همچنین تعلیق بر رکعت
 در روایت دیگر دال بر خلاف مدعاست زیرا که رکعت در حقیقت نام تمام رکعت است و اطلاق رکعت بر رکوع و یا
 مجاز است لایضار الیه الا بقرینه کما وقع عند سلم من حدیث البراء بلفظ فوجدت قیامه فرکعة فاعتدله فسدته زیرا که در وقت
 رکعت در برابر قیام و اعتدال و سجود و قریب نیست و آنکه مراد بر رکعت و یا نماز رکوع است و حدیث من ادرك رکعة
 من صلوته الجمعة الفاطمی وارد شده که طریش خالی از مقال نیست تا آنکه ابن ابی حاتم در علل زید خود آورده که حاصل

لهذا الحديث انما المعلن من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادركها وكنه اقال الدارقطني والقتيل واخرجه ابن خزيمة عن ابى هريرة مرفوعا
 بلفظ من ادرك ركعة من الصلوة قبل ان يقيم الامام صليبه فقد ادركها ودين حديث دليل برطلوب ايشان نيست زيرا كه سني
 ركعت جميع اذكار و اركان اوست بحقيقت شرعية وعرفيه و اين هر دو حقيقت مقدم اند بر حقيقت لغويه چنانكه در اصول
 سقرست پس حديث ابن خزيمة وما قبل او را قريبه صار فاذ معنى حقيقي او گردانيدن صحيح نباشد و فائده در تنقيح بقوله
 قبل ان يقيم الامام صليبه دفع توهم است از آنكه هر كه داخل شد با امام و خواند فاتحه و ركوع كرد امام قبل فراغ او از قرائت
 فاتحه وي غير مدرك است و از پنج شائسته باشي كه واجب حل برادر اكامل ركعت حقيقيه است بنا بر عدم وجود محصل برات
 از عمده اوله قطعيه و وجوب قيام و ادراك وجوب فاتحه در پس امام و اين رفته اند بعض اهل طاهروان خزيمة و ابو بكر ضبي روى
 ذلك ابن سليل ناس في شرح الترمذى و ذكر فيه حاكيا عن روى عن ابن خزيمة انه احتج لذلك بامام روى عن ابى هريرة انه قال
 صلى الله عليه وسلم من ادرك الامام في الركوع فليركع معه وليعد الركعة و قد رواه البخاري في جزء القراءة خلف الامام من حديث
 ابى هريرة انه قال ان ادركت القوم ركوعا لم تعد تلك الركعة قال الحافظ و هذا هو المعروف عن ابى هريرة موقوف و اما
 المرفوع فلامحل له و رافعي تبعا لامام گفته كه ابو عاصم عبادى از ابن خزيمة حكایت کرده كه دى احتجاج نموده است اين حد
 و بخارى اين مذهب را در قرائت خلف امام از هر قائل بوجوب قرائت فاتحه در پس امام نقل کرده و در فتح الباري حكایتش
 از جماعة از شافعية نموده و شيخ تقي الدين سبكي وغيره در و تيش از محمد ثنين شافعية کرده اند و رحمه الملقبي و قال قد بحثت هذه المسئلة
 و لاحظتها في جميع بشتى فقها و حديثا فلم احصل منها على غير ما ذكرت يعنى من عدم الاعتداد بادراك الركوع فقط و عراقى در شرح
 ترمذى از شيخ خود سبكي حكایت نموده ان كان يفتار انه لا يعتد بالركعة من لا يدرك الفاتحة بعده گفته و هو الذى اقتاره
 انتهى پس عجب از كسى است كه دعوى اجماع ميكند باین با آنكه امثال اين اكابر در ان مخالفت هستند و اما احتجاج جمهور بحدیث
 ابى بكر كه خوف فوت ركعت خلف سعت نماز گذارد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمود ترا و كذا و صدام لا تعد و امر با عاده نفرمود
 پس در حديث چيزيكه دلالت كند بر مذهب جمهور موجود نيست زيرا كه چنانكه امور امر با عاده ركعت نفرمود و اين هم منقول
 شده كه دى آن ركعت تمام نشد با شد و دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین او بزيادت حرم صلواتم اعتداد بان ركعت نيست
 زيرا كه بودن با امام مأمور بپست حوائش بعد ركعت معتد به باشد يا نه چنانكه در حديث ديگر آمده اذا جئتم الى الصلوة فخذوا
 سجد و فاسجدوا و لا تعد و ما شئنا اخرجه ابو داود و غيره با آنكه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابو بكره را از عود باندان نهي فرمود و احتجاج
 بچيزيكه از ان نهي فرموده صحيح نيست و اين حرم در محلی از حديث ابو بكره چنين پاسخ داده كه لا حاجة لعم فيلانه ليس اينه
 اجترى تلك الركعة انتهى و مستللال كوده بر لابد بودن ادراك قيام و قرائت در اعتداد ركوع بحدیث ما در كتم فصلوا
 و ما فاعلم فاعلموا و جزم نموده با آنكه نيست فرق ميان فوت ركعت و ركعت و ذكر كرم و فرض زيرا كه اين همه فرض است تمام
 نهي شود و نماز مگر بدان و گفته دى مأمور است بقضا چيزي كه امام بدان سابق شده و با تمام آن پس تخصيص چيزي از ان

بعضی از اخبار نباشد و لا سبیل الی وجود و بعد گفته و قد اقدم فیهم علی دعوی الاجماع علی ذلک و هو کاذب فی ذلک لانه
قد روی عن ابی هریره انه لا یعتقد بالکره حتی یقرب الیه القرآن و روی القضاة ایضاً عن زید بن ثابت ثم قال فان قبل ان یکبر یا
ثم یمکن فقه صار مد رکاة لکره قلنا و هذه مصیبة اخرى و اما امر الله تعالی قط و لا رسول ان یدخل فی الصلوة من غیر احوال التي
یحید الامام علیها و ایضاً لا یجزی قضاء شیء سبق به من الصلوة الا بعد سلام الامام لا قبل ذلک و قال ایضاً فی الجواب عن تهلل
بحدیث من ادرك من الصلوة رکعة فهذا درک الصلوة اذ حجة علیهم لانه معذک ما یسقط عنه قضاء ما لم یدرک من الصلوة انتی
حاصل آنکه انقض چیزی که جمهور بر آن هستند لال کرده اند حدیث ابو هریره بلفظ مذکور است که ابن خزیمه ذکرش کرده لقول فقیه
ان یمیم الامام صلیه كما تقدم معلوم شده که ذکر رکعت در آن منافی مطلوب ایشان است و ابن خزیمه که درین روایت تعویل
بر روی است بخلاف قائلین بذهب ثانی است کما عرفت و بغایت بعید می نماید که این حدیث نزد او صحیح باشد و او بر خلاف آن دو
و از اولی مذہب ماورین مسلک حدیث قتاده و ابو هریره متفق علیهاست ما در کتب فصول او ما فاکم فاقوا قال الحافظ فی الفتح هتدل
بعالی ان من ادرك الامام رکعة کسب له تلك الركعة لتمام ما فاتة لانه فاته القيام والقرارة فیه قال و حجة الجمهور حدیث
ابن ابی بکر و قد عرفت الجواب عن احتجاجهم به و ترجیح منقحی گفته و قد اختلف لعلامة محمد بن اسمعيل الا سیب التمی فیه المسئلة و رجع
مذهب الجمهور و قد کتبت باجماعی الجواب علیها انتی و چون مقرر شد که مدرک رکوع با امام مدرک رکعت نیست تا آنکه فاتحه خلف او
بخواند پس باید دانست که اختلاف مذکور مذاهل علم در آنکه بسلامتی از فاتحه است پس یا آیتی از هر سوره است یا خود آیتی
از قرآن نیست مذہب ابن عباس بن عمر و ابن الزبیر و طاووس و عطاء و کحول و ابن مبارک و طالع انست که آیتی از فاتحه و از هر
سوره جز بر ارات است و محلی از احمد و حجت و ابی عبید و طاووس از اهل کوفه و کوفه و اکثر شریکین آنست که آیتی از فاتحه است پس
و حکاه انخطابی عن ابی هریره و سعید بن جبیر و رواه البیهقی فی الخلافات باسناده عن علی بن ابی طالب الزهیری و یغنیان الثوری
و حکاه فی السنن الکبری عن ابن عباس و محمد بن کعب و محلی از اوزاعی و مالک و ابی حنيفة و داود و روایتی از احمد آنست که آیتی
از فاتحه است و نه از او اهل سوره دیگر و ابو بکر رازی و غیره از حنفیه گفته اند که آیتی میان هر دو سوره است جز بر ارات و انفال
و از دیگر سوره نیست بلکه قرآنی مستقل همچو سوره قصصه است و این محلی است از داود و اصحاب او و روایتی از احمد است لیکن
است اجماعی دارد بر آنکه مثبت و مانی او کافر نیست بابر اختلاف اهل علم در آن بخلاف آنکه اگر نفی حنفی جمع علیها اثبات قولی
که احدی بآن قائل نشده بکنه که وی بالاجماع در نحو تکفیر است نیست خلاف در اثباتش خطا در او اهل سوره و صحیح مکرر اهل
بر ارات و در تلاوتش خود خلائی میان قرار سبب در اول هر سوره نیست و اباجره اسیران در نماز پس بخشی طویل الذیل غیر الاثبات
مختلف الادلة است یتفقای آن در نجای محال باشد حرفه مختصر صدق ماقبل دل این است که سید عبدالرحمن بن سلیمان
محدث دیار یمنیه در بعض اجوبه این سوال نوشته اند الحمد لله اسم الله الرحمن الرحیم فی القراءة فی الصلوة فی موضع هو الذی قهره
الائمة الحفظ و اختاروه و صنفوا فیه مثل محمد بن نصر المروزی و ابی بکر بن خزیمه و ابی حاتم بن حبان و ابی عبد الله الحاکم

آخر جباری و سلم و راه بجا نماند این حدیث بعوم خود شامل ما موم و امام هر دو است شواکافی در شرح متقی گفته شد
 و است بر تعیین فاتحه در نماز و بر آنکه مجزی نمی شود نماز گریان و باین رفته اند مالک شافعی و جمهور علما و تابعین و من بعدهم
 زیرا که نفی مذکور در حدیث متوجه بسوی ذات نماز است اگر انتقای او ممکن باشد و نه توجیه بسوی ما هو اقرب الی الذات
 و هو الصلوة الا کمال چه صحت اقرب المجازین است و کمال بعد المجازین و حمل بر اقرب مجازین واجب است با آنکه توجیه نفی در
 بسوی ذات ممکن است کما قال الحافظ فی الفتح چه مراد بنماز معنی شرعی اوست نه لغوی و مقرر شده که الفاظ شارح معمول
 بر عرف اند زیرا که بعثت وی صلعم برای تعریف شریات است نه برای تعریف موضوعات لغوی و چون نفی صلوة
 شرعیست نفی ذات استقامت گرفت چه نفی می شود مرکب با تنافض اجزا و خود با تنافض اجزا پس حاجت باضمار صحت یا اجزا کمال
 نیست کما روی عن جماعة زیرا که احتیاج باضمار نزد ضرورت می شود که عدم مکان تنافض ذات باشد و اگر تسلیم کرد شود که مراد
 در اینجا صلوة لغوی است و توجیه نفی بسوی ذات نماز نامکن بوجه آنکه ذات نماز در خارج یافته شده کما قال بعض پس نفی
 متوجه شود بسوی صحت یا اجزا نه بسوی کمال زیرا که اول این توجیه اقرب مجازین است و ثانیاً روایت داقطنی و ابن حبان
 مصحح باجرا است و تلفظ وی نیست لا تجزى صلوة لا یقر الرجل فیها بفاتحة الكتاب قال الدارقطنی اسناد صحیح و صحیح
 ابن القطان و له شاهد من حدیث ابی هريرة مرفوعاً بهذا اللفظ اخرجه ابن خزيمة و ابن حبان و غیره با و فیه قلت و ان كنت
 خلف الامام قال فاخذ بیدی و قال قرأ بها فی نفسك روی الحاکم من طریق الشیخ عن ابن مینة عن الزهري عن محمود بن
 الریج عن عبادة مرفوعاً ان القرآن عوض من غیره و ليس غیره با عوضاً منها قال وله شاهد فاما ذكره الحافظ فی التامیض فلا حد
 بافظ لا تقبل صلوة لا یقر فیها بام القرآن و فی الباب عن الحسن عند سلم و الترمذی و عن ابی قتادة عند ابی داود و انس بن
 و عن عبد الله بن عمرو بن عبد الله بن جابر عن ابی جابر عن علی بن علقمة عن ابی سعید عن احمد و ابی داود و ابن ماجه و عن عبادة عند جماعة
 و قد سئل فی ذلک ان عبادة عن ابی هريرة عن غیره احد کتاباتی بعض ذلک ان شاء الله تعالی و کثرت
 عرق الخیر فی اختلاف الفاظ و اتخاذی نافی حل او بر نفی کمال است پس تقدیر صحت یا اجزا متعین گردید و لهذا ما زی
 از اهل اصول در مثل این لفظ اختلاف نقل کرده و گفته یعنی گویند این لفظ مجمل است و این گفتار اسناد صحیح است و بعضی
 گفته عام غیر مخصوص است و از اینجا دریافت شد که نفی کمال متعین نیست و سطلانی آورده که استعمال این لفظ در عزت بر
 نفی فائده است کقول لا علم الا مانع و نفی صحت ظاهر است و بیان نفی فائده و نیز لفظ مذکور شرعی عام است و نفی صحت
 اقرب است بسوی عموم از نفی کمال چنانچه فاسد است و جماعت اعتبار نیست و بر که عام مخصوص گفته نزد اختصاص وی حسن است
 زیرا که نماز واقع شده و آنکه این بیام گفته لفظ حدیث مشترک است و خبر متعلق جابر و جوف و تقدیرش صحیح است و او کما است
 از این است زیرا که خلقی مجبور که خبر واقع شده است استقرار عام است و حاصل لا صلوة کائنات و عدم وجود نماز
 است از حدیث است و جماعت اصل اختلاف لا صلوة بجا السجود لا صلوة للعبد الا ان و قیام دلیل بر اضمحار صحت

در اینجا سبب آنست که مراد در اینجا کمال است بنا علی هذا حدیث مذکور از باب حذف خبر باشد نه آنکه جابر و غیره واقع شود
استی گوئیم و همین جواب است بزی دیگر نظائر اخیر حدیث و چون انهمی مقرر شد حدیث صحاح احتاج کردید بر آنکه فائده از شرط
صحت صلوة است نه از واجبات نه آنکه قطعا زیرا که عدم استلزام عدم نماز است و همین است نشان شرط و توان گفت که
توجه نفی بسوی صحت اثبات لغت بتدریج است و صحت عرف بتجدد است اهل شرع را پس حمل خطاب شایع بر آن توان کرد
و تصحیح کلام بقدریکال ممکن است و انقدر کافی باشد زیرا که واجب تقدیر حسب حاجت است و تصریح شایع با لفظ التجری
یا و است و بودن آن از باب اثبات لغت بتدریج ممنوع باشد بلکه از باب الحاق فرد مجبول با عم اغلب معلوم است و قد
حدیث ابوسعید است قال مران انقر بفتح الکتاب و ما تیسر خریجه ابو داود و من طریق هام عن قتادة عن ابی بصیر عن
ابی سعید قال الحافظ فی التلخیص اساده صحیح و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم اخرج فنادی فی المدينة انه لا صلوة
الا بقرآن و لو بفتح الکتاب و لوزاد و رواد ابو داود و وثقه قال مر فی رسول الله صلعم ان ادا فی الاصلوة الا بقرآن فاقه الکتاب
نماز او رواه احمد و ابو داود و عن عبادة بن الصامت يبلغ النبی صلعم قال لا صلوة لمن لم یقر بفتح الکتاب فصاعدا
رواه ابو داود و مسلم و ابن حبان و قال ابن حبان یقر و بها ای بلفظه قصاصا عن عمر بن الزهری و اعلمنا البخاری فی جزء آخر
و تمویذ و جوب قرات فاتحه است و در هر رکعت حدیث ابوسعید نزد ابن ماجه با لفظ لا صلوة لمن لم یقر فی کل رکعة با حقه سورة
فی فريضه او غیره با قال الحافظ و سنده معتد و حدیث ابوسعید بلفظ امرنا رسول الله صلعم ان یقر بفتح الکتاب الکتاب
رکعة ذکره ابن الجوزی فی التلخیص و قال روی صحابنا من حدیث عبادة و ابی سعید قال لا فکرة قال و اعرفت هذا حدیث و عزاد
غیره الی رواه اسمعيل بن سعید الشافعی قال ابن عبد الهادی فی التلخیص رواه اسمعيل هذا هو صاحب الامام احمد من حدیث
عبادة و ابی سعید بهذا اللفظ و ظاهر این اول و جوب قرات فاتحه در هر رکعت است بغیر فرق میان امام و مأموم و میان امام
و جهروی و هو الحق شونکائی گفته هرگز نمیکنند که نمازی از نماز یا یا بعضی از رکعات بدون فاتحه الکتاب صحیح است می محتاج
بسوی اقامت بر آن اختصاص این اول باشد و بخلاف تمویذات اوست روایت مالک و مؤطا و ترمذی و صحیح مؤطا و ناعن جابر
قال من سلی رکعة لم یقر فیها بام القرآن فلم یصل الا و را الامام و ندمه حسن بصری و داود و سبیح و جوب قرات فاتحه نماز
با قرآن یکبار در رکعت یک رکعت یا سفری و ابو ضیفه گفته واجب قرات است در دو رکعت اولی با تخصیص فاتحه و در دو رکعت
اخیر قراتی احتلا نزدشان تعیین نیست خواه بخواند یا تسبیح کند و ابو ضیفه گفته خواهد سکوت کند و اختلاف کرده اند شافعی
در آنکه فاتحه نزد سکنت امام بخواند یا نزد قرات وی و ظاهر احادیث آنست که نزد قرات امام بخواند و بجای آورد آن
در حال سکوت امام اگر ممکن شود و احوط است زیرا که جائز است نزد اهل قول اول پس گویا فاعلش اخذ با جماع شده و اما
قرات فاتحه وقت قرات امام فاتحه را فقط یا وقت خواندن وی سوره فقط پس دلیل بر آن وجوب نیست بلکه مجاز
و سنت است آری خواندن فاتحه در وقت قرات امام فاتحه را مناسب است از جهت عدم احتیاج بسوی اخیر معاذ

انذبا وقال الجمهور انه ليس محرما والراوى عدل ضابط وقد بين هاتمه وجب الحكم بصحة واعلم ان ما كان في الصحيحين عن المصنفين
 ونحوه انعمول على ثبوت السماع من جهة اخرى وقد جاء كثير منه في الصحيحين بالطريقين جميعا فيذكر رواية المدلس ثم يذكرها بالاسماع المستقيمة
 ونيز زيادات ثقة مقبول است مطلقا وجماعه ازاله حديث وثقه واصل قال النووى ليس زيادات مستثناة وغيره عباد
 نيز مقبول باشخصه وصادق وجود شهادت و متابعت و محمد بن اسحق از رجال مسلم است و صحيح وى و از رجال بخارى است در
 جزه قرات پس سرج بروى تضعيف حديث او دليل حمل از علم حديث است فتوى و شرح مسلم گفته ولا يعترض على هذا بما قاله
 ابن ميثان صاحب سلم ان سلما اخرج ثمانية كتب من المسندات احد هذا الذى قرأه على الناس الثمانى يدخل فيه عارضة وابن اسحق
 صاحب المغازى و امثالها قاله القاضى عياض وهذا الذى اختاره ظاهر وقال ايضا وقد اعتمد بالحكم المتابعة والاستشهاد فى هذا
 عن جماعة ليسوا من شرط الصحيح منهم طر الوراق و بقيقه بن الوليد و محمد بن اسحق بن يسار و اخرج مسلم منهم فى الشواهد فى ثمانية كتب كثيرة
 انتهى و ترمذى بعد روايت حديث عباد گفته وفى الباب عن ابى هريرة و عارضة و انس بن مالك و قتادة و عبد الله بن عمرو قال ابو بصير
 حديث عباد حديث حسن و روى هذا الحديث الزهرى عن محمد بن الرزح عن عباد بن الصامت عن نبى مسلم قال لا صلوة
 لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب و هذا الصح انتهى و صنف ترمذى دليل است برأى مفهوم هر دو حديث و احديث و اما روى او شيع
 و قد ريس بركت مردود بدعى است كه صاحب آن بدعت بخلاف دعا باشد و الا مقبول است حافظ و در نجمة الفكر گفته ثم الباقى ان يكون
 بمكفر و يفسق و انما فى يقبل المكن داعية فى الانس و سيد مرتضى حسينى در بلغه گفته فالبديع ان كفر فوضع انه لا يقبل و الا قبل و الا
 اشهر بالحكم انتهى و متبع بصيه مى شناسد كه اين قسم اهل تدليس و بدعت در روايت و رجال صحيحين موجود اند و اين مسأله را تحتى بنده
 شيعه و قد روى به هم نسبت كه تدليس اوى در روى بخلاف جرح معدود شود و كيف كه مظنه تدليس بدو كه يتخرج حديث مدفع كرده و لهذا
 جمهور اهل علم جز اهل كوفه اجتماع كرده اند بحدith عباد و تهيج كى تعرض بضعف وى محمد بن اسحق نكره شوكانى در نيل الاوطار
 نوشته و احديث استدل به من قال بوجوب قراءة الفاتحة خلف الامام و هو الحق و ظاهر الحديث الاذن بقراءة الفاتحة بعد الامام
 من النبى عن ابى جهم و لكن اخرج ابن جهم من حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قرأتم خلف الامام و الامام يقرأ
 فلا تفعلوا و ليقراء احدكم بفاتحة الكتاب فى نفسه و اخرجه ايضا الطبرانى فى الاوسط و البيهقى و اخرجه عبد الرزاق عن ابى خلافة مرسلا
 و ظاهر التصحيح بقوله من القرآن يدل على انه لا بأس بالاستقلال حال قراءة الامام بالنبى بقرآن و التعمد و الراء و قد ذهب
 ابن حزم الى ان الموت لا ياتى بالوجه و راء الامام قال لان شيعته من القرآن و قد نبى صلعم ان يقرأ خلف الامام الامام يقرأ
 و هو فاسد لانه ان اراد بقوله لان فيه شيئا من القرآن كل توجبه فقد عرفت ان اكثر ما لا قرآن فيه وان اراد بخصوص توجبه
 على رضى الله عنه و جهت وجهى الى اخره فالحسب النزاع بهذا التوجبه الخاص و لكنه ينبغي لمن صلى خلف امام ان يوجه قبل التكبير
 او دخل فى الصلوة حال قراءة الامام ان ياتى باختر التوجبات ليتفرغ سماع قراءة الامام و لكن ان يقال لا يوجه بشى من
 التوجبات من صلى خلف الامام بعد التكبير لان عمومات القرآن و ليست قد روت على وجوب الانصات و الاسماع و المتوجه

حال قرآن الامام للقرآن غیر منعت و لا استوع وان لم یکن نالیا للقرآن الاعظم من کجور تخصیص مثل هذا العموم پیش از آنکه
 المقوم اعنی مضمون قوایم القرآن هذا هو التحقيق فی المقام وقد عرفت مما سلفت وجوب قراءة الفاتحة علی کل امام و اماموم
 فی کل رکعة و عرفنا ان تلك الادلة صالحة للاحتجاج بها علی ان قراءة الفاتحة من شروط صحة الصلوة فمن زعم انها صلوة
 من الصلوات او رکعة من الركعات بدون فاتحة الكتاب فهو محتاج الی اقامته برهان تخصیص تلك الادلة انتهى مقتضی منه
 و فی اعلام الاعلام بقراءة الفاتحة خلف الامام نقل فی منیة المصلی عن الفقیه ابی جعفر الهندی و انی ان قال لو ادرك المقتضى لیس
 فی الفاتحة یاتی بالشاء اتفاقا و لو ادرك فی السورة فانه یثنی ایضا عند الامام ابی یوسف لاحمد ذکره فی الذخیرة اقول فعلی هذا
 لان یقر الفاتحة التي قال یوجبها و تاكدها قرأتا جماعة من اهل العلم مثل الخلفاء الثلاثة عمر و عثمان و علی و ابن مسعود و جابر بن
 لکان احمی و اخری و مع ذلك فهو قول لا و زاعی و الشافعی یحکی فی محال التدریل بل و عبد الله بن المبارك و الامام مالک و احمد
 و اسحق و ابی ثور و داود و الظاهری ایضا علی ما فی عمدة القاری بل و الیه ذهب اکثر علماء الصحابة و التابعین کما هو المصرح
 فی جامع الترمذی و نیل الاوطار و تفسیر النبی اوردی و غیره و ابی حجة الله الباقیة و لیس بحیث لا یشوش علی الامام حسدا
 اولی الاقوال عنده و یتجمع بین الاحادیث و مثله فی ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء و هذا فی الجهریة و السریة علی الاطلاق و اما
 فی السریة و حد ما فروی ذلك عن عبد الله بن عمرو و هو قول غررة بن الزبیر و القاسم بن محمد و به قال الزهری و مالک ابی المبارك
 و احمد و سقی كما ذکره البغوی و هو من ذهب لاکثر و علیه محمد و هو الاظهر فی الجمع بین الروایات علی ما قاله القاری فی المرقاة و فی المند
 و البحر الرائق و یتحسن ذلك علی سبیل الاحتیاط فیما یروی عن محمد و نقل فی الکفایة عن الامام ابی حفص ایضا عدم الکراهیة و قال
 القسستانی فی شرح مختصر الوکایة و عن الطرفین لا بأس و هو المرجح فی المعمولات المظهریة و هو من ذهب لاکثر علماء الحنفیة و ثانیهم
 المحققین و الطائفة الصوفیة رحمهم الله تعالی علی ما فی التفسیرات الاحمدیة و نیل الامانی شرح مخفر الشوکانی و قال العینی فی شرح
 صحیح البخاری بعض اصحابنا یستحسنون ذلك فی جمیع الصلوات و بعضهم فی السریة فقط و علیه فقهاء انجاز و الشافعی و سقی ما فی
 الاعلام ملخصا و انما گفته اند که در سند روایت عبادہ نزد نسائی و ابوداؤد و نافع بن محمودست و او مستور بحال است علی ما فی التقریب
 پس جوابش آنست که نافع مذکور از رجال نسائی و ابوداؤد و بخاری در جزء القراءةست چنانکه محمد بن سحی از رجال بخاری
 بطریق تعلیق و مسلم و اربعه بود که ذانی التقریب و سلم و صحیح خود احادیث سه قسم آورده یکی از حفاظ متقنین و دوم از مستورین
 متوسطین در حفظ و اتقان قال القاضی عیاض و كذلك فعل البخاری و ابن صلاح گفته حدیث حسن و قسم است احدیها که
 لا یجوز سنده من مستور انتهى قریباً ثابت شد که ستر حال علی الاطلاق از حساب جرح نیست بلکه نوعی از تعدیل است از مستورین
 که جمله استثنایه الامام القرآن را بقضا سنده لیس بذلک تضعیف کرده سخن او در برابر تعدیل جمعی از حفاظ کما تقدم مقبول
 نیست و زیلعی که تضعیف حدیث عبادہ از احمد و جامعه ذکر کرده کاین معنی نیست زیرا که مذہب احمد و جوب قرارت فاتحہ
 خلف امامست کما یوضح ما سبق و قال الترمذی و هو قول مالک بن انس و ابن المبارك و الشافعی و احمد و سحی و ان القرآن

خلف الامام اتقی پس حدیث عبادہ را بالمرہ تنصیف گفتن دلیل چل از علم اصول حدیث است بآنکه در سنن ابوداود حدیث
عباده بدون توسط محمد بن اسحق باین لفظ آمده لاصلوٰه لمن لم یقر بفاتحه الكتاب فضا عدا و همچنین حدیث نافع بن محمود بلفظ
الایام القرآن آمده و در آن محمد بن اسحق نیست پس معلوم شد که اشتغالی مذکور صحیح است ابوداود گفته عن کمال عن عبادہ
نحو حدیث السبع بن سلیمان قالوا ان کان کحول یقر فی المغرب والعشاء و یصبح بفاتحه الكتاب فی کل کعة سرقا لکحول قر فیها
بهر به الامام ان قر بفاتحه الكتاب سکت سرفان لم یسکت قر بها قبله معه و بعده لا تکرها علی حال اتقی ویم و را بوداود
حدیث ابوسعید خدری و ابوهریره آورده و در سندش محمد بن اسحق و نافع بن محمود نیست و لفظ ابوهریره این است قال
رسول الله صلّی صلی صلوٰه لم یقر فیها بام القرآن ففی خصال غیر تمام و این حدیث را مسلم هم روایت کرده و آنچه طحاوی و بخاری
گفته درین حدیث دلیل بر آن نیست که مراد آنحضرت صلّم بدان نماز و را امامت و ابوالدرداء نیز مثل آن از رسول خدا
صلّم شنیده و در حق ماموم تفصیه بلکه خلاف رای ابوهریره دیده پس این ویم فاسدست زیرا که صلوٰه ناقصه حقیقه
صلوٰه نمی نامند و از ابوهریره درین باب تنها همین حدیث مروی گشته بلکه احادیث دیگر بسیار آمده که مقدم بعضیها و بنابر
همان احادیث ابوهریره ماموم را حکم بقرات کرده و لفظ خراج را بمعنی نفی صحت و اجزا تفصیه و لهذا چون ابوالسائب گفته
یا اباهریره انی اکون احیاء و را الامام ابوهریره غمز ذراع او کرد و گفت قر بها فی نفسك یا فارسی بعده ذکر قسمت فاتحه
میان عب و او و تعالی بطریق رفع ذکر کرده و از اینجا است که نووی فرموده هذا یؤید وجوب قراءة الفاتحة علی المأموم مع من
اقر و سر بحیث تسمع نفسك مخالفت رای ابودرداء اگر بسند صحیح ثابت شود مضر مقصودست زیرا که احادیث صحیح مرفوعه
درین باب مطابق حکم ابوهریره است کما تقدم و همچنین حمل احمد و جابر حدیث لاصلوٰه را بر وحدت صلی با وجود عموم نص تأیید
بشود و دیگر که شتمل بر تصریح اشتغالی ام القرآن انما صلات مام بلا وجه موضوع است سوال پنجاه و چهارم سوای فاتحه چیزی نمی گوی
در پس امام خواندن هم جائز است این جواب جائز نیست زیرا که در حدیث مرفوع آمده بل تقرؤن اذ اجهرت بالقراءة فقال
بعضنا انما تصنع ذلک قال فلهذا انما قولی انی نزل من القرآن فلا تقرؤا شیئ من القرآن و احمرت الامام القرآن رواه ابوداود
و عن عبادہ بن الصامت قال قال رسول الله صلّی علیه و آله لا یقران احدکم شیئ من القرآن اذ اجهرت بالقرآن و اقطعی گفته رجاء کلم
نقات و در بر حدیث اگرچه اشتغالی مذکور نیست لیکن زیادت فقه مقبولست نزد جمیع اهل علم حدیث دلیلست بر عدم قرات
چیزی در پس امام و حالت جهرا م و لهذا احمد گفته ما معناه احد یقول ان الامام اذ اجهر بالقراءة لا تجزئ صلوٰه من لم یقر و حیث نقا
فرموده و اذ اقرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا و زید بن ثابت گفته لا قراءة مع الامام فی شیئ رواه مسلم و عن جابر معناه
و هو قول علی و ابن مسعود و کثیر من الصحابة و در حدیث ابوهریره و ابو موسی است و اذ اقر فانصتوا پس عظمه و تم انصت و شما
قرات امامست و انصت فاعن بهر نی نیست بلکه شامل صریحست پس واجب سکوت باشد علقا نزد قرات و این
در فتح القدر از ابن مسعود آورده که گفت انصت فان فی الصلوٰه لشفلا و کیفیک الامام و اده محمد فی الموطا و عن سعد بن ابی قحز

قال وددت الذي يقر خلف الامام في فيه جمرة وفي رواية في فيه حجر وعن عمر بن الخطاب ليست في فم الذي يقر خلف الامام
 حجر وعن ابى حمزة قال قلت لابن عباس اقرءوا الامام بين يدي قال لا رواه الطحاوي وعن جابر قال لا يقر خلف الامام ان حجر
 ولا ان خافت وعن علي بن مرتضاه الامام فقد اخطأ الفطرة وفي المبسوط ومنع المقتدى عن القراءة خلف الامام مروي عن ثمانية
 من كبار الصحابة قد سماهم اهل الحديث انتهى ونحوه في العيني شرح البخاري و زاد منهم المرتضى والعبادلة الثلاثة فكان اتفاقهم
 بمنزلة الاجماع فمن هنا نقل صاحب المداية على ترك القراءة خلف الامام اجماع الصحابة فساه اجماعا باعتبار اتفاق الاكثر عن
 زبير بن اسلم قال كان عشرة من اصحاب النبي صلعم ينهون عن القراءة خلف الامام اشده النبي ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وعبد الرحمن
 بن عوف وسعد بن سعد وزبير بن ثابت وابن عمر وابن عباس قال الشيخ محمد باقر السدي ولم يثبت رد اصد هم عليهم عند
 توفى الصحابة فكان اجماعا سكوتيا انتهى وعن موسى بن عقبة ان رسول الله صلعم وابا بكر وعمر كانوا ينهون عن القراءة خلف الامام
 اخرجه عبد الرزاق وعن علقمة بن قيس لئن اعرض على جمرة احب الي من ان اقرء خلف الامام رواه محمد وفي العيني قال ابن سعد
 على فوه تراى وعن علي بن ابي طالب في الفطرة اخرجه الطحاوي وعن ابي بصير السدي الذي يقر خلف الامام فاسق وعن زيد بن ثابت لا صلوة له
 وقال المشركي نفسه صلواته في قول عدة من الصحابة وعن ابى الدرداء ما رى الامام ان ام القوم الا قد كفاهم وعن ابن عمر بن
 صلعم خلف الامام كفته قرأته وفي لفظ كلفيك قراءة الامام وعن ابي بصير السدي ان اول من قرء خلف الامام رجل اهتم بمسألة
 الى البديعة او الى السعة وفي الكرماني عن الشعبي اذ كنت بسبعين بدر ياكلهم قالوا انه لا يقرء خلف الامام ذكره علي القاري ليس اين
 آثار موقوفه دلالت دارند بر آنكه مقتدى در پس امام هیچ شى نخواند و فاتحه ازين منع خاصست با دله صحيحه وارده دين باب چنانكه
 بعضى ازان در جواب سوال پنجاه و سوم گفته و حقيقه كذا اين آثار را شامل فاتحه ميگويند چنانچي نيست زيرا كه دين آثار
 تصريح بفاتحه نيامده كه در مانحن فيه حجت باشد بلكه اين آثار موافق احاديث صحيحهست كه در منع مقتدى از قرات و خلف
 امام بنا بر منازعت و ضلجان وارد شده و آن منع در اعداى فاتحهست جمعا بين الاوله و اگر تسليم كنيم كه اين آثار منع قرات
 بطريق عمومست و فاتحه هم در آن داخل پس محارض خواهند بود با بنا صحيحه مرفوعه و تعارض ميان اثر و خبر خوان كرد زيرا كه
 براى رفع دليل صحيح ناقص يا مساوى بايد و آن موجود نيست و بعضى اين آثار و اقوال مرجوح و مجموعست مثل قول على
 رضى الله عنه كه ابن همام در فتح القدير نقل كرده قال ابن جبان فى كتاب الضعفاء، هذا برواية عبد الله بن ابى ليلى الانصاري
 عن على بن ابي بطل و كفى فى بطلانه اجماع المسلمين على خلافه و اهل الكوفة اما اختاروا ترك القراءة خلف الامام فقط لانهم لم يجزوا
 ذلك ابن ابى ليلى هذا رجل مجهول انتهى بقده ابن همام گفته ليس ما نسب الى اهل الكوفة بصحيح بل هم مبنونه و هي عندهم تكروه
 انتهى و اگر چه در يخابن همام قائل بركا هست شده اما سكوت او بر نقل اجماع المسلمين برخلاف او دليل صحت اجماع ذكره كوست
 و اين اجماع معارض اجماعى هست كه صاحب براهيه ذكر آن كرده زيرا كه در آن اتفاق جمعى از صحابه نشان ميدهند و درين
 اتفاق جمله مسلمين جز اهل كوفهست فاين نه امن ذاك و از قواعد اهل اصول معلومست كه خلاف شخصى و اتحد اجماعست

چه جای جمع کثیر حال آنکه ترمذی و حسن خود گفته و لعل علی بن ابی حمزة در حدیث فی القراءة خلف الامام عند اکثر اهل العلم من اصحاب النبی
والتابعین و نیز بعض محشین بهایه رد و دعوی او بابت اجماع کرده و گفته که اگر این اجماع منعقد میشد امام شافعی را ضرر و معرفت
آن حاصل می شد و همچنین بعض شراح در رقیع کرده اند درین اجماع و بودن جمع غیر وجه کثیر از سلف صالح و جانب خلاف را
موجب خطای این دعوی قرار داده و هو اصبوا بپس تعین شده که مراد صحابه مانعین از قرائت در پس امام منع از اعداد
فاتحه است که مخصوصست بنصوص صحیح و محکم و هنوز نفسی از احادیث صحیح که صالح تعارض بآن باشد موجود نیست و بعد
و عدم ذکر فاتحه درین منع حجت قویست بر استثنای او ازین حکم و هر که زعم میکند که فاتحه هم در آن داخل است وی محتاج است
بسوی بیان دلیل خارجی بر آن و حجر و مذہب اهل ای و دلیل عموم این آثار نمی تواند شد و بعد و رو دست مطهره باین کثرت
در باره قرائت فاتحه خلف امام هرگز ممکن نیست که احدی از صحابه فتوی بر خلاف وی و بدیشان اصحاب رضی الله عنهم از آن
بالا ترست که خلاف حدیث صحیح کنند و بدان قنوه نمایند بلکه حقیقت حال همین است که نص قرآن کریم اذ اقرئ القرآن
فاستمعوا له و انصتوا و حدیث و اذ اقرأ فانصتوا و دیگر احادیث که در منع قرائت بنا بر نازعت و ضحاک و او را شتر اند
حکم کردند با نصات ماموم نزد چهار امام بقرائت یا شتر او در اعدای فاتحه و عن ابی هريرة انصرف رسول الله صلعم من صلوة فقرأ
بالقراءة فقال هل قرأتموه احد فقال جل نعم يا رسول الله قال مالي ان انازع القرآن فاتمى الناس عن القراءة فيما يحجز في القراءة
مالك في الموطأ و اثناني عنه و احمد و الاربعة و ابن حبان من حدیث الزهري عن ابن ابي عمير عن ابی هريرة قوله فاتمى الناس
آخره مریج فی الخبر من كلام الزهري عليه الخطيب اتفق عليه البخاري فی التامیخ و ابو داود و يعقوب بن سفيان و الذہبی
و الخطابی و غیرهم و نیست مخالفت میان این کریمه و حدیث و میان حدیث عباده زیرا که حدیث عباده خاص است و این
اوله عام و بنا خاص بر عام مقررست و نیست محیض از آن یا مقید است و محل مطلق بر مقید واجب چنانکه در موطأ مقرر شده
و قسطلانی در شرح بخاری گفته و استدل من قهطها عنه فی البهجة کما لکیت به حدیث اذ اقرأ فانصتوا و اه سلم و لا دلالة فيه
الامکان الجمع بین الامرین فینصت فبعده الفاتحة او نیصت اذ اقرأ الامام و یقرأ اذ اسکت قال و قد ثبت الاذن بقراءة
الفاتحة للماموم فی البهجة بغیر قید قیام و اه الموطأ یعنی البخاری فی جزء القراءة و الترمذی و ابن حبان عن عبادة فلا تفعلوا
الا بفاتحة الكتاب فانه لا صلوة الا بها و رواه حدیث الباب من بصری و مکی و فیہ التحدیث و لعنة و القول و اخرجه سلم فی الصلوة
و کذا ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه انتهی و بیضاوی گفته احتجاج بکریمه مذکور ضعیفست و بعض محشین او گفته
بلکه مردودست بخرمیین یعنی حدیث لا صلوة الا بفاتحة الكتاب و جمیع گرفته اند که سبب نزول ماین کریمه روایت بو هریرست
کما اخرجه ابو بکر بن ابی شیبة و ابن جریر عن انهم كانوا يتكلمون فی الصلوة بخواتم فامر و بالاسکوت و اخرجه البيهقي عن عبد الله
بن منفل و باین رفته است جماعتی از مفسرین چنانکه در معالم و کشاف و حاشیه نگارین و غیره مذکورست و قومی گفته نزول
او در ترک چهار خلف امامست رواه زید بن اسلم عن ابی هريرة و کلبی گفته كانوا یرفعون اصواتهم فی الصلوة معین و کلبی

والنار فزلت وفتاده گفته كان لرحل ياتي وهم في الصلوة فبالحكم صلوتكم وكم يحي فزلت وبعيد من حيرة وخطو مجاهد
گفته که درباره خطبه نازل شده است که اذکر البغوي واما زان ورواه ابن ابی شیبته و غیره من مجاهد ورافعی از این فتح احسن
نسبت بسوی بسیاری از مفسرین کرده اقول و هذا منطوقه فان الآية مكتوبة وخطبة انا وحببت بالمدينة كما لا يخفى ذلك على
المتتبع للواقف كذا افاد القرطبي وخطيب الخازن ومن هذا مذهبهم وداقطنی از حدیث ابی هریره آورده که گفت فزلت
فی رفع الصوت وهم خلف النبي صلعم فی الصلوة و ابو الشيخ از ابن عباس آورده که انما فی الجمعة والعیدین واین چهار روز است
روایت کرده که گفت که مسلم بعضنا علی بعض فی الصلوة فزلت وآنکه امام احمد گفته اجماع کرده اند بر آنکه نزولش در باره
نماز است در فرض صحت این قول مراد بر آن رفع صوت وکلام خواهد بود و لا غیر یا آنکه مقرر در اصول آنست که اعتبار بعموم
لفظ است نه بخصوص سبب پس حل آن بر ماعدای فاتحه اولی است جماعین الادلة زیرا که سیاق کریمه مذکوره وآنکه شریک
فی نفسك قضا و خيفة مشیرت بسوی آن کما صرح به القاضی فی تفسیره و علاوه از کتب مهمات سته احادیث
قرات فاتحه خلف امام در صحیح ابن خزیمه و ابن حبان و مستدرک حاکم و داقطنی و معجم کبیر و اوسط طبرانی و جامع کبیر و غیره سیوط
و دیگر دو این اسلام هم بسیار آمده علی ما فی الاعلام و روایت آثار مرویه در سند امام ابو حنیفه و مؤطای امام محمد و امثال آن
مقام و مصادم روایات این کتب نمی توانند شد چنانکه بر عاریت اصول حدیث غیر مخفی است حاصل آنکه این منع در مآخذ
فاتحه است وقرات فاتحه خلف امام مذهب جمهور اهل علم از صحابه و تابعین و ائمه محدثین و اکثر مجتهدین است جز اهل کوفه و صحابه
را می که جز آثار مذکوره و تسک بآیه و بعض اخبار مجروده سندی قوی ندارند و روایت از عمر بن خطاب درین باب نزد یحیی
باین طریق است عن یزید بن شریک انه سأل عمر بن القراءه خلف الامام فقال اقر بفاتحة الكتاب فقالت وان كنت انت
قال وان كنت انتا قلت وان جهرت قال وان جهرت واین روایت اول دلیل است بر آنکه روایت اهل کوفه از صحابه
و منع قرات برای ما و معمول بلکه متعین بر ماعدای فاتحه است و در از ان انقطاع عن خلافة الخلفاء بعد ايراد اثر مذکور گفته و اجماع
ان القیج فی الاصل ان ینزع الامام فی القرآن وقراءة المأموم قد فیضی الی ذلک ثم ان اشتغال المأموم بمناجات و مطلوب
قتعاضت مصیحة و مفسدة فمن استطاع ان یاتی بالمصلوة بحیث لا یحذفها مفسدة لطیف فعل ومن خاف المفسدة ترك انتهى قد
حجة المد البالغ در باره قرات گفته هذا ولی الاقوال عندی و یجمع بین احادیث الباب انتهى و هم در آن نوشته مذکوره ان
صلعم بلفظ الرکنیة کقولہ لاصلوة الا بفاتحة الكتاب فانه تنبیہ بلیغ علی کونه رکناً فی الصلوة انتهى پس آنچه
در رساله دلیل قوی ذکر کرده که کلام شاه ولی الله ولالت میکند بر آنکه مذهب شافعی ویرین مقدمه خلاف جمهور است
صحیح نیست زیرا که وی هم درین هردو کتاب قائل بقرات فاتحه در کنیت او مدعا ز شده پس چه قسم مذهب شافعی را
خلاف جمهور خواند فهمید و آنکه ابن همام قرات را بطریق احتیاط رد کرده و گفته احتیاط در عدم قرات است زیرا که
احتیاط عمل است باقوی دلیلین و اقوالها المنع پس از سابق معلوم شده که اقوی دلیلین قرات است نه منع فاذا دفع

ما قال علاؤه آن شعرانی و در میزان گفته ابوحنیفه و محمد را درین مسئله دو قول است یکی عدم و جوبیش بر موقوفه و این قول تسبیح
هر دوست که محمد از ادب کتب خود درج کرده و نسخ آن منتشر شده و دوم استحسان اوست بر سبیل احتیاط و عدم کراهت نزد شیخ
بحدیث مرفوع لا تفعلوا الا بام القرآن و عطا گفته کافوا برون ان علی الماسوم القراءه فیا یحضره الامام و فیا لیگرفت فرج جاسن
قوله الاول الی الثانی احتیاطا انتهی و مشک نیست که شان ائمه دین و مجتهدین همین است که نزد و ضمیمه حق از باطل برگردند
و چون بر جمع این هر دو امام از قول خود شان بنیای ثبوت رسید جنگ اهل رأی درین مقدمه بی سود شد و لهذا امام ابوحنیفه
میل بسوی این قول کرده و ملا جیون در تفسیر احمدی استحسان آن از طائفه صوفیه و مشایخ حنفیه مثل امام محمد حکایت نموده و
سعیول مرز انظر بانجامان نیز همین قرات بود و خود شیخ عبدالرحیم والد شاه ولی اند محدث فائده در حالت اقتدا و نماز بخواند
میخواندند که فی انفس العارفين و آنکه در امثال نهاییه و غیره که کسر سنان قاری دخلت امام نقل کرده پس اشتغال بر دو قسم
چهارم و باطل کار اهل علم نیست و از اینجا دریافتی که اشتغال حنفیه در منع قرات فائده بکرمیه مذکور و حدیث اذ قرا
فانصتوا تمام نیست بآنکه ابوداؤد گفته این زیادت غیر محفوظ است و بهیچ در کتاب المعرفه آورده که حفانا اجماع کرده اند بر
خطای این لفظ و شد قال الدارقطنی و ابن سعین و اگر چه صواب ثبوت اوست در بعض طرق لیکن بعد ثبوت هم منتفی بر
احتجاج بر مدعیانست که تقدم و اگر احتجاج هم صحیح شود علی الاطلاق نخواهد بود زیرا که مشایخ حنفیه نیز متفق اند بر صحت و سنیت
قرارات ثننا و قنوت و تسبیحات رکوع و سجود و تشهد و تکبیرات در پس امام مگر آنکه قرات را مقید بقرآن کریم سازند و عموم افاد
کرمیه مذکور برای نماز بهر چه و سوره نیز محل نظر است بحديث ابی هريرة فانتفى الناس عن القراءة مع رسول الله فلم يهاجروا
بالقراءة رواه الترمذی و قال فی الباب من ابی سعید و عثمان بن حصین و جابر بن عبد الله و هذا حديث حسن و ليس فی الحديث
ما يوجب علی من رای القراءة خلف الامام لان اباهريرة هو الذي روى عن النبي صلى الله عليه و آله و آله ان قال من صلى صلاة
لم يقرأ فيها بام القرآن فهي خداج غير تمام فقال له جابر الحديث اني اكون احيا نارا و الامام قال اقر بها في نفسك و روى
ابو عثمان التميمي عن ابی هريرة قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه و آله و آله اني اكون احيا نارا و الامام قال اقر بها في نفسك و روى
الرجل اذ جهر الامام بالقراءة و قالوا يتبع سكان الامام و قد اختلف اهل العلم في القراءة خلف الامام فرأى اكثر اهل العلم من
اصحاب سبى صلعم و التابعين و من بعدهم القراءة خلف الامام و به يقول مالك و ابن المبارك و الشافعي و احمد و سفيان و روى
ابن المبارك انه قال انما قرأ خلف الامام و الناس يقرؤن الا قوم من الكوفيين و اري ان من لم يقرأ بصلوة جازة و شد و قوم من
اهل العلم في ترك قراءة فاتحة الكتاب و ان كان خلف الامام فقالوا لا تجزى صلوة الا بقراءة فاتحة الكتاب و حده و خلف الامام
و ذهبوا الى ما روى عبادة بن الصامت عن سبى صلعم و قد عبادة بن الصامت بعد سبى صلعم خلف الامام و ما قال قول النبي
صلعم لاصلاة الا بقراءة فاتحة الكتاب و به يقول الشافعي و سفيان و غيرهما و اما احمد بن حنبل فقال سمعت قول النبي صلى الله عليه و آله و آله ان كان
و اجمع بحديث جابر بن عبد الله حديث قال من صلى ركعة لم يقرأ فيها بام القرآن فلم يصل الا ان يكون و را الامام قال احمد

فمداجل بن اصحاب النبي صلعم تاول قول النبي صلعم ان هذا اكلان ودهه واختار احمد مع هذا القراءه خلف الامام وان لا يترك
 الرجل فاتحه الكتاب وان كان خلف الامام انتهى ما في سنن الترمذي وازين عبارت جامع معلوم شد كه شافعي رحم درين سلك
 خلاف جمعيه است چنانكه بعض قاضين فهميده اند ونيوز دريافت شده كه ترك قراآت مجمع عليه است چنانكه مرغشاني گفته و اختيار
 احمد قراآت را خلف امام باوجود قبول تاول جابر لابديني بر احاديث ديگر خواهد بود كه بوي سيده باشند زيرا كه امام حمدي
 اندر عده اشد ناس است در اتباع سنت و ترك اجتماع عن التعارض ونيوز معلوم شد كه ايرنه مشته درين سلك در جانب قراآت اند
 و تماثل كودريك جانب كه عدم قراآت باشد بلكه ابو حنيفه و محمد بن نيز بقول شعراني رجوع كرده اند بسوي قراآت احتياطاً و تماثلاً
 و احمد مدعي الوفاق والاتفاق غير من الاختلاف و حجت بودن اختلاف در جاي است كه هر دو جانب در قوت دليل ياخذ برابر
 باشند نه در جاني كه آنگاه اخذ مجموع و ترك نصوص صحيح صحيح محكم لازم آيد و معارض مقدم يا مساوي موجود نباشد كما في غير
 غير فلكه درين سلك حق با اهل حديث و ايرنه گفته بلكه رابعه است و حكايات اجماع مردود است زيرا كه اين همه سلف در ان خلاف
 كرده اند فاين الاجماع و ارجح و اوفق قواعد اصول حل آيه بر معادى فاتحه است جمعا بين النصوص و كتب سنت طهره و دو اوين
 اسلام طافح است با حديث صحيح و اخبار حسان قاضيه بوجوب و كريت فاتحه در نماز و لزوم قراآت او در پس امام نيز بعض
 بسوي آن واجب است بنا بر عام بر خاص حامل مطلق بر تفيد و انكه بر شقيه ترمذي و ابو داود و مطبوع دهل و ابواب قراآت
 فاتحه و احاديث او نقل خلاف حقيقه و تقويت منع قراآت بر نعم خود و برابر احاديث دارد درين مقصود و بعض آمده غايت
 مكابره و نمايت شقاق و كمال اسات ادب با جناب سالت است تجاواً اندر عنا و عنه بلكه اين قسم معاملة با احاديث ديگر نيز رفته
 با انكه در بيان اخبار صحيحه و آراء اهل ابي حنوب قابل و تناسب نيست و ما حسن قال الشوكاني في شرح المتق في امثال هذا المقام
 و هذا الكلام كم من موطن من الموطن يقبل فيه شاعر لا يجرى كذا ولا يقبل كذا ولا يصح كذا و يقول التمسكون بهن الرى بحري
 و يقبل ويصح و مثل هذا عند السلف من اهل الراى انتهى سوال پنجاه و نهم دليل منع مقتدى از قراآت فاتحه خلف امام است
 و جواب آن قائلين قراآت چسبيدهند جواب دليل منع چند چيز است اول كرميه فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له
 و انصتوا اين همام گفته مطلوب درين كرميه دو چيز است يكى استماع دوم سكوت پس عمل بهر دو بايد كرد و اول خانج بحريت
 و ثانياً نيست پس جارى شود بر اطلاق خود و واجب گردد سكوت نزد قراآت مطلقاً و اين بخي بران است كه در و آيه در باره
 قراآت در نماز است و احمد گفته مردم اجماع كرده اند بر انكه اين آيه در نماز است و ابى بن كعب گفته چون اين آيه نازل شد قراآت
 خلف امام ترك كردند و جواب از اين آيه و اجماع در جواب سوال پنجاه و چهارم گفته شده و رازى در تفسير خود گفته مردم را درين آيه قائل
 بكي جزاى ادير عموم آنگاه بر عايرين طريق و معلم بصبيان هم اعضا است و بموجب الحسن و ابل الظاهر دوم آنگاه نزول او
 در تحريم كلام در نماز بوده و اين قول ابو هريره و قتاده است سوم آنگاه نزول او در ترك جهر بقراآت و راء امام است بقول ابى حنيفة
 و اصحاب چهارم آنگاه در باره سكوت نزد خطبه است و اين قول سعيد بن جبير و مجاهد و مطايع و قول شافعي است و لفظ از هضيه

از بطلان است اگر چه افاده نگردد باینکه پس کرمه مفید و جوبی انصاف یکبار است و مقصدا جماع کرده اند بر جواز تخصیص عموم قرآن
بمخبر واحد پس عموم این آیات مخصوص باشد بحديث لاصولة لمن لم یقر بفتح الکتاب و قوله لاصولة الا بغاغة الکتاب
فوجب التصیر الى تخصیص عموم هذه الآية بهذا الخبر و قوله نعم انست که خطاب در آیه با کفار است و ابتدای تبلیغ نیست خطاب
با مسلمانان و هذا قول حسن مناسب و اگر آنرا دوباره قرائت ماموم گوئیم در آیه که مینه و ما قبل او هیچ تعلق حاصل نمیشود و فقط
نظم قرآنی فساد ترتیب است بهمید بنقبت ان جمله علی ما ذکرناه اولی و عند هذا یسقط استدلال الخصوم بهذه الآية من کل
الوجه لا تأمینا بالدلیل ان هذا الخطاب لا یتناول المؤمنین و انما یتناول الکفار فی اول زمان تبلیغ الوحی و الدعوة التي انصاف
و حدیث عباد و جزآن تخصیص این عموم و مقید این اطلاق است و آنکه حدیث مذکور را در دلیل قوی ضعیف و متروک العمل
اتفاقا قرار داده یعنی بقلبت اطلاع یا جهل یا تعصب است که مایه و احادیث منع قرائت نزد چهار امام و منا عمت
قرآن محمول بر اعدای فاتحه اند پس صلح تعارض با حدیث عباد نخواهند بود و قطع حیرت بر شافعیه درین سلسله حجت قلت
عیو طاعن است زیرا که انباء متعدد و صحیحه درین باب پیشتر گذشته و اختیار قرائت فاتحه در سکنات امام برای جمیع میان اوله
تجویز کرده اند و در نه بعد تخصیص فاتحه از عموم کرمه هیچ ضرورت زمان سکنات نیست و نه انتظار سکنات امام لازم بلکه ظاهر
احادیث آنست که در عین جهل امام ابراء فاتحه مقتدری بم فاتحه نخواهند پس میتوان گفت که سکوت محتاج دلیل است و در قیاب
موضوع لازم خواهد آید و تخصیص انصاف برای استماع از قبیل رانی است که از عموم بعضی بلکه انصاف نمی باشد مگر برای اتمام
و این جزو صورت بهر امام تصور نمی شود بلکه مقتدری که بر بعد از امام باشد و قرائت امام سمیع او نشود و ظاهر آنست که بسبب
انصاف لازم نیست و لونی انجریه و قول قاسم بن محمد که قرائت فاتحه و ترک آن هر دو از صحابه و تابعین آمده و دلیل خالص
بر ترک قرائت نیست علاوه آن آثار موقوفه را نزد خفیه هم صلاحیت تعارض با اخبار مرفوعه نباشد کافی در ارسات بلکه
استدلال بان در باب انصوص از باب سادات ادب جناب نبوت است صلوات الله علی کل احد یوخذ من قوله و یرک للارسل السلام
صلواتهم و کرمه فافترقا اما تیسر من گویند فرض قرائت مانیر است و تعیین فاتحه بحديث ثابت شده پس واجب باشد و تارک
او اثم گردد اما نماز بدون وی مخزی است و خواندن فاتحه شرط صحت نماز نیست و تبوت فرض باینکه علی القرآن نمی شود
پس حافظ این مجرور جواش گفته که این تعویل است بر رای فاسد که حاصلش بر بسیاری از سنت طهره و بلا بر بان و حجت
نیره است و تشدید این رای با آنکه آیه مصرح است بخیر و در تعیین فاتحه نشیخ آن تخیر است قطعی منسوخ بطن نمیشود و هیچ اجتناب
توجه نفی بسوی کمال منسوخ است بدلیل تحول اهل قبا بسوی کعبه عظیمه بخبر واحد و عدم انکار رسول خدا صلوات الله بران بلکه مدح فرمود
وی اهل قبار او بقتدیه تسایم غل ذاع از ان خارج باشد زیرا که منسوخ استمرا تخیر است و آن غلطی است و نیز نزول آیه
در قیام میل است نه در مانحن فیه پس قول دی سوانه مانیر محمل همین یا مطلق مقید یا بهم غمیر است زیرا که تیسر برای حفظ
مسلمین همین فاتحه است و بعضی گفت اند که مراد باینسرا از ادلی الفاتحه است جمعا بین المادله زیرا که حدیث فاتحه زیاد است

که بنی معارضه واقع شده و بد آسن و بعضی گفته اند که این آیه منسوخ است بحديث تعيين فاتحه و این قول متعقب است
باجمال و اطلاق و نسخ و ظاهر و ابهام و تفسیر و آری در زیر این کریمه گفته در وی دو قول است اول آنکه مراد این قرارت
نماز است زیرا که قرارت یکی از اجزاء صلوة باشد پس اسم جزیر کل اطلاق کردند ای فضلاء و اما تیسر علیکم و برین تقدیر حسن گفته
مراد نماز مغرب و شام است و دیگران گفته اند بلکه وجوب تجدید منسوخ شده الکتبا یا تیسر منکر در بعد این اکتفا بهم بنماز پنجگانه منسوخ
گردد قول دوم آنکه مراد بدان قرائة قرآن بعینهاست و غرض از آن در است قرآن است تا از نسیان یا سون باشد تا بن عین گفتند
قیام میل از صاحب آنحضرت صلعم ساقط شده و تطوع گردیده و بر آنحضرت صلعم فرض مانده است و چون معنی فاقوا از و بعضی مفسرین
فصلوا قرار یافت به بقول است لالان کریمه در مانی فی سیه قاطشند و آنکه معنی تخصیص بودن حدیث عبادیه مرآیه را منافی تفسیر گفته
و منقلب تفسیر قرار داده کاین معنی نیست زیرا که اهل اصول تخصیص آیه بحديث رفته اند و آنکه گفته سوره اخلاص اکثر تیسر است از فاتحه
پس تعین فاتحه در تیسر یعنی چه جوابش آنست که بی شبه سوره اخلاص اکثر تیسر است از فاتحه اما در سنت تخصیص سوره اخلاص از
عموم آیه نیامده و در قرارت فاتحه احادیث کثیره مستفیضه مشهوره وارد شده پس در حقیقت این تخصیص از طرف شارع است
نه از طرف امت و قضا یا نه باجماعی اما القرآن اگر بطریق فرض شارع ما را حکم بقرائت سوره اخلاص در نماز و جمله رکعات نماز از جهت
و سرتة و نه و پس امام میگرد چنانکه بقرائت فاتحه در هر رکعت کرده است بی شبه قائل می شدیم بآن و فاضل آن گیشتم و آنکه مفسر
و مبین بودن حدیث را برای کریمه مذکوره انکار کرده پس این انکار بعد و دو احادیث صحیح و استثنای ام القرآن بطریق کثیره
و شواهد و تابعات جمه حضرت بقصودنی رسانده و احتیاج باین کلام بر تقدیری می شود که قائل شوند بآنکه حدیث منعی صادر شده و له
مقتضیه فرضیت قرارت فاتحه است و اما بر قول وجود زائد فرائد پس هیچ اشکال در محتم مصری بسوی قول بفرضیت بلکه قول
بشرطیت فاتحه نیست و قدح عن ابی سعید عند ابی داود و نه قال مرثان فقر فاتحه الکتب و اما سوره و نه ثقات قال ابن
سید الناس اسناد صحیح و مشکه قال الحافظ ابن حجر و اما حدیث ابی سعید بلفظ لا صلوة الا بقراءة الکتب و غیره باین ابن سید الناس
گفته لاندی بهذا اللفظ من این جاد و اما حدیث ابو هریره نزد ابوداؤد بلفظ لا صلوة الا بقرآن و لو بقراءة الکتب پس در
سندش جعفر بن میمون غیر ثقة است کما قال النسائی و قال احمد بن یساقی فی حدیث و قال ابن عدی کتب حدیث فی الضعفا
و نیز ابوداؤد این حدیث را از طریق او از ابی هریره بلفظ امر فی رسول الله صلعم ان انادی انه لا صلوة الا بقراءة الکتب فاتحه فما زاد
روایت کرده و نیست روایت اولی ازین روایت و نیز بر فرض صحت هم این روایت در جنب حدیث حدیث هر بقرضیت
فاتحه الکتب و عدم اجزاء صلوة بدون آن وقع ندارد و سوم آنکه در حدیث اعرابی آمده ثم اقر ما تیسر معک من القرآن رواه
البخاری و ابن سعد لالان همان است لالان بکریمه فاقر فما تیسر منه بعینه است و ابواب ابواب و آنکه گفته اند که اگر فاتحه
فرض می بود تعلم او واجب میشد و لازم باطل است پس ملزم مثل او باشد زیرا که در حدیث منعی آمده فان کان حکم قرآن
والا فاحمد و کبره و بلکه رواه النسائی و ابوداؤد و الترمذی پس این ملزم است زیرا که احادیث فرضیت فاتحه مستلزم وجوب

ترمذی است مندرش حسن است و حدیث جابر که در این باب است سندش بغایت ضعیف است پس از قیاس که مقدم است بر قیاس
 در قوت نیاز مذمت بر منع قاطعی شود و یعنی که ابوهریره و ابوسعید را در روایت حدیث ابن شداد شمرده بین صحاب روایت
 حدیث قریب است فاقد اند اگر حدیث نزد ایشان اصل میشدست عمل بر خلاف آن نمیکردند حال آنکه عمل بر حدیث ترک کرده
 بحديث عباده آویخته اند و چون برغ حدیث جابر را بدلیل آنکه رفع زیادت است و زیادت ثقیه مقبول قلیل و از زیادت استنا
 در حدیث عباده باید که بالاولی مقبول باشد چه سند و اقوی از سند حدیث منع است با آنکه در اقطعی گفته که منع او و جماعت استینه لا
 که ابن همام باین حدیث بر منع کرده که مقدم مینوع است چنانکه قاضی القضاة ابراهیم بن ابی بکر بن علی طرابلسی ثم المصری مخفی
 در بر بیان شرح مواهب الرحمن بعد نقل قول ابن همام نوشته الا ان دعوی تضمنه و الاقره خلف الامام و معارضه ما روی
 آنکه غیر تامه لا نافی جزای منع و علی فرض تسلیه ایقال انما نهاده عنما بجموعه بالقرائة لیل سماع لقراته و لقوله علیه السلام مالی انما نزع
 القرآن و الاثبت المعارضة مع امکان التوفیق فخیل النبی عنما علی التبر به لا سئل امر المنازعة المذكورة فی الحدیث و الاظهر
 علی السبیل قول ابی بریرة فی حدیث قسمه الصلوة قریبها فی نفسک یا فارسی خلاصه اینها تقدیر المنع عن القراة خلف الامام
 یعنی ششم آنکه در حدیث ابوهریره آمده مالی انما نزع القرآن فانتهی بالناس عن القراة الحدیث و قد تقدم رواه اهل السنن و قال
 الترمذی حسن و در اینجا دلیل است بر آنکه نه تم خلف امام در نماز جهریه بخوانند پس جوابش در نزل الا و طار حنین نوشته که مخرج عن
 محل النزاع لان الکلام فی قراة الموقوف خلف الامام سر و المنازعة انما تكون مع جهر الامام لا مع هراره و ایضا لو سلم دخول ذلك
 فی المنازعة لکان هذا الاستفهام الذي لا انکار عما یجمع القرآن او علقانی جمیع و حدیث عبادة خاص و تقيده انتهى آری
 آنکه استدلال کرده اند بحديث عباده لا صلوة لمن لم یقر و بفتاحه الکتاب رواه الجماعة بوجوب قراة فاتحه در هر رکعت
 بنا بر آنکه رکعت را نماز نامیده اند پس در آن نظر است زیرا که قراة فاتحه در یک رکعت مقتضی حصول سبی قراة در آن نماز
 و اصل عدم وجوب زیادت بر یکبار است و اطلاق هم کل بر بعض مجاز باشد و مصیر بسوی آن جز بموجب نتوان کرد و نیست در حدیث
 مگر آنکه واجب در نماز که نام بکر رکعات است قراة فاتحه است یکبار پس اگر دلالت کند دلیل خارجی بر وجوب او در هر رکعت
 مصیر بسوی آن واجب شود و قول بوجوب فاتحه در هر رکعت را نوی در شرح صحیح مسلم و حافظ در فتح الباری منسوب کرده اند
 بسوی جمهور و ابن سید الناس در شرح ترمذی آنرا از علی و جابر و ابن عون و از راوی و ابونور روایت نموده و گفته اند فیذهب
 احمد و او دو به قول مالک لانی انما نزع و نیز استدلال کرده اند بلفظ فعل و لک فی صلاتک کما که در حدیث نبوی نزد جماع
 وارد شده و این لفظ بخاری است و این را بعد از بقراة فرموده و در روایت احمد و ابن حبان و بیقی و قضاة نماز سبی
 آمده فعل و لک فی کل رکعة پس چون این دلیل را ضم کنند بقول او در حدیث مذکور ثم اقره ما تسیر معک من القرآن یجوز
 بر فاتحه منتقص باشد برای استدلال بر وجوب فاتحه در هر رکعت و قرینه باشد برای قول او در حدیث سبی و لک لک فی کل
 صلواتک فافعل بر مجاز که رکعت باشد و همچنین عمل حدیث عباده لا صلوة الا بفتاحه الکتاب بران و تمهید اوست حدیث

ابوسعید که اطلاق شایع در سابق گذشته و ظاهر این اوله و وجوب قرار است فاحشه و کثرت است بغیر فرق میان مقتدی امام
و میان سر و جبهه امام همچنین بنویسید است حدیثی که در مالک در منوط و ترمذی است و همچنین قال حسن بن علی که در یقینها بام
القرآن فلم یصل حدیث و نه ب حسن و داود و سبعتی و وجوب قرات فاتحه در نماز است باقران یکبار و هر کلام یک کسبت
که باشد یا مفرق و ابو حنیفه گفته واجب قرات است در دو رکعت اولی با تخصیص فاتحه و در دو رکعت اخیر قراتی نزدشان
مستعین نیست خواه بخوانند یا تسبیح گوید بلکه امام ابو حنیفه گفته خواه سکوت کند یا بگویم آنکه در حدیث جابر بن عبد الله بن مسعود است که فرمودین
صلی الله علیه و آله لم یقرء فیها بام القرآن فلم یصل الا و را الا امام رواه الطحاوی فی معانی الا انما یستقبل من فروع و رواه الترمذی بوقفا
و قال حسن بن علی گویند این حدیث قاطع ماده نزاع است زیرا که در وی تصریح است بآنکه نماز مجزئ است بدون قرات فاتحه
خلف الامام حال آنکه چنین نیست زیرا که حدیث از ادله قرات فاتحه و در هر رکعت نماز است نه در منع قرات وی خلف امام
که در این حدیث باشد علاوه آن این حدیث در صحیحین نیست و احادیث کتب صحیح که از مثبتات قرات اند فاضی بطلافت او نیند
پس مقدم باشد بخبر حدیث و نیز این یک حدیث است که نزد اهلین از وی اجزا نماز بدون قرات فاتحه در پس امام مفهوم میشود و احادیث
قرات متعدد و کثیر اند پس خبر و ادعای حاضر اخبار متعدد است سفیهه مشهوره نشود و در شیخ متقی گفته که این حدیث با آنکه مرفوع
نیست مفهوم است مثل وی معارض حدیث عباد که منطوق است نمی تواند شد و ترمذی در سنن تصحیح وقف و کرده همچنین چنین
و گیر رفع او را قبول نمی دارند پس از موقوف معارض خبر صحیح عباد نشود و اگر تسلیم کنیم که لفظ الا و را امام افاده نه ب
فصم میکند پس لفظ فلم یصل مفید عدم اجزا نماز بدون فاتحه است و خصم بدان قائل نیست پس احتجاج او بجای نیست مذکور تفریق
اجزا، دلیل معنی چنانکه شادم که از رقیبان در این نشان گذشتی و گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد و از ایجاد ریافت شد
که این خبر و دلیل بی خبری استدلال از ضوابط علم اصول حدیث و قواعد حدیثیست و در هرگز قاطع و از نزاع فیما بین نیست و حکایتی
که از امام عظمی ح درباره الزام خصم باختیار یکی برای مناظره از میان جماعه بود الزام و الزام جماعه نقل کرده اند لطفه شاعرانه
و مجر و تجویز عقلی بیش نیست در مقام استدلال و احتجاج بنصوص قابل التفات نمی تواند شد و لهذا اکابر اهل علم تعرض بدان
نکرده اند و از اجزاء نهرا مد بطل نهرا عقل سوال **سجده ششم** قصه اسکان آدم ابو البشر علیه السلام در جنت که مخصوص آن
کهیم است مراد بدان جنت خلعت است که روز قیامت مومنان و ران داخل خواهند شد یا کدام جنت دیگر است جواب
اهل علم درین سئله مختلف اند منذر بن سعید و تفسیر خود زیر کریمه اسکن انت و زوجك الجنة گفته گرویی میگوید که او قاضی
آدم را در جنت خلعت که مومنین روز قیامت در آن در آیند ساکن فرمود و گرویی گفته آن جنت دیگر بود که برای آدم مقرر
کرده و او در آن سکونت داد و نیست جنت خلعت و گفت هذا قول کثیر الدلائل الشاهده له و الموجهة للقول بانتهی و در تفسیر
ابو الحسن ماوردی است که مردم مختلف اند در جنت که مسکن آدم بود و در قول یکی آنکه جنت خلعت است دیگر آنکه بهشتی بود
که برای آدم بنیاد ساخته و آنرا در آنجا گذاشته اند و نیست جنت خلعت که در آنجا خواهد بود باز قائلین این قول مختلف شده اند

برود و قول یکی آنکه جنت آدم بر آسمان بود زیرا که جوط او از آفتاب شد و این قول حسن است دیگر آنکه جنت آدم بر زمین
آدم یعنی از آنکه شجره گردیده از دیگر نار و این قول ابن حجر مست و این ماجرا بعد ما موافق شدن المصنف بحدود آیه علی السلام خلقنا
افتاده و اندک مسلم بصواب ذلک انتهی و این خطیب در تفسیر خود گفته ابو القاسم غنی و ابو یوسف سلمی صنفانی گویند این جنت در زمین بود
و این باطل را حمل کرده اند بر انتقال از یک بقعه بسوی بقعه دیگر کافی قول تعالی ایهبطوا اصلها و اجمعوا کرده اند بر آن چند وجوه
قول دوم آنست که بر آسمان مقيم بود و این قول جنبای است قول سوم آنکه آن جنت است همین در ثواب بود و هر قولی که در میان
انتی و در تفسیر راغب است که بعضی متکلمین گویند آن جنت بستانی بود که آنرا سبب امتحان آدم گردانیده و جنت مادی نبود و
بعضی استدلال برین هر دو قول نموده و نیز ابو یسوی زمانی در تفسیر خود بزرگ این اختلاف پرداخته و گفته که جنت خلق بود و قول
الذهب الذی اختاره هو قول الحسن و عمرو و اصل ذلک اکثر اصحابنا و هو قول ابی علی و خینا ابی بکر علیه اهل التفسیر و قضا را بن خطیب
درین سلسله توقف است و آنرا قول رابع گردانیده و گفته القول الرابع ان کل مکمل و الا دله متعارفه فوجب التوقف ترک
القطع و منذ بن سعید گفته این قول که آن جنت در زمین بود و نیست جنت خلق قول ابو عینفه و اصحاب و است بعده گفته و قد
رایت اقواما من هذه المذاهب في جنة آدم تصوب من غير حجة الا الدعاوى والا مانی ما اتوا بحجة من کتاب ولا سنة ولا ائمة
عن صاحب ولا تابع ولا تابع التابع لا موصولا ولا شافعا مشهورا و قد وجدنا هم ان فقيه العروق و بن قال بقوله قالوا ان جنة
آدم ليست في الجنة اعد و هذه الدواوين مشهورة من علومهم ليسوا عند احد من الشاذین بل من رؤسا المذاهب و انما قلت هذا لعلم
انی لا انصر فذهب ابی حنیفة و انما انصر ما قام لی علیه الدلیل من القرآن و السنة و ابن مزین مالکی در تفسیر خود گفته این نافع پرسید
که جنت مخلوق است گفت سکوت تا بن مزین فاضل است و ابن عیینة در قوله تعالی ان اللک ان لا تتحج فیه کما اکثره و گفته
یعنی فی الارض و ابن نافع و ابن عیینة هر دو امام اند و ابن عیینة در کتاب المعارف بعد ذکر خلق آدم و زوج او گفته ثم ترکما
فقال انتم و اکثر و اولاد الارض و تسلطوا علی حیوان البحر و طیر السماء و الا نعام و عشب الارض و شجرها و ثمرها فاخبرنا فی الارض
خلق و فیها امر بعده گفته و نصب الفردوس فاقسم علی اربعة انهار سیحون و حیوان و دجلة و الفرات بعده ذکر حیه کرده و گفته
کما نبت اعظم و اب البرز قال لمرأة و نه جانا انما اتوا بان ان کلما من هذه الشجرة ثمرة بعده گفته ثم اخرج من شرق الجنة عدن الی الارض
التي منها اخذوا و ذهب آ و رده که گفت و کان مبطه من مبطه من جنة عدن فی شرقی ارض الهند و قبايل برادر خود با بیل را
برده شسته در وادی از او دیده من در شرقی عدن آورده بخاک پوشید و ابو صالح از ابن عباس در قوله تعالی ایهبطوا آورده که هو
کما یقال مبطه فلان ارض کنه او که آمدن برین سعید گوید این و ذهب بن مبنه است که حکایت خلق آدم در زمین و سکونت وی در آن
و نصب فردوس برای او و بودن او در عدن میکنند و انقسام هر چهار نهر مذکور ازین نهر موسوم بفردوس آدم بطان می نمایند
این انهار در میانهای زمین موجودند نیست اختلاف در آن قاعیه را یا اولی الالبصار و این حیه را از اعظم دواب برگفته
و گفته که از اعظم دواب سما بود و نیز اخراج آدم از مشرق جنت عدن بوده و در جنت مادی نه مشرق است نه مغرب

تپانجا آفتاب نیست و از انجا بر زمین هند برآورده و این اخبار که ابن قتیبه حکایت کرده بنی از ارض مین و عدن اند و عدن
 از ارض مین است و نصب فردوس برای آدم در مین عدن بود و این مینند از ابوهریره آورده که گفت آدم علیه السلام نزد
 موت خود قطعی را از انجنت که در وی بود خواست نمود و این جنبت در زمین بود و بر عزم شان بر پشت آسمان بود پس اولاد
 وی علیه السلام در طلب میوه مذکور برآمدند تا آنکه ملائکه خبر موت آدم باو شان رسانیدند برین تقدیر اولاد مذکور گنجایی نمودند
 که ثمر جنبت خلد را بر زمین جستجو میکردند و اینکه گفتم عشر احوال این جامه نیست و اگر آن جنبت خلد می بود لامحاله آدم در آن
 خلد می ماند و استلال ما بقرآن است و دعوی غیر ما بلا برمان این است حکایت خلاف درین سلسله و اما سیاق جمیع تفسیر
 و بیان الهم و ما عیدیم پس از در قاضین بآنکه است آدم جنبت خلد بود که روز قیامت مردم در آن در آیند این است که فطرت جمیع
 مردم چه صغیر و چه کبیر و مبرین قول مختار ما بوده است و بر جنبت خلد چه دیگر بداهای ایشان خطور نمیکند بلکه اکثر مردم را
 علم نزل درین امر نیست و مسلم در صحیح خود از ابوهریره و حذیفه روایت کرده که گفتند قال رسول الله صلعم جمیع الله تعالی اناس
 فبقوم المؤمنون حتی تزلزل لهم الجنة فیا تون آدم فبقولون یا اباکما استفتح لنا الجنة فبقول و هل اخر حکم من الجنة الا خطیئة ایکم
 احدیث و این دلیل است بر آنکه ختی که آدم از وی خارج و بدر کرده شد بعینه همان جنبت است که استفتح و وی را از خود میزدند
 و در صحیحین است حدیث احتجاج آدم و موسی و قول موسی اخر جتنا و نفسک من الجنة و همچنین قول آدم برای موسی و هل اخر حکم
 من الجنة الا خطیئة ایکم و خطیئة آدم خرج ایشان از جنان دنیا نشده و حق تعالی در سوره بقره فرموده قلنا یا ادم اسکن
 انت و زوجک الجنة و کلا منها ما رعدا حیث شئت و الا تقربا هذ ه الشجرة فتکونان من الظالمین فانظروا
 الشیطان عنها فانخرجما صما کانا فیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر
 متاع الی حین و این دلیل است بر آنکه بطوای از جنبت بسوی ارض بود و در وجوبی از لفظ اهبطوا زیرا که بهبوط عبارت از
 نزول از علو بسوی سفلی است دوم از لفظ و لکم فی الارض مستقر بعد از بیبوط و از اینجا معلوم شد که قبل از آن در زمین نبود و بود
 اوست قوله تعالی در اعراف فیها الخیون و فیها الخیون و منها لکن چون پس اگر آن جنبت در زمین می بود حیات بنی آدم در آن
 قبل حیات و بعد آن برابر است و او تعالی جنبت آدم علیه السلام را بصفتی ستوده که جز در جنبت خلد نتوان یافت و نقل
 ان لک الاتجوع فیها و لا تعری و انک لا تظلم فیها و لا تضیی و این صفت در دنیا اصلانی تواند شد زیرا که آدمی
 هر چند در طیب منازل و انعم ساکن باشد لابد است که او را چیزی از بخر و غری و ظواهری عارض شود و درین که در این ساکن
 آن جنبت بدلیل مقابله نفسی دل و صرطاهر و باطن فرموده و این شان ساکن جنبت خلد است و نیز اگر این جنبت در دنیا می بود
 آدم کذب الیس امی دریافت میدادند که وی درین قول بل در ملک علی شجره و اخلد و ملک الی بل در ملک است چه و
 علیه السلام میدادند که دنیا متعینی فانی است و ملک و باقی و نفس سوره بقره صریح است و آنکه ختی که از خارج آدم از وی
 شده فوق سما بود زیرا که فرموده و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فصجدوا الا ابلیس ابلیس ابلی و استکبر و کان

من الحاکم خیر الی قول هوالنواب الجلیل پس این اهاباط آدم وحواء المیس از جنبت بوده و لهذا ضمیر جمع آورده گفته اند
 که این خطاب بآدم وحواءیه است و بهوضعیف جدا زیرا که ذکر حیه در هیچ قصه آدم نیامده و نه سیاق کریمه بران دلالت میکند
 و گفته اند که خطاب همین هر دو است و جمع برای تعظیم است و بعضی گویند آدم وحواء و ذریت هر دو درست و اینها قوال فی حقیقت
 جز قول اول زیرا که در میان قول بلا دلیل و در میان چیز نیست که لفظ بر خلاف آن دلیل است پس ثابت شد که البلیه اصل است
 درین خطاب و از مبطلین است و چون این جنس قرار گرفت حق سبحانه تکرار اهاباط فرمود و گفت قلنا اهبطوا منها جميعا
 فاما یا تبنا کم منی هدای من تبع هدای فلا خوف علیکم ولا هم یحزنون و ظاهر است که این اهاباط ثانی غیر
 اهاباط اول است که از آسمان بسوی زمین بود و آن اهاباط از جنبت بود پس این جنبت که اهاباط اول از آنجا واقع شده
 فوق سما جنبت خلد است و زنجشیری گمان کرده که خطاب درین اهاباط ثانی خاص بآدم وحواء است و جمع نبایست تا بعد از ذریت
 هر دو است و گفته دلیل بر آن است که در جای دیگر فرموده اهبطوا منها جميعا بعضکم لبعض عدو قال ویدل علی ذلک
 قوله من تبع هدای فانه و قوله والذین کفر من اولادهم و الذین کفروا و الذین کفروا و الذین کفروا و الذین کفروا و الذین کفروا
 و تناهی فی تفسیر نام اینها به بعضی راست و این فتاوا وضع افتاده است در آیه زیرا که مراد باین عداوت دشمنی میان آدم
 و البلیه ذریت هر دو است که قال تعالی ان الشیطان لکمر عدو فاختذوه عدوانه دشمنی با هم نبی آدم و در قرآن کیم
 امر عداوت میان شیطان و انسان نموده اند باینکه عداوت و ابداء بنا بر شدت حاجت بسوی تحریر ازین عداوت و اما آدم و ذریت
 او حوا پس در تشریل اخبار فرموده که خلق این بر دو بنا بر موت و رحمت با هم سکون زد و چون بسوی زوج است پس این شوی
 و یا عوی صورت است و میان شیطان و انسان بغض و عداوت و چون آدم وحواء از اسیس تن اند پس عود ضمیر بسوی
 بعض مذکورین نباید عوی بنیان یا وجود و منافرت او با طریق کلام و سیاق مرام چرا که لفظ معنی مقتضی همین است که بگمان
 راجع شود فام بعض از زنجشیری شنیده اند که خطاب آدم وحواء از و رة طه بلفظ اهبطوا منها جميعا الخ ضمیر ششم دران راجع
 بآدم وحواء یا المیس است و چون زوج تابع زوج باشد ذکر وی نکرد و برین تقدیر عداوت میان این هر دو نمی طبع که آدم و حوا
 باشند ظاهر است و اما بصورت اول پس آیه کریمه متعل بر دو امر است یکی امر بآدم وحواء بسط دوم اخبار بعد از عداوت میان آدم و حوا
 و میان المیس و لهذا بعضکم بعض عدو ضمیر جمع آورده در اول و لا بل المیس در حکم این عداوت داخل باشد قطعاً که قال تعالی
 ان هذا عدو لک و لزوجک و قال للذریة ان الشیطان لکمر عدو فاختذوه عدوا و جمیع واضح که دران
 ذکر این عداوت آمده متفق اند بر ضمیر جمع از بر ضمیر تنه و اما اهاباط پس گاهی بلفظ جمع مذکور شده و گاهی بلفظ تنه و گاهی
 بلفظ افرا و کقوله فی سورة الاعراف قال اهبطوا منها و کذلک فی سورة قصص و این خطاب تنها المیس است و جای که بعضی
 جمع آمده مراد آنجا آدم وحواء المیس بر سه هستند زیرا که مراد قصه بر ایشان است و آنجا که شنی آمده مراد بران آدم و حوا است
 زیرا که مباشر کل و مقدم بر محصیت همین هر دو کس اند یا مراد آدم و المیس اند زیرا که این هر دو و اولی نقلین و اصل ذریت اند

پس در ذکر حال و مال ایشان غفلت و عبرت است برای اولاد این برادر و این هر دو قول درین محل می آیند و وضع این سخن
 که خیر در این باب برای آدم و ابلیس است آن است که او تعالی چون ذکر معصیت کرد افراد آدم فرمود بدون حوا و گفت
 و عصی اذ ورد به فغوی اثرا اجتبا به ربه فتاب علیه و هدی و قال اهبطا منها لجمیعاً و این ال است بزرگ
 محی طلب با هبوط آدم و ابلیس است که ترخیص معصیت برای او کرده و زوجت بعد از آن داخل ماند زیرا که مقصود شریعت الهی
 اخبار تعلیل است بامراجعی ابوبن هر دو که از شوم معصیت و مخالفت امر بوده پس ذکر ابوبن هر دو بالغ است در حصول انجینی
 از ذکر ابوبن انس فقط و او تعالی از زوج اخبار کرده که وی همراه آدم بخورد و او اسباط و خروج آدم از جنت بسبب همین کلمه
 شده پس معلوم شد که حکم زوج نیز همین است و انجام او همان انجام کار آدم گردیده پس تجربه عنایت بزرگ حال ابوبن تعلیل است
 از تجربه ذکر اب و ام انس و باجملا بهبوط بعضکم لبعض عدد و ظاهر در جمع است و حمل آن بر ششین در قوله تعالی اهبطاً جائز نیست
 بغیر موجب و نیز لفظ جنت در جمیع مواضع معرفت بلام تفریق آمده کقوله اسکن انت و زوجک الجنة و نظائر و است
 این جنت که مورد مخاطبین و معروف باشد نزد ایشان مگر جنت خلک که در حد و عدده آن با عباد خود کرده گویا این نام نیز بطلیه
 بروی علم گردیده مثل المذنبه و النجم و البیت و الکتاب و نظائرش پس هر جا که این لفظ معروف وارد شده صرف بسوخت
 معبود و معلومه در قلوب مومنین خواهد شد و اگر مراد بدان جنت دیگر باشد منکر و متعبد باضافت یا مقید بسایق و ال
 بر بودن او جنتی در زمین خواهد بود فالاول کقوله تعالی جنتین من اعذاب و الثانی کقوله و لولا اذ دخلت جنتک
 و انشئت کقوله نابلونا ناهو کما بلونا اصحاب الجنة و مروی است از ابو موسی اشعری که گفت ان الله لما اخرج آدم من الجنة
 زوده من ثمار الجنة و علمه صنعة کل شیء فقام کم من ثمار الجنة غیر ان به تغییر و لک لا بعضی و این ال است بر آنکه جنت آدم جنت
 ماوی بود و عن ابن عباس قال قال آدم یا رب اقم خلقی بیدک قال بلی قال ای رب الم سمع فی من روحک قال بلی قال ای رب
 الم تسکنی جنتک قال بلی قال ای رب الم تسبق رحمتک غضبک قال بلی قال ارایت ان ثبت و صلت راجعی انت الی
 الجنة نال بلی قال فقول فقلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه و رواه ابو المنهال عن سعید بن جبیر رضی الله عنه
 و لوطی عن ابن عباس و فی بعضهما کان آدم قال لربه اذ عصاه رب ان اتابمت و صلت فقال لربه انی راجع الی الجنة
 و در اینجا دلیل است بر آنکه او تعالی ضامن اعاده آدم هموی جنت اول شده بشر طوبه و انابت این است بعضی احتیاجات
 قائلین بآنکه جنت آدم همان جنت خلک بود و اما سیاق جمیع طائفه قائله بآنکه جنت آدم جنت خلک نیست بلکه جنتی بزرگ
 بود پس این است که او تعالی بر لسان محمد رسل و جمیع انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام اخبار کرده که دخول در جنت خلک
 روز قیامت خواهد بود و زمانه نور آمدن مردان نیامده و او تعالی آنرا بصفت متعدد و ستوده و محال است که خدا چنین را
 بصفتی و صحت کند و باز آن شیء بغیر آن صفت باشد که جهان موصوف شده بود پس بمجملات جنت که بعد برای
 اهل تقوی است یکی آنست که دار المقامه است هر که در وی در اید انجا مقیم شود و آدم همان جنت اقامت نکرد و گویا آنکه

[illegible]

ما شاء الله ثم ابطمها وكان آدم بعد نفسه فاتاه ملك الموت فقال له آدم قد جعلت قد كتب لي الف سنة قال بلى
 ولكنك جعلت لابنك داود مئتين سنة فمجد فمجدت ذرية ونسب فنسبت ذرية قال فمن يومئذ امر بالكتاب الشهير وقال
 الترمذي هذا حديث حسن غريب من هذا الوجه وقد روي من غير وجه عن ابی برة ابي بصير ابي بصير ابي بصير ابي بصير ابي بصير
 يد ابا القحافة واهل ابي ميرد مخلوق نشده بلکه آفرینش او در دار الفنا گردیده و خدا تعالی برای این دار مسکنه او اعلی معلوم
 مقرر کرده و آدم را در آن سکونت بخشیده و نتوان گفت که چون آدم را حال عمر مقدر و اجل منتفی خود و نبودن از خال دنیا
 و حجت معلوم بود پس کذب الیس چرا معلوم نشد زیرا که خلقت سلزم بقا و ده انم نیست بلکه کث طویل است و دیگر که بطرح
 الیس فریب خورد و عمر مقدر خود را فراموش ساخت و نیز معلوم بلانزل است که او تعالی آدم را از تربت همین ارض
 آفریده و خبر داده که خلق او از سلاله من طین و از صلصال من حار سنون است و مراد بدان خاک خشک است که آواز و
 یابوی او در گون شده باشد مشتق از صلح و التماس و از تغییر و حار خاک سیاه را گویند که تغییر شده است و سنون یعنی عصبوب است
 و این همه اطوار تریبی است که مبدء اول است چنانکه خبر داده است از اطوار خلق ذریه که اول نطفه شود و پسر طلقه پسر
 منصفه و خبر نداد از رفع آدم از زمین با همان نه قبل خلق و نه بعد آن پس دلیل دال بر اصعاده ماده او و اصعاده و بعد خلق
 کجاست فمدا ما دلیل که علیه و هو لازم من لوازم ما خیر الله تعالی به و نیز معلوم است که فوق سموات مکانی برای طین
 اضی تغییر الرائحة که از تغییر منتن شده موجود نیست بلکه جای همچو خاک همین زمین است که خلل تغییرات فاسده و تقلبات
 کاسده است و آنچه فوق افلاک است آنجا هیچ تغییر و متن و فساد و استحاله لاحق نمی شود و این امری است که احدی از مردم
 در آن شک نمیکند و قد قال الله تعالی و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما اصابهم من السماء من مطر او من الارض
 الا ما شاء ربک سطاء شیء یحیی روحه و یرجی جبراد که بت نطفه غیر نطفه و دست و چون اخبارات او سبحانه را تجمیع نکنند
 و گویند که وی آدم را از زمین آفرید و خلیفه ارض گردانید و الیس او را در جای سکونتش و موسسه کرد و بعد از آنکه از آسمان
 با متعلق از سجده آدم علیه السلام بدر کرده شده بود و ملائکه را فرود که من در زمین خلیفه سازنده ام و در اخلد و از جزا
 و ثواب است بر امتحان و کالیف نیست در وی لغو و نه تأیید و نه کذاب و در آینده او بیرون رفته نیست و نه در بوس
 و خوف و حزن و نه در نوم و او تعالی آنرا بر کافران حرام ساخته و الیس آن کفر و کافری است پس از این مجموع آنچه صواب است
 نمایان میگردد یعنی از اجماع ذلک بعضه الی بعض و کفر فیه المنصف الذی رفع له علم الدلیل فشر الیه و بانفسه عجز فی التعلیل
 تبیین له الصواب و الله الموفق و اگر درین مسئله هیچ نباشد مگر همین قدر که حجت و در تکلیف نیست و او تعالی را بوجوب تکلیف
 کرده نبی از اکل شجره و این دلیل است بر آنکه آن حجت و در تکلیف بود کافی باشد و هذا ایضا بعض ما تحت به نزه الفرقه علی
 قولها و آری باب این قول در جواب اصحاب قول اول چنین گفته اند که حجت بظنر تمام نیست زیرا که این مسئله سمعی است
 جز باخبار رسل آنرا نتوان شناخت و ما شاهد و تلقی او از قرآن کریم کرده ایم نه از معقول و نه از فطرت پس منبج

در آن مدلول کتاب و سنت است و از شما مطالب صاحب واحد یا تابع یا اثر صحیح پس میکنیم بر آنکه مراد بحجت آدم حجت
 غلبه است که وعده اش برای سوسنین کرده اند بعینها و لی قبل و الی خلت سبب لا و قد اوحدنا کم من کلام الهی است مایل
 علی خلاف و لکن چون حجت درین قصه مطلقا وارد شده لکن موافق افتاد و اطلاق و بعضا و صاف با نام جنی که در آن
 حق سبحانه و تعالی باندگان خود فرموده است و از اینجا او با هم بسیار بان رفته که این حجت همان حجت است بعینها و بصورت
 اگر مراد شما از فطرت همین قدرت پس مفید هیچ شیئی نیست و اگر مراد آنست که او تعالی خلق را بر آن مفلوکه ساخته چنانکه
 حسن عدل و قبح ظلم و جزآن از امر فطریه آفریده است پس این دعوی باطل است و باز در جمیع بسوی فطرت خود علم این
 معنی را مثل علم بوجوب واجبات و استحالة تحکیمات نمی یابیم و اما استدلال بحدیث ابو هریره و قول آدم پس جزین نیست
 که دلالتش بر آنست که آدم از استقبال خطیئه متقدمه از وی در دوزخ بود و آن خطیئه سبب خروج از حجت است لکن چنانکه
 در لفظ دیگر آمده انی نیت عن کل الشجرة فاکلت منها پس درین لفظ کجا دلالت است بر آنکه حجت آدم حجت خلد بود بطاعت
 یا بقتضی یا التزام و همچنین در قول موسی مرا حجت بحجت خلد نیست و اما قول شما که خزنا الی بساتین من جنس نخبه التي فی الارض
 پس نام حجت اگر چه برین بساتین اطلاق می یابد لیکن در میان این جنان و حجت آدم علیه السلام غظم تفاوت است در جمیع اشیا
 که جز او تعالی کسی آنرا نمیداند و این بساتین نسبت بآن حجت حکم سخن دارند و مشترک هر دو در بودن بر زمین نافی تفاوت
 مابینما نیست و لفظ مهبوط اگر چه دال بر نزول از مکان عالی بسوی مکان سفلی است اما دلالت بر نزول از سما بر ارض نمیکند
 و اینقدر را انکار نمی توان کرد زیرا که حجت آدم در علای ارض بود و مهبوط با سفلی ارض واقع شد و گفته شد که امر با مباحث
 آدم و حواء طیب هر سه است پس اگر حجت آدم بر آسمان می بود هرگز اطمینان بعد ابعاد اول نزد کار را جزو دنگ نمی شد بر سوسن
 پس این آیه از ظاهر جمع مابینماست و تعصبات و تکلفات متقدمه از آن غیر معنی است و قول تعالی و لک فی الارض مستقر
 دلالت نمیکند بر آنکه پیش ازین در زمین نبودند زیرا که ارض اسم جنس است و ایشان در اعلی و طیب و فضل و در محل بودند و آنکه
 جمیع و حری و ظا و ضعی او را که ایشان نمیکرد و پس از اینجا بسریضی رسیدند که این اشیا در اینجا ماضی حال ایشان گردید و حیات
 بموت ایشان و خروج از قبور در وی تفرق شد و ضعی که در آن مکان آدم علیه السلام اتفاق افتاد بود و در ارض نصب و تعب
 و اذی و در و این ماضی که مهبوط در وی دست بهم زد اعلی تعب و اذی و انواع مکاره است و اما آنکه صفات حجت آدم در دنیا
 یافته نمیشود پس بدو آنست که بی شبه آن صفات درین ارض مهبوطه مامور نیست و اینجا معلوم شد که در آن
 سه زمین که از اینجا مهبوط واقع شد هم موجود نبود و کما ثبت پیشتر آدم علیه السلام در قول او بل ادلک علی شجرة الخلد با وجود
 علم بقضای دنیا بحجت آنست که خلود اسم از دوام است زیرا که خلد در لغت مکث طول است و مکث بهر شیئی بحسب حال او
 باشد و منه رجل خلد اذا سبق ذکره و منه قولهم لانانی الصغیر خلد بطول بقائها و نظیره است در اطلاق لفظ قدیم بر شیئی
 متقدم العهد اگر چه او را اول باشد قال تعالی کالعجوة القدر و اقل قدیم و در تخریج اطلاق خلود در دنیا برین

عذاب بعض عصاة آمده مثل قاتل نفس و هم آنحضرت صلعم آنرا بروی اطلاق کرده دیگر آنکه علم با نقطه علم دنیا و محلی آخرت
جز بوجوهی معلوم نتوان کرد و آدم را بنوعی مقدم نموده که بدان این معنی را می دانست زیرا که استنباد او و ایاد بسوی وی و
انزال صحت بروی چنانکه در حدیث ابو ذرست بعد از بیاض بسوی ارض بود نص قرآن قال تعالی اهبطوا منها جميعاً
فاما با تئین کوه منی هدای فتن تبع هدای فلا یصل ولا یستقی و همچنین در سوره بقره است قلنا اهبطوا منها
جميعاً فاما یا ابنکوه منی هدای الایة و اما ورود و نطق جنت معرفت باللام و انوارش بسوی جنت خلد پس با وجود این
تعریف مراد بدان غیر جنت خلد هم بوده است قطعاً بقوله تعالی انالو ناهم کجا بلو اما اصحاب الجنة اذا قسموا لیسموها
مصححین و نتوان گفت که اینجا سیاق دلالت میکند بر آنکه این جنت در ارض است زیرا که اول مذکوره هم دلالت میکنند
بر آنکه جنت آدم در زمین بود و اما در صراحتی موجهها از لایحه تحصیل دلالة الدلیل بصحیح و اما استدلال با اثر ابو موسی اشعری
پس در آن دلالت بر مضمون زائد بر قرآن نیست مگر تزیید و اوجبار جنت و این خوان آن نیست که آن جنت جنت خلد
باشد و اما تغییر عدم تغییر دلیل پنجگانه شد که ما جنت آدم را تغییر مثل تغییر نام این ارض عارضی میشد چنانکه در حدیث صحیح از آنحضرت
صلعم آمده که لولا بنو اسرائیل لم یخسر اللحمای لم یغیر و لم یتمین و خود درین عالم طعام و شراب حضرت عزیر علیه السلام یکمصد
سال با تغییر یافتی مانند چنانکه خصوصاً قرآن کریم است و اما ضمان آبی با ماده آدم بسوی جنت اولی بشر طوبی و اما بت
پس بی شبهه همچنین است لیکن نتوان دانست که این ضمان تناول نمود بسوی جهان جنت بعینهاست بلکه اگر اعاده وی
بسوی جنت خلد فریاد ضمان خود را بر وجه تمام و فاکرده باشد و لفظ خود مستلزم رجوع بسوی غیر عین اولی یا زمان مکان
اوست و نه نظیر او چنانکه شعبیب علیه السلام فرمود در آن مردمانی عدنانی ملوک بعد از بنی نضار اند و ما یکون لنا ان نعبد
فیها الا ان یشاء الله و در بنا و ظاهر را که باید گرداده و طی دارد و او تعالی عاقد گردانیده بلکه بنفس عظمی یا اساک با آنکه
ازینها خبر اول است و آنرا که قائلند با آنکه جنت آدم جنت خلد بود ازین احتجاج چنین جواب گفته اند که التوار و ذل
در جنت خلد بر روز قیامت نیست لیکن این دخول مطلق است یعنی استقرار و دوام و اما دخول عارض پس مثل اقامت
اجم واقعی تواند شد و آنحضرت شبهه حراق در جنت آمده و روح مؤمنین و شهدا در برنخ در جنت اند و این غیر آن
دخول است که روز قیامت خواهد بود و آری دخول خود موقوف بر قیامت است و از کجای ثابت شد که مطلق دخول در
دنیا نمی باشد و این وجه حاصل شد جواب بری دار المقامه و دار الخلد بودن آن جنت و اما احتجاج بسا و جوده و بکلم
صفات آن جنت در جنت آدم یافته نمی شود از عری و صلب و حزن و لغو و کذب و غیره و پس این همه حق است
انکارش نتوان کرد و لیکن این حال نزد دخول مؤمنین در وی خواهد بود و این منافی با جرای ابون ثعلبن بحسب حکایت
الکمی تعالی شانه نیست لیکن که نزد دخول مؤمنین کار و بار جنت باین انجام کشد که اخبار الله تعالی عندها لا تنافی بین
الاکوین و اما احتجاج بکلیف آدم در آن جنت پس جوابش بدو پیوست یکی آنکه اتماع جنت از دنیا بکلیف بودن

و قتی باشد که مومنان در وی درآیند روز قیامت و اما وقوع تکلیف در وی در دنیا پس دلیل بر امتناع آن البته نبوده
و کیف که از آنحضرت صلعم ثابت شده که فرمود و غلبت الجنة البارحة فرایت امرای توحا الی جنب قصر فقلت لمن انت الحدیث
فیسئمت منسج کلام روز قبل قیامت در وی کسی باشد که عمل میکند با خدا و می پستد او را بلکه واقع همین است زیرا که الآن
در وی کسی است که موثر با او رب خود است و او را می پستد برابر است که نامش تکلیف نهند یا نه و چه دیگر نیست که تکلیف
در آن جنت با عالمی که مردم بدان در دنیا تکلیف بستند از صیام و صلوة و جهاد و بخوان نبود بلکه بخدا شجاریش از یک شیخ خاص
عینا یا نوحا غنی کرده بودند و وقوع اینقدر در او غلبه منسج نیست چنانکه هر واحد در آنجا از قرب ابل غیر خود محو طبعی خواهد بود پس
اگر مراد از نبودن او دار تکلیف امتناع و وقوع امثال این احوال در وقتی از اوقات است پس خود دلیل بر آن نیست و اگر مراد
انتفاء تکلیف دنیا زوی است پس حق است و لیکن دال بر مطلوب شما نیست و اما استدلال بنوم آدم در جنب است پس اگر
نقل صحیح بدان ثابت شود مراد بنفی بنوم اهل او روز دخول خلود خواهد بود حیث لایموتون و اما قبل از آن پس مسلم نیست
و اما استدلال بقصه و سوسنه ابلیس برای آدم بعد از طرد و اخراج از آسمان پس از اتوی اوله و انظر به این بر صحت قول
ماست و این همه تعسفات که از برای در آمدن او در جنب و صعود او بسوی سما بعد از طاعتی او را از آنجا کرده اند هیچ
آنها پسند نمیکند و نیست منسج که صعود کند بسوی آن معبود ماضی برای تمام ابتلا و امتحان که حق سبحانه و تعالی تقدیر کرده و
اسبابش مقدر فرموده اگر چه آن مکان مقعد مستقروی نباشد چنانکه پیشتر بود و او تعالی از شیاطین اخبار کرده که آنها قبل
مبعث رسول الصلعم بالای آسمان بمقام منع نمی نشستند و استعاجی نمیدادند و این صعود دست تا آنجا و لیکن صعود ماضی
که در جای صعود است قرار میگردند پیش هیچ تنافی در میان این صعود و امر بسوط نیست و هذا محل مع قوله تعالی اهبطوا بعضکم
لبعض عدو و اما احتجاج شما با آنکه حق تعالی آدم را بر مقدار اجل اطلاق بخشید و تقریر دلالت حدیث مذکور برین مدعا پیش
آنست که اعلام خدا آدم را باین مرام سنانی ادخال آدم در جنب خلود و اسکانش در وی نیست و اخبار آتی با آنکه اخل و غیره
و خارج نشود از وی پس باین حال روز قیامت باشد و اما احتجاج با قریش آدم از زمین پس در آن خود شکنی نیست و لیکن احتجاج
ثابت شد که تکمیل خلق او در وی شده با آنکه در بعض آثار آمده ان السجانه القاہ علی باب الجنة اربعین صباحا فجعن ابلیس
یطیف به و یقول الامر خلقت فلما راه اجون علم انه خلق لایا ملک فقال لان سلطت علیه لایا ملک و لمن سلط علی الاعصینه مع
ان قوله تعالی و علوا هم الا سماء کلهم لک آخر الایة یبدل علی ان کان فی السمار معهم حیث بنا هم بملک الاسماء و الا فم لم یزیدوا
کلام الی الارض عین سمعوا منه ذلک و اگر تکمیل خلق او در زمین هم شده باشد صعود او با آسمان برای امری که او تعالی تدبیر
و تقدیرش کرده منسج نیست باز عاده او بسوی زمین کرد و هیچ علیه السلام بر آسمان رفته و قبل قیامت بر زمین فرو فرود
معراج آنحضرت صلعم باین و روح تا فوق سموات رفتند و خدا جواب القائلین با نهما جنة المثلثین از عیم این است بیان این مسئله
بر وجه بسط و وسط مستفاد از کتاب حاوی الارواح الی بلاد الافراح لفظ محمد بن ابی بکر القیم رضی الله عنه و احویا زود و غیره

درین باب توقف و سکونت است یا میل بسوی آنکه خست آدم بر زمین بود زیرا که این قول الحق از قوت دارد اگر چه قول ثانی
 هم نازل از درجه استدلال نیست و لهذا توقف اربع ماه و اقامه سال سوال **نخاسته** و ششم گویند بهبوط آدم از جنت اول
 در سرزمین هند شد و از اینجا اولاد و ذریه او در اقالیم تنگ گانه منتشر گردید و یا تحریف اصلی دارد و یا نه و از فضائل هند چیست
 در کتب اسلامی ثابت شده یا نه **جواب** از علی رضی الله عنه آمده خبر وادنی الناس وادی مکة و واد نزل به آدم بارض الهند
 رواه السیوطی فی الدر المنثور از اینجا تشریف سرزمین هند نزول خلیفه الله علی نبینا وعلیه الصلوة و السلام معلوم گردید و لهذا سرزمین
 میرزا و بکر اعی دار الخلافه نامیده اند و گفته اند اما اطلق احد قبلی هذا الاسم علیها و کانت ستخته له فالمنی الله تعالی ایا و انتهی و درین
 اثر مقارنت بقعه خاصه هند بارض بلدا این است و از امارات این مقارنت نزول احد الزوجین یعنی آدم بسرزمین و نزول
 دیگر یعنی حوا بجده بود و آدم نام این کوه که بروی نازل شده جبل مقدس نهاده شیخ علی رومی در کتاب محاضرة الاولیاء و
 مسامرة الاولاد خروشته اول موضع که در آن انجمن بنا شده حکم شده برسان علم اول آدم ابو البشر هند است بعده حرم مکی و
 بار با پیاده پاچ کرده و بسوی حرم هجرت نموده پس دی اول مهاجرین است و هجرت از سنن انبیا است و ابن عباس گفت
 اهبط آدم بسراندیپ من الهند و اضعا یدیه الیمنی علی الیسری و حوا بجده و من سراندیپ الی جده سبع مایه فرسخ و امام زاهد در
 تفسیر خود و غزالی در بیان الخلق نیز بهبوط او در ارض هند بر کوه بود و حوا بجده از ارض حجاز ذکر کرده اند و به قال الحسن بن علی بن
 و قتاده عن ابن عباس اهبط آدم بالهند و حوا بجده فجاء فی طلبها حتی اتی جمعا فازل و لغت الیه حوا فذلک سمیت للزلفه و ذلف و حوا
 فذلک سمیت جمعا و عنه اول ما اهبط الله آدم الی ارض الهند و فی لفظ بدجنی ارض بالهند در قاموس گفته و جنی بفهم و با کسر
 و قد تم ارض خلق منها آدم علیه السلام اوی با حاد و گفته اند نام آن کوه که نزول آدم بروی بوده راهون است و جزیره
 از جزایر هند در ملک سراندیپ بگانی که آنرا دجنی خوانند و بروی اثر قدم او است و بر قدم نوری درخشانده و خا طفت
 بصر است طول قدم در صخره هفتاد و شبر باشد باران هر روز می بارد و قدم را می شود آدم ازین کوه تا ساحل بحر یک گام فیت
 با آنکه از اینجا تا آنجا دور و زده راه است و راهون و بود و نام یک جبل است یا بهر و و بهر تبدیل اسم در آن راه یافته یا یکی اسم
 و دیگر اخص است در انسان العیون زیاده کرده که ذروه این جبل اقرب ذروات کوهستان ارض بسوی سماست و بر گشت
 که با آدم آمده بود در اینجا منتشر شد اصل طیب هند از وی است و در مستطون افزوده که جبل سراندیپ از اعجب جبال است
 طولش دو صده و شصت و چند میل و در وی او دیلماست و از وی غود و طفل و دایه مسک و دایه زبادی برای پخته
 و کلات سراندیپ هم از هند و اندک تقسیم این قدم میکنند و اگر ام زوارش می نمایند سیوطی تخمین این عساکر از سلیمان اشج صاحب
 اجبار در خبر طویل آورده که چون خضر و القرینین را نشان قدم آدم دار ری موضع جلوس و را پیمایش کرد و میخند و هشتاد
 میل برآمد و نصد شجر از اشک آدم انبار و دیده بود چون قایل با بیل را یکشت آن اشجار خشک شدند انتهی و قصه با بیل
 هم برین کوه واقع شد قال الغزالی فی بد الخلق و ابن عباس گفته آدم در اندم بلکه بود تبخیر اطعمه و محو صفت فواکه و حرارت

آب و غیر از این در یافت که حقیقی واقع شده است فاقی المند فاذا ما بین بقول گویند آدم ازین و آنچه بعد از
خند و کمر و قایل خواهر خود و قلیا گرفته بسوی بدن از ارض بن گریخت و از رتی از ابن عباس آمده که در سیاط
آدم و موضع بیت حرام بود و حرام بود و آدم را اگر گشت در صحنه از آن شد و علم گردید که بر و پس بارض بن
سند آمد به جمع چنین گفته اند اما اول میوه از بیت بارض بنده شد و میوه از ثانی از بنده موضع بیت حرام گردید علی حد قوله
تعالی اهلطوا صحنه و انما من ثمر من الجنة و کفنی کلمات و توبه آدم میزدند بود از خبر این مساکرین سلیمان
الاشیخ بافظ فعلی فی... انما من ثمر من الجنة به طبری گفته بعد سه سال به کرد و در شکر قولش بگرسیت از وی چنین
و طبر صد که آدم از مننه آفاق می بردن و اول قصه که بسوی حرم اتفاق افتاد از هند بود و اول زائر آدم
سلیمان نام است و گفته حج آدم از بیت من المند یعنی بنده از حبه البیعی و ابن عمر گفته ان المند و حی الیان حج
از البیت فخرج رواد ابن عمر و در بیت انست من مرفوعا حج آدم من راض له من حاجا اخره جازبا الاصفهانی و ابن عمر
و السیوطی و فی الباب بن عثمان المند فی و البو شیح فی الخطه و ابن خزیمه مرفوعا و در روایت سعید بن منصور آمده
ان حج من بقده انما من ثمر من الجنة و اول من مرفوعا حج آدم من راض له من حاجا اخره جازبا الاصفهانی و ابن عمر
و چون آدم از حرم فی رجوع را اصل هند را برای وطن پسندید طبری گفته فی نفسه تیا المند و قال الغزالی انطلق
آدم من ارض المندالی که و وجود حوا به فاست فانصر فالی المند و از اینجا بنیاس الفست آدم بارض هند و اختیار او بر
ان وطن میتوان کرد سعید بن جری گفته ملق المند آدم من راض له من حاجا اخره جازبا الاصفهانی و ابن عمر
و ابوبکر الشافعی فی الخیالیات و ابن عساکر و ابن دسل است ترا که خاک آدم تربت هند است و قبر آدم بر همان کوه است
که نزولش بر وی بوده غزالی گفته قبیل دفن بکته فی غارابی قبیل و قبیل ملی بو فبا المند و کان حوته ثمة و طبری گفته قال
بعضهم قبره بالمند و قبیل بکته و ان حوات بعد سنة فدفنها شیت مع آدم بحببه کوی خلق و موت او بر در هند طابق
حدیث تربت اشخص مرفوعه است و اخذ منیاق جمیع بنی بو و ابن عباس گفته و سیوطی ففسح المند فخرج کل نسمة من خلقها
الی یوم القیامة ثم قال السست بر کیم قالوا بل فیومند جهنم النظم ما هو کائن الی یوم القیامة اخره ابن جریر و ابن المند و ابن
دسل است بر آنکه ارض و بنی روز میثاق بنور کا فذا انبیا و مرسلین و چنین بوجیه و سایر صلحا از لدن آدم تا روز قیام
مشرق گشت و طلوع آفتاب نبوت و نیز انظم رسالت او لا از افری هند بوده است زیرا که آدم علیه السلام اول نبی است
و چون نور نبوت محمد رسول الله صلیب آدم بوده از وی باصلاب دیگر بند و حج از منته منتقل شد ثابت گردید که
مطلع نور محمدی و سید این فیض سیدی هند است و غایت و منتهی و مظهر وجود و حضری و مجلای او عرب و کفی بالمند شرف
و فضلا و در کعب بن زبیر حیث قال ان الرسول النور یستضاء به محمد من سیوف الله صلیب
تجوهی گفته هند تیغ ساخته از آهن هند را گویند و این لطیفه از ان خاطر میرزا آزاد بلگرامی راجع است گویا نذرا

[illegible]

بعرض بعض در حدیث ابو موسیٰ شحری است مرفوعاً ان الله لما اخراج آدم من الجنة زوده من ثمار الجنة وخلق منه كل شئ
اخرجه النور والطيراني وابن ابی حاتم علی رومی در محاضره گفته اصول صنایع همه از آدم است که علم اول بود و فروع حشر
بحسب قوایل تا یوم قرار حادث می شود آتشی و نزول الآت حدید خاصه در هند بوده مثل سندان و کیش و انبر گویم حرفت
حدادی نعمتی سترگ و منقی بزرگ است کما قال تعالی و انزلنا الحديد فیه باس شدید و منافع للانس پس
مفهوم این آیه اولاد اراض هند بوده ابن عباس گفته ثلاثه اشیا نزلت مع آدم اسندان و الکلبتان و الطرقة اخرجه ابن
وابن ابی حاتم و کلبتین را در فارسی انبر نامند و آنچه ابن عدی و ابن عساکر بسند ضعیف مرفوعاً منکرم عن سلمان و ابن سعد
در اثر طول از ابن عباس بخوان آورده و در وی ذکر نموده و گفته و هو الذی فار بالهند بالعذاب ثم قال لم یجمع حس آدم
لاحد من ولده الا لیوسف علیه السلام انتهى و نیز نزول طیب اولاد هند بوده علی بن ابی طالب گفته الطیب یحار ارض
الهند بهط بها آدم فخلق شجر باسن ریح اجنة اخرجه ابن جریر و احاکم و صحیح و البیہقی فی البعث و عن عطاء بن ابی رباح قال بیط
آدم بارض الهند و معار لبعثه اعدا من اجنة و هی هذه التي تطیب بها الناس و اندج هذا البیت علی بقرة اخرجه سعید بن
منصور و سدی گفته نزل بالهند بقیضه من ورق اجنة فبش بالهند فنبت شجر الطیب مسعودی در مروج الذهب گفته علیه
النورق الذی خصه من ورق اجنة فیلس و ذرته الريح فانشر فی بلاد الهند فیقال والله علم ان علة كون الطیب بارض
الهند من ذلک النورق و لذک نخت بالعود و القرفل و الافاویة و المسک و سایر لطیب و کذا کما یجیل بالعت علیه
الیواقیت و کان منه الماس و فی جزائر بحر اسبناج و فی قعره مغاقل اللؤلؤ انتهى و غزالی در درر الخلق نیز طیب
هند و ورق جنت را قرار داده و عبد الله بن سلیمان و صفت هند گفته ترا بها الایغرا و سمانا و انکامه و یطمانا اشهد
وز فخری گفته الغنبر یونین بز بحر سرانید و علی رومی در محاضره آورده اول ما نزل العقاقیر اللطیفه کالعود و انخیل
و غیره باالهند و شرف الدین ابن یونس در مختصر احیاء العلوم ذکر کرده که آدم مسح ثلثون طبار که در آن نواح مسک شد
و جابر بن عبد الله گفته بهط معه بالعجوة و الا تریج و الموز اخرجه ابن ابی الدنیا و ابن المنذر و ابن عساکر و ابن دلیل است بر آنکه
اصل همه فواکه ارض هند است علی قاری در مرقات گفته روی ابن عساکر عن ابی سعید مرفوعاً خلقت النخل و اوانی العنب
من فسله طینة آدم انتهى و چون طین آدم از اراض دجی بود و از بقیه او نخل آفریدند لذا عجوه همراه آدم فرود آمد و این
عود از قبیل عودشی بسوی اصل و رجوع طاعن بسوی وطن باشد و در فتوحات مکیه بابی ثویل و احوال بقیه طینت
آدم منعقد کرده اولش در معرفت ارض مخلوقه از طین او است و هی ارض الحقیقه و ذکر بعض عجائب و غرائب این زمین
نموده و ریح بن انس گفته همراه آدم شاخی از درخت جنت آمده که بر سرش تاجی از شجر بهشت بود و راه ابن ابی حاتم
و ابن عمر گفته حیرس بن شجر اجنة فخرسه بهار واه الطیرانی و ابن عباس گفته اهبط آدم ثلاثین صنفاً من فاکه اجنة
انحر واه ابن ابی حاتم و ابن الوردی در خریده العجائب تنی شلخ گفته و در هر شلخ اصناف ثمرات را نام برده

مثل جوز و لوز و پسته و بندق و شاه و لوط و صنوبر و رمان و انار و مغز و شمشاد و اینها قشر دارند و رطب و زیتون و کشمش
 و غنچه و اجاص و عناب و غیر این و در اقل و زمر و رونق و اینها قوای دارند و قشر و قشاق و کثیری مغز مثل قوین و عناب و تاج
 و قشاق و خرزوب و طیف و خیار و اینها را نه فو میست و نه قشر و طبری ذکر آس و انار و باد رنگ کرده و علی بن ابی طلحه گفت
 اول شیء اكله آدم حين اهبط الى الارض الكثير و سبطه في درسن الوسايل الى معرفة الاول من اول ما كوله بقى راقرا و اوده
 و نسبت این قول را بن عباس کرده و نیست منافات میان هر دو زیرا که بقی در اولیت اكل از شمار ارض است بخلاف اول
 و بقی را در فارسی کنار و در هندی بیرگویند چنانکه اول را امرود نامند و در تنزیل تشبیه کلام طیبیه بشجره آورده این عباس در
 قوله تعالى و مثل كلمة طيبة كخبرة طيبة الآية گفته بود شجره جوز الهند را لا تعطل من ثمره بخل فی کل شهر خرجه این مردود
 گویم در تحفه المومنین که در علم طب است خواص جوز یعنی ناریل مبسط تمام ذکر کرده گویند بخرمان منافع و دوام ثمر و کثرت
 معسلخ و تشبیه کلام طیبیه با و واقع شده و سری بن یحیی گفته همراه آدم حبوب و بذور از جنت آمده و او ابو الشیخ و ابن ابی
 دهری در حیات اخیوان آورده و اول انزل الفتح علی آدم کان قد برهن النعام ثم نزل علی قریض المدحج ثم الی الکامه ثم الی البندق و کان فی زمن
 عمر بن عبد الحزیز علی قدر خمسة و اول من نزل جبهه انخطه آدم بنحین نزول اودیه نسل مر و ابان همراه آدم در ان زمان عباس
 نزاد بن سعد آمده طبری گفته است من دموه من جوانب نخل اودیه تحمل الی جميع الآفاق من الهند و مدینه من انحدت من قیس
 آمده و ملکیکن بهذا العود الهندی فان فيه سبعة اشقیة من سبعة ادوار احدیث گویم خود هندی را گشت نامند و آن جریر گفته
 لما اهبط الله آدم اهبط بشيا ثمانية ازواج من الابل و البقر و الضان و المعز و این دلیل است بر نزول دو اب همراه آدم علیه السلام
 از جنت و در خریده العجائب حکایتی طویل از سکنه رذی القریین آورده و در آن گفته که پادشاه بنده بخله ای را یکی قبح نزد او
 فرستاد که تمام لشکر از وی آب می نوشید و این قبح آدم بود ساخته شده از جواهر و اثری طویل از ابن عباس نزد
 ابو الشیخ و ابن عساکر و ازرقی آمده لم یقر بظوفان من ارض الهند و الهند لیکن هیچ عموم طوفان و شمول فناء هیچ ابن آدم
 چنانکه در تفسیر فتح البیان و رساله القطع العجلمان تحقیق کرده ایم و خود از ابن عباس آمده و کان فالالتور بالهند اخرجه ابن جریر
 و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الحاکم و صحیح و سایر از ادراج میان این هر دو اندر چنین توفیق داده اند که هند گاهی اعم می باشد
 و اطلاق بر ملک هلی و سند و دکن و غیره نامی آید و جزیره سراندیپ ناحیه از دکن است و گاهی خاص میشود و صرف بر ملک
 دهلی مطلق میگردد و این اطلاق قسیم سند است پس مراد بهند در اثر خاص است بقرینه سند آمده که جوشیدن تنواز سجد
 گفته بود و فوج سفینه خود در وسط سجدش ساخت پس مراد بهند در اینجا اعم باشد و ذکر او بعد سند تعمیم بعد تخصص و این
 لیکن نزد این بنده ضرورت این توفیق را یک نیست زیرا که خصوص قرآنیة شیر بعموم طوفان است و ابن عباس عارت
 این اعم و خاص نبود گویا اندر رنگ نجوس انکار و وقوع طوفان در سرزمین هند گفتند و در عیث ابو هریره آمده که قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یحمان و جحان و الفرات و النيل کل من انهارا یختمه رواه مسلم فی فتح علی قاری در مرقات گفته فرات

[illegible]

بلوکی المندعلین قیصناوی در تفسیر خود زیر قول تعالی و ماتت دري نفس باي اسرض قوت آورده ان ملکات
 جارا الی سلیمان و جبل نظری رجل من جلسا فقال الرجل من هذا قال ملک الموت فقال کانه یریدنی فمر الروح ان تملنی و تملنی
 بالمندفضل فقال ملک الموت کان دوام نظری الیه تعجبا من اذمرت ان اقبض روحه بالمند و هو عندک و این حکایت را
 مفسرین دیگر نیز آورده اند و شیخ عبدالحق دبلوی در جذب القلوب در ذکر وقایع سال دهم از هجرت نوشته که چون اهل بخارا
 مسلمان شده بخصه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمدند فرمود من هو لا کان هم رجال المند و در صحیح بخاری در حدیث
 ابن عمر بن کربا بنیاء نزد ذکر عیسی و موسی آمده اما موسی فادوم سیم سبطا کانه من جال الزط و در قاموس گفته الی بطالضم جبل من المند
 سحر ب جت و مشکلی المغرب و زاد و الیهم سبب الثیاب الرطیة و ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در قانون سودی گفته
 لو با و هر هومینه الرط بین نهزی چند راه به و بیا و در لوا مع النجوم نوشته الرط جبل من السودان من السند و چنانکه در نخبه
 تشبیه جناب موسوی و در روایت دیگر تشبیه قومی ازین برجال هند واقع شده همچنان در شعر کعب بن زهیر تشبیه حضرت
 اقدس نبوی بسیف مهند و ارد گردیده و باین تشبیهات که هر درجه لاحق و ارفع از سابقه است این اقلیم را حقی از سعادت
 و برکت حاصل گردید میرآزاد در شامته العنبر فیما ورد فی المند من سید البشر بعد بیان آثار و اخبار و اقوال مذکوره بسط
 گفته که جمعی از اهل بخارا و سمرقند اعتراض کردند که هند ارض غضوب است زیرا که حق تعالی آدم را در حالت غضب از جنت
 بر آورده درین سرزمین افکند پس جواب ایشان است که حواری او تعالی بکده اهباط که دو جده از ارض که است که شرف بقاع باشد
 و اگر امعان نظر کار رود و کسی بیدیه و در بین ملاحظه کند معلوم شود که سبب اهباط آدم و حوا از جنت بارض اگر چه در ظاهر
 اکل شجره منی عنهماست اما در باطن چیزی دیگر است که آن اقتضا حضرت واحدیت برای تجلی شیونات خود برضه وجود
 و اخراج آن تجلیات بمجمل شود باشد آری اگر آدم در بخارا قدم رنجه نمیفرمود این دیرانه را که آباد میکرد و این همه بدائع و
 آثار و اطوار غریبه خاصه بنوع انسان را که آدم نمایان می ساخت و همه بنی آدم هندی الاصل هستند زیرا که پدرا ایشان آدم
 هندی بود و تا آخر نمر کونست بنده گزیده و اولاد آورده و بعد چون آن اولاد بحد کثرت رسید از سر زمین هند با قالیسم
 پدرا ایشان بنیستند گردید انتی و خود فی الخزانة العامه ذکر نموده بطریق مذکور و این آدم با اتفاق اهل سیر و تواریخ اعم و آثار صیانی
 و بعض اخبار مرفوعه ارض هند است و این ارض مخصوص است بخواص متقدمه الذکر و فضائل سبوقه الصدر و همه آنچه از
 همراه آدم علیه السلام از جنت آمده اول نزول و هبوط او بارض هند بوده و تمامی اشیای اقالیم سبع از فرغ اوست
 پس چنانکه ابوالعشر علیه السلام آدم نوع انسان است همچنان اصول این اشیاء که با او آمده او آدم جنس این جادات
 و نباتات است و مهل خاتم الانبیاء و فرع فضل اول الانبیاء از تربت هند است و انعم با قلیل است گزینست از جنت
 فروان بوستان هنده آدم زمان از نعمت جنت چنان گذشت و در هیچ کجای دهستانی از حال اقلیم هند سر لیده ام
 تفصیل ادیان اهل هند را اینجا باید طلبید و بر جان مبداء و تربت و اهل ملک و حکومت و اشیاء و تاثیر غایب و باطن و

بنزاجیم حسرت باید لرست یفعل الله ما يشاء و یجعله ما یرید اما انکه می آید ازل علم قوی برار محرب بودش و او هم
 تا انجام کار چرشدنی ست و الله هم سوال بخواه و هشتم استغاده از بدم و تردی و از غرق و حرق با آنکه بعضی اینها
 شهادت ست و شهادت مطلوب ست بنابر اجر یک دروست چه قسم جائز شده و همچنین سوال عافیت با وجود احوال و در
 استقامت گویا سوال عدم اجر ست بلکه استغاده از همه شر و بوجه آنکه مکررات ذنوب اند همین حال دارد بلکه استغاده آنحضرت صلی
 از سببی استقام و صریح با آنکه مصروعد را فرمود صبر کنی و ترا جنت ست و استغاده از قهر جال که یکی از ان قتل فی سبیل الله
 و آن افضل النوع بر و مطلوب الله تعالی میباشد نیز از همین جنس است جواب بدم و تردی و غرق و جز آن از استقام و فقر
 که آنحضرت صلیم از وی تعوذ فرموده و گفته کاد افقر ان کیون کفرا و جمله شر و در نیوی به بی شبه شر و اند و نفوس بشری عجلت
 و طبع از ان نافر باشند و تقم بدن و قلت ذات ید و غلبه عدو و از روی لغت و کتاب و سنت شر و اند کما قال تعالی اولما
 اصابتکم مصیبة قد اصابتم مثیلها پس قهر و غلبه کفار و اعداد و مصیبت نامید و نفوس فرزند از مصائب بر و احد
 طالب سلامت ست از ان بلکه از تمنی تقارعد و با آنکه در لقای او شهادت موجب جنت ست نهی آمده و چون مقرر شد که
 این شر و منفورند هستند طبعاً اگر چه تقصیر خیر کثیر باشند شرعاً پس توان دریافت که جمله مصائب نیاسبب اند از ذنوب
 بنص اطلاق و ما اصابکم من عصیة فبما کسبت اید یکو و این قسم آیات که میات در معنی زائد بر یکصد آیه باشد
 و همچنین احادیث جمیع درین وارد و نقل ماصید برین طیار لا یترک التبیح و لا ادال الله الکفار علی المؤمنین الا بذنوبهم و چون
 بر مصیبت و آفت از ذنوب آمد پیرایه استغاده از مصائب و حقیقت استغاده از سبب آنهاست که عاصی باشند و این
 مصائب اگر چه تقصیر تکفیر ذنوب و نیل درجات اند لیکن نیل آن بجز حصول بلیه دست بهم نمید بد بلکه بصبر و ثبات و یقین
 و اخلاص نیت و کسر مردم اند که موافق این امر میشود پس استغاده از مصائب خشیت ست از عدم تلقی آن آفات و بابت
 بر وجهی که محصل اجر و کفر و زربا شد گویند مردی از اصحاب این بیت بخواند و بما شئت فی هوا و اختبر فی الله
 تا گمان بصبر بول بتلی شد و غلیل الصبر و دل تنگ گردیده و در کاتب صبیان می آمد و میگفت ادعوا لعلم الکذاب و مراحت
 کتب حدیث آمده که آنحضرت صلیم مردی را دید که در ضعف و ناتوانی بمیان عظیم رسیده از سببش پرسید گفت سوال کرد
 از خدا که تعمیل کند برای من در دنیا هر چه تقدیر کرده باشد از بلا و آخرت فرمود اما لا تطیق ذلك و لکن سل الله العافیه
 پس استغاده موجب بسوی سبب اول ست که سبب استغاده این سبب است سبب مصائب اند و موجب بسوی سبب ثانی ست
 که استقام و داد و از هستند تا تقی او بر خلاف چیزی که برای وی ابقار اجر نماید نکند و نیست موجب بسوی سبب ثالث که آن
 ثواب ست زیرا که وی سبب از مصائب سبب از ثواب ست پس مصائب سبب اند برای ثواب و سبب اند از ذنوب
 و ازین باب ست سوال عافیت با وجود زرد و احوال و در استقام با آنکه عافیت معقوت استغاده از تم ست حال آنکه ثواب
 شده که بعضی ذنوب چنان هستند که جز به قوت دیگرشی تکفیر آن نمیکند اگر گویند که استقام و غیره اشیا استغاده منها بنیاد

و در سن تیر و پنجاه سال بعد بمکه است و خوب هستند زیرا که ایشان معصوم اند نیست لکن برای ایشان لوم چون ابن حمزه
 و جبهه است یکی آنکه اقامت دلیل کردیم بر عموم انجمنی که هر مصیبت که بهر انسان میرسد بسبب کسب یا اولیعی و ثوبه میرسد
 کما تقدم و انبیا علیهم السلام اگر چه معصوم از کبائر اند اما صد و صغائر از ایشان جائز است پس جائز باشد که انچه ایشان
 رسیده متسبب از صغائر باشد قال تعالی تخطبوا الرسول و صلواته علیه و سلم و ما اصابك من سيئة فمن نفسك
 و این تکفیر که بیلا حاصل شده برای همان صغائر باشد نزد کسی که مغفرت کبائر را منحصر بر توبه میکنند پس انبیا و غیره درین امر
 برابر اند و بنا بر عظمت مقامات خود و معاقب می شوند بر انچه غیرشان بران معاقب نمیکرد و کما قبل حسنات الابرار سیئات
 المقربین و گاه باشد که بر ترک اولی معاقب شوند و بخوان چه مقام محبت و قرب ایشان غیر مقام غیر ایشان است و هر که مرا
 کتب تفسیر و قصص انبیا علیهم السلام کند ازین جنس شئی کثیر را بشناسد بای یونس القمه کرد و از زمین نشد مگر بسبب
 مغاضبت بر قوم خود و خروج از میان آنها بغیر از کما ذکره الله تعالی و همچنین در ذکر اصابا یعقوب بفراق یوسف
 با طول حزن گفته اند که گو سفندی فوج کرده بود اما ایمان همسایه خود را دعوت نکرد پس بتلا باین غافقت شد و در حدیث
 آمده ما من نبی الا عصى او هم الا یحیی بن ذکریا و او تعالی عتاب فرمود بر نوح علیه السلام بقوله انی اعطاک ان تلکون
 من اجداهلین بر سوال کردن او چیز را که بدان علم نداشت و لهذا استغاده کرد و گفت انی اعوذ بک ان اساکک لیس
 لی به علم و الا تغفر لی و ترجمنی کن من انما سرین و هذا باب واسع من ماس کتاب المد العزیز و ما فی فی قصص الرسل علیهم
 الصلوة و السلام و حساب ما اصابهم عرف ذلک و فی السنة المطهرة من ذلک شئی کثیر طیب کما فی حدیث الشفاعة ان کل
 رسول من اعیان الرسل یدکر ذنبا یمنه عن الشفاعة للعباد و یخاف ان لا تقبل و لنعم ما قبل **س** اذا خاف الخلیل و جن
 عیسی و آدم و کلیم و خاف نوح و لم یستشفوا الخلق طراه فی الاخاف و لا النوح و مع انهم قد غفرت ذنوبهم لکنه بقی
 علیهم انکسار ایمان من الرب تعالی کما قبل **س** قلت لی ذنب فاحیلتی و بای و جوا لقا هم و و از بنیاشخته باشی گفته
 سوال عافیت از خدا گفتوا صلیم اعوذ بک من الهم و الحزن و اعوذ بک من العجز و الکسل و اعوذ بک من غلبه الدین و قهر
 الرجال و اعوذ بک من الهم و التردی و من الغرق و المحرق و المعزم و الما ثم از من قبیل و وادی است و اگر گویند که صغائر
 مفر اند با جنتاب کبائر کما قال تعالی ان تجنبوا کبائر ما تمحون عنه نکفر عنکم سیئاتکم الا یتوبوا و کبائر بر انبیا جائز
 نیست پس صغائر ایشان قطعا مفر باشند بنا بر عدم صدور کبائر از آنها پس اسقام و امثال آن تکفیر کدام چیز می کنند
 گویم این سوال را بر حدیث الجمعه الی الجمعه و رمضان الی رمضان لغارات ما بیننا ما جنتاب الکبائر و ارد کرده اند زیرا که در تکفیر
 این طاعات برای صغائر اجتناب از کبائر شرط کرده اند و اجتناب از هیچ صغیره را باقی نماند و پس باین طاعات
 تکفیر کدام شئی میشود و آنچه محققین ازین ابرام مضطرب گشته چنانکه حافظان مجروح در فتح الباری در ابواب بوقیبت
 صلوة نقل آن نموده و لکن لم یات ما یستغنی و حتی انست که شارع صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم خبر داده که این

طاعات مکفرات اند و اجتناب کبار هم مکفر است پس اگر از این فاعل طاعات اجتناب کبار نیز واقع شد او از خود خدا
عز اسمه و مکفر فراهم گردید یکی فعل طاعات بشر و طهار دوم اجتناب از کبار پس و تعالی بهر مکفر که خواهد تکفیر صغائر او کند
و اجر آن مکفر دیگر بطور توفیر باقی ماند پس همچنان در اینجا برای رسول علیهم السلام چند مکفرات مجتمع گردیدند مثل اجتناب از کبار
و آثمان بطاعات و اصحاب استقام و بخوان پس هر مکفر که از اینها تکفیر بعمل آید اجر آن دیگر باقی و موفور ماند و چیزی که کفر ن
نباشد و این حکم در غیر انبیاء علیهم السلام از کسانیکه مجتنب کبار و آتی بطاعات و مصاب باستقام اند شلایز میرود زیرا که
ثابت شده که ان احمی تحت الخطای است و ان الاستقام لا تزال بالعبد حتی تعد عیسی علی علیه الارض و یس علیه خطیته و مراد با اینها
صغائر اند زیرا که کبار از توبه کفر نیست کما تقر فی جمله و از اینجا ثابت شد که دعا و استعاذه انبیا و رسول مثل سایر اناس است
جواب دیگر آنست که این عموم مخصوص با نبیاء علیهم السلام است و بر آنچه او شان رسیده سبب از کسب ایدی شان نیست
بنا بر تقر عصمت شان و در نفی وقت دعا و استعاذه ایشان مثل دو امرست یکی آنکه عصمت ایشان را رفع خوف موافقت
و توب خوشت از او تعالی نیست کما خبر نبیاء السلام بانه اخوفهم بشد و انشایم و اتقا جمله و هر که اعلم و اعرف باشد بخدا خوف
خلق باشد از او تعالی و انداخت حضرت خوف خلق بود تا آنکه بزرگ تر شود بلکه از مانا که اخبار فرموده که انصوحی خافون
و بعضی من فوقه خصوص بلکه او تعالی خشیته را بر ملا مقصور فرموده و آمده انصاحی خشی الله من عباد الله العلماء و اینجا
در یافته باشی که خوف ایشان از خدا با وجود علم بعدل او سبحانه و تعالی خوف از وقوع و خلاف مضایات او است و چون خائف
شدند این خوف مصدر دعا و منشا استعاذه ایشان گردید و این دعا و مجود دعا غیر ایشانست از سیکه نظا بروی جانزد
توجه او بسوی اسباب رواست و بعد دیگر آنکه اگر فرض کنیم که عصمت تقصی عدم سوال سلیاست از مکروبات و استعاذه
از وقوع و مخافات است اومی و تقو ذات که از ایشان صادر شده تعبدات باشد اما مست بدان تنیدی گرداگرچه ایشان
طالب حقیقت دعوی نیستند و این تعبد مثل سوال ایشان از معلوم یقینی کانن باشد مثل رب احکم بالحق و رب فلا
انجلی فی القوم الظالمین و احتمال دیگر آنست که دعا و استعاذه ایشان برای خدا را در وقوع در استقام و بخوان باشد
زیرا که بسبب این استقام نقصان و طاعات و عدم صبر بر طایات دست بهم میرسد و شک نیست که با وجود استقام اینها
از قیام بقرائن خدا ناتوان و کم طاقت میشوند اگر چه در احادیث آمده که یکتب للعبد اذا مرض او سافر مثل ما کان یعمل عیما
مقیما لکن الله اذ یمن یجزم رب خود فعل طاعات او چیز نیست که استعاذه از لغوات اومی توان کرد و اگر چه او امرزد
برابر فعل حاصل شود و کما ثبت مرفوعا جعلت قره عینی فی الصلوة اگر گویند که این مهمی برانست که نیست مصاب
مگر برای تکفیر ذنوب و بی شبهه حدیث بدان طایفه اند لکن در احادیث دیگر این هم آمده که مصاب برای سبب در درجات
و نعل اجور اند کما ورد آنکه لتوعلک یا رسول الله کما یوعلک ربطن قال هل قیل ذلک لان ملک جبرین قال اجل بذا
منه گوییم شک نیست که مصاب بدان و اولاد مکفرات اند و لهذا مخصوص می شوند بدان مثل فلا مثل و این نیز آمده

که برای رفع درجات اند پس وجه توفیق میان هر دو چنین است که احوال بر صبر و احتساب است و تکفیر برای اذای لاحق
بعید در بدن و قلب وی کما یشره الیه قوله تعالی انما یجی فی الصابرون اجرهم بغير حساب و در اینجا تقیید
احوال مصائب بصبر است و قال تعالی والذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان الله وانا الیه راجعون و الله
علیهم صلوات من ربهم ورحمة یعنی بسبب قول ایشان که ناشی از صبر بر مصیبت است و لهذا احوال مصائب
فراوان گردید و صبر و احتساب گویا همچو شرط است در نیل احوال و بهذا تم ما جاب به بدر الله المیسر محمد بن اسماعیل
الیمینی قدس سره بزیاده گویم و ریخا باید دانست که قائلی برای تکفیر کبار بغیر توبه معروف و معلوم نیست لیکن احادیثی
که در آنها ذکر احوال مصائب آمده قاضی اند بآنکه مصائب مکفر هر ذنب و گناه هستند منها انه ییر الرجل علی وجه الارض
ولیس علیه خطیئة و حمل ایخرب بر صغار لا غیر با بعد است بلکه خود مجیب موصوف رح بعد مر و اعوام و معنی ایام مقرر گردید
بر آنکه آنها مکفر اند بغیر توبه به نه احوال آن در ذیل احکام مسدوده مقبلی ذکر نموده و اخراج ابو داود من حدیث و الله
قال اشار رسول الله صلی الله علیه و آله فی صاحب النار قد استوجب یعنی النار بالقتل فقال اعتقوا عنه رقبته یقیق الله کل عضو منها حصوا
من النار و اخرجه ایضا احمد و النسائی و ابن حبان و الحاکم من حدیثه و اخراج احمد و الطبرانی و الضیاء المقدسی من حدیث
ابن الزبیر ان رجلا حلف بالله الذی لا اله الا هو کاذبا فغفر له و اخرجه ابو داود و بلفظ اطول منه و انه حلف بالذی لا اله الا
هو ما فعلت و لكن الله تعالی قد غفر لک باخلاص قول لا اله الا الله و حدیث یكون لا لصحابی زلة یغفر الله لهم لسان بقیتهم
اخرجه ابن عساکر بن محمد بن یحیی عن ابی هریرة فوجا و اخرجه ایضا نعیم بن حماد عن زید بن ابی حنیب مرسل بلفظ مکنون بین ابی
فتنة یغفر الله لهم لسان بقیتهم معی ان اقتدی بهم قوم من بعدکم بهم الله فی نار جهنم و وجه دلالت آنست که این احادیث
وال اند بر آنکه این کبیره مقابل کرده شده است بعمل مخصوص و کافی است در تکفیر وی و دیگر بسیار دله بر نیقی هستند فند
کلام المقبلی فی تحفه العلم الشافع و الله اعلم بالصواب سوال پنجاه و نهم مراد بدو ک در آیه کریمه در صدر اول و بقول
ابن عمر در مسلم که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وقت النظر اذا زالت الشمس و کان ظل الرجل کطول الم حفیر وقت العصر حیث
وامر دین آیه مخصوص بعض فصول سنه است یا عام و تقدیر در عهد سعادت حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم معتبر بود یا آنکه
نیست سبیل بسوی معرفت زوال الا بمعرفت علم نجوم و این بدعت در دین است یا تکمیل شریع مبین و صحابه عبا
اوقات با قدام و اصابع و شعرات میکردند یا اعتماد بر زوال شمس که از سنه است یا سیر پات است می نمودند و چون
او تعالی سبحانه رسول خود محمد صلی الله علیه و آله را بفرض بیان تنزیل برای مردم فرستاده و چیزی را واجب کرده که تعلق باوقات دارد
در ایام و شعور و سنوآت پس اول یعنی در ایام نماز پنجگانه در پنج وقت است و چون این نادر شب اسراف فرض گردید
جبریل علیه السلام برای تعیین اوقاتش فرود آمد و تا دو روز برابر ده ناز با رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر کرد و ناز
نماز پیشین خواند بعد دو ک شمس ادا کرد و یعنی بعد زوال اواز کبدها و تبیین اخضر جبار بمقدار شرک فعل که دال بر دوا

و مقرر که در فارسیش نماز دیگر مانند نزد مصیبتی یکی مثل او و بقدر شرک بخواند و متغیر را که در فارسی نماز شامش
گویند نزد غروب قرص شمس بگذارد و متغیر را که در فارسی نماز خفتن خوانند نزد غیبوت شفق بگذارد و مقرر را که نماز بگذارد
نماند نزد تبیین منور و فراقی مودی ساخت و روز دوم ظهر را در وقت عصر روز اول و مقرر را نزد مصیبت نعل دو
مثل و متغیر را در همان وقت او بر و زوال که سقوط قرص شمس باشد و متغیر را در اول ثلث اول از شب و مقرر را قبل
طلوع آفتاب بگذارد و گفت میان این هر دو وقت وقت است برای تو و امت تو پس این دلیل است بر آنکه هر وقت
نماز را یکی اول و یکی آخر است مگر مغرب که او را همین یک وقت است لا غیر ولیکن در غیر او از روایات صحیح ثابت شده
که اول و قش غروب شمس و آخر و قش غروب شفق است و این زیادتی است که حق سبحانه و تعالی بعد تو قیت جبریل علیه السلام
بدان تفضل و عنایت فرموده و اما ثانی یعنی در شهر پس و تعالی صوم رمضان فرض گردانیده و تعلیق او باه کرده و بر زبان
رسول خود صلعم وقت دخول و خروج او آشکارا ساخته چنانکه باید و همچنین حج را بر ماه آویخته و فرموده الحج اشهر و صلعم
و همچنین غالب زکوات نقدیه و اسوالت تجارت را بدان معلق نموده و چون عباد خود را بدان تکلیف داده اوقات
این تکالیف موجب هم بر وجهی تعیین کرده که هر عالم و جابل و قروی و بدوی و حر و عبد و ذکر و انشی آنرا میسران بیند
بلافاصله و تا مشترک فیه هو الاصلی حدسوا پس وقت نماز با مداو و صفت منتشر است و آنحضرت صلعم آنرا با شفی بیان
و اضع ساخته و گفته که طالع می شود فجر معترض و رافعی و نیست فجر آنکه بیاض او همچو دم گرگ نمایان می شود و این چیزی است
که ابصار صغار و کبار یکسان آنرا ادراک میکنند و حق تعالی فرموده حتی یببین لکم الخیط الابیض من الخیط
الاسود من الفجر پس لفظ تفعل مفید آنست که نیست کافی درین امر مگر تبیین و اضع یعنی ظاهر شود اندک اندک
تا آنکه آشکارا گردد چه تمام نمی شود تبیین و ظهور او مگر بعد کمال ظهور زیرا که اول تابش منور طالع میگردد پس نسب سرخان
و آن فجر کاذب است پس آشکارا میشود و نور صباح که بقدرت خالق الاصلاح نمایان گشته و لهذا شاعر گفته و ازرق
الصبح یقبل الصبغة و اول الغیث قطره نیکیست و برای نماز ظهر و اثناس مقرر کرده و آنرا با خط رجاء بسوی جهت شرق بیان فرمود
و این را بر روی عینین می شناسد و وقت نماز عصر صیورت نعل یکی مثل و آخرش و مثل می ساخته و برای مغرب توطع قرص برای عشا
غروب شفق مقرر داشته و این علامات آن اوقات است و معلوم آن برای است جبریل علیه السلام و صلعم ثانی آن محمد رسول الله است و تکلیف
شهری تعلیق معرفت آنست رب رب رب و غیره و خروج احوال عدت سی یوم فرموده فصل فی الاکوان اوضح من ذالالبان
و تکلیف سنه رب رب رب و اشهر داشته و فرموده ان عدۃ الشهور عند الله اثنا عشر شهرا و در کتاب کریم که برای هر بیت
کافه تا نازل شده است گفته که آنرا مقدر منازل ساخته است بلکه ایشان را بر رویت الهی حواله نموده و همچنین در معرفت
عدت غیر حائض از جهت صغریا که فرموده و الا لای یس من المحیض من نساکم ان اریتم قد من ثلثه اشهر و الا لای یس من
و کذا لک آجال دیون و غیره را بر آن محول ساخته و وفات شریف نبوی صلعم بعد نزول کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

و انقضت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام حدیث اتفاق افتاده و تمامی اهل بیت و اصحاب وی رضی الله
 عنهم هم برین معرفت بودند و هرگز منازل زیادت و نقصان نمی شناختند و نه آنچه متاخران آنرا میزان قرار داده اند مستند
 و نه چیزی را ازین امور که تکلیف موقت بران دارندست معلوم دستند بلکه این توقیت در ایام و مشهور و سنوآت بحساب
 منازل قمریه بدعت است با اتفاق است عالمی از علمای دنیا نمی توانند که دعوی بودن او در آن عصر بکست اثری حاصل نمائند
 را شنیدن نماید بلکه احداث بحث و ضلالت صرف و بدعت نقص است و شاید که ظهورش در عهد یاسون نزد اخراج کتب ظاهر
 و تعریب آن بوده و بخلاش یکی علم منطق و نجوم است و این علم کم نیست که حق تعالی در حق شان فرموده فلما جعلهم رسلنا
 بالبینات فخرجوا بما عندهم من العلم پس اقل احوال مقررین بر حساب منازل آنست که ایشان مبتدع هستند
 و هر بدعت ضلالت است و این بدعت در حرمین شریفین زاد شرفها خیلی عظیم گشته تا آنکه درگاه کبریا برانی برعلات نمائند
 و او شان را در وی انول و مؤلفات است مثل سراج مجیب و نحو آن که درس آن میکنند و میخوانند و بران معتقد بوده اند
 یا آنکه این علم از آن قبیل است که درباره آن رسول خدا صلی الله علیه و آله علم لا ینفع و جهل لا یضر و در واقع از علوم اهل کتاب است
 زیرا که دوران اعیادشان و نحو آن بر حساب شمس میرود و شاید که دخل او بر مسلمانان از علم یونان و اهل کتاب بوده
 و آنکه نسائی و ابوداؤد از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند که کان قد صلوة رسول الله صلی الله علیه و آله فی الصیف ثلاثه اقسام
 الی خمسة اقسام و فی الشاخصه اقسام الی سبعة اقسام پس این اثر مقدوح نیست زیرا که از روایت عبید بن حمید طی کوفی
 از ابی مالک سعد بن طارق از کثیر بن مدرک از اسود آمده و در عهد و شیخ او سعد خلافت است در میزان الاعتدال
 در ترجمه سعد گفته و نقدا احمد و ابن حین و قال العقیلة لا یتابع علی حدیثه فی القبول و در ترجمه عبید گفته و قد ضعف عبد الحق
 حدیث تقدیر صلوة رسول الله صلی الله علیه و آله بالا اقسام فی الشاخصه و غیب از حافظ ابن حجر جم و تخفیف است که بر لفظ
 و سند این حدیث کلام نکرده همچنان بگذشت و آنکه ابن الحنفی المالکی در کتاب القبس فی شرح موطا مالک ابن انس
 محل آن برابر آورده و تبسب لیسوطی پس سید محمد بن اسماعیل امیر جم در یو اقیست فی المواقیت با بطلان آن پرداخته و عدم
 صحت محل بران بیان ساخته فلیرجع الیه آری در ایام تابستان تا بی درظهر تخمین است تا آنکه گمان شود که اگر آفتاب بر کعبه
 ساء بود و آن زوال پذیرفته زیرا که انحنای محسوس مشاهده در کعبه و اگر از طرف جهت جنوب باشد چه سایه اش
 در جهت شرق بسیار زائد میشود لیکن بناب حد که اندازه اش با قدام کنند نایت آنکه نظر در امارات محصله نظر زوال
 نمایند و با اهل اقسام جز من دیگر هیچ نیست و احدى مخاطب بطن غیر خود بلکه بطن نفس خود هم نبوده است و آنکه بران
 مخاطب بلکه مکلف است صراح کتاب عزیز و سنت مطهره است پس بس که با وجود او هیچ سخن و کتاب را وقتی مقابله
 و در برابرش کدام رای و اجتهاد اگر می بزاری نیست و نعم با قیل مع اصبح النجوم تجل مع شمس للظلم ضیاء
 و بعد از آن جواب و لو بسط السائل فی السؤال لبسطنا الکلام فی هذا المقال و فی هذا الکفایة ایضا لمن جعل الله من العلم

و حسن المال سوال شصتم حقیقت کواکب شمس و قمر و کیفیت وضع اینها در آسمان چیست و در غیر آسمان دنیا هم نجوم
ماعدای قمر از سبعة کواکب هستند یا نه و حکمت در تفرقه کواکب سبعة در سبع سموات و ترتیب آنها در سموات بر وضع مهور
چه باشد و وار و درین باب از کتاب سونت یا آثار چیست جواب ان رضی الله عنه گفتیم حدیثی رسول الله صلی الله علیه و آله
ان الشمس والقمر والنجوم خلقن من نور العرش اخرجه طبرسی فی الاوسط والبوشنج وابن مردويه و کعب گفته خلق الله القمر
من نور الالتری انه قال جعل القمر فیمن نوراً و خلق الشمس من نار الالتری انه قال جعل الشمس من سراج الالتری انه قال
من النار اخرجه ابن ابی حاتم وابن جبان و کسائی از و هب آورده ان الله خلق الشمس من نور عشرين و خلق القمر من نور
حجاب الذی علیه و گفته بعض مردم بآن رفته اند که نجوم بخارات صاعده از ارض بسوی هبوط است و انجا رسیده فراهیم
گشته اند و لهذا در زمستان بیشتر دیده می شوند بنا بر کثرت بخارات و در تابستان کمتر بوجه قلت بخاره و این قول باطل است
و در مواقع و شرح وی که از سید شریف است گفته که همه کواکب شفاف اند نیست جزای آنها روشن هستند بذات خود مگر
قمر که مدت در نفس خود و کمودت او نز و خسوف ظاهر میشود و بذات خودش منیر نیست بلکه نور او از آفتاب است
بنا بر اختلاف اشکال نور یحسب قرب و بعد از وی انتمی حاصله و از بخار ذرات شد که آنچه در سنت ثابت شده همین قدرت
که مهر و ماه و اختران همه آفریده شده اند از نور و انچه بران صاحب هو قف و غیره مثل سیف الدین آمدی رفته بین قدرت
که همه ستارها شفاف اند و بذات خودشان درخشان جز قمر که استفاده نور از شمس میکند لیکن ابن حجر در فتاوی قول
علما ائمه را مستغرب انگاشته و آن قول این است که کواکب ثابته در فلک بروج نیز از کتاب نور از نور شمس میکنند زیرا که
چون قمر که اضواء و اجلائی کواکب است نورش از نور شمس باشد نزد علما ائمه نیست و بر که موافق ایشان از اهل سنت
و هم کثیر و ن پس انوار این کواکب نیز از نور شمس بود تحقیقا لا ظناً بنا بر تسلیم استفاده نور قمر از نور شمس و بعد است
که ماه از مهر فروغ گیرد و این ستارها بگلیرند بعد گفته و البحث فی کل ذلک لا دلیل علیه یرجع الیه عند التنازع و لا
جدوی له عند تحقیق و سن القواء و ان کلامهم حیث لم یخالف وضا و لا یرتب علیه تنی حایجانک الاصول الابع فی القول
و نه من نه القواعد اما قاده بنا لا یرتب علیه تنی من ذلک انتهى زیرا که بقرض صحت آنها سابقه توفیق میان هر دو
ممکن است باین طریق که نور استفاده قمر از نور شمس نور عرش است که از وی خلقت او شده و نیست در قول ایشان نفی
اضادت او و لکن وقوف بر ما جابیه الاثر ادلی از اشتغال بغير او است این است حقیقت کواکب شمس و قمر و اما کیفیت
وضع اینها در آسمان پس انچه مفاد کلام علما ائمه است آنست که اینها مکرور اند در سموات و ثابت اند در ان غل نفس
و رفاهم و ابن وحید در تنویر از طریق ابی عثمان نهدی از سلمان فارسی آورده که گفت النجوم کلها معلقة کالقنادیل
فی السماء الذی کتعلق القنادیل فی المسجود قناده گفته ان البروج الاثنی عشر تصور علی ابواب السماء فیها المهرس اخرجه
عبد بن حمید و آیات قرآنیة دلالت دارند بر آنکه شمس و قمر و فلک اند و از انجا مستفاد شد که فلک ظرف اینها

هستند واضح نزد اهل سنت است که افلاک غیر سموات و ارض اند و اهل هیت گویند افلاک همین سموات اند
و حقیقت علم یعنی نزد او تعالی است پس پس اما اینکه در غیر سما و دنیا نجوم است جز قمر یا زین و غیره از علم هیت
و غیره است که مراکز همه نجوم و در غیر سما و دنیا است و لفظ میثاقی در سورة صافات این است و مرکز الثوابت فی
الکرة الثامنة و اما علم قمر من السیارات فی الست المتوسطة بینها و من السماء الدنیا ان تحقیق لم یقین فی ذلک فان اهل الارض
یرونها باسرها کما تجر اهر شرقه متلازمة علی سطحها الازرق بالشکل مختلفه انتی و مراد بقول وی لم یقین فی ذلک این است
انا زینا السماء الدنیا زینة الکواکب و در تفسیر سورة ملک گفته و لقد زینا السماء الدنیا اقرب السموات الی الارض
بمصباح بکواکب مصیئة باللیل اضواء السرج فیها و لا ینع ذلک کون الکواکب مرکوزة فی السموات فوقها اذا التزمین بالمدار
علیها انتی و در کتاب بجانب الملکوت از کسائی آورده که گفت نجوم ستمه جز اند جزئی از انما متعلق بامکان عرش اند بر
ضوء سما و جزوی متعلق در سما و دنیا است مثل قنادیل برای ضوء سکان او و رمی شیاطین بشر آنها نزد استراق سمع و
جزوی معلق در هواست گویم و این مخالف قول اهل علم بفلاک است که ماعدای افلاک سبعه که ثابت باشند و فلک ثامن اند
و آن بطن عرش است و در مواقیف و شرح اوست زعم الحكماء ان الافلاک تسعة الاول فلک الافلاک سمی بذلک لانه لا شئ
علی جمیعها و هو المسمی عندهم بالفلاک الاطللس المسمی عند اهل الشرع بالعرش و تحت فلک الثوابت و هو الاکبری ثم فلک زحل
ثم فلک المشتري ثم فلک المریخ ثم فلک الشمس ثم فلک الزهرة ثم فلک عطارد ثم فلک القمر و هو السماء الدنیا انتی و برین شئی کرده است
عارف باسد ابن عربی در تفسیر خود حیث قال انا زینا السماء الدنیا زینة الکواکب و لم یقل بالکواکب لانهاست
فی السماء الاولى بل زینتها فی الاولى من جنتها فانظر الی تحریر العبارة و ما یلزم من حرفة ان السموات شفاقة و ان فی الکواکب
و ضوء و ما یخرج کل حتی تظفر لایعین البشر انتی و تعبیر صاحب مواقیف بلفظ زعم حکما سفیه است که بر دعوی ایشان
که در دلیل از کتاب و سنت قائم نیست و نه از احدی از سافت است منقول شده و لهذا علامه مقبلی در حاشیه
کشاف گفته قوله و لقد زینا السماء الدنیا ————— بمصباح هذا کذب المنجمین و الزاعمین علم الفلاک توهم
ان بعض النجوم فی السموات کقولهم ان زحل فی السابعة و المشتري فی السادسة و المریخ فی الخامسة و الشمس فی الرابعة
و الزهرة فی الثالثة و عطارد فی الثانية و القمر فی الدنیا و هذا من ضحاک طلمهم بزعمهم فخره و کذب منه و کان البیضا و
یتعاطی هذه الحرفة البائرة لانه قال هنا لا ینافی ذلک کون بعض النجوم مرکوزة فی سموات فوق هذه و تقدم له فی البقوة انه
اذا ضم العرش الی سبع سموات و افاق کلام الاول ان الافلاک ثمانية انتی پس زین مذکور است دریافت شد که
نقل اهل هیت که در سما و دنیا جز قمر نیست و همه نجوم ثوابت و غیره یا در غیر سما و دنیا هستند و مراد بثوابت ماعدای سبع
سیاره اند و هو سوم شدند باین اسم بنا بر بطور حرکت یا بنا بر ثبات او ضلع کجانی یعنی نیست و لکن علم و اما حکمت
در تفرق سبعه و سبع النجم پس بودن اینها در سموات سبع بر ترتیب معروف نصی از کتاب خزینة اثر سهروردی نشده

بلکه ثابت درین باب آرا هر یک چند قوانین یونانی هستند که هیچ ماقبل را در فلسفه نبودن آنها امتزاجی نبود و حکمت
 در آن بعد ثبوت ترتیب پس نظر بر آنست که اجزای هر واحد از آسمانهای ایالی وی و تعریف بمقادیر اوقات
 بطول و عرض و غروب این کوکب باشد و اهل هر سواد بدان علم حاصل کنند چنانکه اهل ارض مقادیر شهر و احوام بطول و
 عرض و بیش میدانند و شاید است آنچه جلی در سیرت ذکر کرده که رسول خدا صلعم جبریل علیه السلام را از عمر شریف خود
 پرسید گفت نمیدانم جز آنکه در حجاب رابع کوکبی هست که ظاهر میشود و این کذا و کذا است و این و آن امرات متعده دیده
 او کما قال و اما افاده ترتیبش از کلام حکما بعد ذکر افلاک متعده پس حاصلش دلالت حرکات مختلفه در جهت یا سرعت یا بطول
 بر وجود آنهاست زیرا که این حرکات را از مجاری متعده لابدست و دالست بر ترتیب آنها حجب پس حجاب اسفل
 حاجب اعلی و سائر اوازا است نزد وقوع بر محاذات او و حجب بر همان ترتیب مذکورند زیرا که ایشان قمر را یافتند که
 حاجب سائر سیاره از ثوابت است و از اینجا معلوم شد که وی حجاب جمیع ست و عطار در آیدند که کاسف زهره است
 و زهره کاسف مرتخ و مرتخ کاسف مشتری و مشتری کاسف زحل و زحل بعض ثوابت است و اما شمس پس کسف
 نمی شود مگر بقمر و کسف او چیزی از کوکب تصور نیست زیرا که کوکب چون نزدیک می شود بنشمنستوری شوند در
 شعل او لکن اینها اختلاف منظر باشد و چون علویه زیرا که اینها تحت او هستند و باقی ماند شبانه در آنکه شمس فوق زهره
 و عطار دست یا تحت آنها پس مذہب جمهور ایشان آنست که وی فوق آنهاست و بعض متاخرین تقویت این مذہب
 کرده اند بآنچه مروی است از ابن سینا که وی دید زهره را نزد اجتماع او بشمس مثل خال در رخ آفتاب بعضی از ایشان
 دعوی کرده اند که زهره و عطار دهر در آنچه شامه در وجه شمس دیده شد و این همه تخمینست و ربما نا اذ اطلنا الکلام
 فی ذلک و قعنا فی الکذب و المین و الله اعلم سوال شخصت و یکیم بهیت قوس قزح چیست و حکمت در وقوع
 آن در بعض ایام نه در بعض دیگر چه باشد و او را قوس قزح چه نام کرده اند و مفاد نبی دارد در حدیث لا تقولوا قوس
 قزح و قولوا قوس امده که اینست تخریصی یا ادبی و راوی این خبر کیست جواب در کتاب عجائب المملکات
 گفته قوس عرب قوس قزح نامند و کیفیت منشاء آن اختلافست گویند محدث اوحی سبحانه و تعالی است بغیر
 و رحمه ابو جعفر الکسانی و بعضی گفته اند چون بعض انوار شمس بر بجا رسا قاطع میشود شعل او در آب منعکس شده متصاعده میگردد
 پس چون مجتمع شد مرئی میشود چنانکه اگر در خانه آب باشد و در آن نور شمس منعکس شود از آن نوری بسقف منزل دیوار
 قریب آن سقف دیده می شود گوئیم و این قریب قیاسست نمی بینی که اگر کی جامه بسوزد بر کند و نزد دیواری برود
 آن دیوار از حضرت آن حله اخضر می نماید و این نیست مگر آنکه ازین حله اجزاء نوریه متکونه بمثل لون حله منفصل شده
 و اما اختلاف جهات که گاهی در جهتی و گاهی دیگر باشد پس این نزد محاذات نور متصل با میشود و محاذیات
 مختلف اند چنانکه در تراجم نور ضارب ما در منزل دیده باشی که مختلف میشود باختلاف تراجم او کسب محاذات

واما محرمی که با حضرت دید می شود پس آن اهل طاعت معین نزد عروب و شمع مس است و در آن روز جزا و جزا می رسد جزا
 مشابه کون ذی سبب است که در زمین مخلوقیت غیر مقید باشد و زمین قلع از اجزای بیاضیه ظاهر میگردد و در مختل که اجزای
 نوریه حادث از ارض بلون احمر باشند پس هر چه متلون بلون اوست مترجع میگردد و چنانکه جدا بلون بخاوی از بلون
 گذرنده و ما نزد او احمر یا خضر یا صفر میشود و این اقرب چیز است که عقل بسوی آن رهبری میکند درین باب پس اگر
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بپرسد وی صادق و صادق است انتی و ازین کلام حقیقت قوس مذکور و سبب
 اختلاف کون او مستفاد می شود و قوس مذکور منقش است و لکن در قاموس گفته القوس معروفه و قد بذرک و اما وجه حکمت در
 وقوع آن در بعضی ایام نه در بعضی دیگر پس او سبحانه و تعالی قوس امان اهل ارض از غرق گردانیده چنانکه در خبرست اخرج
 الحاكم فی المستدرک عن ابن عباس مرفوعا امان لاهل الارض من الغرق القوس گفته اند اول روز که در آن طوفان ظاهر شود
 حق تعالی آنرا علامت غضب مآ و انقشال سحاب گردانیده و بعضی گویند دلیل بر غضب و زوال هموست زیرا که طوفان
 امان اهل سفینه از غرق و بشارت بفرج بود و باین سخن توان دانست که طوفان در بعضی اوقات مطر تاین خلق از غرق
 و بشارت ببعثت و صرف موزیات باشد و می داند است روایت ابن عساکر و غیره از ابن عباس در قوله تعالی یا ارض ابلع
 ماءک قال و تطلع فوج فاذا الشمس قد طلعت و بداله الییدن السماء و کان ذلک آیه ما بینه و بین ربه امان من الغرق و یلید
 القوس الذی سیومنه قوس قزح انتی و اما التسمیه او باین اسم پس در قاموس گفته قوس قزح که زخمیت لتلو نهما من القوسه یعنی
 لاطریق من صفرة و حمرة و خضرة و لا ارتفاعا من قزح ارتفع و منه سعر قزح ای غالی او قزح هم ملک موکل بالسحاب و اسم
 ملک من تعجب اضیف قوس الی احدیها و جبل بالمزلفه انتی گویم کلام سخاوی در مقاصد مستفقی آنست که قوس مذکور
 مضاف بسوی جبل مرفوفه است زیرا که وی بعد ذکر حدیث وارد در نبی ازین تسمیه گفته و قزح هم قوسی القرن الذی
 یقف عنده الامام بالمزلفه و هو غیر منصرف للعدل و العلمیه انتی و نبی آنحضرت صلعم ازین تسمیه که است اذان بوجه نه
 این آیه عظیمه بسوی غیر خالق او باشد و دانید که قزح هم شیطان است برای تنفیر از الوف و تبعیدشان از چیزی که
 تعقیبش از آباء کرده بودند و اعلام بآنکه علوی و غلی اشیاء را جز بسوی خالق عوالم و خدای مبدء که احدی در ملک مفرح است
 اضافت نباید کرد بعد دیدیم که در نهاییه ابن الاثیر نوشته که لا تقولوا قوس قزح فان قزح من سماء الشیطان قبل سبی به
 لتسویه للناس تخسینه الیه المعاصی من التفریح و هو التحسین و قبل من القزح و هی الطرائق و الاوان التي فی القوس احدیها
 قزح او من قزح اشیاء اذا ارتفع کانه کرمه ما کانوا علیه من عادات الجالبیه و ان یقال قوس لصد فرخ قدر ما کما یقال الیه
 و قالوا قوس لصد امان من الغرق من عهد نوح و فی حدیث ابی بکر انه اتی علی قزح و هو یخیرش بعبیه و یخبره ان القرن الذی
 عنده الامام بالمزلفه و لا ینصرف للعدل و العلمیه و کذا لک قوس قزح الام من جبل قزح من الطرائق فوج قزح لسته
 و ازینجا معلوم شد که تسمیه قوس یا چرخ مذکور شد بنا بر کثرت الوان او از قزح است که الوان مختلفه باشد و اضافت بسوی

جانب معروف — یا ملک و ملک یسحاب یا ملک از ملک عاجم یا بخت ارتقاء او باشد و بر هر تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و آله
فرمود با تو که قرع نام شیطان است پس ضاقتش جز بسوی خدا طرف شیطان خوب نیست و سیوطی در رساله بیهیت
سنیه فی البیته السنیه گفته نمی ان یقال قوس قرع لان قرع شیطان و هو قوس المد عز وجل و زعموا ان کان علیه
و تروسمه قبل ذلک فی السماء فلما جعل الله ما لا یل الارض من العرق نزح الله الوتر و السهم انتهی و اما منی و ارد ازین تشبیه
پس بری تنزیه است همچونی از تشبیه بر مغرب بعشا و از تشبیه عشا بعمه و در مختصر ذکر سیوطی است و بکیر ان یقال قوس
بل قوس المد و اقره علی ذلک ابن حجر فی المغنی فی الفتاوی و فی شرحه تنبیه الاخبار علی مختصر الاذکار و اما حدیث وارد در نهی
ازین تشبیه پس ابو نعیم در طلیه آنرا روایت کرده که از اضافه الیه السخاوی و ابن الدبیح و ابن حجر و غیر هم قال السخاوی و من
طریق الدلیلی من حدیث ذکر ابن حکیم عن ابی رجا العطار دی عن ابن عباس مرفوعاً و الله سلم سوال شصت و دوم
غیبت مسلم چه حکم دارد جواب اهل علم جمیع هم که تعمیم استعم اتفاق دارند بر تحریم غیبت مسلم و این حکم بنص کتاب
عزیز نیست مظهره ثابت است اما کتاب المد پس قول وی تعالی است شکاک یقتب بعضو بعضا ایجاب احد حکم
ان با کل الحیم اخیه مبتدا و این نهی قرآنی است با ایراد مثل و این مثل نهی مذکور را شدت و تغلیظ زیاده کرده و کره است
و استقدار غیبت را در نفوس بحدی که اندازه آن نتوان کرد ایقاع نموده زیرا که اکل لحم انسان عظم چیز نیست که جدت
و طبع نبی آدم از آن استقدار میکند اگر چه کافر و عدو مکان باشد تا با انسانی که برادر در نسب یا دین باشد چه رسد که این
گناه است و استقدار این اخوت متضاعف و زائد میگردد و کلیف که سیت باشد چه گوشت چنبری که طیب حلال الاکل
باشد بموت مستقدار می شود و طبع اشتها آن نمیکند و نفس از ناشی پذیرد و از اینجا شناسه باشی بماند که درین آیه است
در تحریم غیبت بعد از صریح از ان و اما سنت مظهره پس حدیثی از غیبت ثابت اند و صحیحین جز آن از دو و این سلام
و آنچه ملحق باوست با وجود اشتغال آن احادیث بر بیان بابیت نبیست و ایضا معنی آن زیرا که چون سالی از آنحضرت
صلی الله علیه و آله غیبت پرسید فرمود الغیبه ذکرک احاک بنا کبره قیل ارایت ان کان فی شی ما اقول قال ان کان
فیه ما نقول فعلا غتبه و ان لم یکن فقد جتبه و این ثابت است و صحیح پس تحریم غیبت بکتاب و سنت و اجماع
ثابت شد لیکن در کلام جمله از علما استثنای چند صورت واقع شده و تصریح کرده اند که دران صورت غیبت جائز باشد و کلمات
ایشان درین باب تفاوت هستند و اعداد مستثنات که ذکرش کرده اند هم مختلف اند و اینجا کلام نووی در شرح مسلم ذکر
میکند نیم صحیح صحیح و مقبوع عمل تعقیب پر از نیم و بر غیر مدلل استدلال میکنیم تا این بحث تمام و کمال وانی و شانی و شامل
باشد زیرا که از محاط دینیست و خطر وقوع در آن عظیم و مردم بسیار در شان وی تساهل کرده اند و در خطرش افتاده اند
عصمه المد من عباده و انوی در نهج شرح صحیح مسلم بن حجاج بعد ذکر اخبار وارده در تحریم غیبت گفته بلیغ غیبت
بغرض شری و آیت است و باشد یکی نظم بر مظلوم را جائز است که بسوی سلطان و قاضی و غیره تا از کسی نیکه ولایت

دارند و قدرت بر انتصاف از ظالم قلم کند و بگوید که ظالمانی بر من ظلم کرده یا چنین نموده و دوم متعانت بر درمگر و دوماهی
 بسوی صواب است بگوید یکسکه رجا، قدرتش دارد که فلان چنین کار میکند و از جرکن و نواکن سوم انتقام است مثلا مفتی
 را بگوید که ظالمانی بر من ظلم کرده یا پدر یا برادر یا زن من بر من ظلم و ادب داشته آیا او را این ظلم و ستم میرسد و طریق خلاص من
 از ان و دفع آن غلظت از من چیست و مانند آن که این بنا بر حاجت جائز باشد و احوط آنست که چنین گوید چه میفرمائی
 در باره مرد یا زوج یا ولد یا والد که امر او چنین و چنان باشد و تعیین نکند که تعیین جائز است بحدیث هندی و قول او آن
 اباسفیان رجل شح چهارم مخدیر مسلمین است از شر و آن بچند وجه باشد از انجمله جرح مجروحین از زروات و شهود و مصیبت
 و این جائز است باجماع بلکه واجب برای صون شریعت و از انجمله اخبار عیبه دست نزد مشورت در موصلت
 و از انجمله آنکه چون ببیند که شخصی چیس عریب دارد خرید میکند یا بنده دزد یا باده نوش یا زانی و مانند آن میفرموشتری را
 اگر این حال نمیداند ذکر کند که وی چنین است و این تذکره بطور نصیحت بودن بقصد اذیاد افشاد و از انجمله آنکه اگر متفق
 بیند که آمد و شد دارد و نزد فاسقی یا مبتدی که از وی علم میگیرد و ضررش بر وی آسان و سبک است پس بیان حالش
 بقصد خیرخواهی نصیحت کند و از انجمله آنکه او را ولایت باشد و بدان استبدال کند یا حال او بشناسد و منتظر نگردد و بآن
 و لازم کند انتقام را بآنچه آنکه کی باشد که مجاهر بفسق یا بدعت است مثل خمر و مصادره مردم و جبايت مکوس و تولی
 امور باطله پس ذکر او بچیزی که مجاهر میکند بآن جائز باشد نه بچیزی دیگر مگر بسبب آخر ششم تعریف است پس اگر مردی
 بقلب مثل عیش و اعرج و ازرق و قصیر داعی و قطع و نواکن که این تعریف جائز است و ذکرش بطور تنقیص جسم او اگر
 تعریف بغیر آن ممکن باشد اولی بود انتقامی کلامه بمعناه و مادر یا قبل کلم برین صورت میگوئیم که تحریم غیبت در ما تقدم کتاب
 و سنت و اجماع ثابت شده و صیغه وارده در کتاب و تابه در سنت عام است بمعوم شمولی که مقتضی تحریم غیبت از هر فردی
 از افراد مسلمین برای هر فردی از افرادشان است پس قول تحلیل غیبت در موضعی از مواضع برای فردی یا افراد جائز است
 مگر بدلیلی که تخصص این عموم باشد و این دلیل اگر قائم شود فیهما و نعمت و اگر قائم نشود پس از قبیل بقول علی الله بالتم قبل تحلیل
 ما حرم الله بغیر بیان نه سبحانه و تعالی باشد و چون این معنی بشناختی پس بدلاکه دلالت دارد بر جواز صورت اولی از صور
 مذکوره قول حق عزوجل لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و این استثناء افاده جواز ذکر مظلوم بر آن
 ظالم یا بچشمین و وقوع ظلم برای وی از ظالم باشد میکند و رفع صوت بآن و هجر بیان در مواطن اجتماع مردم جائز باشد اگر امید
 نصرت و رفع ظلم است و رفع آنچه از آن ظالم بر وی نازل شده دارد و شل کسیکه قدرت دارد بر امر معروف و نهی از منکر
 منجمله ولایة و قضاء و غیر هم و این ظاهر است و اگر امیدش از ایشان ندارد و همین اراده کشف مظلوم و شهادت او در مردم
 پس ظاهر آنکه ربه دال بر جواز است زیرا که این آیه تشریفه مقید بقیدی که دلالت بر عدم جوازش نمیکند نیست و منع
 نمیکند از جهر بسور قول مگر برای کسیکه از وی امید نصرت و دفع مظلوم دارد و اگر چه از کلام مقدم نووی افاده قصر جواز

بر قیاس بر دفع ظلم می شود مگر این شریعت بر آن دل و از مصادی او مانع نیست و در اینجا دو بحث است یکی آنکه دلالت
 و الیه بر تحریم غنیمت شامل مظلوم و جزاوست و آیه الدبر جواز هر چه بود برای مظلوم مفید جواز این هر چه بود بر وی ظالم پس
 پشت اوست پس اوله تحریم غنیمت اعم از من وجه که آن شمول آنهاست برای غیر مظلوم و خص اذن من وجه که آن عدم
 تناول آنهاست برای قول در وجه ظالم که مقصود ذکر فعل قبیح اوست و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اعم من وجه است
 و آن جواز ذکر ظلم در وجه ظالم و در غنیمت اوست و خص من وجه است و آن عدم تناول اوست برای غیر مظلوم و ظالم
 او و نیست تعارض میان هر دو ماده و آن هر دو ماده یکی دلالت اوله تحریم غنیمت بر عدم جوازش برای غائب غیر ظالم
 و دیگر دلالت آیه جواز هر چه بود بر آنکه مظلوم را غنیمت و وجه ظالم و است بلکه تعارض در ماده واحده است که آن ذکر
 مظلوم برای ظالم و ظلم او و در غنیمت باشد پس اوله تحریم غنیمت قاضی بستند منع از آن و آیه قاضی است بجواز و مخفی
 نیست که اوله تحریم غنیمت اقوی بستند بنا بر صراحت و دلالت آیه بر تحریم غنیمت با اعتضاد او با دله سنت و اشتداد
 عضدش بوقوع اجماع بر آن و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اگر چه قطعی المتن است لیکن دلالتش ظنی است و مثل او در قطعیت
 متن و ظنیت دلالت از کتاب عزیز معارض اوست و باین معارض آنچه شده عضد او کند از سنت و اجماع منضم گشته پس
 دلالت آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم بر ذکر او بسوی که از ظلم با او کرده و قسم بر جان مظلوم نموده در روی ظاهر باشد و ذکر
 ظالم و در غنیمت او روانه و بنا بر ترجیح دلیل قوی و قوی بر طریق سوی پس این سه مرتبه که نوی آنرا عنوان برای صورت
 مستثناة گردانیده صحیح نباشد بنا بر عدم قیام مخصص صحیح صلاح برای تخصیص مخرج این عموم بحث دیگر آنکه هر مظلوم پس
 که از ظالم بوی سیده جائز است فقط یا برای او که ام مرتبه ارفع از مرتبه جواز هم هست زیرا که اشتداد از قول لایحیه
 البعین بالسوء دلالت دارد بر آنکه هر مظلوم بسوی که بروی واقع شده محبوب خداست و چون محبوب و تعالی باشد
 فعل او از فاعلش که اراده اجزا دارد در زائد بر جواز و مرتبه ارفع از وی خواهد بود و این بر تقدیری است که اشتداد متصل
 باشد تا آنکه ثابت شود برای استثنای آنچه منافی است از مستثنی منه و اگر مستثنی منقطع باشد پس نسبت دلالت و آیه بر آنکه
 این هر چه مجله ما محبه الله است بلکه جز جواز دلالت نکند لیکن بر تقدیر اتصال در اینجا مانعی نیست از آنکه ذکر مظلوم ظالم را
 بسوی مرتبه زائده بر مرتبه جواز باشد و آن این است که او تعالی بندگان خود را ترغیب داده است بعفو و انتداب
 ایشان بسوی ترک انتصاف و تجاوز از کسی نموده تا آنکه برای مظلوم ارشاد بسوی ترک دعا بر ظالم وارد شده و چون
 مظلوم این دعا کند اجر ظلم است او منوط گردد که با هو نه کور فی الاحادیث و کتاب عزیز و غیر موضع تصریح فرموده است
 بامر بعفو و در آن ترغیب کرده و اجر عافین عن الناس را عظیم گردانیده و همچنین در سنت مطهره ازین باب کثیر طیب واقع
 شده و مجموع آن مفید نیست که انتصاف و ترک عفو غایتش آنکه جائز باشد و همچنین آنچه در آیت است از جواز ذکر مظلوم
 ظالم را بسوی که از سنگر باین سیده رسیده است بنا بر قطع تا آنکه او تعالی محب عفو از ناس است و این معلوم است بکتاب

و سنت و اجماع و ادله و الیه بران از کلیات و جزئیات تشریعت حقه محتاج طول بسط است و اما صورت ثانیه که تهاافت
 بر تفسیر منکر و دوامی بسوی صواب باشد پس امر معروف و نهی از منکر از عظم مدین اند زیرا که حصول مصالح اولی و آخری
 بهین هر دوست پس اگر اینها قائم شدند سائر اعمه و ینیه و مصالح و منوییه بقیام اینها قائم می شوند و اگر این هر دو قائم نشوند
 انتفاع بقیام غیر اینها از امور دینی و منوییه بسیار نمی شود چه امر معروف و نهی از منکر در اهل اسلام ثابت الایساس اند
 و قیام بدان شان بگنان یا اکثر مردمست پس معروف میان ایشان معروفست و ایشان بد واحد اند بر اقامت
 کسیکه از ان نفع میکند و در غایت کسیکه مفارقتش میجوید و منکر نزد ایشان منکرست و جماعت ایشان متعاضدست
 بران متداعیست بسوی آن متعاضدست بر اخذ فاعل وی و ارجاعش بسوی حق و حیلولت میان او و میان اقتراف
 او از امر منکر و نزد این حال احدی از عباد و در ظاهر امر تارک معروفی و فاعل منکری باقی نمی ماند و در عبادت و نه در معامله
 و نمایان می شوند انوار شریع و ساطع میگردد شمس عدل دمی و زنده بادای دین و متعلق میشود کلمه خدا و عباد و مرتفع
 میگردد او امر و نواهی او و قائم میشوند داعی حق و ساقط میگردد داعی باطل و می باشد کلمه خدا علیا و دین و مرجع
 و معمول به و کتاب کریم و سنت رسول رحیم صلی الله علیه و آله و سلم معیار و وزن اعمال عباد و رجوع میرود بسوی این هر دو
 در دقیق و جلیل امور و باین جهت منجلی میگردد ظلمات بدع و محذورات و منقص می شوند ظهور اهل ظلم و منکر میگردد نفوس
 اهل معاصی و خافق می شوند آیات شرع و اقطار ارض و مضمحل میشوند جولات باطل در جمیع بلاد و مدعز و صل و اگر این
 هر دو در کن عظیم قائم نشوند یا قائم شدند بقیام صوری نه حقیقی پس چاب بدع هستند که ظاهر نمی شوند و که ام منکرات اند که
 مستلن میگردند بلکه بسیار معزفات مستخفی و جولات عصاة و اهل بدع قوی میشوند و بسیار ظلمات بعض فوق بعض
 ظاهر میگردد و هر چه و هر چه در عباد بازمیشود و چشم شیطان خنک میگردد و درین صین مومن همچو شاة غائره و صبی
 همچو گرگ مفترس میگردد و در معنی هیچ شک و ریب نیست و نزد این حال رسوم دین محمود و نوری دایم و انطاس
 معالم حق می شود و بر تقدیر وجود افرادی از عباد قائم بفرائض و سدر و تارک مناهی او که قدرت بر امر معروف و نهی
 از منکر ندارد نفع بایشان و فائده عائد بر دین از آنها چه قدر اقل و احقر باشد زیرا که ایشان هر چند باعمال خویش
 ناجی باشند اما این نجات از تناسک ایشان بعروء و نقای حق بکامی نشیند بان و بان ایشان در زمان عزیمت دین
 و انطاس معالم شرع همین وادان ظهور بدع و منکرات و ذهاب معروف میان اهل سواد عظیم اند و در جزیری گرفتار اند
 که مردم بدان ظاهر میکنند و درین هنگام معروف منکری شود و منکر معروف میگردد و دین خود بغیرت می فرماید
 چنانکه در بدایت بود و چون این دعا متفرشند و آنچه در قیام امر معروف و نهی از منکر در مردم از مصالح معاش
 و معاد و فوائد دین است شناخته شد پس میتوان دانست که این کس که منکر را دیده اگر قادرست بر تفسیر آن
 بنفس خود و یا به استنصار یکسکه از وی نصرت ممکن است باین طور که جافه را از مسلمانان بگوید که در ظلمان کان

و خانه کسب منگروی هست با مایه و همراه با بر وید تا انکارش کنیم و تغییرش پردازیم پس این نیست مگر غیبت که
 جمدی هست از کسیکه حاجت بجد ندارد زیرا که امر معروف و نهی از منکر اگر در عباد و اهل مدح و دست حاجت بسوی تعیین
 فاعل منکر نیست و باعث برین بیان که فاعلش فلان بن فلان است کیست و اگر در ایشان و ائمه دینی و غیره است
 نیست خود بجد این تسمیه و تعیین نشاط با حاجت این مسئول حاصل ایشان نخواهد شد چنانست فرق در مثل این معنی
 میان اجمال و تعیین اللهم که آنکه سیف امر معروف و نهی از منکر گلیل و عضد و ضعیف و علیل و ضعیل باشد زیرا که گاهی
 ایشان نظر میکنند با این تسمیه و تعیین در فاعل منکر پس اگر آن فاعل مردی قوی جلیل است او را ترک میکنند و میگذارند
 و اگر ضعیف و حقیر است بروی قیام کنند و حالی را که او بر آن است تغیر نمایند و این صین غربت عظیمه کدین است و لکن در
 شرخیه باشد و بعضی آن اهون از بعضی بود پس اگر منکر کسی باشد که ضعیف الغریبه است نیست قادر بر کار بر نفس
 مستلین همین انکار فرض ایشان باشد ثبوت بر ایشان سوای آن و در برین صین تغیر غیبت که نایت قدرت تصفی
 و نهایت ممکن عاجزین باشد الا باس است و خدا ناصر دین خود است اگر چه بعد صین باشد و جواز غیبت در مثل انقیام
 با و له امر معروف و نهی از منکر ثابت بضرورت دینی است که در جنب او هیچ دلیل صحیح یا علیل قائم نمی شود اگر گویند که در دنیا
 دو دلیل است که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد و آن هر دو ادله امر معروف و نهی از منکر و ادله تحریم غیبت است
 پس در اینجا چو اعل باند عمل در صورت اولی نکنند گوئیم در اینجا عمل بخل عمل در صورت اولی کردیم و بر اجماع ترجیح آن بودیم
 چنانکه در صورت اولی عمل بر اجماع کرده بودیم اگر چه هر دو موضع ترجیح مختلف اند چه در صورت اولی ترجیح ادله حرمت
 غیبت است زیرا که متقرر شده که منکر و اجماع و در برین صورت اگر یکی را بر دیگر ترجیح نمند باعتبار ذات و مصیر
 بسوی آن واجب باشد و اگر باین اعتبار ترجیح ندهند و امکان ترجیح باعتبار خارجی باشد رجوع بسوی آن واجب
 گردد پس باجماع باعتبار خارجی یافته شد و آن ادله سنت و اجماع است که واجب کرد ترجیح ادله تحریم غیبت را
 و در آن صورت واقعه التعارض بر ادله جواز هر بسو برای غلظوم بر طریق اعتبار و اینجا ترجیح در صورت تعارض ثابت
 بودن یکی از دو دلیل بضرورت دینی نه دلیل دیگر است و لهذا در فوائده امر معروف و نهی از منکر و ثبوتیم آنچه نوشتیم و گفتیم
 که هیچ شئی از امور دینی قائم بمقام او و نهی از آن نیست و اما صورت ثالثه که جواز غیبت بر این مستفی است پس ادله تحریم
 غیبت ثابت اند بکتاب سنت و اجماع که مقدم و تحریم او باین غیبت گویا از تعلیقات شریعت است نیست در تنویر
 آن برای مستفی مگر سکوت وی صلح از انکار بر بند نزد قول او که ان اباسفیان رجل شعیب الخ و این سکوت از انحضرت
 صلعم نزد سماع غیبت از زنی حدیث العبد بحالیت در حق مردی حدیث العبد بحالیت با وجود بودن او در آن حالت
 و از وی آنچه دلیل بخلوص اسلام و استقامت طریقه باشد ظاهر نشده بلکه بعد از موت وی صلعم ظاهر شده پس این
 تقریر بسکوت کائن برین صفت در مثل این حالت بعد ثبوت تحریم غیبت در قرآن کریم و سنت مطهره و علم صحابه بان

و اجماع نشان بروی لائق تشک بش او نمی تواند شد و قول بصلاحت او برای تخصیص حلال نبود زیرا که سامعین بصلاحت
در آن حالت تحریم غیبت میدانستند و حکم غیبت نزدشان مقرر بود پس اگر نمی بود سکوت مگر سبب بودن مکلفیت علوم
واضح شهر نزدشان مجرد همین علم قانع در استدلال و در تخصیص اوله قطعیه بماند آن میشد و این بر تقدیریست که بوسفیان
در آن موقف حاضر نبود و اگر حاضر بود چنانکه گفته اند منصرف شد علق بسکوت و می صلح از اصل و معذور نیست ضرورتی بجهت
برای استغنی بسوی تعیین نمیتوان گفت که مطلوبش از استغنا جز تعیین تمام نمی شود زیرا که مطلوب وی با جلال هم حاصل
میتواند شد چه مقصود او استغنا حکم شرعی باشد و آن حاصل است بمعرفت قول مقتی مع الاجال چنانکه حاصل می شد بمعرفت
قول او همراه تفصیل و تعیین و در مخفی خود هیچ شک و شبیه نیست و از اینجا شناخته باشی که ایضوت از صورت تخصیص تحریم
غیبت نیست زیرا که دلیلش غیر منتضیست و این راه عارف بکیفیت استدلال می شناسد و اما صورت را البعد که توفیر
آزواج گونه کرده و اول آن جمع و تعدیل روایات و شهود و مصنفین است و بر جواز یک وجوب استدلال باجماع کرده
پس کلامش صحیح و استدلالش باجماع واضح است زیرا که لازمال سلف و خلف این است جمیع مستحق اجماع از روایه
شرعیست و شهود و اعیان و اموال و اعراض شان و تعدیل مستحق تعدیل کرده اند و اگر این کار و بار نمی بود کذابان
چه تلاعبها که بسنت مطهره میکردند و چه معر و نما که بمنکر فحشاء می شد و هرگز صحیح از باطل و ثابت از موضوع و قوی از ضعیف
متبیین نمی گردید بنا بر قطع بآنکه لازمال کذابان بر رسول خدا صلعم دروغ می بندند و آنحضرت صلعم از آن تحذیر فرموده
و گفته اند سیکون فی هذه الامه و جابون کذابون فایا کم دایا هم و این خبر ثابت است در صحیح و هم در صحیح بی ثبوت رسیده
که فرمود که سیکذب علی فن کذب علی محمد فلیتوب مقعده من النار و هم در صحیح آمده که فرمود آن کذاب با لیس کذب علی
احکم الحیث و ثابت شده که فرمود خیر القرون قرن ثم الذین یلوئثم ثم الذین یلوئثم ثم یفشو الکذب پس در اینجا دلیل است
بر آنکه کذب قبل انقراض قرن ثابت موجود بود و لیکن بغیر فشو و بعد آن فاشی شده و از اینجا شناخته باشی که آنحضرت صلعم
خبر داده که بروی دروغ خواهند بست خصوصاً و فاشی شود کذب عموماً پس ترواق شد در خارج آنچه بدان صادق مصدق
صلی الله تعالی علیه و آله و بار که سلم خبر داده بود و لم یزل در هر قرن از قرون کذابان بودند که بروی صلعم دروغ
می بستند و اکاذیب مرویه از آنحضرت صلعم وضع می نمودند و آن حدیث میکردند پس اگر تعرض جماعتی از جمله حدیث جمعی
برای جمیع مجروحین و تعدیل محدثین و ذب شان از سنت مطهره تعیین کذب کذابان نمی بود آن احادیث مکتوبه
بمجموعه شریعت حقه میگشت و بلوی عام می شد پس قیام امید در عصر باین عمده از اعظم موجبات آبی بر عباد و از اهم
واجبات دین و حمایت سنت مطهره آمد فخر ائمه اند خیر و ضاعت لهم المثلوه فلقد قاموا قیاماً مرمیاً و فلعوا عباد الله
من الکالیف بالکذب و صفوا الشریعۃ المطهره و اما طواغیتها الکذب و الکدر و البذر و اخر سوا الکذابین و قطعوها من
و غفلوا و قاربهم و احمده علی ذلک و همچنین جمیع و تعدیل شود و اگر واقع نمی شد و نه ریخته و حرمتها پنهان می شد و اما

محرمه استیجاب میگردد و بشهادت زور که رسول خدا صلی الله علیه و آله از اکبر که با نگر و انیده و از ان حدیث شد بدینگونه حاصل بقول
 آنکه کلیات و جزئیات و قواعد شریعت و اجماع اهل ملت و دلالت اوضاع و احوال و از ندر بر آنکه در جواز این قسم بلکه در وجوب بعضی موارد
 برای صحت شریعت و ذلت از وی و دفع چیزی که نادر شرح شریعت است و برای حفظ اموال و دماء و اعراف و عبادت
 و برین نیست و اینها داخل است در ضروریات خمس مذکوره در علم اصول و تفسیر آنکه در بیان بدالت تبیین حدیث دارد و در نصیحت
 خدا و کتاب و رسول او صلی الله علیه و سلم دائمه مسلمین و عامه و خاصه ایشان است چه بیان کذب کذابین از عظم نصیحت
 و اجبه برای خدا و رسول و جمیع مسلمانان است و ادله وجوب نصیحت متواتر هستند و همچنین جمیع شاهدای ایدم با عرض شهادت
 زور بخلاف نصیحت موجب آلهی بر عباد اوست که بر تادیبه وی مواخذة ایشان کرده و قیام بدان بر آنها واجب ساخته و قسم ثانی
 که اخبار بجهت نزد مشاوره پس وجه در تجویز غیبت درین صورت آنست که شریعت مشاوره ثابت است بعد
 شریعت مناصحه هم متواتر ثابت گردیده و این منجمه حقوق مسلم بر مسلم است چنانکه در صحیح ثابت گشته ولیکن درین قسم
 ضرورت بلجه بسوی تعیین چنانکه در قسم اول بود نیست زیرا که قیام بواجب نصیحت ممکن است باین طور که ناصح بگوید لا یشیر
 عليك بهذا الا لفعل كذا و نحو ذلك و زیاده برین از نصیحت بروی لازم نیست پس تعیین و دخول در آنچه از غیبت
 از ناصح فضول باشد چه او تعالی آنرا بر ناصح واجب نگردانیده و نه تعبد او بدان خواسته و نه که امر ضرورت بسوی آن
 ملحق است چنانکه در قسم اول بود پس این قسم منجمه اقسام مستثناة از ادله تحریم غیبت نیست و باین جهت از کلام در تعارض
 و دلیل که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد استراحت کردیم و قسم ثالث که شرا کسی شیعیب یا عبیدارق
 را بخواهم پس این قسم نیز منجمه قسم قابل خودست گردانیدن او از صور مستثناة از تحریم غیبت صحیح نیست زیرا که قیام بواجب
 نصیحت بحد و این قول که لا اشیر عليك بشر آه و مانند آن عبارت حاصل میشود پس و را از دخول در خطر غیبت مندرج
 و از وقوع در عنق وی سخت است و قسم رابع که تردد و تنقل بسوی فاسق آن بود این نیز مثل قسم قابل خودست آنرا هم
 از صور مستثناة از تحریم غیبت گردانیدن صحیح نیست زیرا که در اینجا نیز قیام بواجب نصیحت با جمال حاصل می تواند شد و اتفاقا
 تعبد تفصیل و ذکر معائب و مثالب نکرده بلکه همین قدر گفتن کافی باشد لا اشیر عليك بموجب صله هذا و لاری لاک الاخذ عنه و
 مانند آن از عبارات پس تقصیر و مخیر می که غیبت باشد فضول است خدا تعالی آنرا بروی واجب نکرده و نه آنرا از و در حق
 و قسم خامس که بودن و ولایت باشد برای او انجم پس این قسم هم مثل اقسام قابل خودست گردانیدنش از صور مستثناة از تحریم
 غیبت صحیح نباشد زیرا که چون اینقدر را در گفتن که لا تستعمل هذا و لاری لاک لکوب علیه واجب الهی که بروی بود
 از نصیحت بجا آورد و زیاده برین مقدار فضول است خدای تعالی را در آن حاجتی نیست و نه منصوص و ناصح را و اما
 صورت خامسه که فکر مجامع فتنی باشد پس اگر مقصود مجاز ذکر او با نچه بدان مجاهره کرده و خبر مردم است پس این صورت
 داخل صورت مابعد باشد و آنچه در آن صورت بود ایضا حاشی که شست احادیث آن ضرورت نیست بآنکه حصول مطلوب

و اما صورت سادسه که تعریف بالقاب باشد پس قرآن کریم از آن نمی فرموده قال الله تعالی ولا تأمنوا باللقاب
و این نمی دلالت میکند بر تحریم تلقیب با سوره و جائز نیست چیزی از آن مگر به سببی که مخصوص این عموم باشد و بر منع از آن
دو دلیل قوی سویی مجتمع گشته یکی اول که تحریم غیبت دوم دلیل تحریم تلقیب پس اگر ذکر لقب در غیبت ذواللقب است
ذاکر جامع باشد میان تحریم غیبت و تحریم تلقیب و اگر در وجه اوست ذاکر واقع باشد در تلقیب محرم اگر گویند که ذواللقب
ذکر خود بآن لقب مکرده نمیدارد گوئیم چون این معنی معلوم شود غیبت محرمه نباشد زیرا که غیبت ذکر برادر بخیری است که آنرا
مکره میدارد لکن ذاکر او باین لقب واقع باشد در مخالفت نمی از تنازع با القاب کمالا یعنی اگر گویند که ذکرش ببلقب
بسوی تعریف اوست چنانکه کسی مشهور باشد باعج و عیاش و عور و خوان گوئیم این اقریبست محل محرم غیبت باید که
ذکرش باوصافی کند که در آن تلقیب نباشد اگر چه سافت دراز و دور گردد و در باب که در مثل این ذکر که نام عظیم
و این وقوع است در نبی قرآنی و مؤید اوست قول وی صلعم برای سیکه ذکر زنی دیگر کرد و گفت انها قصیدیه پس
فرمود لقد قلت قولاً لم یضرب به البجر لم یضرب و این حدیث صحیح است اگر گویند این همه دو این اسلام و ساینده و حاجم
و سایر مصنفاتش و سنت مطهره شون بذكر القاب است مثل عیاش و اعج و عور و خوان گوئیم ایراد مثل این معارضه
در مقابل نبی قرآنی صحیح تحریم تنازع با القاب صحیح نیست و اقتدای مردم باهل علم در خیر باید و چون خبری از مذکر که مخالف
کتاب یا سنت باشد پیش و در اینجا کتاب سنت باشد با احسان ظن با ایشان و حمل آن بر محامل حسنه مقبوله اگر گویند صاحب
لقب شناخته نمیشود مگر بآن و بغیر آن اصلاً معرفتش حاصل نمی شود گوئیم چون کار باین نهایت کشد و بحث باین نهایت
رسد این لقب خود لقب نباشد بلکه علم گردد و سببی شود که شناخته شود صاحب او بآن اسم چه هرگز جز بآن نام شناخته نمیشود
و تسمیه انسان با سببی که بآن معروف است لایسها هر که از روایات علم و حله او و مبلغین آن بسوی مردم باشد امر نیست که صاحب
بسوی آن داعی است ورنه آنچه در پیش از علم میکند خصوصاً آنچه وی بدان مقدر است و غیر او در آن شریکیت باطل
گردد و برین محمول است آنچه در مصنفات از ذکر القاب واقع شده زیرا که اهل آنرا اگر چه نامها بود و هم پدران و اجداد
او شان را لیکن غیر در آن اسم و رسم شریک او شان است چه گاهی نام مردی با مردی دیگر و نام پدرش با پدرش نام پدرش
با نام جدی متفق میشود و یکی از دیگری ممتاز نمیکرد و در بسیاری از حالات مگر بذكر القاب و مانند آن و درین حین آن اسما را
فائده نماند زیرا که مقصود از آنها تمیز صاحبش از غیر وی بود و این مقصود حاصل نشد بلکه آنچه حاصل شد از آن لقب شب پس
گوئیم سبب حقیقت همان لقب آمد پس این تعریف از باب تنازع با القاب نشد فاعرف هذا و تدبره فانه تغییج جموده
یندفع با تقدم من ایراد ما جری علیه علی ایته الروایه و بکذا یرفع الاشکال عن القاری لکن الکتب فلا یقال له انه یروی
باللقاب و لیست باهله بقدر اتصاف کتب السنه و فی هذا المقدار کفایت کند اما فاعرف العلامه الشوکانی و غیره و سبب شخصیت
سوم سبب جواز است یا شرکت جواب اوله شرعی و آورده در اثبات شفعه برای است بعضی متفصل اثبات شفعه

میان شریک و در شری مشترک هستند کجاریت جابر عند مسلم و غیره بلفظ قضی رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک وسلم لا شفعة
 فی کل شریک لم تقسم بینه او محاط لا یحیل له ان یجمع حتی یؤذن شریک له حدیث و حدیث عباد بن الصامت ان النبی صلی الله علیه و آله
 قضی بالشفعة بین الشریک و فی الارضین والد و اخرجه عبد بن احمد فی زوائد و یسند و الطبرانی فی الکبیر و هو من ایدیه حتی
 عن عباد و لم یدر که و حدیث شریک بن سوبیر مرفوعاً بلفظ الشریک احق بسبقه رواه ابن ماجه و عن ابن عباس ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله قال الشریک یشفع و شفعه فی کل شیء اخرجه الترمذی فی مسند و درین احادیث و ما در و فی معناها مگر همین که شفعه
 ثابت است در شریک شریک و مثل او است اوله و در اثبات شفعه در چیزی که قسمت پذیرفته کجاریت جابر عند مسلم
 و احمد و ابی داود و ابن ماجه ان النبی صلی الله علیه و آله قضی بالشفعة فی کل ما لم تقسم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه
 و فی رواية الترمذی و معهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه و این مفید است که
 ثابت نمی شود شفعه مگر با بقا شریک قبل وقوع قسمت و بعضی از ان وارد اند در اثبات شفعه جابر بقید بقا و بطریق
 کجاریت جابر عند احمد و ابی داود و ابن ماجه و الترمذی حسنه قال قال النبی صلی الله علیه و آله ان شریکاً یجوز ان یمنع
 غائباً او کان طریقاً و احدا و این حدیث واجب نمیکند شفعه را در مطلق جوار بلکه در مقید او و بعضی در اثبات شفعه جابر بقید
 بقید ملاصقه وارد شده کجاریت عمر بن الشریع بن ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و فی اوله قصه قال فی آخرها و لولا انی
 رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لبار احق بسبقه ما عطفیکما یعنی الدار اخرجه البخاری و حدیث الشریع بن سوبیر عند احمد و الناسی بلفظ قلت
 یا رسول الله ارض لیس لاحد فیها شرک و لا تقسم الا اجوار فقال لبار احق بسبقه ما کان و یروی بسبقه و السبق و العقب اهل لغة
 القرب لکنه قیده صاحب النماة بالقرب الملاصق فقال العقب القرب و الملاصقه و یروی بالسین ننتی و هو امام مرجع
 الی نقل فی اللغة کلا یعنی پس افاده کرد این احادیث که ثابت نمی شود شفعه مگر برای جوار ملاصق و بعضی در ثبوت شفعه جابر
 غیر مقید بکدام قیده آمده کجاریت سمره عن النبی صلی الله علیه و آله قال جابر الدار احق بالدار من غیره و اخرجه ابوداود و الترمذی و محمد و اخرجه طبعاً
 و الطبرانی و الفیاض و المقدسی و هو من سماع الحسن عن سمره و قد قیل انه لم یسمع منه شیء و قیل لم یسمع منه الا حدیث العقیقه و کلام
 الحفاظ فی ذلك معروف و هو قاض فی تصحیح الترمذی لهذا الحدیث و بعضی در اثبات شفعه در هر شیء بغیر قید شریک و عدم
 قسمت و ملاصقه و جوار آمده کجاریت ابن عباس عند البیهقی مرفوعاً بلفظ ان شفعه فی کل شیء و رجال ثقات الا انه لم یسمع من
 و اخرجه الطحاوی شاهدان حدیث جابر باسناد و لا باسناد و چون این معنی مقرر شد پس شک نیست که حدیث ابن عباس اوسع
 در معنی و سهل در افراد است از دلیل دال بر ثبوت شفعه ای جابر و هر آنچه مصداق او باشد و میان این حدیث و دلیل دال
 بر ثبوت شفعه در جوار با اتحاد طریق عموم و خصوص من وجه است و هر دو مجتمع اند وقتی که جوار ملاصقه و طریق واحد باشد
 و متفرق باشند وقتی که یافته نشود مگر غیر و ملاصقه یا غیر و اتحاد طریق و این هر دو اوسع المعنی هستند از دلیل دال بر آنکه
 شفعه در چیزی است که مقسوم نشده یا در شری مشترک زیرا که مجاورت و اتحاد طریق موجود است باز اوست قیده احتیاط

و عدم قسمت و مخفی نیست که بنای عام بر خاص و حمل مطلق بر مقید و قواعد متفق علیهاست فی الجمله میان علمای اسلام اگر چه در بعضی شروط و اسباب و صور اختلافی واقع شود که این غیر قاضی است درین هر دو قاعده پس آنچه در اثبات شفعه در هر شیء بغیر تقیید بقید عدم وقوع حدود و تصریف طرق وارد شده چنانکه در مخبریت ثابت در صحیح است و ظاهر عطف اعتبار مجموع هر دو قید بر بطلان شفعه باشد پس مجرد وقوع حدود بدون تصریف طرق بطل شفعه نشود و مجرد تصریف طرق بدون وقوع حدود که همین معنی نیست است بطل شفعه نگردد پس قول وی در حدیث جارا اذا كانت طریقها واحدا منافی حدیث فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه نیست و مقرر است که جمع مقدم باشد بر ترجیح و با اسکان اول مصیر بسوی ثانی نمکنند و این قاعده نیز متفق علیهاست هر چند در تفصیل اختلاف کرده باشند و این قواعد با وجود متفق علیها بودن نیز مستفاد اند از لغت عرب که حمل کلام شاری بر آن واجب است اگر برای او اصطلاحی شرعی موجب انتقال از معنی لغوی یافته نشود و متقرر شده که علم اصول فقه مستند است از عربیت بلکه غالب استمداد از وی است باین علم قواعد کلیه لغت اند و استمدادش از کلام و احکام نسبت استمداد از لغت خیلی قلیل است و از اینجا شناخته باشی که بنا بر دلیل عام بر دلیل خاص و حمل دلیل مطلق بر دلیل مقید و تقدیم جمع بر ترجیح مقتضای لغت عرب است و لهذا برین همه علمای شریعت حقه اجماع کرده اند اگر گویند دلیل مصرح بآنکه شفعه در شیء مشترک و در شیء المقتسم اضیق و معنی است از دلیل دال بر ثبوت شفعه با اتحاد طریق چه اول صادق نمی آید اگر بر شیء مختلط مشاع و ثانی صادق می آید بر مقسوم نزد اتحاد طریق پس این اوسع در معنی است گوئیم تقیید بمجموع قیدین یعنی وقوع حدود و تصریف طرق برای شیء مشترک که تقسیم نشده در حدیث واحد واقع شده حدیث جابر المتقدم ان النبی صلی الله علیه و آله قضی بالشفعة فی کل المقتسم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه و این همچو بیان است برای معنی قسمت منفیه در اول حدیث و گویا جواب سوال سائل است که میگوید نزد سماع قول او الشفعه فی کل المقتسم چیست این قسمت پس جواب داد بقول خود که این قسمت وقوع حدود و تصریف طرق است و چون این هر دو امر یافته شدن قسمت موجب عدم شفعه یافته شدن و چون هر دو یا یکی ازین هر دو یافته شدن فقط قسمت یافته نشود زیرا عدم تصریف طرق مستلزم وجود شرکت در شفعه است پس قسمت بر وجه کمال دلالت ندارد و آنکه میگویند که قول وی فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه مدح است محبت بدان قائم نمی شود چه این مجرد دعوی است نیست و او را مستند نگه خیال و اصل در کلام مرفوع عدم ادراج است و ثبوت ادراج جز بدلیل نمی تواند شد اگر چه قرینه حال یا مقال مفیدش با فادیه غیر مخفی باشد و در اینجا هیچ ازین موجود نیست بآنکه اگر ادراج ثابت هم شود مفید مدعی نباشد زیرا که قسمت منفیه در قول وی الشفعه فی کل المقتسم همچو تفسیر است برای کلام شاری بلغت یا بشرح چه تفسیر صحابی مقدم است بر تفسیر غیر وی و اعظم دافع دعوی ادراج وجود این زیادت در حدیث غیر اوست و از غرائب این مقام استمدال بعض اهل علم است بر ادراج بعد از اخراج مسلم این زیادت را زیرا که اقتضای بعض امیه بر بعض حدیث امری معروف مالوف است و بر

ناقل زیادت غیر منافی مثل این استدلال ایراد توان کرد و لایسما و حالیکه مثل بخاری در صحیح خود آنرا اخراج کرده
 و مثل این استدلال غریب است آنچه قبلی در منار گفته که ان الاحادیث تقضی ثبوت الشفعة لجماع الشریک و لا منافاة
 بینا و حدیث جابر را توجیه بار آورده و بجای ایشان از معنی عدم منافاة استفسارش توان کرد که چیست اگر گوید که این عدم
 منافات از ان راه است که معنی شرکت مساوی معنی جوار است از هر وجه یا منافی اوست از هر وجه پس لازم آمد بدان
 و اگر گوید که یکی از ان هر دو اخص از دیگری است مطلقا و متحقق تخصیص یا تنقید نیست پس این اجمال و اهر است برای
 قول وی مسلم فی کل الم یقسم و قول وی فاذا وقت الحمد و دو صرف الطرق و قول وی اذا كانت طریقها واحدة و اگر گوید بیان
 هر دو عموم و خصوص من وجه است پس این مقتضی منافات در بعض است پس چه شدم گفته که میان هر دو منافاة نیست و بلکه
 این کلام از تحقیق محزل و از صواب در جانب دیگر است اگر گویند که چون جوار غیر ملاصق و طریق واحد باشد شفعه ثابت میشود
 یا نه گوئیم آری بنا بر تحقیق مقدم زیر که اشتراک در طریق اشتراک در بعض آن چیز است که شمرده می شود از چیزی که این طریق
 بسوی اوست پس طریق مقسوم نشده و هی من العین و عدم قسمت جزئی از اجزاء شئی مستلزم عدم قسمت آن شئی است پس
 هر دو مشترک باشند در جزئی از اجزاء هر دو خانه اگر چه هر دو متلاصق نبوند خلافت مجرد ملاصقه بعد وقوع حد و دو تصریف
 طرق که بران صدق آن شئی لم یقسم نیست بلکه شئی مقسوم است پس باقی نماند سبب برای شفعه و اما استشکال با اشتراط اهل
 مذہب برای ملاصقه در بسبب جوار پس و جش همان حدیث الجار احق بقبلة او مقبلة و تصریح صاحب انها نیست بلکه مقبلة
 بمعنی ملاصقت باشد و لیکن از ان تقدم تبیین شده که مجرد جوار اگر چه یا ملاصقت باشد مستقل بسبب نیست زیرا که در ان بار
 قیود خارج از مخرج صحیح است اگر گویند که بر شریک مدعی آیا صادق می آید که وی مجاور شریک دیگر خودست گوئیم وی مستحق
 اسم جوار اخص از غیر شریک است زیرا که جوار بمعنی قرب است و اجزای مختلطة متقارب اند بتقارب زائد بر تقارب کائنات
 اجزاء متمیزه بعضی از بعض محدود و این معلوم است بحث زیر که جوار هر که جسم از انها مترکب شده متصل اند با اتصال زائد
 بر جوار هر که جسم دیگر از ان مترکب گردیده و متصل اند باین جسم و چون ان معنی متفرق شد و هستی که جوار نیست برای جمیع متمیز
 می شود یکی از دیگری بقید غی لطف یا قید ملاصقت و اگر پرسند که آیا نافی می شود تعلیم ایشان برای ثبوت اصل شفعه جا
 باین طور که میان هر دو اشتراک است در جز غیر منقسم گوئیم آنچه مرالاح می شود آنست که درین تعلیل هیچ جدویست
 زیرا که اگر مراد ایشان آنست که همین عدم انقسام این جز بسیبی است که در وی شفعه ثابت می شود پس این رجوع
 بسوی قول قائل بعدم استقلال مجرد جوار بسببیت و عدم ثبوت شفعه در شئی غیر منقسم بوقوع حد و دو تصریف طرق
 و ایشان در ان خلافت ظاهر مشهور و معروف دارند و اثبات شفعه را بحد و جوار ملاصقه قول مستقل میگردد و این
 مخالف قول کسی است که قائل بعدم صلاحیت او برای بسببیت است و باین همه بر غرض مقصود ایشان نقض نماید میگوید
 پس این کلام فی نفسه صحیح نیست و بیانش اینست که ایشان را باید گفت که آیا وجود این چیز که در جوار ملاصقتی مقسم

نمی شود تا به پیش از این بقیل است اول باطل است زیرا که قسمت در شرع و قیود محدود و تصریف طرق است پس هر چه در آن
 حدود و قیود واقع شد آن مقسوم است شرعا اگر چه متلاصق باشد پس مجزئ متلاصق منافی قسمت شرعی نیست و ثانی غیر مفید
 در محل نزاع است و اجداد هیچ نفع نمیکند زیرا که بحث شرعی است نه عقلی بلا خلاف چنانچه اثبات اصل شفعه اجمالا و تفصیلا اکثر
 محققین است و کلام در حساب و شروط او وضعی است و همه از احکام عقل برکنار است و اما تضرع عدم ثبوت شفعه در این مورد
 در عرصات اوقات بران پس این نوع وقتی صحیح شود که اصلش بصورت رسد و لکن اصل صحیح نیست کما عرفت پس این تضرع هم
 صحیح نباشد و شرکت شرعی موجود است در دو زمینه بر عرصه برای غیر وقتی که بنا بر آن او باشد زیرا که صادق می آید بر دار
 شریکه که میان دو مرد و زباده بر دو که آن مقسم قسمت شرعی نشده که وقوع حدود و تصریف طرق باشد پس سبب که شرکت
 و شرط که عدم قسمت است در دو زمینه بران صفت یافته شد فرضا بنا بر مقتضی و انتفاع مانع و هر که در آن گرفته که نیست شرکت
 موجب شفعه در دو مورد پس او را باید گفت که اگر این سخن بعقل میگوئی پس با وجود آنکه این سخن توسعاً نمی شود و مفید تسلیم
 برای تو نیست زیرا که بحث شرعی است نه عقلی کما قد منا و اگر این سخن بشرع گفته پس آن شرع چیست چه در شرع آنچه مفید
 این معنی باشد موجود نیست نه مطابقت و نه بقض و نه التزام بلکه در شرع چیزی هست که افاده خلاف آن میکنند بجمع این
 دلالات کمالا یعنی باقی مانده آنکه این همه اشکال معنی بران است که شارع صلی الله علیه و آله وسلم تعلیق شفعه بوضع جاری کرده
 پس این مطلق مقید است بقیود کما تقدم و اما اگر اندین ملاصقت داخل در مفهوم جاری پس گذشت که وصف ملاصقت در مطلق
 جاری صلاح سببیت شفعه نیست زیرا که فیسلافی وقوع قسمت شرعی کانه بوقوع حدود و تصریف طرق است و آنرا بوجهی
 واضح کردیم که محتاج زیادت بیان نیست نیست فرق در آنکه صفت کاشفه باشد یا مقیده اگر گویند که چون شفعه مشروع
 شده است برای دفع ضرر پس ممکن حصول باشد اگر چه چیزی از حساب که ادله بران دلالت دارند بلکه سایر اسباب
 که مستندی برای قول بآنها بر وجهی نیست یافته نشود زیرا که جاری مضار جاری باشد که شریک او در چیزی نیست
 و نه ملاصق او بهجتی از جهات گوئیم گرفتیم که شرعیت شفعه از برای همین است لیکن اثبات شفعه با وجود عدم وجوب سبب
 شرعی لازم نیست حال آنکه شارع شفعه را بطریق اسباب و قیود بقیودی کرده است که نزد وجود آن اسباب بوقوع ضرری
 حاصل میشود که بیشتر است از ضرری که نزد عدم آنها یا بعضی آنها حاصل می شود زیرا که مضار شریک هر شریک اگر میان
 هر دو حدود واقع نشده و طرق معروف نگردیده ابلغ نیست از مضار جاری برای جاری خود که میان هر دو شرکت نیست
 نه در اصل و نه در طریق یا آنکه شارع نمی فرموده است جاری را از مضار جاری و قیود کرده و این را در جاری ضرری هم بیان نموده
 و فرموده و الذی نفسی بیده لای من احدکم حتی یا من جاریه بوائقه و احادیث درین باب غلبی بسیار است پس این نمی کافی
 در مطلق جاری نیست مانع از تخصیص جاریه غلط که شریک است بلکه زائد بر مجرد منع از مضار که آن بودن حق است برای
 مستحق می شود و سبب آن حق شفعه را که موجب محیر نصیب شریکنا و بسوی او است شریکی که از وی خوف ضرر خاص

بود و است و این بر تقدیر تسلیم شرعیت شفعه از برای حق عز و است حال آنکه چنین نیست بلکه شرعیت خود از برای آنست که
 شرک که حق است بشر را نصیب شرک خود و وقتی که اراده بیج حصه خویش بکند حدیث جابر علیه السلام و النبی و ابی داؤد
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم تعنی بالشفعة فی کل شرکه ثم تقسم ربه او حائل لا یحل له ان یشیع حتی یوزن شرکه فان شاء اخذوا ان شاء ترک فان
 باعد ولم یوزنه فواجب به و اخرج البخاری عن عمرو بن الشریک قال وفتت علی سعد بن ابی وقاص فجاءه مسور بن عمره ثم جاب
 ابورافع و لی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال یا سعد اتبع منی یتبی فی دارک فقال سعد و الله ما اتبنا عننا فقال المسور و الله لیتبنا عننا فقال سعد و الله
 ما ازیدک علی اربعه الآت پنجمه او مقطعه فقال ابورافع لقد اعطیت بها خمس مایه دینار و لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول انما
 احق بسبقه ما اعطیتکما باربعه الآت و انما اعطی بها خمس مایه دینار فاعطاه یا اباکر گویند که در گردانیدن شرب و طریق و سبب
 مستقل که ام دلیل است گوئیم شرط کرده اند و درین امر اشتراک در اصل نه برادر مجاری ما و در نفس طریق پس سببیت این هر دو
 راجع بسوی سببیت شرکت در شیئی غیر مقسم است و شناخته که اشتراک در چیزی که جزو چیزی باشد اشتراک در آن شیئی است چه چیزی
 نه شرکت متصل یا رض جزئی از آن رض است و همچنین طریق ارض یا در شرکت متصل یا بطریق است برای او جزئی از آن
 شیئی است و تقریرش گذشته پس بنا بر آن بیج و جبر برای تعذیر سباب یا تا که چنین و چنان و کذا و کذا است نیست بلکه سبب
 ثبوت شفعه سبب واحد است که اشتراک در شیئی لم تقسم بمجموع اجزاء او باشد باین طریق که حد و دوافع و طرق مصرف کرده شوند
 که افاذ الشوکافی رحم فی هذا المقدار کفایت لمن له بایه سوال شخصت و چهارم حکم رفع قبور چیست جواب
 قبل از شروع در مقصود تنهیدی دیدنی و مقدره تنهیدنی است باید دانست که میان مسلمانان فتنه خلاف در بدعت یا غیر بدعت و کفر
 یا غیر مکرره و محرم یا غیر محرم و جز آن واقع شود پس سلف و خلف اهل اسلام از عصر صحابه تا این عصر که قرن ثالث عشر است
 محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التسلیم و تهیه است متفق اند بر آنکه واجب زنا خلاف در هر امر از امور دین میان ائمه مجتهدین
 رد بسوی کتاب عزیز و سنت مطهره که کتاب الله بان مطلق است باشد قال تعالی فان تنازعتم فی شئی فارجعوه
 الی الله و الی الرسول ان کنتوا تومنون بالله و الیوم الاخر و منی رد بسوی خدا رد بسوی کتاب و دست و منی رد بسوی
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رد بسوی سنت او است بعد موت وی صلی الله علیه و آله و سلم درین مدعا و بیج خلافتی در میان جمیع مسلمانان
 پس چون مجتهدی از مجتهدین دین گوید که این حلال است و مجتهدی دیگر گوید که این حرام است پس احدی او لی بحق از دیگر
 نیست اگر چه اکثر از وی در علم یا کبر در سن یا اقدم در عصر باشد چه هر واحد از آن هر دو فردی از افراد عباد الله متعبد
 بامانی الشریع الطهره التي فی کتاب الله و سنته رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و مطلوب از وی همانست که از غیر او عباد و مطلوب است
 و کثرت علم و بلوغ او بر رجا اجتماع و یا مجاوزت او از آن درجه تنهید چیزی از شرائع مشرعه برای عباد و مخیر او از احکام
 مکلفین عباد نیست بلکه عالم چند آنکه در علم غیر از تکلیفش زائد بر تکلیف غیر او باشد و اگر نمی بود درین باب مگر همین قدر که
 حق تعالی بروی بیان برای مردم واجب گردانیده چنانکه بصیرت بیج و ایضاح ما شرع لعباده بکفایت ساخته کافی می بود

قال تعالى فاذا اخذناه من الدنيا والدين اول الكتاب مكتوب للناس ولا تكفونه وقال تعالى ان الدين
يكفر ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعبهم الله و
يلعبهم الملاعنات پس هرگز او تعالی طعنه را از علم روزی کرده و کلفت بودن او به بیان برای مردم کافی نیست پس اگر
خارج از دایره تکلیف نمی تواند شد بلکه بسبب علم و تکلیف روز افزون هستند و چون مذنب شوند ذنب ایشان آشد
و عقاب ایشان اکثر باشد از ذنب جاهل کما کاه بعد تعالی عن عمل سوء جهالة ومن علمه بعلم و کما کاه فی کثیر من الآیات عن
علماء اليهود و حیث اقدموا علی مخالفة ما شرع الله لهم مع كونهم یعلمون الكتاب و یدرسونه و برایشان در مواضع متعدده نفی
کرده و تکلیف ایشان باشد تکلیف نموده و چنانکه در حدیث صحیح آمده ان اول ما تسحر به جهنم العالم الی یامر الناس و لا
یا تمرونها هم و لا ینقی ببلک این امر معلوم است که علم و کثرت آن و بلوغ حاصلش با علی درجات عرفان سقوط چیزی از تکالیف
شرعیست بلکه زیاده کننده شدت و کلفت بر اوست و وی مخاطب با سوری هست که جاهل بدان مخاطب نیست و کلفت
بیکالیف غیر بیکالیف جاهل است و ذنب او آشد و عقاب او عظم باشد و این را هیچ کس از کسانی که ادنی تمیز و علم شریعت و
آیات و احادیثش دارده و در معنی که اگر همه را فراهم کرده آید و نفی مستقیم و معنی حاصل شود و دارند کار نمیکنند از ان احدی
و این را از عرض ما درین بحث نیست بلکه غایت عرض و نهایت قصد از ان بیان این مدعاست که عالم همچو جاهل است
و تکالیف شرعی و تعبد باقی الکتاب و کثرت با تفاوتی که میان مرتبه عالم و مرتبه جاهل در بسیاری از تکالیف است و هم قیاس
عالم از آنها بجزی نیست واجب بر جاهل مثل اهلار و تبیین و از بیجا متفرق شده که احدی از علمای متکلفین یا تابعینشان
و مقتدیان آنها نمیرسد که بگوید حق قول فلان است نه قول فلان یا فلان اولی حق است از فلان بلکه واجب بروی اگر از
اصحاب فقه علم و تفسیر است آنست که مختلف فیرار و کند بسوی کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم
پس هر که دلیل قرآن کریم و حدیث شریف با او باشد همان حق است و اولی حق و هر که دلیل این هر دو جهت نیر و بروی باشد
نه با وی همان مخطی است و بروی درین خطا گناهی نیست اگر حق اجتهد و فاکرده است بلکه وی معذور و رنی نی بلکه با جریک
اجر است چنانکه در حدیث صحیح آمده اذا اجتهد فاصاب فله اجران و ان اجتهد فخطا فله اجر پس از خطائی که فاعلش بران
ما جوب باشد چه میتوان گفت و لیکن این حسن و در باره خطائی کسی است که بنفسه مجتهد است و غیر او را جاز نیست که تابع آن مجتهد
در ان خطا کند و معذور شود مثل عذ مجتهد یا مجور با جواد گردد بلکه واجب بر اعدای او از تکلفین آنست که ترک اقتدای
او در ان خطا کند و رجوع نماید بسوی حق که دلیل کتاب و سنت بران دال است و چون در امر مختلف فیه اهل علم و دینی
کتاب نیست صورت بند و هر که با او دلیل آن هر دو باشد همان کس مصیب حق و موافق اوست گو یک کس باشد و هر که با وی
دلیل از کتاب و سنت نیست همان کس غیر مصیب حق بلکه مخطی است اگر چه عدد کثیر و جم غفیر باشد زیرا که هیچ عالم و متعلم و دینی
را اگر چه مفسر باشد نمیرسد که بگوید حق نیست مقتدای او از علماء است اگر دلیل کتاب و سنت برست غیر اوست چه این

جل عظیم و تعصب شدید و خروج از انوار انصاف بالمره است هر یک که حق شناسانند نمی شود بمردان بکره مرغان حق
 شناخته می شوند و احدی از علمای مجتهدین و ائمه محققین معصوم نیست و هر که معصوم نیست بروی خطا جانی نیست
 چنانکه صواب پس گاهی حصیب می شود و گاهی خطی و تنبیه نمی شود و صواب او از خطا مگر بر وجه بسوی دلیل کتاب نیست
 پس اگر موافق این هر دو سمت معصیت و اگر مخالف این هر دو سمت خطی است نیست خلافت دین جلایان جمهور
 مسلمین اول و آخر و سابق و لاحق و کبیر و صغیر ایشان و این را هر که ادنی بهره از علم و احترام نصیب از عرفان دارد
 می شناسد و هر که این را نمی فهمد بدان اعتراف نمیکند او را باید که نفس خود را شتم سازد و بداند که وی جنایت کرده است
 بر نفس خود و بخوف در چیزی که از شان او نیست و دخول در چیزی که قدرتش نا افرسید و فهم و دران نافذ نمی شود و بداند
 لازم است که قلم و زبان خود را امساک کند و مشغول بطلب علم شود و جان خود را برای طلب علوم اجتهاد که بدان حاصل
 بسوی معرفت کتاب و سنت و فهم معانی آنها و تمیز میان دلائلش میکنند فارغ گرداند و در بحث اوسنت و علوم آن
 اجتهاد و رزق تا آنجا که صحیح سنت را از تمیض و مقبول آن از مردودش تمیز کند و در کلام ایما که با راسل و خلف این
 است نظر نماید تا بکلام ایشان راهی بسوی مطلوب یابد چه هر که این کار کند و با آنچه گفتیم مشغول شود بر فرطات خود قبل تعلیم
 این علوم نادم شود بغایت نرم و متناغماید که ای کاش از تکلم مالا یغنیه امساک و از خوش در مالا بدیده سکوت میکرد و اما حسن
 ما ادبنا به رسول الله صلی الله علیه و آله من قوله رحم الله امره قال خیر او صمت و این در حق کسی است که تکلم کرد در علم قبل از آنکه
 او تعالی بروی مالا بدیده رافتح کند و مشغول ساخت نفس خود را بتعصب برای علماء و مقدر تصویب و تخطیه در چیزی شد
 که آزار ندهد و فقهید است پس این کس قائل خیر است و نه صامت و نه متادب با دینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
 و چون این همه گفته شد از وجوب رد بسوی کتاب و سنت بنص کتاب عزیز و اجماع مسلمین اجماعین مقرر شد
 شناخته باشی که هر که از مردم زعم میکند که معرفت خطی از علم بغیر این طریق نزد اختلاف شان در مسئله از سائل ممکن است
 پس وی مخالف کتاب الله و مخالف اجماع مسلمین است و بدین که جنایت او بر جان خودش باین زعم باطل تا بحالست که در
 بنا را این تصور او جلب کرده و کلام نیست شده را این تکلم او در آنچه از شان وی نبود سوق کرده و در کدام مصیبت
 عظمی را این خطای فاحش افتاده و در خیا برای اختلاف واقع در میان اهل علم و کیفیت رد بسوی کتاب و سنت ناشی
 واضح کنیم تا از وی مصیب از خطی و هر که بدست او حق است از کسیکه بدست او غیر حق باشد تمیز گردد و این را حق معرفت
 شناسی تا بغایت انصاف بر تو متضرر گردد زیرا که چون برای چیزی امثال زنده و تصور میور کنند از وضوح و جلای بانی رسد
 که هر که فهم صحیح و عقل صحیح دارد بروی خطی نماند فضلا از کسیکه نصیبی از علم و خطی از عرفان دارد و این مسئله که آزار امثال
 می سازیم و ایضاً اظهار خود میکنیم مسئله است که اهل عصر و معذوران هیچ کلام کرده اند و آن سلسله فرغ قبور و بنا بروی
 چنانکه مردم بنا رسا بعد و قباب بر قبور میکنند پس میگویم که جمیع ناس چه سابق و لاحق و چه اول و آخر ایشان از روی صحابه

رضی الله عنه تمام اینوقت اتفاق کرده اند بر آنکه بلند ساختن گویا و بنا ساختن بر آنها جمعی را در جمیع است که نسبت به دست
 حق و اهل بیت و حیدر رسول خدا صلعم برای او شدند گردیده کایانی بیانه واحدی از مسلمانان در آن مخالف نیست لیکن بعضی
 از اهل علم از مرقم و متقدمین چندین دشمنان خبیثه گفته اند که دلالت دارد بر آنکه بنای قباب مشاء بر قبور فضل و علو و ملک
 و اطوار با بس است بنا بر استمال مسلمین و عدم انکار بران و جزوی کسی دیگر از اهل معرفت بعلم سنت این چنین گفته اند و آنرا
 متقرر شد که این خلاف در میان این قائل و اتباع او و میان سائر علماء از صحابه و تابعین و اهل مذاهب اربعه و غیره و جمیع
 مجتهدین اولین و آخرین واقع شده پس چون خواهند که معرفت حق میان این قول و قول غیره و از اهل علم حاصل کنند پس
 واجب بدین حال رد این اختلاف بسوی کتاب کسنت است علی ما مر فی المقدّمه و تبیین عمل بدین رد برای اتمام فائده
 و اقتضای حق از غیر حق و ایضاً عصبیه از تحفظ بدین مسئله نیست که حق تعالی در تنزیل فرموده و ما انّا کاه الرسول
 فخذوه و ما ننهوا کهم عنه فالتقوا و درین آیه ایجاب اتمام با امر به رسول الله صلعم و اخذ بدان و انتها بانهی عنه صلعم
 و ترک او بر عباد است و فرمود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی حبیبکم الله و درین کریمه تعلیق محبت و حبیب
 بر هر عبد از عباد الله با تبع رسول خدا صلعم است و همین است معیار معرفت محبت عبد برای رب بر وجه معتبره و قال تعالی
 من یطع الرسول فقد اطاع الله و درین آیه دلیل است بر آنکه طاعت رسول صلی الله علیه و آله طاعت خداست
 بعینا و فرمود و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم بالنبی و الصدیقین و الشهداء
 و الصالحین و حسن و لئک فرقی پس این سعادت را برای کسی واجب گردانیده که مطیع خدا و رسول اوست صلی الله
 علیه و آله و آن سعادت سعیت است باین گروه حق شکوه که ارفع عباد در درجه و اعلائی آنها در تنزلی هستند و فرمود
 من یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالداً فیها و ذلک الفوز العظیم
 و من یعص الله و رسوله و یتعد حد و یدخله ناراً خالداً فیها و له عذاب محین و فرمود و من یطع الله
 و رسوله و یحش الله و یتق الله فاولئک هم الفائزون و فرمود اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و بر رسول خود این است
 فر فرستاد که بگوید فاتقوا الله و اطیعوا و آیات دال بر شعیفی فی جمله بیشتر از سی آیه باشد و مستفاد از جمیع مذکورات
 آنست که هر چه خدا مصل و علا رسول مقبول خود را بدان امر کرده و از وی نمی فرموده اخذ بدان و اتباع آن واجب است
 خدا و طاعت رسول او درین باب عین طاعت خداست و امر صادر از رسول خدا صلعم عین امر از جانب خداست اکنون بنی از
 رفع قبور و از بنا بران و وجوب تشویه او و بهم مرتفع از آنکه در احادیث عدیده آمده ایضاً آن میکنند و ابتدا بزرگشایی
 که در حکم توطیه و تمسید این مدعا باشد بنیائیم بعد بزرگ مطلب استهای سخن میکنیم مطیع برین بحث بدانند که چون رد قول قائل
 و قول غیر وی در باره قباب و مشاء بسوی چیزی واقع شود که او تعالی امر کرده است بر بسوی آن و همگنان بعد
 بهمانه و سنت رسول صلعم و برین روشها و کفایت و قناعت مغنا باشد بزرگ بعضی تا بزرگ جمیع چه رسد و نزد این حال هرگز

نعم دارد و اورا بقتله عظیم این است و مکیه که بالغه شیطان که بدان ایشان را بدام فریب خود آورده و همچنین احمم سالف را
 بدان بازی داده و متعین گرد و او تعالی حکایت این کید در کتاب عزیز فرموده و اولاً از قوم نوح بود چنانکه فرمود قال
 نوح رب انهم عصونی و اتبعوا من لی و ذه ماله و ولداه الا خساراً و مکراً امکراً و قالوا لکن ذن
 ابکم و لا تذرن و ح و الا سوا عا و لا یخوف و یعوق و یسر و این و دو سول و غیره قومی صالح از بنی آدم بود
 ایشان را تبلیع بودند که اقتدای اینها میکردند چون مردن ایشان را ایشان که مقتدی ایشان بودند گفتند اگر تصول ایشان
 بکشیم شوق باشد برای مابسوی عبادت و وقت یاد آمدن ایشان پس صور ایشان کشیدند و چون مصوران هم پیر شدند و بگرا
 آمدند بپس ایشان بگردد و گفت آنها عبادت اینها میکردند و باران می بارید پس این گران پیش آنها گردید پس عرب عبادت آنها نمودند و نوح
 در صحیح بخاری از ابن عباس عجمی است و قومی از سلف گفته که ایشان قومی صالح بودند از قوم نوح چون مردند مردم عکوفت قبر ایشان کردند
 بعده صورتهای شان کشیدند پس بنا بر دل آنها عبادت آنها نمودند و نوید اینست آنچه در صحیح بخاری از عیسی علیه السلام آمده که ان ام سلمه
 ذكرت لرسول الله صلعم کنیته را آنها بار منی محبت و ذکر است لمارأت فیها من الصور فقال رسول الله صلعم او لک قوم اذا مات
 فیهم لعن الصلح او الرجل الصالح بنوا علی قبره سجداً و صوروا فیه کما الصور او لک شراً خلق عند الله و اخرج ابن جریر فی
 قوله تعالی افضل الیتم اللواتی و الحسن کان اللات لیثکم السوین فکفوا علی قبره و فی صحیح مسلم عن جنید بن عبد الله الجلی
 قال سمعت رسول الله صلعم قبل ان یموت یقول الاوان من کان قبکم کانوا یتخذون قبور انبیائهم مساجد الا فلا یتخذوا القبور
 مساجد فانی انما کم عن ذلک و فی الصحیحین من حدیث عائشه قالت لما نزل رسول الله صلعم طفق یطیخ خمیره علی وجهه فاذا
 انغم کشفها فقال و هو کذلک لعنة الله علی الیهود و النصارى یتخذوا قبور انبیائهم مساجد یخضعون لھا و فی الصحیحین
 ایضا من حدیث ابن عباس و فیها ایضا من حدیث ابی هریره ان رسول الله صلعم قال قاتل الله الیهود و النصارى یتخذوا
 قبور انبیائهم مساجد و فی الصحیحین من حدیث عائشه قالت قال رسول الله صلعم فی مرضه الذی لم ینقم منه لعن الله الیهود و النصارى
 یتخذوا قبور انبیائهم مساجد و لذلک لا یرزق قبره غیره خشی ان یکون سجداً و اخرج الامام احمد فی مسنده باسناد جمیع من حدیث
 عبد الله بن سعد ان رسول الله صلعم قال من شر الناس من تدرکم الساعة و هم احياء و الذین یتخذون القبور مساجد اخرج
 احمد و ابی اسن من حدیث زید بن ثابت انه صلعم قال لعن الله زائرات القبور و یتخذن علیها المساجد و السج و فی صحیح
 مسلم و غیره عن ابی الیلج الاسدی قال قال لی علی بن ابی طالب رضی الله عنه لا البعثک علی ما بعثنی رسول الله صلعم
 ان لا اذع تمثالاً الا لسته و لا قبر اشرف الا لاسوته و فی صحیح مسلم ایضا عن عامه بن شعیف نخوذک و درین احادیث اعظم
 دلالت است بر آنکه تسویه هر قبر مشرف و برابر ساختن هر گور بلند که زیاده بر قدر شروع باشد واجب است و تمام است و از
 اشرف قبور است رفع سبک او و ساختن قباب یا مساجد بر آن و این منعی نیست بلا شک و شبهه و لهذا آنحضرت صلعم
 برای مردم او امیر المؤمنین مرتضی را فرستاده و امیر المؤمنین موصوف ابو الیلج اسدی را در ایام خلافت خود بر آن گماشته

و احمد و سلم و ابو داود و ترمذی و صحیح و سنائی و ابن حبان از حدیث جابر روایت کرده اند که گفت نبی رسول الله سلم
 ان بعض القبروان یبني علیه وان یوطأ و زاد بهولاً بالخروج لئلا یحدث عن سلم ان یتب علیه حاکم گفته النبی علیه السلام
 علی شرط سلم و هی صحیفة غریبه و درین حدیث تصریح است به نبی از بنا بر قبور و آن صادق است بر کسیکه بنا کرد بر جوان
 حفرة قبر چنانکه بسیاری از مردم رفع قبور موتی تا یکدزارع و مافوق آن میکنند و گردانیدن نفس قبر مسجد ممکن نیست
 و این دال است بر آنکه مراد بعض آن خیر است که قریب و متصل با دست و صادق می آید بر کسیکه بنا کرد و قریب
 جوانب قبر چنانکه قباب و مساجد و مشاهد بگیرد بر وجهی که قبر در وسط آن باشد یا در جانبی از آن مثل حظیره و چهار
 دیواری و احاطه و منصفه زیرا که این بنا بر قبر است و هر که ادنی فهم دارد و روی این معنی مخفی نیست چنانکه میگوید سلطان
 بر فلان مدینه یا قریه حصاری یا فصبلی یا شهر بنای یا سوری بنا کرد یا چنانکه میگویند فلانی در مکان فلان مسجدی
 است با آنکه مسک به شهر نیست مگر جوانب مدینه یا قریه یا مکان را و نیست فرق در آنکه این جوانب که وضع بنا بر آن
 واقع شده قریب از وسط باشد چنانکه در مدینه صغیره و قریه صغیره و مکان صغیره و ضیق یا بعید باشد از وسط چنانکه
 در مدینه کبیره و قریه کبیره و مکان واسع کبیره و هر که راز عم باشد که در لغت عرب مانعی ازین اطلاق است پس آن کس
 لغت عرب را نمی شناسد و نه زبان تازی می فهمد و نه استعمال کلام شان میدانند و چون این مدعا متقرر شد و هستی که رفع
 قبور امریست ممنوع منعی عنه و وضع قباب و مساجد و مشاهد پیش اوست آنحضرت صلی الله علیه و آله فاعل او را لعنت کرده
 کما تقدم و گاهی فرموده شد غضب الله علی قوم اتخذوا قبورا منیاسم مساجد و این دعای بدست بر آنجا نیست شدن
 خشم خدا بر آنجا بسبب آنچه کردند ازین معصیت و این ثابت است در صحیح و گاهی از آن نبی فرموده و گاهی کسی را
 فرستاده تا پیش کند و گاهی آنرا از فعل بیود و نصاری گردانیده و گاهی گفته لا اتخذوا قبری و ثناده گاهی گفته لا اتخذوا
 قبری عید یعنی مویها بختمون فیه چنانکه بسیاری از عباد قبور برای اموات معتقدین خود اوقاتی معلومه مقرر کرده نزد
 قبور شان مجتمع می شوند و بر آن حکومت میکنند و این را هر یکی از مردم از افعال این خد و ولین که عبادت خدای خالق
 و رازق و معیت و محیی را گنشته بعبادت بنده از بندگان او که زیر اطباق خرمی فرستد و قادر بر جاب نفع برای نفس
 خود و دافع ضرر از آن نیست پرداخته اند میثنا سد کما قال صلعم فیما مره السدان یقول قل لا اله الا انت نفسی ضرا ولا نفعاً
 در نیایه نظر کردنی است که التشیید و صفوة الله من خلقه صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم چه قسم درباره خود فرموده که ی
 مالک سود و زبان جان خود نیست تا بدگیری چه رسد و کذا قال فیما صح عنه یا فاطمة بنت محمد لا غنی عنک من الله شیئاً
 پس چون این قول رسول خدا صلعم در حق نفس خود و در حق نفس قرابت خویش واجب ایشان نبوی خود باشد تا با سائر
 اموات که انبیای محصون و رسل مرسلین علیهم الصلوة و السلام بودند چه رسد بلکه غایت چیزی که نزدیکی از انماست
 این است که وی فردی مقبول از افراد این امت محمدیه و واحدی مکرّم از اهل این امت اسلامیست و وی

انچه در حق است از آنکه نفع در نفس خود را یا دفع کند از وی ضرر را و چه قسم عاجز خواهد بود از چیزی که عاجز است
 از آن رسول خدا صلوات الله علیه پس عجب است از کسی که دینی نصیب از علم و اقل حصه از عرفان دارد و چگونه میگوید
 فردی از افراد است این نبی صلی الله علیه و آله که از نفس خود این مقاله میگوید و او را نفع در دنیا ضرری و از وی دور کند
 حال آنکه این فرد یکی از تابعان آن نبی و مقتدیان شرع سوئی اوست فهل سمعت او ناکار شد که بعد بخلال عقلی کفر
 من هذا الضلال الذي وقع فيه اهل القبور فان الله وانا الله ولا جحون وقد اوضح شيخنا شيخنا الفاضل محمد بن علی الشوكاني
 مع هذا المرام بالغ الصلح في رسالته التي سماها الدرر النفيد في اخلاص التوحيد و هي موجودة بايدي الناس في سبج غنيمت
 و آنکه اعظم در شش و نه ای این اعتقاد و اموات تزیین شیطان است برای مردم رفع قبور و وضع ستور بران و تخصیص
 و تزیین آنها بالغ زینت و تحسین با کل تزویج چه هرگاه نظر جاهلی بر سبک از قبور بگردد بروی قبه افرشته اند و در
 قبه در آمده بر قبور ستور رانند و سبج تسلط علیه را بینه و نظر کنند که گرد او حجاب طیب روشن اندلی ریت شک دل و عملی
 بتعظیم آن قبر گردد و ذهن او از تصور منزلت آن میت تنگی کند و چنان روعت و مهابت بدرون وی در آید که او را
 عقاید شیطانیه که از اعظم کما به المیس لعین برای سکنین و از اشده و سائل او بسوی ضلال عباد اند بل وی بدیند و هست
 آهسته این عقاید باطله او را از اسلام متزلزل سازند تا آنکه از صاحبان قبر طالب خیر می شود که جز حق سبحانه کسی بران
 قدرت ندارد و باین سبب در عدا و مشرکین و آید بلکه گاهی این شرک را در اول رویت این قبر که بر صفت مذکور بود
 و نخستین دله و اول زورت حاصل می شود زیرا که بال او خطور میکند که این غایت بالذات از احوای برای مثل این میت جز از
 برای که ادم فائده مرجمو دنیوی یا اخروی نخواهد بود و نفس خود را نسبت از آن قبر و عاکف بروی و تمسح بارکان وی مستغفر
 میگیرد و گاهی شیطان گرویی را از او خوان خود که بی آدم باشند چنان میگردد و آنکه بران قبر و قوف کرده هر که از زنان آنجا
 می آید او را قریب میدهند و با وی خدمت میکنند و بروی تحویل امر نموده چیزی را از نزد خود ظاهر ساخته نسبت آن بسوی
 مذکور بروی میکنند که هر که از غفلتین است هرگز قطع آن نمیکند و اکاذیب شکر بر شای متصوره وضع کرده که را تاش می نمایند
 و بش آن در مردم نموده مکر را در کش در مجالس جمع ناس میکنند و از اینجا آن خرافات و واهیات که موسوم بکرامات آن میت
 بود و شیوع می پذیرد و مستفیض میگردد و آنکه حسن بن دین در زیارات آن میت می نمایند و عقل ایشان آن اکاذیب مردیه
 و باطیل حکمیه غمناکه موضوعه را پذیرفته رویش چنانکه بساعت رسیده است میکنند و بدان در مجالس و مجالس تحمیش می نمایند
 و جهال در بلیه عظیمه از این اعتقاد و فساد بنیاد می یافتند و بکرامت اموال و نفایس متعبد و برای آن میت میکنند و اولاک خود را
 که احب بود بسوی دل های ایشان بران قبر و قوف می سازند با اعتقاد آنکه بجای آن میت بخیر و عظیمه و اجری بلیغ از انزال صر و
 خواهند رسید و این را قریب غلبه و طاعت نافه حسنه متعبد میدهند و باین اجرا مقصود آن گروه که شیطان آنها را از
 آدم او خوان خود بران قبر ساخته است حاصل میگردد و زیرا که این همه فاعیل و متحول مردم باین تمایل و متفیق است

و حسبه و تخلص و زخرفت و سرج و الباس مرا قد و بنا قباب و مشايد و مساجد و جز آن از انواع مدح محمد و طهره ^{علیه السلام}
 که ام چیز است که بجانیا ورده اند و عکوف جماعت زنان و هجوم رجال در آن جماع و القاء جزات یا حین و طوالت
 مقبورین خود امری معروف غیر منکر است بلکه هر که در مسجد شریف نبوی بعد صلوات خمس و در دیگر اوقات حضور در محراب
 خود بر سجسته و بر کوع در آمده ابلغ فصلیه و تسلیم کنند یا تا جدار روضه مقدسه رسیده تسبیح نفرایند و پشت بقبله شده
 و عادی و اوجه نبوی بکنند یا ادعیه طه طه طه و غیره بخوانند یا از جمیع شنوان و زنان جوان و ولدان که حوالی هر قد مطهر نور و زو
 شب چون هاله گرواه می مانند انکاری بر زبان آرند امید نیست که حاضران آن جلسه و اتفاق جانش را از اهل اسلام
 شمار کنند ازین تم قطع نظر کردنی است اگر تکلم مسلم من مسلم المسلمون من لسانه ویده یکی از دست اندازی او شان جان بسلامت
 بر و غنیمت کبری است عید گرفتن و قبر مقدس موسی ساختن آن و سفر کردن برای آن و سجده بردن و رکوع آوردن بسوی او
 با وجود منکر بودن چیزی است که از قرون کثیره بحد استفاضه رسیده و آنچه رسول خدا صلعم در صراح احادیث و قواطع اخبار
 قبل موت خود و متصل آن از فعل آن نمی شنید و و عید شد و بدعای ممتد و تحذیر بدین گونه فرموده بودند و آنرا از افعال
 اهل کتاب نشان داده امر و زهمه آن در اینجا موجود و مشاهد است تا بر اهل علم آنجا و حکام و ملوک آن دیار برکت آید و چنانچه
 جمل و ضعف ایمان غالب گشته که از آمد مدید و زمان طویل اینهمه شمار از سکنه آنجا و اهل آفاق که در هر موسم گرد می آیند
 می بینند و صلاح حرکتی بقتضای حمیت اسلامی و انفت ایامانی بدل ایشان صورت نمی گیرد **د** چو کفر از کعبه برخیزد و گماند
 مسلمانی به امر و معروف در آن دیار منکر است و منکر معروف معتمد اگر ایاست که دمی زند و سفر را نه بلکه این بلاد را
 هم بوده است که اگر احدی از الوف صبح بخت کند و با اهل زمان و مترسمان علما جاده موافقت نسیم و موسوم با سماء
 منخوته شود و انبای جنس او که در حقیقت اخوان الشیاطین اند خلافت خود را با وی ذریعه مفسده قرار داده و با انواع حیل
 و تقول بروی سحایت او تا حکام وقت که غرضی از نهیب و تشریب کسی ندارند و تمام بهت شان مصروف قوت نظم
 ملک خود و احتراست عدم تطرق خلل در آن است بجزند و نامکن باشد در ازاله عرض و اهدار مال بلکه نفس وی کوتاهی میکنند
 و ما ذلک الا نزول شرائط الساعه الکبری و وقوع آثار القیامه العظمی و ما توفیقی الا بالند علیہ توکلت و الیه نیست بهستین
 عن شر و الخالفین فی کل امر مرید بعده توان دانست که این همه ادله که سوق آن کردیم گویا تمهید و توطئه فاعله کلام
 زیرا که این بحث قاضی است بایض فضا و منادی است بارفند او و ال است با وضع دلالت و مفید است با جلی مفاد
 که آنچه شیخ مبلحق دهلوی در شرح سفر السعاده مجد الدین فیروز آبادی صاحب قاموس شاگرد حافظ ابن القیم جوزی
 رضی الله عنه نوشته اند که در آخر زمان بحسب اقتضای نظر عوام بر ظاهر صلت و تعمیر و ترویج مشاهد و مقابله و مشایخ
 و عطا دیده چیز یا فرود ننداز آنجا است و شوکت اهل اسلام و ارباب صلاح پیدا آید خصوصاً در حیا و هندوستان
 که اعدای دین از بنود و کفار بسیار اند و ترویج و اعلاای شان این مقامات را باعث عیب و انقیاد ایشان است

و بسا اعمال و افعال و اوضاع که در زمان سلف از کرده است بوده در آخر زمان این مستحسنات گذشته انتی بلطفه عظمی
از غالیط علماء و خطای ازان جنس است که فقها را دست بهم میدهند و این شان بشیرست و معصوم همان است که خدا
او را نگاه داشته و هر عالم که باشد از قول او اخذ کنند و هم قول او را ترک نمایند پس چون این تعلیل او برای جواز بنا قبور
خلاف قول جمیع اهل علم از اصحاب مذاهب بلکه همه اسلام بود لهذا این اختلاف را در کردیم بسوی چیرگی واجب کرده
او تعالی را در ابسوی آن و هو کتاب المصنوعه رسول صلعم پس یافتیم درین مسئله اولی گفته شده را که دلالت میکنند بطلان
و منادی اند با علی صوت بمنح ازین عمل و نهی ازان و لعن برای فاعل او و د عابروی و هشتم اد غضب خدا بر او با آنچه
در وی است از ذریعہ بسوی شرک و وسیله بسوی خروج از ملت کما و فضا پس اگر فاعل بقول شیخ موصوف بعضی با اکثر
ایمه باشند قول آنها برانما مرد و باشد کما قد مناه فی اول هذا البحث فکیف که فاعل بدان فردی از افراد مسلمین باشد
و قد مع عن رسول الله صلعم انه قال کل امرئ علی امرنا فورد و رفع قبور و بنا قباب بران چیری است که نیست و امر
رسول خدا صلعم بران بلکه صحیح شده از حضرت صلعم و خلفای کرام و امر بدم آنها کما عرفناک بنک پس مرد و باشد بقا
آن و آنکه برای مردم این شریعت اسلامیه را بر آورده رب سبحانه و تعالی است بخیری که در کتاب نازل فرموده و بر
زبان رسول خود صلی الله تعالی علیه و آله و بارک است تم تبلیغش نموده پس هیچ عالم را اگر چه با رفع رتبه از علم و اعلی منزلت
از عرفان رسیده باشد و مقتدای گروهی گردیده غیر سده که اقتدای او در خلاف کتاب و سنت یا یکی ازین هر دو کنند بلکه
این خلاف که از وی واقع شده خطاست بعد توفیه حق اجتهاد که بدان ستمی اجبرست و غیر او را غیر سده که در خطا تابع
حکم او شود و قد او فضا بذانی اول البحث بالا یا بی علیه التکذیر له بمنزله فائدة و اما استدلال بعض ایشان باستعمال مسلمین
بلاکیر پس رد میکنند آنرا مدارس و مجالس حفاظ اول از آخر و تغییر از کبیر و تعلم از عالم از لدن ایام صحابه تا این غایت ایراد
کرده اند از احمدین و کتب مشهوره خود از احادیث و مسندات و مصنفات و جامع و غیر ما و وارد ساخته اند از مفسرین
در تفاسیر خود و اهل فقه و کتب فقهیه و اهل اخبار و سیر در کتب خود پس چه قسم میتوان گفت که مسلمانان بران و بر فاعل آن
انکار نکرده اند حال آنکه ایشان را وی اولی نهی ازان و لعن بر فاعل آن در هر عصر سلفا عن خلف استند و معند الم نزل
علمای اسلام انکارش می نمودند و مبالغه داشتند در نهی ازان حافظ ابن القیم رح از شیخ خود تقی الدین که امام محیط همد
سلف و خلف است حکایت کرده که وی گفته تصریح کرده اند عامه طوائف به نهی از بنای مساجد بر قبور بعده گفته
و صحیح صحاب احمد و مالک و الشافعی تحریم ذلک و طائفة اطلقت الکراهة لکن منی ان یحیل علی کراهة التحریم احسانا
لفظن بهم و ان لا یظن بهم ان یجوز و اما قاتر عن رسول الله صلعم لعن فاعله و النبی عنه انتی پس نظر باید کرد که چه قسم تصریح
بنهی از عامه طوائف حکایت کرده و این دال است بر آنکه این نهی اجماع است از اهل علم علی اختلاف طوائف بعده اهل
مذاهب نشانه را مصرح بخریم گردانیده و طائفة را مصرح بکراهت قرار داده و کراهت را محیل بر تحریم نموده پس چگونه

می توان گفت که بنا بر قیاس و مشابهت با احدی از کما ذکر کرده سپس نظر کردنی است که اشتنا ای اهل فضل بر فضل بر قیاس بر قیاس
 چه قسم صحیح می تواند شد و قدس علی بن ابراهیم صلوات الله علیه اذ مات فیهم العبد الصالح او الرجل الصالح بنوا علی
 قبر و سجد بعد لعنت بر آنها باین سبب فرموده پس اشتنا را اهل فضل بعل این محرم شدید بر قیاس آنها از کجا درست
 می تواند شد با آنکه اهل کتاب که رسول خدا صلوات الله علیه آنها را لعنت کرده و مردم را از صیغ آنها تنذیر نموده آبا و اجداد آنها را لعنت کرد
 مگر بر قیاس صلوات الله علیه بعد از این است رسول خدا صلوات الله علیه سید بشر و خلیفه و خاتم رسل و صفوی از میان خلق او نبی می فرماید
 است خود را از آنکه قبرش لعین او را سجد یا دشمن یا عید گردانند حال آنکه وی قدوس است خود است و اهل فضل را حفظ
 و افرست از اقتدای وی و تاسی با افعال و اقوال او و ایشان احق است از بدیان و اولی تر از تابع رسول خدا صلوات الله علیه
 چه قسم فضل و صلاح و عزت و جسته بعض است مسوغ این فعل منکر بر قیاس خواهد بود حال آنکه اصل هر چه فضل رسول
 خداست صلوات الله علیه و هر فضل که نسبت کنند بسوی فضل نبوی نسبت او بدیان دینی و اعتبارش در برابر او اقل باشد پس هرگاه
 که این فعل محرم و منعی عنه و ملعون الفاعل و قبری صلوات الله علیه باشد پس بقبر غیر وی از است چه گمان باید کرد و چه قسم مستقیم شود
 این یعنی که فضل را مدخلی در تحلیل محرمات و فعل منکرات است در سفر السعادت گفته گویا را بنده نکردی و بران بنیاد آجرو
 سنگ و خشت و غیر آن نکردی و گنج و گلی و غیر آن سخت نکردی و بالای گور عارت و قبه ساختی و این مجموع بدعت است
 و مکروه و مخالف طریق نبوی است صلوات الله علیه و تشیخ در شرح گفته آنچه مصنف ذکر کرده حق است و احادیث صحیح درین باب
 وارد و اصل سنت در زمان نبوت و خلفای راشدین و صحابه همین بود انستی و این اقرار است بدعت بودن این افعال
 و تحریم آن و لیکن بعد از این اقرار تعلیل مقدم برای تردید قیاس ذکر کرده و هو قیاس فاسد و رأی کاسد فی مقابله انصوص
 الصیحة فی رد علی قائله و لا یفتت الیه و لا یعول علیه و بالله التوفیق اللهم اغفر وارح و انت خیر الغافرین
 و ادحم الراحمین و احکم الحاکمین سوال شخصت و پنجم نماز و ترخند رکعت ثابت شده و سنت است یا
 واجب و وقت این نماز کدام است جواب نماز و تریک رکعت و سه رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت
 آمده اما یک رکعت پس در حدیث ابن عمر است که فرمود رسول خدا صلوات الله علیه لیل ثنی ثنی فاذا خفت الصبح فاوتر بواحدة
 رواه ابی حاتم و در حدیث نیز دلیل است بر خروج وقت و تر بطول غبر و اینی در حدیث دیگر این عمر زید ابوداود و نسائی
 و صحیح ابوعوانه تصریح وارد شده و فی الباب احادیث و این حدیث دلیل است بر مشروعیت ایثار بر رکعت واحد و نزد
 مخالفت هجوم صحیح و بیاید آنچه و الی است بر مشروعیت و ترخیز تقیید و باین رفته اند جمهور قال الحراتی و من کان یوتر بکثرة
 من الصحابة الخلفاء الاربعة و سعد بن ابی قاص و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و ابی موسی الاشعری و ابی الدرداء و حذیفه
 و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و معاویه و عقیل الدازی و ابی ایوب الانصاری و ابی هریره و فضالة بن عیید و عبد الله بن عمر
 و معاذ بن الحارث الغناری و هو مختلف فی صحته و قد روی عن عمرو بن ابی و ابن مسعود و الایثار بثلاث مفصلة و قال ابن عمر و تر

بر کتبه سالم بن عبدالمعمر بن عمر و عبدالمعمر بن عیاش بن ابی ربيعة و الحسن بن محمد بن سیرین و عطاء بن ابی رباح و قتیبة بن
 عبدالمعمر و سعید بن جبیر و نافع بن جبیر بن مطعم و جابر بن زید و الزهري و ربيعة بن ابی عبد الرحمن و غیرهم و من لا یتراکوا کذا فی
 و الا و تراعی واحد و اتقی و ابو ثور و داود و ابن حزم و ذهب بعض الخفیه الی ان لا یجوز الا یتراکوا برکعة واحدة و الی ان الایثار
 بثلاث و استدل الباری من حدیث محمد بن کعب القسطنطنی عن النبی صلی الله علیه و آله ان العزائی و هذا مرسل ضعیف و قال ابن
 حزم لم یصح عن النبی صلی الله علیه و آله عن البتیرة قال و لا فی الحدیث علی سقوطه بیان ما هی البتیرة و قد روینا من طریق عبد الرزاق عن یحییٰ
 بن عیینة عن الاعمش عن سعید بن جبیر بن ابی عباس الثلاث بتیرة یعنی التور قال فعاد البتیرة علی المتعجب بانحیاء کاذب فیما انتهی
 و نیز احتجج کرده اند بقول ابن سعد و اجزأت رکعة قطو فی کسح من ذب گفته اند لیس بثابت عنه و لو ثبت لمحل علی القسطنطنی
 فقد قیل انه ذکره ردّ اعلی ابن عباس فی قوله ان الواجب من الصلوة الرباعیة فی حال الخوف رکعة واحدة فقال ابن سعد و ما
 اجزأت رکعة قطای عن المکتوبات انتهی و ابن ابی شیبة یحذف و محمد بن نصر در قیام اللیل از روایت محمد بن سیرین ایتراک و خفیه
 و ابن سعد بیک رکعت آورده و محمد بن سیرین ابن سعد را ندیده اند یا گفته کن قائل بعدم صحت ایتراک بیک رکعت از خفیه احتجج
 بمرسل روایتی از ایشان احتجج کرده اند باقتضای برتر رکعت و عدم اجزائی غیر آن بآنکه صحابا جماع کرده اند بر آنکه در
 بیک رکعت موصول حسن جائز است و در ماعدای آن مختلف اند پس اخذ مجمع علیه کریم و مختلف فیه را گند نشنید و این احتجج بکتاب
 منع اجماع و بهی از ایتراک ثلاث کما سیاقی و عن ابن عمر و ابن عباس انهما سمعا النبی صلی الله علیه و آله التور رکعة من آخر اللیل روایت
 و مسلم و بخیر و دلالت میکند بر شریعت ایتراک بیک رکعت و تعریف مسند که التور رکعة مشعر حضرت اگر منظومات فانی
 بجواز ایتراک بیک رکعت وارد نمی شود و از ابن عمر بسند قوی آورده که صلی الله علیه و آله کتبتین ثم قال یا غلام ارجل لنا ثم قام و اوتر برکعة
 رواه سعید بن منصور صحیح و روی الطحاوی عنه انه کان یفصل بین شفعه و وتره بتسلیمة و اخبار النبی صلی الله علیه و آله کان یفصل و من عایشه
 قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله یوتر بواحدة الحدیث رواه الجماعة الا الترمذی و صیفة کان دلالت دارد بر دوام و از عایشه درین
 باب روایات مختلفه آورده در روایتی یوتر بخمس آمده و در روایتی بسبع آمده و این محمول است بر اوقات متعدده و احوال مختلفه
 بحسب نشاط و کسور و اما و تر بیک رکعت پس در حدیث ابی بن کعب است ان النبی صلی الله علیه و آله یقر فی التور سبع اسماء لا یصل
 و فی الرکعة الثانیة قل یا ایها الکافر من و فی الثالثة قل هو الله احد و قد لا یسلم الا فی آخرین رواه الهیثمی و رجال
 اسناده ثقات الا عبد العزیز بن خالد و هو مقبول و قد اخرجنا احمد و ابو داود و ابن ماجه بدون قوله و قد لا یسلم الا فی
 آخرین فی الباب عن ابن عباس عند الترمذی و النسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبة بلفظ کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقر فی التور
 سبع اسماء لا یصل و قل یا ایها الکافر من و قل هو الله احد فی رکعة رکعة و لم ینکر فیه و لا یسلم الا فی آخرین
 ایضا و عن عبد الرحمن بن ابی نضر عن النبی صلی الله علیه و آله فی نحو حدیث ابن عباس و در صحت اسنادش و اسناد او بخیر و اختلاف کرده اند
 و عن انس عند محمد بن نضر المزنی بنحو حدیث ابن عباس و عن عبدالمعمر بن ابی او فی عند الزهري و عن عبدالمعمر بن عمر بن الخطاب

والنزار ايضا نحوه ودر سندش سعيد بن سنان ضعيف است جدا وبن عبد البر را بن يحيى والطبراني في الكبير
والاوسط نحوه ايضا ودر سندش عبد الملك بن وليد بن سعدان مست يحيى بن معين توثيرش کرده وبخاري وغيره اضعيف دي
نموده وبن عبد الرحمن بن سبرة عند الطبراني في الكبير والاوسط نحوه ايضا ودر سندش اسمعيل بن زرست از وي او را در ضعفا
واين جبان در ثقات ذکر کرده وبن عمران بن حصين عند النسائي والطبراني نحوه ايضا وبن المغان بن بشير عند الطبراني في الاوسط
نحوه ودر سندش سري بن اسمعيل ضعيف است وبن ابى هريرة عند الطبراني في الاوسط بن ريدت معوذتين در ركعت سوم
ودر سندش تقدم بن داود ضعيف است وبن عايشة عند ابى داود والترمذي كل سورة في ركعة وفي الاخرة قل هو الله احد
والمعوذتين ودر سندش خفيف جبري مست ودر وي لين مست ورواه الدارقطني وابن جبان والحاكم من حديث يحيى
بن سعيد عن عمر بن عايشة ولفرد يحيى بن ايوب ودر وي مقال مست لکن صدوق مست وعتيق گفته اسناد صالح ابن جبر
گفته ودر انكر احمد يحيى زيادة المعوذتين وروي ابن السكن في صحيحه لذلك شاهد من حديث عبد الله بن سرج بن ساد غريب
وروي المعوذتين محمد بن نصر من حديث ابن ضمية عن ابيه عن جده ووي ضعيف مست نزد احمد وابن معين وبن زرارة في الاوسط
وغيرهم واما كذا كذا وكرده وپدرش شناخته نمی شود كه كيست وبن جهم بن جهميه گویند مولى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بود و باجماع اين احادیث
دلالة دارند بر مشروعيّت قراءت اين سوره و در حديث باب دال مست بر مشروعيّت ايتار به كست متصل و در حديث
عايشة مست كه گفت كان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يوتر بثلاث لا يفصل بينهما بنهن رواه احمد والنسائي و احمد تضعيف سنا داخ حديث كرده
واخرجه ايضا البیهقي والحاكم بلفظ احمد واخرجه ايضا بلفظ النسائي وقال الحاكم صحيح على شرط الشيخين واخرج الحاكم ايضا حديثا
ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كان يوتر بثلاث لوفيس لا يفصل بينهما بنهن وسجدة وقال على شرط الشيخين واخرجه ايضا الترمذي واخرج ابن
وغيرهم عنها فروا ثم يصل ثلاثا وفي الباب عن علي بن عبد الله الترمذي بلفظ كان يوتر بثلاث وعن عمران بن حصين عند محمد بن نصر بلفظ
حديث علي بن عباس عن عبد الله بن داود والنسائي بلفظ او تر بثلاث وعن ابى ايوب عند ابى داود والنسائي ما بن جمة
بلفظ ومن احب ان يوتر بثلاث فليقل عن ابى بن كعب عند ابى داود والنسائي وابن ماجة ايضا نحوه حديث علي وبن
عبد الرحمن بن ابيزى عند النسائي نحوه ايضا وعن ابن عمر عند ابن ماجة نحوه ايضا وعن ابن مسعود عند الدارقطني نحوه ايضا وفي
اسناد يحيى بن زكريا بن ابى الجواب وهو ضعيف وعن انس عند محمد بن نصر نحوه ايضا وعن ابن ابى اوفى عند البزار نحوه
ايضا الى غير ذلك مما فصل في المطولات ودر بنتي گفته وان ثبت فيكون قد فعل احيا ناكحا او تر بنحو السبع والتسيع
و در حديث ابو هريرة آمده كه فرمود رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لا توتروا بثلاث او تر بنحو السبع والتسيع ولا تشبهوا بالصلاة المغرب والدر
باسناد كلهم ثقات واخرجه ايضا ابن جبان في صحيحه والحاكم في صحيحه قال المحافظ ابن حجر ورجاله كلهم ثقات ولا يضر وقت
من وقفه واخرجه ايضا محمد بن نصر من رواية عراك بن مالك عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لا توتروا بثلاث تشبهوا
بالمغرب ولكن او تر بنحو السبع او تسع او باحدى عشرة او باكثر من ذلك قال احمد في مسندهما صحیح و آخر محمد بن نصر

ایضا من روایت عبد الله بن الفضل عن ابی سلمة و عبد الرحمن الاعرج عن ابی هريرة عن رسول الله صلى الله عليه و آله قال لا تؤثروا بثلاث
 او ثروا بخمس اوسع ولا تشبهوا بصلوة المغرب عراقی گفته و هناده صحیح و محمد بن نصر از عقیقه آورده که نیست و ترسیح
 گمزه پنج رکعت یا هفت و نسائی مانند آن از میمون مرفوع روایت کرده و نیز محمد بن نصر با ساری که عراقی آنرا صحیح
 گفته از ابن عباس روایت کرده که گفت الوتر سبع و خمس لا یحب ثلاثا تبتیرا و نیز از عایشه با ساری که عراقی آنرا هم
 صحیح گفته آورده که وی گفت الوتر سبع و خمس وانی لا کره ان یکون ثلاثا تبتیری و نیز با ساری صحیح عراقی از سلیمان بن یسار
 روایت نموده که وی پرسیده شد از وتر سبعمیست پس مکرره دشت سر رکعت را و گفت لا تشبه القطوع بالفرضة او تر
 برکته او خمس و سبع قال محمد بن نصر لم نجد عن سببی مسلم خبرا بتا صحیحی از او تر بثلاث موصولة بعده گفته نعم ثبت عنه انه او تر
 بثلاث و لکن لم یسمن الراوی بل ہی موصولة او موصولة انتهى و تعقب کرده و آنرا عراقی و حافظ بحدیث مقدم عایشه و یحیی
 کعب بن عجرة که آنهم گذشته و گفتند که یجاب عن ذلک با احتمال انهم لم یثبتا عنه و قد قال البیهقی فی حدیث عایشه
 انه خطأ و حافظ ابن حجر میان این احادیث جمع کرده بحدیثی از ابی تار بثلاث به و تشهد بنابر شایسته و بنابر
 مغرب و احادیثی تار بثلاث بآنکه آنها متصل اند بتشهدی در آخر وی فقط و روایت فعل او از جماعه از صف
 نموده و شوکانی گفته ممکن است جمع بحدیثی از ابی تار بثلاث برکاست علی ما قبل و احوط تر که ایما رب رکعت است مطلقا
 زیرا که احرام بدان متصل بتشهد واحد و در آخر او بسیار است که متصل مشابهت بنا بر غریب شود اگر چه شایسته است که مذکور است
 بر فعل و تشهد است و قد جعل السدی فی الامریة و علان النبی صلی الله علیه و آله و سلم الوتر علی بیات منتهی فلا یجوز انی الی القی فی غیق التساوی
 انتهى و اما ایما رب پنج و هفت رکعت پس در حدیث ام سلمه است گفت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوتر بسبع و خمس فی الغیض منین یا ام
 و لا کلام رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن عایشه قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصلی بن الذیل ثلاث عشرة رکعة یوتر من ذلک خمس
 و لا یحبش شیئ منهن الا فی آخرهن یفتق علیه و احادیث را تیا بخمس سبع بسیار آمده منها عن عایشه عند محمد بن نصر بلفظ او خمس
 و او تر سبع و عن ابن عباس عند ابی داود و بلفظ صلی سبعا او خمس او تر سبع لم یسلم الا فی آخرهن و عن ابی ایوب عند النسائی بلفظ
 الوتر فی من شاء او تر سبع و من شاء او تر خمس و عن میمون عند النسائی بلفظ لا یصلح یعنی الوتر الا بسبع او خمس و عن ابی هريرة
 عند الدارقطنی و قد تقدم قال الترمذی و قد روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم الوتر ثلاث عشرة و احدى عشرة و تسع و سبع و خمس و ثلاث
 و واحدة انتهى و ابو داود و نسائی از ابن عباس باین لفظ روایت کرده اند ثم او تر خمس لم یجلس منین و اخرجه البخاری
 عنه بلفظ ثم صلی خمس رکعات و اخرجه الترمذی و حسن و النسائی عن ام سلمه ای صلی او تر سبع و عن عایشه نحوه و عن ابی امامه
 عند احمد و الطبرانی نحوه با ساری صحیح و عن ابن عباس عند محمد بن نصر نحوه و احادیث مذکوره دلالت دارند بر مشروعیت تیار
 به پنج رکعت یا هفت رکعت و را و اند که سبک فاعل است تعیین ثلاث و قد تقدم ذکر هم و در روایت سعد بن هشام در
 حدیث طویل عایشه آمده فلما اسن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اخذه اللحم او تر سبع رواه احمد و مسلم و ابو داود و النسائی و الا لفظ

این روایت در حدیث
 صحیح است

و در حدیث دلیل است بر شریعت ایتار بهفت رکعت متصل این حرم در حدیث گفته ان الوتر و جمیع الصلوات معی الی غیره و غیره
 ایضا فعل اجزاء بعد این وجه را با دلیل هر واحد ذکر کرده و گفته واجبا ایضا و افضلها ان یصلی ثلثی عشر رکعة یصلی من کل
 رکعتین ثم یصلی رکعة واحدة انتی و اما ایتار بهفت رکعت پس مروی است از طریق جماعة از صحابہ عایشه و اما حکم و در حدیث
 یا واجب پس ابو هریرة گفته قال رسول الله صلعم من لم یوتر فلیس منارواه احمد و اخرجه ایضا ابن ابی شیبہ و در سندش غلیل
 بن مرثی ابو زرعه گفته شیخ صالح و ابو حاتم و بخاری تضعیف وی کرده اند و علی بن ابی طالب گفته الوتر لیس ثم تکبیرة
 و گفته ستمه ستمه رسول الله صلعم رواه احمد النسائی و الترمذی و سنن ابن بانه و الحاکم و صححه و عن ابن عمر ان رسول الله صلعم
 رواه الجماعة و عن ابی یوسف قال قال رسول الله صلعم الوتر حق فمن احب ان یوتر یخمس فلیفعل و من احب ان یوتر ثلث فلیفعل و من احب ان یوتر
 بواحدة فلیفعل رواه الخمسة الا الترمذی و فی لفظ لابی داود الوتر حق علی کل مسلم و رواه ابن المنذر و قال فیه الوتر حق لیس
 بواجب و اخرجه ایضا ابن حبان و الدارقطنی و الحاکم و له الفاظه صحیح ابن ابی حاتم و الذهلی و الدارقطنی فی العلل البیعی و غیره
 و قد قال الحافظ و هو الصواب و فی الباب عن ابی هریرة غیر حدیثه النکود عند البیہقی فی اختلافیات بلفظ ان الله یرحب بالوتر
 فأتروا یا اهل القرآن و عن ابن عمر عند ابی شیبہ و احمد بلفظ و اذا کم صلوة فافطوا علیها و هی الوتر و فی اسناده
 خضعفان و عن بریرة عند ابی داود بلفظ الوتر حق فمن لم یوتر فلیس منارواه الحاکم فی المستدرک و قال یزید بن عیینة و عن ابی بصیر
 عند احمد بلفظ ان الله اذا کم صلوة و فی الوتر فصلوا فیها بین العشاء الی الفجر و رواه الطبرانی بلفظ فافطوا علیها و عن عیسان بن
 احمد عند الطبرانی فی الاوسط و او تره انا و تره عجب الوتر و عن ابن عباس عند البزار بلفظ ان الله اذا کم بصلوة و هی الوتر
 و عن ابن عمر عند البیہقی بلفظ ان الله اذا کم صلوة و هی الوتر و فی اسناده مقال و عن ابن سعید عند البزار بلفظ الوتر واجب
 علی کل مسلم و فی اسناده جابحی و قد ضعفه الجمعی و روته الثوری و له حدیث آخر عند ابی داود و ابن ماجه و فی اسناده احمد و جابحی
 و یوسف و عن علی بن عبد الله السمن بنحو حدیث ابی هریرة الذی ذکرناه و عن عقیبة بن عامر و عن النعمان عند الطبرانی فی التفسیر
 و الاوسط بنحو حدیث ابی بصیرة و عن معاوية عند احمد و فی الاوسط و عن ابن سعید و حدیث آخر عند الطبرانی فی الصحیح بلفظ الوتر علی اهل
 القرآن و عن ابن عباس حدیث آخر عند احمد الطبرانی و الدارقطنی و البیہقی ثلاث علی ذرائع ذین کلم قطع الفجر و الوتر و ذکرنا الفجر
 و اخرجه ایضا الحاکم فی المستدرک شاید علی ان الوتر لیس بحکم و سکت علیه و قال البیہقی فی روایت رکعة یصلی بدل رکعتی الفجر و عن
 انس عند الدارقطنی بلفظ قال قال رسول الله صلعم امرت بالوتر و الا نسعی و لم یعم علی فی اسناده عبد المذنب و حماد و یوسف و عن
 جابر عند المروزی بلفظ فی کرمیت او شیت ان یتکبیر علیکم الوتر و عن عایشة عند الطبرانی فی الاوسط بلفظ ثلاث من علی فیه
 و من کلم ستمه الوتر و السواک و قیام اللیل و درین احادیث دلیل است بر وجوب و ترک قول غلیل من قول الوتر حق و قول داود و
 و فافطوا و قول الوتر واجب و تیز دران دلیل است بر عدم وجوب و هو لقبیه احادیث الباب پس این بقیه اخبار صحت شمس
 برای چیزی که مشعر وجوب است و حدیث الوتر واجب اگر بصحت رسیدگی شود زیرا که تصریح وجوب را مصروف الی غیره گردانند

در حدیث

الوتر حق

صحیح باشد بخلاف بقیه الفاظ مشعره بوجوب و تدبیر مجهول است که وتر واجبیت بلکه سنت است بخلاف آنچه
که قائل بوجوب است و نیز از وی روایت فرضیت و تراوده و تسک با دله دال بر وجوب کرده و مجهول جواب داده اند
با تقدم این مندرگفته لا اعلم احدا وافق با حقیقه فی هذا و حدیث ابن عمر که این را کرد رسول خدا صلعم بر بعیر دلیل است بر عدم وجوب
زیرا که فرضیه را بر راحله نتوان گذارد و همچنین حدیث ابو ایوب بنابر تخمیری که در دست دلیل است بر عدم وجوب علی التحیین
نه مطلقا بقوله فیه حق و آرا دله دال بر عدم وجوب و ترست حدیث تنفق علیه ظلم بن علی علیه السلام و اصل الی رسول الله صلعم من ال
نجد الحدیث و فقیه الی رسول الله صلعم خمس صلوات فی الیوم و اللیلۃ قال الی علی غیر ما قال لا الا ان تطوع و روی ایشان ایضا
من حدیث ابن عباس الی النبی صلعم بعث معاذ بن جبل الی الیمین الحدیث و فیه ما علمهم ان الله افترض علیهم خمس صلوات فی الیوم
واللیلۃ و این استدلال حسن نیست زیرا که بعث معاذ مذکور قبل وفات نبوی بود و نیز مجهول جواب داده اند از احادیث
باب که مشعر بوجوب است بآنکه اکثر آن احادیث ضعیف اند و هر حدیث الی هریره و ابن عمر و عبد الله بن مسعود و ابن عباس
و ابن عمر و ابن مسعود و ابن ابی اوفی و عقبه بن عامر و معاذ بن جبل که ذاک قال العراقی و بقیه احادیث مثبت مطلوب نیست
لا سیما باقیام ادله سالفه دال بر عدم وجوب و اما وقت نماز و ترس در حدیث ابن حذافه است که فرمود رسول خدا صلعم الوتر
فیما بین العشاء الی طلوع الفجر واه الخمسه الا الناسی و اخرجه الدارقطنی و احاکم صحیح و ضعفه البخاری و قال ابن حبان اسناد
منقطع و متنبه باطل قال اعطانی فیه عبد الله بن ابی هریره عندهما ابن ابی شیبہ و عنه حدیث
آخر عن البیهقی و فیه ابن اسماعیل الترمذی و ثقہ الدارقطنی و قال احاکم ظلم فیه ابو حاتم و عن عبد الله بن عمر و عندهما الدارقطنی و فی
اسناد العزیزی و هو ضعیف و عن بریده عن ابی داود و احاکم فی المستدرک و قال صحیح و عن ابی بصیر الغفاری عندهما
و احاکم و الطحاوی و فیه ابن ابی عمیر و هو ضعیف و لكنه تویج و عن سلیمان بن صر و عندهما الطبرانی فی الاوسط و فی اسناد اسماعیل بن
عمر و البیهقی و ثقہ ابن حبان و ضعفه ابو حاتم و الدارقطنی و ابن عدی و عن ابن عباس عندهما الطبرانی فی الکبیر و الدارقطنی و فی
اسناد النضر بن عمر و اخر از و هو ضعیف موقوف و قال البخاری منکر الحدیث و عن ابن عمر علیه السلام فی اختلافیات و ابن حبان فی
وفی اسناد حماد بن قیراط و هو ضعیف و قال ابو حاتم لا یجوز الاحتجاج به و کان ابو زرعه یرضی القول فیه و ادعی ابن حبان ان الحدیث
موضوع و له حدیث آخر عندهما الطبرانی و فی اسناده ایوب بن نسیک ضعفه ابو حاتم و غیره و عن ابن مسعود و عندهما الطبرانی و فی اسناده جابر بن
و قد ضعفه المحمدر و عن عبد الله بن ابی اوفی عندهما البیهقی فی اختلافیات و فی اسناده احمد بن محمد بن مصعب و قد قیل انه کان یضع
المؤمن و الاثار و یقلب الماسانید لاخباره قال ابو حاتم و اعله قد قلبت النقات اکثر من عشرة آلاف حدیث و عن علی بن خنسل
السنن و عن عقبه بن عامر عندهما الطبرانی و فیه عن عمرو بن العاص عندهما الطبرانی فی الاوسط و فیه عن معاذ بن جبل عندهما احمد و فی
اسناد عبد الله بن زحر و هو ضعیف و فیه انقطاع و عن ابی ایوب عندهما الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و باجماله حدیث مذکور دلیل
بر آنکه اولی وقت و تر داخل می شود بفرغ از نماز عشاء و ممتدی شود تا طلوع فجر چنانکه عایشه در حدیث صحیح گفته و توی و ترا

الى السحر ودر لفظی بعد طلوع الفجر الى صلوة الصبح آمده ودر لفظی بعد الى صلوة الظهر ودر لفظی الوتر قبل العشاء واینهمه خلاف است
 و نیز ابوحنیفه باین حدیث استدلال کرده بر وجوب وتر و کلام بر آن گذشت و نیز استدلال کرده اند بدان بر آنکه نیست است و بر وتر
 قبل عشاء و در حدیث عایشه آمده من کل اللیل قدا و تر رسول الله صلی الله علیه و آله من اول اللیل و اوسطه و آخره فاشتی الی السحر رواه الجماعة
 و عن ابی سعید ان ابی سلمه قال او تر و اقبل ان تصبحوا رواه الجماعة الا البخاری و ابی داود و عن جابر بن سمیة ان ابی سلمه قال یکم وقت
 ان لا یقوم من آخر اللیل فلیوتر ثم لیرقد من وثق بقیام من آخر اللیل فلیوتر من آخره الحدیث رواه احمد و مسلم و الترمذی و ابن ماجه
 و فی الباب احادیث ما بین ضعف و صحیح و این احادیث دلالت دارند بر آنکه جمیع لیل وقت و ترست مگر وقتی که قبل و کثرت
 زیرا که منقول شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله در آن وقت و تر گذارده باشند نیست مخالف در آن زایل ظاهر و نه غیر ایشان مگر صاحب
 شافعی در وجهی و آن وجه ضعیف است صریح بذکر الحراق و غیره نعم و صاحب مفهم حکایت اجماع کرده بر آنکه داخل نمی شود
 وقت و تر مگر بعد از عشاء و در حدیث صحیح عایشه آمده که ان کان یصلی صلی الله علیه و آله من ان یصلی العشاء الی ان یطلع الفجر احدی عشر
 رکعة و احادیث باب دال اند بر آنکه و تر بعد صبح رو نیست تا با استدا و وقت او تا ظهر چه رسد و حدیث جابر دلیل است بر
 مشروعیت ایثار قبل نوم اگر خوف خواب پیش از و تر دارد و بر مشروعیت تاخیرش تا آخر شب اگر خائف نیست و ممکن است تعقیب
 احادیث مطلقه که در آن توصیه بر وتر قبل نوم آمده با حدیث مقیده بخافست نوم و چون نماز و تر بیک رکعت و پنج و هفت بلکه ثمان
 شده و وقت آن از ما بعد عشاء تا صبح مقرر گردیده پس ثابت شد که خواندن نماز و تر بهر وجه از وجه مذکوره درین وقت مجتهد است
 و اختلاف هیأت بر نشاط خاطر صلی است و اما قنوت و تر پس در حدیث حسن بن علی علیهما السلام آمده علی بن رسول الله صلی الله علیه و آله
 کلمات اقولن فی قنوت الوتر اللهم اهدنی فین هدیت حدیث رواه احمد و ابن خزيمة و ابن حبان و الحاکم و الدارقطنی و البیهقی
 و این حدیث دلیل است بر مشروعیت قنوت باین دعا و دعای اللهم انی اعوذ برضاک انکم که در حدیث علی بن حمزة وارد شده
 شوکانی گفته و باین فیه اند خفیه و بعضی شافعی بدون فرق میان رمضان و غیر او اتمی و در قنوت پنج مذہب است و دعوی
 جمیع علیه بودن آن در نضعنا خیر رمضان صحیح نیست کما فی نیل الاوطار و در بعض طرق حدیث نزد بهیقی تصریح آمده بخواندن
 دعا بعد رکوع و تفر داوود بکر بن سعید حرانی بدان مفسر نیست زیرا که بخاری از وی در صحیح خود روایت کرده و ابن حبان اگر او
 در ثقات نموده و قنوت قبل رکوع و اربعست نزد شافعی لیکن سندش ضعیف است و عاضد اولویت او بعد رکوع
 فضل خلفای اربعه و احادیث وارده در صحیح اند و قد روی محمد بن نصر عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یقنن بعد الرکعة و یقول
 و عمر حتی کان عثمان یقنن قبل الرکعة لیدرک الناس قال العزاقی و سنده جید و نیز بخاشناخته باشی که اولی گذاردن و تمیز رکعت
 یا پنج یا هفت رکعت و خواندن دعای قنوت با الفاظ وارده در حدیث صحیح علی و نمودن قنوت بعد رکعت است از ما بعد
 عشاء تا صبح و دعای اللهم اننا نستعینک انکم در احادیث مرفوعه نیامده و سند قبل رکوع ضعیف است و رفع یدین در قنوت
 هم مستند صحیح ندارد و بنده علیه صاحب البرهان من الخفیه حیث قال و لم نقف بعد علی دلیل نقلی فی رفع الیدین و التکبیر

والاعلیٰ بالیقینی وجوب لقنوت وقول صاحب الهدایة لقوله علیه السلام الحسن عیون عیون ما لقنوت اجعل هذا فی ترک لم یوجب
فی لفظ الامر علی تقدیر وجوده لایدل علی الوجوب لعدم بلوغ الحسن جیئذ فاذا لم یجب الامر لم یجب غیره وکذا قوله
علیه السلام لا ترفع الایدی الا فی سبع مواطن الحدیث لم یعد منها الا تراشی وبالله التوفیق **سوال شصت و ششم**
سبب اختلاف در میان صحابه و تابعین در فروع چیست **جواب** علم فقہ در زمان نبوی مدد نداد و چنانکه امر و زنها
باقصی جهد خود بنا بر ارکان و شروط و ادب میکنند و هر چیز را از دیگر بدلیل وی امتیاز میدهند و بصنایع خود صور را
فرض کرده بران حکم می نمایند و هر چه در خود حدیث است از آن تجدید و هر چه قابل حدیث است آن حصر سفیر مینماید و جز آن از شایء
این چنین بحث در احکام در آن زمان سعادت نشان نبود بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وضو میکرد و صحابه رضوان الله علیهم هم همین
آن وضوی نبوی را دیده چنان وضو میکردند و آنحضرت بیان نمی فرمود که این رکن است و آن ادب همچنین میدیدند که نماز
چون اند پس خود نیز چنان نماز میگذاشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حج کرد و مردم آنرا دیده چنان بجا آوردند غرض که غالب حال
نبوی این چنین بود و بیان ساخت که فروع وضو شش هستند چهار و این احتمال را که اگر کسی وضو بغیر موالات کند بر او
حکم بصحت باید کرد یا فساد فرض نفرمود الا ما اشار الله تعالی و آفرین شمسای مفروضه و صور نخوت و امور مقدره که
صنعت فقهاست کمتر سوال میکردند بلکه سوال ایشان مقتصر بود بر اوقعات و حوادث این عبارات گفته ما را است قوما
کانوا خیرا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله الا عن ثلث عشرة مسأله حتی قبض کلن فی القرآن منهن یساکونک علی الشجر الحرام
قتال فیہ و یساکونک علی الحیض ما کانوا یساکون الا ما یفهم و این غم گفته سوال مکن از آنچه نبودست زیرا که عمر را شنیدیم
لعنت میکرد سائل عالم مکن را و قاسم گفته شما می پرسید از چیزی یا نبودیم ما که سوال کنیم از آن و نفرت میکنند شما از چیزی یا
نبودیم ما که نفرمائیم از آن و سوال میکنند شما از چیزی یا که نمیدانیم یا چیست آن چیزی یا و اگر نمیدانیم حلال نبود ما را که بپایان
آن کنیم و عمر و بن سحقی گفته اصحاب رسول خدا که ایشان را در ایام تقیم اکثر اند از کسانی که سبقت کردند ما پس ندیم قومی را
که ایستادند در سیرت و اقل در تشبه یا از آنها و عباده بن ابی سندی را پرسیدند که زنی همراه قومی بر دوئیست او را ولی
یعنی پس چه کرده شود گفت او را کتاقا ما کانوا یساکون تشدید کم و لا یساکون سائلکم این آثار را داریم در سنن خود
روایت کرده و مردم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفقا در وقایع میکردند و وی فتوی میداد و رفع نقیایا بسوی او می نمودند و در
حکم میفرمود و مردم را می دید که فعل معروف میکنند پس مدح آن فعل میکرد و منکر را می دید و بران انکار میفرمود و هر آنچه بدان
فتوی داد در استفتایا حکم فرمود و قضیایا انکار کرد بر فاعل او در اجتماعات است و لهذا شیخین حضرت ابو بکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما را چون علی در مسئله نمی بود مردم را از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوال میکردند و باره جده گفته سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال فیها شیئا و مردم را پرسید و بعد نماز ظهر گفت که ام یک از شما آنحضرت را شنیده که در جده چیزی
فرموده است غیر بن شعبه گفت من شنیده ام پرسید چه شنیده گفت آنحضرت را سدید داد فرمود جز تو کسی دیگر نتر

این را میداند پس محمد بن یحیی گفت راست میگویی پس ابو بکر محمد بن حصه او وقتکه سوالی عراز مردم هزاره غره و رجوع و بوسی
 خبر غیره و پرسیدن او از حکم ایام و با رجوع بسوی خیر عبد الرحمن بن عوف و همچنین رجوع کردن در قضا جز به رجوع بسوی خود
 و سواد بن سعو و محمد بن یحیی بن سواد بن یحیی گفت رای خود بقضیه رسول صلعم وقتکه رجوع ابو موسی از باب عمر سوال دادند
 و شهادت ابو سعید و امثال آن بسیار اند و در صحاح و سنن مروی و معلوم است که باجماع عادت کریمه نبوی این بود و هر صحابی
 از عبادات و فتاوی و قضیه رسول خدا صلعم بقدر تیسیر آتی یاد کرده و نصیده و هر شی را از جهت حقوق قرآن و بچی شناخته
 پس بعضی را بر ابحاث و بعضی را بر استجاب و بعضی را بر نسخ بنا بر امارات و قرآن که نزد او کافی بود و محمول ساخته و نمودند و
 او شان عمده درین باب مگر یافتن اطمینان خاطر و تلویح صدر بدون التفات بسوی طرق استدلال چنانکه بادی فاشیان یادیده باشد
 که مقصود کلام باجماع نمینماید و صد و ایشان بتصریح و تلویح و ایما و خنک می شود و در حقیقت لا یشعرون عرفه که عمر بن یحیی برین
 حال گذشته و ایشان بر همین دوش بودند بعد در بلاد متفرق گردیدند و هر یکی از اینها مقتدای ناحیه از نوای شد و وقایع
 کشیر رو دادند و مسائل بدوران آمدند و مردم در آن ابواب مستقی شدند پس حکم بحفظ و استنباط خود آنها را خوا
 داد و اگر محفوظ و مستنبط خود چیزی صالح جواب نیافت اجتهاد رای کرد و علی را که بران رسول خدا صلعم در خصوصات خود
 ادارت حکم نموده بود شناخته حکم را در جای آن علت مطرد کرد و در موافقت غرض نبوی بقضیه ای از خود را ضعیف نشد پس
 این حال اختلاف واقع شد بر چند قسم از انجیل یکی صاحب در قضیه حکمی یافت و ای شنید و دیگر صاحب آنرا شنیده پس آن دیگر
 اجتهاد رای خود کرد و این اجتهاد چند گونه است یکی آنکه اجتهادش موافق حدیث افتاد چنانکه و رسائی و غیره مروی است که
 ان ابن سعو در رضی الله عنہم سئل عن امرأة مات عنها زوجها ولم یفرض لها نكاح لم ار رسول الله صلعم یقضی فی ذلک فاختلفوا
 علیه شهر او انما اختلفوا بآیه قضی بان لها من انما لاوکس لا شطوط علیها العدة ولها الميراث فقام عقل بن سیدان فشد بانه
 صلعم قضی مثل ذلک فی امرأة منهم ففرح بذلك ابن سعو و فرقه لم یفرح مثلها قط بعد الاسلام دیگر آنکه میان دو صحابی
 مناظره واقع شد و حدیث بوجهی ظاهر شد که غالب ظن بدان واقع می شود پس آن دیگر از اجتهاد خود بسوی این سموع رجوع
 نمود چنانکه این حدیث روایت کرده اند که مذہب ابو هریره آن بود که هر که صبح کرد در حال جنابت او را صوم نیست پس بعضی از
 مطهرات خبر دادند بخلاف مذہب او و وی رجوع کرد صوم آنکه حدیثی بوی رسید لیکن نه بر وجهی که غالب ظن بدان واقع شود
 پس ناچار ظن در حدیث کرد و اجتهاد خود را ترک نداد چنانکه صاحب اصول روایت کرده اند که فاطمه بنت قیس در عمر بن خطاب
 گواهی داد که وی مطلقه ثلاثه بود و رسول خدا صلعم برای او نفقه و سکنی مقرر نکرد پس عمر شهادت او را رد کرد و گفت لا ترک
 کتاب الله لقول امرأة لا ندري اصدقتم ام کذبتم لهما النفقة و سکنی و گفت عایشه فاطمه را چه شده است از قضای عمر
 درین قول که مطلقه ثلاثه را نفقه و سکنی نیست مثال دیگر این است که شیخین روایت کرده اند که مذہب عمر بن خطاب آن بود
 که تیمم جنب غیر و اجدها را کافی نمی شود پس عمر بن یحیی را سئو داد و روایت کرد که وی همراه رسول خدا صلعم بود در سفری و احدا

جنابت رسید و آب نیافت پس در خاک غلطید و این را آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود انما کان لیفیک ان تفعل کذا و ضرب
بیده الارض فمسح بها وجهه و یدیه عمر این را قبول نداشت و نزد او حجت بدان منتفی نشد بنا بر قاضی خنی که درین روایت
و دیده باشد تا آنکه این حدیث در طبقه ثانیه بطریق کثیره مستفیض شد و و هم قاضی مضمحل گردیده و بدان اخذ کرد و چهارم آنکه حدیث
اصلا بوی نرسیده است چنانچه مسلم روایت کرده که ابن عمر حکم میکرد زنان را هرگاه که غسل کنند بویهای سر خود را بکشایند
چون عایشه این حکم شنید گفت عجب است از ابن عمر که زنان را حکم نقض و س می کنند چرا حکم میکنند که حلق سر میکنند و دم من که
غسل می کردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله از یک آن و نه و زیاده نمی کردم بر آنکه بریزم بر سر خود آب سه بار مثال دیگر زهری ذکر کرده که
هند را رخصت رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره شش ماهه نرسیده بود وی گریه میکرد و نماز نمیگذاشت و ازین مروب است آنکه رسول
خدا را مسلم ببیند که کاری کرده و بعضی آنرا حمل بر قرابت و بعضی بر اباحت نمایند چنانکه اصحاب اصول در قصه تخصیب یعنی
نزول یا بطح نزد نفر روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود آمد پس ابوهریره و ابن عمر بیان رفتند که این نزول بروج
قرابت بود و آنرا از سنن حج گردانیدند و عایشه و ابن عباس گفتند که این نزول اتفاقا بود از سنن نیست مثال دیگر
آنکه مذهب جمهور آنست که رمل در طواف است و ابن عباس گفته که رسول خدا آنرا بر سبیل اتفاق کرده بنا بر عرف و عرفان
که قول مشرکین بود و خطمتهم حتی یثرب و شنیست و آنرا جملة اختلاف و هم است چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مردم آنرا ندید
بعضی گفتند متع بود و بعضی گفتند قارن و بعضی گفتند مفرد بود و چنانکه ابو داؤد از سعید بن جبیر رو کرده که وی ابن عباس
را گفت عجب دارم از اختلاف اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوالوی میگرد و اجب گردانید آنرا گفت من اعلم مردم باین
حال جزین نیست که حج رسول خدا یکسج بود پس از چهارم و مختلف شدند بر آمد آنحضرت حلق و چون نماز گذارد و سجده فی سبیل
دو رکعت ایجاب کرد و مجلس خود و ابواللال فرمود پنج و یک فارغ شد از آن دو رکعت و این را اقوام از وی شنیدند زیرا که مردم
بطور ارسال می آمدند چون ناله مستوی شد و ایستاد ابواللال را شنیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شدند چون بلند
بیدار رسید ابواللال کرد و قوما آنرا ادراک کردند و گفتند که از همین جا حمل شده است و بخدا سوگند که وی در صلاهی خود ایجاب
کرد و نزد استقلال ناله ابواللال نمود و نزد علو بر شرف بیدار هم ابواللال فرمود و آنرا جملة اختلاف سهو و نسیان است چنانکه از ابن عمر
مروی است که گفت عمر که در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه ربیع چون عایشه شنید گفت وی سهو کرده و آنرا جملة اختلاف
ضبط است چنانکه همان ابن عمر آمده که وی گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ان المسیت یعذب بکما اهل علییه علی عایشه گفت که وی
این حدیث را بر وجه ضبط اخذ کرده آنحضرت صلی الله علیه و آله بر زنی یهودیه که شست و کسان او بروی میگردستند فرمود اینها بروی
میگردند و وی در گور خود مغذبت است پس عذاب اسفل بجا کرده و ظن کرد که این حکم عام است در هریت و آنرا جملة اختلاف
در علت حکم است مثل قیام برای جنازه که قائلی میگوید برای تعظیم ملائکه است پس عام باشد مومن و کافر و قائلی میگوید برای
هول میت است در صورت هر دو را شامل و عام باشد و قائلی گفته که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودی گذشته بود ایستاد

تا بالا تر از سر او نشود و گویا علو او را فوق رأس مکرره گرفت پس مختص باشد بفرقا از بجز اختلاف در شخص میان دو شخص است
 چنانکه خصیت داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در تبعه بسال خیمه بیده نمی کرد و از آن باز خصیت داد و از آن بیعام و اطاس با برهنی فرمود و این
 پس ابن عباس گفته که این خصیت بنا بر ضرورت بود و نه برای انقضای ضرورت و حکم نمی باقی است و چه برگفتند که خصیت
 اباحت بود و نه ناسخ اوست و چنانکه نمی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از استقبال قبله دستهای پس قوی بعموم این حکم عدم خشوع
 رفته و جای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را یکسال پیش از وفات دیده که بول میکرد مستقبل قبله پس از ناسخ نمی
 متقدم دانسته و این عمر دید که وی صلی الله علیه و آله و سلم حاجت مستد قبله مستقبل شام میکند و باین روایت خود در قول ایشان که دو قوی
 میان هر دو روایت جمع کردیم و غیره گفتند که نمی تخصیص صحیح است و در هر احیای و غیره استقبال و دستهای را باقی است و قوی
 گفته که قول عام حکم است و فعل احتمال خصوصیت بنی صلی الله علیه و آله و سلم دارد پس منتفی برانی انحصار و تخصیص نشود و آنچه مذاهب اصحاب
 مختلف شده و تابعین از ایشان بچنین گرفته و هر واحد بقدر تأسیس حاصل کرد و آنچه از حدیث نبوی و مذاهب صحابه شنید باید
 گرفت و بعضی نمود و بقدر تفسیر جمیع مختلف پرداخت و بعضی اقوال را بر بعضی ترجیح نهاد و بعضی اقوال در نظر ایشان مفضل گردیدند
 اگر چه با ثور بودند و از کبار صحابه مثل زید بن ثابت و ثور بن عروان و بن مسعود و در جمیع جنب بنا بر احادیث مستفیض از عمار و عمران بن حصین و غیره
 درین باب و نزد این حال هر عالم را از علای تابعین مذنبی علمیده گردید و در هر پلیده امامی منتصب شد مثل سعید بن مسیب
 و سالم بن عبد الله بن عمر در مدینه و بعد ایشان زهری و قاضی یحیی بن سعید و ربیع بن عبد الرحمن در انطا و عطاء بن ابی رباح
 بکده و ابراهیم نخعی و شعبی در کوفه و حسن در بصره و طاووس بن کلبان در مین و کحول در شام که محققان ذکاء علی و تفصیل فی
 کتابنا النجته فی الاسوة الحسنة هستند و بجز ما تشنه معلوم ایشان گشت و در آن رغبت نمود و حدیث فتاوی صحابه و اقادیل
 و مذاهب این علما و تحقیقات عنده کیا ایشان فرا گرفت و مستقیبان استفتاها کرد و ندو مسائل میان ایشان متداکر گردید و قضایا
 مرفوع شدند و سعید بن مسیب و ابراهیم نخعی ابواب فقه را با جمیع افراد هم نمودند و ایشان را در هر باب اصول متلفه از سلف بود
 و مذاهب سعید و اصحاب و چنان بود که اهل حرمین ائمت مردم اند و فقه و اصل مذاهب ایشان فتاوی عمر و عثمان و قضایای آنها
 و فتاوی ابن عمر و عایشه و ابن عباس و قضایای قضای مدینه است پس هر چه خدا تعالی آنرا برای ایشان میسر و آسان گشت
 آنرا جمع نموده و در آن نظر ماکرند و باعتبار تقنینی پر خستند پس هر چه را میان علای مدینه جمع علیه پند آمدند از بزرگان
 و هر چه مختلف فیه پند در آن اخذ با قوی و اجماع نمودند بنا بر کثرت فاهمین بسوی آن یا بنا بر موافقت قیاس قوی یا بخریج
 صریح از کتاب سنت و نحو آن و بجای که در محوط خود جواب نمیکشیدند یا بخریج از کلام او شان نمودند و متبع ایام و قضا
 فرمودند و از بیجا برای ایشان در هر باب و ایاب و ذیاب سائل کثیره فراهم و حاصل گردید و ابراهیم نخعی و صحابه و چنان
 دیدند که ابن مسعود و اصحاب او ائمت مردم اند و فقه چنانکه علقه مسروق را گفتند ائمت است من عبد الله و ابو حنیفه و از
 گفته این ائمت من سالم و لولا فضل الصحبة لعلت ان علقه افقه من عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن مسعود

قضاوی این بود مست و قضایای علی و قناده و شریح و غیره از قضاة کوفه پس هیچ کرد ازین قناده ای آنچه میسر شد بقعه در
 آنرا ایشان همان کار کرد که اهل بصره در آنرا اهل مدینه کرده بودند و تخریج کرد چنانکه آنها تخریج کردند و ازین مسائل فقده در بصره
 باب و آن متخلص شد و سعید بن مسیب لسان نقهای مدینه بود و احتفظ آنها برای قضایای عمر و احادیث ابوهریره و ابراهم
 لسان فقهای کوفه است پس چون این هر دو حکم کنند در چیزی و آنرا منسوب بسوی احدی نمایند اکثرش منسوب بسوی یکی
 از سلف می باشد صریحا یا ایما و نحو آن و ازین جمیع شدن فقهای این هر دو بلده برایشان و اخذ نمودند و نقل کردند و بران
 تخریج نمودند کذا فی الاضافات **سوال شصت و هفتم** سبب اختلاف مذاهب فقهایست **جواب** او تعالی بعد
 ما بعین انشای نشانی از علم کرده و وعده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود بحمل هذا العلم من کل خلف عدوله و فافرموده پس این
 نشانی از کسانیکه آئینا جمیع شد صفت و ضو و غسل و صلوة و کحل و بیوع و سائر شایسته اکثر وقوع فرا گرفت و حدیث نبوی را
 روایت کرد و قضایای قضاة بلدان و قناده ای مفتیان آنجا شنید و از سلفها پرسید و شد و در آن همه اجتهاد کرد و کبرا و قوم گردیدند
 و امر موسد شد بسوی ایشان پس بر منوال شیخ تخریج کردند و در ترجیح ایالات و اقتضادات بقصیری از خود راضی نشدند و قضا
 شدند و مفتی گردیدند و روایت نمودند و تعلیم کردند و صنایع علما درین طبقه متشابه بود و حاصل صنایع ایشان متشکک بحیث مسند
 و مرسل رسول خدا صلی الله علیه و آله است لال با قول صحابه و تابعین است چه دانستند که این اقوال احادیث منقول از آنحضرت صلعم
 هستند که آنها را تخریر کرده موقوف گردانیده اند چنانکه ابراهیم هرگاه که روایت حدیث نبوی رسول الله صلی الله علیه و آله را از آنجا
 کرد و او را گفتند ما تحفظ عن رسول الله صلی الله علیه و آله حدیثا غیر هذا گفت بلی و کن قول قال عبد الله قال علقمة احب الی و تنجی از حدیثی پرسید
 و گفتند که مرفوع است بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام گفت آله و بارک و سلم گفت الی من دون النبی صلعم احب الینا فان کان فی
 زیاده او نقصان کان علی من دون صلعم یا استنباط است از نصوص و اجتهاد رای است از ایشان و ایشان درین همه حسن
 هستند از کسیکه بعد از ایشان بیاید و اکثر و اصابت و اقدم در امامت و داعی برای علم اند پس عمل به استنباط و اجتهاد اینست
 باشد مگر وقتی که اختلاف کنند و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله قول ایشان باشد مخالفت ظاهر و نزد اختلاف احادیث جوع
 میکردند بسوی اقوال صحابه پس اگر قولی از آنها منسوخ بعض یا بعضی از ظاهر یا عدم تصریح بدان یا اتفاق بر ترک آن حدیث
 و عدم قبول بموجب آن یافتند و علتی یا حکم منسوخ یا تا و الی در آن دیدند تا بایع صحابه کردند و در نیمه ابواب چنانکه مالک در حدیث
 و لو غ کلب گفته جاز هذا الحدیث و لکن لا ادری ما حقیقه کلاه این الحاجب یعنی فقهار عامل بدان ندیده ام و نزد اختلاف
 مذاهب صحابه و تابعین و کسانیکه اختارند هر عالم در مذهب اهل بلد خود بود زیرا که شیوخ بلد اعرفت بصدیق اقوال شان از سلف و
 وارنده تر اند برای مصلحت مناسبت آن مذاهب و طلب این کس زیاده تر مائل است بسوی فضل و تحمیر آنها پس مذهب عمر و عثمان
 و عائشه و ابن عمر و ابن عباس زید بن ثابت و صحابه ایشان مثل سعید بن مسیب که احتفظ ناس بود برای قضایای عمر و حدیث
 ابوهریره و عروه و سالم و عکرمه و عطاء و عبید الله بن عبد الله و اسحاق و اسحاق باخذ باشند از غیر او و زوایل مدینه چنانکه آنحضرت

صلی و آله و سلم در قضای مدینه فرموده که مدینه را وای فقها و جمیع علماء است در هر عصر ولید امام مالک را می بینی که ملازم محبت نیست
و از وی شش هزار یافته که وی ششک با جماع اهل مدینه است و بخاری و صحیح بابی منع کرده و از خدیجه ای که اهل حرمین بدن
منفق اند و نه سبب عبداللہ بن مسعود و صاحبش و قضایای علی و شیخ و شعبی و قوادای ابراهیم احق با خداست نزد اهل کوفه
از غیر او این قول علقمه است و قتیله میل که در مسروق بسوی قول زید بن ثابت مدتش یک یعنی غایب که اهل احدم ثابت
من عبداللہ پس گفت لا و لکن رایت زید بن ثابت اهل المدینه لیکن کون ای بخاری و بن پس اگر اهل بلد بخیری اتفاق کردند
ایشان بنواخذ اذن نمودند و هیچ است آنکه مالک در مثل آن میگوید پس نه الفی الا اختلاف فیما عندنا کذا و کذا و اگر
اهل بلد اختلاف کردند ایشان اخذ با قوی و ارجح نمودند بنا بر کثرت تأکید بدان یا بنا بر موافقت قیاس قوی یا تخریج از
کتاب سنت و در مثل اینها مالک گفته اند احسن سمعت و چون در محظوظ خود جواب سئوال یافتند تخریج از کلام ایشان کردند و
ایما و قضای نمودند و درین طبقه هم شدند بدین پس مالک و محمد بن عبدالرحمن بن ابی ذئب در مدینه و ابن جریج و ابن عیینہ
در کوفه و قوی در کوفه و ریح بن صبیح در بصره و مدین کردند و بر زمین هیچ مذکور نمی نمودند و هر گاه که منصور حج کرد مالک گفت
عزم دارم که حکم بنسخ و کتابت این کتاب مولف شما و هم و در هر صحرای امصار سلیم بنیخه از آن بفرستم و امر کنم مردم را که عمل کنند
با آنچه در وی است و از آن نسخه تجا و ز بسوی غیر نگذارند مالک فرمود ای مسیلم بنیخه این چنین کن زیرا که اقاویل بسوی مردم
سابق شدند و آنها احادیث بنویسند و روایت کرده اند و هر قوم با آنچه بسوی او سابق شده و رسید است انتظار دارند و قضای
مردم آمد پس بگذارد ایشان را و هر چه اهل هر بلد برای انفس خود اختیار کرده اند و نسبت این قصه بهار و ن شیعیم کرده اند
که وی شوره خواست از مالک و تعلیق موطا در کعبه و بگفتن مردم بر عمل بدان پس گفت مکن زیرا که صاحب رسول خدا صلی
فصلت شدند در فروع و متفرق گردیدند در بلدان و هر کس بگذشت مار و ن گفت و فکال السدایا ابا عبد الله کاه السدوی و بود
امام مالک اثبت ایشان در حدیث اهل مدینه از رسول خدا صلی و اوثق ایشان در سناد و اعلم اینها بقضایای عمر و اقاویل ابن عمر
و عایشه و صاحب آنها از فقهای سبعة و مالک اشبال و علم روایت و فتوی قیام پذیرفته و چون امر بوی متوسد شد تحریث کرد و
فتوی داد و اجاده و افاده نمود و بروی منطبق شد قول رسول خدا صلی پوشاک ان یضرب الناس اکبدا و الا بل یطبلون لعلم فلا
یجدون احدًا اعلم من عالم المدینه علی ما قال ابن عیینة و عبدالرزاق و ناهیک بها لبعده اصحاب مالک و آیات و غنا از دست
او را فراموش کردند و تخلص تخریر و تشریح و تخریج و حکم بر اصول و دلائلش پختند و در غریب و فواحی ارض متفرق گشتند
و خلق پسیر را حق تعالی بایشان نفع بخشید و اگر خواهی که حقیقت این قول ما را معلوم کنی پس بنگر به شایسته و در موطا نظر کن تجربه
کما ذکرنا و ابو حنیفه رحمه الله تعالی از مردم بود بنده سبب بر اہم و اقران او و تجا و ز نیک و از مذہب ایشان الا ما شامد و در تخریج
بر عبادش عظیم ایشان و در وجه تخریجات دقیق انظر اتم مقل بر فروع بود و اگر خواهی که حقیقت این قول بدانی اقول انما
در کتاب الاثار محمد ریح و جامع عبدالرزاق و مصنف ابی بکر بن ابی شیبہ بدین با آنرا سقا سبب مذہب و بکن و در باب الاثر

عجم را هرگز مفارقت نمیکنند مگر در مواضع یسیر و درین سیر هم خاسج از مذہب فقہا کو فتنی شود و شهر اصحاب و دود ذکر
 ابو یوسف است در ایام بارون رشید قاضی قصه شد و باین سبب مذہب ابو حنیفه و حکم بدان در اقطار عراق و خراسان
 و ماوراءالنہر ظاہر گردید و محمد بن حسن کہ اسبق در تصنیف و لازم برای درس بود تفقه بر ابو حنیفه و ابو یوسف کرده و بعد بنیہ
 منورہ آمد و موطن شریف را بر امام مالک قرارت نموده باز رجوع بنفس خود کرده مذہب اصحاب خود را بر موطن تطبیق داده و
 مسئلہ سئل را بران عرض نموده پس اگر موافق او یافت نہاد و نہ اگر طائفہ از صحابہ و تابعین را ہم مذہب اصحاب خود یافت
 همچنان مقرر داشت و اگر قیاسی ضعیف یا مخفی این مختلف بر هیچ یافت کہ فقہا بر این عمل کند و عمل اکثر علماء خلافت اوست آنرا ترک کرد
 و مذہب اربع را از مذہب سلف برگزید و این ہر دو لا ینزال بر محمد و بر ہم ماند نہ چنانکہ ابو حنیفہ سحر سیکر و اختلاف این ہر دو
 در دو چیز است یا آنکہ شیخ ایشان از تخریجی بر مذہب بر ہم است و اینہا دران اورا از رسمت کردند یا بر ہم نظر ادا و الاقوال
 مختلفہ است و ایشان در ترجیح بعضی آن بر بعضی خلافت نمودند پس محمد در تصنیف خود را ہی این ہستہ را فخر ہم کرد و بسیار
 نفع ب مردم بخشید و اصحاب ابو حنیفہ متوجہ این تصانیف شدند تا فیض و تفریع و تخریج و تہامسین استلال بعدہ متفرق شد و مذہب کو
 خراسان و ماوراءالنہر و مذہب ابو حنیفہ نام یافت و مذہب ابو یوسف و محمد با آنکہ ہر دو مجتہد مطلق اند با مذہب ابو حنیفہ از ان
 جہت واحد شمرده شد کہ مخالفت این ہر دو با امام عظم بسیار طلیل است در حصول و فروع بنا بر توافقی ایشان درین اصل و تدوین
 مذہب ایشان در بسبوط و جامع گیر و نشود نمای شافعی در او اہل ظہور این ہر دو مذہب و ترتیب اصول و فروع آنها شد پس
 کرد در صنیع او اہل و دران چیز یا یافت کہ بسبب آن عنان خود از جریان در طریقہ شان کج کرد و این چیز یا را در او اہل انکال
 ذکر کرده است از انجہا آنکہ ایشان را آخذ بر مسل و منقطع یافت و دید کہ بسبب این اخذ خللی می آید چہ نزد جمیع طرق حدیث ظاہر
 می شود کہ بسیار مرسل بی اصل اند و بسیاری از ان مخالفت مستند پس مقرر کرد کہ آخذ بر مسل بناید کرد مگر نزد وجود شرط مذکورہ
 در علم اصول و از انجہا آنکہ دید کہ قواعد جمع میان مختلفات نزد ایشان ضعیف نیست و باین رکنہ زخلی در مجتہدات شان اہ
 می یا بد پس برای جمع میان آنها اصول وضع کردہ کتابی تدوین فرمود و این اول تدوین است کہ در اصول فقہ اتفاق افتاد
 متالش آنکہ شافعی بر محمد بن حسن در احد دید کہ بر اہل مدینہ در بارہ قضایا ہر واحد و ہمین طعن میکند و میگوید کہ این زیادت
 بر کتاب خداست شافعی فرمود مگر نزد شما ثابت شدہ کہ زیادت بر کتاب اللہ خبر واحد جائز نیست گفت آخر شی ما گفتی
 پس چہ قسم میگوئی کہ وصیت برای وارث جائز نیست لقولہ صلعم اللہ لا وصیۃ لوارث حال آنکہ حق تعالی میفرماید کہت علیکم
 اذا حضر احدکم فلا یصل علیہ فی الوصیۃ الا بجمیع ائیر قبل بروی وارد ساختہ آنکہ سخن محمد بن حسن منقطع شد و از انجہا آنکہ
 بعضی احادیث صحیحہ علمای تابعین را کہ فتوی بسوی ایشان متوسل گردیدہ و برای خود اعتماد کردند و اتباع عمومات و
 اقتدای صحابہ ماضیہ نموده فتوی کسب آن دادند نزد سیدہ و در طبقہ ثانیہ آن احادیث ظاہر گردیدہ و بصحت پیوستہ
 امامی بران عمل نکرد بگمان آنکہ احادیث مذکورہ مخالف عمل اہل مذہب و سنت غیر مختلف فقیہ ایشان است این قاض

در حدیث و علت سقط آنهاست یا آن احادیث در طبقه سوم ظاهر نشده بلکه بعد از آن ظاهر گشته و وقتی که اهل حدیث
اسماعان نظر در جمع طرق وی کردند و با قاطر ارض علت نموده بحث از حمله علوم نمودند چه بسیار احادیث اند که روایت
نمیکند آنرا از صحابه مگر یک کس یا دو کس نیست راوی آنها از صحابه مگر یک مرد یا دو مرد و باطل بر اهل فقه متفق مانده
و در عصر حفاظ جامعین ظاهر شدند و بسیار احادیث چنان هستند که روایتش مثلاً اهل بصوه کرده اند و سائر اقطار از آنها
در علت است پس شافعی رضی الله عنه بیان کرد که شان صحابه و تابعین همیشه طلب حدیث در سبیل بود و چون حدیثی یافتند
متسک بنوع دیگر از استدلال میکردند باز چون حدیثی بر او شان ظاهر میگردد یا از اجتهاد خود رجوع بسوی آن حدیث میفرمودند
و چون حال چنین باشد عدم متسک ایشان بحدیث قاضی در حدیث نشود اللهم الا که علی قاضی بیان نمایند مثالش حدیث
قلین است چنان حدیث صحیح بطریق کثیره مروی شده و منظم آن راجع است بسوی ولید بن کثیر عن محمد بن جعفر بن الزبیر
بن عباد بن جعفر عن عبد الله بن عمر بن الخطاب و متشعب شده و این هر دو اگرچه از ثقات اند لکن در جملة کسافی هستند
که فتوی بسوی ایشان متوسل شده باشد و مردم تعویل بر ایشان نموده باشند پس حدیث مذکور در عصر سعید بن مسیب و در
عصر زهری ظاهر گشته و مالکیه و حنفیه بر آن شی نموده و بدان عمل نکرده و شافعی بر آن عامل گردید و مثل حدیث خیا مجلس
که اثر صحیح مروی بطریق کثیر و محمول بر ابن عمر و ابو هریره از صحابه است لیکن بر فقهای سبعه و معاصرین ایشان ظاهر گشته
و لهذا آن قائل نشدند و مالک و ابو حنیفه این معنی را علت قاضی دیدند و شافعی بدان عمل فرمود و از آنجمله آنکه اقوال صحابه
در عصر شافعی مجموع گشته و بسیار شده و مختلف گردیده و متشعب آمده و بسیاری را از آنها مخالف حدیث صحیح دید زیرا که
آن حدیث باو شان زرسیده و سلف را یافت که لایزال در امثال این حال رجوع میکردند بسوی حدیث پس متسک
با قوال صحابه مادی که متفق نشوند ترک داد و گفت هم رجال و نحن رجال و از آنجمله آنکه قومی را از فقها دید که خطه رای غیر
سوی شریع بقیاس مثبت خود میکنند و یکی را از دیگر متنازعی نمایند و تارة آنرا استحسان می نامند و مراد بر آنست
که نصب غلنه جرح یا صحت علت برای حکم نمایند حال آنکه نیست قیاس مگر آنکه اخراج علت از حکم مخصوص کرده
بر آن ادارت حکم فرمایند پس شافعی این نوع را باطل با تم ابطال نمود و فرمود من حسن فانه را و ان کیون شارعاً
العقدی فی شرح مختصر الاصول مثالش آنکه رشد یتیم امری خفی است پس غلنه رشد را که بلوغ است و پنج سال باشد اقامت
کردند بجای آن و گفتند چون یتیم باین عمر برسد مال او را با و سپرد سازند و این استحسان است و قیاس آنست که سپرد گفتند
بآنچه چون در صنع او امثال این امور دیدند فقره را از سر نو گرفت و تاسیس اصول و تفریع فروع و تصنیف کتب فرمود
و اجاده و افاده نمود و فقها بر وی مجتمع شده تصرف کردند باختصار و شرح و استدلال و تخریج بعده متفرق شدند بعد از آن
و این مذهب شافعی است و از جای تخریج فقره شافعی بر فقه حنفی شاخه باشی و قرب نه پیش نسبت به مذهب ابو حنیفه
با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را نموده باشی سوال شخصیت و تشتمل سبب اختلاف میان آنها

حدیث و اهل رأی چیست جواب در عصر سعید بن سبیب و ابراهیم زهری و مالک و سفیان و بعد ایشان قومی
 از علماء بودند که خویش را در رأی مکره می‌شست و از دنیا و استنباط هدیث میکردند و بر بنابر ضرورتی که چاره از آن نبود و اکبر
 هم و عظم قصد ایشان روایت حدیث رسول خدا صلعم بود و عبدالله بن مسعود و را از چیزی پرسیدند گفت من مکره دارم که
 حلال کنم ترا چیزی که حرام گردانیده است آنرا خدا تعالی بر تو یا حرام کنم ترا یا حلال ساخته آنرا خدا تعالی برای تو و
 معاونین جمل گفتن ای مردم شتابی نکنید ببلای قبل نزول و زیرا که مسلمانان همیشه کسی باشد که چون سؤال شود تسبیح
 کرده شود و بخواند از عمر و علی و ابن عباس و ابن مسعود در کراهت تکلم در عالم نازل مرویست و این عمر جابر بن عبد الله
 تو از فقهاء بصره هستی فتوی ده مگر بقرآن مطلق نیست ماضیه چه اگر غیبه این کار کنی بپاک شوی و بپاک کنی و ابو نصر گفته چون
 ابو سلمه بصری قدم آورد من حسن بصری نزد او رفتم وی حسن گفت تو حسنی نبود هیچ کی که دوست ترا باشد دیدن او
 بسوی من از تو زیر که بمن رسیده است که تو فتوی میدی برای خود پس فتوی ده برای خود مگر آنکه باشد سنتی از رسول خدا
 صلعم یا کتاب منزل و این مانند گرفته عالم دخل میشود میان خدا و میان عباد و پس باید که برای جان خود و خجی بطلب
 و شعی را پرسیدند چه میکردید شما وقت سؤال شدن گفت برخیزد و از افتادی بود مردی چون پرسیده می شد و مسکنت
 یا رخود را فتوی ده ایشان را پس لایزال سأل همچنان می بود تا آنکه رجوع میکرد بسوی اول و شعی گفته ماحدنگ بولاء عن
 رسول الله صلعم فذهب و ما قالوه برائهم قال قفي احش این همه آثار را در امری در سنن خود روایت فرموده پس واقع شده شیوع
 تدوین حدیث و اثر در بلدان اسلام و کتابت صحف و نسخ بموقع عظیم از حاجت ایشان تا آنکه کثرتی از اهل روایت باشد
 مگر آنکه او را تدوینی یا صحیفه یا نسخ نیست و هر که از عطای ایشان این زمین را در نیت وی طواف بلاد و حجاز و شام و عراق
 و مصر و یمن و خراسان کرد و کما از خندانک فی کتابنا اتخاف النبلاء متعین کتب پر دست و متعین نسخ نمود و همان نظر
 در تفحص غرائب حدیث و فوائد را در ذکر دین به تمام ایشان از حدیث و آثار چیزی فراهم شد که هیچ کی را پیش از ایشان مجتمع
 و متیسر نگردید و از طرق احادیث شئی کثیر ایشان را از احادیث ثانی که برای بسیاری از احادیث نزد ایشان یکصد طریق و مانوق
 آن می بود و بعضی طرقتش کاشف مستور بعضی آخر آمد و محل هر حدیث را از غرائب و استفاضه چنانکه باید و شایسته افتد و نظر
 در متابعت و شواهد ممکن گردید و احادیث صحیحه کثیره که بر اهل فتوی از پیشتر ظاهر نشده بود بر ایشان جلوه گر شد شافعی
 امام احمد و فرمود شام و انارترید یا بخار صحیح از ما پس چون خبری صحیح بوده باشد ما را بدانید تا همان مذهب باشد کوفی
 باشد یا حدیث یا بصری یا شامی حکاه ابن الهمام و این حرف بدانجهت گفت که بسیار احادیث صحیح هستند که روایت نمیکند
 آنرا مگر اهل بلد خاص مثل افراد شامیین و عراقیین یا اهل بیت خاص مثل نسخیز یا از ابو برد و از ابو موسی و نسخ عمر بن شیب
 عن ابیه عن جده چه هرگاه صحابی حامل و نقل باشد جز شرف و تفضیل از وی حمل نکنند و عامه اهل فتوی از مثل این احادیث
 غاصبی باشند و نیز نزد ایشان آثار فقهاء و اهل بلد از صحابه و تابعین فراهم گردیده و پیش تر مردم در معرفت اسامی رجال

و مراتب عدالت آنها اعتماد میکردند برشاهه حال و قبیح قرآن و این طائفه تعلیم دین فتنه آسان نظر فرموده آن را شایسته
مستقل بدوین و بحث گردانیدند و در حکم بصورت و جز آن مناظره کردند پس باین تدوین و مناظره هر چه از حال اتصال
و انقطاع مخفی بود و کشف شد و سفیان و وکیع و امثال ایشان غایت اجتهاد درین باب می نمودند تا آنکه مشکلی نمی شدند
از حدیث مرفوع متصل مگر یک هزار حدیث چنانکه بود او و سجستانی در سلاله خود بسوی اهل مکّه ذکر کرده است و بودند اهل
این طبقه که روایت میکردند چهل هزار حدیث یا قریب وی بلکه از بخاری بصورت پیوسته که وی صحیح خود را از پیشش که حدیث
اختصار و انتخاب نموده و از او بود او آورده که وی سنن خود را از پنج الک حدیث برجسته و امام احمد سند خود را از این معرفت
حدیث ساخته پس هر چه در آن یافته شود اگر چه یک طریق از طرق آن حدیث باشد او را اصل است و هر چه در آن موجود
نباشد بی اصل است و در سلسله این طبقه عبدالرحمن بن مهدی و یحیی قطان و یزید بن یارون و عبدالرزاق و ابو بکر بن فضال
و مسدد و هناد و احمد بن حنبل و سحی بن راویه و فضل بن دکین و علی مدینی و اقران ایشان هستند و این طبقه طراز اول است
از طبقات محدثین و محققین ایشان بعد احکام روایت و معرفت مراتب حدیث رجوع نمودند بسوی فقه پس ای ایشان جمیع
بر تقلید محدثی از گذشته گان نبود زیرا که احادیث و آثار مناقضه برای هر فقهی ازین مذاهب دیدند و شروع کردند در تنقیح
احادیث بنی صلیم و آثار صحابه و تابعین و قواعد مجتهدین و بیانش در کلمات یسیر و آنست که مقرر نزد ایشان آن بود که هر
در مسئله قرآن ناطق موجود باشد تحول از آن بسوی غیر جائز نیست و اگر قرآن مجمل و جوی هست سنت بر آن قاضی باشد عرض
که چون در کتاب نیابند از حدیث سنت نمایند بر است که آن سنت مستفیض دارند در میان فقهاء باشد یا نه مختص یا بل بیت خاص یا
طریقه خاصه یا اهل بلد خاص و خواه صحابه و فقهاء بدان عمل کرده باشند یا نه و هر گاه که در مسئله حدیثی باشد پس در آن خلاف حد
نکود را تباع اثری از آثار و اجتهاد احدی از مجتهدین نکنند و بعد از فراغ همه در تنقیح احادیث اگر حدیثی در آن مسئله هست بهم
ند و از حدیث با قول جامع از صحابه و تابعین نمایند و تنقید قوم در آن قوم بلد بدون بلد نشوند چنانکه سلف میکردند پس اگر جمهور غلط
و فقهاء بر چیزی اتفاق کرده اند همان چیز متبع است و اگر مختلف شده اند از حدیث کیسکه علم و ادعای و احواف و اکثر و
اشهر است از ایشان و اگر چیزی هست که در آن هر دو قول مساوی هستند پس آن مسئله برد و قول آن شد و اگر ازین هم عاجز شوند
تامل نمایند در عموماً کتاب سنت و ایمادات و اقتضادات اینها و جعل کنند نظیر سلسله را بر سلسله در جواب اگر هر دو مسئله در باب
الرای متقارب اند و درین باب اعتماد بر قواعد اصول نمیکردند بلکه بر آنچه بفهم میرسید و بدان شیخ صدر حاصل می شد چنانکه می بین
تواند حد و حال و احوال نیست بلکه پیش یقینی است که بدلهای مردم می شنید چنانکه در بیان حال صحابه بران آگاهانیدیم و این
اصول استخراج اند از صنایع و تصریحات او اهل سمیون بن مهران گفته چون خصم را ببوی چیزی دارد و میکرد نظر میفرمود در
کتاب خدا پس اگر در آن می یافت بدان حکم میکرد و اگر حکم آن مسئله در کتاب نمی بود و از رسول خدا معلوم در آن امر چیزی
معلوم میشد است بدان قضای می نمود و اگر ازین هر دو عاجز می شد بیرون می آمد و از مسلمانان می پرسید و میگفت مرا

چنین و چنان سوال آمده است میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله درین باب حکمی فرموده است و چون رؤس و خیار مردم در غیر این
بر چیزی مجتمع میشوند بدان حکم میداد و میگفت الحمد لله الذی جعل فینا من یحفظ علی جمیعنا و شرح گفته که ابن عمر رضی الله عندهما او را
نوشته که اگر ترا چیزی بیاید در کتاب خدا پس حکم کن بدان و باز نذر نترسان از آن مردم و اگر چنان بیاید که در کتاب خدا
نیست پس نظر کن در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و همین که مردم بر آن مجتمع شده اند پس بگیر آنرا و اگر چیزی بیاید که در کتاب
و سنت هر دو نباشد و پیش از تو کسی در آن سخن نکرده پس یکی از دو کار بکن خواهی اجتهاد برای ما و تقدیم شود خواهی تاخر
شود یعنی بنیم تاخر اگر بهتر از برای تو و عبد الله بن مسعود گفته آمد بر ازمانی که حکم نمیکردیم در آن و نبودیم ما بین رتبه او و حق
مقرر کرد امر را پس رسیدیم بجایی که می بینید پس هر که عارض شود او را قضا بعد ازین روز باید که حکم کند با آنچه در کتاب خدا
عز و جل است و اگر چیزی بیاید که در کتاب نباشد حکم کند بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر در آن هم نیابد حکم کند
بقضای صاحبین و گوید که من می ترسم یا من چنان می بینم زیرا که حرام و حلال بسین است و میان اینها امور شتبه هستند
فزع ما یریک الی مالای یریک و بود ابن عباس چون پرسیده می شد از امری می بود آن امر در کتاب خدا خبر میداد بدان
و اگر نمی بود در قرآن و سنتی از آنحضرت صلی الله علیه و آله می بود خبر میکرد بدان و اگر در حدیث هم نمی بود از ابو بکر و عمر خبر میداد و اگر این هم
نمی بود برای خود میگفت و فرمود وی رضی الله عنه اما فی فون ان تعدوا و ان تحیفکم ان تقولوا قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال فلان
و قتاده گفته حدیث کرد ابن سیرین از نبی صلی الله علیه و آله گفت مردی که قال فلان که او کذا ابن سیرین فرمود احدی از ان بنی صلی الله علیه و آله و سلم و قال فلان که او کذا و او کذا
گفته عمر بن عبد العزيز به حال خود نوشت که نیست هیچ کی را رای در کتاب خدا و نیست رای مگر ای را در آنچه کتاب در آن نازل نه شده و سنت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن ماضی ننگشته و نیست احدی را رای در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عیش گفته ابراهیم جانب سیار می استاد
او را از سمیع زیات از ابن عباس حدیث کردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را همین خود استاد کرد و پانفصد کرد بدان مردی پیش شیعی آمد
و از چیزی پرسید شیعی گفت ابن مسعود درین سلسله چنین و چنان میگفت سائل گفت تو از رای خود خبر ده شیعی فرمود تعجب
نمیکند ازین کس که من را و از این بن مسعود خبر دادم و او سوال از رای من میکند و دین من مختار تر است ازین اخبار برای
و الله اگر از آنسان بپندم دست ترست بسوی این آنکه خبر دهم ترا برای خود این همه آثار را در امری در سنن خود روایت کرده و ترویج
از ابو السائب آورده که گفت بودیم ما نزد و کعب پس گفت مردی از ناظرین در رای شعار کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابو حنیفه
میگوید که اشعار شده باشد آن مرد گفت براهیم نمی هم شعار را مثل گفته است پس غضب کرد و خشم نمود و کعب غضب
شد و گفت من میگویم ترا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرموده است و تو میگوئی که ابراهیم چنین گفته چه احتیاج
شمارا تر بوده تو بآنکه قید کرده شوی و بیرون روی از آن تا آنکه ازین قول خود برگردی و عبد الله بن عباس و عطاء و مجاهد
و مالک بن انس میگفتند ما من احد الا و ما خود من کلامه و مردود علیه الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با هم چون تمسید فقه برین قواعد کردند
و هیچ سؤالی که در آن سلف حکم کرده بود ندیدیم در زمان ایشان واقع شده نبود مگر آنکه در آن سلسله حدیثی مرفوع متصل

یا مرسل یا موقوف صحیح یا حسن یا صلح اعتبار یا اثری از اثباتین یا سایر خلفاء و قضات امصار و فقهاء بلدان یا استنباط
از عموم یا ایما یا اقتضا یا قنند پس حق تعالی عمل مستند برین وجه ایشان را آسان ساخت و عظم ایشان درین شأن را وسیع
در روایت و اعرف بحديث و مرتبه و اعمق در فقه احمد بن حنبل بود پس استحقاق این با هویت و ترتیب فقیرین وجه متوقف بود
بر جمع شئی کثیر از احادیث و آثار تا آنکه امام احمد را پرسیدند که آیا مر و رایک لک حدیث برای فتوی دادن کافی میگوید
نه گفتند هیچ لک حدیث گفت امیدوارم یعنی اینقدر کفایت میکند که کافی غایتی المنتهی مراد وی روح اقتدار برین اصل است
بعده حق تعالی قرنی دیگر ناشی ساخت و دیدند که صحاب ایشان کفایت مکتب جمع احادیث و تمهید فقیرین اصل کرد و اند
پس برای قنن دیگر متفرغ شدند مثل تمیز حدیث صحیح جمع علیه کبر احادیث مثل زبید بن بارون و یحیی بن سعید قطان و احمد
واسع و اضرب ایشان و مثل جمع احادیث فقه که فقهای امصار و علماء بلدان مذاهب خود را بران بنا کرده اند و مثل حکم
بر هر حدیث با آنچه مستحق اوست و همچو شاذ و فاذ از احادیث غیر مرویه یا طرق غیر خیره او از اجتهاد او اکل از آنچه دران
اتصال یا علوسند یا رویت فقیه از فقیهی دیگر یا روایت حافظ از حافظ و خوان از مطالب علیه است و این قرن بمابست
از بخاری و مسلم و ابودود و عبد بن حمید و دارمی و ابن ماجه و ابویعلی و ترمذی و نسائی و دارقطنی و حاکم و بیهقی و خطیب
و دلمی و ابن عبد البر و امثال ایشان و آد سع ایشان در علم و انفع در تصنیف و شهر و در ذکر چهار کس تقارب در مصونستند
اول ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری و غرض او تجرید احادیث صحیحیه مستفیضه من مستفصله اغیرا است و استنباط فقه و سیرت و
تفسیر از احادیث پس جامع صحیح خود تصنیف فرمود و شرط را کما حق و فا کرد و بار رسیده که مردی رسول خدا صلعم را در خواب
دید فرمود ترا چه شده است که بفق محمد بن ادیس اشتغال داری و کتاب مرا ترک دادی پرسیدای رسول خدا کتاب شما
که اهم است فرمود جامع صحیح بخاری و این کتاب از شهرت و قبول بدرجه رسیده است که فوق آن تصدو نیست و دوم مسلم
بن حجاج غیبایوری است وی نیز تجرید صحیح متصله فرموده استنباط از سنت جمیع علیها مین المحدثین کرده و تقرب آنها بسو
از بان و تسهیل استنباط خواسته و ترتیبی جدید بر روی کار آورده و همه طرق حدیث را در یک موضع فراهم ساخته تا اختلاف
متون و تشعب اسانید بر وجه اصرح و واضح متفصح نمایان گردد و میان مختلفات جمع نموده و برای عارفان لسان عرب
جای اعراض از سنت بسوی اغیرا و باقی نگذاشته سوم ابو داود و سجستانی است بهم اوج جمع احادیثی است که فقهاء بلدان
استدلال میکنند و میان اینها دائر و سائر اند و بنای احکام علمای امصار بروی است پس شنی تصنیف فرمود و دران
صحیح حسن و لدین و صلح الحدیث برای عمل فراهم نمود و گفت در کتاب خود حدیثی که مردم بر ترک وی اجماع کرده باشند
نیاردم و هر چه ضعیف بود تصریح بضعف وی نموده و هر چه دران علت بود آنرا بوجهی بیان ساخته که خافض دین
شان آنرا می شناسد و برای هر حدیث که عالمی از وی استنباط کرده یا ذایه بسوی آن رفته ترجمه نوشته و لند اغیرا
لقرن نموده بآنکه کتاب او کافی است برای عقید چهارم ابو عیسی ترمذی است و وی طریقه شیخین یعنی بخاری و مسلم را

انجا که بیان کردند و با هم نمودند و طریقه بود و در جمع همه آنچه از اهل بیان رفته است سخن گاشته هر دو طریقه را یکجا فرمودند
و میان مذاهب صحابه و تابعین و فقهای اهل بصره بر آن زیاده کرد و کتابی حاصل جمع نمود و طرق حدیث را اختصار لطیف فرمود
یکی را ذکر کرد و با هم اشارت فرمود و حال هر حدیث بیان ساخت که صحیح یا حسن یا ضعیف یا سکر یا غریب است و وضع است
مستثنی نمود و مطالب حدیث از امر خود بر بصیرت باشد و هیچ اعتبار را از ما دون آن نداشتند و بزرگ تفاوت و غریب نیست
و مذاهب صحابه و فقهای اهل بصره را ذکر کرد و هر که محتاج است به بود نام او برود و هر که احتیاج کنیست دشت کنیست او نوشت
و فضائی برای رجال علم باقی نگذاشت و اما سیگویند که کتاب او کافی برای فهمیدن معنی برای تقلید است و از اینجا دهنه بانی که چنانکه
صنیع مالک در فقه مزج بر صنیع ابو حنیفه بود همچنین صنیع شافعی ترجیح بر صنیع مالک دارد و صنیع احمد در فقه حدیث راجح بر صنیع
و صنیع اهل حدیث فائز بر صنیع یحیی و فقه ایشان فوق فقه جمله فقهاء است و با جمله دراز از اهل حدیث در عصر مالک سفیان
و بعد از آن قومی بود که گراست نمیکردند مسائل او پروا نمی نمودند بقیه و سیگفتند که بنای دین بر همین فقه است پس لا بد است
از اشاعت آن و از روایت حدیث نبی صلی الله علیه و آله و رفع آن بسوی دی علی الصلوٰة و اسلام پیوست میخورند تا آنکه شبی گفته
الرفع الی من دون النبی صلی الله علیه و آله فان کان فیه زیاده او نقصان کان علی من دون النبی صلی الله علیه و آله بر همه گفته اقول
قال عبدالله و قال علقمة احب الینا و ابن عمر چون حدیث میکرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنید و وی او میگفت بکذا او بخون
و حضرت عمر چون بر می ری را از انصار بگوید فرستاد فرمود شما بگوید و نزد قومی میرود و یکدک او شان را از زیری بقرآن است
پس نزد شما بیایند و بگویند که قدم اصحاب محمد قدم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و پسند شمار از حدیث پس اقبال روایت کنند از حضرت
صلی الله علیه و آله این آثار را در می در سنن خود آورده پس تدوین حدیث و فقه و مسائل از حاجت ایشان بموقع واقع شد زیرا که
از احادیث و آثار چندی که بدان بستنباط فقه از اصول مختار اهل حدیث قادر شوند چیزی نبود و برای نظر در احوال اهل
بلدان و جمع آن و بحث از آن صدور ایشان منشرح نشد و نفوس خود را در آن تنگ کردند و در رایه اعتقاد کردند که آنها
از تحقیق بدرج علیا بودند و در بانی شان بسوی اصحاب خود امیل بود چنانکه علقمة گفته است من بعد از من عبدالله بن مسعود
گفته است بر اسم فقه من سالم و لولا الفضل لعصبة لعقت فقه من ابن عمر و بقیه ان و حدیث و عترة انتقال فیه از چیزی
بچیزی که نزد خود داشتند قادر بودند بر غریب جواب مسائل را احوال اصحاب خود کل حزب بمالک و یحیی و حنون و کل سید
خلف له پس تمییز فقه بر قاعده تمییز کردند باین طریق که هر یکی کتابی را که اسان اصحابش بود و اعرف بود باحوال قوم و
اصح انظر در ترجیح فقه میکرد و تا مل می نمود در هر سلسله و به حکم را در چون پرسیده می شد از چیزی در محفوظ خود از تصریحات
اصحاب خویش جستجو می نمود پس اگر جوابی یافت بهما ورنه نظر در عموم کلام او شان می نمود و بران صورت جاری
می ساخت یا اشاره ضمنیه بکلام مستقیم میکرد و گاهی در بعض کلام ایامی و اقتصای می بود و گاهی مستقیم میسب
نظیر می بود برای حل سلسله دیگر این و گاهی نظر میکردند در علویت حکم مصرح به تخریج یا بسبب احذف و حکم او را غیر مصرح

دار می ساختند و گاهی اوراد و کلام مختص بودیست قبایل قترانی یا شرطی می بودند و از ان امتیاج جواب سئو می شد و گاهی
 در کلام او چیزی می بود که بمثال قسمت معلوم است و بعد فاسخ مانع غیر معلوم پس جمع میکردند بسوی اهل لسان و بر آن متصل
 ذاتیات او و ترتیب حد جامع مانع او و ضبط حجم و تفسیر مشکل تکلف می ورزیدند و گاهی کلام وی محمل دو وجه می شد و نظر
 در ترجیح یکی از ان دو محمل می نمودند و گاهی تقریب دلائل بمسائل که خفی می بود آنرا بیان می ساختند و گاهی از فصل بکوت
 ایامه و خوان استنباط می نمودند و همین تخریج است و آنرا القول المخرج لفلان کذا یا علی نذهب فلان یا علی اصل فلان یا علی
 قول فلان جواب المسئله کذا و کذا هم گویند و ایشانرا مجتهد فی المذهب خوانند و برین اصل و اجتهاد گفته اند که هر که بسوط
 را یاد گیرد و مجتهد شود یعنی اگر چه او را علم روایت و حدیث واحد اصلا نبود و از اینجا واقع شد تخریج در هر مذهب و بسیار شد
 پس هر مذهب که اصحاب و مشهور بودند و قضا و افتاء بسوی ایشان بود و تصانیف آنها در مردم مشهور گردید و در ظاهر
 درس کردند در قطار ارض منتشر شد و لم یزل در هر حین منتشر اند و هر مذهب که اصحاب و غیر مشهور بودند و بقضا و افتاء
 نرسیدند و مردم در آنها رغبت نکردند آن مذهب بعد چندی مندرس شد پس برای مسکنه از تخریج از کلام فقها و تخریج
 حدیث اصل میل در دین است و همیشه محققین علماء در هر عصر بهر دو افتاد میکردند کسی در تخریج اقلال میکرد و کسی در تنقیح حدیث
 و کسی بالعکس غرض که اجمال امر و احاد ازین هر دو بالمره چنانکه عامه فریقین میکنند کما فینبی نیست بلکه مطابقت یکی با دیگر
 و جبر خلل هر یکی بدیگر بیاورین است معنی قول سن بصری سننکم و الله الذی لا اله الا هو ینها یعنی العافی و ابجانی پس هر که از
 اهل حدیث باشد او را می نرود که مختار و مذهب خود را برای مجتهدین از تابعین و من بعد هم عرض کند و هر که از اهل تخریج باشد
 او را الاثنیست که از سنن آنقدر حاصل کند که بسبب آن از مخالفت حدیث صریح محترم مانده و در آنچه حدیث یا اثر
 وارد شده در ان از قول بڑی بقدر طاقت بهر نیز دو محدث را تعقیب در قواعد محکم اصحاب خود که از اشراخ بران نفی
 نیست فیرتداسبب آن حدیث یا قیاس صحیح را در غیر مخصوص یا آنچه در ان شائبه ارسال یا انقطاع است رد کند
 چنانکه این جزم صح حدیث تحریم معارف را بشائبه انقطاع در روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفسه متصل صحیح است چه
 معصیه بسوی مثل آن نزد قاضی می باشد و مثل قول بعضی ایشان که فلانی اخفا حدیث است از غیر خود و باین رهگذر
 حدیث او را بر حدیث غیر وی ترجیح دهند اگر چه در غیر او هزار وجه رجحان باشد حال آنکه اهتمام بهر روایات نزد روایت
 بالمعنی بر دوس معانی بودند باین اعتبارات که متعقدین اهل عربیت آنرا می شناسند چه هستند لان مانند او و او و تقدیم
 و تاخیر او و خوان از باب تعقیق باشد و بسیار است که راوی دیگر در ان قصه بجای این حرف دیگر می آرد و حق نیست
 که هر چه راوی روایت میکند ظاهر آنست که آن کلام رسول خدا صلعم است پس اگر حدیثی دیگر با دلیل آخر ظاهر شود
 معصیه بسوی آن واجب باشد و همچنین تخریج را غیر مسدود قوی بر آرد که نفس کلام اصحاب او مفید آن قول نیست و
 اهل عشر و علمای لغت این قول را از ان کلام فهم نمیکنند یا بنا بر تخریج منطای اصل نظیر مسئله بران مسئله مختلفه فی

اهل وجه و ثمار من آرد باشد و اگر از این سلسله اصحاب و را پیروند بسیارست که آن نظیر را بران نظیر دیگر بنا برمانی
 حمل کنند یا عتی غیر علت مخرج بیان نماید و جواز تخريج و تحقیقت تقلید مجتهدست و این تمام نمی شود مگر در آنچه مفهوم می شود از
 کلام او و لاف نیست که حدیثی یا اثری را که قوی بران تطابق است بنا بر قاعده استخراج خود و اصحاب خود رد نماید مثل رد
 حدیث مصراة و إسقاط سهم ذوی القربى زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت آن قاعده مخبریه است و یا معنی اشاره
 کرده است شافعی اینجا گفته مما قلت من قول او صلت من اصل فبلغ عن رسول الله صلوات ما قلت فالقول ما قاله
 صلعم و از شواهد با من نیست آنچه ابوسلیمان خطابی در کتاب معالم السنن گفته حاصل بخشش آنکه اهل علم را در زمان خود و در گرو
 منقسم بدو فرقه یا تقسیم یکی اصحاب حدیث و اثر دوم اهل فقه و نظر و حکم است ازین هر دو حزب تمیز از اخذ خود و مستغنی از وی
 و در ادراک مثل آن از بغیة و ارادة نیست زیرا که حدیث بمنزله اساس است که اصل باشد و فقه بمنزله بنا است که فرع باشد
 و هر بنا که بر قاعده اساس نهاده شود ساقط باشد و هر اساس که خالی از بنا و عمارت بود ویران و خراب باشد و این هر دو
 فروع را با وجود تدانی در محلی و تقارب در منزلین و عموم حاجت بعض ایشان بسوی بعض و شمول فاعله لازم هر یکی از اینها
 بسوی صاحب خود اخوان متماجرین بر سبیل حق غیر تطاهرین بلزوم مناصره و تعاون ختم پس این طبقه که اهل حدیث اند
 جدو که اکثر ایشان روایت احادیث و جمع طرق و طلب غریب شاذ از حدیثی که اکثرش موضوع یا مقلوب است می باشد
 و رعایت متون و فهم معانی و استنباط سروسر و استخراج رکاز و ادراک فقه حدیث نمی کنند بلکه بسیارست که عیب فقهی نمایند و
 تناول اوشان بطعن و ادعای مخالفت سنن می کنند و نمیدانند که خود از مبلغ علم آنها قاصر و بسوی قول در حق آنها آنستند
 و اما طبقه دیگر که اهل فقه و نظر اند پس اکثر ایشان تعریج نمیکند از حدیث مگر با قیل و نزدیک نیستند که تمیز صحیح از مقیم و
 جید از ردی کنند و اعتنائی نمایند بحدیثی که بایشان میرسد و احتجاج نمیکند بدان خصوم خود و نزد موافقت حدیث
 بمذاهب فقهی خویش و موافقت آرای متقدمه خود بلکه صلح کرده اند میان خود بر قبول ضعف و حدیث منقطع که در پیشان
 مشتهر شده و لسانهای ایشان تعاوش کرده بدون ثبت و یقین دران و این زلت از رای و عی در نهست اگر ایشان را
 قولی از یکی رؤسا و مذاهب و زعماء نخل ایشان که از قیل نفس خود با جتها و گفته است حکایت کنند طالب ثقت و عهده
 نشوند اصحاب مالک راعی یا بانی که اعتماد نمی کنند مگر بر آنچه از روایت ابن قاسم و اشهب اضراب اینها از بنابر اصحاب است
 پس اگر روایت ابن عبدالحکم و اضراب و بیاید نزد ایشان فائده نکند و اصحاب ابو حنیفه راعی بینی که جز حکایت ابو یوسف
 و محمد بن حسن و اجداد اصحاب و تلامذ اینها را قبول نمی دارند پس اگر روایتی از حسن بن زیاد و لولوی و اصحاب و بخلان قول
 ایشان بیاید هرگز اعتماد بران نمایند و چنین نیست اعتماد اصحاب شافعی در مذاهب خود مگر بر روایت عزنی و بن بن سلیمان
 مرادی پس اگر روایت خزمیه و جیزی و امثال اینها بیاید بسوی آن ملققت نشوند و بدان اعتماد نکنند این چنینست عادت
 هر فرقه از علما در احکام مذاهب ائمه و اساتذ خود و چون ادب ایشان درین امر چنین باشد و قناعت نکنند در امر فروع

در روش ایشان شیخ مکی و ثوق و نسبت پس چه قسم ایشان را تساهل در امر اجماع و خطب ظم و تراک روایت و نقل از امام
 امیر و رسول رب العزیز صلی الله علیه و آله و بارک و سلم روا باشد یا آنکه حکم او واجب طاعت و اولاد و غیره تسلیم او و قیام
 حکم او بر تمام مردم و هر کس که حرجی از ان در انفس خود و غلی در صد و در خویش از او خویش و نهضای او نبیند و بگوید که اگر مردی باشد
 که در کار و بار خود مسأله و یا غیره می خویش مسامحت در حق خود میکند و از ایشان سر گرفته بجای آن شیعیان میدهد آیا او را
 انچه کین کردن در حق غیر خود جائز باشد بعد از آنکه ازین فعل تائب شده است مثل وی ضعیف و وضعی بنیم و وکیل غائب
 باشد این فعل از وی مگر خیانت عهد و اخفاء زمه پس این کار عیاد و بیست است یا عیاد و بیست و یکم قومی چند طریق حق را دشوار
 گذار داشته است طاعت مدد در درک خطا و استحسان محال نیست پس بر سهند و طریق علم بر ختم ساخته اقتضای بر جردنی از معنی
 اصول فقه کردند و نامش عمل نمادند و از اشعار خود در ترجمه بسم علم نموده پس برای القای نفوس گردانیدند و رایتی برای فوج
 و جد نصب نموده مناظره با پیش گرفته و بران ظاهر نمودند و در قصه از ان علم کردند و بنقد و تیر زغال پس فقیه مذکور و غیر
 خود و بیست و یکم در برابر ایشان بنشیند و بیست و یکم از ایشان و بیست و یکم از ایشان و بیست و یکم از ایشان و بیست و یکم از ایشان
 این علم که و ایدای شماست علم فقه و نهضت مزاجات است بیخ حاجت را کفایت نمی کنند پس استعانت کنید بران بکلام
 و قطعات او و انتظار نماید اصول تشکیل که از ان مردانند و بیست و یکم از ان و بیست و یکم از ان و بیست و یکم از ان و بیست و یکم از ان
 رست گردانید و بسیاری ازینها طاعت و اتبع او کردند و مگر گروهی از مومنان ای وای برین مردان و عقول ایشان
 کجای برد اینها شیطان و فریب میداد و بهره و موضع شد ایشان انشی کلام اعطای حمد الله تعالی و از اینجا ادراک
 کرده باشی که تفاوت مراتب میان اهل حدیث و اهل رای و اسباب اختلاف فیما بین هر دو فرتی حبیب و فمیده باشی که
 چنانکه ترک عمل بحیث باونی شائبه غرض و وجود و تخریج و قطع نظر از تمسک بسنن برست همچنین روایت غایت حدیث بدون
 فهم معنی و فقه مدلول و اعداد خود از حدیثین و فقهان بدون بصیرت بدتر است و حق محبت روایت حدیث با روایت اوست
 و ترک اجتهاد و رای و تخریج و قطع در برابر حدیث صحیح صریح و انداز بقول حج نزد عدم و بوجوب نفس ثابت از شارع اگر قاضی از
 مرتبه اجتهاد و در جرح بعضی بر بعضی است و اگر نوعی از اجتهاد و ادراک است و هیچ بعضی بر بعضی و فهم قریب بعد تفهیم
 با کتاب سنت حاصل دارد پس کار حواله فهم و ادراک اوست و بالله التوفیق سوال شخصیت و نه سبب اختلاف
 میان ما و اهل و اخرون استاب بسوی مذہبی از مذہب معدوم استاب بسوی آن و فرق در میان علماء اهل اجتهاد و اهل
 اجتهاد و مذہب حبیبست جواب مردم در مایه اولی و ثانیه مجمع بر تقلید مذہب واحد بعینه نبودند با طالع یکی در قوت القلوب
 گفته ان الكتب والمجموعات محدثة والقول مقامات الناس واختلافها في باب الواحد من الناس واتخاذ قول واحد على كل
 شيء وان شئت على مذہب لم يكن الناس قد عاشوا في القرنين الاول والثاني مائة بكماء و هم يروون و درجه بودند علماء و عامه
 پس عامه و مسائل اجماعیه غیر مختلف فیه بین المسلمین یا میان مجموع محدثین که جز صاحب شرح تقلید دیگری نمی کنند معصفت

و ضوابط و احکام صلوة و زکوة و نحو آن از باب اولین بلاد خود کرده بران ماضی بود و ندو چون واقعه اداره واقع می شد متفقا
 میکردند از هر مثنی بنیر تعیین مذہبی بن هام و آخر تحریر گفته کاذب استفتون مرة واحد و مرة غیر مکرر من نصیحا واحد است
 و علامه بر دو مرتبه بود و بعضی معنی فطر بر تنج کتاب و سنت و آثار بود و ندانکه ملکه بقوت قریب یا بفعل ایشان را حاصل شده
 و منتصب شدند برای فقیهی مردم و جواب میدادند و در قانع غالباً بر وجهی که اکثر این جوابها را موقوف فیه می بود
 و مختص بودند با جمیع حد و این اعتقاد گاهی به تنفر غرر و جمع روایات حاصل می شد زیرا که بسیاری از احکام در احادیث
 و بسیاری از آن در آثار صحابه و تابعین و تابعین وارد شده با معرفت مقل غافل لغت به واقع کلام و معرفت صاحب علم
 آثار بطریق جمع معانی مختلفات و ترتیب لائل و نحو آن چنانکه حال امامین قدسین احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه بود و گاهی
 با حکام طریق تخریج و ضبط اصول مرویه در هر باب بابل و شلخ فقه و ضوابط و قواعدش با جمل صاحب از سنن و آثار خلیفه
 حال قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن بود و بعضی اسعفت قرآن کریم پس آنقدر حاصل شده که بران ممکن بود و ندانست
 رؤس فقه و امهات سائل و اباء التفصیلیه و در بعض سائل دیگر از ادکاش غالب ای حاصل گشته و در بعض سائل
 توقف رو داده و اخیل افتاد بسوی مشاوره علما زیرا که او را ادوات اجتهاد و مسکال نگردیده شل مجتهد مطلق پس این
 مجتهد در بعض و غیر مجتهد در بعض می بود و از صحابه و تابعین تواتر شده که چون حدیثی بایشان میرسید بلا لحاظ شرطی بدن
 عمل میکرد و ندو چون دو صد سال از هجرت رسول خدا صلعم گذشته مذہب اعیان مجتهدین در ایشان ظاهر گردیده و غیر
 معتبر مذہب مجتهدی بعینه کمتر بود و ندو مناسبت آن زمان همین بود زیرا که اشتغال بفقہ خالی از دو حال نیست یا آنکه اکبر
 هم او معرفت سائل است که مجتهدین با قبل او از آن جواب داده اند باده التفصیلیه و تنقیح و تنقیح با حد آثار و ترجیح بعض
 بر بعض کرده و این امر جلیل است تمام نمی شود مگر با مامی که ناشی و اقتدار کنند بوی و آن امام کفایت مونت فرشی سائل
 و ایراد دلال در هر باب باب کرد پس درین باب او را معین نموده اشتغال بتقلید و ترجیح نمایند و اگر این امام نبی بود کار
 بروی صعب می شد و از کتاب امر صعب با وجود اسکان امر سهل است معنی ندارد و لابد است این مقتدی را که استخوان
 چیزی از سبق ایام و استدراک چیزی بروی کند پس اگر این است را که او نسبت به وقتش با امام قلی است معذور
 در صاحب وجه در مذہب باشد و اگر اکثر است بعد تقریر وجه او در مذہب بود و معذک منتسب بسوی صاحب
 مذہبی فی الجمله و منازست از کسیکه مقتدی امام دیگر است در بسیاری از اصول و فروع مذہب و همچو اینکس بعضی هستند
 غیر سبق ایجاب یافته می شود چه و قلع قنالی اند و باب اجتهاد مفتوح و اینکس چه برادر کتاب و سنت و آثار سلف
 بدون اعتماد بر امام خود بگیرد اگر چه این اجتهاد نسبت بسابق ایجاب قلیل باشد پس اینکس مجتهد مطلق منتسب و دو گونه
 اکبر و هم او معرفت مسائلی باشد که مستقیان از آن استفتا میکنند و تقدیرین در آن حکم نگردیده اند و حاجت او بسوی امام
 تسامی به در موصول ممدوده در هر باب باب شد و از یاد حاجت اول است چه سائل فقه متعاقب و متشاکب و فروع

او تعلق با جهات است و چون وی ابتدا به تنقید مذاهبات و تنقیح اقوال شان پرداخت و مضمون بالا بطریق باشد و طول علم
 خود از ان فارغ نگردد و لا ینضم او را را بی بسوی هم خود نیست مگر آنکه نظر کند در سبق فیه و تفریع تفاسیر نماید و بچگونگی
 استدراکات بر امام کتاب و سنت و آثار سلف و بقیاس یافته می شود لیکن این استدراک نسبت بموافقات او
 قلیل است پس وی مجتهد فی المذهب است و اما حالت ثالثه که آن است فراغ جهد خود است اولاد معرفت اولاد سبق الیهما
 باز است فراغ جهد ثانیاً و تفریع حسب مختار و احسان خود پس این حالت بعیده غیر واقعه است بنا بر بعد از زمان وی
 و احتیاج در بسیاری از مالا بدیده و علم و بسوی روایت احادیث بالشعب متون و طرق و معرفت مراتب
 رجال صحت و ضعف و جمع احادیث و آثار مختلفه در اخذ فقه و معرفت غریب لغت و اصول فقه و روایت مسائل که حکم
 متقدمین در ان سابق شده است با کثرت و تباين و اختلاف او و توجه افکار خود در تمیز آن روایات و عرض آنها بر اولاد و چون
 عمر او در سنین کار برود حق تفاریح بعد از ان چه قسم و فاکند و نفوس انسانیه را اگر چه کزیه باشند صریح معلوم است و ما جزی است
 از ما و رای آن و این معنی طراز اول را از مجتهدین نزد قرب عمد و حی و عدم انتساب علوم میسر بود با آنکه این هم جز بنفوس
 قلیله تدبیر نگشته و معذک مقتدی مشایخ و معتد بر آنها بودند لیکن بنا بر کثرت تصافات و علم مستقل گردیدند با کماله مذموب بر آن
 مجتهدین هم سر مسلم انهی است که مردم را بر ان جمع ساخته من حیث لشعرون و لا لشعرون ابن زیاد شافعی در فتاوی خود آورده
 که او را از دو سلسله پرسیدند که در ان یقینی جواب غلات مذموب شافعی داده بود پس بجوابش گفت که توجیه کلام بلقیثی توان شناختن
 تا درجه او در علم نتوان دانست زیرا که وی امام معتد مطلق منتسب غیر مستقل از اهل تخریج و ترجیح است و در او منتسب است
 که صاحب اختیار و ترجیح است بخلاف آنچه در مذموب امام منسوب الیه خود و حال بسیاری از جهابذه و اکابر اصحاب افغان
 متقدمین و متاخرین همین است و منجمه آنکه بلقیثی را در سلسله مجتهدین مطلقین منتسبین نظم کرده اند یکی تلمیذ او ولی الدین ابونور
 و غیر واحد از ائمه تصریح کرده اند با آنکه امام احررین و ابن صلاح و غزالی بر تبه اجتهاد مطلق رسیده بودند و اجتهاد مطلق دو گوشت
 یکی مستقل و آن از رأس صد چهارم هجری مفقود شده اگر چه انقطاع آن شرعاً جایز نیست زیرا که فرض کفایت و چون
 اهل عصر در ان تقصیر کرده ترک کنند آثم شوند و عامی گردند با جهیم چنانکه ما و روی و رویانی و بغوی و غیر هم بدان تصریح کرده اند
 و هم عقیده چنانکه ابن صلاح و نووی و غیر ما بدان تصریح نموده با آنکه اجتهاد در هر عصر فرض است و شافعی بودن ایشان مخرج از
 اجتهاد مطلق منتسب نیست چنانکه ابن السکلی و نووی و ابن صلاح تصریح نموده اند و اما از تصنیف در ریاست فائز و تولیت
 وظائف و تدیس پروراخته اند ابن صلاح مدرس نظامیه بغداد بود و امام احررین و غزالی مدرس نظامیه فیسانو و ابن علی السلام
 مدرس طاهریه قاهره و ابن دقیق العید تولى صلاحیه شهید شافعی و فاضلیه و کالمیه و هر که بر تبه اجتهاد مستقل رسیده وی از شافعی
 بودن خارج گردیده اقوال او را در کتب مذموب نقل نتوان کرد و معلوم نیست که احدی باین رتبه رسیده باشد مگر ابو جعفر طبری
 زیرا که وی شافعی بود با استقلال مذموب شد و لهذا را فعی و غیره گفته اند که لا یعد تفرد و جهانی المذهب و ان کان معدوداً

محب فرست خود و انصار شیخ خود کرد و دایره شعب متسع گردید و اختلاف از هر سو هجوم آورد و بر وجهی که حساب توان کرد پس در محنت حیرت افتادند و مدیه و شانه راه نیافتند تا آنکه تائید ائمه آمد و شافعی رحم الله بقوام جمع میان مختلفات شد و از آن زمان فتح باب شد و کدام فتح و مجتهد مطلق منتسب و زنده به امام ابوحنیفه بعد از آن تائید منقرض گردید زیرا که این مرتبه بسند محدث حجت حاصل نمی شود و ششغال خفیه بعلوم حدیث قلیل است قدیم یا حدیثا بلکه درین مذاهب مجتهدان فی المذهب بهب بودند و همین اجتهاد مرا دست در قول کسیکه گفته ادنی شرط برای مجتهد حفظ مبسوط است و مجتهد منتسب و زنده به امام مالک کمتر گذشته و هر که از مالکیه درین منزلت بود و تفرد او و بهی در مذاهب شمرده نمی شود مثل ابن عبدالبر و قاضی ابوبکر بن العسکری و زنده به امام احمد و در قدیم و حدیث زمان قلیل بوده زیرا که اجتهاد او قلیل بلکه اقل است بلکه نیست و زنده به و همین عمل بر حدیث نبوی بود تا آنکه اگر در کدام سلسله و حدیث آمده او را ایجاد و قول موافق آن حدیث است اما مجتهدان مذاهب و در هر طبقه گذشته اند و طبقه بعد تا انقضای مائت سعه بوده و در اکثر بلاد انتساب بسوی مذاهب او مضاعف گردیده اللهم مگر در مقلید در مصر و بغداد و حرمین و بصره و این یکی از نعمتهای آسمانی است که او را حاصل شده زیرا که جمیع عالمان بر حدیث و سنت و قرآن کریم گویا متمذهب به مذاهب او هستند چه حدیث ضعیف نزد او راجع بر رانی قوی است و اصل مذاهب و عمل بکتاب و سنت است گو بعضی فرع هم باشد و اصل حدیث بحمد تعالی در هر قرن و عصر در قطری از اقطار ارض و مصری از مصر سلطین موجود اند و خواهند بود و چیزی غافل از ایشان را و موافقین ایشان کمتر باشند و قلیل مرعیه ای لشکری و مذاهب احمد از مذاهب شافعی بنزد مذاهب ابویوسف و محمد بن حسن از مذاهب مالکیه مگر این قدر است که مذاهب احمد با مذاهب شافعی یکجا مدون نگشته چنانکه مذاهب ابن هرد و با مذاهب ابوحنیفه یکجا مدون شده و لهذا مذاهب احمد و شافعی مذاهب واحد شمرده نشد و اندک مسلم و تدوین مذاهب و با مذاهب شافعی بر یکسکه تلقی هر دو کرده است چندان دشوار نیست و مذاهب شافعی اکثر مذاهب است از روی اجتهاد مطلق و اجتهاد فی المذهب و اصول فقه و کلام و ادوار آنهاست و تفسیر قرآن و شرح حدیث و دستاویزهاست در روایت و اقوی آنهاست در اعتنا بر جمع بعضی احوال و وجه بعضی و این همه حال بر تمارس مذاهب و مشتغل بدان غیر مخفی است و اوایل اصحاب او مجتهد بودند باجتهاد مطلق و در ایشان کسی که در جمیع مجتهدات تقلید شافعی کند بود تا آنکه این شرح آمد و تا سپس قواعد مخبر و تقلید کرد و اصحاب او شیخی بسبیل او نموده نسج نمود و می نمودند و لهذا از مجتهدین بهر باین شمرده میشود و مخفی نیست که ماده مذاهب شافعی از احادیث و آثار مدون و مشهور و مخفی و مثل آن در مذاهب غیره اتفاق نیفتاده پس از مواد مذاهب کی کتاب موطا است و اگر چه این کتاب مقدم بر شافعی است لیکن بنای مذاهب او بر همین کتاب است و دیگر صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتاب ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی و سنن شافعی و سنن نسائی و سنن دارقطنی و سنن بیهقی و شرح السنه بنوعی است بلکه جمیع کتب معتبره علم حدیث شریف اگر چه بکار منتسب بسوی احمد و حق است و همچنین ابن ماجه و دارمی و بیاضی و احمد علم و امام مسلم و ابوالعباس امام جامع مسند شافعی و دیگران که ذکرشان بعد ایشان بیاید پس تصرف اند برای مذاهب شافعی حاصل میکنند و چون شافعی و از اینها فاضل شده باشد

که شایسته شایسته محرم از نه هشتاد و هفت است و حدیث ابی است از من است یک نفری شایسته و صاحب نیست چون نه هشتاد و هفت
 نه هشتاد و هفت است هر که عادی صاحب و معتقدان نه هشتاد و هفت است بی نصیب برکات علوم قرآن حدیث است و کتب که احادیث مام نه هشتاد و هفت
 و جماعت است باجماع اهل سنت و جماعت و فتنه مخترع از روی کاری بطور آمده که از غیر وی معلوم نیست تا آنکه گفته اند که اگر امام احمد بن
 ثبات در آن از آنکه کردند نه هشتاد و هفت از روی زمین بقدری مشرق و صفا امتضا است و در حدیث که از زبان بیان مامین هاشم بن شیخ الاسلام
 حضرت احمد بن عبد السلام ابن تیمیه حرانی رضی الله عنه و حافظ محمد بن ابی بکر ابن القیم حوزی رحمه الله تعالی که با وجود
 بوضع بر تبه اجتهاد مطلق نزد سانه منتسب بسوی نه هشتاد و هفت مام احمد از جمله ظهور گرفته و برکات آن هنوز بر چهره اسلام پرورد و
 نزدیک ریزان است از احدی از علمای اسلام قدیاً و حدیثاً بشهادت کتب تواریخ و طبقات اهل علم معلوم و پیوسته نیست
 تا آنکه اگر این حضرات چنین مستعد برای عمل حدیث و نفی تدهیب و تقلید فی شده اند امید بود که اسلام خالص نشوایب را بی حال
 و برع سنگین و تحریف عالین و احتمال بطلین و تاویل جاهلین بر روی زمین باقی می ماند شیخ عبدالقادر جیلانی که در طبقات
 صوفیه سرخیل طوائف اولیا است انجام کار دارند نه هشتاد و هفت احمد بن حنبل انتقال بر حمت آئین فرمود و از نیز در محدثین نمره اند
 جم غفیر از خفیه قدیاً و حدیثاً مام در این خانواده و آخذ طریق اوست و با استدلال و هو استعان **سوال هفتادم**
 اینکه مردم شکیات حال مردم قبل از آنکه را بعد بود و آنچه در مردم بعد از آنکه را در این قرون حادث شده چیست **جواب**
 مردم دیگر بودند که همین و شمال می یافتند و چیزها را ایشان نو پیدا شدند از بخاییدل و خلافت است و علم فقه غالی گفته چون عهد
 خلفای راشدین منقرض شد خلافت بقومی رسید که استحقاق خلافت نداشتند و نه استقلال بعالم فتاوی و احکام و چار مضطر شد
 بسوی استعانت بفقها و استصحاب شان در جمیع اقوال و درین حین جمعی از علما که مستمر بودند بر طراز اول و ملازم مصفودین باقی
 بودند نزد طلب اعراض میکردند و دیگر معتقد چون عوام آن عصر اقبال مید و نوک و حکام بر علماء اعراض آنها از امر میشتاپد
 کرد و طلب علم برای توصل بسوی نیل غرود که جاه بدل ایشان اقتاد و حسب از انوشانیده شدند و بعد از آنکه فقها مطلوب
 بودند طالب گردیدند و از ارجح عزت اعراض از سلاطین بخصیض مذلت اقبال بر آنها اقتاد و الا من وفقه الله تعالی و پیش از
 ایشان مردم در علم کلام و کثرت قیل و قال و ایراد سوال و جواب و تمهید طرق جدال تصنیفی ساخته بودند و این تصنیف قبل از آنکه
 نفوس نوک و صمد و بسوی مناظره و فتنه و میان اولی از نه هشتاد و هفت فنی و ابو حنیفه مائل شوند بموقع افتاده بود مردم فنون علم و کلام
 گذشته اقبال بر سائل خلافیه میان شافعی و ابو حنیفه علی الخصوص و تساهل در خلافت با مالک و سفیان و احمد بن حنبل و غیر کم کردند
 و زعم نمودند که غرض ایشان استنباط و فائز شرع و تقریر عمل نه هشتاد و هفت و تمهید اصول فتاوی است پس در استنباطات اکثر
 تصانیف کردند و انواع مجادلات و خلافیات را در آن تزیین نمودند و هنوز چنین شیوه عمل نمایند که در احصار مام
 تقدیر آئی چیست انشی حاصل کلامه که گویم آنچه در احصار مام بعد از جدل و خلافت و کلام و بنا تفصیل و تبیین و کفیلان بوده
 و در هر قرن از قرون متقبل که قیامت همه و شش است روز افزون می شود بر عارف احوال زمانه و زمانیان مخفی نیست

تعلقت باقیاس و نیز مرشدست بسوی این اختلاف ایشان در بسیاری از تحریکات مانوده از منافع شان و در بعض
 بر بعض و بعض بایافتیم که زعم میکنند که همه آنچه درین شروع طویل و کتب فتاوی است قول ابوحنیفه و صاحبین است و فرق نمیکند
 در میان قول مخرج و آنچه قول ابوحنیفه است و حقیقت و حاصل نمی شود و او را سخنی قول آنها که علی تحریج اگر نمی کند و علی تحریج اگر
 کند و تمیز نمیکند در میان قول ایشان که قال ابوحنیفه کند او جواب المسئله علی قول ابی حنیفه کند او علی اصل ابی حنیفه کند او و آنچه
 محققین خفیه مثل ابن تمام و ابن نجیم در مسئله درده و مسئله اشراط بعد از آب بقدر یک میل از تمیز و امثال ایشان گفته اند
 که این از تحریکات اصحاب است و نیست مذہب و حقیقت بران گوش نمی دهند و بعض را باقییم که زعم دارند که بنا و مذہب
 بر همین محاورات جدلیه مذکور در مبسوط فخری و مدایه و تبیین و مانند او است و نمیدانند که اول مظهر این جدل در ایشان معتزله
 و نیست بران بنا و مذہب ایشان بعد از متاخرین آنرا توسعاً و تشدیداً از انظار الطالبین یا بزرگان مستطاب گرفتند و اسکند
 و این شبهات و شکوک از آنچه درین کتاب تمسید کردیم نیک تر بجای میگردند و بعضی را باقییم که زعم دارند که در اینجا همین دو فرقند
 نیست ثالث برای آن هر دو یکی ظاهر است دوم اهل رأی و هر قائل و مستنبط از اهل رأی است کلاً و الله بلکه نیست مراد
 به رأی نفس فهم و عقل چه از آن خود احدی از علمای فک نمی تواند شد و نه آن رأی که نیست معتد بر سنت صلا زیرا که آن را
 خود مسلمانان حلال نمی تواند دانست البته و نه قدرت بر استنباط و قیاس زیرا که احمد و سنی و شافعی نیز از اهل رأی نیستند و الا اتفاق
 حال آنکه استنباط و قیاس میکنند بلکه مراد بآل رأی قومی است که توجیه کرد و بعد مسائل مجمع علیها میان سلیک و میان جمهور
 ایشان بسوی تحریج بر اصل شخصی از متقدمین و بیشتر کار ایشان محل نظیر بر نظیر و رأی است تعادل علی اصولش است نه تنج افتاد
 و آثار و ظاهر هر کسی است که قائل بقیاس و آثار اصحاب و تابعین نیست مثل داود و ابی حنیفه و غیر این هر دو محققین اهل سنت
 مثل احمد و سنی و از انجمله اگر ایشان مطمئن شدند بتقلید و تقلید در صد و ایشان مثل دویب غل بدوید و هم لا یشرعون
 و حبش تراحم و تقابل فتاوی فیما بین خود است زیرا که چون در ایشان مزارعت در فتوی واقع شد هر کتوی داد و چیزی قضیه
 کرده شد در آن فتوی پس منقطع نشد کلام مگر بصیر بسوی تصریح مردی از متقدمین در آن مسله و نیز سبب آن جو قضا
 اکثر آنها جو کردند و این نبودند و مقبول نشد از آنها مگر چیزی که عامه در آن ارباب کنند و چیزی باشد که در آن قول من
 قبل بود و نیز سبب آن جعل اوس مردم و استفتاء تا از کسی است که علم حدیث بلکه طریق تحریج نداشت چنانکه اکثر متقدمین
 این معنی را ظاهر آید و باشی اتقی خصوصاً درین زمانه که آخر دور صد سیزدهم از هجرت است و نیست نفی را از مرتب بستی
 در چیزی از علم و آن جام و غیره برین تنبیه کرده اند و در نوقت غیر مجتهد را فقیه نامیدند و بنا بر تعصب از نوقت شده
 بعد در انصاف گفته حق آنست که اکثر صور خلاف میان فقهاء و لایساده مسائلی که اقوال صحابه در آن در جانبی ظاهر شده
 مثل تکلیف تشریق و تکلیف عیدین و کلح محرم و شهید ابن عباس و شهید ابن محمود و انصاف بسطه و تأمین و جبر آن و شفع
 و ایثار در قامت و نحو آن در ترجیح یکی از دو قول است و سلف در اصل شریعت و بی غمختلف نبودند بلکه خلاف شان

در اولویت احد الامرین بود و نظیر آن اختلاف قرائت و بسیاری را ازین باب تعلیل کرده اند بآنکه معابد را حق تعالی
و جمیع آنها بر پدیده بودند و لهذا نیز علما جائز داشتند فتاوی متعین را در مسائل اجتهادیت و سبک کرده اند تقضای قضایات
و در بعض احیان عمل خلاف مذہبشان کرده اند و حتی بنی امیه را درین مواضع مگر متعصب قول مسین خلاف یکی میگویی این کجاست
و این مختارست و این احببت بسوی من فرسیده است با مگر بحین و این در مسبوط و آنرا محمد و کلام شافعی بسیارست بعد
خلیفه شدند ایشانرا خلفی که اختصار کردند کلام قوم را و قوی نمودند خلاف را و یا بیش شدند بر مختار را و یا نه خود و بر آنچه مرویست
از سلف در تکیه اخذ بنده صاحب خود و عدم خروج از آن در حالی از احوال این امری جلی است زیرا که انسان مختار و قول
اصحاب خود را دوست میدارد تا آنکه در زبانی و مطاع و صورت ایشان از ملاحظه دلیل و مانند آن از اسباب پس بعضی از اصحاب
دینی گمان کردند حال آنکه چنین نیست و در صحابه و تابعین و من بعد هم بعضی بسبب آن بودند و بعضی نه و بعضی جهم میکردند بدان بعضی
جهم میکردند و بعضی در فقر قنوت سخنانند و بعضی نه و بعضی وضو میکردند از حجامت و رعات و قنوت و بعضی نه و بعضی متوضی می شدند
از مس و ذکر و مس نساء و بعضی نه و بعضی وضو نمیدادند از حجامت و بعضی نه و معتمد بعض ایشان در پس بعضی نماز میگذاشتند
چنانکه ابو حنیفه و اصحاب او و شافعی و غیره هم خلف این مدینه از مالکیه و غیره هم نماز میگذاشتند اگر چه آنها بسبب را در سر و جهم
نمیخواندند و بارون شید امامت نماز کرد و حجامت کرده بود و ابو یوسف در پس او نماز نگذاشت و او عاده نکند و بارون امام مالک
فتوی داده بود که بروی وضو نیست و نزد امام احمد از رعات و حجامت وضو است و او گفتند اگر امام را خون بر آمد و وضو نکرد
در پس او نماز خواهی بگذارد و فرمود چه قسم در پس امام مالک سعید بن سبب نماز نگذاشت و مرویست که ابو یوسف و محمد و سعید بن
تکبیر این عباس میگفتند زیرا که بارون شید تکبیرات جدا خود دوست میداشت و شافعی نماز صبح قریب مقبره ابو حنیفه صبح
بگذارد و قنوت و غیر بنا بر تادب با خواند و گفته رجا محمد نالی مذہب اهل العراق و مالک منصور و بارون شید را آنچه ذکر
کردیم گفت و در برابر آوری آورده که ابو یوسف نماز نگذاشت در روز جمعه بعد غسل حمام و امامت کرد و مردم متفرق شدند بعد خبر
شد که در چاه حمام موشی مرده بود گفت اذ آنرا خذ بقول اخواننا من اهل المدینه اذ بلغ الما فقتلین لم یحل خبثا و از آنجا که اکثر
ایشان اقبال کردند و توجه نمودند بر تحقیقات در هر فن پس بعضی زعم کردند که وی سحر علمهای رجال و معرفت مراتب
جرح و تعدیل است پس ازین حال خارج شدند بسوی قدیم و حدیث تاریخ و بعضی تفحص نمودند و غرائب اخبار کردند اگر چه در حد
وضع داخل نشدند و بعضی کثرت قیل و قال در اصول فقه نمودند و بعضی برای اصحاب خود قواعد جدیدیه استنباط نمودند و یا
کرد استنباط نمود و جواب داد و تفصیلی کرد و استنباط نمود و تعریف و تقسیم آورد و تخریر و تطویل کلام پر خست و گاهی اها
اختصار گرفت و بعضی تعرض کردند بصورت مستعده که حق آن عدم تعرض قائلی برای اوست و عموما و ایامات را
از کلام مخبرین و من و منم و دست گرفت از آنچه هیچ عالم و جاهل باستماع آن راضی نمی شود و قنوت این جدال و خلاف
و تمسق قریب فتنه اولی است و قنوتی که مشاجره کردند در ملک ستانی و انحصار کرد هر مرد برای یا خود پس چنانکه آن تشاجر

نتیج و قائل صمد و عیاد و مقرب ملک عضو شش و پنجمین این فتنه معقب جمل و احتیاط و شکوک و شبهات و او را هم بسیار
شد ما لها من ارجاء و بعد ایشان قرنهار تقلید صرف نشو و نما یافت و تمیز نکرد حق را از باطل و جدال را از استنباط
پس فقیه امر و کسی است که شرعا مستحق باشد حافظ اقوال قوی و ضعیف فقهار بغیر تمیز و تسدید آن کند بشقشقه هر دو
شدق خود و محدث کسی است که صحیح و مقیم احادیث را بشمرد و همچو هزار آثار بقوت بحیه خود بهتر کند و نیگوید که این چلی
مطرب است چه او تعالی را اگر وی از بندگان خویش است که بخاذل متضرر نباشد و این طائفه حجت خدمت بر روی زمین
اگر چه فلیل باشد و نیاید هیچ قرنی بعد از آن مگر آنکه فتنه او اکثر و تقلید او و فراتر از او برای امانت از صدمه مردم است
تا آنکه مسلمان شدند تبرک خویش در امر دین باین قول که ما وجدنا آباؤنا علی امیه و انما علی انما هم لم یقتدوا و الی الله استعجلی
و بهوستان استی و این کلام وی است که مبنی بر تطبیق مذاهب و توفیق آرا است برای دین پرستان حق پشوده و سلام دوستی
سنت شکوه محب مونس و صاحب موافق است و اندکی التوفیق سوال میقتاد و و یکم توحید ربوبیت و توحید الهیت
و شرک الهیت و شرک عبادت و شرک ربوبیت و شرک اراده و نیت و شرک تعطیل و شرک تمثیل و شرک هم و عبادت بلا اعتقاد
و استعانت بلا عبادت وقسام عبادت و آنچه متصل باین چیز است حیثیت جواب الله تعالی رب و مالک که هر چه است
و خالق و موجود عباد و قائم بر ربوبیت و صلح و شکیف فوز و ظلال ایشان از رزق و خلق و عافیت و صلح دین و دنیاست
و اکمیت عبارت است از آنکه بندگان او سبحانه تعالی را محبوب گویند و منها و را بحب و خوف در جا و اخیات و توبه و نذر
و طاعت و طلب توکل و مانند این اشیا برگزینند چه حقیقت توحید آنست که همه امور را از طرف خدا تعالی بروی بید که قاطع
تقابل از اسباب و وسائط باشد و بدانکه نیست خیر و شر مگر از طرف او و این مقام شمر توکل و ترک شکایت خلق و ترک کلام
مخلوق و رضا بقضای الهی و تسلیم حکم اوست و ربوبیت او آنست که عباد عبادت و تامل کنند برای وی سبحانه و تعالی
و صلوات میان خدا و عباد و آنفس اعمال و اجل او در قدر توحید خدمت و آیین توحید و و قشردار و یکی گفتن لا اله الا الله بان
و این قول را توحید خوانند زیرا که مناقض تشکیک است مقصد نصاری است و این شتم توحید از منافق که ستر و مخالف جهر است هم
صادرمی شود و شتر و دم آنکه در دل مخالفت و انکار مفهوم این قول نباشد بلکه دل مشتمل بر تصدیق و عقاد مفهوم او بود و این
توحید عامه مردم است و کتاب توحید آنست که همه کار و بار را از طرف خدا دانند و از وسائط قطع التفات نماید و تنها
خدا را پرستد و غیر او را عبادت نکند و ازین توحید اتباع هوای خارج است پس هر که اتباع هوای خود کرد و وی هوای خویش را عبود
گرفت قال تعالی افرایب من اخذ الله هواه و ازینجا شناخته باشی که عابد منظم را عبادت نکرد بلکه عبادت هوای خود
کرد و آن هوای نفس و بسوی دین آبا خویش است پس گوای و متبع این میل باشد و میل نفس بسوی مالموفات یکی از این است
که از ان تعبیه هوای سرود و خارج است ازین توحید مخط و شتم بر خلق و التفات بسوی مخلوق و هر که همه چیز را از خدا می بیند چشم
خشم بر غیر او تعالی و مائل بسوی ماسوای او می تواند شد و این توحید مقام صدیقین است و شک نیست که مشرکین انکار توحید

ربوبیت نمیکردند بلکه اقرار داشتند که وی سزاوارنده تعلق ایشان و خالق سموات و ارض و قاهر جمیع عالم و تمام جهان است
 و احکام ایشان در باره توحید الهیت و محبت بود چنانکه حق تعالی حکایتش کرده و فرموده و من الناس من یخذل من حیث یشاء
 انذا ايجونهم کحب الله واللذین امنوا لشد حباً لله پس همین تسویه غیر با خدا درین توحید شرک شد که حق تعالی
 شوالذین کفر و ابریه بعد لون یعنی بر این میکنند با خدا غیر او را و قال تعالی و هم یبرهنون بعد لون ای بیودن غیر
 و او تعالی کیفیت بمانت شرک را در توحید الهیت و افراد خود را بولایت و حکم و ربوبیت بعباد تعلیم فرموده و گفتند غیر الله
 یخذل و لبا و قال یا خیر الله استخفی حکما و قال یا خیر الله ابی سرگشته نیست ولی و حکم در رب مگر خدای تعالی که هرگز غیر
 با او برابر کند شرک در الوهیت باشد اگر چه توحید ربوبیت میدارد زیرا که در توحید ربوبیت تمام خلائق چه مومن و چه کافر
 و توحید الهیت مفرق طرق است میان مومنین و مشرکین و لهذا گفته اسلام الله الا الله بوده است اگر بجای اول رب الا الله گویند
 نزد تحقیقین کافی نشود پس مطلوب از عبادین توحید الوهیت است و لهذا آتش نزد دیدن اول است و هو الصبح و همین است قول
 جمهور اصحاب و مگر شاذ و فاذ و باین است بار اله و محبوب بودن او که تقریر کردیم و بنا بر اجتماع صفات کمال در وی لفظ مبارک تقدس
 المدسم جامع جمیع معانی آنها جنسی و صفات علیا آمد و مشرکین انکارش میکنند و او تعالی توحید ربوبیت که قائل آن هستند از تعجب
 بر توحید الوهیت کرده و گفته الله حیدر اما بتسرکون من خلق السموات و الارض و انزل لکم من السماء ماء فانیبتا
 من حلائق ذات الهیة ما کان لکم ان سبوا سحرها الله مع الله بل هو قهرم بعد لون و هر جا که از آیات خود جلوه
 از جمل ذکر کرده عقب آن الله مع الله فرمود و باین تعقیب بیان ساخت که توق مشرکین در اثبات توحید الهیت نه ربوبیت
 با آنکه بعضی از آنها در ربوبیت هم شرک کردند چنانکه بیا در باطل اجتماع اول تعالی بزرگترین الوهیت با اثبات ربوبیت است و کما
 می تواند شد که ملک که آمر و ناهی و مطلق و مانع و مضار و مانع و منیب و معاقب است پیدا کند خلقی بقضای ربوبیت باز ترک
 کنند و گذارد ایشان را سدی و معطل و محمل بدون آنکه امور مومن و مشاب و معاقب شوند و لهذا فرمود مومن استغاثه پس هم
 که رب و ملک و اله باشد آمده چه در اخراج برب الناس اثبات خالقیت و فاطریت و دست ماند آنکه چون ایشان را پیدا کرد
 تکلیف با مومن فرمود یا نه پس گفت ملاحظ الناس و درین جمله اثبات خلق و امر کرد الا لا اخلق و الامر و چون ثابت شد که وی
 رب واحد و ملک مطلق است می توان پرسید که آیا محبوب و مرغوب الهی هم هست و توحید بربوبی خالقیت و امر است یا نه
 پس گفت الله الناس یعنی مالوه و محبوب ایشان است توحید نمیکند عبد مخلوق مکلف مابعد مگر بسوی او پس این الهیت خاتمه ذات
 آمده و قبل از این توطیه و تمهید بود برای وی و این دو سوره اعظم عموذ و اند در قرآن و نزد حاجت استغاثه بدان وارد شده
 آنحضرت صلی الله علیه و آله را میگذشت که کاری کرده حال آنکه نکرده است و چهل روز درین حال بایستاد چنانکه در جمیع آمده
 و عموذ سحر زده گره بود او تعالی مومن را بازده آیه فرو فرستاد بهر آیه گویی و اشد و در او اهل تلاوت قرآن استغاثه
 باسم الله که اکل اسلحه جنسی و اهل صفات علیا و در احادیث عبیدناجی بکلام او از حیل و شیطان میان بنده و مناجات

مغروب الیه است واقع شده بعد در جمیع مواضع که در آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گویند تعلق با اسم الهی مستحب گردیده
چون این اسم مبارک غایت اسما و نهایت صفات است و کلمه اسماء دیگر که بعد از این اسم هستند شناخته می شوند بدان گفت
میشود و الله اعلم بالصواب پس اسم جلاله غیر او را میتوان شناخت و بغیر او جلالت را نمیتوان شناخت و اما کلمه اشراک کرده اند
با او تعالی در ربوبیت اثبات میکنند خالق دیگر همراه او اگر چه بگویند که آن دیگر کافی بسای او است و ایشان و قدرتی
معناهی ایشانند شکل هستند و ربوبیت او تعالی برای گیتی و عالم ربوبیت کامله مطلقه و شامله سبط احوال آنهاست زیرا که
مقتضی پرورش جمیع ذوات و صفات و حرکات و اقوال است که در عالم هستند و حقیقت قول قد ریم مجیب است که او تعالی
رب افعال حیوان نیست و ربوبیت او متنازل وی نباشد زیرا که تناول چیزی که زیر قدرت و تسلط است وی نباشد چه قسم میتواند
و تشکر جلایم و گوشت یکی در الهیت دیگر و ربوبیت و غالب بر اهل شرک همین شرک در الهیت و عبادت است که عبادت
از شرک بت پرستان و عباد ملائکه و جن و عباد شیخ و صائین از زنگان و مددگان گنبد عبادت میکنند ایشان را تا نزدیک است
ما را بخدا و سفارش ما بکنند نزد او و بسبب قرب و کرامت ایشان نزد خدا ما را هم قرب و راست برسد قال تعالی فقل اعصم
ما عبد هو الا لله بونا الى الله دلخی چنانکه در دنیا مهووست که هر که خدمت پادشاه و اقا رب و خاصگان او میکند
او را قرب و منزلت حاصل می شود حال آنکه تمام کتب الهیه از اول تا آخر بطل این مذہب و را او و متبعین او است بخت
بر آنکه ایشان اعدای خدا و جمیع رسولان و تمام نبیایم السلام از اول تا آخر بران متفق اند و او تعالی هیچ امتی را از مردم ملاک
نکرد ما بسبب همین کفر و برای همین شرک حاصل این شرک شرک و محبت خداست قال تعالی ومن الناس من يتخذ من
دون الله انداداً حیو هو کذب والدین امنوا اسجدوا لله و ازین اخبار دریافت شد که هر چه دوست گرفت با خدا
چیزی غیر را مثل دوستی خدا و می برای خدا مانند چیزی جز او سبحانه گرفت و این بنا بر صریح و قول و تفسیر این آیه است که ایشان
معبودات خود را همچنان دوست دارند که خدا را دوست میدارند و اینست معنی حدیثی که در کرمیه خوالدین کفر است
بعد از آن مذکور است بمعنی کرمیه بر اصحاب القولین آنست که اینها برابری سازند با خدا و غیر او را در عبادت و محبت و اینست
قول مشرکین در نار با صنایع خود والله ان کماله ضلال مبین از حد و کفر و با یقین معلوم است که این
تسویه میان معبودات و خدا در رب و خالق بودن نبود زیرا که بحسب اخبار آلهی مشرکین مذکور فقر و حرقت بودند با کثرت خدا و عباد
رب و خالق ایشان است و زمین و آنچه در دست از ان او است تنها دوی رب هفت آسمان و عرش عظیم است و بخت است
ملکوت هر شی و او است غیر نه مجاری علیه بلکه این تسویه میان آنها و میان خدا و محبت و عبادت است پس هر که غیر خدا را دوست
میدارد و از خوف و محبت و ذل و خضوع می نماید چنانکه خدا دوست میداشت و از وی می ترسید امیدوار بود
باینست آن شرک که خدای تعالی آنرا نمی بخشد تا بکسی که غیر خدا را دوست دارد و از او خوف و محبت دارد و می ترسد و این کس در
مرضات وی اندازد سعی در مرضات خدا بود چه رسد و چون این سوی میان خدا و میان غیر شرک است پس این امر چنانکه میتوان کرد

بنده اناه از انکه توحید و اسلام از دل جهان منسوخ نشود که ما را از قشر خود بیرون می نماید و وی گمان دارد که هنوز مسلمان هست
 و این یکی از انواع شرک است و ادله داله بر آنکه تنها خدا تعالی مالوه است بطل این شرک و بعضی جمع مشرکین اند و مشرکین
 هستند که جز خدا کسی بدان احاطه می توان کرد بلکه هر آنچه خدا آفریده است و هر چه بدان امر کرده آیتی شاهد بتوحید است
 پس خلق و امر و فطرت عباد و ترکیب ایشان گواه این معنی است که نیست اله مگر خدا و محبوب و جزوی باطل و ادا حق نیست
 تقدس و تعالی **س** فو اعجاب کیف بعضی الاله + ام کیف یجده و المحاجده + و لدنی کل تحریریه + و شکینه ابدنا شده و فی کل شیء
 آیه + تدل علی انه واحد نوع دوم شرک در ربوبیت او تعالی است مثل شرک کسیکه با خدا خالق دیگر میگوید یا همچو موس و فیه که
 اثبات دو رب برای عالم میکنند یکی خالق خیر و دیگر خالق شر و همچو فلاسفه و اتباع ایشان که میگویند صادر نشد از خدا مگر واحد
 بسیط و مصدر جل جلاله مخلوقات عقول و نفوس اند و مصدر این عالم فانی عقل فعال است و همان رب و مدبر هر وقت خود است
 و این اعتقاد بدتر از اعتقاد بت پرستان و گبران و نصاری است و جنبش شرک در عالم است زیرا که تشخص و تعین و حد است
 و ربوبیت و استناد خلق بسوی غیر خالق است شرک هیچ معنی از اعم متضمن این اعتقاد نیست و شرک قدری مختصرا از همین شرک است
 و برای دخول در آن دروازه است و کمند اصحابه رضی الله عنهم قدریه را مانا بچوس گفته اند چنانکه از ابراهیم و ابن عباس است
 گفته بکمال سنن در حق قدریه مرفوعا روایت کرده اند که آنها بچوس این است اند و بسیار است که این هر دو شرک در یک کس
 فراهم می شوند و احدی با حق الاخره منفرد میگوید و دو قرآن کریم بلکه جمیع کتب منزل مصرح اند بر اهل این شرک که قول تعالی
 ای ایاک نعبد و ایاک نستعین و قول تعالی ایاک نستعین که نافی شرک خلق و ربوبیت است پس این آیه
 مستقمن بر توحید برای رب العالمین و عبادت و بر عدم جواز شرک غیر با خدا در افعال و الفاظ و ارادت است و
 شرک در افعال همچو سجده برای غیر سبحان و تعالی و طواف غیر خانه خدا و طلق راس بطور عبودیت و خضوع برای غیر و بوسیدن
 سنگها و آستانها و نشاندن جرجه سود که بمن خدا در ارض است یا بوسه دادن قبور و سلام آن و سجده کردن بسوی آنها
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکسکه قبور انبیا و صالحین را مسجد گرفته در آن نماز کند لعنت فرموده تا یکسکه قبور را او نشان گرفته عبادتش
 من دون الله بکند چه رسد و این کس معنی قول خدا ایاک نعبد و ایاک نستعین در صحیح آمده مرفوعا لعن الله الهیو و النصاری اتخذوا
 قبورا نبیا ثم سجدوا و غنم صلعم من شرار الناس من تدركهم الساعة و هم اجیاء و الذین یتخذون القبور مساجد و غنم صلعم من
 من کان قبلکم کانوا یتخذون القبور مساجدا لا یفلحوا و الله یتخذ و القبور مساجد فانی انما کم عن ذلک و یخسر امام احمد و صحیح ابن حبان
 آمده که فرمود رسول خدا صلعم لعن الله ذوات القبور و اتخذوا علیها المساجد و اهرج و فرمود هشتم غضب الله علی اقوام اتخذوا
 قبورا نبیا ثم سجدوا و غنم صلعم من شرار الناس من تدركهم الساعة و هم اجیاء و الذین یتخذون القبور مساجد فانی انما کم عن ذلک و یخسر امام احمد و صحیح ابن حبان
 اولیک شرارا یخلق عند الله و هم در باره زیارت قبور سه قسم اند قومی زیارت مردگان میکنند و برای آنها دعا میخوانند این
 زیارت شرعیه است اما سفر برای این زیارت درست ثابت نشده اگر چه برای قبور انبیا و رسل باشد بلکه این زیارت

و نیز آن گفت که قصد شرک تعظیم جناب الهی است و دخول بجناب او بنا بر عظمت وی جز بواسطه شفعاء و الاذن نیست مگر خل
ملوک و مقصود شرک ازین توسط و توسل تعظیم است نه استهانت بجناب الهی و عبادت این و سائله برای تقرب و لغوی است تا آن
و سطر مع انیکس بر او تعالی در آید و آن عنایت است و این و سائل اند پس اینقدر موجب مخط خدا و غضب و تعالی و سبب غلبه
در نار و موجب سفاک و اهل او و استباحه حریم و اموال ایشان نشود و در عقل کجا جائز باشد که حق تعالی برای عباد تقرب
خود و شفعاء و وسائط مشروع کرده باشد باز تحریم آن از شرع مستفاد شود یا در شرع عقل هر دو قبیح بود بلکه ممتنع است که
شریعتی از شرائع بدان وارد گردد و دو کدام ترست در آنکه این گناه از میان سائر ذنوب بشیده نمی شود چنانکه حق تعالی فرموده
ان الله لا یغفر ان یشرک به و بعضی مادی و خلک لمن یشک الله لیکون من الکافرین و گویند که شرک دو گونه است یکی شرکی باشد که مخلوق
بذات معبود و هما و صفات و افعال اوست دیگر شرکی باشد که در عبادت و معامله با اوست اگر چه صاحبش معتقد این نیست
که شرکی برای او سبحانه در ذات و صفات نیست و شرک ثانی در سابق اشارت رشت و کلام دیگر باز بیاید انشاء الله تعالی
و شرک اول در نوع است چنانکه شرک تعطیل که اشیاء شرک است همچون شرک فرعون در قول و ما رب العالمین و امان گفت
این لی صرحا علی البلیغ الاسباب سبب است فاعطی الی الله و الی الاخرة من الکاذبین و شرک تعطیل سلازم اندکس شرک
معطل است و معطل شرک کن شرک مستلزم تعطیل نیست بلکه گاهی شرک مقرمی باشد بخالق سبحانه و صفات او و گاه که وی
معطل حق توحید است و معطل و قاعده شرک که مرجع الیه باشد تعطیل است و آن قسم است یکی تعطیل صنوع از صنایع
و دوم تعطیل صنایع از کمال ثابت برای او سوم تعطیل معامله او از تحقیق توحید واجب بر عبده و ازین جنس شرک اهل
و حدت وجود و شرک ملاحد که قائل اند بقدوم و ابدیت عالم و پستاند و جمادات بسوی سبب و وسائط که مقتضی ایجاد
آنهاست و از حقوق و نفقه مناسبت و نمیدانند شرک معطل است بحدی و صفات مثل جمیع و قرامط و غلات و غیره و دوم شرک تعطیل
و آن شرک کسی است که همراه خداوندی دیگر مقرر میکند مثل شرک نصاری در تسبیح و شرک یهود در عزیز و شرک نجوس در ستاند و احداث
خیر بسوی خود و احداث شرک بسوی ظلمت و اول را یزدان و ایزد دثانی را اهریمن خواند و شرک قدری نجوسیه مختصرا و است و این
طوائف اکبر شرکین عالم اند و طوائف بسیار اند بعضی از ایشان عبادت اجزاء سماوی میکنند و بعضی پرستش اجزای زمینیه و بعضی از غم
نمایند که معبودش اکبر است و بعضی گمان دارند که معبود او خداوندی از خدایان است و بعضی زعم کنند که چون وی معبود خود را مقصود
عبادت و تمسک بسوی او کنند معبود او بروی اقبال نماید و بدو عتقاد فرمایند و بعضی گمان دارند که معبود ادنای او مقرب و بسوی
معبود اعلای فوقانی است و آن فوقانی مقرب او بسوی مافوق خود است تا آنکه این خدایان و الهه او را نزدیک و بجا و دعا
می سازند پس بنا بر این گاهی کثیر و سائل و گاهی تعطیل آن میکنند و چون این طوائف داشتند و دیگر رسول خدا صلعم را بر شرک بخدا
در افعال و اقوال و ارادات شناختی باب جواب از سوال مفتوح شد پس میگوئیم که حقیقت شرک تشبیه خالق بمخلوق و تشبیه
مخلوق بمخالق است اما خالق پس شرک مخلوق را با خالق در خصائص الهیه که تقدیر تمسک ضرر و نفع و عطا و منع است مانا ساخته

و معلق این اشیا بخلق شبیه خالق تعالی و مستوی میان تراب و رب الارباب است و کدام ذنب و فجور عظم تر ازین خواهد بود که
 ذره ناچیز را مانا بآفتاب عالم افروز کند **س** چه دعوی ذره را با عین خورشید بد چه نسبت خاک را با عالم پاک و با انضام
 الهیست کمال مطلق جمیع وجوه که نقص ادران بوجهی از وجوه راه نیست و این کمال موجب آنست که تنها او را پرستند بقلا
 و شرعاً و فطره پس هر که این را برای غیر کند وی شبیه غیر با کسی است که او را پرستنیست و بنا بر همین شدت قبح تضرع و برزغیت
 ظلم آنکه بر جان خود رحمت و مهر بانی را نوشته بود خبر داد که وی برگز و ابد این گناه را بخشد و انضام الهی کی مجوسیت
 که جز بر ساق حب و ذل نمی آید پس هر که این حب و ذل را بر دیگری بخشد پس وی بی شبه تشبیه و تعالی و خالص حق و نصیب
 خاص و کرده و قبح انمینی در عقول و فطرت مستقرست هیچ عاقل عارف انکار آن نمی تواند کرد و لکن شیاطین جن انس فطرت اکثر
 خلق را متغیر کرده ایشانرا از دین و ایمان ربوده اند و حکم و امر کردند بآنکه شرک کنند با خدا چیزی که بدان بر مانا نرسد و چنانکه
 امرت خلق بخدا و خلق روایت او از حق سبحانه و تعالی کرده و ایشان از قبح شرک کوشیده شرک را حسن گمان کردند و از انضام
 الهی کی سجودست پس هر که سجده بغیر خدا برد وی آن چیز را مانا بخدا کرد و از آنجمله توکلست پس هر که توکل بغیر کرد وی آن غیر
 مشایخ خدا ساخت و از آنجمله توبهست پس هر که توبه برای غیر کرد وی او را مانا بخدا کرد و از آنجمله حلفست پس عاقل بغیر
 غیر خداست و از آنجمله ذبحست پس هر که ذبح کرد برای غیر خدا پس مانا ساخت غیر را بخدا قال تعالی و ما اهل به لغیر الله
 اکثر اهل تفسیر معنی ما اهل ذبح گفته اند زیرا که در جاویدت ذبح حیوان بنام طوافیت میکردند پس این تفسیر گویا موافق شان
 و روایات شریفهست لیکن حق در مقام آنست که تفسیر ذبح بمسب لغت عرب کنند پس در لغت معنی ابلال رفع صوتست
 نه ذبح ای یک کتب مولفات لغت موجودست در هیچ کتابی از انما ابلال معنی ذبح نتوان یافت و این کریمه در قرآن کریم در
 چهار موضع آمده و از اینجا ظاهر شد بلکه تعیین که هر چه بران رفع صوت بنام غیر الله کنند آن چیز حرام باشد مثل گاو شیخ احمد کبیر
 و گو سفند شیخ سعد و امثال آن گویند ذبح ذکر نام خدا کنند و این تفسیر بغایت نفیس و نکته بدیعست و اکثر اهل عالم و عالم
 از ان در غفلت اند و باین رهنمود در وادی اکل حرام و باطل و نذر و توبه و تکبیر و تهلل و بی و آراء و جال سخن ملوک ایشانرا از
 دین اسلام و طهارت ایمان حاصلی جز اسم و رسم نیست و حق جوهر و رسول استقامتی بدان در تمام گیتی نیست نشود و باطل باطلست
 هر چند عالمی بران شکی کند و از آنجمله خلق را س و گذشتن موی حد و در سر بر نام احدی از مشایخ و اولیا است و گردیدن گرد
 قبور اموات صاحبین و انبیا و مرسلین و استادان برای تعظیم بنمیر و خرم کردن گردن و مکر زدن در دو و سلام بر رسول خدا صلعم
 و سجد شریعت و امثال این افعال و حرکات شرک محبط اعمال چه درین همه امور رعایت جانب شرکست و فاعل و در جهت
 تشبیه غیر خدا با خدا واقع و اما در جانب تشبیه پس هر که تعظیم و تکریم کند مردم را بسوی مش و اطرا و در جا و وفات خود خواند و
 مانا شد بخدا و نمازعت کرد او را در ربوبیت و وی سزاوارست بآنکه امانت کند او را خدا تعالی بنیابت هوای و ذلت و
 خواری و آنچه مورچه زیرا قدام خلق با مالش فرماید و هیچست از انحضرت صلعم که فرمود یقول الله عز وجل لعنتم اراکم الکبریا

روانی من باز معنی واحد است معاذ به و چون صورت که تصویر را بدست خود میکشد از او شد مردم در عذاب و زقیامت باشد بنا بر آنکه مانده است بخدا در جود و صنعت پس با کسی که مشابه او در ذنوبیت و انیت شود چو چکان می توان کرد که قال معلوم بقول الله عز وجل من هب خلقی فلیخلقوا ذرّة و لیخلقوا شعیرة پس بزرگ ذره و شعیره تنبیه فرود بر آنچه عظم از دست و همچنین هر که تشبیه کند بخدا و نامی که جز خدا دیگری را نمی نزد مثل شاه شاهان و فرمان ده فرمان روایان و قاضی قضات و ماسراج و حاکم احکام و خوان در صبح از آنحضرت صلعم آمده که فرمود ان اخع الالهة عند الله ان یسی بملک الملوک لا ملک الا الله و فی افطای غیظ رجل عند الله رجل یسی بملک الملوک یا دآمد که پدر بزرگوارم رحمه الله تعالی کتاب گلستان سعدی بدست خود می نوشت در دیباچه آن در صبح پادشاه لفظ شاه منشا آمد بجای لفظ مذکور بیاصل و صفی گذشت و خامنه حق گذار را از غایت تادب بجناب الهی آلوده تحریر این اخع هماء و اقع صفات نفرد و جزاه الله عنّا خیر بعد از وجل بخت نزل و منتهی و شواه فاکبره اقواء و الکه سناه و باجلا تشبیه و تشبیه حقیقت شرک است و لهذا هر که ظن کرد که تقرب بسوی غیر بکدام عبادت تقرب و بسوی آن تیر است وی غاطی است زیرا که وی درین کار تشبیه غیر با خدا شد و چیزی که جز خدا برگیری نمی نتوان بعمل آورد پس شرک منع او بجانده است از حق وی و این قبیح است عقلاً و شرعاً و لهذا آنرا مشرک و نکوید و فاعل او را منقصر نفرد و کسیکه گمان دارد که خدا دعای او نمی شنود و نمی پذیرد مگر بواسطه که خدا را بر دعای او مطلع سازد یا از وی برای او بخواهد پس می بخدای پاک سخت بدگمان است چه در بن ظن که خدا نمی داند و نمی شنود مگر با علم غیب و اسماع دیگری نفی علم و سمع و کمال ادراک او تعالی است و کفنی بذاک فبا و اگر ظن دارد که می شنود و می بیند و لیکن محتاج سی است که او را در حق نیکس نیم و مهربان سازد پس این سوطن بافضال مفضل حقیقی و بتر و احسان و بخت خود در نیم چنان و کفنی به جهل و غرض که نظم ذنوب نزد خدا اسات طین یاوست و لهذا در کتاب بنی بران تو عدم نفرد و گفته الطائفة بالله ظن السوء علیهم ذرة السوء و علیهم و لعنه شعرا علیهم و ساءت مصیبت او از تحلیل جلیل خود ابراهیم و الله اسمعیل علیه نبینا و علیهم الصلوٰة حکایت کرده از آنکا آیه دون الله رب العالمین یعنی گمان شما چیست آیا جزای خیر و بد شما را بر عبادت غیر با و گمان دارید که او تعالی در اطلاع بر ضرورت عبادت و محتاج بسوی کسی است که باب حوائج خلق طوف را باشد و بخوان و این بخلاف حال ملوک است که محتاج اند بواسطه بنا بر ضرورت حاجت و فقر و وقصور علم از ادراک حوائج غصطن و اما آنکه او را سمع از سمع شافل نیست و حمتش سابق غضب اوست و حمت و سطونت را بر جان خود نهشته پس نزد او و ساطط چیز باشد و کم وزن و قدر و موقع آرد پس تخذ و سطر میان خود و میان خدا واقع ظن بخدا کرده و تحیل است که این ظن سود را برای عباد مشرک فرماید بلکه این بدگمانی در حقول و فطرت منع است و مضروع و تامل که از بنده در باره این و ساطط میرونی نفس قبیح و زشت است که اقر زناه لایسا چون این مجبور العبد ذلیل آن ملک عظیم جلیل رحیم قریب محبت ملوک او باشد حکما قال تعالی ضعیف کما ضعیف من انفس کما ضعیف ملوک و ما ملکت

ایمان که من شرکاء فیما رزقنا کما نرزقهم سواء تھا فی نعم کثیفیت کما انفسکون یعنی چون یکی از شما عاقل و کار
دار و از آنکه ملک و شریک وی در رزق باشد پس چه قسم عبید و مالیک هر شریک من در آنچه بدان منفر دم نمی کشید
و آن افراد با آنست که غیر مرا نمی سازد و جز من دیگری را صاحب نیست و نیز بدو هر که را این زعم است پس وی
بیچ قدر قدرت من و حق تعظیم من بجا نیامد و هر که با خدا و دیگر را بپسندید و گمان کرد که آن دیگر ساخته او تا حدیست وی
قدر ضا حق قدر نکرد قال تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لیغفلوا
ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبه له الذباب شئ لا یتنقذوه منه ضعف الطالب و الطالب ما
قد مر الله حق قدره ان الله لقوی عزیز و قال تعالی ما قدر و الله حق قدره و الا یرض جمعا قبضه
یوم القیامة و السموات مطویات بيمينه سبحانه و تعالی عما یشرکون پس شرک کفنه ضعیف دلیل
نمان با خدا ی جلیل رحمن قدر شناس قوی عزیز حق قدر نیست و اگر جمیع طوائف بدعت و ضلالت را تا مل کنی در دنیا
که اهل گمراهی ایشان را جمع بدو چیز است یکی ظن سو بخدا و دوم عدم قدر دانی رب حق قدر پس هر که را این گمان باشد
که خدا رسولی نفرستاد و کتابی فرو دنیاورد بلکه خلق را بچنان مهمل و سدی بگذاشت و بیست دلی سود پیدا کرد وی تحقیق
قدر خدا و منزلت او نشناخته و همچنین کسیکه نفی عموم قدرت الهی و تعلق او با فعال عباد از طاعات و محاصی میکند غیر
قدر دان خدا حق قدر اوست و خدا و ایشان که میگویند وی عقاب بنده بر دم فعل نمیند بلکه عقوبت فعل او میماند نیز
بیچ قدر خدا نشناختند و چون در عقول سلیمه جبر سید عبد خود را بر فعل و باز عقاب او بران کار تحصیل باشد پس صدورش
از اعدل مادلین و انصاف نصفین چه قسم می تواند شد و قول ایشان بدتر از شهابه مجوس قدره اولین است همچنین قدر
نکرد خدا را حق قدر آنکه نفی کرد رحمت و محبت و رضا و غضب و حکمت و حقیقت فعل او را مطلقا و ثابت نکرد برای او
فعل اختیار ی بلکه گفت که افعال امفعولات منفصله از وی هستند و بگذشت بیچ قدر شناسی خدا نکرد و آنکه برای او سبحانه
زن و فرزند یا حصول در مخلوقات یا عیس این وجود ثابت گردانید و گفت که خدا اعدای سول داخل بیت او را مرفوع
انسان کرد و با آنها ملک و دولت بخشید و اولیا و یاران و دوستان ایشان را موعود مکان ساخت زیرا که این تضرع
غایت قبح در رب العالمین تعالی شانه عن قول الرافضة المشیر کین است و اشتقاق این قول از قول بیود و خدا ریست
در باره خدا کوی ملکی عالم مدعی نبوت فرستاد و دروغ بر خدا بست و زمانی در از ملکش کرد و گفت مرا چنین امر کرده
و از چنان امری فرموده و خون ابناء و احباب اسباح ساخته و او تعالی او را ظاهراً و غالب گردانیده و بتائیش بر خسته
و اقامت اول و معجزات بر صدق او کرده و دلهای خلق و اجساد ایشان را بسوی او متوجه نموده و دولت او را ظهور
و زیادت بخشیده و اعدا او را خوار و ذلیل گردانیده زیاده از هشت صد سال پس در میان قول ایشان و اخوان
ایشان که طائفة رافضة است اگر مواز نه کنی هر دو سخن را برابر یکسان یابی و هر که گمان میکند که خدا زنده کننده هر کس

و باعث من فی القبور برای بیان
 قدز کرد و این باب خیلی فراخاک است
 آدم آن لا تعبد و الشیطان پس عباد
 او برای شیطان واقع شد و استماع عابد درین
 حق تعالی فرموده و بی محشر هو جمیعاً یا معشر الجن
 اولیاءکم من الانس ربنا استمع بعضنا لبعض و بلغه
 تمها الا ماشاء الله پس این اشاره لطیف است بسوی ستری که از
 بغیر توبه کردن ازان نمی بخشد و موجب است برای غلو در عذاب الیم و حسد
 حال است بر خدا شرع غیر خود از آلمه برای عباد چنانکه مناقضات او صاف که

و مردم در عبادت خدا و استعانت بوی تعالی چهار قسم اند اهل و فضل اینان تمام اهل عبادت و استعانت بخدا می باشد
 سبانه هستند عبادت خدا غایت مراد و نهایت طلب ایشان است و میخواهند که او تعالی هر دم اعانت ایشان برین
 عبادت کند و نه فتن قیام بوظائف عبادت و نیست بخشیدن این اقصای مقصود ایشان است و مانند اسوال اعانت بر عبادت
 الکی افضل مسئولات از رب سبانه است و همین را رسول خدا صلیم معاذین جبل تعلیم کرده و فرموده یا معاذ و العبدانی
 احبک فلا تنزع ان تقول فی ذلک صلوۃ اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و سن عبادک و سبک پس انفع او عید طلب عون از خدا
 واحد بر مرضات او تعالی است و مقابل دست قسم ثانی که معروض اند از عبادت او و استعانت بد و پس ایشان را نه
 عبادت است و نه استعانت بلکه اگر کسی از ایشان سوالی از خدا و استعانتی بجنب کبر یا سبکند برای حفظ و شنوات
 خود میکنند نه از برای آنکه او تعالی فقط معبود و مستعان به او است و حق تعالی مستول من فی السموات و الارض و جمیع الیاء
 و اعدا خود است فیمده و لا و لا و لا هر یکی را از او خوار حال او مید و بد و میکند و انفع خلق نزد خدا البس لعین و شیطان و شیعت
 و معذرا اجابت سوال او فرود و حاجت او را بر آورده بدان او را تمتع ساخت و لیکن چون این اجابت چون بر مرضات
 الکی بود موجب زیادت شد در شقوق و بعد او از بارگاه کبر یا جلالت عظمت و عظمت نعت و همچنین هر که سائل است عین
 بخدا است بر آنچه عون بر حاجت او نیست سوالش بعد از او از خداست عاقل در اینجا تذکر کنند و بعد از آنکه اجابت خدا سوال
 بعض سائلین را نه از راه که راست سائل بر خداست بلکه گاهی بنده حاجتی میخواهد و خدا آنرا می برآورد و در آن بلاک است
 و منع او از آن حاجت حمایت و صیانت است و المعصوم من عصمه الله تعالی و انسان بر نفس خود بصیرت دارد و عاقل
 آنست که هر که از خدا تعالی ازین امر صیانت کرده و وی از حقیقت امر جاهل است چون می بیند که عذمتی در خودی
 غیر او را قصاص میفرماید گمان بد حق تعالی میکند و دل وی ازان پرمی شود و میداند که حکمت در منع او و عطا و تحیر است

درم از عبادت
 چهار قسم

ایمان کن من شرکاء فیما رزقنا کم فانتم فیہ سواء تفاقی نفسو کفین وحق تعالی این بمنی را بغایت کشف در کتاب
دارد از آنکه محو شریک وی در رزق باشد پس چنانچه مبتلا به دینه فاکرمه و فیه فیقول ربی اکرمی اما اذا
و آن افراد را آیت است که غیر از انفعول ربی اما ان کلا الایه یعنی این چنین است که هر کس او دوم نعمت بخشد
شیخ قدر قدرت من و حق آرام کرده بشم و این داد و بخش بخت کرامت او بر من باشد و گمان بکرامت از طرف حق امتحان
قدرت خدا را یا شکر میکند پس یاد دوم او را یا کفران نعمت من میکند پس سلب انعمت خود را از وی بگیری بخشم و بچینم
که هر کس مبتلا از من و رزق را بدوی تنگ ساخته انعمتی بجهت همان و سبکی او بر من باشد و گمان این نیز مبتلا و امتحان است
که آیا در خیال چاره کار او پست صبر میکند تا انضمام فائت او را بدیم یا ناخوش و سرگران شود تا حصه او بهیچ شتم و غصه
باشد با جمعه حقایق خبر داده که دوران کرام و امانت بر او است رزق و تقدیر و تقیل و سبب زیرا که او سبحانه و توسع
میکند بر کافره از برای کرامت او و قضیق میفرماید بیرون از محبت خواری بوان و بلکه هر کس را بندگان خود را کرامت میکند
از برای آن میکند که موفق شود و حضرت و محبت و عبادت او پس غایت سعادت ابدی و عبادت خدا و معائنات و کرامت
باین عبادت قسم سوم آنست که عبادت بلا استعانت دارند و این دو گونه است یکی اهل قدر که میگویند خدا باینست
جمیع قدورات خود از لطافت فعل آورد و در قدر و شرف مانی برای بند و فعل باقی نماند زیرا که اعانت او کرده است
علی آفات و سلامت و از آفات تعریف طریق و ارسال بر او نمکین او بر فعل و بعد اینها اعانتی مقدوره باقی نماند
که بند او را از خدا بخوابد و اله بخندد این طاعت و خند و له و مگو کول است بسوی انفس خود و طریق استعانت و تو حید بروی سدد و
این عباس گفته ایمان بقدر نظام توحید است پس هر کس ایمان آورد بخدا و کذب کرد قدر او را تو حیدش ناقص شد یعنی دیگر
طاعت باشد که ایشان را عبادت و او را اندکین نظام و بهره ایشان از توکل و استعانت ناقص است و دلهای ایشان بر
ارتباط اسباب قدر متعین نشده و دانند که آن اسباب بدون قدر و استعانت و توحید است تاثیر برای او و مجموع عدم
که نیست او را وجود و قدر و توحید و روح محرک او است و قول بر محرک اول پس ابر بصیرت ایشان از سبب ناقص باشد
و از آله تجاوز بسوی فاعل نکرد و ضعیف ایشان از استعانت بخدا که نعمتی بالاتر از آن نیست قلیل افتاد و ایشان را نصیب
از تصرف باشد بحسب استعانت و توکل ایشان و ضعیفی از ضعف و خذلان باشد بحسب قلیت استعانت و توکل اگر کسی
بند توکل کند بر خدا حق توکل در آله الجبل از مکان او بی شباهت از آن جبل شود و از جای خودش بجنبه و حقیقت استعانت
از روی عمل که از وی تمیز توکل می رود آنست که این استعانت حالتی است برای قلب ناشی از معرفت خدا و تفرداد
مخلوق و امر و تدبیر و ضرورت و نبودن و نبودن شیء مگر از مشیت او تعالی شانه و این نشود و عبادت و خدا و توفیق امر با و تقابل
و نفقت بروی باشد و درین حالی نسبت بنده بسوی خدا همچو نسبت طفل بسوی مادر و پدری شود و هر آنچا او را از غیبت
و بهریت دست هم میدهد پس اگر آن فی از آفات بر سر او میفتد جز با در و پدر و پدیر متقی بسوی غیر این هر دو نشود و این تمام

اگر این چند از اهل تقوی است عاقبت او محمود باشد و من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث یشاء یختص به و من یتوکل علی الله فهو حسبه ای کافیۀ قسم چهارم گروہی باشد که او را استغاثت بلامعادت است این حالت کسی است که شایده تقدیر خدا بضر و نفع کرده و ندانست که محبوب و مرضی او چیست پس توکل کرد بر وی و خطوط خود و اسعاف نمود آنرا باستغاثت و این اعاقبتی نیست بر اوست که اسوان بریاسات یا جاه عند الخلق یا مانند آن باشد بلکه خط او از دنیا و آخرت همین است و در اینجا بدستی است که مستحق نمی شود بندۀ عبادت خدا و نذر مگر بدوصل یکی متابعت رسول خدا صلعم در بر فقیر و طمیر بر وجهی که نسب سنت از مصلح و جوامع بر آن مثل اند نه بر وجهی که نسب تاویل و آراء رجال و قیل و قال طوائف فقهاء و عباد و صوفیہ و نظراء ایشان بر آن تضمن اند و مصلح اخلاص عبودیت برای عبودیت و احد بر حق که گرد و غبار نقص زوال را بر سر پرده عظمت و جلال او راه نیست و مردم درین دوصل موصول چهار گونه هستند یکی اهل خلاص و متابعت که جمله اعمال و اقوال و منع و عطا و حب و بغض ایشان برای خداست از بندگان جزای و شکر می بران نمی خورند و مردم را با جمع و دکتهم و البصم همی اصحاب قبو غیر مالک نفع و ضرر و موت و حیات و نشوری پندارند و اخلاص عملی است که خدا تعالی از هیچ عامل عمل صواب را که عاری باشد از ان نمی پذیرد و لازم کرده است آنرا به بندگان خود تا مورت قال تعالی لببلو که ایکو احسن علا و قال یضاً انا جعلنا ما علی الارض زیسة لها النبلو هم ای صوا حسن علا و احسن اخلاص و اصوب اوست آپس خالص است که برای خدا باشد و صواب است که بر وفق سنت رسول خدا صلعم بود و این عمل صواب که در قوله تعالی ضمن کان یو جولقاء ربه فلیحمل عملاً صالِحاً مذکور شده و عمل حسن است که در قوله تعالی و من احسن حیناً من اسلم وجهه لله و هو محسن ماسطور گشته و همین امر کرده است رسول خدا صلعم در حدیث کل عمل لیس علیہ امرنا فمرد و هر عمل بلا متابعت زیاده نمیکند عامل او را مگر بعد از خدا زیرا که عبادت او سجدانه با امر است نه باین اهوای فاسده و آراء کاسده قسم دوم آنست که او را اخلاص نیست پس متابعت هم نباشد و ایشان شرار خلق و متزین هستند باعمال خیر مرئی اند آنها را بروم و این نوع و ضرب در خرفان از صراط مستقیم منتسب بسوی فقه و علم و فقر و عبادت و زهد و طاعت بسیار است زیرا که اینها مرکب بدع و ضلالات و کتب محدثات و ریاض و جمعا اند و دوست دارند که حمد و مدح کرده شوند بر چیزی که آنرا نکرده اند و در اضراب و نظراء ایشان این آیه فرو داده لایحسبن الذین یفرحون بما اوتوا و یحیون ان یمحو و بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بغاوة من العذاب و لهم عذاب الیم قسم سوم آنست که مخلص در اعمال اند لیکن بر غیر متابعت امر مثل جمال عباد منتسب بسوی زهد و فقر و هر یک بنده و استیفا بر غیر مراد او و قال آنست که وی در عبادت خدا حسب مراد او تعالی نیست و بعضی از ایشان در غلو نشینند و جمیع وجایعات را ترک دهند و این را قربت پندارند و موصفت صوم نه را با بیل قرب و نزدیکی شمرند و صیام یوم فطر را تقرب دانند و ایشان را آن قسم چهارم آنست که اعمال ایشان بر متابعت امر است لکن برای غیر خدمت محم

طاعات مرائین و مچھموری کہ قتال میکنند برای ریا و مہم و حمیت و شجاعت و غنیمت و حج میکنند تا اورا حلاج گویند و قنات
می نماید تا قناری گفتہ شود و تعلیم و تالیف می فرماید تا عالم و مؤلف گفتہ شود و پس این اعمال صالح ہستند لکن غیر مقبول نہ نقل قنات
و صاحبہ الا کی بعد و اللہ مخلصین لہ الدین و دنیا امر مذکور دوم را اگر عبادت بر تباہت و انعام نیست بدان قائم
باین ہر دو صفت از اہل ایک نمید و ایک نستعین است و اہل ایک نمید را در فضل و انفع عبادت و احق آن باشد و تخصیص
چهار طریق است و ایشان بہار صفت اند صفت اول آنکہ نزد او انفع و فضل عبادات اشق و صعب او بر نفوس است نیز کہ بعد
اشیا از ہر ہست و گویند این حقیقت تعبد است و اجر بر قدر شقت و درین باب حدیثی روایت کنند کہ نبی صلی اللہ علیہ
و آلہ و سلم فرمود ہذا صفت عبادت و اجر بر قدر شقت است و ہذا صفت عبادت و اجر بر قدر شقت است و ہذا صفت عبادت و اجر بر قدر شقت است
کسل و مہمانت و اخلا و بسوی رحمت باشد پس تقسیم شود نفس مگر بہ کہ بول و ال تحمل شاق صفت دوم گشتہ فضل و انفع
عبادات تجرد و زہد و دنیا و قتل از ان بعد نیابت امکان و اطراح اہتمام بدان و عدم اکثر اثار برای مایہما مانہاست
و ایشان بہتسمانہ عوام اینہا گمان دارند کہ این غایت کمال است پس ہمہ بہر چہ شدند و شہر شدند برای آن عمل نمودند بران
گفتہ اند کہ این حال افضل از درجہ علم عبادت است و زہد و دنیا را غایت و راس ہر عبادت دیدند و خواہن از آن مقصود بغیر
دہستند و گفتند کہ مقصود بدان ملکوت قلب بر او تعالی و استغرق و محبت و بی و انابت بسوی او و توسل برہ و اشتغال
بمخاضات اوست پس افضل عبادات نزد ایشان دو امر ذکر و تعالی قلب و سنان است و اینہما دو قسم اند یکی عارفین کہ
مبادرت میکنند با مرنوی او اگر چه مفرق جمعیت ایشان باشد و ہنگامان را بہر دو دیگر تخرید یا ند میگویند مقصود از قلب
جمعیت اوست و چون بیای چہ چیز کہ آنرا از طرف خدا دانند بدان التفات نمایند و گویند طالب با و را کسی است کہ
نافل باشد پس تمام اوقات را وقف و ردداشتن چہ او اینہما نیز دو قسم اند یکی تارک و اجبات و فرائض برای جمعیت دل
بعضی از ایشان قائم بفرایض و اجبات و تارک سنن و فوافل اند و این را علمی نافع برای جمعیت قلب میدانند و حق است
کہ جمعیت حفظ قلب است و اجابت داعی خدا صلی اللہ علیہ وسلم حق رب پس توجہ حق نفس خود بر حق رب چہ چیز نیست صفت سوم
آنست کہ میگویند فضل عبادات آنست کہ در ان نفع متعدی باشد و آنرا از نفع قاصر فضل می بیند و میگوید کہ خدمت
فقر او اشتغال بمصالح مردم و قضا حوائج و مساعدت ایشان بجاہ و مال و نفع فضل است لقولہ صلی اللہ علیہ عیال اللہ اجمعین اللہ
انفعم عیالہ و میگوید کہ عمل عابد قاصر بر نفس است و عمل نفاع متعدی الی النیر است پس کجا این و کجا آن و گفتند فضل عالم را بہ
مثل فضل ماہ چارہ ہم بر سائر کواکب است و قد قال صلی اللہ علیہ لان ہدی المدیک جلا واحد آخر لک من جہنم و فرعون
و علی الی ہدی کان لہن الاجر مثل اجر من تعین غیر ان نفیس من اجور ہم شمی و قال ان امروا لکنہ صیالہ علی علی بن ابی طالب
ان العالم یتفق لہ من فی اسوات و من فی الارض حتی اکتیان فی البحر و النملہ فی جہر ما گویند صاحب عبادت چون می میرد
عمل او قطع می شود و عمل صاحب نفع غیر منقطع است ما و ہیکہ نفع متبیب و باقی است و بخت بنیاسوی خلق بل علی حسن

و هدایت و نفع ایشان در معاش و معاد است نه برای خلوات و انقطاع و لهذا آنحضرت صلعم هر کس انیک قصد انقطاع و تعبد و ترک مخالطت ناس کرد ندانکار فرمود غرض از ایشان تفرغ را برای نفع خلق افضل از جمعیت قلب بخدا بود
این معنی میدانند و میگویند که علم و تعلیم و تحوان از امور فاضله از همین باب است شش چارم گوید افضل عبادت عمل بر وقت
رب سحانه و شتغال هر وقت بمقتضی و وظیفه آنوقت است پس افضل عبادت در وقت جهاد و جهاد است اگر چه انجامش ترک
اوراد از نماز شب صیام نماز بلکه ترک تمام نماز فرض باشد چنانکه در حالت امن بود و افضل در وقت حضور ضیف قدم نهادن
قیام بحق او و شتغال خدمت اوست و افضل در اوقات سحر شتغال بنماز و قرآن و ذکر و دعا است و افضل در وقت اذان
ترک دیگر او را و شتغال با جابت مؤذن است و افضل در اوقات نماز پنجگانه زهد و جهاد در ایقان آن بر اکل و جود و عبادت
بسوی آن در اول وقت و خرجه بسوی مسجد و شتاب رفتن بجانب اوست و افضل در اوقات ضرورت محتاج عبادت
بسوی سعادت او بجای و مال و بدن است و افضل در سفر سعادت حاجت و اعانت رفقه و ایثار این معنی بر او را و خلوت
و افضل در وقت قرات قرآن جمعیت دل و عقد همت بر تدبر او و سزم بر تنفید او امر اوست و این عظم از جمعیت دل
کسی است که او را کتابی از طرف بادشاه برین حال بیاید و افضل در وقت وقوف بعرفه جهاد و تفرغ و دعا و ذکر است
و افضل در ایام عشر ذی الحجه اکثر تعبد لاسیما بکبیره و تهلیل و تمجید است و این افضل باشد از جهاد غیر متعین و افضل در عشر اواخر
از رمضان لزوم مساجد و خلوت در آنها با استکفاف و اعراض از مخالطت ناس و شتغال بمردم است تا آنکه افضل از قبل
بر او مفتون علم بمردم و قرات قرآن نزد بسیاری از علما است و افضل در وقت مرض بر او بر مسلم عبادت و حضور جنازه
و تشییع اوست و تقدیم کردن آن بر خلوت و جمعیت خویش و افضل در وقت نزول نوازل و ایذارسانیدن مردم یکسان
شکلیانی و تحمل است زیرا که بصیرت و تحمل مردم واجب است و مومن مخاطب با مردم صابر بر ایضای شان افضل از مومن است
که غیر مخاطب مردم و غیر صابر بر ایضای آنهاست و غلبه ایشان در خیر افضاض از عزل آنها در آن خیر است و غیر از اینها
در شرف افضل از اختلاط در وی است و چون بدانند که خطایشان سبب است و قنوت است پس این خطه بهتر از عزلت
باشد و این گروه اهل تعبد مطلق اند و اصناف اقبل این طائفه اهل تعبد عقیده و چون یکی از ایشان بیرون می آید از منزل
عبودت که بدان متعلق شده است و جدا می شود از وی میند که نفس او ناقص شده و از عبادت نازل گردیده پس عبادت
این کس برای خدا بر یک وجه است و صاحب تعبد مطلق را غرضی در تعبد بعینه نیست که آنرا بر غیر او اختیار کند بلکه غرض
او متبع مرضات الهی است اگر علما را بر مینی او را همراه ایشان بیایند تا چنین در هر گز اگرین و تصدقین و از آن محبت و مکلف
قلب علی الله بیایی و آیین است غذا جامع سائر الی الله در هر طریق و در اینجا حدیث ابو بکر صدیق رضی الله عنه و توان
خدا صلعم برای او یاد کنی اهل شکم احد اعظم الیوم سکینا قال ابو بکر انما قال اهل شکم احد اصبح الیوم صائما قال ابو بکر انما قال اهل شکم
احد احد الیوم مرصنا قال ابو بکر انما قال اهل شکم احد تری الیوم جنازه قال ابو بکر انما حدیث و این حدیث مروی است از طریق

عبد الغنی بن ابی حفص قال قال الحسن بن سالم عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم فی جماعه من اصحابه فقال صلعم
 الیوم قال ابو بکر ان قال من عاد الیوم مضیا قال ابو بکر ان قال من شهد الیوم جنازة قال ابو بکر ان قال وجبت لک وجبت
 یعنی یا بنعم بن سالم اگر چه حکم کرده اند لیکن سلم بن وردان متابع اوست و او را اصلی صحیح است از حدیث مالک از محمد
 بن شهاب از حمید بن عبد الرحمن بن عوف از ابو هریره رضی الله عنده ان رسول الله صلعم قال من اتفق زوجین فی سبیل الله فودی
 فی البیت یا عبد الله بذخیر فرس کان من اهل الصلوة فودی من باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد فودی من باب الجهاد ومن کان
 من اهل الصدقة فودی من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام فودی من باب الصیام فقال ابو بکر یا رسول الله علی من یدعی
 هذه الابواب من ضرورة بل یدعی احد من هذه الابواب کلها قال نعم وارجو ان تكون نهم کذا رواه عن مالک موصولا سنداً
 یحیی بن یحیی ومن بن عیسی و عبد الله بن المبارك و در او یحیی بن کبیر و عبد الله بن یوسف عن مالک عن ابن شهاب عن حمید بن
 و لیس هو عند القنفذی الامر سلا ولا سنداً و معنی اتفاق زوجین آنست که دو چیز از یک نوع در راه خدا بدین مثل و دو درهم
 یا دو دینار یا دو اسپ یا دو قمیص یا دو نان یا یخچین هر که بگذارد دو کعبه و برود در راه خدا و گام و بنهد و روزه و بخوان
 چه مراد و الله سلم باین عدد اقل تکرار و اقل وجهه مد او است بر علی از احوال بیست زیرا که دو عدد و اقل جمع اند و این کس
 چون باران است که هر کجا که بفتد سودمندست بنشیند خدا را با خلق و بنشیند خلق را با نفس چه بگاه که با خداست عازل خلاق و متخی
 از انسان است و چون با خلق است عازل نفس و سقط او از وسط و متخی از دوی است فاما اعتد بین انسان و ما شد حوشه
 منهم و ما اعظم الله به تعالی و فرخه و بوطمانینه و سکونه الیه لیکن مردم در منفعت عباد و حکمت و مقصود او بر چند طریق اندکی
 نفاة حکم تعلیل که رد امر بسوی نفس شیت و صرف اراده میکنند و نزد ایشان نیست قیام بدان مگر برای عبود امر بغیر آنکه
 سبب نجات و سعادت و در عیاش و معاد باشد بلکه قیام بدان چهار وجه شیت است پنا کند به باره خلق میگوید که خلق
 او نه برای کدام غایت و علت مقصوده باوست و نه برای حکمتی که عاید شود بسوی او و نیست مخلوقات اسباب مقصود است
 و نیست در آتش سببی برای احراق و نه در آب قوت اغراق و نه تدبیر غرض که نزد ایشان خلق و امر یکسان است نیست
 فرق در میان خلق و امر و نه در نفس امر میان مامور و محذور و لکن شیت او مقضی امر بکاری و نهی از کاری شد بغیر آنکه بگوید
 بامر و صفتی مقضی حسن او و مبنی عنه صفتی مقضی قبح او و این اصل را لوازم و فروع کثیر است و غالب ایشان حلاوت
 و لذت عبادت نمی یابند و بدان متغیر نمی شوند و لهذا نماز و روزه و زکوة و حج و توحید و اخلاص و نحو آن را تکالیف می نامند
 و خود را بدان تکلف می خوانند و اگر کی دعوی محبت ملکی از ملوک یا غیر او بکنند و باز امر او را تکلیف نامد هرگز محبت شمرده نشود
 و اول کسی که از وی صد و این مقاله صورت بست بعد بن در هم است حضرت دوم قدریه نفاة اند اثبات میکنند نوعی
 از حکمت و تعلیل که نیست قائم بر رب و نه راجع بسوی او بلکه راجع است بسوی محض صلیت مخلوق و منفعت وی پس نزد
 ایشان شریعت عبادات بطریق قیمت ثواب و نسیم عبادت و بمنزله استیغاثا اجیر است بجز خود را گویند و لهذا حق تعالی

آنها عوض عبادت ساخته کقول تعالی و خود و ان تلک الجنة او و متعوا بها کنتو تعملون و قوله تعالی یا غایب فی
 الصابون اجر هو بخیر حساب و در صبح است آنهاهی احاکم احصاها علیکم ثم افیکم یا با و آزا اجر و جزا و ثواب نام کرده
 زیرا که این اجر بخیر است که راجع می شود بسوی عامل از عمل او و دلالت میکند بر آن موازنه پس اگر تعلق ثواب با عمل بطریق
 عوض نباشد موازنه را خود هیچ معنی نبود و این هر دو طائفه متقابل یکدیگر اند چه جبریه ارتباط جزا با عمل قرار میدهند و تجویز میکنند
 که عذاب کند خدا کسی را که عمر خود و طاعت فنا کرده و نعمت دیگر کسی را که عمر خود در مخالفت بر یاد ساخته و طاعت و خلاف
 نسبت بوی بجا نه برابرند و همه راجع بخص مشیت هستند و قدریه ایجاب رعایت مصالح کرده اند بر وی بجا نه و آنرا
 بعضی اعمال مقرر کرده و گفته که در وصول ثواب به بنده بدون عمل او مقصود است با احتمال آنکه این صدقه است از وی به
 بنده بلائین پس نفصل خدا را بر بنده بهتر صدقه بعد بر عبد قرار داده اند و عطاء او به بنده بطریق اجرت بر عمل
 وی و دو ستر است بنده را از آنکه بطو تفضل چیزی بلا عمل او را بدهند و برای اعمال تاثیر می دهند و این
 هر دو طائفه مخوف اند از صراط تقیم زیرا که اعمال سبب موصول بسوی ثواب اند و اعمال صالحه بتوفیق و فضل خدا
 و نیست قدری برای جزا و ثواب بنده بلکه نایت اوست اگر واقع شود بر اکل وجهه باین طریق که شکر باشد بر یکی از
 اجزا اقلیه نعم آبی پس اگر همه اهل سموات و ارض را عذاب کند درین تغذیب غیر ظالم است و اگر همه را رحمت کند باین
 رحمت بهتر از اعمال شان باشد و قول او تعالی را که تلک الجنة الی و متعوا بها کنتو تعملون است با قول وی
 مسلم لن یدخل احدکم الجنة بعلیه احدیث تامل کن آیه کریمه دلالت دارد بر آنکه جهان با اعمال است و حدیث ثانی در دخول
 جنت با اعمال است و نیست تنافی میان هر دو زیرا که توار د نفی و اثبات بر یک محل نیست چنانچه ثنیت و استحقاق
 جنت بمجرد اعمال برای رد بر قدریه مجرب است که زعم میکنند که فضل ثواب ابتدا از مضمین تکوین باشد و در قرآن است
 که برای سببیت باشد بنا بر رد بر قدریه جبریه که قائل اند بعدم ارتباط جزا با اعمال و بعدم سببیت اعمال برای جزا و نایت
 آنست که این اعمال امارت جزا باشند و ثنیت نبویه که دلیل عموم مشیت و قدرت او تعالی است ثانی ربط سبب
 بمسببات و ارتباط او باین نیست و هر طائفه از اهل باطل نوعی از حق ترک داده و باین برگرد نوعی را از باطل برگز
 گردیده بلکه انواع را از ان و حق تعالی اهل سنت را هدایت کرد بسوی حق مختلف فیة باذن خود و صفت سوفی و هم کرده
 که فائده عبادت ریاضت نفوس و استعداد او برای فیض علوم و معارف بروی است و برای خروج قوای او از
 قوای نفس سبعیه و بهیمنه پس اگر عبادت معطل گذارد متحق شود بتقوی سباع و بهائم و عبادت او را بیرون می آورد
 بسوی شایسته محمول و قابل انتقاش صور معارف میگرد و و این را دو طائفه قائل اند یکی مقارب سلام و شراغ از
 فلاسفه قائلین بقدم عالم و عدم فاعل فخر دیگر طائفه متفلسفه از صوفیه سلام مقارب بسلام و ایشان زعم دارند
 که این عبادات ریاضت با مستعد بنا بر استعداد نفوس برای معارف عقلیه و مخالفت عوائد با بعضی از ایشان

فقیه
 علی شریعت
 دجال عثمان
 با اعمال ظاهر
 ۱۳

واجب نیکند عبادت را مگر به معنی و چون این معنی حاصل شد تحمیر میماند و در حفظ او را دو اشتغال بود و بعضی قیام را با او داد و عدم خلل ابدان واجب میگردد و این هم دو گونه اند یکی قائل اند بوجوب او برای حفظ قانون ضبط هوا و دیگر قائل اند بوجوب وی برای حفظ وارد و خوف از تدبیر نفس بغایت این حالت در جمیع بسوی حالت اولی از بسبب و این نهایت اقدام ایشان است در حکمت عبادت و تشریع او و نزدیک نیست که یافته شود در کتب حکمین بر طریق سلوک جز یکی از این طریق سه گانه یا مجموع او و نصف چهارم قائل اند جمیع میان خلق و امر و قدر و سبب و نزد ایشان ستر و غایت عبادت معنی بر معرفت حقیقت التعمیه و اله بودن او سبحانه است و گویند که عبادت موجب آسیت است و اثر و تقصیری از تباط و نحو ارتباط خلق صفات بعصاف و نحو ارتباط معلوم بعلم و تقدیر بقدرت و هوات بسبع و احسان برحمت و عطا و نحو دبا شد پس نزد ایشان هر که بمعرفت او قیام نماید بر وجهی که تفسیرش افته و شرعاً و مصدر را مورد اگر دیم او را معرفت حکمینی غایت عبادت استقیم شود و برست آید و بدانند که خلقت عباد و ارسال و انزال که تسبب و آفرینش جنت و نار از برای همین غایت است و او تعالی در قرآن کریم بدان تصریح فرموده و گفته ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون پس این عبادت چیز است که نیست وجود و خلایق مگر از برای آن که محال تعالی اجحسب الا انسان ان یبرئ سدی ای مملای مطلق شافعی گفته ای لایومر و لاینبی و دیگری گفته لایثاب و لایعاقب علی الامر و اینی و این طلب و اراده عبادت است و حقیقت عبادت امتثال امر و نفی است و امتناع تعالی گفته و تیفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا و قال تعالی و ما خلقتنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و قال تعالی و خلق الله السموات و الارض بالحق و سبحنی کل نفس بما کسبت و در اینجا اخبار فرموده تا که آفرینش آسمانها و زمین بحق متضمن امر و نفی و ثواب و عقاب است و چون خلق سموات و ارض که غایت خلق است از برای آن باشد پس چه قیم میتوان گفت که او را غایت مطلوبه و حکمت مقصوده نیست یا برای مجر و استیجار اعمال است تا مگر ثواب نیست بر ایشان نشود یا برای مجر و استعداد نفوس برای معارف عقلیه ارتباط با خلقت عباد است و چون و نشمندی تامل فرق در میان این اقوال و در میان مدلول صریح و محتمل کند بدانند که حق تعالی خلق را پدید آورده مگر از برای عبادت خود که جامع کمال محبت باخضوع و انقیاد و امر است پس اصل عبادت محبت خداست بلکه افراد او محبت که جز او دیگر برادوست بگیرد و هر که را دوست گیرد و از برای او گیرد و در ذات او محبوب دارد چنانکه محبت انبیا و رسل و ملائکه است زیرا که محبت ایشان از تمام محبت خداست و نیست از جنس آن محبت که تخذین آنها در حق این محبت آنها دارند و مثل خدا آنها را محبوب شناسند و چون محبت خدا حقیقت و سرعبودیت آمد پس تحقق آن با تبارع امر و اجتناب نهی او باشد و نزد این اتبلیع امر و نفی حقیقت عبودیت و محبت آشکار و نهان و روشن و واضح و متبیین گردد و ولله الا تعالی بالتبلیع رسول خدا صلعم از اعلام است آن و شما هر بران ساخته که قال تعالی قل ان کنتم

مخصوص الله فاتبعوا بی محسبكم الله پس اتباع رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مشروط بحسب ایشان باشد و گردانید
 و شهرت محبت خدا برای ایشان ساخته و وجود مشروط بدون تحقق شرط او منتفی باشد از اینجا اتفاقا محبت نزد اتفاقا محبت
 رسول قبول علیه الصلوة و السلام معلوم شد و کافی نمی شود این محبت تا آنکه خدا و رسول دوست تر نباشند بسوی او از نما
 سواها و چهرن نزد او چیزی محبوب تر ازین هر دو باشد پس این همان شرک است که خدا آنرا نمی بخشد قال تعالی قل ان کان
 ابناءکم و ابناءکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموالکم اقترفتوها و تحارۃ تخشون کسادها و
 مساکن قرضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فترضوا حتی یاقی الله باهری و الله
 لا یهدی القوم الفاسقین و هر کسی که مقدم کند قول غیر خدا را بر قول خدا یا حکم کند بدان یا محاکمه بر دسوی آن پس
 از جهان خدا نیست لیکن مشتبه می شود و امر گاهی بر سبیل تقدیم قول احدی یا حکم او یا طاعت او بر قول خدا میکند بگمان
 آنکه آن یکی امر نمیکند و حکم نمیدهد و نیکوگوید مگر همان که رسول خدا صلعم گفته است و از اینجا طاعت او میکنند و محبت
 بسوی او می برد و اقوال او را تلقی می نمایند پس نیکو مغرور است اگر بر غیر این معنی قانوسیت و آیا اگر قدرت دارد بر رسول
 بسوی او قول رسول صلعم بلا واسطه یا بواسطه اهل علم بحدیث و می شناسد که غیر متبوع او اولی است از متبوع او مطلقا یا در
 بعض امور یا در مسئله معین و معتدالات می کند بسوی قول رسول بر حق صلی الله علیه و آله و سلم یا قول کسی که اولی از متبوع است
 پس بر نیکس خوف هلاک است و همه آنچه بدان تعلل می نماید از عدم علم یا عدم فهم یا عدم عطا فقه آبی در دین یا احتیاج باشد
 و نظائر یا تا که این تقدم العلم بود از من بر او وی صلعم تعللات غیر مفید است با وجود اقرار بوجوب خطا بر غیر معصوم مگر
 آنکه تنازع کنند درین قاعده و مکالمه آن ساقط نمایند و این داخل زیر وعید است و اگر محذوک استحوال کند سلب محبت
 و قرض عرض و دین او را بر زبان خود یا انتقال نماید از غیبت بسوی عقوبت او یا سعی در ایضای او پس نیکس از ظلم معتد
 و نابان مفسدین است و در اینجا دستنی است که عبادت را چهار قاعده است و آن تحقق است با محب الله و رسوله و رضاه
 قیامش بدل و زبان و اعضا و جوارح باشد و عبودیت آبی جامع برای این هر چهار مرتبت و صاحب عبادت و حقیقت
 همین جامع است پس قول عبد اعتقاد خیر نیست که خدا تعالی بدان از نفس خود و رسول او صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
 و بارک و سلم از اسماء و صفات و افعال رب و ملائکه او و لقا و بی سجا و آنچه بدان می ماند اخبار فرموده و قول لسان
 اخبار است از ان باین معنی و دعاست بسوی آن و ذب است از ان و بدین بطلان بی مخالفت و قیام بکر خدا و تبلیغ
 امر و سجا نه است و عمل قلب و کار دل بمنزل محبت او و تکل بروی و انابت و خوف و رجاء و اخلاص و صبر بر او امر
 و نواهی و اقرار بدان و رضای او و برای او و زوی و مولات در حق او و معادات در باره او و اخبارات بسوی خدا و
 طاعت بوی سجا و نجات از اعمال قلب که فرض است و سو که تراز فرض اعمال جوارح است باشد و اما اعمال جوارح پس آنچه
 نماز و جهاد و نقل و اقامه بسوی جمیع جماعات و مساعدت با جمیع بسوی خلق و نجات باشد پس قول بنده در نماز یا که تعبیر

التزام الحکام این مراتب چهارگانه و اقرار باوست و قول وی بایک نستعین طلب اعانت برین مراتب اربعه و طلب
توفیق برای اوست و قول وی اهدنا الصراط المستقیم مستغنی بر دو امر بود تفصیل و الهام قیام بهر دو و سلوک طریق
سالمین الی الله تعالی است فافهم و بالهدی التوفیق کذا افاد شیخ الاسلام تقی الدین احمد بن علی المقریزی المتوفی سنه اربع و
و ثمان مائه رحمه الله تعالی فی رسالته تجرید التوحید فجزاه الله تعالی خیر الجزاء و مولفات علماء اوائل و اواخر دین باب
بسیارست مثل کتب و رسائل توحید شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی رح و حافظ ابن القیم جزیری رح خصوصاً کتاب الفرقان
بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان فی تصحیح الصراط المستقیم و افغانه الله تعالی و در تضد فی اخلاص التوحید للشوکانی و در الاشرک
و تقویة الایمان لشیخ محمد اسماعیل الدهلوی شهید و تطهیر الاعتقاد عن الانحاد لسیّد علامه محمد بن اسماعیل اللمیری رح و ترجمه
مقاصد تطهیر رجواب آئیده بیا یزنا الله تعالی و در وحید فی مسائل التوحید و تنزیه الذات و الصفات لفتح الله تعالی کتاب السما
و الصفات للذبیحی و کتاب العلل الذبیحی و رسائل شیخ محمد بن محمد بن ناصر حاتم الی غیر ذلک الله هو الهادی **سوال**
په قتا و دو دم که آتنا و اذاده اعتقاد در بعضی اشیا و ابل قبور باادعا علم شان بغیبات و هتنداد و هتفان
بآنها چیست **جواب اول** در نیقام چند اصول که قواعد دین اسلام اند باید شناخت بجهت تلقی جواب این سوال باید کرد
اصل اول آنکه ضرورت دینیته علوم است که همه آنچه در قرآن کریم است حق است نه باطل و صدق است نه کذب و هدایت
نه ضلالت و علم است نه جهل و یقین است نه شک و این اصلی است که تمام نمی شود اسلام احدی و نه ایمان او مگر باقراین
اسل و این امر جمیع علیمه غیر مختلف فیه است چهل دوم آنکه بعثت انبیاء و رسل خدا من و لهم الی آخر هم برای خواندن عباد
بسوی توحید عبادت خداست پس اول چیزی که هر رسول بران قرع سلع قوم خود کرد و میقول است باقوم اعدا
ما لکم من الله عبده و قوله ان لا تعبدوا الا الله و قوله ان اعبدوا الله و اعبدوا و اطعوا و همین است مضمون
کلمه تطهیر الله الا الله و جمع پیغمبران قوم خود را بسوی قول این کلمه و اعتقاد معنی او دعوت کرده و خوانده اند بسوی مجرد
گفتن این کلمه بزبان و معنی این کلمه افراد خدا بالهیت و عبادت و نفی معبود جز خدا و بیزارای از غیر الله است و در مضمون
این اصل هیچ ریب و شبه نیست و تمام نمی شود ایمان هیچکس تا این معنی را نداند اصل سوم آنکه توحید دو گونه است یکی توحید
بجوبیت و خالقیت و راز قیت و نحو آن و معنی این توحید آنست که تنها خدا آفریننده عالم و پرورش کتند جهانیان و
رزق دهنده ایشان است و این امر را مشرکان هم انکار نمیکنند و شرکی برای خدا درین امر مقرر نمی سازند بلکه باجتناب
اقرار دارند چنانکه در اصل چهارم بیا یزیم دوم توحید عبادت است و معنی این توحید آنست که تنها کنده از انجمن انواع
عبادت که بیا نش خواهد آمد و دیگر برانوعی از انواع عبادت نپرستند و درین قسم غیر را شرک خدا ساخته اند و لفظ شرک
مشعر اقرار خداست بر بعثت رسل برائتی تقریر توحید اول و دعای مشرکین است بشکل قول ایشان در خطاب اهل شرک
ا فیه الله ستک و هل من خالق غیر الله و برای نبی از شرک عبادت است و لهذا حق تعالی فرمود و لقد بعثنا فی کل

اصدا و سولایان اعبدا معنی اعم خود را امر کردند بعبادت خدا و از لفظ فی کل امته مستفاد شد که از سبیل رسول و
 بعثت انبیا در جمیع امم نشده مگر از برای طلب همین توحید بعبادت نه برای شناساندن آمیزینی که خدا خالق عالم و
 رب السموات و الارض است چه آنها مقرر بودند باین معنی و لهذا وارد شدند آیات کرمیات غالباً مگر بصیغه استفهام تقریری
 نحو بل من خالق غیر الله فمن یخلق کمن الایخلق انی الله شکاف طر السموات و الارض غیر الله اتخذ ولیا ارونی ما ذلک الذی
 من دونه ارونی ما ذلک الخلق و من الارض پس این استفهام برای تقریر اقرار ایشان است و از اینجا شناخته شد که شرکین
 او تان و صنایع را و اهل کتاب سبیح و مادر او و ملائکه را شرک بپ خداست یعنی که اینها در خلق سموات و الارض
 و انفس ایشان شرکاء الله هستند بلکه بجهت آن شرک گردانیدند که اینها مقرب عباد خودند بسوی خدا و نزدیک می سازند
 با و تعالی چنانکه در کتاب غزیز از زبان ایشان محکی است و ایشان در نفس این کلمات کفریه خود اقرار دارند بوجود خدا را
 لیکن معبودات خود را شفعاء نزد او تعالی گمان میکنند قال تعالی اتنبثون الله بما لا یعلم فی السموات و الارض
 سبحانه و تعالی عا کثیر کوی پس او تعالی آتما ذایشان آنها را شفعاء و خود شرک مقرر کرده و تنزیه نفس خود از ان شرک
 فرموده زیرا که هیچ یکی نزد او شافع نمی شود مگر باذن وی سبحانه بتا و علی هذا آنها را شفعاء گردانیدند با آنکه نه اهل شفاعت
 و نه ضای تعالی در باره شفاعت شان اذن داده و نه از چیزی از خدا کفایت می توانند کرد و چه ستم است می شنید
 اصل چارم آنکه شرکین که بعثت رسل بسوی ایشان شده اقرار میکنند با آنکه آفریننده ایشان خداست نه دیگر قال تعالی
 ولئن سألهم من خلقهم ليقولن الله و قائلند با آنکه خالق آسمانها و زمین او سبحانه است قال تعالی ولئن سألهم
 من خلق السموات و الارض ليقولن لی خلقهن العزیز العلیم و مقررند با آنکه رازق خلق و برآرنده زندان مرده
 و مرده از زنده و مدیر امر از آسمان تا زمین و مالک سمع و ابصار و آفنده او تعالی است قل من یرزقکم من السماء
 و الارض ام من عیالک السمع و الابصار فسيقولون الله فقل افلا تتقون قل لمن الارض و من فیها
 ان کنتم تعلمون سيقولون الله قل افلا تذکرون قل من رب السموات السبع و رب العرش العظیم
 سيقولون الله قل افلا تتقون قل من یدیک ملکوت کل شیء و هو یحیی و یمیت و لا یجیر علیه ان کنتم تعلمون
 سيقولون الله قل فانی لتسبحن قمر عون ملعون را نظر کنید که با انیمه غلو او در کفر و اوج دعوی و نطق بکلمه شفعاء
 حق تعالی در باره وی از موسی علیه السلام حکایت فرموده لقد علمت ما انزل هوکلاء الارب السموات و الارض
 بصائی و ابلیس لعین گفته انی اخاف الله رب العالمین و قال ربنا غویبتنی و قال رب انظر فی غرضکة شرک
 مفرست با آنکه خالق و وفای تبارک و تعالی و رب فیما و رازق آنها ضای واحد است و لهذا رسل خدا بر ایشان احتجاج کردند
 باینقول ان من یخلق کمن الایخلق و ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و یشرکون
 اقرار دارند باینقول و انکارش نمیکند اصل بجهت آنکه عبادت اقصی غایات خضوع و نذل است و نیست عمل مگر در توحید

و نشو و برای خدا نیر که مولای عظم النعم اوست لا غیر پس حقیق بلکه احق باشد باقصی غایت حضور کما فی الکشاف
و غیره من القاسیر و راس و اساس عبادت توحید خداست که مفاد کلمه توحید یعنی قول لا اله الا الله است و جمیع سبل عبادت
جمیع اعم بسوی او کرده اند و مراد باین کلمه اعتقاد معنی اوست نه مجرد گفتن آن بزبان و معنی او افراد خداست بعبادت
و الهیت و نفی و برائت از هر وجود که جز او تعالی است و کفار این را همیدهند زیرا که زبان و ان عرب بودند و لهذا
گفتند اجل الالهة و احدان هذا الشئ عجیب و چون این اصول شناخته شد پس باید دانست که او تعالی عبادت را
چند گونه ساخته است بعضی از آن اعتقادی است و این نوع اساس اوست و آن چنان باشد که اعتقاد کند بتی که
ربا و و احد است خلق و امر او رست و نفع و ضرر است اوست و نیست برای او شریک و شفاعت و سفارش
نمیکند نزد او احدی مگر باذن او و جزوی معبودی بحق نبوده است و جز آن از آنچه لوازم الهیت و واجب الاعتقاد باشد
و بعضی از آن لفظی اند و آن نطق است بلکه توحید پس هر که معتقد با اعتقاد مذکور است و ناطق نیست بدان جان مال
و خون محفوظ نیست بلکه آنچه بلیست که اعتقاد توحید و اقرار تفرید دارد و کما قدنا لیکن امتثال امر خدا توحید آدم نکرد
و کافر شد و هر که ناطق است بدان معتقد نیست خون و مال او صون است و حسابا و بسوی خداست و حکم او حکم
منافقین است و بعضی از آن بدنی اند مثل قیام و رکوع و سجود و نماز و این نوع است صوم و فحال حج و طواف
و بعضی از آن مالی اند مثل برآوردن پاره ازال برای بجا آوری فرمان الهی و انواع واجبات و مندوبات در اینها
و احوال و افعال و اقوال بسیارند و اینکه ذکر کردیم امهات آنهاست و چون اصول عبادت معلوم و متقرر شد پس
در باب که حق تعالی انبیا و رسل علیهم السلام را از اول تا آخر ایشان برای آن خلق فرستاده تا عباد او را بسوی او
خدا عبادت بخوانند از برای آنکه اثبات خالقیت او و نحو آن بکنند چه آنها سقرانند بآن کما قرنا و کرنا و گفتند
جشتنا للعباد الله و ند در ماکان یعبد اباؤنا یعنی افراد کنیم او را بعبادت و خاص غایم او را دون
او ثمان پس انکار نکردند مگر همین طلب سبب افراد عبادت را بخدا و انکار نکردند خدا را و نه عبادت او را بلکه منکر شدند
که تنها وی معبود باشد و از افراد او عبادت سر باز زدند بلکه عبادت کردند بتی که خدا غیر او را و شریک ساختند با او و یگانه
دانند و گرفتند کما قال سبحانه فلا تجعلوا لله انداداً و انتو تعلمون یعنی شما میدانید که خدا را همسری و ندی برابر نیست
و در تلبیه خود میگفتند لبیک لا شریک لک لبیک لا شریک لک و اما لبیک آنحضرت صلعم این شریک از ایشان
می شنید و می فرمود افراد و خدا را بعبادت کاشکی نمی گفتند الا شریکا هو لبیک نفس اتخا ذ شریکا قر است بخدا
قال تعالی ان شریکاء کول الدین تدعون و قال ادعوا شریکاء کوم من دون الله و قال قل ادعوا شریکاء کوم کید
علا سطرین غرضشکه شریک گردانیدن شرکان عین اقرار است بوجود خدا و عبادت نکردن اینها اصنام بتضرع بر
اصنام و تقرب بسوی آنها بنده و نحر و فرج مگر باین اعتقاد که آنها نزدیک میگردانند ایشانرا بخدا و شفاعت میکنند

میکنند بکدام ایشان نزد او سجانه پس خدا پیغمبران را فرستاد و حکم کرد که ایشان را بر ترک عبادت هر ماسوی بفرستند
 و بیاگاهانند که این اعتقاد در انداد باطل است و این عقیده نباید مگر برای خدای واحد و این توحید ربوبیت است
 و تنها خدا خالق بندگان است و از اینجا شناخته شد توحیدی که رسولان خدا امن و اطمینان بخداست الی آخر
 که محمد رسول الله است ایشان را بسوی وی دعوت کردند و خواندند آن همین توحید عبادت است و لهذا ازل تا اینها گفتند
 لا تعبدوا الا الله ما لکم من الله حنیة و بعضی از مشرکان عبادت فرشتگان میکردند و نزدشان آمدند آنها را بفرمودند
 و بعضی اجمار را می پرستیدند و آنها را هفت میکردند و بنام آنها فریادی برآوردند و این هنگامی که صلوات بر محمد و آله
 که آنها را دوست میداشتند و معتقد آنها بودند چون این صاحبین مردند برای تسلی خاطر خود صورتی شان کشیدند و بعد
 طول آمد عبادت آنها کردن گرفتند چون اندک زیاد گذشت اجمار را پرستیدند و بعضی عبادت مسیح میکردند و بعضی گویا
 را می پرستیدند و بعضی نزدشان آمدند آنها را میگردانیدند پس و تعالی رسول خدا را فرستاد و وی دعوت کرد ایشان را
 بسوی افراد خدا بعبادت چنانکه مفرد کرده بودند خدا را بر ربوبیت سموات و ارض و اقرار کلمه لا اله الا الله با اعتقاد و مخی
 آن و عمل مقتضای او و آنکه خوانند یا خدا احدی را از خلق قال تعالی له دعوه الحنی والذین یدعون من دونه
 لا یستجیبون طوبی و قال فعلی الله فلیتوکل المؤمنون و قال و علی الله فلو کلا ان کنتم مومنین
 و از شرط تصدیق بجهت توکل نکردن مگر بر خدا و تنها ساختن او این توکل چنانکه افراد او بدعا و استغاثه و بیست
 و امر کرد عباد را که بگویند ایاک نعبد و ایاک نستعین و این کلمه را است گوید و وقتی که افراد عبادت کنند بجا آورند و در غلغله
 منی عنه از گفتن این کلمه باشد زیرا که معنی ایاک نعبد نیست که خاص میکنیم ترا بعبادت و تنها میازیم ترا بر پرستش
 و این است معنی قول او و ایا ای فاعبدون و ایا ای فاعقون در علم بیان مقرر شده که تقدیم ما بعد التاخر فی حق
 یعنی لا تعبدوا الا الله و لا تتقوا غیره پس افراد خدا بتوحید عبادت تمام نمی شود مگر آنکه تمام دعا و نذر و استغاثه و غیره را
 خدا تعالی باشد و تمام استغاثه و استعانت و التجا و نذر و نحو و جمیع انواع عبادت از خضوع و خشوع و قیام بطور تزلزل و
 تعظیم و رکوع و سجود و تضرع و استغاثه و طلب و تقصیر برای خدای واحد یکتا بود و هر که این کار برای مخلوقی بکند از زنده یا مرده
 یا جماد و غیره وی مشرک در عبادت است و آنکه برای او این کار کرده اله عابدین خود است برایت که فرشته باشد یا نبی
 یا ولی یا شهید یا حجری یا قبر یا جن یا حی یا میت و باین عبادت یا بنوعی از آن عابدان مخلوق گردیده چیزی را بفرستند یا بپرستند
 او را زیرا که اقرار شرکان بخدا و تقرب آنها بکوی سجانه او شان را از شرک بیرون نبرد و نه از چوب سفک ما و بی درازی و منب اموال
 محفوظ داشته و کیفیت که او تعالی اغنی الاغنیاست از شرک نمی پذیرد و غنی را که در آن غیر وی را شریک ساخته باشند
 و ایمان ندارد بخدا آنکه با وی غیر را پرستیده و چون مقرر شد که مشرکان را اقرار ایشان بخدا با وجود شرک در عبادت
 هیچ نفع نبخشید و کفایت چیزی از خدا نکرد و عبادت ایشان همین اعتقاد نفع و ضرر به تقرب بخدا و شفاعت نزد او

در حق معبودات خویش بود و ایشان بنا بر این اعتقاد تخریجاً و طواف و نذر و قیام و تهنیت و تواضع در خدمت
 آنها و سجده و جزآن کردند و با اینهمه تفرات بر بوسیت خدا و خالقیت او برای احوال پسین اشرک در عبادت مشرک
 شده و اعتقاد باقرار ایشان نرفت زیرا که فعل ایشان منافق اوست و اقرار بتوحید ربوبیت نافع نمکود پس هر که خویش
 اقرار کردن بتوحید ربوبیت او را باید که بتوحید عبادت هم تفرشود ورنه اقرار اول و باطل است حال آنکه مشرکین نمیخیزند
 را در طبقات تاریک تر شناختند و گفتند انکنا لفي ضلال مبين اذ لسو کفر جب العالمين با آنکه تسویه آنها با خدا
 از هر وجه نمکوده اند و نه آنها را خالق و رازق مقرر نموده کن و میگردانند و بقهر جهنم رسیده اند و نیتند که خطا اقرار بنده از دست
 اشکال شرک و عدم توحید عبادت سبب تقصیر ایشان گردید و مثل کسی گردانید که تسویه کرده باشد میان همنام و میان ربانیم
 و این تراب بن رباب سبانه عاقبة الابطال من علو کبره اقال تعالی و میگویند که هر چه بالله لا و شوه تسو کون
 یعنی مقرر نیستند اکثر ایشان در اقرار خود بخدا و آنکه او تعالی خالق وی و خالق ارض و سما است مگر آنکه مشرک اند عبادت اوتان
 و خصوص برای انسان و شیطان بدان و تعالی را در طاعت شرک نام کرده بآنکه حاصل معاصت قصد نمکود بدین ملاحظه را
 اینقدر است که طالب منزلت شده است بآن طاعت و قلوب مردم که بانی جنس او بند مرامی بیست و اگر نه عبادت
 غیر او لکن عبادت او را مخلوط بطلب منزلت و قلوب مباد ساخت پس این عبادت از وی پذیرا نشد و نامش شرک گردید
 مسلم از حدیث ابو هریره آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من شرک من عمل لملا شرک فیه
 غیر از ترکسته شرک بلکه او تعالی تمییز العبد الحارث شرک نام کرده که ما قال تعالی قلما انا اهل الصالحه لاجلاله شرک کلام
 اناها احمد بن حنبل و ترمذی از حدیث حمزه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما علمت و او کان لا یعیش لملاده
 طاف بها ابلیس و قال لا یعیش لک و له حتی تسمیه عبد الحارث فسمته فحاش و کان ذلک من وحی من الشیطان و امره بیل و تعالی
 این آیات فرستاد و آنرا شرک نام کرد و بود ابلیس بی بشارت و تمام قصدشان در فرزندش و غیره فکر است و این بیخوابت
 شد که مگر کلب این شرک حوا بود و آدم و لفظ جلاله بصیغه تنخیه که اشعار بشرک آدم میکنند بحسب محاوره عرب است که گاهی از
 تعبیر بد میکنند و این محاوره در قرآن و حدیث و اشعار و لغت عرب با خلیل شریف است چنانکه در تفسیر فتح البیان فی
 مقاصد القرآن بسط آن کرده ایم و همشکال جمیع مفسرین را که در حل آن بسیار گردان انداز چنگ برکنده ایم و باجماع این
 شرک در تسمیه است و مثل دست عبد البنی و عبد الرسول و غلام فلان و همان و از اینجا دریافته باشی که هر که اعتقاد کند در شهری
 یا حجری یا قبری یا ملک یا جنی یا انسانی یا زنده یا مرده از ولی یا نبی یا استاذ یا شیخ یا پیر که وی نافع یا ضار یا مقرب یا مکرر
 یا شافع نزد پروردگار در حاجتی از حوائج دنیا یا دیگر کار و بار است و می بجز این توسل و تشفع و توسل بسوی رب شکست
 مگر آنچه در حدیثی درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوصه واروده و در آن حدیث مقال است و کیفیت این کس غیر را با خدا شرک
 ساخته و چیزی اعتقاد کرده که اعتقاد و حلال نیست چنانکه مشرکان در او ثمان و همنام و دیگر معبودات نامر جام خود همین

اعتقاد و بشتند تا یکسکه مال و فرزند خود نذر مرده یا زنده میکنند و از وی چیزی را طلبگارست که جز آن خدا آنرا طلب
نمی توان کرد مثل عاقبت مرخص یا قدم غائب یا نیل مطلبی از مطالب که این همان شرک بعینه است که بران عباد
اصنام بودند و نذر مال برست و بخوان و خمر بقبیر او توسل بوی و طلب حاجات از وی بعینه همان است که اهل طاعت
آنرا میگویند غایت آنکه اهل طاعت آنرا صنم و دشمن می نمایند و ایشان بی وقبر و مزار و روضه و شهید مقبره نمی مانند و اسرار خود هیچ شری نیست و نه
منیر محافی اند بر صورت لغوی و عقلیه شرعی چه بر که شراب بنوشد و آنرا آب نامند چنانکه ساق خمر را شراب الصالحین یا الهام
یا لطیف یا رحیق می نامند و سود خواران را بار منافع گویند و شوق ما بخواهند پیش نمی نوشید مگر شراب و خود و دیگر را و در
حدیث ثابت شده که یاقوتی اقوام ایشان را از شرفه موتها بغیر اسماء و است گفت آنحضرت صلعم چه طواف فتنه فخره خمری نمود
و آنرا بنیدنی نامند اول سیکه شایب متضوبه و معاصی خدا را با سانی محبوبه نام کرد و سپس لعین است لعنه الله تعالی بر کافران و اولی البشیر
آدم علیه السلام را گفت اهل ادلک علی شجرة اخلد و ملک الایلی پس در اینجا شجره منی عنه را با هم مخترع خود برای فریب بی آدم
و در بعضی و می گویند شجره نخله که ام و را خواند شباطین و مقلدان آن لعین خشیده را فتنه راحت نام کرده اند و ظالمان شکر موال
عباد را که بظلم و جور و بد و ان می تانند تا ویست نامند بیگویند ادب القتل و ادب السرقه و ادب التهمه پس هم ظلم را بظلم
با هم ادب منیر و مبدل خود نذر دنیا که در بعضی مقبوضات تحریف می نمایند بسوی هم نفع و در بعضی باسم سیاقه
و در بعضی باسم مکالس و موازین حال آنکه نام اینها نزد خدا علم و عدوان است چنانکه می شناسد این همه که هشتم را که
از کتاب است کرده تا آنکه بعضی آنها فاضله را هم تبدیل نموده بزنی دیگر فرو داده اند چنانکه در رساله قصد السبیل الی دلم الکلام
و التاویل ذکر کرده ایم و اینهمه ما خود را از ابلیس است که شجره منی عنه را شجره اخلد نام کرده و ملک الایلی لقب نموده و همچنین تهمیه
گویند شهید و مزار و روضه و تهمیه معتقدیه بولی و شیخ و غوث و قطب ابدال مخرج او از هم صنم و دشمن نیست زیرا که حامله این
مردان با پیران و این عابدان با معبودان غیر الله بعینه همان معامله میکنند با اصنام و طواعت و اوثان است و طواف میکنند
گردان قبول مثل طواف بیت الله الحرام و سلام می نمایند بر ائمه و را بچو سلام ارکان بیت الله و خطاب میکنند به اهل کلات
کفریه مثل قول ایشان علی الله نعم علیک یفت و ندای کنند با آنها نذر خداوند و بخوان و بر قوم را مردی هست که ندای او
می نمایند پس اهل عراق و هند حضرت شیخ سید الله در جلالی را میخوانند و اهل تمام بلاد هر بلده میقی متف با همه است میگویند
یا زلیحی یا ابن العجیل و اهل مکه و طائف ابن عباس را خوانند و اهل مصر قاسی و سادات بکریر را ندانند و اهل جبال با طیر
را و اهل یمن ابن علوان را و اهل جواز عیدروس و او در هر قریه اموات اند که میقت و ندای نام آنها واقع می شود و از آنها
رجاء جلب خیر و دفع ضرر دارند و این بعینه فعل شرکین در باره اصنام است که قال السید الخاتم رحمه الله جل جلاله
فی ابیات له **س** اما و اوها معنی مولع و شکره یغوث و و دایس ذلک من و د و قد تقبوا عند الله بهما بکافیتف
المقهر بالصمد الفرد و و کم نخروانی سوها من خیره و املت لغير الله جل جلاله عمره و کم طافت عند القبور مقبله و عتیس الارکان

منهن بالا بری و نتوان گفت که نزد خدای تعالی نام خدا بی وی ذکر میکنند زیرا که اگر این خبر برای خداست پس رفع صوت
 بدان برای غیر خدا و تقرب او بشود و نصب کسی که او را افضل دانند و در وی اعتقاد آورده اند نیز است اگر مراد بدان تعظیم
 اوست پس این خبر برای غیر الله شد بلکه آن غیر را با خدا شریک کرد و اگر مراد بدان تعظیم نیست بلکه مراد او تو شیخ باب شد
 و تخمین و اخلیل اوست پس بالیقین معلوم است که انفعنی هرگز مقصود نیست و نیست مراد مرغان اول و بیرون نیامده است
 از خانه خود مگر همین قصد و رفع نکرد است و از خود را بنام سید محمد و شیخ سعد و شلا مگر برای تعظیم ایشان چنین دعا خواند
 آنهاست پس این کار ایشان بلا شک شبه شرک است و گاهی این اعتقاد در حق بعضی فقه اعیان میکنند و در شدت و غنا
 بنام وی مدعی نمایند حال آنکه وی عاقل و برضای حق است حاضر نمی شود در جمعه و جماعت و عیادت نمیکند مریض را و شایسته
 نمی نماید جنازه را و این تقاعد و اعراض از آنچه خدا تعالی بندگان خود را بجنو آن امر کرده دعوی علم غیب میکنند و ایس
 جماعتی را بسوی او کشیده می آرد و قد عشقش فی قلوبهم و باض و آخرش یعنی حال این جاست است که شیطان در دلهای
 آنها آشیانه ساخته است بیضه او و بچه بر آرد و پس این گروه تصدیق بهتان و تعظیم شان او میکنند و او را بنده و مهربان العالمین
 میگویند و اندکیا بقول این ذیجست بهیلا و ما ذی فعلت بهم ان الذین تدعون من دون الله عبادا مثکم و شک نیست
 که این محققین اولیا و رفقه و عابدین قبور و نادرین و و تفتین اموال بران شل شکرین اند و اعتقاد و هضم و از ایشان
 همان بر روی کار آمده که از شرکان قدیم حاصل شده بود بلکه زیاده شدند بر آنها و اعتقاد و انقیاد و هتباد پس میان
 ایشان و او شان تفاوتی نیست و نتوان گفت که این التجاسوی اهل قبور شرک نیست زیرا که انکار ازین شرک جمل است
 یعنی شرک بپه تعظیم اولیا و شایسته و ذبح حیوان و رفع صوت بدان بر نام آنها و نذر گرفتن برای او شان شرک است و حق تعالی
 گفته فصل لربک و اخر یعنی خبر برای غیر او نیست چنانکه تمام تقدیر طرف است و فرمود فلا تدعوا مع الله احدا
 و گذشت که ریاضی بشرک است پس این کار که با اولیا خود شان میکنند بعینه فعل شکرین است و قول ایشان که ما شرکی
 با خدا نمیکشیم فعل ایشان مذنب است و بعل ایشان بشرک خود نذر خواه ایشان نمی تواند شد زیرا که نقضای اسلام در باب
 روت نذر است اندک و محکم کلمه کفر کافرست اگر چه قصد معنی آن کلمه نکند و این دلیل است بر آنکه ایشان حقیقت اسلام را
 نمی شناسند و ما بیست توحید را نمیدانند پس درین حین کافر بکفر حمل شد نذر بر آنکه او تعالی بر جمیع عباد و افراد خود بیعت
 فرض گردانیده و فرمود لا تعبدوا الا الله و یحیی اخلص دران فرض ساخته و گفته و ما امرنا الا للعباده و اهل مخلصین
 که الدین ایس بر که خدا و زو و شب پنهان و آشکارا خوف و طمع بخواند و باز غیر او را هم ندانند وی شرک و عبادت
 چه نماز عبادت باشد و او تعالی آنرا عبادت نام کرده و بعد قول خود او دعوی تعجب کلم فرموده ان اللدین
 یستکبرون عن عبادتی سید مخلوق چه خدمت حاضرین اگر گویند چون آنها شرک اند پس جهاد با ایشان
 واجب باشد همان سلوک که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان شاید گویم آری مذنب خاکه اند اما عینه علم است

گویند اول دعوت ایشان بسوی توحید باید کرد و میان باید نمود که این اعتقاد ایشان در میان و نیز حق آنهاست
چیزی از خدا نیست بلکه آنها امثال ایشان اند خداوند تعالی بالنعن بالنعن و این اعتقاد نمود درباره آنها شرکست تا نم نشود
ایمان بخیر که رسولان خدا آورده اند مگر تبرک این اعتقاد فاسد و توبه نمودن از آن وافراد که دن توبه عقاید و علما
و بر علماء اسلام واجب است که بیان فساد این اعتقاد فرمایند و گویند که مذکور و کفار و طوائف بقبور و هتد از اموات
نزد یک و دور که متفرع برین اعتقاد است شرک محرم است و بعینه آن خیر است که مشرکان با اصرار خود میکردند و چون
اهل علم ابانت این معنی برایم و ملوک فرمایند بر ملوک و امیه واجب است که دعا را بسوی اخلاص توحید بر انگیزند پس اگر
این مشرکان مسلمان نمار جمع آورده اند و کرده خود نام شده نائب گردند خون و مال ایشان ریخته نشود و ذاری و اولاد آنها
در بند نیستند و نه هر که بران اصرار و جمود کند خدا تعالی از وی چیزی را مبرا ساخته که برای رسول خود صلوات مشرکین مباح
گردانیده بود زیرا که ایشان قبل تعریف آنکه این اعتقاد و عمل شایع است و ضلالت فصولی از خصال کفر است کافر
بکفر اصغر که هیچ دم و مال و سببی حرام و اطفال نیست چه اتیان کرده اند بخلعت کفریه و همین اسلف کفر و کفر نام
کرده اند و سید علامه محمد بن اسماعیل بنی تحقیقش در رساله مستقله سماء تحقیق الفرق بین افعال الکفر و الظلم و النفاق و البغی
فرموده و این رساله بغایت نافع است و بدان تعارض آیات و احادیث دور می شود پس این گورستان متصف اند
بکفر اصغر که معصیت عظیمه است پس چون بشناسند که اعتقاد و عمل ایشان اعتقاد و عمل کفار است و توبه از آن از فروغ
آن واجب و عبادت قبور و اولیاء و اتقاد ایشان اندا جز خدا حرام و شرک است باز توبه کنند پس باب توبه منصوص است
و اگر اصرار کنند جهاد ایشان متعین شود و حالان شد از اینها آنچه جلالتش کرد خدا را ای رسول خویش صلی الله علیه و سلم از مشرکین
و کفار شراره نتوان گفت که سنانة بخلق در حدیث آمده و مردم روز قیامت بادم ابو شبر باز بخیم باز
بسوی پستریسی تنقیت شوند و منتی گردند بجانب رسول خدا صلوات بعد از عذر هر واحد از انبیاء و این دلیل است بر استغاثه
باحیاء و مقدورات آنها و این را احدی انکار نمی تواند کرد و حق تعالی در قصه موسی علیه السلام بار بار بلی قطعی گفته
فاستغاثه الذی هم من شیعة علی الذی من عده و تیر که سخن در استغاثه گورستان و غیر ایشان از اهل شجر واجب
با ولیای خود و طلب امور غیر مقدوره از آنها مثل عافیت بیمار و حضور غائب و قضای حاجت و دفع ضرر و جلب نفع
بلکه بعض گورستان و پیرستان برای وی حصه از فرزندان خود اگر زنده ماند مقرر می کنند و محل ادریط و دراز و بنج
می سازند تا آن طفل زنده ماند و نگرانی می آرند که از مشرکان سرانجام نشده حتی که از زبان بعض متولیان مذکور قبور
مسموم شده که انسانی در اجم و زیور زنگ خود آورده گفت که این صاحب قبر است و این نصف مهر خمر است
زیرا که من او را بزنی داده ام و نصف آنرا در فلک فلان صاحب قبر گردانیدم و این چیز است که عباد و جنات آنجا
نرسیده اند و در شب جمعی چون مهر سطور را سفر ملک حجاز پیش آمد و در کتب سید سلطان نام بگوش خود شنید که

بعید و ستم صامحی میکنند و نزل و طغیان آب و باد بوی استمدادی نمایند و نذر یا مقرر میکنند حال آنکه او تعالی در کتاب عزیز
از مشرکین قدام که ایشان کوچک بدل آنها هستند حکایت کرده که در حین رکوب دریا ترک شرک کرده اخلاص پیش آوردند
و بعد نزل باز بهمان شرک آلوده می شدند فاذا دیکو فی القلک حو الله مخلصین له الدین خلا نجاهم
الی البرا خه هم فبشر کون و این شرکان مومن نما دین حال نیز اخلاص پیش نمی آرند و شیخ عبدالقادر جیلانی و دیگر اولیا
را بصراحت بهم و رسم و انضمام کلمات کفر مثل یا عیدروس محیی النفوس و جز آن میخوانند و این شرک اعظم از شرک شرکان
زمانه نبوت است و هر که بدر یا سوا شده باشد و در چهار نشسته وی بمعنی را بگوش و چشم سر خود بالیقین شنیده و دیده
اکار آن نمی توان کرد شیخ عبدالقادر گویند و ایشان و احمد بدوی نزد اهل مصر شرک غالب در الوسیست اند و حکایه و
گیتی گویند و احوال را می و تدبیر و حکم و تصرف ایشان است و لغو و باله من الکفر بعد الاسلام و استغاثه اهل موقف روز قیامت
و طلب ایشان از انبیا علیهم السلام رفع سولی را پذیرد و بگردد و طلب حلاج و استمداد و استغاثه و توسل و طلب
قبور که با خاک برآر شده اند پذیرد و بگردد اول برای آنست تا در جناب کبریا جلالت غبطه التماس فضل میان عباد کنند و اهل حق
از احوال عرصه قیامت بیارند چنانکه بیار از طبیب حوال علاج میکنند و در جواب این سوال خود هیچ شک نیست و طلب
این قسم دعا از اکابر نسبت اصاغرو بالعکس وارد شده عمر بن خطاب رضی الله عنه چون برای حج برآمد آنحضرت صلی الله علیه و آله
یا اخی من دعا لک یعنی ای برادر ما از دعا خود فراموش نکنی و خود او تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و آله دعا علی آله و ارباب
و سلم امر کرده که برای مومنین دعا و استغاثه فرماید و اسم بیستم گفته ای رسول خدا برای این خادم خود جناب الهی دعا کنی صحاب
از آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا فرماید و اسم بیستم گفته ای رسول خدا برای این خادم خود جناب الهی دعا کنی صحاب
این قسم دعا از بعضی عباد احمیا برای بعضی عباد و تنفق علیه است و معذاک ضرور نیست که عبد صالح می هر چه دعا کند
پذیرا شود بلکه او را جز این دعا کردن هیچ اختیاری و قدرتی چنان نیست همین آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم
السلام را باید دید که در جواب استغاثه اهل موقف چه عذر داشت که نکرند و جرات بر شفاعت نیاقتند پس هر که از آن
احم زنده باشد یا مرده دعوی علم غیب داشته باشد یا در حق اولیقین شفاعت نزد خدا کند از وی چه میتوان گفت
چون بوده است با آنکه کلام در اینجا و طلب گوی پرستان حول خود را از اسموات یا از اجای است که برای جهان خود مالک
نفع و ضرر و موت و حیات و نشور نمیتند و نمی توانند که بیماری را شفا بخشند و غایبی را رد کنند و کشتی را آب پستان
حیوانی را شیر و بند و از نظر بد کسی را مصون دارند و جز آن از مطالب که جز خدای واحد کسی بران قادر نیست پس تقسم
چیز با را از اجاد و طلبیدن و از امثال خود در همه حال خواستن یعنی چه این عین فعل مشرکین در باره عبادت بتان است
و این بعینه عبادت است و این مذکور و پیشکش و تسلطی از مال برای قبر و نام بردن او بجای نام خدا و جعل چیزی از
زرع برای مقبور مجبور و معذور که در بعضی جهات بمنیه از اتمس للمیت می نامند بعینه همان شرک مشرکان است که

او تعالی بحاکمیتش در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده و گفته و جعلوا له ما ذکره من الحرف والانعام نصیباً فقالوا
 هذا لله بزعیمهم وهذا لشركائنا الآية وقال تعالی و یصلون لما لا یصلون نصیباً ما ذکرناه مما تأسوا به من قبلنا
 کمنتم تفترون پس این گورپرستان و پیرپرستان که در حق جمال فقر و احیاء با ستم و با اعتقاد قوی دارند ساک
 مساک مشرکین و نابج مناج کفار باقین اند عذبة و القدة بالقدة و در حق پیران و شایخان خود اعتقاد می دارند که جز
 در حق او تعالی برای دیگری رو نیست و پاره از اسوال برای ایشان برگمارند و برای زیارت قبور و طواف مقبوران و
 خود با وجود بُعد مسافت و طول آمد سفر کنند و نزد گور رسیده خضوع نمایند و نزد خدا کنند و برای تقرب خضر
 و ذبح بعل آزند و سجده بزنند و جهت فقری کنند و زنی فرزندان و دولت و جاه طلبند غرض که همه آنچه با خدای واحد باید کرد
 با اموات و احیاء مدعی ولایت و عرفان بجای آرند **کنند** گورپرستان زیارت نهند که زیر گنبد دستار زنده در
 گورست و این همان انواع عبادت است که بیان شد گشت در اینجا حضرت سید علامه روح میفرماید لا ادری هل منهم من
 سجد لهم ولا یستبعدان فیه من یفعل ذلک بل اخبرنی من اثنی بانه رای من یسجد علی مقربة باب مشهد الولی الذی یقصد
 تعظیماً له و عبادۃ انتی گویم اگر جناب ایشان روزی از روزها جمیع و کن پور و دلی را میدیدند و سجدات و رکوعات
 و انواع منکرات گورپرستان و پیرپرستان را مشاهده میفرمودند لفظ لا ادری هرگز بر زبان خامه شریف نیگندشت
 غرض که هیچ بلایی نیست که در زمان انبیا و رسل پیشین بود و امروز نباشد بلکه فریدی بران هر روز دیده و شنیده می شود
 و لهذا در حدیث آمده لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس نوبت تا آنجا رسیده که سوگند بنام پیران میخورند و اگر کی حلف
 بنام خدا کنند پذیرند تا آنکه بنام کی از او بیا سوگند کند آنوقت تصدیق او بنامند و همین بود حال عباد صنام که نزد کفر
 خدائی واحد ناخوش میشدند و نزد کفر غیر الله را میگردیدند قال تعالی و اذا ذکر الله وحده اشماتت قلوب
 الذین لا یؤمنون و اذا ذکر الذین من دونه اذ هم مستبتمون و در حدیث صحیح آمده من حلف بخلیف باعد
 اولی صمت و شنید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مردی را که سوگند میخورد بملات و عزی پس فرمود بگو لا اله الا الله
 و این دلیل است بر آنکه وی مرتد شد کلف بضم پیران مکرر و او را بتجدید اسلام زیرا که وی باین قسم کافر شد کما قرره سید العلماء
 فی سبل اسلام شرح بلوغ المرام و فی نخته الذقار و العبد الضعیف فی مسک الختام اگر گویند که شک نیست که اینها قائل لاله
 الا الله اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا بصموا بی و ما یحکم بوالهم
 الا بجهنم و اسامه بن زید را فرمود قتلته بعد ان قال لا اله الا الله و این گورپرستان و پیرپرستان روزه گیرند و نماز میگویند
 و زکوة میدهند و حج می نمایند بخلاف مشرکین شبه بهم پس جوابش آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث قید الا بجهنم فرموده
 و حق وی افراد آئیت و عبودیت برای خدای واحد است و ایشان افراد این عبادت نکردند پس کلمه شهادت نافع
 ایشان نشد زیرا که نفع این کلمه با التزام معنی او باشد میبود در گفتن این کلمه نفع نکرد و بنا بر آنکه بعضی انبیاء همچنین بر کفر غیر

رسول رسول گردانند طاعت و در آتش طاعت پیغمبر اندک عظیم و عبادت او شش کند یا در عبادت خدا دیگری را شمرد بلکه مغلوب
 سازد این کلمه هیچ نفع بوی نه بخشد بوی خفیه را نمی بینی که شهادت میدادند بلا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و نماز میگذاشتند
 و لکن چون گفتند که سلیقه پیغمبر است صحابه با آنها مقایله فرمودند و گرفتار نمودند پس با کسیکه ولی را الهیت ثابت است که خود
 بیگانه و فاضل او را ندانند یا چه رسد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه اصحاب عبد الله بن سبار که کلمه گو بودند
 با آتش سوخت زیرا که غلو کرده بودند در حق وی علیه السلام و آنچه گورستان در حق مقبوران و شباه ایشان اعتقاد دارند
 همان اعتقاد اصحاب مبرده را در باره وی رضی الله عنه بود بلکه بروجهی عقوبت کرد که احدی را از عصات آن نفع عطا
 نفرموده و خاکرکنند بر آنها آتش افروخت و در قعر آن اینها را بیگند شاعری گوید **ترجم** بی المذنبه حیث شادت
 اذالم تر من فی فی الخفرین اذا ما اتجوا فین ناراً رایت الموت لفا غیر دین و این قصه در فتح الباری و غیره است
 حدیث و سیرت و است اجمل کرده است بر آنکه تکرار است کافرا واجب القتل است اگر چه لاله الا الله گوید با کسیکه
 برای خداوند مثل مقر کند چه رسد و اما الحاکم نبوی بر اساسه پس بی شبهه قائل لاله الا الله از کفار معصوم الدم و الممالک است
 تا آنکه ظاهر شود از وی چیزی مخالف با حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اذ اضربتم فی سبیل
 الله فقتلوا پس امر فرمود به تبیین در حق کسیکه قائل کلمه توحید است پس اگر التزام او معنی این کلمه را تبیین شود در رفع حد
 و حکم مسلمانان باشد و اگر خلاف آن ظاهر شود بحد و تلفظ باین کلمه دم و مال او معصوم نباشد و بآنکه هر کسیکه اظهار توحید
 کند گفت از وی واجب است تا آنکه تبیین شود از وی چیزی که خلاف توحید است و چنان آن چیز ظاهر شود مجدداً این کلمه هیچ
 سود او بخشد و لهذا یهود را نفع نه بخشیده و نه خواج را تلفظ وی بکار آمده با آنکه همراه این کلمه عبادتی منضم ساخته بودند
 که در جنب آن عبادت صحابه رضی الله عنهم حقیری نمود بلکه آنحضرت صلی الله علیه و آله را قتل ایشان کرد و فرمود لمن اورکتتم لا قتلنهم
 قتل عادی و این بآن جهت است که خلاف بعضی شریعت کردند و بدترین گناهان شدند زیرا دیم سما چنانکه احادیث بدان
 ثابت گشته و آن چنان ثابت شد که مجرد قول بکلمه توحید مانع از ثبوت شرک قائل او نیست بنا بر آنکه مرکب عبادت غیر الله
 که مخالف مضمون این کلمه شریفه است گردیده کبر مقنا عند الله ان تقولوا صلاکما تعلقون و نتوان گفت که این گور
 پرستان برای جمال و فساق پیران خود از احیاء و اموات نماز و روزه و حج نمی کنند بلکه همین عبادت خدا می نمایند زیرا که
 این جلست معنی عبادت چه عبادت نه درین مذکورات منحصر است بلکه رأس اساس و اعتقاد است و این اعتقاد بدست
 ایشان حاصل گشته بلکه آنرا عقیده نامیده اند و آنچه برین اعتقاد از دعا و ندا و توسل و استعاذه و حلف و نذر و استمداد
 و استعانت بغیر خدا متفرع می شود همه میکنند و اهل علم گفته اند که متفرعی بزی کفار کافرست و حکم کلیه کفار کافر می شود
 پس کسیکه در اعتقاد و قول و عمل باین حد رسیده باشد بوی چه رسد و اما حکم این نذر و نهار پس
 هر دو انتمند می دانند که اموال چیزی عزیز است نزد مالک او در جمع آن سعی میکنند اگر چه با یکاب هر حصیت باشد

و در بهر سائیدنش قطع فیانی از اذانی و قاضی برضی می آورد و بدیه چنانی و صحرانوردی و کربلای شوق
 احوال بر خود گوارای نماید پس بذل چیزی ازین مال برای احدی بی آنکه اعتقاد جلب نفع بیشتر و از نذر مال مضرت
 یا دفع ضرر داشته باشد ممکن نیست **س** کو عشق تا به پیشکش آریم گنج علم آسان بهمین آنچه بشکل گرفته ایم پس نذر قبر
 مال خود بیرون نیارده مگر از جهت همین عقیدت و عبودیت که با صاحب قبر دارد و این اعتقاد باطل است و اگر نذر
 که مراد او باطل است هرگز در هم بیرون نیارد تا بمقدار کثرت چه رسد و کیفیت که اموال اغراض است نزد اهل دولت
 قال تعالی و لا یسألکم اموالکم و ان یسألکموها فیخفکم یخفوا و یخرج اضعا نکم بنا بر این واجب است که
 ناذر را بداند که این حرکت بی بکت او اضاعت مال است و آنچه از ان در راه غیر الله باورده و صرف کرده است
 هیچ نفع و دفع ضرر از وی نیست رسول خدا سلم فرموده ان النذر لایاتی بخیر و انما یتخرج به من البخل و در این مال ناذر
 واجب است و در حق قابض نذر حرام است زیرا که وی اکل مال ناذر باطل کرده نه در مقابله که ام شی حال آنکه حق تعالی میفرماید
 لا تأکلوا اموالکم ببسک بالباطل و جائز نیست تقریر ناذر بر شرک و قبیح اعتقاد و چون این وضاحت بفعل او و حکم حق
 بشکر غیر مخفی است پس این مال نذر همچو حلوان کاهن و مهر بقی است و در وی تدلیس و ایهام است بر ناذر تا نکند ولی منذور
 نافع و مضار است و کدام تقریر منکر اعظم تر از قبض نذر بریت خواهد بود و کدام یک تدلیس بزرگتر ازین تدلیس و کدام ضار
 محصیت عظمی ابلغ تر و کدام تغییر معرفت بکنج عجب تر از ان باشد و نبوده و بر برای اصنام و اوثان مگر بدین سبب
 که ناذر اعتقاد جلب نفع از صنم و دفع ضرر از وی میداشت و باین رگه زار از مال و حصه از منکلات برای او نذر میگرفت
 و این نذر را پیش سنده اصنام می آورد و آنها میگرفتند و ایهام حقیقت عقیده و صدق نیست و طویت میکردند و انعام
 را آورده بر درختخانه گلومی بریدند و این همان افعال اند که بعثت انبیاء و رسل علیهم السلام از برای ازاله و احقاق و ابطال
 و احراق و فنی از ان افغ شده و میتوان گفت که ناذر را ازین نذر و بذل گاهی نفع و دفع ضرر دست بهم میدهد زیرا که ناذر
 اصنام هم ابلغ تر از ان ادراک میکردند مثل حصول خطاب از جوف صنم و اخبار بعض کتومات انسان پس اگر این بی دلیل
 حقیقت اصنام شود هلم هلم السلام تشبیه را کان اصنام باشد و لغو و بالمدن جمیع ماکر همه الله و تحقیق آنست که تدلیس و جود
 شیطان را از جن و انس اعظم عنایت و ابلغ توجه است در ضلال عباد و حق تعالی او را قادر نموده است و ممکن کرده
 بر دخول در ابدان و القاء و سوس و رسد و در انتقام قلب بخرطوم خود خانه یحیری من ابن آدم مجری الدم کانی الحریث
 همچنین در اجواف اصنام و اوثان و نصب اعلام در آمده القاء کلام در اسراع اقوام میکنند و مثل آن در اهل عقائد
 باصحاب قبور سلوک می نماید زیرا که او تعالی او را اذن داده که بخیل و جل خود بر بنی آدم دراید و در اموال او اذیت
 نماید و در احادیث آمده که این شیاطین استراق سمع میکنند بکاری که حق تعالی احداث میفرماید و آنرا دزدیده بگوش
 و دل کاهنان می اندازند و می دهند و اینها بسبب آن اخبار بغیبات بر عمر خود میکنند و بایک نقاشی خطا

قصد کذب ز دل خود می بندند و این شیاطین الانس مقصود خود از سید نه قبور باین زور و بهتان حاصل می نمایند و گویان
 را میگویند که این فعل آن ولی و این کار فلان شیخ مست و در اعتقاد آوردن بآنها ترغیب از ترک عقیدت شان
 تحذیر و ترهیب میکنند و عامه را می نمایند که ملوک اقطار و حکام امصار از همین عیان عزت و دولت اند و خست اند
 و برای قبضند و در حال مقرر می کنند بلکه در هند و کن بر قبور اولیا و ملوک بسیار وقف و حبس است از جانب اهل دولت
 و مجاوران قبور مال مفت میخورند و از عامیان بران گورهای خاک شده سجده و نذر میکنند و تبرک میدهند و گاه باشند
 که متولی این قسم محل شخصی عالم یا مفتی یا قاضی یا مولوی یا صوفی می باشد و درین حین تدلیس بلدیس تمام چشم او بلدیس
 خشک می شود و نتوان گفت که این امر و بلاد عام شده و در اغوار و انجادران اجتماع سگان آنجا دست بهم داده و شرق
 و غرب و بین شمال و جنوب وی زمین شام و مصر و عدن همه اگر گرفته بر وجهی که هیچ بلده از بلاد اسلام نباشد مگر آنکه در آنجا
 قبور و شاه و پیران زنده هستند که مردم بآنها معتقد اند و تعظیم و نذر آنها میکنند و با ساسا شان بهت می نمایند و سوگند
 میخورند و فیما قبویشان طواف می نمایند و آنرا می پسند و پیوسته و هر کار که می توانند از عبادت و تعظیم بجای آرند بلکه
 مساجد سلیمان هم غالباً عالی از قبیری و شصتی نمی باشد یاد عین مسجد است یا قریب او و نماز زیان در اوقات نماز قصد آنجا
 کنند و آنچه ذکر کردیم همه یا بعض آن بجای آرند و هرگز عقل عاقلی باور نکند که این کار منکر باشد و باین وجه دشنامت بود
 و علمای اسلام که بطو آنها در جمیع جهات دنیا ثابت شده بران سکوت و رز نذر که میگوئیم که اگر اراده انصاف
 و ترک متابعت اسلاف داشتی خواهی دانست که حق همان است که دلیل بران قائم شده نه آنچه عوالم بران جیلانند
 و بعد از اجداد قایل تنفق بوده اند پس این امور که حوال نکار آن مذنبان ایم و سعی در بدنامی آن میکنند صادران از عاقله اسلام
 شان تعلیم آید و اسلاف است بلا دلیل و متابعت شان برای آنها بدون فرق است میان دینی و دنیایی و شیل یکی از ایشان
 ناشی می شود و اهل حق و اصحاب مله خود را می باید که در طغولیت او را بهت و نذران نام معتقدین خود باقین میکنند و نیز
 خود بران حال بوده اند و تعظیم میکنند پیران و قبور آن را و حلت می نمایند بسوی محل قبور و خاک گور را بر خود می مالند
 پس این نشو و نما در حالی می شود که در دل او تعظیم عظیم ایشان قرار گرفته و آن معظم و مکرم و اکرم اشیا است نزد او
 غرض که نشو و نما و شیوخت کبیر بر همین شیوه بوده است و هرگز از اصدی تاب سماعت کبیر برانها ندارد بلکه بعضی گمان
 که تقسی بجم و مدعی فضل و متعصب برای حق و قضا یا تدلیس با ولایت و امارت اند تعظیم و تکریم معظمین و مکرمین ایشان
 می نمایند و زور قبور می ستانند و بخار میخورند پس انگیس گمان میکنند که رأس دین اسلام و تمام ایمان همین است
 و هر که متاثر از نظر است و عارف بارتق از علم کتاب سنت و اثر بروی مخفی نیست که سکوت عالم با صموت عالم بر وقوع
 منکر دلیل بر جواز آن منکر نیست مثلاً این کموس که موسوم بجای است و تحریم آن بضرورت شرعیه معلوم تمام
 و بدو و بقلع و مسجد و حصار و قری بران مملو و شوخ گشته و امری مانوس گردیده تا آنکه انکار آن در سماع نمی خشد

و مساکین و اشراف بقلع ملک که اهل فقری و دیندارند که مهاجر رسول خداست مسلم بقض آن از قاصدین و وارین برای داد
 فریضه اسلام دست درازی میکنند و هر فعل حرام را در بلد حرام می بینند با آنکه سگان اینجا فضلا انا هم و علماء و کلام سلامند
 لیکن زانکار بران ساکت و از ایراد و صدایش معترض نیستن باین سکوت علماء یا صموت عوالم بران لیل بر جواز مگویند اخذ
 و جر آن می تواند شد لا و لاه که ادنی ادراک دارد هرگز این سخن بر زبان نیارد مثال دیگر آنکه این جرم خدا که فصل بقلع
 دنیا است با اتفاق فضلا و اجاع علماء و روی بعض ملوک جمله ضلال چراغ این مقامات اربعه احداث کردند که بدان قضیت
 عبادت عباد آمد و بر فساد می شتدلست که جز خدا ایتالی کسی احصا آن نمی تواند کرد و عبادات مسلمانان بسبب آن متفرق
 گردید و ایشانرا همچو مهاجر مختلفه الادیان گردانید و این عریست که چشم المیس لعین بر این خاک گردید و سلمی بی اخلاک شیطانی گردانید و مردم بران
 سکوت کردند علماء را آفاق بلکه ابدال و اقطاب بر علم ایشان اینجا و فود آوردند و هر ذی عینین آنرا چشم بسته بد کرد و او را
 ذی ازین آنرا گوش خود شنید آیا این سکوت و لیل باشد بر جواز این محدث این اهرگز کسیکه امام دارد و بخیر از موی
 نگوید چنین سکوت ایشان برین شیای صداد از گور پستانست و نتوان گفت که این سکوت مستلزم اجاع است
 ضلالت است یا موجب عظم جهالت زیرا که تحقیق اجاع اتفاق نمیدین است رسول خدا صلعم است بر امری بعد عصر
 نبوت و فقهاء مذاهب اربعه اجتماع یافته اجماع می دانند و این قول اگر چه باطل است و نیکوید آنرا کسی که خال
 از حقائق است لیکن بر زعم ایشان اجاع بعد از این اربعه تا ابد نیست پس این سوال وارد نشود چه این ابتداء و فتنه قبول
 در عهد اولیه مذاهب نبود و در حسب تحقیق وقوع اجاع خال است زیرا که است محمدیه مالی جلد آفاق آمد و در هر زمین و زیر هر نیم
 رسید و علماء محققین این امر است صریحی توانند شده و معرفت احوال ایشان هیچ کی را همان در تمام نیست پس اجماع
 بعد از انتشار دین و کثرت علماء مسلمین مدعی دعوی کا به است کما قاله ائمه تحقیق و اگر فرض کنند که ایشان عالم بودند
 منکر و معذرتا نکار نکردند بلکه سکوت نمودند تا هم خاموشی ایشان حجت بر جواز نیست زیرا که از قواعد شریعت معلوم
 شده که وظائف انکار رسته گونه اند یکی انکار بدست و آن تغییر منکر و از آن نیز معروف باشد دوم انکار بر زبان با عدم
 استطاعت تغییر بدست سوم انکار بقلب نزد عدم استطاعت تغییر بدست و زبان و چون یکی منتفی شود دیگر خود منتفی
 نشود و مثالش مردی که از افراد علمای دین با حدی از مساکین است که وی اموال غفلت مین می ستاند پس این فرد از
 علمای دین تغییر منکر نکرد بر اخذ اموال مساکین بدست نمی تواند و نه بر زبان زیرا که درین انکار بی سود و مخرب اهل عصیان
 می شود پس شرط انکار بر دو وظیفه در اینجا منتفی شد و باقی نماند مگر انکار بقلب که آن ضعیف ایمان است و هر که این علم را
 ساکت از انکار با وجود مشاهد اخذ اموال مکنس میند بروی واجب است که اعتقاد تغذ را انکار بدست و زبان در
 حق وی کند و بدانند که وی منکر بقلب است چه حسن فتن مسلمین اهل دین واجب است تا با علماء متقین چه رسد
 و محاکم تاویل سکوت او حربه لازم باشد و آنرا که محرم شریعت می درآیند و این اندیشه شیطانیه را که مغرور فتن دین

و شست جلوات سلیمین است می نگرند معذوران از انکار اندگر بدل مثل مارتین بزرگاسین و بر قبورین و از اینجا اختلاف استدلال
 ایامه در بعض آن چیز که بران دلیل باجمل می آرند و میگویند آنه وقع ولم یکر علیہ فکان اجماعا شناخته باشی و وجه استدلال
 آنست که قول ایشان لم یکر علیہ رسم بالغیب است چه می تواند که قلوب کثیره و انکارش کرده باشند و انکار بدست و زبان
 بر آنها متعذر شده و تو خود می بینی که در زمانه تو چیزی واقع می شود و نمیتوانی که انکار آن بدست و زبان کنی لیکن دل تو
 از ان منکر و معرض است و جابلی این سکوت قومی میند و میگوید که فلانی سکوت کرد از انکار و این گفتن بطور سرزنش و ملامت
 یا بطریق تاسی بسکوت تو پس استدلال بسکوت کار عارف نیست و همچنین این قول که فعل فلان کذا و سکوت اباقول فکان
 اجماعا مختل است بدو وجه یکی آنکه دعوی انجینی که سکوت باقیست تقریر است برای فعل فلان صحیح نیست زیرا که عدم ولایت
 سکوت بر تقریر علوم شذو و م آنکه لفظ فکان اجماعا هم صحیح نیست چه اجماع عبارت است از اتفاق است محمد صلی الله علیه و آله
 نسبت بسوی وفاق یا خلاف نمی توان کرد تا آنکه از زبان او بر آید که وی بکدام جانب است بعضی ملوک که در حلیه حاضرین
 بر یکی از اعمال او شکر کردند و مردمی در ایشان ساکت بودند آن ساکت را گفت تو چرا نمیگویی چنانکه اینها میگویند گفت اگر سخن
 کنم مخالفت ایشان کرده باشم نیست هر سکوت یضامن نمیکند تا سبب این تنکرات از کسی شده است که در دست او سیف
 و سنان بود و دما عباد و احوال زیر زبان و قلم او و سخن سخن او بود و کلام کلام او پس فردی از افراد چه قسم دفع او از مردم کرد
 می توانست کرد و این قباب و مشاهد که از اعظم ذرائع بسوی شرک و احماد است غالباً بلکه جمیعاً معمرین اولوک و مسلمان
 جو راند و این معامله آنها با اقربا خود بود و با یکدیگر حسن ظن و ششند در حق وی از علما و فضلا و مردم عارفین آنها زیارت آنها
 میکردند چنانکه زیارت اسوات می باشد بدون آنکه توسل نمایند با نمایا و آواز نهند بنام او بلکه دعا میگویند و دست خفای میبندند
 تا آنکه عارفین آن میت منقرض شدند و اکثر ایشان مائت و وفات گردیدند قومی دیگر و قسطنطنیه آخر بعد ایشان آمد و قبور را
 مشید البناء دید و یافت که بر آنها چراغان افروخته اند و فرشا گسترده و لباس فاخر بران انداخته اند پس اعتقاد کردند که
 اینهمه آرایش و پیرایش بنا بر آنست که این قبورین نافع و دافع ضرر اند و سندنه گوار آمدند و برست بچاره در غصه
 بیست و گفتند که وی چنین و چنان کار با کرد و فلانی را نفع بخشید و فلانی انزال ضرر نمود تا آنکه در جملت این احمق جاہل
 بر اهر باطل را نشاندند و لهذا احادیث صحیح که شمه ازان در جواب سوال رفع قبور اگشته لعنت بر روشن کننده چراغ
 بر قبر و نویسنده کتبه و غیره بران و بنا سازنده مقبره و جز آن بروی آمده و این احادیث بسیار اند و نزد عارف علم حدیث
 محد شهرت و استفاضه رسیده زیرا که این کار بانی نفس منہی عنه است و ذریعہ قویست بسوی مفسده عظیمه و هنوز منکر نیست
 که آن قبور منفور است یا مازور نیست عجب آنکه بعضی از اینها فاسق باشند و بعضی معتبد و بعضی مشرک چه علم سراسر آنکه
 بضامن و بسند و جز او تعالی بدگیری حاصل نیست و نشود و نعم تأمل از برون چون گور کار فرج حلال و از درون
 تخریدانی عذاب و شک نیست که اکثر جبال مشایخ و صوفیه که بهره از علم دین نداشتند و سنت را از بدعت انجینی میپند

و معذلک مستغنیه خواهم کالایانعام و امرایعالیهام و کلام ذوی الاعتقاد بود و همچنین بوده اند این معنی را ناظر کتب سیر
و تواریخ و عارفان و اهل علم و حکماء و شریک و شریعت حق و سنت مطهره و بتوان گفت که این
قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موجود است و برومی قبه عظیمه بنا ساخته و تعمیه کرده اند و احوال کثیره بر آن اتفاق نموده
زیرا که این جبل عظیم است از حقیقت امر چه بنا، این قبه نه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و نه از صحابه و نه از علمای امت و مجتهدین
ملت بلکه این قبه معموره بر قبر سید الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است و بعضی ملوک متاخرین مصر است و نامش قلا دون صالحی بود معروف
بملک منصور دینار شش صد و هشتاد و هشت بنا آن کرده چنانکه در کتاب تحقیق النضره بتلخیص معالم العجمه ذکر کرده پس این
امور و ولایت اندنه و نیلینه و در آن آخر تاریخ اول است اگر گویند که گاهی احیاء و اموات را اتصال جماعتی فاعله خوارق فعل
و عادات می شود و ایشان را مجازیست می گویند پس کلام امور آورده ایشان و ذکر لفظ جلاله که بدان تلبیس اندیست گوئیم
این مجازیست که لفظ جلاله را با فواید خود می خایند و بر زبان خود بر نمی میگردانند که خارج می شود از لفظ عربی اجزاء و پس عظم
حرم کون اند و پس ایشان حلال تلبیس است چه اطلاق لفظ جلاله مفرد از تجربه مثل قول ایشان الله اندنه و داخل کلام
و نه توحید بلکه از قبیل تلبیس باین سه شریف و لفظ ببارک منیف است باخراج او از لفظ عربی و لغت نبی طلبی در آن
اختلاف و از این حافی است و اگر مردی عظیم بازید نامند و جماعتی زید زید گوید و داخل ستم باشد و امانت و سخریه شمرده شود و لا
دیکند باین نام تحریف لفظ هم بازده کنند نظر کن و دریاب که لفظی از کتاب سنت لفظ جلاله با نفاد و مکرر آمده است یا آنکه
از کتاب سنت طلب که توحید و تسبیح و تهلیل است و اینک از کار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اعدای آل و صحاب و رضوان الله علیهم
مجموعه است و نه این شهنش و نهی که اعتقاد او کرده اند که آنکه خدا و رسول و بی سلی الله تعالی علیه السلام و ببارک
و سلم در مکان نبوده اند و گاهی چنان کنند که با جلاله جماعتی از مومنان مثل ابن علوان و احمد بن حسین و خبا نقاد و روحیه و س
انسانه نمایند بلکه گفتنی میشود حال یا آنکه و فواید از زبانی اهل قبول از اهل ظلم و جرات و فخر مثل علی و رومان و علی احمد و شاه
ایشان و حق تعالی رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم و اهل کسا و اعیان صحابه رضی الله عنهم از داخل و درین جماعت جمله ضلاله جامع انواع
شرک و جعل اندیصانت فرموده و بتوان گفت که گاهی ازین خائندگان لفظ جلاله و اضافت کنندگان اویسوی اهل خلاصه
و بطالت خوارق اتفاق می افتد مثل آنکه جان خود را طعن میکنند بصلاح و سکین و کار و دمار و کثرت دم را بر دست با خود می بند
و آنکه ترش سنجورند و گزند می بینند و ظاهر غیر سوزیرا که این همه احوال شیطانی است و تو اگر آنرا بنا بر حق ایشان بهاء
آنها و انداخته و خدایا خدایا که اموات میدانی نبیوس علیک تبتی و اگر فرض کنی که اینها اولیا الله بودند پس
کجای توان شد که مجذوبی آن ولی را نه خدا و شرک و اگر داند و وی بدان راضی شود و اگر این عم داری چیزی بنکر و دردی
و آن اموات را شریکین قرار دای و از دین و دین اسلام و حاشا بر من و لک خارج ساختی زیرا که زعم کردی که آنها
بر انداد بودن خود با خدا را می پستند یا گمان کنی که این کرامات ازین مجازیست ضلال است که مشرکین را بعضین بر اهل اند

ساده و بر سید الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم

و نفس میان بجای رزق اهل متولین با نواع نجاسات صورتیه و معنویه نه سجده میکنند برای خداوند ذکر او بر زبان نمی نهند
و درین نعم اثبات کرامات برای شریکین و مردم قواعد دین تین است و چون بطلان این هر دو امر معلوم کردی شناختی
که این احوال شیطانیه است که شیاطین اینجی برای خوان خود از شیاطین الاشی و قوم ضالین میکنند و هر دو فریق معاونت
یکدیگر بر اغوا، عبادی نمایند و در احادیث ثابت شده که شیاطین در جن شکل میشوند با شکل حیات و ثقبان و این امر یقینی
قطعی الوقوع است و این نقابین که انسان آنرا در دست این مجاذیب می بیند همان شیاطین اندو گاهی این فعل از باب سحر
می باشد و سحر انواع است و تعلم سحر چندان عسیر نیست و باب عظم او کفر بخدا و امانت شعار و شاعر است مثل
انداختن مصحف در کنیفه و خوان پس هر که احوال مجاذیب که در نظرش بزرگی می نماید و امور او را که نزدش خوارق است
مشاهده کند باید که غریب بخورد و از جان و دین سحر اما تیری عظیم در افعال است و بکذا بعضی مردم طلب عیان میکنند با سحر
و تبر آن سحره فرعون تمام و ای را بتائین و عشان پیکر بود و اندک آنکه موتی علیه السلام از آن در نفس خود دیدیست خورد
و او تعالی آنرا از آن سحره منصف کرد و کار و با حیا و ازین جمیع بزرگتر باشد این بطول و نه ذکر کرده اند که در بلاد هند قومی شده
که با جامه های باریک درون آتش فروخته می در آید و هرگز چیزی از آنرا بشیاب ایشان نرسد گویا خوض در آتش نکرده بودند
بلکه مردی را دید که نزدیکی از ملوک بنده و فرزند خودش بیامد و آنها را ضعیفه قطع کرده و هر پاره عضوی در جانی میکنند
آنکه اندکی چیزی از آن اعضا ندید باز فریاد کرد و دیگر نیست حاضران هیچ ندیدند که با جراحیست هر عضو علی انفراد
بیامد و با عضو دیگر نفع شد و هر واحد از آن دو ولد بر عادت خود زنده و سوبی بر خاسته بایستاد این را در رحلت خود
که رحلت سمینه بود ذکر کرده سید علاء محمد بن اسماعیل امیر بروج فرموده این ریاست را که بسال یکمزار و یکصد و شش
سطلعه کرده ام و مفتی خفیه در مدینه منوره سید محمد سعد از این ملا کرده و ابوالفرج را غالی بسند خود آورده که ساحری
بود و نزد ولید بن عقبه داخل می شد و روح بقره می برد از آن جناب رضی الله عنه چون آن جادوگر را دید بخانه خود
آمده تیغ بر دست گرفت و هرگاه که ساحر در بقره در آمد گفت ایا فون السحر من اذنه مصر و و وسط بقره را بسیف
قطع کرد ساحر هم مقطوع شد و مردم تحیر ماندند و امیدوارا بسین فرستاد و خطی بعتان رضی الله عنه نوشت و این را برا
گزارش ساخت و بر بن مردی نصرانی مقرر بود و جناب راقم الدلیل صائم النهار دیده گفت و الله قومی که این کس
شر آنها باشد قوم رست باز رست پس مردی را بر کار بن گذارشته خود کوفه در آمد و پرسید که افضل اهل کوفه کیست
گفتند اشعث بن قیس است ضیانت او کرد و دید که ابو محمد اشعث تمام شربت میکند و با مدادان طعام میخورد و از نزد او برآمده
اهل کوفه را از حال دیگری پرسید گفتند جبر بن عبد الله است او را دید که شب هنگام نوم نمیکند و صبحم طعام می طلب پس
رو بقبله شد و گفت رب من رب جندب است و دین من دین جندب و جبرقی این قصه را در سنن کبری بمخارن و دین
روایت کرده و بسند خود آورده که گفت ابو الاسود و ولید بن عقبه در عراق بود و ساحری را بروی او بازی میکرد و در

منید پس از او از سیداد و اهریس پرسید است آن مرد و سر و بوی باز پس میداد و مردم میگفتند بجان ایدم و ده رازنده
 میکنند مردی از صلحها مهاجر من او را دیدم و زود و شتمل بر سیف آمد و ساحر و لعب بود پس تیغ بر کشیده گردن او زد و
 گفت اگر صادق است جان خود را زنده کند و ادم کرد و لید و بار سخن را پس تسکید کرد و او را انتی و عجیب تر ازین قسم
 روایت حافظ ابو بکر یحیی است با سنا و خود در ضمن قصه طولیکه که زنی سحر را از باروت و ماروت در بابل بیاموست
 و دانه کندم گرفته بر زمین پشید و گفت طالع شو پس بدید گفت دانه بیار پس دانه آورد و گفت خشک شو پس خشک شد
 باز گفت ساییده شو پس سحون شد پس گفت نان بخته شو پس نان بخته گردید و بود آن زن که اراده میکرد چیزی را
 مگر همچنان می شد و با جملة الاحوال الشیطانیة لا تخضع و کفی بما یاتی به الدجال و المعیار اتباع الکتاب السنه و مخالفتهما
 ما رونا و الحمد لله اولاً و آخرها **سوال** هفتاد و سوم درباره عرش و کرسی و ما بین عرش و سما سابعه و لوح
 و قلم و سموات سبع و ارض سبع و شمس و قمر و نجوم لیل و نهار و ساعات و آب و باد و سحاب و سطر و عد و برق و صواعق
 و مجره و قوس و زلازل و جبال و بحار و بحر نیل و شمس شریف ثابت چیست **جواب** تعلق این سوال بعلم نیست
 و کتب این فن در و من و معروف اند و جواب بعضی تعلقات این سوال درین کتاب پیشتر گذشته و آنچه در خور این مقام
 از سرائر اوله اسلام و علمای مسلمین است اینست که درباره عرش و کرسی در قرآن مجید آمده و هو رب العرش العظیم
 و فرمود سبع کرسیه السموات و الارض و هو بن منبغ گفته او تعالی عرش از نو خود آفریده و کرسی با عرش
 چنانست و تمام آب در جوف کرسی است و آب بر پشت بادست و جوف عرش چهار نهر اندکی از نو درختان و درخت
 آتش سوزان سوم از برف سفید که چشم از آن نبرد و میگرد و چهارم از آب و ان و ملائکه درین انهار استاده تسبیح خدا میکنند
 و عرش را زبانه است بعد از اینها می نامند و تمام خلق تسبیح میکنند خدا را و یاد می نمایند باین سنه و تسبیح طائی گفته عرش
 یاقوتی سرخ است و چهار گفته بگرفت آسمانها و زمین از عرش گرجیا نکو میگردد خلق از زمین دشت و این عمر گفته چار
 چیز را او تعالی بدست خود پیدا کرده ادم و عرش و قمر و دست سدن و باقی خلق را گفت شری پس شد و ابن عباس گفته اند از
 میکند عرش اگر خالق عرش و آسمانها در خلق عرش مثل قبه در صحر است و عمر بن العاص گفته العرش مطوق بحیة و الوحی نازل
 فی السلاسل و شعبی گفته آنحضرت فرمود عرش یاقوتی سرخ است و فرشته از فرشتگان بسوی عرش عظیم او نظر کرد و او تعالی
 او را وحی کرد که من در قوت بقا در هزار فرشته نهادم و هر فرشته را هفتاد هزار جناح است پس پرواز کن و پرواز
 کرد و با وحی داد و جنتی که دشت چندان که خدا خواست که پرواز کند و استاد و دید که جای خود را نگذاشته است اخراجش
 و چهار گفته نیست جای کرسی از عرش گرجا حلقه از ارض فلاة و ریح بن النضر مقف مرفوع را بعرض بحر سجود را آب بالا
 که زیر عرش است تفسیر کرده و علی بن ابیطالب گفته بحری است زیر عرش و کعب گفته آسمانها در عرش چو قندیل اند صلق
 میان آسمان و زمین و عمر بن زید بصری گفته در کتاب نبوت هارون است که این دریای باطنی از بیطیش است و بیطیش

و راه اوست محیط بارض و زمین با جاری که در دست نزد نیایش همچو چشمه بر ساحل بحر است و در پسش قطبش قیاس است
محیط ارض پس نیایش و مادون او همچو چین بر سیف بحر است و خلف قیاس اصم است احاطه دارد بر زمین و قیاس و مادون او
نزد وی همچو چشمه بر ساحل در پست و خلف اصم منظم است محیط ارض و صم و مادون او نزدش مثل عین بر سیف بحر است
و خلف منظم که بی از الماس است که محیط ارض بوده و منظم و مادون او نزد وی همچو چشمه بر کرانه در پست و خلف الماس است
که آب شیرین محیط ارض است او تعالی امر کرده که نصف او زیر عرش باشد وی خواست که تجمع شود پس جر که در او پس
وی باکی و گریان است استغفار میکند خدا را و الماس و مادون او نزدش همچو چشمه بر ساحل بحر است گویم ظاهر این روایت
از کتب بنی اسرائیل است تصدیق و کذب و هر دوئی شاید و حدیثی مرفوع درین باب معلوم نیست و حماد گفته پیدا کرد
خدا عرش را از زمر و سبزه و آفرید برای او چهار پایا ز قوت سرخ و کهنه از زبان و آفرید در زمین هزار است بهرست سجده است
بر بانی از زبانهای عرش و علی رضی الله عنه گفته فرمود رسول خدا صلعم کرسی لولود است و قلم لولود و طول قلم مقصد است
و طول کرسی را عالمیان نمیدانند اخرجه ابو نعیم فی الحلیه بسند واه و تسبیح بن انس در تفسیر قوله تعالی و کان عرشه علی
الماء گفته چون پیدا کرد خدا آسمانها و زمین را تقسیم فرمود ابی را که بران عرش است دو گونه نصف او را زیر عرش گردانید
و آن بحر سجده است نمی چکد از آن قطره تا آنکه دمیده شود در صورت و فرود آید از آن مثل شبنم و بر وید از وی جسم و نمید دیگر
از زمین پائین نهاد و ابومالک رضی الله عنه گفته کرسی زیر عرش است و ابودر گفته فرمود رسول خدا صلعم ای ابا ذر نیست غمت
آسمان در کرسی مگر مثل حلقه افتاده در زمین بیابان و فصل عرش بر کرسی مثل فصل بیابان بران حلقه است اخرجه ابن جریر
و ابن مرویه و ابوشیخ و احمد بن حنبل و صحاح گفته کرسی او برست که زیر عرش نهاد آنکه بر وی ملوک اقدام خود بکنند و ابن عباس گفته کرسی موضع دو
قدم است و عرش احدی اندازه تواند کرد و حاکم در مستدرک تصحیح این اثر کرده و گفته در شرطی بنی است و ابوموسی شعیری آمده کرسی موضع قدیم است
و او را آواز است مثل آواز دباک سیوطی گفته لفظ موضع القدرین استاره و مثل است بلوک نیا چنانکه روایت صحاح ک موضع است و استی
گویم تمثیل نیست بلکه محمول بر حقیقت است و نویار است آنچه در حدیث صحیح آمده که او تعالی قدم خود در دو رخ نهاد و در
گوید قطا پس اجزای این لفظ بظاهر باید چنانکه مناسب صفت است بدون تکلیف و تعطیل به این معنی و ابن عباس گفته اگر سموات
سبع و ارضین سبع بسط کرده شوند باز بعضی بعض وصل نموده آیند باشند در ست کرسی مگر منزل حلقه در مغازه و سجدی گفته
سموات و ارض در جوف کرسی اند و کرسی پیش عرش است و حسن میگفت که کرسی عرش است و اما ما بین عرش و آسمان منقسم
پس در طریق ایجاد و در طریق تازی از این عمر آمده که میان عرش و میان ملائکه مقدار پرده از آتش و پرده از ظلمت و پرده
از نور است و در لفظی از وی هفتاد هزار حجاب از نور آمده و زرار بن ابی اوفی رضی الله عنه گفته پرسید رسول خدا صلعم جبرئیل
علیه السلام را که تو رب خود را دیده جبرئیل متعجب شد و گفت میان من و او هفتاد هزار حجاب از نور است اگر نزدیک شوم
با و بی حجاب و بسوزم انحرجه ابوشیخ و رواه موصولا من حدیث انس مشد و عمر بن شعیب عن ابی یعن جده آورده که چنان

شده است خدا عزوجل از جمیع خلق خود چهار چیز را تش و غلظت و نور و ظلمت و کثرت و کمی و تنوعات سبع است و بحر اعلی فوق همه است
 زیر عرش و تسبیح بن سعد گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دون الله سبعون الف حجاب من نور و غلظت و سبع نفس شنیع من حسن
 ملک العجب لا یسقط نفسه رواه ابو الشیخ و ابن جریر و قرطبی گفته با رسیدیم که میان جبار و میان ادنی خلق او چهل
 حجاب اند در میان هر دو حجاب مثل ما بین سما و ارض است حجابی از ظلمت و حجابی از نور و حجابی از آب و حجابی از نار و بیاض و
 و تهب گفته میان ملائکه حاملان کرسی و میان حله عرش هفتاد و حجاب از ظلمت و هفتاد و حجاب از نور و هفتاد و حجاب از برت
 و هفتاد و حجاب از نور است غلط هر حجاب از آن راه پانصد ساله است و میان حجاب و حجاب پانصد ساله راه و آن عباس گفته
 مثال آسمانها و زمین در آنچه رواه او است از هوا که انجا آسانی و زمینی نیست مثل خرگاه است و صحرا این فسطاط اعلی از ارباب
 زمین ندیده و هم از وی رضی الله عنه بسندی ضعیف آمده که گفت از آسمان هفتم تا عرش می شش هزار ساله راه است و عکس
 گفته آفتاب پاره از هفتاد و جز از نوکر می است و کرسی جزوی از هفتاد و پاره از نو عرش است و عرش جزوی از هفتاد و جز
 از نور است و اما لوح و قلم پس حقیقی از فرمود فی لوح محفوظ و فرمودون و القلم و ابن عباس گفته پیدا کرد خدای تعالی
 لوح محفوظ را صد ساله راه و گفت قلم را بنویس قلم گفت چه نویسم فرمود علم مرا و خلق من تا روز قیام ساعت پس جاری
 شد قلم را پنجه شدنی است و علم خدا تا روز قیامت رواه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ بسند حید و انس گفته قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 ان الله لو احاد و جمیع من یاقوتة حمراء و انسانی زمره خضر اقله النور فیه خلق و فیه رزق و فیه حیة و فیه موت و فیه
 و فیه یذل و فیه یعلی ما یشاء فی کل یوم و یسلط اخرجه ابو الشیخ من طریق مالک بن دینار و ابن عباس گفته که پیدا کرد خدا
 لوح را از گوهر سفید و فتن او از یاقوت سرخ و زبرجد است قلم او نور است و کتاب او نور و عرض او مابین سما و ارض می گردد
 در آن هر روز صد و شصت بار می آفریند در آن و رزق میدهد و زنده میکند و می میراند و عزت میدهد و ذلیل میگرداند
 و میکند هر چه بخواهد و گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خلق الله لوحا من درة بیضا و دفنائه من زبرجد نظر کتب به نوره محیط لیس فی
 کل یوم ثمان مائة و ستین خطة یحیی و یمیت و یخلق و یرزق و یفعل ما یشاء اخرجه ابو الشیخ من طریق الضحاک و انس گفته فرمود
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لوحی از زبرجد بنیز زیر عرش مدوی نوشته انا لله لا اله الا انا ارحم و ارحم و اگر دینار صد
 و چند خلق هر که بیاید خلقی از آن باشد اوست لا اله الا الله و اید بهشت را خضر جان ابی الدنیانی بن کارم الاطلاق و ابو الشیخ
 فی العطرة و البیهقی فی الشعب من طریق ابی ضحاک العسلی و تبیهقی در شعب از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت فرمود
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان بین یدی الله تعالی لوحا ثمان مائة و ستین خطة و ثمان مائة و ستین خطة و ثمان مائة و ستین خطة و ثمان مائة و ستین خطة
 ما لم یشکر فیه یواحدة منهم الا و خلته الجنة و تبیهقی فی الشعب من طریق ابی ضحاک العسلی و تبیهقی در شعب از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت فرمود
 آن هر چه خالق اوست و هر چه شونده است از خلق این کتاب بیچ میکند و حمدی نماید و او را هزار سال قبل از آنکه پدید
 آید چیزی از خلق و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان اول شی خلق الله القلم قال لا کتب فخری ما یوکلن الی

ارضین مسیوقه خمسایه عالم اخرجه الترفی و ابن مردویه و ابو الشیخ و ابن ابی عاتم و ابو الشیخ از کتب آورد و اندک گفت
 پیدا کرد خدا هفت آسمان و از ارض مانند آن یعنی هفت عدد و گردانید سافت میان هر کسان چنانکه میان سما و دنیا
 و زمین است و کشف هر ارض مثل اوست و بود عرش بآب پس بر شسته شد آب تا آنکه گردانیده شد بروی عرش و برآید
 را تا آنکه گردانید او را زیر زمین هفتم و ازین صعود می اندیشه آمد و ما بین السما و الارض مسیوقه خمسایه عام و بین کل سما
 و ارض یعنی غلط ذلک مسیوقه خمسایه عام و ما بین الکریسی و السما مسیوقه خمسایه عام و العرش علی الماء و الله فوق العرش هو
 یعلم ما نتم علیه خراج ابن المنذر فی تفسیره و عثمان بن سعید الدارمی فی کتاب الرد علی الجهمیة و ابو الشیخ و آخر ابن جریر
 و ابن المنذر عن ابن سعد و ناس من الصحابة رضی الله عنهم قال ان السکان مرسه علی الماء لم یخلق شیا غیر ما خلق قبل الماء
 فلما اراد ان یخلق الخلق اخرج من الماء و دنانا فارتفع فوق الماء علی غنما غنما ثم امس الماء فجعل ارضا واحدة ثم تقبعا فجعلها
 سبع ارضین فی یومین لاحد و الاثنین فخلق الارض علی حوت و هو الذی ذكره الله تعالی فی قولن و القلم و ما یسطرون
 و الحوت فی الماء و الماء علی ظهر صفاة و الصفاة علی ظهر ملک و الملك علی صخرة و الصخرة فی الروح و هی الصخرة التي ذكرها القائل
 لم یست فی السما و لا فی الارض فخرک الحوت فاضطرب فترزت الارض فانی علیها بحال فقرت و خلق ابحال فیها و قوت
 اهلها و شجرها و ما ینبغی اما فی یومین الاثنا و الاربعاء ثم سوی الی السما و هی دخان و ذلک الدخان من نفس الماء و فی نفس
 فجعلها سما و ارضا واحدة ثم تقبعا فجعلها سبع سموات فی یومین الخمیس و الجمعة و اما سبی یوم الجمعة لانه جمع فیه خلق السموات و الارض
 و اوحی فی کل سما امر ما قال خلق فی کل سما فجعلها من الملائكة و اخلق الذی فیها من البحار و جبال البرد و ما لا یعلم ثم مرزین السما
 الدنیا بالکواکب فجعلها زنیة و حفظا من الشیاطین اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و سعید بن جبیر و تفسیر قول تعالی کانن
 سرتقا ففتقناها گفته بودند آسمانها و زمین متزق پس بر دشت آسمان را و ابتدا کرد آنرا از زمین پس این فقی و
 و سجاده و تفسیرش گفته من الارضین ست فبتک سبع و من السما ست فبتک سبع و یاس بن معاویه گفته سما مقببت
 بر ارض مثل قبه و و هب گفته چندی از اطراف آسمان محقق است بر زمین و بکارش اطناب فسطاط یعنی خیمه و ابو حاتم
 از جریر بن مطعم روایت کرده که گفت رسول خدا صلعم ان الله تعالی علی مرش و عرشه علی سمانه و سمانه علی ارضه کذا
 و قال باصابعه مثل القبة و سدی و تفسیر قول تعالی السماء بناء گفته بناء آسمان بر زمین مثل هیئت قبة است و اوصفت
 بر زمین از ابن سعد و مردی چند از صحابه و تفسیرش آمده که گفتند آسمان همچو سقف بر زمین است مثل هیئت قبة و قام
 بن ابی مره گفته نیست سما مربع و لکن مقبوه می بینند آنرا مردم سبگون و ابن عباس گفته قال جل یا رسول الله اذه
 السما قال بذه مروج مکفوف عنکم و رجع بن انس گفته سما و دنیا مروج مکفوف است و آسمان دوم زمره بیضا است و سوم
 آسمان و چهارم سن بنجم سیم و ششم زمره و هفتم باقوت سرخ و در لفظی ما فوق او یا با نهانی نور است و نید اند ما فوق آنرا اگر
 خدای عز و جل و ملک مکرل محجب امیاط سوس گویند و سلمان فارسی گفته آسمان دنیا از زمره سبست و ناشر رفیع

فی قوله یخرجها
 ان کل شیء فی
 فی الارض و السما
 و فی الارض
 و فی الارض

و دروم اکویم سفیدست و نامش از تلون و سوم از قوت سرخست و نامش قیدوم و چهارم از گوبه سفیدست و نامش
 ماعون و پنجم از سرخست و ششم از قوت سرخ و نامش دقن و هفتم از نور و نامش عربیست گویم این تفصیل را ایستاده
 صحیح است نباشد باجماع نمی آید و شعبی گفته ابن عباس با بوجالد نوشت و پرسید که آسمان از کدام چیزست وی
 بجواب نوشت که ساد موجی کفوتست و حبه عربی گفته علی بن ایطالب اشنیدم سوگند میخورد روزی و میگفت
 و الذی خلق السما من دخان و ما دو کعب گفته الساد هب بیا ضامن اللین یعنی سفید تر از شیرست و سفیان ثوری گفت
 صخره هست زیر زمینها را رسیده که سبزی آسمان از آن سنگ خارست و ابن عباس تفسیر آیه و السما ذات الحجب
 گفته ذات البها و الجمال و آن بنیانها کالبر و مسلسل و حسن گفته ذات الخلق بحسن حجبک بالنجوم و ابوصالح گفته ذات الخلق
 الشدید و ابن عمر گفته ساد ذات الحجب آسمان هفتمست و علی کرم الله وجهه گفته نام آسمان دنیا رقیع است ماطم است هفتم
 صراح و حبه السد بن عمر گفته چون خواست او تعالی که پدید کند اشیا را و قیله بود سر را و آب و نبود در اوقات زمین
 و نه آسمان آفرید باد را و سطر کرد آن را آب آنکه مضطرب ساخت موجهای او را و برنگشت غبار او را و آورد آن را
 و در دو خاک و زبره پس امر کرد خدا و خان را و شد عالی و سانی و نامی و آفرید از آن آسمانها را و آفرید از گل زمین بار
 و از زبره کوهستان را و عبد المصن علیه السلام گفته پدید آورد خدا سموات را و پیششبه و حبه وونی کرد و آسمان ام خود را
 و جماد گفته آفرید خدا زمین را قبل سما و چون مخلوق شد خواست از وی دخان فذلک قوله استقوی الی السماء
 و هی حخان الالباب ————— بعض اینها فوفی بعض است و بعض از آن آفرید بعضی است فوفی بعض است
 و حسان ابن عطیه گفته یعنی که زیر این زمین است و روی تجار ذابل ناست و در زمینی که متصل است به عقیق است
 و در آنکه نزدیک است عقاب اهل ناند و زمینی که متصل باوست و آن مارهای اهل ناند و در زمینی که تالی است
 البلیس البلیسست گویم این تفصیل ختاج سند صحیح از سنت ثابت است ورنه حیات که ما خود از اسرائیلات باشد و کدک
 بعض سیاقی و میاری گفته ریح عقیق در زمین دومست و در زمین سوم جاده ناست و در چهارم عقارب ناست و در پنجم
 حیات ناست و در ششم کبیت ناست و در هفتم البلیس و در جاده گفته سجید صخره زیر زمین هفتمست و در جنم او را شعلک کرد و کتا
 قاجر از زیر او بنهد و ابن ابی حاتم و حاکم از عبد المصن بن عمر روایت کرده اند که گفت قال یزول المصلح ان الارضین بین کل
 ارض و التي لیهما سیرة خمسیة عام و العلیا علی ظهر حوت قد التقی طرفاه فی السماء و اعوت علی صخره و الصخره بید الملک
 و الثانیة سجن الریح و الثانیة فیها جارة جنم و الاربعة فیها کبیرت جنم و السابعة فیها سقر و فیها البلیس صفه بالحدید لیا
 ویر غلفه فاذا اراد الله ان یطلقه لما شا راطقه و این روایت اگر ثابت شود حجت باشد و ما نحن فیه و افاده کند که جنم
 زیر زمین است چنانکه بهشت بر آسمانها و آبواشیخ از ابن عمر روایت کرده گفت بر زمین چهارم و زیر زمین سوم چنانکه اگر
 ظاهر شود برای شما نه بینید همراه او شان نور آفتاب را بهر زواویه از آن خاتمی از خاتم خدایتعالیست بر هر خاتم

ملکی از ملائکه است هر روز فرشته بسوی او از نزد خود میفرستد که نگاه دار چیزی را که نزد است و چون ابن عمر بن عبد الله بن مسعود
سئل عن الارض علام هی قال علی الماء قیل ایست لما علی م یوقال علی صخرة خضر اقل ایست اخرة علی م یقال علی
ظهر حوت یلقی طرفاه بالعرش قیل ایست حوت علی م یوقال علی کاهل ملک قدماه فی الهواء اخرجه البزار وابن عدی ابوالشیخ
و کعب گفته هفت زمین بر صخره اندر خود دو کف فرشته و فرشته بر جنح حوت و حوت در آب و آب بر سیج و سیج بر هوا
ریحی مضیم است باره از میشو و قرون و حلق بعش در و سدی در قوله تعالی فی صخرة گفته نیست این صخره در آمانها
و زمین این زیر حیت زمین است بر روی فرشته استاده است و ابو مالک گفته این صخره که زیر زمین است نهانی ملک است
بر اطراف و چهار فرشته اندر بالای شان زیر عرش است و نیز گفته زمین با بر مای است و اسله در گوش مای است و کعب
را پسیدند که زیر این زمین چیست گفت آب است گفته شد زیر آب چیست گفت صخره است پرسیده شد زیر صخره
 چیست گفت فرشته است پرسیدند زیر فرشته چیست گفت مای است و نخته اند هر دو طرف او بعش گفته شد زیر
 حوت چیست گفت هوا و ظلمت است و مقطع شد علم یعنی در دنیا و خطیة یعنی در قوله تعالی فثقلان فی صخرة گفته این صخره سبز
 مای است زیرا زمین پرسیده شد بر صخره چیست گفت آب گفتند بر آب چیست گفت مای گفته شد بر مای چیست
 گفت ایمن یعنی زمینها پرسیدند صخره بر کدام چیز است گفت بشلخ و گاه گفته شد بر کدام شئی است گفت بر شئی
 یعنی زمین فثقلان و سیج بن انس در آیه موصوفه گفته هی الصخرة التي تحتها فی السفلی و عبد الله بن ابی حاتم گفته هی صخرة
 خضره علی ظهر الحوت و حوب در قوله تعالی فی یوم کان یقعدون فی خمین الف سنة الله هی ما بین افضل الارض الی العرش
 و عمده بن ابی البابه گفته دنیا هفت اقلیم است یا جوج و ماجوج و دشش قلیم مذ و سائر مردم در یک اقلیم و ابن عباس گفته
 سید السموات سماوی است که در آن عرش است و سید الارضین ارضی است که با بر این اثر را عثمان بن سعید دایم در کتاب
 الرد علی الجهمی آورده و ابن منذر از وی رضی الله عنه آورده فضل السموات التي فیها العرش و فضل الارضین فی الارض
 التي انتم علیها و ان فضل الشجر العوج و منه عصا موسی علیه السلام که جم چون این زمین که ما بر انیم و ان عباس رضی الله
 عنهم بران بود و سید و افضل زمینها است و لقبیه ارضی فضول است لازم آمد که خلق این زمین هم سید و افضل جمله
 خلق باشد پس آنچه از وی رضی الله عنه موقوفه در تفسیر کریمه و من الارض متکلین آمده که گفت سبع ارضین فی کل ارض
 بنی کنسکم و آدم کا و کمر و فوج کنو حکم و ابی سیم که بر یکم و عیسی که بر یکم و عیسی که بر یکم و عیسی که بر یکم و عیسی که بر یکم
 ثم قال اسناد هذا الی ابن عباس صحیح کما ینبغی نیست و لهذا خود بهیچ بعد اخرج اثر مذکور گفته گفته شد ذمیرة و لا اعلم الی الله
 متابعاً علیه و حاکم در مستدرک گفته صحیح الاسناد و رواه البیهقی و قال ابن ولما سیوطی و در حاوی اثر مذکور در صورت
 مسند آورده بجواب آن گفته و هذا الکلام من البیهقی فی غایة احسن فانه لا یلزم من صحة الاسناد صحة المتن کما تقریر فی
 علوم الحدیث لاحتمال ان یصح الاسناد و یكون فی المتن شذو و علة تمنع صحته و اذا تبين ضعف الحدیث اغنی ذلک

عن تاویل آن مثل هذا المقام لا تقبل فيه الاحاديث الضعيفة ويمكن ان يؤول على ان المراد بهم النذر الذين كانوا ينجون
 ايجن عن انبياء البشر ولا يبعد ان يسمى كل منهم باسم النبي الذي بلغ عنه والمعلم انتهى وازيخاست که سیوطی در بیت
 سنیه این اثر را نیاورده بآنکه این مقاله مقتضی ایراد وی بود و کیفیت که در اشال این مقام و نظائر این مرام محبت
 حدیث مرفوع بجهت ثابته باشد نه آثار موقوفه و سخن برین اثر در جواب سوال ستمقل در تفسیر فتح البیان کرده ایم
 حاجت اعاده آن تقریر درین مختصر نیست و بر تقدیر محبت این اثر ناخود از اسرائیلیت است که تالیته اخذ
 و اعتماد نباشد کما صرح به جمع من اهل العلم و اناس قمر و نجوم پس و تعالی فرموده و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس
 سراجا و قال و سخر لکم الشمس والقمر اثبین و قال و هو الذي سخر لکم النجوم لتعبدوا بها فی ظلمات
 البر والبحر و قال انا ذی السماء الدنيا بریة الكواكب و حفظا من کل سلطان مآرج و طبرانی در معجم
 خویش و ابو الشیخ و ابن مردویه از انس رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت حدیثی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 من نور العرش و کعب گفته پیدا کرد خدا ماه را از نور نبی منی که فرمود و جعل القمر فیهن نورا و آفرید مهر را از نار نبی منی که گفت
 و جعل الشمس سراجا و چراغ منی باشد بگر از آتش و ماهیه بن صالح گفته که ما چند گونه است ناری هست که بخور در وی نوشت
 و این آتش جهنم است و ناری هست که بخور در وی نوشت و این نار دنیا است و ناری هست که بخور در وی نوشت و این
 ناری است که از وی آفتاب و شایطین پیدا شده اند و از این نمر آمده که روی مهر و ماه بوی سما است و پشت این چرخ
 بسوی زمین روشنی می یابد ازینها آنکه بر آسمان اند چنانکه روشنی می یابد کسانیکه در زمین اند و ابن عباس در کربیه و جعل
 القمر فیهن نورا پسند حسن گفته قفاه عالمی الارض و وجهه عالمی السماء و دلمی از ابن عمر آورده که گفت فرمود رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم الشمس و القمر و جهما الی العرش و قفاهما الی الناس و این حدیث اگر بصحبت رسد محبت باشد و با نغمه و شوق گفت
 آفتاب پاره از سر هزار پاره از نور زیر عرش است و سلمان گفته آفرید خدا شمس از نور عرش خود و نوشت در روی اوانی
 انا الله لا اله الا الله صنعت الشمس و تقدتی و اجرته بما می و نوشت در شکم اوانی انا الله لا اله الا الله صنعتی کلام
 و رحمتی کلام و عذابی کلام و آفرید قمر از نور حجابی که نزدیک است و نوشت در وی انا الله لا اله الا الله صنعت القمر
 و خلقت الظلمات و النور فاطمة ضلالت و النور هدی ضل من شئت و اهدی من شئت و نوشت در بطن اوانی انا الله
 لا اله الا الله خلقت الخیر و الشر بقدرتی و عزتی ابتلی بهما من شئت من خلقی و قمری ابن عباس گفت طول و عرض آفتاب
 چه قدر است گفت نه صد فرسخ در نه صد فرسخ و طول کواکب دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و قمر و قمره گفته آفتاب
 دو فرسخ است در عرض هشتاد فرسخ و حکم گفته شمس بر قدر دنیا است باز بادت یک ثلث و قمر بر قدر دنیا است
 دو لفظی بجای قدر دنیا لفظ سعة الا من در هر دو جا گفته و ابن عباس گفته آفتاب بمنزله ساقیه است میرود در روز بر
 آسمان در فلک خود و چون غروب میشود جاری میگردد و شب در فلک و زیر ارض تا آنکه طالع میشود از مشرق خود

بشنوند مردم و جویشمس را وقتی که غروب میکند و این عباس گفته آفتاب است صد شصت گمراه اند هر روز در که طلوع
 میکند و رجوع نمی نماید بسوی وی تا آن روز از سال آینده و طالع نمیشود و گمراه که کاره است میگوید ای رب طالع کن
 مرا بر عباد خود که می بینم من ایشان را عصیان میکنند ترا و سعید بن عبد الرحمن بن ابی ذر در تفسیر کرمیه رب المشارق و المشارق
 گفته آفتاب را سه صد و شصت برج اند در مشرق و سه صد و شصت برج در مغرب طالع نمیشود و روز از یک برج
 و نه غائب می شود در یک برج و نهمی بن آدم گفته کشت میکند هر در برج یک ماه و برج نهمی مطلع دار و هر دو مطلع تغییر اند
 تا آنکه مشکوک شود نهمی روز باز متحول میشود بسوی برج دیگر و این عباس گفته سوگند یکسکه جان من بدست اوست بیرون
 نمی آید آفتاب تا آنکه سخن میکنند او را بنیاد بنیاد فرشته و میگویند اطلعی اطلعی یعنی بر آبر آوی میگوید لا اطلع علی قوم یبغضون
 من دون الله پس می آید او را فرشته دیگر و مستقر میشود. رای ضیاء بنی آدم و می آید او را شیطان و میگوید که باز دارد
 او را از طلوع پس طالع شود میان دو قرن او و سیور او و احدای تعالی یا آفتاب و این است قول رسول الله صلعم
 اطلعت الالبین قرنی شیطان یریران یصد با عن السجود مغرب من قرینه فیخر قد استحقا و قد قال رسول الله صلعم و لا عرت
 الالبین قرنی شیطان اخرجه ابن عساکر و انس رضی الله عنه گفته فرمود آنحضرت صلعم ان الشمس و القمر اذا رای احدهما من
 غمطه الله شیئا عار عن مجراه فاکسفت اخرجه ابن العساکر فی تاریخه و این عباس گفته و تعالی در یای زیر آسمان بمقدار
 سه فرسخ آفریده است و آن دریا موج کفوف قائم در هواست با هر خدائی یک قطره ازان مگر که جاری میشود در عسرت
 سهم بر و ان اندر ان دریای هر ماه و اندک قول تعالی کل فی فلك سسجون و فلك در ان عجله و لجز فامر
 ان بحر است و چون خوابند که عظیم آیت را ظاهر کنند و واقع میشود تمام آفتاب نمی ماند بر عجله از وی چیزی و چون کمتر
 ازین مقدار خوابد واقع میشود نصف یا ثلث یا دو ثلث در آب و باقی می ماند سائر او بر عجله میشوند ملائکه بموکل بران
 دو فرقه گروهی اقبال شمس میکنند و یکشده از بسوی عجله و گروهی توجه عجله میشود و آنرا بسوی آفتاب میکشد و چون
 غروب می شود برده میشود او را بسوی آسمان میفتم در سرعت طیران ملائکه و سجده میکنند زیر عرش و اذن میخوابد که از کجا
 می شود او را طلوع باز برده میشود او را میان سما و سابعه و میان سفلی درجات جنان در سرعت پرواز فرشتگان
 پس منهد میشود مقابل مشرق از آسمانی با آسمانی و چون میرسد باین آسمان این عین طلوع باشد و آفریده است خدا تعالی
 نزد مشرق جای از ظلمت و نهاده است آفتاب را بر بحر سابع بمقدار شمارش با در دنیا از روز یک آفریده است تا روز
 قیامت پس هرگاه که وقت غروب آفتاب می باشد فرشتگان مکرر بر لیل است می آید و قبضه از ظلمت آن حجاب گرفته
 مستقبل مغرب میشود و لایزال این ظلمت از خلال اصابع او اندک اندک میریزد و وی رعایت میکند شفق را چون
 شفق غائب شد تمام ظلمت را ارسال کرد و هر دو جناح خود را بکشد و این هر دو جناح او بهر دو قطره زمین و هر دو کف
 آسمان میریزد و می آید ظلمت شب زیر هر دو جناح او و چون نزدیک شد صبح ضم کرد هر دو جناح را و ضم کرد

بنصف طلعت تمام میل بسوی بعض بهر دو کف او از مشرق و نهاد آنرا بر بصر ساح در مغرب و تیسر گفته بار سیده است
 که آفتاب بعد غروب نماز میگذارد یعنی سجده میکند و همچنین قمر و کواکب میل و نهار و ملائکه و سدی گفته کو هر که آفتاب
 از راه اوجی بر آید پشت او فرسخ است و حسن گفته قمر بر خود را گفت ای رب تو نصیبت دادی آفتاب را بر من ناقص
 کردی مرا پس طالع مکن او را بر آنچه کم کردی از من پس دیده نمی شود قمر مگر آنکه تا من او با اتصال شمس است و قناده در کریمه
 و القمر قناده منازل گفته که تقدیر کرده است خدا تعالی برای او منازل پس ناقص شدن بگیرد ماه تا آنکه نمی شود
 عقد قناده و ابن عباس در تفسیر قول تعالی فلا اقسام بالجنس گفته جنس نجوم اند که قطع میکنند مجری را چنانکه جاری میشود
 فرس و در حق میل گفته امرت النجوم بامروا بر مخالف فحولت به و علی کرم الله وجهه گفته سبیل عاشری بود در پنج جنس
 میکرد و بیان مردم بظلم پس تنج کرد او را خدا بصورت سبیل و ابوشیخ این اثر را بوجه دیگر از ابو الفضل مرفوع مرل
 هم روایت کرده و ابن عدی بسند ضعیف از ابن عمر مرفوع آورده که ان سیلا کان عشارا فظلموا ففسخه الله ثما و با حکم
 گفته طالع نشد سبیل گوید در اسلام و او مسوخ است و قرطبی گفته بخدا سوگند که نیست هیچ کی را از اهل زمین در آسمان
 ستاره و لیکن این مردم کا بنان را اتباع میکنند و نجوم را عدلت کار با میگردد و عبد الرحمن بن زید بن سلم در قول تعالی
 و من شر غاسق اذ اوقب گفته عرب میگفتند که غاسق سقوط ثریا است و مقام و طواغین نزد وقوع او بسیار میشوند
 و نزد طلوع او مرتفع میشوند و ابوهریره رضی الله عنه گفته طالع نشد نجم کدام صبح گر آنکه مرفوع شد بهر هفت یا سبک
 گردید و احمد و طبرانی در معجم صغیر و ابن السخا و طبه بوی و ابوشیخ و خطیب در کتاب النجوم از ابوهریره روایت کرده اند
 که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذ طالع نجم فقت العاهة عن کل بلد و ابن ابی ملیک گفته مسجدی نزد ابن عباس فتم گفت
 ان شب نخابیدم گفتم چه گفت طالع شد ستاره دنباله دار پس رسیدم که دغان طارق شده باشد اخرجه احکام فی البیت
 و صحیح علی شرط الشیخین گویم عدت طلوع کواکب و ذنب در کتاب جمیع الکرامه تفصیل نوشته ایم و آثار او را بیان کرده و اما
 لیل و نهار و ساعات پس سلمان رضی الله عنه گفته بر شب فرشته موقوف است که او را شرا بیل گویند چون وقت شب
 می آید خرزده سیاه گرفته جانب مغرب می آویزد و آفتاب او را دیده در اسمع از طرفه عین غروب می شود و آفتاب بصورت
 که فرو نرود تا آنکه خرزده را ببیند و چون آفتاب غروب کرد شب آمد و لایزال این خرزده آویخته می ماند تا آنکه فرشته دیگر
 که او را هر قیل گویند خرزده سفید می آرد و آنرا جانب مشرق می آویزد و شرا بیل آنرا دیده خرزده را بخود میکشد و آفتاب
 آن خرزده سفید را دیده طلوع میکند و وی مامور است با آنکه طالع نشود تا آنرا ببیند و چون آفتاب طلوع شد روز بر او
 و از ابوهریره آمده که گفت جابر صلی الله علیه و آله قال یا محمد رایت جنة عرضها السموات و الارض فاین النار قال
 رایت اللیل الذی قد یس کل شیء فاین النار اذ جاء اللیل قال الله صلی الله علیه و آله قال کذلک یفعل ما یشاء اخرجه احکام و صحیح
 و ابن عباس پرسیدند که کدام یک از این هر دو پیشتر است شب یا روز وی این آیه فرو خواند و اللیل الذی کل

ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما بعدة گفت آيا بوسيان اين هر دو مگر عظمت و اين براي آنست
تا بدانيد كه شب پيش از روز بود و تيزروي رضی الله عنه گفته پيدا كرد خدا روزي بونام كه او را احد يعني يكشنبه و آفرید
ديگري و ناميد او را اثنين يعني دو كشنبه و پيدا كرد سوم و نامش ثلاثا نهاد يعني سه شنبه و آفرید چهارم و سمي كرد او را رابعا
يعني چهارشنبه و پيدا فرمود پنجم و ناميد او را خميس يعني پنجشنبه و پيدا كرد زمين را روز احد و اثنين و جبال را روز ثلاثا
و لندامردم ميگويند كه اين روز ثقیل است و انهار و اشجار را روز رابعا و طير و وحش و سبلع و هوام و آفت است از خميس
و انسان را روز جمعه و فارس شدا از آفرينش روز سبت يعني شنبه و تجاری در ادب مفرد از ابوهريره عن النبي صلى
آورده كه فرمود لا تليل احدكم يا خبيثة الدهر قال لمدانا الدهر اسل الليل و انهار و اذا شئت قبضتها گويم گروه شعرا
و مخالفين در شكايه زمانه و فلک و زم دهر و لوم عصر بر خلافت نبی نبوي صلعم آورده ترفع انسان اند تجاوزا من المنيون
منهم و اما آب و باد پس از ابن عباس مرفوع آمده كه چون او تعالى خواست كه آب ايا فريند از نور يا قوتي سبز پيدا كرد
غلط بفت آسمان و غلت زمين و ما بينهما است بار او را بخواند چون سخن خدا را بشنيد از ترس بگدخت تا آنكه آب شد
و می لرزد از خوف خدا تا روز قیامت بعده ريح را آفرید و بر پشت باد نهاد و باز عرش ايد كرد و بر آب نهاد اين اثر را
ابو اشبح بطريق ابی عصمه نوح بن ابی مریم آورده و وی كذاب و ضاع است و وی از قتال بن حبان و ضحاک روشني
كرده و ابن عباس را پرسيدند كه عرش بر آب بود پس آب بر كه ام چيز بود گفت بر متن سيج اخراج الحاكيم و صحو الفرباني
و ابن جرير و ابن ابی حاتم و ابو اشبح و سبگ گفته آفرید خدا با و را و سلاطه را و او را بر آب پس بزود باد آب آنها را كه امواج
و زبردند و ابن حبان گفته آب باد و ثمانين الشكرا من خدا عز و جل است و ريح جهنم است و سبگ گفته ريح
دو بار و ويك ذنب است و عن ابن عمر و قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله علي عادمين الريح الا شل موضع الخاء اخراج
ابو اشبح و اخراج مثله من حديث ابن عباس مرفوعا و كعب گفته ساكن زمين دوم ريح عقيم است چون او تعالى خواست
كه قوم عاد را بلاك كند و حي كرد بسوي خزانه ريح كه بانشايد از وی در دانه گفته اي ريح مثل منخر ثور فرمود در نيوقت
تمام زمين را با كسانيكه بر وی هستند كه فائت خواب كرد بانشايد از ان مثل حلقه خاتم و ابن ابی حاتم از ابن عمر و رويت
كرده كه گفت قال رسول الله صلى الله عليه و آله ريح سمويه في الارض الثمانية فلما راو الله ان يهلك عاد اقال يا رب بل من الريح
قدر منخر الثور قال له اعيار لا اذن تكفي الارض و من عليها و لكن اسل عليهم بقدر الخاتم و ابن عمر و گفته ريح هشت
قسم اند چهار از ان رحمت اند و چهار عذاب اما ريح رحمت پس ثارات و مبشرات و ممرلات و ذاريات اند و اما
ريح عذاب پس عقيم و صرصه و بر و عاصف و قاصف و زحراند و مثل آن از ابن عباس آمده وليكن بدل ذاريات
رخا گفته و از عيسى بن ابی عيسى آمده كه گفت بما رسیده است كه ريح هفت قسم اند صبا و بور و جنوب و شمال
و كبا و خمر و ق و ريح قائم پس صبا از طرف مشرق می آيد و دبور مقابل صبا و جنوب از رقبه و شمال از زمين قبله

و کجا در میان صبا و جنوب است و خروق در میان شمال و دبور است و بر سج قائم انفاص خلق است و حسن گفته گمانسته شده
ریح بر کعبه و چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بد کعبه بسنجد کنی پس شمال از شمال تست و این متصل به سمت و جنوب
از زمین تست و این متصل حجر اسود است و صبا مقابل تست مستقبل باب کعبه و دبور از دبر یعنی پشت کعبه است و این
بن علی جعفری گفته اسر ایل بن یونس اسپیدم که اسما ریح از کدام چیز است گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال از پشت
و جنوب و جنوب صبا از طرف روی اومی آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته دبور ریح غولی است و قبول ریح
شرقی و شمال جنوبی و یمن قبلی و کجا از جوانب بر یعنی آید و این عباس گفته شمال مابین جدی و مغرب شمس است و جنوب
مابین مطلع شمس سهیل و صبا مابین مطلع شمس تا جدی است و دبور مابین مغرب شمس سهیل و انش رضی الله عنه گفته قال
رسول الله صلعم الجنوب من ریح البجته اخرجه ابو الشیخ و عن ابی هريرة قال سمعت رسول الله صلعم يقول ریح الجنوب من البجته
و هی من اللواتح و هی منافع للناس و الشمال من النار تخرج فتمر بالبجته فتصیبها نفحة من الجنة فیروها من ذلک اخرجه ابن جریر
و ابن مردودیه فی تفسیرهما و ابن ابی الدنیا فی کتاب السحاب و ابو الشیخ فی الغطه و عن ابی ذر رضی الله عنه ان النبی صلعم قال
ان الله عز وجل خلق فی الجنة ریحاً بعد الریح سبع سنین و دنها باب خلق و انما یتکلم الروح من خلل ذلک الباب و لو
فتح ذلک الباب لافرت مابین السما و الارض و حی عند الله عز وجل الازیت عندکما جنوب اخرجه ابن راهویه و ابن اثیر
فی سندیهما و البخاری فی تاریخه و البزار و ابو الشیخ و ابن عباس گفته جنوب سید روح است و نام او نزد خدا ازین دون
او هفت بار است و فی آید این ریح شمارا مگر از خل او و اگر بانی از آن کشاده شود پیرانند همه آنچه میان آسمان و زمین
و نیروی رضی الله عنه گفته ما راحت جنوب قط الاسال و ادمن ما را میوه او نم تروه و قیس بن عباده گفته شمال طبع
ارض است و اگر شمال نباشد زمین بد بود اگر دو و کعب گفته اگر محتسب شود ریح از هر دو سه روز مشق گردد و مابین آسمان
و زمین و عثمان اعرج گفته که مساکن ریح زیر اجنه کرو میان حله عرش است همچنان کرده بجای شمس می افتد پس عانت میکنند
لما لکه را بر حرا آفتاب باز همچنان میکنند از بجای شمس و می افتد بر یا و از دریا بر فاسته بر سر پای کوهستان می افتد باز از کوه
جبال بر فاسته در بیان میرند پس شمال گذر میکنند جنت عدن و خوشبوی او را میگیرد پستری آید شمال حد خود را از
کرسی بنات لغش تا مغرب شمس و دبور حد خود را از مغرب شمس تا مطلع سهیل و جنوب حد خود را از مطلع سهیل تا مطلع
شمس و صبا حد خود را از مطلع شمس تا کرسی بنات لغش پس نه این و عدان و نه آن در حد این داخل میشود و بعد از این
گفته برمی انگیزد خدای عز وجل بشهره را پس عام میشود زمین را باز بسنه شد مشهور و دوی می انگیزد و صاحب را پسته
میفرستد مولفه را و دوی تالیف او میکنند باز میفرستد لواقع را و دوی باردار میسازد او را بعد از این آینه خواند و اسلنا
الریاح لواقع الایة و این مبارک گفته ریح را جناحی هست و قمر جای میگردد بسوی غلافی از آب و اما صاحب طر
پس عطا گفته خروج سحاب از ارض است و این آیه بخواند بر سبل الریاح فتنبو سحاباً گویم مفهوم این آیه

انوارت سبحان است و تفریع او از ارض پس استلال مطالب آن تمام است و این عباس گفته میفرستد خدا هیچ را
می نبرد و آب آسمان را بر آید بآن آب سحاب را و او را می کند چنانکه در پیشو و قه و علی کرم الله وجهه گفته
مست حریف خلق خدا و چیز اند چنانکه حدید که ناحت چنان است و بار که آکل حدید است و آید که مطنی ناست و
سحاب که سحر است میان آسمان و زمین بر میدارد آب را و بر چاقول میکند سحاب او انسان برهنه میکند از ریش
بدست خود و میرود و در آن می آید برای حاجت خود و سکر غالب است بر انسان و نوم غالب است بر سکر و تمام
نوم است پس از خلق رب هم است یعنی فکر اندیشه و قیاد در تفسیر قول تعالی فاصحاب کلاک و قس گفته سحاب
مطر است و کعب گفته سحاب غریب است و اگر نباشد سحاب نزد دل آب از آسمان فاسد شود و آنچه می آید
بر آن از زمین و تخم از آسمان میریزد و خالد بن معدان گفته در جنت درختی است که ثمر او سحاب باشد و نام آن
ثمره پنجه است حامل مطر و مفید از آن خام غیر حامل مطر است و تقاری گفته سمعت رسول الله صلم یقول فی فی السحاب
فی نطق حسن النطق و ضحک حسن الضحک اخرجه احمد و ابن ابی الدینانی کتاب المطر ابرهیم بن سعد گفته نطق وی رعد
و ضحکش برق ابو المثنی گوید زمین گفته ای رب سیلاب کن مرا از آب و مرز آن را بر من بسیار چنانکه بر قوم لوط نازل
کرده بودی فرمود اینک سحاب را غریب تو گردانم این عباس گفته ابرسیاه باران دارد و در سفید آواز باشد و او
ناضج نما و پنجه کننده میوه ها و عایشه رضی الله عنها فرموده سمعت رسول الله صلم یقول اذا نشأت بحریثم ثقات
فتملک عین او عام فذلیقه یعنی مطر کثیر اخرجه ابو شیخ و حسن ابرسیدند که باران از آسمان میریزد و یا اگر بگفت از
آسمان و ابر علامتی است که بر آن آب از آسمان فرود می آید و وهب گفته نمیدانم که قطرات مطر از آسمان در بار نازل
می شوند یا در سحاب آفریده شده اند که از آن میریزد و خالد بن معدان گفته مطر از زیر عرش از آسمانی با سانس
میریزد تا آنکه در آسمان دنیا فرهم میشود و در موضعی که آنرا از زم گویند مجتمع میشود و سحاب سود آمده و در آن می در آید
و چون بقیه آنرا می نوشند پس می راند آنرا خدا تعالی هر کجا که میخواهد و هر کجا که گفته فرود می آید آب از آسمان نفهم می آید
قطره از آن را بر مثل بعر و شعی در کریمه فسلکها ینابیع فی الارض گفته همه آنچه در زمین است از آسمان نازل
شده است و ابن عباس گفته قال رسول الله صلم انزل المدن السماء کفاسن ماء الا کفاسن الیج الا کفاسن
الا یوم فان الماطنی علی الخثران قال تعالی ان الماطنی الماء حملنا کرم فی البحاریه و یوم عارفان الیج حقت
علی الخثران قال تعالی بیهم صوص حاتیة اخرجه ابوالشیخ و سعید بن جبیر گفته فرود نیاورد خدا از آسمان قطره که
نمیدانند آنرا خازنان مگر چنانکه طغیان کرد آب و غضب نمود و غضب خدا پس طاعی شد بر خازنان و بر وزن
آید که نه است ایشان آنرا و کعب گفته باران جان زمین است و ابن عباس گفته می آید میفرستد خدا که هر که
از مطری کشاید صد و ده دانهای خود را نزد مطریس گیسویگان از قطره گیسویگان است و گوید هر که از قطره

و هر که گفته اند که قطره آسمان که می افتد بر آن چندین گیسوی و سنبه را در خود می گیرد و گویان
گفته نیست که چنانچه در آن می افتد حاصل او آتش است و گفته اند اگر بی بود و نزل می شد آسمان در آن
نی گشت چیزی مگر آنکه ملاک می شود و آنرا ملاک غفاری از ابن عباس پرسید که در زمین و بر آن فرو می آید
شب هنگام باران می بارد و می خیزد و در زمین صفای سبز می شود و می گفت این آسمان در آن گشت
و گشت میان خود و ما طبع است روان اندر آن و واب چنانکه در دریای می افتد و گشتند و گشتند و گشتند
این آسمان دریا است طالع اندر آن و واب مانند آنچه درین بحر شاست و ازین بحر غرق کرده است خود هم نوح
علیه السلام را و این آبی است که ساکن کرد او را خدا تعالی برای عذاب و نزدیکی است که فرو دآر و آنرا پیش نهد و
ثیاست و غرق کند در آن هر که را خواهد و عذاب کند بدان هر که را خواهد و گفته اند آدم علیه السلام آب زنجاب می خورد
و آنرا در ورق و صواعق پس حق تعالی فرموده فیه ظلمات و در عد و ورق می چگون احدا بعد حقی اذ الله
من الصواعق و قال تعالی هو الذی بریکم البرق و عن ابن عباس ان الیود قالوا یا رسول الله اخبرنا عن الیود
فاهو قال ملک من الملائکه موکل بالسحاب معه مخارق من نار یسوق بها السحاب حیث شاء قالوا فما الصوت الذی یسمع
غیرة قال زجره السحاب از زجره حتی یتبی الی حیث اهر قالوا صدقت اخبرنا احمد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابوشیخ
و ابن عباس گفته اند فرشته ایست که میراند از بر آتش چنانکه میراند عادی ابل را بعدی خود و در قطعی از وی آمده و که
ملک است زجر میکند سحاب آتش و تکیه و شهر بن حوشب گفته اند ملک است موکل سحاب میراند از چنانکه میراند عادی
شتر را چون غلات میکند ابری آواز میداد و هرگاه که سخت میشود غضب و پریشان میشود و ازین آتش و آن
صواعق است که شامی بنید و سدی گفته اند فرشته ایست روان بسیار و او را حکم میکند او هر چه میخواهد ببرد
و تمام گفته اند فرشته ایست مسمی بر عدد و آواز او که می شنود تسبیح است و علی بن اسباط گفته اند برق مخارق ملک است
بدست ملائکه سحاب که زجر میکنند بدان سحاب او ابن عباس گفته اند برق فرشته ایست که نمایان میشود و عمر بن بحر و شریک
گفته اند قال رسول الله صلعم اسم السحاب عند الله الغنان و الرعد ملک یزجر السحاب و البرق طرف ملک یقال له و فیل اخبرنا
ابن مردويه و عن جابر ان رسول الله صلعم سئل عن نشأ السحاب فقال ان ملکاً موکلاً بالسحاب یعلم مقاصد السحاب و یخبر الله
فی یدیه مخارق فاذا ارفع برقت و اذا زجر زعدت و اذا ضرب صعدت اخبرنا ابن مردويه و جابر بن عباس گفته اند که در عذرا
تسبیح میکنند یعنی چنانکه تسبیح میکنند را می خورند و غیر گفته اند ملک است که آتش عذاب را می خورند و این است که آواز او می شنود و برق
تسبیح یا زجر او است زجر میکنند بدان فرشته سحاب را و در قطعی از وی آمده که در ملک است نام الله و در این صوت او
تسبیح است و چون تسبیح می شود زجر او ملک میشود سحاب و مشعر میگوید و بی برآید از جوف و صواعق و تمام گفته
اند برق و در دست و چو تسبیح گفته اند بارید است که برق فرشته ایست او را چهار وجه اندر وی ایشان مردی گفته اند

رومی سرور و یثییر پس چون می جنباند و دم خود پس آن برق است و ابوهریره گفته برق صیقلی است و ابوالفضل
گفته که ما از ما مکفوف است و برق تلاوت آب و صواعق مخاریق اند که زجر میکنند بدان صحاب را و ابو عمران جونی گفته
ما را رسیده است که دون عرش مجوز اند می افتد از آن صواعق و سدی گفته صواعق آتش اند و کعب جبار گفته نزدیک
می نماید که در حد و برق مهاجرت بسوی شام کنند تا آنکه نباشد رعد و برق مگر در میان عرش و فرات و اما مجره و قوس
پس طبرانی و ابوالشیخ بحد طریق از معاذ رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم المجرة التي في السماء من عرق
الارض التي تحت العرش و جابر بن عبد الله گفته که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يا معاذ اني مرسل الي قوم اهل كتاب فاذا سلمت
عن المجرة التي في السماء فقل هي لعاب حية تحت العرش خرجه طبرانی و خالد بن معدان گفته مجره که در آسمان است عرق
هوام است که حاملان عرش اند و علی کرم الله وجهه گفته مجره ابواب آسمان است که ریخت او تعالی از آنها آب نهم بر قوم
نوح علیه السلام و ابن عباس گفته مجره باب آسمان است که منشق میشود از وی و نیز گفته مجره دروازه آسمان و طرف
اوست از اینجا می رود و در یومین و یسار میرود و هم می گفته مجره بابی از ابواب سما است و قوس قزح امان است
از عرق بعد قوم نوح خرجه البخاری فی الادب المفرد و سعید بن منصور در سنن بخاری و در ادب المفرد بسند صحیح از سعید بن
جبیر روایت کرده اند که هر قل نوشت بسوی معاویه و سوال کرد او را از مجره یعنی کمکشان و از قوس و از مکانی که طالع
شد در آن آفتاب باز طلوع نکرد قبل از آن و نه بعد آن پس گفت معاویه یک است مرا بجواب این سوال پس گفته شد که این است
پس نوشت ابن عباس که اما مجره پس باب آسمان است که از آن منشق میشود و اما قوس پس امان است برای اهل زمین
از عرق و اما مکان پس محرم است چینی که منطلق شد برای بنی اسرائیل و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تقولوا قوس
فان قوس شیطان و لکن قولوا قوس لدفع امان لاهل الارض خرجه ابو نعیم فی الحلیة و حاکم در مستدرک از وی ضعیف
مرفوعاً آورده امان لاهل الارض من العرق القوس و نیز ابن عباس مرکر مینه و قیل یا ارض ابلیعی ماء و یا سماء
اقلی گفته پس فرو برد زمین آب خود را و مرتفع شد آب آسمان تا آنکه رسید ببنان سما و این اسید که برگردد و برسد بجا
خود پس وحی کرد خدا بسوی او که رجوع کن و برگرد که تو رجس غضب هستی پس برگشت آب و نمکین و گرم و مبرد و دشت
و رسید مردم را از آن آب ایند پس فرستاد خدا سراج را و فراهم ساخت آن را در مواضع بحر پس شد آب نایح نفاق
نمیشود و می قطع کرد نوح علیه السلام نگاه آفتاب طالع است و ظاهر شد او را دوستی از آسمان و بود این دست آیتی
و علامتی میان او و میان رب او امان از عرق و آن دست قوس است که از آن قوس قزح نامند زیرا که قزح شیطان
و این قوس خداست و زعم کنند که بران و تری بود و همی قبل از آن در آسمان و چون کرد او را خدا یتالی امان برای
اهل ارض از عرق بستاند خدا از وی و تروسم را و اما زانل پس ابن عباس گفته آفریده است خدا کوهی سیگونیه را و افان
اصطط است بر زمین و در گهای او تا صخره که بران زمین است بوده و چون خواهد خدا که لرزان سازد که ام قمریه را و حرکت دهد

جبال

آنرا حکم میفرمایند این کوه را پس می چنانندگی را که نزد یک این قریه است پس از او می آنگند او را و جنبش میدهد و از حرکت
 میکند قریه نه قریه دیگر و آخر جبهه ابو الشیخ و ابن ابی الدنیا فی کتاب العقوبات و ابو الشیخ نحو آن از و هب هم آورده و اما
 جبال پس عبداللہ بن زید گفته قاف جلی محیط بارض است از جزر و بروی گفت آسمان است و کعب قولہ تعالی حتی
 قوارت بالجباب گفته حجاب کوہی سبز از یا قوت است محیط خلایق و از روی است سبزی آسمان کہ آنرا خضری گویند
 و سبزی دریا از آسمان است و لهذا او را بحر خضر خوانند و ابن عباس گفته بحر مضر و خضری است پس انچه می بینید شما از
 سبزی آسمان از سبزی این سنگ خار است و آنس گفته قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و سلم لما خلق اللہ تعالی الارض جعلت تربة
 خلق الجبال قالها علیہا فاستقرت فعبثت الملائكة من خلق الجبال فقالت یا رب هل من خلک شد من الجبال
 فقال الحمد یقالت یا رب هل من خلک شد من الما بعد یقال نعم اننا نقالت هل من خلک شد من الما قال نعم الما
 قالت یا رب فهل من خلک شد من الما قال نعم الریح قالت فهل من خلک شد من الریح قال نعم انما قال نعم الما
 یتصدق بمینه یخفیها من شمالہ اخر جہان ابی حاتم و ابو الشیخ و عطا گفته نخستین کوہی کہ بر زمین نهاده شد ابو قیس
 و ابن عباس گفته جبال نازش میکنند بر زمین بآنکہ ثابت داشته شد و بسبب آنہا شیخ سعدی گوید
 زمین از تپ لرزه آمد ستودہ فرو کوشت برد منش میخ کوہ و اما بحر پس ابن عباس گفته این خلق را دریا محیط
 پرسیده شد بعد دریا چیست گفت ہوت گفت شد بعد ہوا چیست گفت بحر محیط این ہوت است و بحر فی اصل
 تا ہفت ابھر است و آن تا من است گفته شد بعد تا من چیست گفت امر انجا منتهی شدہ و و ہب گفته دریا ہفت
 و زمین ہفت و زمین بر پشت ماہی است و نام ماہی ہوت است و حسان بن عطیہ گفته ما رسیدہ کہ سبز زمین ہفت
 سالہ راہ است صد سالہ راہ از ان دریا ہاست و یکصد سالہ راہ ویرانہ و یکصد سالہ راہ آبادی و ابن عباس
 از مد و جزر پرسید نگفت خدا را فرشتہ ایست گماشتہ شدہ بقابوس بحر چون نہ پای خود فائض میشود و زیاد
 چون بر میدارد آنرا فائض میشود و این است مد و جزر و ابن عمر گفته زیر این بحر شہا بحر یا ز آتش است زیر آن بحر
 از آب و زیر بحر آب بحری از انرا تا آنکہ ہفت بحر شمارد از انرا و ہفت بحر از آب و سفیان گفته بمن رسیدہ کہ بحر
 زرقی است بدست ملک اگر غافل شود از ان روان شود بر تمام زمین و کعب گفته انما یفضل البحر الا من بحر لوط
 نور و ابن عمر گفته آب دریا کافی نمی شود از وضو و جنابت زیرا کہ زیر او آتش است پست آب پست ناگویم
 قول وی رضی اللہ عنہ مخالف قول جمهور و احادیث صحیحہ است فلا اعتبار بہ و اما بحر نیل پس احمد واکم و بحر نیل
 رضی اللہ عنہ روایت کردہ اند کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی سدرۃ المنتهی فی السماء السابعة یخرج من ساق
 نهران ظاہران و نهران باطنان قلت یا جبریل ما ہذان قال اما الباطنان ففی الجنة و اما الظاہران فانیل
 و الفرات و آخر خروج مسلم عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سیحان و میحان الفرات

جبال

و انبیل کل من انهارا بحیثه کتب گفت نه نریل نه عسل است در جنت و نه در جله نه شیر است و نه شبت و نه فرات
 نه خرست و نه ریحان نه آب است در جنت و نه بن سعد گفته بمن رسیده که مردی بود و نه بنی العیص
 او را حاند بن ابی شالم بن العیص بن حنی بن یزید بن ابراهیم علیه السلام میگفتند از ملک از ملوک بجز خیمه زمین مصر و آمد و اینجا
 قیام کرد چون اعصاب نیل و دید برای خدا عزوجل نذر کرد که از ساحل نیل جدا نشود تا آنکه بمبتهای خود برسد و برین
 با قرار یا میرد پس سیر کرد بر آن سیال در مردم و سی سال در غیر مردم با پانزده سال چنین و پانزده سال چنان تا آنکه رسید
 بحر اخضر و دید نیل را که منقش میشود آئینه و مردی استاده زیر دشت تفتح نماز میگذاشت و چون وارد میستاس شد
 با و سلام کرد بروی وی گفت تو کیستی گفت من حاند بن ابی شالم بن عیصم تو کیستی گفت من عمران بن فلان بن عیصم
 چگونه آمده ای حاند گفت آدمم از برای این نیل گفت مرا نیز همین چیز آورده که ترا آورده است و چون باین موضع
 رسیدم وحی کرد خدا بسوی من بآنکه توقف کن در اینجا پس من واقفم تا آنکه بیاید امر او مرا حاند گفت بگو آنچه منته
 شده است تو از امر این نیل و آیا رسیده است ترا که احدی با و خواهد رسید گفت مرا رسیده که مردی از بنی العیص
 بوی برسد و گمان نیکم ترا گفت آه بسوی آن چگونه است گفت برو چنانکه هستی تو برین دریا و خواهی آمد آیه
 را که دیده می شود اول او دیده نمیشود آخر او پس بر هول نیکنند ترا کار آن دابه و این دابه عادی شمرست چون می پزد
 آفتاب میخاهد که لعنه کند او را و چون غروب میگردد همچنین میخاهد سوار شود بروی خواهد برد در آنجا بانب بحر و سیر کن بر آن
 برسی زمینی از آیه من و چون قطع کنی آنرا برسی در زمینی از رس و چون آنرا قطع کنی برسی در زمینی از فضه و چون آن را
 تجاوز کنی خواهی رسید بر زمینی از ذهب آنجا منتهی شود به تو علم نیل پس روان شد تا آنکه رسید بر زمین در و روانه شد از آنجا
 تا آنکه رسید بسوی از ذهب که شرفه او از زر بود قبه دید که او را چهار باب است و نظر کرد که چه میرند از فوق آن
 سورا تا آنکه مستقر میشود و قبه بستر تصرف میکند در ابواب چهار گانه پس سه باب از آن فاضل میشود در زمین و یکی
 بر روی زمین میرود و آن نیل است پس نوشید از آن و استراحت گرفت و قصد کرد بسوی سورتا بر آید بر آن فرشته
 آمد و گفت ای حاند توقف کن بجای خود زیرا که منتهی شد بسوی تو علم این نیل و این جنت است و منی ریزد نیل بگراز
 جنت که ذکر الجلال السیوطی فی حسن المحاضرة و عبد المذین عمر و گفته نیل هم رسید نماز است سخن کرده است برای او
 خدا تعالی بر نهر از مشرق و غرب و چون میخاهد خدا که روان کند نیل صحرا امر میفرماید هر نهر را که بدو دهد او را پیش
 میدهند او را بنهار باب خود و نگذاشته است برای او خدا زمین را چشمه ها و هر گاه منتهی شود جری او تا اینجا که خدا
 خواسته است و می کند و تعالی بسوی هر آب پس بر میگردد و بسوی عنبر خود و طبرانی از مسلم هجری آورده که گفت طلح بن عیمر
 رضی الله عنه را پرسیدم از چه چیز آفریده شده است خلق گفت از آب و باد و نور و ظلمت پس آمد بن عباس علیه السلام پرسیدم
 او را ازین حال پس همان گفت که این عمر و گفته بود و این است حقایق این شیا را بگویند و در میان سخن خلق عا و ش

هر چه که قبیل از ایشان را موقوفه کنی از این هم کمتر اند و اقوال علمای تابعین و تخریج اکثرین آثار و اقوال سیوطی در سبک
 چیست نسبت به فی البدیهه استینه ذکر کرده چون حجت در این نیست و نیز قول پیغمبر صلعم نیست ذکر تخریج آنها ضرورت نشد و نسبت
 که بعضی از این اقوال خود را از اسرائیلیات باشند و در سبک لفظه لعلان مماثلت الیه حاجه الانسان ذکر علم نسبت و علم
 جغرافیه که تعلق با سمن و زمین دارد بطریق تحقیق مورخین معتبرین سلام آورده ایم و دستانی از احوال جهان فانی
 خوانده و هر چه علمای این شان در بناد علوم اهل یونان و ادله عقلیه در کتب این فنون نوشته اند و در خوار التفات حق
 نیست خصوصاً حقائق مبتدیه اهل فلسفه لایسا آنچه از ان مصداق منصوص کتاب عزیز و اخبار مرصع است چنانکه بعضی منسبت
 مثل بیضاوی و رازی و کشف و جز ایشان سلوک این مسلک کرده آیات صریحه را بر زور کلام بر جامل اهل عقل و حکمت
 فرو داده و از ظواهرش بی موجب شرعی صرف نموده اند که این طرز پسندیده اهل انصاف و تابعان نبی افغانی تمام
 علیهم الصلوٰه و السلام نیست و با استدلال و سواد و چپا در حکم خطاب شیب در سر و درش و جز آن چیست
 جواب رنگ کردن سومی سر و درش بخدا و کتم و سائر الوان جز سواد مندوب و مامور است از شارع علیه الصلوٰه
 و السلام قولاً و فعلاً با حدیث صحیح ثابت شده و بسوا از منی غصب است شوکانی روح در شعار الاوام حاشیه و بل الغلام نوشته
 الحق ان خطاب شعر الحجه و الراس قد جارت به الا حدیث الصحیح الصریح انتی و در حدیث جابر است نزد سلم و در فکر بد
 ابو بکر صدیق البی قحافه نام که فرمود آنحضرت صلعم غیر و انما الشیب اجتنبه انیه السواد و لفظ احمد است غیر و ما و جنوا
 اسواد یعنی لخته و ربه و در بخاری است ان الیهود و النصارى لا یصبغون فی الفوجم و نزد احمد است بسند حسن از ابوامامه
 که فرمود آنحضرت صلعم یا عیسی بن مراد صفر و او خالفوا اهل الکتاب و دید آنحضرت مردم را از اصحاب خود که زرد شده
 ریشهای خود را و دیگران سبغ کرده اند فرمود حسب المصفر فی المحرمین رواه الحسن بن سفیان و ابن ابی عاصم و البغوی
 و ابی بکر و ابی قحافه و ابن السکری الطبرانی لیکن ابن السکری گفته فی اسناد و نظر و علمی آورده که خطاب الاسلام و خطاب
 الحمره و غیر این روایت کرده کان صلعم یا متغیر الشعر مخالفه للاعاجم و نزد نسائی و ترمذی است بسند صحیح غیر و الشیب
 تشبهوا بالیهود و النصارى و ابن عباس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر مردی که خطاب کرده بود و بجا فرمود
 ما احسن هذا و گذشت مردی دیگر که خطاب کرده بود و بجا و کتم فرمود نزد احسن من هذا و گذشت دیگری که خطاب کرده
 بصفت فرمود نزد احسن من هذا و رواه ابو داود و ابن ماجه و در سندش محمد بن طلحه کوفی است بخاری گفته کان من محطی
 حتی خرج عن حد التحذیر و لم یغلب خطاؤه صوابه فهو من یخرج به الا بالافرد و نزد احمد و ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان بود
 و نسائی و ابن ابی حاصم عن ابی ذر و ابن سعد و طبرانی و بیهقی و غیر هم آمده ان احسن ما غیر تم به الشیب انما و کتم و اخرجه
 الطبرانی و ابن عدی و بیهقی عن ابن عباس لفظ نسائی شمس است بجای شیب و گفته ابو بکر صدیق بر مرد خطاب بحیه
 کرده و عموماً فقط و لیکن نزد احمد آمده که ابو بکر و غیر هر دو خطاب کرده اند و کتم بعضی اهل علم گفته اند که ذکر عمر و هم

زیرا که در مسلم آمده که ابو بکر خضاب بنما و گوتم کرده و محمد بنما و در وی اشعار است که خضاب ابو بکر بهر دو بود نه گوتم نه بنما
 و احمد از ابی رسته روایت کرده که گفت کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم خضاب یا بنما و گوتم کرد ان فی متقی الاخبار و در حدیث ابو داود و نسائی
 این مسلم کان یصفر لحنیه بالوسل از عفران و در سندش عبدالعزیز بن ابی داود دست بخاری بوی پستنها کرده و ابن معین
 تو شقیش نموده با آنکه معلن بود با رجاء و غیره و احد در وی حکم کرده اند و ابن حبان گفته اند کان بحدث باشیا موضوعات مکن
 توها لا تعدا من روی علی التوجه حتی کثر ذلک عنه سقط الاحتجاج به و امام ربانی محمد بن علی شوکانی مع در سیل جر گرفته و ما
 خضب الشیب فقد وردت به الادلة الصحیحة و در دایمل علی تاکید مشروعیة کما فی الصحیحین غیر تاسن حدیث ابی هریره قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان اليهود والنصارى لا یصلحون فخالفوهم و اخرج احمد و ابی السنن و صحیح الترمذی من حدیث ابی ذر ان
 احسن ما غیرتم بشیب الخنا و گوتم و قد كانت بذلک منة و الاحادیث فی هذا الباب کثیرة مشهورة بین السلف حتی کانوا ینذرون
 فی ترجمة الرجل فی الغالب انه کان یخضب و لا ینا فی مشروعیة الخضب حدیث لا تشبهوا الشیب فانه نور المسلم
 کما اخرجه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی و محمد بن ابی حنبل و ابن حبان فان تعلیل المنع من التفت بکونه نور الایدل علی عدم
 جواز خضبه فان نوره بعد خضبه را ند علی نوره قبل خضبه انتهى و در حدیث عمار بن سبطه فرماد آمده اختضبوا فان الله و ملائکته
 و انبیاءه و رسله و کلما ذر و بر دخی الحثیان فی بخارها و الطیر فی اوکارها یصلون علی صاحب الخضب حتی یصل خضبا به
 ذکره المناوی فی شرح الجامع الصغیر و رواه الخطیب فی ترجمته محمد الفهری و نزد بزار و ابو نعیم آمده اختضبوا باخنا فانه یرید
 فی شبابکم و جمالکم و کما حکم و نزد ابو یعلی باین لفظ است فانه طیب الریح لیکن الروع و لفظ ابن عدی این است فان الملائکة
 تستبشرون خضاب المؤمن و نزد ابن سنی و ابو نعیم آمده علیکم لیس الخضب بطیب البشره و یرید فی الجماع و بزار و ابو نعیم و طب
 از انس و یحیی بن ابی یعلی و مسند خود آورده که اختضبوا باخنا فانه طیب الریح و لفظ و انما نزد ابن عساکر است که علیکم باخنا
 فانه ینور رؤسکم و یطهر قلوبکم و یرید فی الجماع و هو شاهد فی القیامه و ی گفته معنی تنویر رؤس آنست که تقوی و نبش شحرون
 و نذهب قرح و بشره و خواست و یحیی بن سائر بدن و طهر و لماست از دلش و روشنگر است و منزل ظلمت چرک است
 و زیاده گفته در جماع برای آنست که در آن تنبیه قوی محبت و حسن لون ناری محبوب باشد و ملاست است مگر که بدن
 ملائکه مومن از کافران شناسند و روایت کرد ابن سنی و ابو نعیم از ابی رافع بلفظ علیکم باخنا فانه طیب البشره و خالفوا
 و نزد ابن عدی باین لفظ است اختضبوا و افروا و خالفوا اليهود و لفظ احمد بن حنبل غیره و الشیب لا تشبهوا بالیهود و انما
 و در لفظی غیره و الشیب لا تقربوا السواد و لفظ نسائی این است غیره و الشیب فانه یرید فی شبابکم و جماله و مجامعته للنساء
 و نزد ابن عساکر باین لفظ است شو بواشیکم باخنا فانه اجمل لوجهکم و طیب لافواکم و اکثر لجمالکم انما سید کما ان الدنيا
 لیفصل ما بین الایمان و الکفر و لفظ شیرازی در القاب این است غیره و انما البیاض و لا تشبهوا بالکتاب و بعضی و جود
 و لفظ بهقی این است غیره و لا تشبهوا بالیهود و اجتمهوا السواد باجماله این احادیث با الفاظ مختلفه و معانی متقاربه و لیس اند

بر مشرعیت تغییر شیب با سائر الوان بغیر سواد و بر آنکه خضب غیر مختص بشعر محیه است فقط و بر کراهت خضب سواد و توان گفت که ذکر بشره و جاع مؤید آنست که مراد غیر شیب باشد بوجه آنکه زیادت در جاع از خضبی باشد که در پیش است و هر دو پای بود زیرا که حدیث انس غیر و اشیب فانه زید فی شباب حدکم و جماله و جماعته للنساء و روایت ابن عساکر شوبو اشیبکم فانه اکثر بجا علم صحیح اند و آنکه مراد بشره روی است و مراد خضب شیب است مطلقا و جمیع بدن یکر که بقاعده اصولیه محل مطلق بر مقید واجب است و نیست از باب ذکر بعض افراد عام و هو لا یخص حدیث خضبوا باخا اگر بصحت رسد مطلق است نه عام جمعا بین الاحادیث تا آنکه بعض اهل علم گفته اند که حدیث مذکور معارض خبر مسلم است آنکه مسلم کان یکره سرج احنا و نزد تعارض تقدیم او بر غیر او مقرر و بعضی جمع کرده اند در برد و گفته اند این کراهت مثل کراهت اکل خضب با آنکه اکثر نفوس باطل باطل اویند گویا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طبعاً بوی جنار را ناخوش میداشت اگر چه فی نفسه طیب الرائحة باشد قال ابن حجر فی شن الغارة و عبدالرؤف در شرح جامع صغیر بعد این قول که سرج حنا نزد اکثر مردم بیهنا و جودان مستکروه است گفته اند آنقدر طبع سلیم از بوی او فضلا از استلذاد و پس از اظهارش مکابر است آری اینقدر میتوان گفت که طیب بعضی فاضل است چنانکه در قاموس غیر گفته الطیب الا فضل من کل شیء نیست مانع از آنکه شاعر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مطلع شده باشد بر آنکه سرج او نافع و مضر کی بعض حواس اعضا باطنه است این منافی کراهت و بیهنا و زیاده که گاهی طبع کاره می باشد از دو نافع و شعراوی از بعض کسان نقل کرده که ضمیمه عابد بر غیر حناست بدلیل تذکر او پس منافی کراهت سرج او نباشد انتهی و لیکن این نقل وقتی مستقیم شود که اشکوفه حنا خضاب سرخ کنند و نه ساقط انتهی و سید علامه محمد بن حیل امیر در توشیح جامع صغیر در حدیث ان طیب الرائحة گفته اند که فاعلیه باشد و بیهنا و ولالت دارد برای تقدیر صفات حدیث عایشه نزد احمد و ترمذی که ای مسلم کان یکره سرج احنا و حدیث انس آمده آنکه مسلم کان یحب الیفاغیة و نتوان گفت که منتفی میشود فاعله تعلیل طیب رائحة بنا بر آنکه جنبی است زیرا که مراد آنست که از وی فی الجملة بوی خوش مستفاد میشود و ترغیباً للنفوس و تحیل که تعلیل باشد برای و اجد غیر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم زیرا که غیر وی مسلم بوی او را خوش میدارد و درین حدین هیچ تقدیر نیست انتهی و ممکن بودن و بر آن روع بخا صیتی است که شاعر آنرا دانسته متادی گفته و این عم که رویت شیب مضر است و خضب با تر است و میکنند و را عدم از خضب زیرا که شامل شباب است بذاهو الظاهر فی تقریر یعنی حدیث انتهی گویم خضب سرج را در حد یعنی فزع گرفته و آن نفع اول است و اگر بضم خوانند یعنی دل باشد یعنی از خضب دل متسکن میشود و لیکن این قتی صحیح شود که روایت آن بالفهم ثابت گردد و یزید در شرح جامع صغیر در حدیث اخضبوا باخا گفته قال العلقمی فی غیره شمر انساب بحمة او صفرة و اما بسواد فخرام لغیر الیها و المرأة کالرجل انتهی و لم یفصل لنا و ی بالشاب بل قال غیر الوان شعر کم انتهی و همچنین نیست دلیل و حدیث یزید فی شباب حدکم و کا حکم بر عموم زیرا که مطلق است پس مقید باشد

با حدیث سابقه که مخفف غضب شمرست و همچنین حدیث استیلا که مطلق محمول بر تقید است و لهذا ابن جوزی
 بدان استدلال بر مذبح غضاب شمر کرده و اطلاق غضاب بر صیغ شعر شائع و سائغ است کما جری علیه البخاری
 و شراحه و در اخبار مقدمه دلیل است بر حسن غضب بخنا علی انفراد پس اگر کتم را هم بدان ضم کنند حسن باشد و نیز
 دلالت است بر آنکه غضب بصفره احب الوان بود و سویی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از آنها حنا و از حنا با کتم در نظر شریف
 خوشتری نمود و این عمر گفته ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالغضبة اخضره البخاری و در روایت ابوداؤد و نسائی
 از ابن عمر آمده که کان یسب الغال استیته و یصفر کحیة بالورس الزعفران و خود ابن عمر نیز صیغ بصفرت میگردان
 از ان پرسید گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که رنگ میکرد بدان پس من دوست دارم که بدان رنگ کنم
 اخضره البخاری و مسلم و ظاهر عطف زعفران بر ورس آنست که ریش از زعفران رنگین میفرمود و تخمیل که تقدیر چنین باشد
 که کحیة را بورس و جامه را زعفران رنگ میفرمود و روایت ابوداؤد بطریق صحیح بلفظ ان ابن عمر کان یصیغ کحیة
 بالغضبة حتی تملأ شایه دال است بر آنکه وی رنگ کحیة و فیاب خود را بصفرت رنگ میکرد و چون او را درین باب گفتند جواب
 داد که انی را یت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصیغ بها و لم یکن شیئ احب الیه منها کان یصیغ ثیابا کلبا بها حتی عامته علی قاری در
 مرقات گفته شاید مراد آنست که زرد میشد جامه از ان صفرت تا آنکه دستا بهمن آنکه همه جامه را بدان رنگ می نمود
 و می پوشید زیرا که از ان نمی آمده انتی و آنکه ماوردی گفته منقول نشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که موی مبارک از رنگ کرده باشد
 پیشاید وی بر بخیریش مغلغ نشده و حدیث صحیحین مبین صیغ مطلق است و همچنین قول ابن عبد البر لم یکن سوال الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بالغضبة الاثیاب زیرا که ابن قدامه در غنی روان کرده و در احادیث سابقه دلالت است بر آنکه حنا و
 کتم از احسن صباغات مغیره شیب اند و نیست صیغ مقصور بر ان هر دو صیغه فعل تفضیل دلیل است بر شاکت
 غیر لون هر دو از صباغات در اصل حسن و این بر تعاقب و بر جمع هر دو محتمل است و نیز از احادیث مذکور ثابت
 که علت در شمر و عیت صباغ و تغیر شیب مخالفت یهود و نصاری است و باین رنگد از تحباب غضاب متناکه تر شد
 و عادت شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بالغضبه بود و مخالفت اهل کتاب امر است بدان و این سنتی است که اشتغال سلف
 بسیار شده ابن جوزی گفته قد اختلفت جماعه من الصحابة و التابعین و احمد بن حنبل مرودی را دید که ریش را رنگ
 کرده است فرمود انی لاری رجلا یحیی میتا من السنه و ازین صیغ او خوشنود و گردید و غضاب او دفاوده است یک
 تخفیف شعر از شی متعلق به دوم مخالفت اهل کتاب و مذنب با معنی ان اهل علم تحریم غضاب بسواد است نووی گفته
 الصبیح الصواب انه حرام و من صرح به صاحب الکاوی انتهى و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کون قلوبکم مضمون
 فی آخر الزمان بالسواد کوحمل الحام لای رجوان رایحه الجنة اخضره ابوداؤد و النسائی و اما آنکه حدیث ابن سعید
 آمده کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یغسل لیل البصره یعنی الخلق و تغیر الشیب حدیث رواه ابوداؤد و النسائی پس

چنین متنبه احتیاج برای حارثه احادیث تغیه شیب نیست نه قولاً و نه فعلاً قاضی عیاض گفته اختلاف کرده است
 از صحابه و تابعین در خطاب و جنس او بعضی گفته اند که ترک خطاب افضل است و از آنحضرت صلعم حدیثی در نهی از
 تغیه شیب آمده و آنحضرت شیب خود تغیر فرموده روی بن ابراهیم و ابی بکر و آخرین و ابن عمر و شریک الغار
 گفته در حدیث است من شاب شیبته فنی له نوالا ان یقینا او یخضبها و این محمول است بر خضاب بسواد جمیع البیاض
 انتهى و دیگران گفته اند که خطاب افضل است و جماعتی از صحابه و تابعین من بعد هم خطاب کرده بنا بر ورود اتفاق
 درین باب و اکثر ایشان خطاب میکردند بصفت من هم ابن عمر و ابو هریره و آخرین و مروی است از علی کرم الله
 نیز و جماعتی خطاب نمیکردند و بعضی از عمر بن الخطاب و ابی بن کعبه و عثمان و حسن و حسین و عقبه
 بن عامر و ابن سیرین و ابی بکر و دیگران درین الغار گفته و کانهم لم یسلیم القید لا طلاق الامر بالصبح و التفسیر
 من قوله صلعم واجتنبوا السواد و قوله یکون قوم یخضبون بالسواد احادیثی و فی سنده عبد الله بن کثیر و ابی نعیم
 فاحدیث ضعیف بسببه الصواب کما قال المناوی انه ابن مالک کما صرح ببعض الرواة فی هذا الحدیث و هو ممن
 اخرج له الشیخان فاحدیث صحیح و من ثم قال الشافعی و غیره یحرم الخضاب به ای دلو علی النساء کما صرح به جمع و صوبه لا ذری
 و جری علیه النووی فی شرح مسلم و تحقیق الا لارباب عدوا و اظهار شباب و نحوه ای خبر فیہ و قضیه کلام الماوردی بل صرح
 کما قاله لا ذری حرمت علی المرأة و ان اذن فیہ تحلیل لکن صرح بحلی بخاره لاجله انتهى و طبری گفته صواب آنست که
 احادیث وارده از آنحضرت صلعم تغیه شیب و نهی از آن همه صحیح است و نیست در آن تناقض بلکه امتغیه برای کسی
 که پیری او مانع پیری ابو قحافه باشد و نهی برای کسی است که او را فقط شط باشد و اختلاف سلف و مدین هر دو کار
 بحسب اختلاف احوال بود و آنکه امر نوئی درین باب برای وجوب نیست بالاجماع و لهذا بعضی آنها بر بعضی نکاح کردند
 و حافظ در فتح الباری فرموده که رخصت داده اند در خضاب بسواد طائفة از سلف من هم سعد بن ابی وقاص و عقبه بن عامر
 و حسن و حسین و جبر و غیره و احد و اختیار کرده است آنرا ابن ابی عاصم در کتاب خطاب و جواب داده است از حدیث
 ابن عباس کیون قوم یخضبون بالسواد و آنرا بکمال نیست دلالت و آن بر کراهت خطاب بسواد بلکه در آن اخبار است از
 قومی که این صفت آنهاست و در جواب حدیث جابر و جنوبه السواد گفته که این حدیث در حق هر واحد نیست یعنی بلکه
 خاص با بو قحافه است و آنچه در ابی و ابن ابی عاصم از حدیث ابوالدرداء مر فوفا آورده اند که من خضبت بالسواد و قد
 و نه یوم القیامه پس این فظ گفته سنده لین و لیکن تعقب کرده اند جواب اول آنرا که ترتیب حکم بر وصف شعر بعلیت است
 و قوم مذکور موصوف شده است بآنکه خطاب میکنند بسیاری و لیکن است تعقب جواب ثانی آنکه وی منی است بر آنکه حکم
 بر واحد حکم بر جماعت نیست و درین سلسله خلافی معروف در اصول فقه است در مطلق گفته که خطاب صفت محبوب
 خداست و در کرمیر تفسیرناظرین بدان اشارت فرموده و ابن عباس گفته هر که بخوابد حاجت خود را بپوشاند

حاجت و قضا شود زیرا که حاجت بنی اسرائیل بجلد صفر قضا شد پس ساضن فعل از آن موقوف تر باشد و ذکره التماس
فی شرح الشامل و اول کسیکه خضاب کرد بمنا و کتم بر سیم علیه السلام است و ابن سعد گفته اول کسیکه خضاب کرد بوسه
باحنا عبدالمطلب است و در روایتی مغیره بن شعبه و اما اول کسیکه خضاب کرد بسواد علی الاطلاق فرعون است و اول
کسیکه خضاب کرد در اسلام ابو قحافة است و در او را رسول خدا صلعم و سر او همچو قنار بود و فرمود غیره و شیعی و جنوبه بود
انتهی گویم و در روایت جابر بن زید مسلم آمده اُبی بانی قحافة و الدالی بک الصدیق یوم فتح مکه و سیه کاشتمانه بیاضا فقال غیر
هذا الشیب واجتنبوا نية السواد و ثلثه بضم ثلثه و بفتح آن و بمجموعه گاهی است که بار و گل و سخت سفید باشد و توان گفت
که ظاهر احادیث مذکوره مقتضی استجاب جمع میان خضاب و کتم است و جمع میان آن هر دو موجب سواد صرف باشد و استقبا
عادی یا آنکه از سواد نسی آمده و اگر چه محتمل است که مراد منها استعمال کتم باشد و او بمعنی او باشد بر تخییر و تقابله بمعنی جمع
لیکن روایات این باب با وجود اختلافات همچنین با و آمده و این شکل است و لهذا این اشیر در نهاییه با وجود اعتراض بعضی
این روایت بدان شکل کال کرده تریر که مناوی در شرح جامع صغیر گفته الکتیم بالتحریک نسبت بخیط بالوسمة و خضبت ذکره
فی الصحاح و ورقه کورق الزیتون و ثمره قد الفلفل و لیس هو ورق النیل که درهم و لایشکل بالنسی عن الخضاب بالسواد
لان الکتیم انما یسود منفردا فاذا ضم لثمن لثمنه و صیر الشعیر بن احمر و اسود و النسی عن الاسود ليجت و قيل الواو بمعنی و علی التخییر النسی
لا یجمع و بنا جوبه مدخوله فاخذنا بالانتهی و در شرح شمل گفته الکتیم لفتح تین و مشناه فوقانیة و ابو عبیدة شد و یا نسبت
فیه رة خیط بالوسمة و خضبت به و فی کتب الطب الکتیم من نبات الجبال و ورقه کورق الآس خضبت مدقوقا و له ثمره قدرا
و یسود اذا نضج و یجصر منه و بهن یتصبع به فی البودای ثم قال نفید شارب ان باکر کان یجمع بینهما لا بالکتیم الصرف الموجب
للسواد بصرف لانه مذموم انتهى و قال الیقانی شرح الجامع الصغیر فلذک لکان الخضاب بهما نية و عزیزی گفته و لا یعار
الشی عن الخضاب بالسواد لان الکتیم انما یسود منفردا انتهى و در قاموس گفته الکتیم تحریک و الکتان بالنسی نسبت بخیط بالوسمة و خضبت
بالشعر فیهتی لونه و اصلا و اطلع بالمالکان منه مداد للكتابة و شیخ ابوالحسن سعد مدنی در فتح الودود و علی سنن ابی داود
گفته المراد منها استعمال کل منهما بالانفراد و الا فعد اجتماعهما یحصل السواد و هو نسی عنه و یعمل ان المراد المجموع و النسی عنه السواد
الخاص انتهى و علی قاری در مرقات گفته هو نسبت بخیط مع الوسمة یصیب به الشیب اسود و قیل هو الوسمة و منه حدیث ان باکر
کان یصیب بالثنا و الکتیم و شیبان یراه استعمال الکتیم مفردا عن الخضاب فان الخضاب اذا خضبت مع الکتیم اسود و قد صح النسی عن السواد
و یعمل حدیث علی التخییر و لکن الروایات علی اختلافها بانما و الکتیم انتهى و منی تخیر آنست که گاهی خضاب بخنا کند و لون او حمر
باشد و بار دیگر بکتیم کند و لون آن انضر بود و ایتیان و او بمعنی او برای سه و جهت یکی تقسیم دوم اباجت سوم تخیر
و ظاهر آنست که مراد تفضیل خضاب و تخیر شیب بر غیر آنها باشد نه بیان کیفیت تخییر و عقلا فی گفته الکتیم الصرف موجب
سواد انما بلالی حمرة و انما یوجب حمرة فاستعمالها یوجب ما بین السواد و الحمرة انتهى و میباید است آنچه در صحاح گفته الکتیم

و من العرب عرجل من آل عمران او الكتم و صواب مدین باب قول نهی است کافی المنع بان الكتم ثبت فی صحیحین
 حدیث ابی بکر و عزیزی گفته قد جربنا الكتم جميعا فلم يسهو دلیلیه صفره ایضا و حرمت الی الخضره و نحوها فقط من غیر ان سلیخ
 الی السواد کذا را اینا و شاهدنا علی قاری گفته الظاهر ان الخلط یختلف فان غلب الکتم اسود و کذا ان استویا و ان غلب ایضا
 احمر انتهى و قال ایضا فی قوله قد خضب باینا و الکتم ای حیث ما وصل الی السواد و یونید ما اخترناه ان الواو علی بابها من حی
 والفرق بین الجمع بینا و بین الافراد باننا ان الاول حمرة تغرب الی الصفرة و فی الثانی حمرة تغرب الی الخضره انتهى و شیخ
 عبدالحق دهلوی در لغات گفته ثم المراد من حدیث انما اغضبنا بمجموع ایضا و الکتم او باحد هاتم انهم لم یتمنعوا ان اغضاب
 بالکتم وحده ما لونه و فی بعض النواشی انه اخضر و یعلم من کلام بعضهم انه یوجب سوادا لعلوا و لکن اذا جمع باینا لیسیر حمرا لای
 السواد فعلی بذلک یكون اغضاب بمجموع ایضا و الکتم کذا قیل انتهى و حافظ یافعی اما مشوکانی و ذیل الاطوار نوشته حدیث
 یدل علی ان ایضا و الکتم من حسن الصبغات الی تغییرها الشیب ان الصبغ غیر مقصور علیها لانه صیغه افضل تفضیل علی
 مشارکة غیرها من الصبغات لعمای اصل الحسن و یحتمل ان یکون علی التعاقب و یحتمل الجمع و قد اخرج مسلم من حدیث
 انس قال اغضب ابوبکر باینا و الکتم و خضب عمر باینا ای منفردا و هذا لشعره ان ابابکر کان یجمع بینهما و اما الکتم نبات
 بالین یخرج الصبغ اسود یدل الی احمره و صبغ ایضا احمر فالصبغ بینا یخرج من السواد و احمره و استنبط ابن ابی عاصم من قوله
 صلعم و صوبه السواد فی حدیث جابر ان السواد باغضاب کان من یاد تم انتهى بالجملة از قول مناوی و شرح جامع صغیر و شرح
 شمال و قول عزیزی و قول ابی الحسن سکند و قول شیخ عبدالحق دهلوی و شوکانی که بالاند کور شد بطلان معارضه ابن اشیر
 بجمود تجرب عادی و تخیر حدیسی با وجود اعتراض بصحت حدیث ثابت شد و در خضاب تخضر صلعم اختلاف کرده اند
 اثبات و نفی هر دو مروی شده و روایت مثبت اولی است از روایت نفی و حدیث ابن عمر مدین باب گذشته و
 عدم علم انس سلم عدم وقوع غیبت غایت آنکه وی ندانست و غیر او دانست با آنکه در بخاری دلالت بر خضاب
 وی صلعم است حال آنکه ارشاد نبوی قولاد احادیث صحیحیه مقدم بر فعل اوست حافظ ابن قیم گفته اختلاف کرده اند
 صحابه در اخضاب وی صلعم انس گفته لم یخضب و ابو هریره گفته قد خضب و در روایت دیگر انس آمده رایت شعر
 رسول الله صلعم خضوبا حماد بن سلمه که راوی ان حدیث است میگوید قال عبد الله بن محمد بن عقیل رایت شعر رسول الله صلعم
 عند انس بن مالک خضوبا و طائفة گفته تخضر صلعم کثیر التطیب بود از بنجاموی شریف سرخ گردیده و گمان خضاب
 رفته و در واقع خضاب نکرده انتهى و نیز دهم سلمه هم میگوید خضوب بود باینا و کتم واه ابن ماجه و بخاری ذکر خضاب و کتم مدین
 روایت نکرد و یحتمل که بخلط طیب احمر شده باشد یا آنکه اشعار بدن بطول عبدالفضال هم مانع حرمت میگردند و طبرانی گفته
 که روایت شاه خضاب محمول بر بعض احیان است و روایت نفی محمول بر اکثر و اغلب حال و اما استعمال بر حال جنار و
 دست و پای خود پیشش افغی گفته حرام است بر مرد و قنطیر حکما و النووی فی الترویضه و صحیح به القاضی حسین ثم تلخیص البیوی

واقعه کلام الاحیاء ثم ابو الفتح العجلی فیما کتبه علی الوحیرو الموسط ثم ابو عمرو بن الصلاح و گفته استعماله فی غیر ذلک المصنوع
 ان کان من جملة من جازوا ان کان ازنیة و لشل ما یقصد النسوان فهو غیر جائز و فاعله سندرج فی حیز المشبهین بالنساء
 الملعونین علی لسان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم و محرمین او یند ابو الحسن اصمعی در قنای و اسمعیل حضرمی و ابن علقمة و منی و محب
 طبری و شرح تنبیه جمیلی و ابن الرفعه و در کفایه و ابن النقیب و مختصر کفایه و نشای و در متقی و اذری و در توسط و اسنوی
 عیامات و ابو ذر عرقاوی و در تحریر و ابن ملقن و در مجاله و عمده آری غضب یدیه و ارجل مزوجہ جائزست تمیما بانحاء و مراعی
 و ابن قاضی شبیه و در میری و جلال علی و شرح منهل و ابن مقرئ و مختصر و منه و حافظ ابن حجر و تمیذا و ابو زکریا انصاری
 و صاحب کتاب الانوار و صاحب کتاب البکر و کمال رواد و در کوب و ناشری و در الصیاح و قول محمد و الله اسمعیل حضرمی قول
 ربی که یکل ذلک للرجل مطلقا ضعیف و شاذ است اگر چه صاحب خباب از اختلا گفته و ماوردی و رافعی و غیره ما تبعاله
 بدان رفته زیرا که محبت در مانحن فیه دلیل شرعیست نه تعلیل و ای بعضی افراد است معلوم نیست که جنین در دوسه احد
 از اصحاب ائمه اند ما هبش فنی بخوان آن رفته باشد این منقول مخالف حکم و نقل ازین فحول علای اصول است و نووی و شرح
 مذهب اسیطارین سلسله بادل کرده و بدیل حدیث اش انس ان النبئی صلی اللہ علیہ و آله و سلم نمی ان یترک طفل الرجل رواه اشیخان نووی گفته ما ذاک
 الا لئلا یلزمه لارینه و اعنا فی ذلک کالزعفران و عن ابی ہریرة ان النبئی صلی اللہ علیہ و آله و سلم انی یحنت قد غضب یدیه و جلیه بانحاء فقال ما بان
 فقیل متشبه بالنساء فام یفنی الی النقیع بالنون الحدیث رواه ابو داود و اگر چه در سندش مجهول است لکن تعدد است و حافظ
 ابو موسی صهبانی در کتاب الاستغنا فی معرفة استعمال الحنا این سلسله را با دله مستطافا هر اسیطه نموده و اما حدیث ترمذی رابع
 من سنن المرسلین انما و التطیر السواک و الکاح پس استلال بدان ناتمام است زیرا که جناد و خدیث بیای تمحیه است بنون
 و بنون تصحیف است چنانکه نووی و شرح مذهب و صهبانی در استغنا بدان تصریح کرده اند و گفته اتفقوا علی لفظ الحیا و کذا
 اورد الطبرانی و الدارقطنی و ابو الشیخ و ابن مندہ و ابو نعیم و غیره من احفاد و کذا فی سند الامام احمد و گفته ان البیضا و
 محفده و اگر فرض کنند که جناد و بنون است نه بیاتام فمفید مدعیست زیرا که از وی استعمالش در دست و پا و سایر بدن
 مفهوم نمی شود غایت آنکه مطلق باشد و مطلق محمول شود بر تنقید و افاد و کند استعمال حنار را در تفسیر شیب و کحیه و راس پس
 زیرا که در مطلق شمول نیست مگر بر بدل نیست عام که در آن دخول تخصیص ممکن باشد و اگر غیر مذکور عام است عام در ذوات عام
 و اکمله نباشد بلکه سند و متن حدیث مختلف نیست و جامع میان دو دلیل یا اولی محکم است اخذ یکی و الفا و دیگری نمیرسد
 و اگر فرض کنند که نیست جمع میان این حدیث و حدیث ابن مشهین بنیسا پس تقدیم ثانی بر اول واجب است زیرا که
 اصح است از آن و مذیب ابو حنیفہ نیز حرمت استعمال جناد و یدین و جلین و سایر بدن است چنانکه در کتب اصحاب
 مصرح است نحو کانی ح در و بل الغام گفته و اما غضب الیدین و الجلین و سایر البدن فلم یرد فی ذلک شی ثبت به بحجة
 بل هو مختص بالنساء منہی عنه بالا حدیث الصحیحة و لم یثبت عن احد من الصحابة انہ غضب یدیه و جلیه او شینا من بدن بانحاء

لقصد الزينة ولا كلن ذاك معروف عند العرب ولا عند السلف بل كانوا يعيبون فاعلموا ان يقولون لا يجل ايهم
 استه كيتون بذلك عن ارتكابه الفاحشة وكونه مفعولا به وقد كان يفعل ذلك المختون في ذلك العصر دون غيرهم وقد فاهم
 صلعم عن الاحتياط بالمسلمين وانما قال بعضهم من ان المختن في عصر الصحابة وما يقاربه لم يكن فيهم فاحشة بل مجرد كسر عظام
 ولين كلام معلل ذلك بان حصية اللوطية لم تكن موجودة في العرب ولا تركبها احد منهم ولا يعيب بعضهم بعضا ففاسد بل قد كانوا
 يذكرون عن بعضهم ذلك كما تقدم في ابى جيل بل قال حسان بن حيوة انت معتبه لعن الله وذو جها معها
 هند اطلق طيلة البض اقبلت وقصة الى احد بابيك وابنيك يورذي بدنه ويحك المستوه
 يعطى ديرة شنان مكة عير ذي ستره وقد ثبت عن بعض اخفاء الراشدين من الصحابة انه حرق لوطيا انتهى بهم
 وى رحمه الله تعالى ودر كتاب بل جرا على الازبا نوشته واما خضبا المدين والجلين فلم يرد في ذلك شئ ثبت به اجماع
 بل كان من صنع النساء وكان من تشبه بهن من الرجال يفعل ذلك كما هو معروف وقد ثبت انتهى عن التشبه بالنساء والوعيد
 على ذلك انتهى ودر بخاري وغيره است لعن الله المختن من الرجال والمترجلات من النساء وروى ابو داود وسكت عليه ان
 عايشة قيل لاما ان امرأة تكبس النعل فقالت لعن رسول الله صلعم الرجل من النساء التي المشبهة بالرجال في زيهم وملبهم ودر
 حديث آده لعن الله الرجل ليس لبسة المرأة والمرأة تكبس لبسة الرجل وكيسه بالكسر نام بيئت ست وبلغ اسم كيبا
 وتزدناني ست از عايشة كه گفت اوست امرأة من واد ستر يدي بكتاب الى رسول الله صلعم فقبض يده وقال يا
 ادرى ايد رجل ام امرأة فقالت بل يراة فقال لو كنت امرأة لغيرت انظارك قال بوداود يعني باخنا ومؤيد است
 روايت فاين الحنا محب طبري گفته ودين روايت دليل صريح است بر آنكه خضبا يدين بخنا نمجلا چیزی ست كه زنان
 ملازم است آن هستند و نمجلا غالب زينت ايشان ست ورنه ذكر آن در مقام فرق ميان مرد و زن خوب نيست شاخ مصحح
 بعد ذكر اين حديث گفته خضبا دست مندوب ست براي زنان تا فرق باشد ميان كف النساء و كف رجال و آن
 حرام ست بر مردان غير عذر و فاعل و تشبه بزنان داخل در وعيد و در حديث متشبهين ست انتهى و در حديث عايشة
 ان هند انت معتبه قالت يا بني الله يا يعني قال لاحق تغيري كفيك كانما كفاسيع رواه ابو داود وسكت عليه مصحح
 للاحتجاج و لهذا محب طبري گفته فيه دلالة على ندب الخضاب للمرأة ولو خلية فراقبنا و بين كف الرجل وعلى انه محظور على
 الرجال انتهى وقال الزكشي في الناحية استجاب عن تخلية لخير ابى داود و كذا ترجم عليه اهل الحديث وفيه فائدة اخرى
 و هو انه لا يستحب التعميم بل يكفي خضبا لافقا انتهى حاصله و احمد و ابو داود و دولسي روايت کرده اند كه ان عايشة سئلت
 عن الحنا فقالت كان جببي صلعم لعنه و بكرة رية ليس بحرم عليك بين كل حيفتين او عند كل حيفته و في رواية لابي داود
 فقالت لا باس به ولكن اكره كان جببي صلعم بكرة رية من ذريه كويد و قد وقع لنا هذا الحديث وليس عليك اخواتي يا مختن
 محب طبري گفته في قولها عليك دليل مشهور تحريره على الرجال انتهى گويم در لفظ عجمي لونه دليل ست بر آنكه خنا از زينت ربا

نه از مردان و زینت و در رنگ ست نه در بوی و لذت اول اخوش و دیگر را تا خوش و شادی مسلمانی است تعالی علیه علی که
و بارگ و سلم و طاهر کلام عایشه است که وی ترک استعمال حنا میکرد بر رعایت تادب با وی صلعم و خونت تا وی اواز
سیح وی بنا بر این محبت نبویه و اختلاف کرده اند در آنکه علت نبی تر عفر برای مرد چیست بعضی گویند سیح او ست زیرا که
از طیب نساست و لهذا از خلوق زجر فرموده و بعضی گفته اند لون او ست و هر صفت محق باشد بران و تهنه است
که علت مرکب ست از سیح و لون هر دو زیرا که از زینت خاصه زنان ست و درین جن محق باشد بوی خضب بخنا بکار اولی
محرمست باشد بنا بر تحمیر لون خلقت بچیزی که زائل نشود و شستن و تغییر او از اصل خلقت با نچه لائق شما ست مردان نیست
و مؤید کافق ست قول یحیی و تبعه النودی بحر ست محض فرموده عفر بنا بر ثبوت نبی از ان بلکه مبالغه کرد آنحضرت صلعم در جبر
از مصفر تا آنکه امر فرمود لابل و را با حراق بستی گفته و اباده الشافعی له سبها دم صحت نبی عنده فیه کما صرح به فحیث صح فیه
صار بهو ندیه و صایه انتی و سید علامه محمد بن اسماعیل امیر در شرح جامع صغیر گفته احادیث و ریجا عام اند بخضب اطراف غیر
و گن بعضی حمل کرده اند آنرا بر خضاب شیب زیرا که آنحضرت صلعم امر فرمود بتغییر لون شیب و حرمت یا که امر بتغییر
اطراف و منحنی خضب انفی کرده و می توان گفت که نفی او بنا بر تخفیف کرده نه بنا بر اختضاب و کیفیت که در سنن ابوداؤد
و تاریخ بخاری آمده اند ما شکلی الی رسول الله صلعم احد و جانی رحلیه الا قال خضب باخنا و فی الترمذی عن علی بن ابی رافع
خادم النبی صلعم قالت کان لا تصیب النبی صلعم قرحه و لا شوکه الا وضع علیها الخنا و در بخنا تامل کردنی ست زیرا که این قول
و وضع برای حاجت و تداوی بود و آن مباح ست و سخن دران ست که قصد زینت کنند انتی و لهذا محب طبری یدین سار
جسد را در غدر محق بر طین کرده و سنذری گفته احدیث مضطرب الا سناد و لم یکن فلا تقوم با حجة و اخرج الترمذی و ابن ماجه و
ابونعیم فی الطب و ابن الاثیر فی الصحابه عنها قالت ما کان یكون رسول الله صلعم قرحه او کبته الا امرنی ان اضع علیها الخنا قال
الترمذی حدیث حسن غریب قال غیره و فی اسناد همام فی الذی قبله و این جواب که نفی از وجه منشت بودن او بوده نه بحسب
اختضاب پس در حدیث ابوداؤد آمده آتی بخنث قد خضب یدیه و رحلیه باخنا فقال ما بال هذا فقیل یا رسول الله یتشی النساء
فامر به فنفی الی التبیح احدیث و اگر چه در سنن این حدیث مجهولی هست لیکن او را عاضدی ست فقدر واه البیهقی صح و آیه
عبید الله بن عبید بن الحیار عن عبد الله بن عدى الانصاری الصحابی عنه صلعم میناه و رواه مرسل عن عبید الله بن النبی صلعم
ذکره فی المجموع و در وی بر تقدیر کسر بخنث دلالت ست بر آنکه وی تخفیف نفس خود بتبیه در زنی مختص بزنان فحشوت
میکنند مثل کسر در شی و سخن و ناز و انداز و غیج و دلال و تحقیر و شهر فتح بخنث ست و نفع بنون موضعی ست برست بیل
از مدینه و دران دلیل ست بر ابعاد و سافت مدید و بر تحمیر خضب مذکور زیرا که معنی تشبیه بزنان جز این صورت ظاهر نشود
و سیاق دال ست بران و اگر غیر خضب را تشبیه نساست و دارند قول ابو هریره را وی که قد خضب یدیه و رحلیه فضول غیر
سائق باشد مگر این جمله صفت بمقید با قبل خود ست و صفت برای تخصیص باشد یا توضیح و اینجا برای اول ست زیرا که

موصوف او که مخت است مکره است اظهارش بر ذی خضاب و ذی ترقیق در کلام و ذی تکسر و تنی و ذی جبران می آید
پس اگر مجالش میگذشت مراد بدان معلوم نمیشد پس تخصیص کرد و اورا یکی از مدلولات که آن خضاب میاست این تخصیص
مخرج بقیه انواع اوست و از اینجا ثابت شد که این مخت منجمه انواع مخت همین خضاب میکرد و مراد تشبه او با نسائین
تلبس او خضاب است که ظاهر بود و روی و لند محتاج نشد آنحضرت صلعم بسوی مینه بران و حکم بر ظاهر و شایده فرموده ام
بنفی کرد و آنرا تعزیر کرد و گردانید و از اینجا ظاهر شد فساد قول حضرمی نیز که سبب نفی تکسیر بدن و رقت کلام بود زیرا که در
حدیث دلالت برین مثبت الا اشاره لفظ تشبه بالنساء و این اشاره معارض دلالت ظاهر حدیث نمی تواند شد بلکه
مفاد این اشارت آنست که چون همین خضاب است و با سبب نفی شد تشبه در انواع دیگر سبب مزه جرئت لعنت
و چون دلالت روایت بر بودن خضاب یدین و رطلین از زنی النساء مقرر شد قول بحرمیت و منع اباحت آن برای
رجال تعین گشت و مندرفع گردید قول قائل که شاعت باخراج مخت بنا بر خضاب نبود بلکه سبب خنوث بود و اگرچه
مختل است که تنها همین خضاب سبب باشد یا با ضمیمه دیگر لیکن محب طبری گفته اصل عدم ضمیمه است پس صاحب جاست
اوست و سید علامه محمد بن اسماعیل بن خنوزیر گفته قد اختلف العلماء فی خضاب غیر الشیب بانحاء کالیدین و الرطلین بغیر ذوقه
فقال العجلی من اصحاب الشافعی انه حرام و تجلن و ی و قد اورد الری عدة احادیث فی اباحتها بل فی استحبابها و لكنها ضعيفة
الا ان الاصل الجواز و التحريم لم یقم علیه دلیل و ما ذکره المانعون من التشبه بالنساء ممنوع اتنی گویم دلیل تحریم از سابق معلوم
شده پس قول حضرت سید علیه الرحمه درین محل مدخول است و لند اسنادی صحیح گفته و هنا جوبه مدخوله فاحذر بان اتنی و شیخ
علامه حسین بن محمد انصاری که بتا در مخرج سطور در علم حدیث است درین باب درین نزدیکی رساله نوشته سسی بفتح الکاف
الجواد فی مذنب تفسیر شیب بان خضاب فی الراس و اللحية بانحاء و لکنم و غیره امان الالوان و تحریم ذلک بالسواد و در ان تفصیل
لائق و بسط فائق و حکم این سکه کرده و پرده از روی کار برداشته جمیع مجوزین خضاب در یدین و رطلین جلال و سایر
بدن اجوبه شافیه گفته و ایضاً خطای مخطئین نموده فن شاء تفصیل بذالبحث طایر رجایها و لیعمل علیها فانها نفیسه
جدا و با استدلال متوفیق سوال مفتاد و خیم مردان را تحلی بذهب و فقه یعنی زرو سیم جائز است یا نه جواب
حکم این سکه در چند وجه منحصر است اول آنکه در حدیث ابو موسی مرفوعاً آمده ان النبی صلعم قال حل الذمب و المحرم
للاناث من امتی و حرم علی ذکور ما خرج به ابو داود و الحاکم و محمد و الطبرانی و در سندش سعید بن ابی مبدست از ابو موسی
ابو حاتم گفته اند لم یلقه و قال الدارقطنی فی العلل لم یسمع سعید من ابی موسی و قال ابن حبان فی صحیح حدیث سعید بن ابی موسی
معلوم لا یصح الذمب و المحرم جوامان علی ذکور امتی اخرج بالنسائی و احمد و الطبرانی و الترمذی و زاد و اصل الاناث هم و ترمذی
تصحیح این حدیث کرده و و افقه علی تصحیح الفاظ این حزم مع انه لم یقف علی کتاب الترمذی و لاعرفه و رواه الدارقطنی
فی العلل عن ابن عمر بن عبد الله بن عمر بن سلم بن عبد الله بن عمر بن نافع و قال الصمغونی نافع عن سعید بن ابی هند عن ابی نوحی قد

فوسب در موضع خاص از بدن که آن اصح است بلکه تاثیر خاصی بودن و اولیه است پس هیچ یک از این دو مذکور در این جو
عشره مقرر شد که علیه ذهاب علی الاطلاق حرام است بر حذر آن اما حدیث اول که در وجه اول مذکور شد پس باین جهت که
در آن تصریح است تحریم و اما حدیث مذکور در وجه سوم پس بنا بر تصریح یا بضمی که علیه ذهاب نخواهد شد همچنین و حدیث
مذکور در وجه رابع و شل اوست هر دو حدیث مذکور در وجه خامس و اما حدیث مذکور در وجه ششم پس در آن تصریح است
بأنکه اه تعالی لباس آن در جنت حرام ساخته برای متعلی بدان در دنیا و اما حدیث مذکور در وجه هفتم پس در آن صراحت است
بنهی از آن و همچنین و حدیث مشأرا الیهما در وجه ششم و حدیث مذکور در وجه نهم و اما حدیث خاتم پس بنا بر علت خصوصیت قضیه
عدم فرق میان خاتم و غیر او صرح بودن وی جبره از نار و در اصول مقرر شده که نمی از چیزی یا و عید بران بدذاب یا بدخول
یا بحرام بودن جنت بر فاعل او هر واحد از اینها مقتضی تحریم اوست تا با اجتماع اینها چه رسد یا زدیم آنکه ترندی از طالب
بن حمیرا ز بودن عبدالله بن سعد بن جده مزید به روایت کرده که گفت دخل النبی صلعم یوم الفتح و علی سیف ذهاب فضة قال
طالب فسالت عن القبیعة فقال كانت قبیعة سیف فضة قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و یکذا ساقه الکافض فی التلخیص
و لم یحکم علیه بل اقصر علی نقل تحریر الترمذی له و قد قال فی التقرب بالفظ طالب بن حمیرا بطله و حمیرا صغر العبدی المصری صدق
من السابعة و قال فیہ ایضا فی ترجمه بود بن عبدالله العبدی مقبول من الرابعة انتی و برین تقدیر این حدیث حسن باشد
چنانکه ترمذی گفته و معارضه کرده بدان احادیث متقدمه را در بعضی انواع علیه که آن علیه سلاح است لیکن در اینجا چه
وارد شده که اصح از این حدیث است و در آن تصریح کرده شده است که قبیعة سیف و می صلعم یوم بود اخرج اهل السنن من حد
السن ان قبیعة سیف صلعم كانت فضة و هو من روایة جریر بن حازم عن قتادة عن انس و رواه هشام عن قتادة عن سعید
بن ابی الحسن مرسل و یصح المرسل احمد و ابو داود و النسائی و ابو حاتم و الترمذی و الدارمی و البیہقی و قال تقدیر جریر بن
ابی حازم قال الکافض لکن اخرجه الترمذی و النسائی من حدیث هام عن قتادة عن انس و ل طریق خیر نه رواه النسائی
من حدیث امامه بن یسمل بن صنف قال كانت قبیعة سیف رسول الله صلعم من فضة و ساقه صحیح و رواه الطبرانی فی الکبیر
من حدیث محمد حمیرا حدیثا ابو الکلام الصقل حدیثی مرزوق الصقل انه صقل سیف رسول الله صلعم و الکافض و كانت القبیعة من
فضة فمذا ان صحابیان قد رفعا کما رفعه جریر بن حازم علی انه لو لم یکن فی الباب الا حدیث انس مع الاختلاف فی فیه ایضا
لکان الرفع زیادة یجب المصیر الیهما فن علم حجة علی من لم یعلم و لایسا قد تابع جریر بن حازم علی رفعه هام لکن الشان فی مخالفة
هذه الاجاد و المصحة بان قبیعة سیف صلعم كانت فضة و حدیث طالب بن حمیرا الذکور سابقا مع تصریح بعد تمام حدیث
بانه ساقه عن قبیعة سیف فقیل له كانت فضة فان لم یعتبر نه الخی لفة و قلنا الروایة المصرحة بالذهب الفضة مشکو علی
زیادة مقبولة و لایسا و لیس فی حدیث طالب بن حمیرا ان الذهاب کان علی القبیعة بل علی السیف فلا منافاة بینه و بین
الروایات المصرحة بان القبیعة كانت من فضة فان القبیعة هی التي تكون علی راس قائم السیف و ظرف مقدمه و قیل

تحت شهادت السیف و قبل ما فوق المقنع و علی کل حال فالتبیین موضع خاص من السیف فلا تعارض بین الروایات
 و وارد هم آنکه کیفیت جمع میان احادیث متقدمه معصوم و تحریم ذنب یا کمتر مدبران و میان این حدیث که از مسلم
 دخل یوم القمع و علی سیف ذنب و فتنه آنست که اهل اصول تصریح کرده اند آنکه امر وی صلعم بخیزی یا بنی از چیزی
 باز ترک مامور بفعله یا فعلی بنی عن فعله اگر از ان جنس است که شخص بامت است و شامل آنحضرت صلعم نیست نه بطریق
 تنصیف و نه بطریق ظهور چنانکه مثلاً بفرمایند لا یعمل لاحکم اولاً تفعلوا او افعلوا و هذا حرام علیکم او واجب و حرام علی الامة
 او واجب علیها پس درین صورت معارضه میان امر یا بنی او صلعم برای ما و میان فعل یا ترک او که مخالفت امر یا بنی او است
 نیست و اگر وجوب امر یا بنی شامل وی صلعم است بطریق ظهور مثلاً چنانکه بگوید یفعل کل مسلم کذا او لا یفعل او هذا واجب
 او حرام علی السلیمن و المؤمنین پس فعل وی صلعم چیزی را که از ان جنس می کرده و ترک او چیزی را که بدان امر فرموده مخصوص است
 از ان عموم و این فعل و ترک از خصوصیات وی باشد و اگر مامور به و بنی عنه وی صلعم و نحوهما تناول دست علیه صلوة
 و السلام بطریق تنصیف چنانکه بگوید امرت او امرتم بکذا و نهیت او نهیتیم عن کذا یا واجب علی و علیکم او حرام علی و علیکم
 باز چیزی کند که مخالف این قول باشد پس این فعل نسبت وی صلعم ناخ امر یا بنی متقدم باشد و کذا نحوهما و این قتی
 که دلیل تاسی بوی صلعم در ان کار که از کرده و در ان ترک که از اجابت آورده است ظاهر شود و اگر دلیلی دلالت دارد بر
 تاسی بوی صلعم این فعل ناخ خواهد بود و برای امر وی متقدم مخالفت در حق وی و در حق است یا دلیل باشد بر جواز رجوع
 فعل یا ترک و چون این قاعده شناختی پس توان دانست که در دخول وی صلعم در نسخ بعضی که بران زور و سیم بود دلیل بر تاسی
 بوی صلعم درین باب نیست پس مخالف احادیث داله بر تحریم تعلی بذنب نباشد توان گفت که اولاً تاسی عام آنکه قولنا
 لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله
 تعالی و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و نحو ذلک زیرا که اولاً تحریم تعلی بذنب یا امت خاص
 مطلق اندازد لئلا تاسی عام پس مخصوص بهما باشند و اهل اصول بدان تصریح کرده اند و میان عدم این معارضه و کیفیت
 تخصیص و بعضی آنرا آنست که این حدیث را با حدیث مذکور در وجه اول خود هیچ معارضه نیست زیرا که در ان تصریح بر تحریم
 بر ذکورا است و آنحضرت صلعم از ذکورا است نیست چه مضاف غیر ضاعف الیه باشد و است همان است که موتم
 و متبع است و او امام متبوع است و امام غیر موتم و تابع غیر متبوع باشد و امام و حدیث مذکوره در وجه دوم شمار الیهما
 در وجه ثامن پس نیست در انما مگر مطلق نبی اگر مخاطب داخل در خطاب و معارضه نیست و اگر داخل است پس این جزو
 شامل او نیست بطریق ظهور پس تعلی سیف وی صلعم متصل و درین امر خاص یعنی علیه نه مطلق است او باشد و اما حدیث
 مذکور در وجه سوم پس اگر صیغه عموم در قول وی صلعم من احب این حکایت حبیب الله شاملی و بی مانند و نیز شامل جمیع
 انواع علیه فخواهی خطاب یا بمن خطاب پس حدیث تعلی سیف او صلعم تخصیص وی باشد و اما در حدیث مذکور در وجه

رابع در نمی توان از حلیه ذهاب پس اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله داخل است هیچ غیر خود از مسلمانان بغضای خطاب تا حلیه
 نیست وی مخصوص او از عموم دلیل فحوی است و این مخصوص باشد از عموم و حدیث مذکور در وجه پنجم بنا بر سیئه عامه که در
 هر دو است بطریق ظهور و اما حدیث مذکور در وجه سادس پس نیست معارضه زیرا که خاص است بآیت و همچنین حدیث مذکور
 در وجه سابع زیرا که خطاب غیر او است و اما حدیث مذکور در وجه تاسع پس سیئه شامل اوست بطریق ظهور و در صورت
 تخلیه سیف نبوی مخصوص وی صلعم باشد درین حلیه خاصه همچنین آنچه در وجه دهم ذکر یافته زیرا که تعلیل با کفر خاتم ذهاب
 انگری از آنست شامل اوست و درین صورت تخلیه سیف و ذهاب مخصوص وی صلعم باشد درین نوع خاص بنا بر آنچه
 تقریر کردیم از دلالت اوله بر تحریم حلیه ذهاب بر عموم و از اینجا ثابت شده که تعلی بذهاب حلال نیست خواه حلیه متصل بدن
 باشد مثل طوق و سوار یا میان هر دو حامل بود مثل منطقه ذهاب حلیه سیف و درع و عینیه و سرچ ذهاب و جیفه ذهاب
 که بر دستار و کلاه بگذارد بغیر فرق میان قلیل و کثیر چنانکه در حدیث حر بصیده گفته شده و جاعل سیف یا درع یا عینیه
 یا سکین یا جیفه حرفی از حروف معروفه ذهاب جاعل زیاده بر حر بصیده است و هر که گفته حلیه سیف رجل و درع و خنجر
 حلیه رجل نیست پس وی مخالف لغت و شرع و عرف گفته زیرا که گردانیدن حلیه بر شمشیر کار و دگر بند و سرچ و خنجر آن
 برای تزیین و آرایش و زیبایش باشد و اما تزیین جماد پس نیست از آن چیز که عقلا قصد آن نمایند مگر زراداده اتفاق و شی
 ثمن آن و این کار صاعده و باعد اهل تجارت است نه صنایع لابس سلاح و مترین بدان و با آنچه بروی از حلیه است و اگر حلیه
 چیزی که میان او و میان جسم مانع اتصال نیست حلال می بود البته سوار ذهاب که در نش مثلاً یک طل باشد هم حلال شد
 نزد جعل چیزی مانع اتصال میان او و میان جسم وی از ثوب یا جلد یا نحو آن یا بر صغیر از فضا و نحو آن و باین قائل نشود
 آنکه فهم لغت عرب دارد و مقاصد شرع را می شناسد سیزدهم آنکه دلیل دال بر تحریم استعمال ذهاب و فضا نهی نیست بلکه
 حدیث صحیح مجمع علیه و آنچه در معنی آن وارد شده از دیگر احادیث صحیح مخرج است تحریم اکل و شرب در آن و در سیم و بر آن
 تو عدا مه بآنکه فاعل او مجرب زنا جرم در بدن است و این دلالت نمیکند بر الحاق سایر منقالات این هر دو نه بغضای خطاب
 و نه لحن او و نه بطلان وقت و نه بقتن و نه بالترام و همچنین نیامده چیزی که دلالت کند بر منع اتحاد آنیه ذهاب و فضا بر
 غیر اکل و شرب و این وجه برای آن ذکر کردیم تا کسی گمان نکند که این حلال نیست قیاساً بر تحریم حلیه یا بر تحریم اکل و شرب
 چهاردهم آنکه در چیزی از احادیث آنچه دلالت کند بر تحریم فضا موجود نیست پس واجب بقای او بر صل باشد که آن حلال
 است صحاح للبرایة الاصلیه و عملاً بالعمومات القرآنیة قل من حرم ذبیحة الله التي اخرج لعباده وهو الذي خلق
 لكم ما فی الارض جمیعاً و نحوها و این عمومات زیاده گردانید و تا کید را در حدیث مذکور در وجه سوم لفظ
 و لکن علیکم بالغفۃ فالغفۃ ما اقبل شد درین حدیث تعلیل بر نفی از انواع سیم و لیس آن بر برکت از بیات لیس وارد
 شده و آنچه دلالت دارد بر جواز بعضی انواع حلیه فضا و آن مؤید این اصل و این عمومات است مثل حدیث آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله

خاتمی از فضیله و ایشوی آنجا که در حدیث بریده نزد اهل سنن است قال جابر بن عبد الله النبی صلی الله علیه و آله
من حدیثی فقال لی اری علیک حلیة اهل النار ثم جاء وعلیه خاتم من جعفر و فی رواية من شعبة فقال مالی ابجد کتاب راکم
الا حننام ثم جاء وعلیه خاتم من ذهب فقال لی اری علیک حلیة اهل الجنة فقال من ای شیئ اتخذة قال من و برقی قال الخضر
بهذا حدیث غریب و فی اسناده عبد الله بن مسلم ابو طیبة السلی المرزنی قاضی مرو عن عبد الله بن بریده و غیره قال ابو حاتم الرازی
یکتب حدیثه و لا یخرج به کس من جمیع انواع حلیه و لبس و استعمال و انتفاع بفضله حلال است خارج نیکند او را ازین حکم مگر آنچه
خاص کند آنرا دلیل مثل احادیث مصرحه بتحریم اکل و شرب در صحاح فضله و نتوان گفت که ابو داود و از حدیث ثوبان
روایت کرده اند مسلم قدم من غزاة و کان لا یقدم الا به اذین یقدم بیت فاطمة فوجد با قد علفت ستر علی یاها و حلت
احسین بقلبین من فضة فقدم فلم یدخل علیها فظننت انه اما ساعدان یدخل الا الذی رای فنتکت الستر و کلت القلبین
عن الصبیین فانطلقا الی رسول الله صلی الله علیه و آله فیکیان فاطمة نهما و قال یا ثوبان اذ هیب بهذا الی آل فلان ان اهل کره ان یکلم
طیبا تم فی الحیوة الدنیا یا ثوبان اشترا فاطمة قلادة من مصعب سوار من حلیج زبر که خود آنحضرت صلی الله علیه و آله در نجیث ایضاح
کرده که وی مکروه داشت برای اهل خود اکل ایشان طیبات خود را در حیات دنیا و ارشاد کرد ایشان را بسوی زهد
در وی و نیست در نجیث آنچه دلالت کند بر منع آن هر دو جزنا و منع غیر ایشان پانزدهم آنکه رخصت داد رسول خدا
صلی الله علیه و آله در لبس ذهب مقطعا چنانکه در حدیث مذکور در وجه نامن گذشت و نیز رخصت داد عذرا بن سعد را وقتی که مقطوع
شد یعنی او در روز کلاب که انقی از ذهب بگیرد از حبه ابو داود و الدسانی و الترمذی و حسن کسین این بیرو حدیث و آنچه
وارد بمورد اینهاست باینها تخصیص عموما متقدم می توان کرد و لیکن که آنجا ذلت از ذهب و دندان از علیه که بدان
اراده زینت میکنند نیست بلکه از قبیل تدای و انتفاع مباح است پس نیست معارضه در میان او و در میان احادیث
مصرحه بتحریم حلیه و شوکانی نج را که بیک و هشتم شیخ من است درین باب رساله استقلال موسوم بالوشی المرقوم فی تحریم حلیه
الذهب علی العموم بود است و این وجه از اینجا است باز یاد است بعضی فوائد و باله التوفیق سوال پنجم و ششم
حکم استعمال آوند های زر و سیم و طلا چیست جواب اکل و شرب در او ای ذنب و فضله منعی عنه محرم است عن حدیث
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تلعبوا بالحریر و الدیلمج و لا تشربوا فی آنية الذهب و الفضة و لا تأکلوا فی صحاف فانها
لهم فی الدنیا و لهم فی الآخرة متفق علیه در تحقی گفته و هو بقیة الجماعة الا حکم الاکل منه خاصة انتی ابن منده گفته مجمع صحیحه
و صحاح جمع صحفه است که خود تر باشد از قصه جوهری از کسانی آورده که گفت اعظم القصاص الجفقه عمل القصعة
فیما تشیع العشر ثم الجفقه تشیع الثمن ثم المسکله تشیع الرجلین و الثلاثة و حدیث دلیل است بر تحریم اکل و شرب در او و اندک
زر و سیم اما شرب پس باطل و اما اکل پس داود و آنرا باند داشته و حدیث را نیست بر وی تو و می گفته صحاب با
گفته اند که منعقد شده است اجماع بر تحریم اکل و شرب سائر استعلاات و آوند زر و سیم مگر بدای و ای از او که فقط در

تحریم شرب است و شاید که او را حدیث تحریم اکل زرسیده و قول قدیم شافعی و عراقیین که قائل بکراهت اند
نه تحریم و از آن جمیع کرده و صاحب تقریب هم آنرا مأول ساخته و محل بر ظاهرش ننموده پس ثابت شد صحت دعوی
اجماع بر تحریم او و نیز نقل کرده است اجماع را ابن منذر بر تحریم شرب و در آئینه ذهب و فقه مگر از معاویه بن قرة و در
جواب از طرف قائلین بکراهت گفته اند که این حکم بنا بر تزیید است نه تحریم بدلیل قوله اهل الطهر فی الدنیا و لکم
فی الاخرة و این جواب مردود است بحديث ام سلمه رضی الله عنها ان النبي صلی الله علیه و آله قال ان الذی یشرّب فی آئینه الفضة انما
یحجر فی بطنه نار جهنم تنقی علیه و سلم ان الذی یاکل او یشرّب فی اناء الذهب و الفضة و اخرجه ایضا الطبرانی و زاد الا
ان یتوب و قد تفرد علی بن مسهر بزيادة اناء الذهب لثابتة عند مسلم و عن عائشة عن النبي صلی الله علیه و آله قال فی الذی یشرّب فی اناء
فضة کانما یحجر فی بطنه ناراً رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی فی العلل من طریق شعبه و الثوری عن سعد بن ابراهیم
نافع عن امرأة ابن عمر ساءما الثوری صفیه و اخرج حديث شعبه ایضا ابو عوانة فی صحیح بلقیط الذی یشرّب فی الفضة کانما یحجر فی
جوفه ناراً و فیه اختلاف علی بن خلف فقیل عنه عن ابن عمر اخرجه الطبرانی فی الاصفیر و علاء بن زرعه و ابو حاتم و قیل عنه عن ابی هريرة
ذکره الدارقطنی فی العلل ایضا و خطاه من رواية عبد العزيز بن رواد قال و الصحیح فیه عن نافع عن زید بن عبد الله بن عمر عن
عبد الرحمن بن ابی بکر عن ام سلمة قال انما یحفظ فرج الحدیث الی حدیث ام سلمة و عن البراء بن عازب قال انما نزل رسول الله صلی الله علیه و آله
عن الشرب فی الفضة فانه من شرب فیها فی الدنیا لم یشرّب فیها فی الآخرة مختص من حدیث مسلم و امثال این روایات مذکور
و در و دو عید شدید بران مفید حرمت آنست که تقرر و اما سایر احتمالات پس حرام نیست و قیاس بر اکل و شرب قیاس
مع الفارق است زیرا که علت نهی از اکل و شرب تشبه باهل جنت است چه بر آنما طواف کنند بآئینه ذهب و فضة این منوط
اعتبار کرده شارع است که ثابت عنه لما رأی رجلاً متحجباً یحتمل من ذهب فقال مالی اری علیک حلیة اهل الجنة اخرجه الشافعی من
حدیث بریدة و كذلك فی الحریر و غیره و الا لازم آید تحریم تحلی بجل و اقتراض حریر زیرا که این احتمال است و جائز داشته اند
آنرا بعض قائلین تحریم استعمال و اما حکایت نووی اجماع را بر تحریم استعمال پس تمام نیست باوجود مخالفت داود و شافعی
در قولی و بعض اصحاب وی بلکه مهدی در محرم نسبت او باكثر است کرده علی انه لا یخفی علی المنصف ما فی جمیع امثال الاجماع
المنقول من النزاع القدیم و الاشکالات التي لا یخلص عنها حاصل آنکه اصل حل است و ثابت نمی شود حرمت مگر بدلیل
مسلم خصم نیست دلیل در نی مقام برای این صفت پس وقوف بر اصل معتضد بر است اصلیه و طبقه منصف ماکست
که بسوط هیبت جمیع مختلط شده لاسیما و مؤید این اصل است حدیث و لکن علیکم بالفضة فالعبوا بها العبوا بها احد و ابو داود
و تیشه در ماوردان ام سلمة جاءت بحجل من فضة فیه شعر من شعر رسول الله صلی الله علیه و آله فخصت الحدیث فی الجمالی و بعضی گویند
حلت در تحریم آن فیما یاکسر قلوب فخر است و راد او است جواز استعمال وانی از جواهر نفسیه و غالباً لبش الفضة اکثر است
از زرسیم و قیمت و دشمن و مشغله و از آن مگر شاذ و قاذ و ابن الصبغ در شامل اجماع بر جواز نقل کرده و تعبیر را نفی

و من بعده و بعضی گویند غلبه تشبیه با عاج همست و در آن نظرست بنا بر ثبوت و عید برای فاعل و وجه تشبیه با آن
 نمیرساند و اما اتخاذ اونی بدون استعمال پس جمهور بسوی منع از آن رفته اند و طائفه در آن خصمت داده افاد ذلک
 الشوکا فی رسم فی شرح المنتقی و اما آب داده ذهب و فضه پس حدیثی خاص درین باب هنوز بنظر نگذاشته و ظاهر احادیث منع
 استعمال ذهب برای مردان حرمت قلیل و کثیر ذهبست بهر طریق که مستعمل کنند نووی در شرح مسلم گفته قال اصحابنا
 لو کان سن الخاتم ذهباً و کان مومناً بذهب یسیر فهو حرام لعموم الحدیث الآخر فی الحریر و الذذهب ان هذین حرام علی
 ذکور امتی صل لانا شائنتی و قبل و حاشیه کشاف آورده لم یصح استثنای شیء من الذذهب کثیر من الفقهاء قاسوا سائر
 الاستعمالات و سوا و این الذذهب و الفضه فی الاستثناء و کلا الامرین غیر صحیح و قد بینا ذلک فی المنار و فی الابحاث
 المسدده انتی و این حکم ذهبست و اما مفضض پس بی شبه استعمال او جائزست با دله مقدمه و نزد فقهاء حنفیه بلکه شافیه
 نیز در جواز استعمال مطلی بذهب و فضه بیخ فرق نیست در برهان شرح مواهب الرحمن نوشته فاما التمویه الذی لا یخلص
 باس به بالاجماع لانه اذا کان بحيث لا یخلص یمکن مستملاً فیکفی لونا مفرداً انتی و فی الدر المختار و اما المطلی فلا باس بالاجماع
 بلا فرق بین لجام و رکاب و غیره لانه ان الطلاء تمسک لا یخلص فلا عبرة لونه عینی و غیره انتی و قال الشافعی فلا عبرة ببقائه
 لونا انتی و در حاشیه گفته و نه الاختلاف فیما یخلص فاما التمویه الذی لا یخلص فلا باس بالاجماع انتی و فی الینایع للشیخ
 کتب علیها بالفضه و الذذهب و کذا ذلک استعمال کل موه لانه اذا ذوب لم یخلص منه شیء انتی و فی الکافی و اما التمویه الذی
 لا یخلص فلا باس بالاجماع انتی کذا فی العالمگیریه و فی البحر و نه الاختلاف فیما اذا کان یخلص و اما الموه الذی لا یخلص فلا باس
 بالاجماع لانه مستمک فاما تمویه بانتی و فی شرح ابن قاسم الغزالی علی متن الشیخ ابی شجاع و یحرم فیما الاطلاق علی بزرگفته
 ان حصل من الطلاء شیء بعرضه علی النار قال الشیخ ابراهیم الباجوری فی حاشیه علی الشرح المذكور قوله ان حصل الخمر فان لم
 یحصل منه شیء بعرضه علی النار قلته لم یحرم و تفصیل فی استعمال او استحقاقه و اما الطلاء نفسه الذی هو لفعل فحرام مطلقاً و کذا
 دفع الاجرة علیه انتی و شیخ ابن حجر مکی در زوایر گفته و لیس من الاستعمال المحرم الجلووس تحت سقف موه بما لا یحصل منه
 شیء من ذهب و فضه انتی اینست روایات کتب فقه حنفی و شافعی و مالک و جواز موه و مطلی و طمع بذهب و فضه لیکن
 با دله مقدمه ازین حکم مستثنیست و اما ذهب پس اگر اجاع بصحت سرجحت باشد نزد کسیکه قابل بحجت اوست و لیکن
 ظاهر نیست که این اجاع فقهاء حنفیهست لا غیر زیرا که از عبارات نووی که سابقاً گذارسته معلوم میشود که اجاع شافیه
 برخلاف این حکمست و تعلیل جواز خلوص و عدم خلوص و بقاء لون استرواحست نه احتیاج و ظاهر احادیث حرمت
 استعمال ذهب عامست در قلیل و کثیر و محض رای مخصص کلام شافعی نمی تواند شد حال آنکه شافعی غیر فارقی در میان آنکه
 و بسیارست و عند البعث دلیل استثنایست بهمند اگر یکی از اهل علم بر آن مطلع شود باید که در بنیام باذن محرر طور
 اخبارش نماید سوال بهفتاد و هفتادمردان را کدام رنگ در جامه جایگزینست و کدام ناجائز و از سنت کدام یک باید

ثابت شده و حکم لبس حریم ثياب مشوب بغير و نماز در آن صحت جواب عن عبد الله بن عمر قال باي رسول الله صلى الله عليه وسلم
علي ثوبين مصفون فقال ان هذه من ثياب الكفار فلا تلبسها رواه احمد ومسلم والنسائي مصنفه جاره را گویند که ثوبین
کرده شده است بعصفور و باین حدیث استدلال کرده اند بر تحریم لبس ثوب مصبوغ بعصفور و دلالت دارد بر آن حدیث
عمر بن شعیب عن ابيه عن جده وفيه مقال مشهور ومن دونه ثقات ولفظه و علی ریطه مصفره بالعصفور فقال ما هذه فقلت
ما که الحدیث رواه احمد والبوداود و ابن ماجه و زادفانه لا بأس بذلك للنساء و حدیث علی علیه السلام نهانی رسول الله
صلی الله علیه و آله لبس المصفر رواه الجماعة الا البخاری و ابن ماجه و تذهب جمهور علماء از صحابه و تابعین و من بعدهم و قول
شافعی و ابو حنیفه و مالک اباحت است که از قال ابن رسلان فی شرح السنن و جماعة از علماء گفته که است آن تشریح است
بدلیل حدیث ابن عمر و صحیحین که رایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصبغ بالعصفرة و زاد فی روایة ابی داود و النسائی و قد کان
یصبغ بها ثیابه کلها ولیکن جمع ممکن است باین طور که آن صبغ غیر صرفت عصفور منی عنه بود و مؤید اوست حدیث ابن عمر انه
صلی الله علیه و آله یصبغ بالزعفران و آنکه قابل تحریم نیست از حدیث ابن عمر و چندین جواب داده که از منی آنحضرت و از منی سایر
است لازم نمی آید و گفته که حدیث علی مختص باوست و لهذا در روایتی آمده نهانی و لا اقول نهاکم و این جواب منی بر
خلاف مشهور میان اهل اصول است و در آنکه حکم وی صلی الله علیه و آله بر یکی از امت حکم بر بقیه امت است یا نه و حق اول است پس
برای علی و عبد الله منی باشد برای جمیع امت و معارض نیست او را صبغ وی بصفرت تسلیم آنکه صرفت مذکور از عصفور
بود چه در اصول مقرر شده که فعل وی صلی الله علیه و آله از دلیل تاسی خاص معارض قول خاص او باست منی تواند شد پس راجع
تحریم ثياب مصفوره است و اگر چه بعصفور رنگ سرخ حاصل میشود چنانکه حافظ ابن القیم گفته لیکن نیست معارضه در میان
این حدیث و حدیث صحیحین که آن صلی الله علیه و آله لبس حله حمرا زیرا که منی درین احادیث متوجه بسوی نوع خاص از حرمت است که
که بصبغ عصفور حاصل شود و حکای الترمذی معناه عن اهل الحدیث و بیقی در رد قول شافعی که حکایت نکرده است احدی
از آنحضرت صلی الله علیه و آله مگر قول علی نهانی و لا اقول نهاکم گفته احادیث دلالت دارند بر آنکه منی علی العموم است بعده
ذکر احادیث منی کرده میگوید و لو بلغت هذه الاحادیث الشافعی لقال بما بعده باسناد خود بطریق صحیح از شافعی برده است
کرده که گفت اذ صح حدیث خلاف قولی فاعلموا باحدیث انتهی و لبس آنحضرت صلی الله علیه و آله حمرا را چنانکه در حدیث بر آن نهانی
در صحیحین آمده و بر و احمر را چنانکه در حدیث عامر مزی نزاد بود او آمده و در بر منی گفته که سندش حسن است و ثوب حمرا
چنانکه در حدیث جابر نزد بیقی آمده مختص باوست از عموم قول که شامل وی است بطریق تلویح پس مختص باشد بسوی صلی الله علیه و آله
و واجب است بقا بر برات صلی الله علیه و آله معتقده بافعال ثابت و صلی الله علیه و آله لا یسما بان یلبس احمر را بعد حجة الوداع
و لبس نکرده آن مگر ایام سیره و صلی الله علیه و آله و علی آله و بارک و سلم و لهذا شافعی و مالکیه و غیرهم مجوز لبس احمر
رفته اند و حنفیه گویند مکره است و احتجاج ایشان بر حدیث ابن عمر و که جابر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب را از آنحضرت صلی الله علیه و آله
رفته اند و حنفیه گویند مکره است و احتجاج ایشان بر حدیث ابن عمر و که جابر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب را از آنحضرت صلی الله علیه و آله

اخرجه الترمذی و کذا بود او و صلح اجتماع نیست زیرا که ترمذی گفته غریب من هذا الوجه و در سندش ابو یحیی قحط است
 و قد اختلف فی اسمه قال المنذری هو کونی لا یخرج بحدیثه و قال ابو بکر البزار هذا الحديث لا یعلمه یروی بهذا اللفظ الا عن
 ابن عمرو و لا یعلم له طریق الا هذا الطريق قال الحافظ فی الفتح هو حدیث ضعیف لا یسند و ان وقع فی بعض نسخ الترمذی
 حسن و لا یتضمن الاستدلال به فی مقابلة الاحادیث القاضیه بالاباحه لما فیہ من المقال و بانہ واقعه عین فحتم ان یتحقق
 ترک الروایه علی سبب آخر و حمل البیهقی علی ما صنف بعد النسخ لاما صنف غزلا ثم نسخ فلما کراهته فیه دیگر استدلال با حدیث نبوی
 نموده اند و این اخضر از دعوی است دیگر حدیث را رفع بن ندیم است نزد ابوداؤد و در کسیه خیوطا عن احمد و در سندش
 مجهول است دیگر حدیث زینب است در ثیاب مغرہ نزد ابوداؤد و در سندش اسمعیل بن عیاش است و در وی مقال مشهور
 و غایت آنچه درین ادلست اگر صحتش مسلم نکند و معارضش یافته نشود که است نه تحریم تکلیف که این ادله صلاح اجتماع
 نیند بنا بر قالیکه و راسنیدشان است و بنا بر معارضه و با احادیث صحیحہ و اقوای حجج ضعیفہ حدیث صحیح بخاری در نمی آید
 میاثر حرمت و حدیث علی بن ابی حمزہ و لیکن این دلیل اخضر از دعوی است و غایتش تحریم پیشه حرمت و دلیل
 بر ماعدای او با وجود ثبوت لبس نبوی صلعم احمر ابرامات و کرات چیست و حدیث ارفع بن زید یا رافع بن خدیج بلفظ
 ان الشیطان یحب الحمره فایاکم و الحمره اخرجه احاکم و غیره و حدیث عمران بن حصین بلفظ ایاکم و الحمره فانما احب الزینت
 الی الشیطان اخرجه الطبرانی اگر بصحت رسد نظر ادلایشان بر منع باشد ولیکن لبس آنحضرت صلعم حمره را غیر یکبار باشد
 شده و بعید است که هر چه از ان مارات پذیر فرماید خود آژنها پوشد ولیکن این حدیث صلاح اجتماع نیست چنانکه حافظ بران
 تصریح کرده و جزیم بضعف آن نموده چه از روایت ابوبکر بدلی است جو زقانی گفته باطل است و آنکه ابن قیم هم زعم کرده
 که این حمره حمره و بر دیکانی فمسیح بخطوط حمره با سودا بود نه احمر محض و تغلیظ قائل او کرده و گفته این برده معروف است
 پس مخفی نماند که صحابی را وی آژنا و صفت بجزا کرده و وی از اهل لسان است و واجب حمل بر معنی حقیقی است که آن حرمت
 باشد و اما مصیر بسوی مجاز که بعضی وی احمر باشد نه بعضی دیگر لبس حل این وصف بران چیز موجب نمی تواند شد و اگر مراد
 این است که وصف مذکور دران برده حمره حقیقت شرعی است پس ثبوت حقائق شرعیة بحج دعوی نمی تواند شد و چه
 حمل مقال این صحابی بلفظ عربیت زیرا که این لغت زبان او و زبان قوم اوست آری لبس نوعی حاصل از احمر که مصبوغ
 بعصر باشد حلال نیست کما عرفت و حافظ در فتح الباری در باره پوشیدن جامه سرخ رنگ هفت مذہب حکایت
 کرده جانب جواز را راجع گردانیده و هوایحی و آنکه ابن التین از بعضی آورده که پوشیدن آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و
 آله و بارک وسلم حمره را برای غزو بود پس دران نظر است زیرا که این لبس عقب حجه الوداع بود و دران وقت
 غزو بود و عن عامر المزنی قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم لبس حمره و علیه برده احمر اخرجه ابوداؤد و ابوالحسن
 و اسود و اخضر و غیره و طوالت پس در حدیث سمره بن جندب است که فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم انما لبسنا فینا

رواه البخاری والبود او دو واحد ولفظ کم کن فی مینه ثوب فیه تعلیل لافقنه و اخره بالنسائی ایضا ولفظ شیا وین
 حدیث شامل بلوس و ستور و بسط و آلات و جزآن است و مراد بتعلیل صورت صلیب است از نقش جامه و جزآن و در
 صلیب صورت حضرت عیسی باشد که نصاری آنرا می پرتند و مراد بقص کسر و ابطال و تغییر صورت صلیب است و در روایت
 ابوداود و تفسیر آمده بجای نقضه یعنی قطع موضع تعلیل از آن جامه نه سوای آن و در حدیث دلیل است بر عدم جواز اتخا
 ثیاب و ستور و بسط و غیره بلکه در آنما تصاویر باشد و بر جواز تغییر منکر است بغیر ستیزان مالک و زوجه باشد یا غیر وی
 چه آنحضرت صلعم و زفتح مکه شاخی بدست گرفته هر جنم را سرنگون کرد تا آنکه بر سه صد شصت بت بگذشت و دو دختری از
 حدیث ابن عباس است لما رای النبی صلعم الصور فی البیت لم یدخل حتی امر بانحیث و رای صورة اسمعیل و اسمیم باید هما
 الا لزام فقال قاتلهم الله و الله ان یقسم با لزام قط نووی گوید اصحابا و غیر ایشان از علما گفته اند که تصویر صورت
 حیوان حرام شد بدیلتحریم از کبائرست زیرا که متوعده علیه بو عید شد بدیند که در احادیث است برابرست که براس
 امتحان سازند یا جزآن زیرا که ساختن او حرام است بهر حال چه در آن منساهاست خلق خدمت و برابرست که در جا
 یا بساط یا در هم و دنیار و فلس و آوند و دیوار و غیره باشد و تصویر صورت شجر و جبال ارض و جزآن از آنچه در آن صورت
 حیوان نیست حرام نیست و این حکم نقش تصویر است و اما اتخا ذ چیزی که در آن صورت حیوان باشد پس اگر معلق بر دیوار
 یا جامه یا عامه یا نحو آن است از آنچه ممتن نیست پس حرام باشد و اگر در بساط است که پامال می شود یا مخده
 و وساده و نحو آن از آنچه ممتن نیست پس حرام نیست و نیست فرق درین همه امر در آنکه ذو ظل باشد یا آنکه او را ظل است
 و این تخصیص مذمب است درین سلسله و معنی اوست قول جامه علماء از صحابه و تابعین و من بعد هم و معنیست مذمب چیزی
 و مالک و ابو حنیفه رحم و غیر ایشان و بعضی از سلف نمی کرده اند از ذی ظل و بی ظل الا باسن گفته و این مذمب باطل است زیرا که
 پرده تصویر فیه که آنحضرت صلعم بر آن احکا کرده شک نیست که آن مذموم بود و نبود برای صورت او ظل با دیگر احاد
 مطلقه در هر صورت و زهری گفته نمی و صورت علی العموم است و همچنین است حال چیزی که در آن صورت بوده است و
 در آمدن بخانه که در آن تصویر است برابرست که رقم در جامه باشد یا غیر رقم و در حافظ بود یا جامه یا بساط ممتن یا غیر
 ممتن عمل بر ظاهر احادیث لایسما حدیث مرفقه که نزد مسلم است و این مذمب قوی است و دیگران گفته اند جائز است
 که رقم در جامه باشد ممتن بود یا نه و آویخته بدیوار باشد یا نه و این مذمب قاسم بن محمد است و اجماع کرده اند بر منع
 سایه دار و وجوب تغییر او قاضی عیاض گفته الا آنچه در لعب برای مصغرات آمده از رخصت و لکن مالک خریدن
 آن برای دختر مکرره گفته و بعضی دعوی کرده اند که باحت لعب به بنات منسوخ است باین احادیث انتهی حاصل و حدیث
 عایشه و صحیحین که در آن ذکر ستر تصویر در آمده و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم آنرا بریده و وساده
 ساخت دلیل است بر جواز افشاش ثیاب که در آن تصاویر باشد و لفظ احمد در خبر مذکور این است فرایته متکلیا علی

احداها و فيها صورة و در حديث ابو طلحة انصارى آمده و لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب لانما قيل اخرجهما الشيطان ابو داود
 و الترمذى و النسائى مراد ملائكة سياحين اند غير حفظه و در عالم السنن گفته ملائكة بركت و رحمت و خطابی گفته كلب صيد
 و ماشيه و صورت بساط و ساده و غيرهما مخصوص است از اين حكم ليكن نظر آنست كه اين حكم عام است در هر كلب هر چه مشهور
 و ملائكه مستغنى اند از همه بنا بر اطلاق احاديث و در حديث ابو طلحة نزد مسلم و غيره لفظ الارقافى قوب زياده آمده پس اگر
 سرفه اين لفظ صحيح شود مخصوص تماثيل مرقوم در ثياب باشد و احاديث صحيحه قاضى اند بعدم فرق در وعيد صور مطبوع
 و مستقل زيرا كه هم صورت صادق است بر همه با چه صورت دلخست بغير شكل است و آنرا كه مطبوع بر جامه باشد هم شكل
 گويند و حديث ابن عباس در صحيحين فاجعل الشجر و الا نفس له و ال است بر اختصاص تحرير تصوير حيوانات و لهذا ذكر گفته
 و الا يكره تصوير الشجر و نحوها من ايجاد اجماعا انتهى و اما لبس قميص و عمامه و سراويل پس در حديث ابو امامه است كه فرمود
 انخفضت صلوات الله و اتروا و اخافوا اهل الكتاب رواه احمد و الطبرانى و رجال احمد رجال الشيخين خلا القاسم بن عوف
 و فيه كلام لا يضر قاله فى مجمع الزوائد و شوكانى گفته لم اقف فيه على كلام لاحد الا ما ذكره فيه انتهى و در حديث اذن است
 پوشيدن سراويل بركه مخافت اهل كتاب بخبر دلتناز در بعض حال حاصل ميشود نه ترك آن در جميع حالات كه
 اين غير لازم است اگر چه داخل در مخافت است و عن مالك بن عميرة قال لعنت من رسول الله صلى الله عليه وسلم رجل سراويل قبل
 الهجرة فوزن الى فاجتمع الى رواه احمد و ابن ماجه و ابو داود و النسائى و رجال السناده رجال الصحيح و شيعة صحبة حديث سويد بن
 و فيه ضا و منا سراويل فبعناه رواه احمد و الترمذى و بسيارى از ائمه تصحيح کرده اند ثبوت شراى وى و صلوات الله وى
 و در هدى گفته الطاهر بن انا اشتراى السراويل و قد روى فى غير حديث انه لبس السراويل و كانوا يلبسون السراويل
 باذنه انتهى و تيردوان گفته لبس البرد اليمانية و البرد الاخر و لبس الحجة و القبا و القميص السراويل و قسطلانى و در جواب
 لدنيه آورده بجزم کرده اند بعض علماء تا كه وى صلوات الله وى پوشيده و نووى در ترجمه عثمان بن ابي العيص گفته انه لبس
 السراويل فى جاليتة و لا اسلام الى يوم قتلها فانهم كانوا احرص شئ على اتباعه صلى الله عليه و على آله و بارك و سلم لكن در حديث
 ابو يعلى از ابو هريرة اشتراى آن چهار درهم آمده و فيه قلت يا رسول الله و انك لتلبس السراويل قال اجل فى السفر و
 و الليل و النهار فى امرت بالستر فلم اجد شيئا استر به و سترت خبي ضعيف است و كذا اخرجه ابن جبان فى انفضاء الطاهر
 فى الاوسط و الدقطنى فى الافراد و العقبلى فى الضعفاء و بدر و ابو يوسف بن زياد و اسطى است و وى ضعيف است و شيخ
 وى عبد الرحمن بن فرقه هم ضعيف است شوكانى گفته لكن قد صرح شراى النبى صلى الله عليه وسلم فى ان يلبس فلم يأت من طريق
 و لهذا قال ابو عبد الله بن حجازى فى حاشيته على الشفاء لفظه و ما قاله فى الحديث من انه صلى الله عليه وسلم لبس السراويل سبق قلم
 و الله اعلم و عن ام سلمة كانت احب الثياب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم القميص واه احمد و ابو داود و الترمذى و قال ابن
 و النسائى و احب ان اذن جهت بود كه امكن است و مستر از او و از او كه محتاج جز به ربط و امساك اند يا از ان جهت كه

سائر عورت و مباح شرم جسم گویا شمار بدن است بخلاف دشار که بالای او می پوشند و شک نیست که هر چه اقرب است
 با انسان احب است بسوی او از غیر وی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انصار را تشبیه بشعار داده و غیر ایشان را بدنا و در حدیث
 اسماء بنت یزید آمده که کانت کم قیس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الرسخ رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و قال الترمذی حسن سخر
 و فی اسناد شهر بن حوشب فی مقال مشهور و لفظ حدیث ابن عباس این است کان یلیس قمیصا قصیر الیدین الطول رواه
 ابن ماجه بطرق و فی سنده ضعف و رسل بسین و بصاد بر و و ما بین کف و ساعد را گویند و این بر و حدیث دلیل اند
 بر آنکه سنت در اکمام عدم تجاوز آنها از رسل است ابن القیم گفته و اما الاکمام الوسعة الطوال التي هی کالخراج فلم یلبسها
 هو صلی الله علیه و آله و بارک و سلم و لا احد من اصحابه البتة و هی مخالفة لسنة و فی جواز یا نظر فاما من جنس الخیلا و انتی
 شوکانی فرموده و قد صار شهر الناس لمخالفة هذه السنة فی زماننا هذا العلماء و فتری احد هم و قد جعل القیمه کمن یصلح کل واحد
 منها ان یکون جبة او قمیصا لصغیر من اولاده او یتیم و لیس فی ذلک شیئی من الفائدة الدنیویة الا العبت و تقیل المونة
 علی النفس و منع الانتفاع بالید فی کثیر من المنافع و تعریضه لشرعة التفرق و تشویه المیئته و لا الدینیة الا مخالفة السنة و لا سبیل
 و الخیلا و انتی ابن رسلان گفته و الظاهر ان نساءه صلی الله علیه و آله و سلم کن کذلک یعنی اکمام آنها تا رسل بود و اگر زیاده بر آن می بود
 منقول میشد و اگر منقول می شد میرسد بسوی ما چنانکه منقول شد در ذیل از روایت نسائی و غیره در حدیث اسم سلمه
 که فرمود یرضینه شبر قالت اذن تنکشف اقدامن قال یرضینه ذراعا و لا یزدن علیه و میان کف نرد و ظهور و میان
 قدم فرق است زیرا که قدم زن عورت است بخلاف کف او انتی و در حدیث ثانی دلالت است بر آنکه هدی و صلی الله علیه و آله و سلم
 تقصیر قمیص است زیرا که تطویل او سبب باشد و آن منی عنه است و در حدیث ابن عمر آمده کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا اعتم سدل عاتق
 بین کتفیه رواه الترمذی و اخرجه نحوه مسلم و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه من حدیث عمرو بن حریث فیہ آیت
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علیه عمامة سوداء قدر غری طرفین کتفیه و نرد و طبرانی از حدیث ثومان آمده ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 و علی آله و بارک و سلم کان اذا اعتم رخی حامة بین یدیه و من خلفه و در سندش جلال بن رشد ضعیف است و ابن عدی از
 حدیث جابر روایت کرده که کان للنبی صلی الله علیه و آله و سلم عمامة سوداء و یلبسها فی العیدین و یرتخها خلفه قال ابن عدی الا علم یرویه عن
 ابی الزبیر غیر العرمی و عمة حاتم بن اسمعیل و اخرجه الطبرانی عن ابی موسی ان جبریل نزل علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علیه عمامة سوداء و قد
 رخی ذو ابته من ورائه و یعنی سدل اسبال و ارسال است و در قاموس رخا گفته و حدیث دلیل است بر استحباب لبس عمامه
 و بر سدل و سواد و در حدیث رکانه بن عبد یزید باشمی آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول فرق ما بیننا و ما بینکم
 العمامة علی القلائس اخرجه الترمذی و ابو داود و البیهقی ابن القیم و هدی نوشته کان صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و بارک
 و سلم یلبس القلنسوة بغیر عمامة و یلبس العمامة بغیر قلنسوة انتی و عبد الرحمن بن عوف گفته نعمتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فسدلها
 من بین یدیه و من خلفه رواه ابو داود و یحیی بن اسلم او زور و در حدیث علی آمده اخرجه الطبرانی و حسن بسوی و قد

و در روایت ابن سعد از عمار بن علی بن ابی بکر و من فلقه آمده ابن سلمان در شرح سنن گفته و هی التي صارت شعار الصالحين
 المتسکین بالنسبة یعنی ارسال العامة علی الصدر و گفته در حدیث از عماره قتلعتنی آمده ابو عبید و غریب نوشته هی التي
 لا ذواته لها ولا حنک و گویند این عامه ابلیس ابل و نه ست طوطوشی گفته اقتطاع العامه بقیعیم و دون حنک و موبدیه
 منکرة و قرشاعت فی بلاد الاسلام و ابن حبیب در کتاب انصحه نوشته ان ترک الالعائن بقایا عامه قوم لوط گویم چو هر
 گفته التلمی تطولین العامة تحت الحنک و بکنه فی القاموس و امام مالک گفته ادرکت فی مسجد رسول الله صلعم سبعین محکماً
 و قاضی عبدالوهاب در کتاب معونه نوشته و من المکره ما خالف نری العرب و شبه نری العجم کالتعم بغیر حنک و قرانی گفته
 ما فنی مالک حتی اجازہ اربعون محکماً و قدر وی التحنک من جماعه من السلف و روی النبی عن الاقتطاع عن جماعه منهم و لیکن
 ابن القیم در ہی استلال کرده است بر ترک ذوابه بحدیث جابر بن سلیم نزد مسلم و ابی داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 بلفظ دخل مکة و علیه عامه سوداء بدون ذکر ذواته و از بنی معلوم شد که ارجاء ذوابه دائمی نبود یا آنکه حین دخول مکة
 آیهیه قتال و خضر بر سر داشت پس در هر موطن مناسب حال می پوشید انتمی گویم هم ذکر ذوابه در حدیث دلیل عدم و به
 نیست لیکن که ارجاء ذوابه از عادات شریف معلوم بود پس در هر نوبت ذکر آن ضرور نشد و احادیث سدل اکثر و فایده
 و مقدار سدل در حدیث عایشه بزرگ عبدالرحمن بن عوف اربع اصابع آمده رواه الطبرانی و فی سنه المقدم بن داؤد و هو
 ضعیف و فی لفظ عنده ثم قال بهذا فاعتم فانه اعرب احسن سیوطی گفته اسناد حسن و گفت ابوامامه کان رسول الله صلعم
 قل ما یوتی و الیأ حتی یعمه و یرخی لهما من جانبہ الایمن نحو الاذن و در سندش جمیع بن ثوبان متروک است گفته اند اطال
 عذبه بطول فاشح حرام است و نیست مقتضی برای تحریم و در نری از ترک ارسال عذبه چیزی ثابت نشده پس هر دو جائز باشد
 بالا که است سیوطی در حاوی گفته مقدار عامه شریف آنحضرت صلعم در حدیثی ثابت نشده لیکن ابن عمر گفته کان بیدیر العامة
 علی راسه و یقور بامن و رائه و یرسل لهما ذواته بین کتفیه اخرج البیهقی فی الشعب و این دلیل است بر آنکه چند درع بود و ظاهر
 آنست که ده درع یا اندکی زیاده بران باشد انتمی شوکانی گفته نمیدانم که این ظاهر از کجا گرفته اگر ازین اثر ابن عمر گرفته
 پس این اوصاف در عامه سه درع نیز حاصل میشود و اگر از غیر این اثر گرفته است آن صیت بعد اقرار بحد ثبوت مقدار
 انتمی و در حدیث ابن سعد آمده قال رجل ان الرجل یحب ان یكون ثوبه حسنا و فعله حسنا قال ان الله یحب الجمال رواه
 احمد و مسلم و این دلیل است بر آنکه محبت لبس ثوب حسن و فعل حسن و تحیر لباس جمیل از کبر نیست بشرطی که از محرمات نباشد
 قال الشوکانی و هذا مخالف فیه فیما احکم انتمی لیکن چه حدیث سهل بن حاذجی از آنحضرت صلعم آمده من ترک ان یلبس
 صلح الثیاب و هو یقدر علیه تواضعاً لثقه عز وجل دعاه عز وجل علی رؤس الخلق حتی ینخرو فی حلل الایمان اتیرشش و
 رواه احمد و الترمذی و حسن و در سندش عبدالرحیم بن میمون لا یاس به است و ضعف ابن معین و سهل بن حاذج و ابن حبان
 توثیق و ابن معین تضعیف کرده اند و بهر حال در حدیث استحباب زهد و در ملبوس و ترک لبس ثیاب حسنه و رفیقہ است

و شک نیست که لبس چیزی که در آن جمال زائد باشد جاذب زه و خیلای کبریهی بعضی طبع است حافظ ابن قیم گفته
 کان بهر صیقل من لبس ما تیسر من لباس الصوف تارة والقطن اخری واکتات ثارة الى ان قال فالذين يتقنون علاج طبع
 من الملا لبس المطاعم والمناع تزهدا ولتعبه بازانهم طائفة قلوبهم فلم يلبسوا الا انفس الثياب ولم ياكلوا الا اطعم البائس الطاعم فلم
 يرو لبس الخشن ولا اكله تكبرا وتجبرا وكلا الطائفتين مخالفت لهدى النبي صلعم انتهى حاصل آنکه اعمال به نیات اند و موجود برزی
 واحد و عدم خروج از آن چیزی نیست لکن این مقیدست با نچه لبس و شرع حلال باشد آنکه در حدیث ابن عمر آمده قال
 رسول الله صلعم من لبس ثوب شهرة في الدنيا البسه عند ثوب مذلة يوم القيامة رواه احمد و ابو داود و ابن حبة و له أسائی رجال
 اسناد وثقات پس ابن اثیر در نهایه گفته شهرت ظهوری است و مراد آنست که جامه او در مردم شهر شود بنا بر مخالفت
 لون او با لون ثياب ایشان و مردم بسوی آن نگرند و بعجب تکبر برایشان بخیزد این مسلمان گفته لبس نه الحدیث مختصا
 بنفس الثياب بل قد یحصل ذلك لمن لبس ثوبا مخالفا لملبوس الناس من الفقراء لیره الناس فیتعجبوا من لباسه و یعتقدو
 انتهى و شوکانی نیز گفته و اذا كان اللبس لقصد الاشتها في الناس فلا فرق بين رفع الثياب و وضعها و الموافق للملبوس الناس
 و المخالف لان التحريم يدور مع الاشتها و الاعتبار بقصد و ان لم يطابق الواقع انتهى قات و هذا عدل الاقوال و در حدیث
 ابن عمر نزد جماعه آمده من جر ثوب خيلا لم ينظر الله له يوم القيامة و این دلیلست بر تحریم جر ثوب بطور خیلا و مراد بجر
 کشیدن او بر زمین است و همینست موافق قول وی صلعم ما سفل من الكبين من الازار في النار و ظاهر حدیث تحریم سبال
 بر مرد و زن است لیکن اجماع کرده اند مسلمانان بر جواز آن برای زنان بحدیث ام سلمه یرغینه ذرا عما تكلمنا تقدم ابن عبد الله
 مقوم من ان الجار لغیر خیلا لا لیلحقه الوعيد الا انه مذموم و قال النووی مكره بذان الشافعي و ابن العربي گفته جائز نیست مرد را
 که متجاووز کند ثوب خود را از کعب خود و گوید که جر نیکنم آنرا برای خیلا زیرا که نمی تناول دست لفظا انتهى و بعضی حدیث
 اولالت دارند بر عدم اعتبار تقیید بخیلا مثل حدیث جابر بن سلیم نزد ابو داود و در ترمذی و نسائی و فیه فان ابیت فالی الکعبین
 و حدیث ابو امامه نزد طبرانی و فیه قال یعنی عمرو بن زرارۃ الانصاری یا رسول الله انی انش الساقین قال یا عمر ان سبالا
 السبل و محدیث جماله ثقات و ظاهر وی آنست که عمر قصد خیلا نکرد و سید علامه محمد بن سعید امیر سراج رساله طویل در تحریم
 اسبال مطلقا نوشته لیکن حدیث ابو بکر آنست ممن یفعل ذلک خیلا یصرح ست بآنکه مناصطحا تحریم خیلا است و سبال
 گاهی برای خیلا باشد و گاهی برای غیر آن و باین وجه حاصل میشود جمع میان احادیث و میان عدم اهدار قیید خیلا که صحیحین
 بتصحیح آمده و نیست سبال مخصوص بازار بلکه در بازار و قریص و عامه همه است کما رواه ابو داود و النسائی من ابن عمر فوفا
 قال النووی و سنده حسن این مسلمان گفته حکم طلیسان و رد او شمله نیز همینست این بطال گفته مراد با سبال عامه رسال عذبه
 زیاده بر عادت جاریه و تطویل حکم قیصن زیاده بر عادت و نه سبال است و قاضی عیاض از علما که اہمیت ہنر زیادت بر عادت
 و لباس طولاً و سبغاً نقل کرده و علی قاری بیاسی اصل جرین شریفین و یہ گفتہ کہ کما لعم کما لعم کما لعم کما لعم و کما

تحت البراق مسجداً وقع وعنه ابی هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم لعن الرجل يلبس لبس المرأة والمرأة تلبس لبس الرجل رواه احمد
 و ابو داود والنسائي ولم يتكلم عليه ابو داود والمنذرى و رجاله رجال الصحيح وعنه عايشة انها قالت لعن رسول الله صلى الله
 عليه وسلم الرجل من النساء اخرج ابو داود وعنه ابن عباس قال لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم المتشبهات من النساء وبالرجال المتشبهين من الرجال
 بالنساء واخرجه البخارى واهل السنن وآين احاديث دليل انذر بتحريم تشبه زنا بمردان ومردان بزنا كزنا لعن نبي شهد
 مكر محرّم ومبين مستند مذهب جمهور وليس بتشبه عام مستند اقوال وافعال وزين وجزان واما لبس حرير پس در حديث
 عمر است كه گفت شنيدم رسول خدا را مي فرمود لا تلبسوا الحرير فانه من لبسه في الدنيا لم يلبسه في الآخرة متفق عليه في لباس
 احاديث وآين دليل بر تحريم پوشيدن حرير است چه حقيقت نهي حرمت باشد و ظاهر است كه عدم لبس او در آخرت كفايه
 از عدم دخول جنت است و تحريم او مجمع عليه اهل اسلام است كه اه المهدى وقول بابا بحث محجج است والباس آن بعضاً
 مختلف فيه است نزد محمد بن حسن جائز و نزد شافعية در عید جائز زيرا كه غير مكلف اند و در باقي سال توجبه است اصح آنها جواز
 اوست دوم تحريم سوم تحريم بعد من تميز در حديث ابو موسى آمده كه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال احل الذهب الحرير لانما من امتي و
 حرم على ذكوري رواه احمد والنسائي والترمذي وصححه وآين دليل است بر آنكه تحريم حرير مخصوص بر رجال است اما بمقتدار رابع صحت
 براي مردان هم جائز است بحديث ابن عمر الامامون وضع صبيحين وثلاثة اواربعة رواه الجماعة الا البخاري مثل طراز و سبحان بدو
 فرق ميان مكرّب بر ثوب منسوج معمول با بره و ترقيع همچو قطريه است و زائد بر چهار انگشت از حرير و ذهب حرام است
 و بذا مذهب جمهور و لباس آنحضرت جبه مكفوف بخرير دليل بر جواز لبس حرير خالص است زيرا كه محمول بر اربع اصناف يا دون
 يا فوق اوست اگر مصمت نيست جمعا بين الادلة و اگر همه از حرير خالص باشد تا هم فعل و هي صلح صانع است لال بر جواز او برك
 است نهي تواند شد زيرا كه اين فعل است نيست ظاهر براي او و اقوال صحيح اند در تحريم بآنكه نيست نزع و در آنكه آنحضرت
 صلعم حريري پوشيده بعهده تحريم آخر الامر اين آمده چنانكه حديث جابر شمر است بدان آري پوشيدن او براي مريض كه حك دارد
 يا از قبل عاجز است خصمت است بحديث انس نزد جماعه كه در آن آنحضرت صلعم عبد الرحمن بن عوف و زبير را خصمت داده اند
 و همين مستند مذهب جمهور و ظاهراً مالك و احمد بن حنبل حجة عليه شوكانى گفته و يقاس غير تمام من الحاجات عليها و اذا ثبت الجموع في
 حق هذين الصحابين ثبت في حق غيرهما ما لم يقيم دليل على اختصاصهما بذلك و هو مبنى على الخلاف المشهور في الاصول فرق قال حكيم
 على الواحد حكم على الجماعة كان الترخيص اما ترخيصاً لغيرها اذا حصل له عند مثل عذرهما ومن منع من ذلك لم يحرر غيرهما بالقياس
 بعدم الفارق انتهى و مذهب جمهور و تحريم جلوس بر حرير است و به قال ابو حنيفة و هما به بحديث خديجة بنتا النبي صلى الله عليه وسلم ان ثعلبة
 عليه رواه البخاري و آنكه از ابن عباس جواز افزايش حرير آمده بوجه آنكه موضع امانت است بقياس بر وسايت شوشه بقدر
 پس باطل است تعويل بر اين در مقابل نفوس كما ينبغي في غير شوكاني گفته و قد تقرّر عند ايرت الاصول بطلان القياس المنصوص
 في مقابلته النص و انما فاسد الاعتبار و عدم حجية اقوال الصحابة لاسيما اذا خالفوا ثبت عنه صلعم انتهى و در حديث علي آمده

نهانی رسول الله صلی الله علیه و آله جلوس علی المیاثر و المیاثر قسی کانت تفضله النساء بسواهن علی الرجل کالعطائف من الارواح رواه
 مسلم و النسائی و اتفق الشیخان علی النسخ عن المیاثر من حدیث البراء و در میاثر چهار قول است اصح آنها همین تفسیر علی است و قسی
 ثیاب مضطه محریر را گویند و ارجوان صوفی را نامند قال ابن رطلان و حدیث دلیل است بر تحریر جلوس بر چیزی که در آن
 حریر باشد و نیست دلیل بر خصاص این حکم بعلی مرتضی و اما لبس خز پس ابن ابی شریحه گفته خز ثیاب منسوج از صوف و ابریشم است
 و این مبلع است صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند و غیر وی گفته ثوب متخذ از وبر دایه است بمنزله گوی صلیش از وبر از دست
 و گفته اند نوعی از ثیاب ابریشم است و خزی که بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله علی علیه و آله و بارک و سلم بود مخلوط از صوف و حریر
 بود قال فی النهایة و قاضی عیاض گفته خز مخلوط از حریر و وبر باشد و آنکه تجدید سعد گفته مردی را در بخارا دیدم عامه خز
 سیاه بر سر داشت و میگفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این ابن پوشانیده اند رواه ابوداود و البخاری فی تاریخ و نهام
 این مرد عبد الله بن خازم است امیر خراسان بود استدلال کرده اند بر جواز لبس خز پس نایت آنچه درین حدیث است اخبار است
 با لباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و را عامه خز و این مستلزم جواز لبس ابریشم است بآنکه از حدیث علی نزد بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی
 غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله بر لبس حله میراث ثابت شده و لفظ وی این است کسی بی رسول الله صلی الله علیه و آله سیرا پس توان گفت که قول
 علی کسانی دلیل جواز لبس است و در حدیث نیز است و لم یسکنوا ثوبها رواه ابوداود و آنکه تحریر مجوز از حدیث ابی عامر
 و حدیث معاویه که اصح ازین حدیث است ثابت شده و نیز استدلال باین حدیث بر جواز لبس شوب کرده اند و نیست دلالت
 در آن بر منعی مگر بر یکی از تفاسیر خز و اگر بعض صحابه آنرا پوشیده اند تا هم محبت و فعل آنها نیست اگر چه عدد کثیر باشد بلکه محبت
 در اجماع ایشان است نزد کسی که کامل بحجت است و اگر لبس ایشان خز را دلیل حلیت باشد باید که حریر خالص هم حلال بود
 زیرا که ابوداود گفته لبس حریر عیرون صحابا تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله اخبار فرموده که سیکون فی امتی قوم یستولون الخ و الحریر
 و در آخر حدیث بر آن وعید شد بحدیث نسخ آنها بسوی قرود و خنازیر فرموده و گفت ابن عباس انما نبی رسول الله صلی الله علیه و آله من الثوب
 المصمت من قیز اما السدی و علم فلانری به با سارواه احمد و ابوداود و تصمت آنست که تمام او حریر باشد و امیرش پنبه
 و غیره در آن نبود قال ابن رطلان و سدی و سخی خلاف محمد است و هو ما توطولانی النسخ و علم و هم و رقم ثوب را گویند قال فی القاموس
 مثل طراز و حجاب و باین حدیث استدلال کرده اند بر لبس ثوب شوب محریر و در آن اختلاف است و نیست حدیث صراح
 اجتماع زیرا که در سندش ضعیف بن عبد الرحمن است غیر واحد تضعیف او کرده اند تقریب گفته صدوق سنی بحفظ خط
 آخره و رمی بالاجار یا اخبار که مؤلف علم خود از قصر نبی بر صمت و غیر او اخبار با علم از آن نمود چنانکه حدیث حله میراث است
 و این قول که حله مذکور خالص بود ممنوع است نزد ائمه لغت بلکه لفظ او نزد ابن ابی شیبه و ابن ماجه و دو ورق و بهیچ این است
 اهدی الی رسول الله صلی الله علیه و آله مسیه و اما سدا با حریر و اما محتمل و این صریح است در آنکه این حله مخلوط بود نه حریر خالص و بعد
 ابوریحانه نزد ابوداود و نسائی و ابن ماجه آمده نبی من ان یصل الرجل فی افضل ثیابه حریرا مثل الاعاجم و ان یصل علی تکبیر

حریر مثل الامام و احادیث وارده در تحریم حریر غیر متقیده اند و ظاهر آنکه تحریم با هیئت حریرست خواه منفرد باشد و مختلط
 بغیر و نیست مخیر از آن مگر آنچه شایع آنرا استثنای کرده مثل مقدار این صایع از حریر خالص خواه این مقدار مجتمع باشد چنانکه
 در قطعه خالصه یا مفروق چنانکه در ثوب مشوب و حدیث ابن عباس صایع تخصیص این عموماً نیست و نه صایع تعقید بر طلاق
 و نیست تمسک برای جمهور که قائل اند بحکمت مشوب نزد مغلوب بودن حریر مگر همین قول ابن عباس در علم من شکوکا فی بعد
 این تقریر گفته فافطر ایها المنصف بل یصلح جلد جسد از ادعیه الاحادیث الواردة فی تحریم مطلق الحریر و مقیده و بل فی
 التعلیل علیه فی مثل هذا الاصل العظیم مع ما فی اسناده من الضعف الذی یوجب سقوط الاستدلال به علی فرض تجرد علی مقایسه
 فرحم الله ابن دقین العیلة حفظ الله فی هذه المسئلة امه بنیه سلم من الاجماع علی الخطا ولا یمکن ان یقال ان خصیفا المذکور فی
 اسناد الحدیث قد وثقه ابن معین و ابو زرعة و بقیة رجال اسناد وثقات و عتصمه حدیث بور و ده من جمیع آخرین چه صحیح
 عندنا حکم و الاخر حسن عند الطبرانی فانهض للاحتجاج به لما عارضها من الاحادیث الصحیحة و هی متقدمة علیه فان قلت
 قد صحح الحافظ ابن حجران عمدة الجمهور فی جواز لبس ما خالصه الحریر اذا کان غیرا لحریر یا غلب ما وقع فی تفسیر الحاکم السید قلت
 لیس فی احادیث الحاکم السید تأیید علی انما حلال بل جمیعاً قاضیه بالنسب منها کما فی حدیث عمرو علی و غیره ما فان فسرست
 بالقیاب المخلوطة بالحریر کما قال جمهور بل اللفظ کانت حجة علی الجمهور لا لهم و ان فسرست بانما الحریر الخالص فای دلیل فیها علی جواز
 لبس المخلوط و کذا ان فسرست بسائر التفسیر المتقدمة و انما حاصل انه لم یأت لدعوی المخلول شیئی ترک النفس الیه و غایة ما جادلوا به انه
 قول الجمهور و هذا امر بین و احق لا یعرف بالرجال و اما دعوی الاجماع التي ذکرها صاحب البحر فای بادل و عا و علی ان الاربع
 عند من اطلق نفس عن و ناق العصبية الوبية عدم حجية الاجماع ان سلم اسكانه و وقوعه و نقله و العلم به و ان کان الحق منع الكل
 و احسن ما یستدل به علی اجماع حدیث سعد المتقدم فی لبس عامة الخمر لما فی النهایة من ان الخمر الذی کان علی عده صلعم مخلوط من
 صوف و حریر و قال فی المشارق ان الخمر مخلوط من الحریر و الوبر لولا انه یمنع من صلاحیة للاحتجاج به علی المطلوب بل سلفاً
 فی شرحه علی ان النزاع فی سمی الخمر بخرده مانع مستقل انتهی گویم و نوید قول شوکانی است حدیث علی کرم الله وجهه گفت یا ای
 رسول الله صلعم حله مکفوفه بخریر یا سدا یا و اما محتمل فاسل بها الی فاتیة فقلت یا رسول الله اصنع بها البسها قال لا یجوز لکم ان
 خمر بین القواطم رواه ابن ماجه و در سندش یریدین ابی زیاد دست و در وی مقال معروفست و هبیر که راوی و از علی
 ابن جبان ثوبین او کرده و اخرجه ایضاً ابن ابی شیبة و البیہقی و الدورق کما تقدم و این دلیل است بر منع لبس ثوب مخلوط بخریر
 و سخن در آن گذشته مع ذکر قدر معفو عنه و سخن ابی مالک الاشعری اجمع النبی صلعم بقول لیکون من امتی اتواکم یقولون خمر و کفر
 و ذکر کلاماً قال یسخر منهم آخرین فرده و خنایه الی یوم القیامة رواه ابو داود و البخاری و علیقا و زاد الخمر و المعازف و رجال
 اسناد و فی سنن ابی داود و ثقات و در متقی و بحای اشعری شیمی گفته و این دهمست و خمر و دینجای مجیه و زای است بلکه
 نفس علیه محمدی و ابن الاثیر و ابویوسی و ابن سلیمان بحای مجیه و گفته اند یعنی کثیر فیهم از نادیده های گفته المشهور الاول

ولساق والعضيد والعنق والراس الصدر والاذن فتسمى ايديا والدين نفسها ليعلم ان النظر اليها اذا لم يكل للملابس جاكبات
 المولوح بدليل ان النظر اليها غير ملائم لما لا مقال في حله كان النظر الى المواقف نفسها مستحسنا في غير ثيابت القدم في الحرة فتشاهد
 على ان النساء حقن ان يتحطن في سترها وتيقن الله في الكشف عنها انتهى گويم در تفسير كرميه الاما حظها منها اختلاف كه ان
 كه مراد بظا هر زينت صيبت ابن مسعود وسعيد بن جبیر گفته اند ظا هر زينت ثياب است وسعد وجه را زياده كرده و عطا و او را
 وجه وكفين گفته و ابن عباس وقتاده وسوربن محمد گفته كل وخاتم و سوار و خضاب در كف تا نصف ساق و نخوان است
 وزن را ابداء آن جائز و ابن عطيه گفته زن هیچ چیز از زينت ظا هر كند و مستثنا از چیزی واقع شده كه كظم ضرورت ظا هر كند
 و مخفی نیست كه ظا هر نظم قرآنی نهی از ابداء زينت است مگر زينت ظا هر مثل جلباب و خمار و نحوها از آنچه بر كفت و بهر دو قدم باشد
 از زيور و مانند آن و اگر مراد بر زينت مواضع زينت دارند مستثنا راجع شود بسوی چیزی كه ستر آن شاق است مثل كف و قدین
 و نخوان و این وقتی است كه نهی از اظهار زينت مستلزم نهی از مواضع زينت باشد بخواهی خطاب كه در صورت استثناء محمول است
 بر آنچه ذكر كردیم در هر دو موضع و اگر زينت شامل مواضع زينت و شامل چیزی باشد كه زنان خود را بدان می آرند پس امر
 واضح است و استثنا از همه باشد قریبی در تفسير خود گفته زينت دو قسم است یکی خلقیه و مكاتبه و خلقیه روی زينت زیرا كه
 اصل زينت است و مكاتبه آنست كه تجاوز آن برای تحسین خلق كند مثل ثياب و حل و كل و خضاب منته قول تعالى الاما حظها
 و ابن مسعود گفته زينت سوار و دبل و نخان و قرط و قلاده است و ما ظهرها ثياب و جلباب است و نیز گفته زينت ظا هر و جامهات
 و زينت باطنه كل و سوار و خاتم است زاجه شوهر دیگری نه مبنی و در فظی زينت خفی خفی لاین و قرطین و سوارین اند و ابن عباس
 در آیه گفته مراد كل و خاتم و قرط و قلاده و در فظی خضاب كف و خاتم است و ابن عمر گفته زينت ظا هر و روئی و هر دو كفت
 و ابن عباس خاتم را زياده كرده و در فظی گفته رقع وجه و باطن كف است و عایشه گفته زينت ظا هر و ثلب و قمع است و طرف
 آستین خود را ضم نموده و از عایشه آمده كه اسما بنت ابی بكر بر حضرت درآمد و بروی جامه های باریك دبل عارض كرد و روگردان
 از وی و فرمود یا سماء ان المرأة اذا بلغت المحيض لم یصلح ان یری منها الا هذا و اشار الى وجهه و كفته و آنچه حديث مرسل است
 زیرا كه از طریق خالد بن دريك است از عایشه و شنید وی از وی و در بخا دلیل است بر استثناء وجه و كفین و نیز دلیل است
 برای كسیكه میگوید دیدن اجنبیه جائز است باین بطلان گفته و این دیدن نزد این فقهاء است از ادعیه شهور جماع و ما دون
 و اما نزد خوف فتنه پس ظا هر اطلاق آیه و حديث عدم شرط حاجت است و دال است بر تقيید آن بحاجت اتفاق مسلمین
 بر منع زنان از خروج سافرت الوجه لاسیما نزد كثر فساد و قاضی عیاض از علما نقل كرده كه لازم نیست زن را ستر
 و همچو در طریق و بر رجال غرض بستر بنا بر آیه انتهى گویم ظا هر نظم قرآنی و احادیث و در تحریر نظر همین است كه قاضی عیاض
 نقل كرده و دلیل صحیح صریح بر وجوب ستر و چه جز آیه حجاب موجود نیست پس اگر عموم آن ثابت شود فبا و در حديث
 زن خشمیه صایح اختصاص آن به موصوفه بزنان آنحضرت صلم باشد و شكافی در شرح متقی گفته و الحاصل ان المرأة تبدی

من مواضع الزينة ما تدعو الحاجة اليه عند مزاوله الاشياء والشيء والشهادة فيكون ذلك مستثنى من عموم النهي عن
 ابدان مواضع الزينة وهذا على فرض عدم ورود تفسير مرفوع وقد ورد ما يدل على ان الوجه والكفين ما يستثنى انتهي گویم مراد
 یابین وارد حدیث مرسل مذکور است و ام سلمه گفته است عند البني صلعم و میمونه فاقبل ابن ام مکتوم حتی دخل عليه و ذلك بعد ان
 باجواب فقال رسول الله صلعم اجتبا منه فقلنا يا رسول الله ليس اعلم لا يصبرنا ولا يعرفنا فقال اغميا وان انما السمتا تبصرانه و
 احمد و ابو داود و الترمذي و محمد و النسائي و ابن حبان و در سندش بهان مولى ام سلمه شيخ زهري گفته است و درين باب است
 از عايشه نزد مالک در موطا که وی احتجاب کرد از نابينا او را گفته که اين کور ترا نمی بیند گفت مکن من او را می بینم و بايسته
 استدلال کرده اند بر آنکه حرام است بر زن دیدن مرد چنانکه حرام است بر مرد دیدن زن و اين یکی از دو قول شافعي است
 و نوی گفته هو الاصح لقوله تعالى قل للموصفات يغضضن من ابصارهن و جهت آنکه زمان یکی از دو نوع بنی آدم اند
 پس حرام شده دیدن نوع آخر بر ایشان قیاسا بر مردان تحقق است آنکه معنی محرم نظر خوف فتنه است و این فتنه در زن است
 زیرا که اگر شد در شهوت و اقل در عقل است و سارعت فتنه بسوی او بیشتر از مرد است و استدلال قابل جواز در ماعدا می یابین
 رکبه و مشرب بحديث نظر عايشه رضی الله عنها بسوی لعبه شبیه است و در جوابش گفته اند که عايشه در انوقت صغير بود و جزم بالنسبة
 یا قبل حجاب بود و حافظ تعقيب آن کرده و گفته در بعض طرق این حدیث آمده که ان معنی بعد قدوم و قد شبیه بود و قد و انما
 در نسخه بخت بجزی است و عايشه در انوقت شانزده ساله بود گویم حدیث آمده رايت البني صلعم لیستری بر دانه و انما نظر
 الی بحبسته یلعبون فی المسجد بحديث متفق علیه و این صریح است در سترو حجاب زو قد شبیه و تمویداست احتجابی از ای
 و این دیدن مومن بود از فتنه و حرام آن نظر است که بطور فتنه باشد و نیز احتجاب کرده اند بحديث متفق علیه فاطمة بنت قیس
 که در ان امر بعد است و در خانه ام مکتوم کرده و گفته که وی نابینا است و جوابش آنست که ان معنی باغض بصر ممکن است
 ملازم است در میان اجتماع در بیت و نظر و همچنین است احتجاج بحديث صحيح در فتن انحضرت صلعم بسوی زنان روز عید نزد
 خطبه بودن با مال همراه وی صلعم و امر فرمودن بعد که زیرا که این مستلزم نظر زنان بسوی این هر دو نیست چه سماع عظم
 و دفع صدقه باغض بصر ممکن است و ابو داود و در میان این احادیث جمع کرده و حدیث ام سلمه را مختص با زواج بنی صلعم
 داشته و حدیث فاطمه را آنچه در معنی اوست برای جمیع نساء گفته حافظ در تلخیص سیف ما یقلبت و هذا جمع حسن و در جمیع المقتضی
 فی حوشیه و استحسنة شیخنا انتهی و در فتح الباری چنین جمع کرده که امر باجتاب از بن مکتوم شاید از ان جهت است که وی کور
 بود و مظنه آنست که از وی چیزی مشکف نشود و وی بر ان آگاه نباشد پس این امر سازم عدم جواز نظر مطلقا
 و تموید جواز است بتمایل بر جواز خروج نساء بسوی مساجد و اسواق و مغازات بقات مردان ایشان را نه بینند و مردم هرگز با نوزده و نه بقات
 تا زمان ایشان را نه بینند و این لکن مغایرت حکم میان هر دو طائفه و بهذا احتجاج الغزالی انتهی گویم از اینجا ظاهر شد که آنچه اهل بلاد قصبه
 و قری هند و عمان در حجاب نسوان میبافند شدید میکنند تا آنکه نزد ضرورت بهم سخن با اجنبیه روا نمیدارند و بر آنست

اگر چه بخاطر باشد و مساجد و مصلی برای نماز ناخوش چندانند هر چند با مقنعه و نقاب باشد چیزی نیست هرگز شرع نیست
 بدان وارد نشده و خروج نسائرحین شریفین در مساجد و اسواق باستر و نقاب که مواضع زینت در آن مخفی نهی
 می باشد حتی که وجه و کفین که ازین حکم مستثنی است هم دیده نمی شود مخالف شرع نیست آری سید و گلگشت آنها در جمع
 ناس بدون داعیه حاجت و ضرورت یا اظهار زینت باطنه نارواست پس این همه فتنه که اهل تدابیر ائمه اربعه
 درین نزدیکی بر خروج ایشان در فتاوی خود کرده اند مستند باصلی صحیح نیست و درین تاریخ ۹۱ هجری شیخ علاء
 حسین بن محسن انصاری مبنی که استاذ من است وارد اینجا شده و چهار سال را بمن مختصر و مطول از تالیف چهار عالم مقلدند
 اربعه آورده و چون ملاحظه رفت معلوم شد که عمده ایشان درین باب خوف فتنه و سد باب ذریعه بسوی اوست نه بسبب
 از کتاب سنت و غایت استدلال ایشان روایات کتب فقهیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است که منع کرده
 از خروج نسائربسوی مساجد بکراهت تحریمی و اثر عایشه است لورای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه
 و این اثر در حقیقت حجت است بر ایشان نه برای ایشان زیرا که دلالت دارد بر آنکه زنان بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 می آمدند و آنحضرت منع نفرمود آری اگر وقوع فتنه متوقع قوی است ترک خروج نزد عدم حاجت و ضرورت خصوصاً
 برای زنان جوان لایسب بطریق تبرج جاهلیت اولی او که و احوط است و شک نیست که عدم خروج مظنه عدم وقوع
 فتنه است اگر چه درین دور آخر فتود و خروج بنا بر کثرت فحور و فسوق میسران گردیده است و آنجا که من حاصل است
 خروج بسوی حج و مسجد بکسوف و ضرورت بیع و شرا و شهادت آنچه بدان میماند منع نیست آری اختلاط رجال بنساء
 و نساء بر رجال و خلوت باجنابیات و نظر بر ایشان حرام است بنص قرآن و حدیث و مستحب است و اگر عموم نص حجاب
 ثابت شود واجب باشد اما حدیث زن خشمیه که موصوف بعدیت زمان است اقتضا اختصاص حجاب باز و حج رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم سوال هفتاد و نهم ختم صحیح بخاری برای استشفای مرعیض و دفع دیگر نوازل و دهر و خواندن
 آن بطور و رد بعد تلاوت قرآن شریف هر روز جائز است یا ممنوع جواب ختم این کتاب مبارک برای شفا یی بار
 و صون از نوازل و حوادث زمان جائز است زیرا که در حکم رقیه است و جواز رقی با حدیث ثابت بشرطیکه در آن چیزی از شرک
 نباشد و در صحیح بخاری شرکی از اشراک نیست عن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا بأس بالرقی ما لم یکن فیها شرک
 رواه مسلم و ابوداؤد و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الرقی فما آل عمر بن حزم فقالوا یا رسول الله انما کانت عندنا رقیة
 رقی بها من العقرب و انت نهیت عن الرقی فعرضوا علیه فقال یا اری بها باساً من سب طاع نکل ان ینفع آخاه فلینفعه و ا
 مسلم و این هر دو حدیث صحیح اند و در حدیث اول دلالت است بر جواز رقی و تطیب بخیزی که در آن ضرر و منع از جهت
 شرع نیست اگر چه غیر اسم او کلام خدا باشد لیکن بشرط آنکه معنی او مفهومی باشد زیرا که هر چه معنی آن مفهومی نیست در آن
 اشمن نیست از آنکه چیزی از شرک باشد قال الشولکانی فی شرح المنقح و قال فی حدیث جابر المتقدم قد تسک قوم بهذا اعموم

فاجازوه کل رقیته جریت منفعتها ولو لم یعقل معناها لکن دل حدیث عوف انه یمنع ما کان من الرقی یؤدی الی الشکر و لا یقبل
معناه لایؤمن ان یؤدی الی الشکر فیمنع احتیاطا انتهى و ابن التین گفته کرده من الرقی ما لم یکن بذكر الله و هوارة خاصه
و باللسان العربی الذی یعرف معناه لیکون بریا من ثوب الشکر و علی کراهته الرقی بغير کتاب الله علماء الامة انتهى گویم
درین حرف اخیر نظرست زیرا که رقی بغير کتاب الله از هر دو حدیث مذکور ثابت شده فلا وجه لاکراهته و الحمد لیسان معین
کما مر و کما در سبب گفته سالت الشافعی عن الرقیه فقال لا بأس ان یرقی بکتاب الله و بما یعرف من ذکر الله و قال الخطابی
فاما اذا کان مفهوما المعنی و کان فیہ ذکر الله فانه یستحب متبرک به نقل ابن حجر فی الزواجر و نیست شک من آنکه صحیح بخاری بری
از شرک و از الفاظ لا یعقل و شامل بر ذکر خداست پس قیہ بدان برای استشفاء و دیگر حوائج صحیح شرعی جائز باشد و لا علم
فیہ خطا فلا حد من اهل العلم بلکه نفعت قراوت او برای رفع آفات و حصول سلامت تجربه بر سیده و لهذا تا این کتاب شریف
تالیف شده در هر قرن و هر عصر اهل علم و ولایت بدان توسل ستانند شیخ ابو محمد عبد الله بن جبره گفته جمعی از اهل عرفان
که بایشان برخوردیم گفتند این صحیح البخاری ما قرئ فی سده الاف جت و لا رکیب فیہ فی مرکب الایجاب قال
و کان مجاب لدعوة و قد دعا لاریه و حافظ عماد الدین بن کثیر فرموده کتاب البخاری الصبیح یستقی بقراته النعمان و اجمع علی
قبوله و صحته ما فیہ اهل الاسلام ذکره اقطلا فی فی ارشاد الساری و شیخ عبد الحق دبلوی در اشعة اللمعات آورده که بسیاری
از مشایخ و علماء و ثقات صحیح بخاری را برای حصول مرادات و کفایت مهمات قضای حاجات و دفع بلیات و کشف کربات
و صحت امراض و شفا و مرضی نزد مضائق و شدائد خوانده اند و مراد ایشان حاصل شده و بمقصود خود در سیده اند و زوجه
کا لثریق بخبر ما و قد بلغ من هذا المعنی عند علماء الحدیث مرتبه الشهرة و الاستفاضه انتهى بمعناه و سید جمال الدین محمد شامزاساف
خود سید اصفیل الدین حکایت کرده که گفت قراوت صحیح البخاری نهم عشرین و مائتة مرقه فی الوقائع و المهمات لنفسی و للناس
الآخرین فبای نیت و قرأته حصل المقصود و کفی المطلوب انتهى بجملة نفع قراوت این کتاب استغاب در تجربه علمای محدثین
و اهل معرفت و فقه بدرجه شهرت و توانا تر رسیده بر وجهی که انکار آن نتوان کرد و چه قسم این نفع درین کتاب برکت نشنا
نخواهد بود بآنکه بوزید مروزی گفته در میان رکن و مقام خواب بودم که رسول خدا صلیم را دیدم میفرماید ای باز یکتا
مدرس کتاب شافعی خواهی گفت و درین کتاب من نکنی گفتن ای رسول خدا کتاب شما کدامست فرمود جامع محمد بن اسماعیل
بخاری کما العسلا فی بسند صحیح ایضا و علماء اولین و آخرین متفق اند بر آنکه این کتاب با صحت بعد کتاب الله تعالی
و لهذا عمل بر آنچه در ویست بلا بحث از رجال و بسند احادیث وی جائزست در ارشاد الساری نوشته ابو علی فی وقفنا
هذا اسناد الناس من ثلاثین سته یفرجون بعلوم سماعه فلیکف الیوم فلو رحل الشخص لسمع من العف فرسخا لم ضاعت حلقه
قاله الذهبی قال البخاری ما کتبت فی کتاب الصبیح حدیثا الا اغسلت قبل ذلک و صلیت کعبین و جعلته حجه فیما بینی و بین الله
و ما و حلت فی حدیثا حتی استخرجت الله تعالی و صلیت کعبین و تیفتت صحته و ارجوان مبارک الله فی هذه المصنفات

و روی بالاسناد الثابت عن البخاری انه قال رايت النبي صلعم و کاتبی واقف بین یدیه و بیدی مروحه اذ بیهما غفلت
 بعض المعبرین فقال لی انت تذب عنه الکذب فهو الذی حلفی علی اخراج الجاهل صبیح انتقی حاصله و این همه روایات اوله
 صریحاً اند بر صحت و قبول و برکت این کتاب و در حدیث عوام بن ساریه آمده که فرمود آنحضرت صلعم دربارهٔ احادیث خود
 انما مثل القرآن او اکثره و اه ابو داود و در سندش اشعث بن شعبه مصعبی مشکافیه است و نیست قبح زیرا که حدیث صحیح الا انی
 او تیت القرآن و مثله مؤید است و ظاهر آنست که این مثلیت عام باشد در هر شی جز قرات در نماز و بلند سنت صحیح
 نسخ قرآن است و بعد کلام خدا کلام پیغمبر کلام رسول خدا صلعم در شرف و فضل و احتیاج و استدلال نیرسد و لذا حکم سنت
 در تسک و اعتصام حکم قرآن است و از اینجا است که علما و حدیث کتاب الاعتصام بالکتاب السنی کما می نویسند و اعتصام کی را
 از دیگری جدا نمی گنارند و چنانکه برای تلاوت کتاب خدا آداب بنیه مقرر و ماثور است همچنان برای روایت حدیث و قرات
 کتب حدیثیه ادبها نوشته اند از آنجه آنکه موقر و مودب و متوفضی شسته روایت کند رسائل اصول حدیث و ترجمه امام مالک
 در کتب طبقات شایع در حدل این آداب است و نمندی از ان حکایت داشته اند در حقه و احتیاج هم نوشته ایم و حدیث ثانی
 کتاب خدا و قسم کلام الهی است و کلام وی صلعم همه در حکم وحی منزل است جز آنکه در صلوات غیر متلوس است پس توان گفت
 که قرات این کتاب نزد حاجات یا در مسافرت او روزانه مخالف شرع شریف است زیرا که در گردانیدن و رانگاریت
 جزین نیست که فردی از افراد است صاحب این کتاب یعنی بخاری بعضی احادیث رسول خدا صلعم آورد خود ساخته چه احادیث
 نبویه صحیح بخاری نیست و در مسافرت بعضی سنت خود و عصر آنحضرت صلعم امری شایع بود بلکه دربارهٔ آن بعضی سنت
 خود امرویی صلعم برای و در گردانیدن صادر شده از کار نووی و حسن حصین و جز آن از کتب دعوات و از کار دیده پائیده باشد
 که همه احادیث نبوی است و در ان ادعیه صیاح و مسا و دیگر اوقات و حاجات آمده و تعداد قرات هر یکی وار شده و عمل ایوم
 و اللیل که در روزانه ستارشاد گردیده و این همه دعوات و اعمال عین حدیث است که بطور ورود و وظیفه از عصر شروع و در
 باخیه تا این زمان محفوظ و صدور متلوس بر اسن جمهور است پس منع مانع از ختم بخاری شریف نزول و نازل و حدوث حوادث
 و وقوع و قلع و اراده قضا و حوائج صاعه و از ور مسافرت آن بعد کتاب آمده که تلوس و تقسیم است و جمعی ندارد و کلام ختم و
 ورد حسن و ابرک و اصح از این کتاب مبارک خواهد بود که در وقت مرگ بر سینه امام غزالی بود و قرب سندا و تا مؤلف کی از این
 مفاخرت اهل علم است و همیشه سلف صلحا ناز میگردند بر کثرت حفظ احادیث بلکه معظم نمی شد مرد در ایشان مگر بقدر حفظ
 سنت و همواره علمای حدیث از قرون شهور و لما باخیه ملقب بحفاظا و علمای قران را قرامی نامیدند و آنحضرت صلعم
 تخریص میفرمود بر سمیع و ابلغ سنت و فرمود بلغوا عنی ولو آیه و فرمود یحیی بن العلاء من کثرت کثرت عدوله و شک نیست
 که قاری صحیح بخاری و در دکننده آن نصیبی دارد از حفظ سنت اگر چه بعضی احادیث باشد و در کمال احکام منظوم و دعوات
 او امر و نواهی نبویه است و آشتال این و در دیکر با زو مسائل صاعه است برای قرب جناب نبوت صلعم زیرا که قاری و مؤلف

بران اکثر مردم است و تصدیق و تسلیم بر آنحضرت صلی الله علیه و آله واجب ناست بمسوی او و الله تعالی اعلم **سؤال**
 هشتا و هم معنی بدعت و لغت و شرح شریف چیست و تقسیم بدعت از سنت صحیح ثابت شده یا نه و بدعت مردود
 حرام است یا جائز **جواب** اما معنی بدعت پس در صحیح گفته آمد بدعت الشیء اختراع یا عملی مثال دادند تعالی بدیع است
 و الارض و شیء بدیع بالکسری مبتدع انتهى و در قاموس گفته البدع بالكسر الامر الذی یکون اولاً جمیع ابدع و بدیع کفشی و
 بدعت انتهى و در مجمع البحار گفته البدیع الخلق المبتدع بلا مثال سابق بمعنی مبدع انتهى و طیبی گفته معنی البدعة فی اللغة کل شیء
 عمل علی غیر مثال سابق و مثلاً قال الحافظ فی الفتح و در صراح گفته ابداع نوبراً آوردن نه بر مثال بدیع نوعت منه و هو من صفات
 ابداع بدیع منه بدع بالكسری **المبتدع** و منه قوله تعالی قل ما کنت بد عامر الرسل انتهى و مراد بدعت بدعت است لفظ شدد
 و معنی محدث معنی از معنی بدیع است زیرا که هر محدث بدعت است در صحیح گفته آمد و ث کون شیء لم یکن و احدث الرجل من
 احدث و استحدث خبر ای و حدث خبر جدید قال و المرته استحدث الکرکب عن شیا مع خبره ام راجع القلب من
 اطرافه طرب و فی القاموس احدث محدث الابداء و قد احدث انتهى گرامی بر آدم سید علامه احمد بن حسن قنوجی رحم در آیه
 ما کنت بد عامر الرسل گفته او تعالی درین کریمه نفی بدعت کرد از ذات و صحیح مسلم با آنکه وی علیه الصلوة و السلام در زمان
 سابق موجود نبود و نه شریعت او در آن وقت وجود داشت پس معلوم شد که این نفی از انجاست است که مثال صحیح مسلم
 در وصف نبوت و رسالت و مثال شریعت او در او امر و نواهی و توحید و رد اشراک در آن زمان موجود بود پس بدعت
 چیز نیست که نوید شده باشد بر غیر مثال این و منه قوله تعالی بدیع السموات و الارض یعنی مبدع منشی و بغیر
 مثال سابق کنز قال البغوی و اما معنی بدعت شرعاً پس اذ قال اهل علم در آن مختلف است اگر چه مال اکثری از آن واحد بوده
 یعنی گفته هوالم یکن له اصل فی کتاب و السنة و قبل انما شیء لم یکن فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و لا فی زمن الصحابة سنته
 و ابن ملک گفته من فعل فعلاً او قال قولاً فی الدین و لیس فی القرآن و لا فی احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله بجز قبوله و بی تردک
 الفعل و القول بدعت انتهى و ابن ابی جمرة گفته البدعة هو ان یعمل فی التعبد بالم یا حربه الشائع و لم یفعله انتهى و بغوی گفته
 البدعة ما حدث علی غیر قیاس علی اصول الدین و در بحر الرائق آورده البدعة ما حدث علی خلاف الحق المتلقى عن رسول الله
 صلی الله علیه و آله و عمل او حال بدیع شبهه او استحسان و جعل دنیا و یا و صراطاً مستقیماً و نووی گفته البدعة کل شیء عمل علی غیر مثال
 و فی الشرح احداث مالم یکن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و ابن حجر مکی گفته البدعة ما کان فخره علی غیر مثال سابق و شرعاً ما حدث
 علی خلاف امر الشارع صلی الله علیه و آله و سلم و دلیل انخاص و العامر انتهى و شیخ مه محمد صدیق در نجوم مشکوٰۃ گفته البدعة ما حدث
 فی الدین من صلوة او صوم و ذکر او اجتماع لقراءة او ذکر او لصلوة او غیر ذلک مالم یدل علیه کتاب و سنة او اجماع او قیاس
 و در مجالس البرار گفته ان البدعة لما معنیان احدهما لغوی معام و هو المحدث مطلقاً سواء کان من العادات او من العبادات
 و الثاني شرعی خاص و هو الزیادة فی الدین و النقصان منه بعد الصحابة بغیر از من الشائع علیه الصلوة و السلام لا قولاً و لا

بالسنه باشد و هر دو وجود آن شی یا نظیر او در زمان آنجناب صلی الله علیه و سلم آنست که آنجناب آن محل کرده باشند یا هر
 فرموده یا کسی گیرد آن زمان محل کرده و آنجناب با وجود اطلاع بر آن کار انکار نفرمود و دلیل بر آن آنست که بعد از اسلام
 اجماع دارند بر آنکه هر یک از اقسام مذکوره در سنت مندرج است و مراد بوجود آن چیز یا نظیر او در قرون ثلثه آنست که در قریب از
 قرون مذکوره بلا تکلیف تعامل بر آن جاری شده باشد و بی رد و قبح رواج یافته نه آنکه کسی در بطریق ندرت بعمل آورده باشد
 یا رد و انکار بر فاعلین آن اگر چه جم غفیر باشند متوجه شده باشد که امثال این امور اصلاً از محدثات خارج نیست و دلیل بر آن
 آنست که مراد بکلمه در حدیث ۱۲۱۱ علیه الصحابی اخلاق و سیرت صحابه است بحکم روایت ابن مسعود من کان مستنفاً فلیست من
 قدمات الی آخره و سبب دراز لفظ سیرت که مضاف بقومی باشد همین است که آن سیرت در ایشان مروج باشد نه آنکه کسی از
 ایشان بطریق ندرت بر آن سیرت بود یا آنکه طعن و ملامت ایشان بر صاحب آن سیرت متوجه شده باشد مثلاً اهل معرفت
 خوردن گوشت خام را سیرت اهل هند می گویند هر چند بعضی از ایشان بطریق ندرت خورده باشند مضاف اهل حبش خوردن
 گوش مذکور در ایشان مروج است لهذا عادت مذکوره در عرف از سیرت ایشان شمرده میشود و نیز لفظ اصحابی جمع مکرر
 و مضاف بیای میگویم که آن معرفت است و جمع مکسر مضاف بسوی معرفت مفید استغراق است کما بهما لقرن عند اهل حکم روایت
 بخاری و مسلم از ابن مسعود در حدیث تعلیم تشبه که فانه اذا قال ای کلمه عباد الله الصالحین اصحاب کل عبد صالح فی السماوات و الارض
 پس از نپذیرفتن استفاد گردید که کلمه عباد الله علیه استغراق است پس کلمه اصحابی هم مفید استغراق باشد و استغراق حقیقی در اینجا
 باینصورت تحقق خواهد شد که جمیع صحابه بر آن سیرت باشند و استغراق عرفی باینجه خواهد شد که اکثر از ایشان بر آن باشند و باقی
 ساکت از انکار و رد و همین معنی را رواج میگویند و نیز از کلمه خیر امتی قرنیه یعنی مستفاد میگردد و چه از نسبت خیریت
 بسوی قرنیه از قرون در عرف همین معنی مقبول می شود که رسوم مروج آن قرن خیر باشند آنکه فعلی بهر فردی از افرادش
 خیر باشد چنانچه کلمه ثم لظیر الکذب بر آن معنی دلالت مریحه دارد چه ثم لوبیج الکذب در مقام ثم لظیر الکذب نفروده پس استفاد
 که امتیاز قرون ثلثه از سایر قرون بحد نهمو کذب است در آن نه بحد تمحقق آن و لهذا شاه عبدالعزیز رحم الله علیه در بعضی
 طلب علم از اسماوات از جنس بدعات شمرده اند بآنکه صاحب استیعاب روایت کرده که در زمان حضرت عمر اعرابی طلب علم
 استحقاق از مرزا نبوی صلی الله علیه و سلم نموده پس با وجود تحقیق این امر در آن قرن بنا بر آنکه مروج در آن قرن نگردیده اند باین
 شمرده اند باینجه خلاصه مفهوم لفظ حدیث اینست که هر چیزیکه در زمان برکت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمود بوجود آمده
 و نه نظیر آن و در قرون ثلثه نه خود آن چیز یا نظیر مروج گشته و نه نظیر آن پس همان چیز حدیث است و بمعنی در زمین محفوظ باین
 اتمی مخصوصاً و این تعریف حدیث که بدعت هم بمعنی اوست عمده تعریفات و کلماتی که در حدیثی تحریر است که با وجودش حاجت
 کلام بر تعاریف دیگر و قیود او را و اتقناً نیست و تعریفی است که نور و رحمت سر پای او را افزا گرفته و اصل جمله بدعت
 و محدثات و ظلمات او را از هم پاشیده و نواد رعنا یا را از در طاعت اجتماع ساخته و انبیه و سنت صلیه و حکمیه را به بیت

ضلالت جدا ساخته و لعکس لاجرم مثل هذا الكلام لاحد من الاعلام واما تقسیم بدعت پس جمعی از فقهای تقسیم کرده اند بدعت
 را بر دو قسم قسمی که بعضی حرام و مکروه و مباح را زیاد کرده و پنج قسم گردانیده اند و برای قسمی اشکال کرده اند و بر آن
 و جمعی گفته نزاع و تقسیم و عدم تقسیم بدعت لفظی است زیرا که بدعت حسن نزد قائل تقسیم جان محدث است که بدلیل از شرع
 ثابت باشد نه هر محدث حسن الصورة و ممکن تقسیم این چنین امر را بکل نظیر بر نظیر داخل سنت حکمیه دارد پس نزاع راجع بسبوی
 باشد و بعضی گفته اند که مقسم بدعت لغویست نه شرعی و قال این قول هم راجع بنزاع لفظ است و مختار جمهور علمای
 اهل حدیث و اصحاب معرفت است که بدعت دینی و محدث شرعی غیر تقسیم بسبوی اقسام است و کلیه کل بدعت ضلالت
 بر اطلاق خود دست بلکه این صنفی در حق جمله کل محدثه و کل بدعت ضلالت است بهو الضرب الاول من الشکل الاول الذی یوجب
 الانتاج انتهى و از شروط این شکل کلیت کبری است و عامی که مخصوص البعض باشد کلیه نبوده و دلیل بر اطلاق حدیث مذکور
 حدیث مرفوع عایشه صدیقہ رضی الله عنهماست ان النبی صلی الله علیه و آله قال من عمل عملا ليس عليه امرنا فهو داخل في شئنا و لاحد
 من صنع امر اعلی غیر امرنا فهو مردود و مرداد بامر و لفظ اول و ثانی واحد امور است و هو ما كان عليه النبی صلی الله علیه و آله و صحابه و ر
 و لفظ اول مصدر است بمعنی هم مفعول چنانکه روایت احمد بن اوست حافظ در فتح الباری گفته بتجسس فی ابطال بعضی
 المنیة و عدم وجود ثمراتها المرتبة علیها و ان النبی یقتضی الفساد لان المنیات كلها لیست من امر الدین فیجب رد و استبعاد
 منه ان حکم الحاکم لا یغیر ما فی باطن الامر لقوله یسلم علیه علیه امرنا و المراد به امر الدین و فیہ ان الصلح الفاسد یستغنی و الماخوذ علیه
 مستحق الرد انتهى و در صحیحین حدیث عایشه باین لفظ هم آمده من احداث فی امرنا هذا ما لیسنه فهو رد و اخر جلد او دو این ماجه
 ایضا و در ایضاح الحق گفته مراد از امر دین جا امر دین است زیرا که امری که مزید اختصاص بانبیا علیهم السلام میباشد از دین
 امر دین است و حدیث رافع بن خدیج نزد مسلم انما ابشر اذا امرتکم بشئ من امرکم فخذوا به و اذا امرتکم بشئ من رائی فانما انا
 بشر و لالت دارد و بر آنکه ابلع سیرت سلف در غیر امر دین واجب نیست پس احداث در آن ممنوع نباشد حال آنکه محدثات
 الامور را شرع فرموده اند لا بد مراد بلفظ امور دین مقام امر دین باشد و مراد بامر دین چیز نیست که احکام شرع بدان متعلق
 می تواند شد و امر دین بمعنی مذکور باسقاط تخصص در عقاید حق و اخلاق جمیل و مقامات و حالات و واردات قلبیه و قال
 لسانیه و افعال جسمانیه خواه از جنس عبادات باشد خواه از جنس عادات خواه از جنس معاملات چه امر شارع متوجه می شود
 باصلاح انسان ظاهر و باطن پس اصلاح ظاهر او حاصل میشود باصلاح عبادات و عادات و معاملات که مرجع آن همه افعال
 و اقوال اختیار است اصلاح باطن حاصل میگردد و تکمیل عقل و تحصیل عقاید حق و تحلیه قلب از اخلاق زلیله و تحلیه آن باخلاق حمیده و تنویر آن بانوار
 مقامات عالیة و اوقات غیبیه و حالات قدسیه و مراد باحکام شارع در نیقیام احکام بمعیت یعنی احکامیکه بدون اعلام شارع اطلاع بر آن
 متعبر نیست عقل محض او در آن دخل و تکمیل بران لفظ اذا امرتکم شئ من رائی پس معلوم شد که مراد از شئ اولی که قابل دست بردن است
 رائی او در آن دخل نباشد تنویر بران احکام بمعیت تحقیق مفهوم بدعت و صفیه و اشکال او و بیان چیزی که داخل در بدعت تحقیق اند و بیان آن

آنچه در بادی نظر مشتبه بیدعت میشود و در تحقیق در آن داخل نیست مسئله سکه و شرط شرط لائق و تفصیل فائق
 کرده که مثل آن در کتابی معلوم نیست و تحقیق این مراتب و ادعای گوئی داده و جاده صواب پیوده چون ایراد آن
 شایان شان این جواب مختصر نیست ذکرش ترک کرده آمد و شوکانی روح در زیر حدیث لیس علیه امران فور و در شرح مفتی
 در باب الصلوة فی ثوب الحریر و الغصب نوشته هذا الحديث من قواعد الدين لانه يندرج تحته من الاحكام الاياتي
 عليه المحصر و ما اصره و ادله على ابطال ما فعله الفقهاء من تقسيم البدعة الى اقسام تخصيص الرد و بعضها بالاختصاص من عقول الا
 نقل فطليک اذا سمعت من يقول هذه بدعة حسنة بالقيام في مقام المنع مستدالة بهذه الكلية و ما يشابهها من نحو قوله صلعم
 کل بدعة ضلالة طالب الدلیل تخصیص تلك البدعة التي وقع النزاع في شأنها بعد الاتفاق على انها بدعة فان جاءك قبلة
 و ان كان كنت قد القمت حجرا و استرحت من المجادلة و من موطن الاستدلال بهذا الحديث کل فعل او ترک وقع الاتفاق
 بینک و بین خصمک علی انه لیس من رسول الله صلعم و قال فاک فی اقتناعه ابطالان او الفناء و تمسک بما تقر فی الاصول
 من انه لا یقتضی ذلک الا عدم امری و ثمره عدمی فی عدم کالشرط او وجود امری و ثمره وجودی فی عدم کالمنع فطليک نسخ هذا
 الذي لا دلیل علیه الا مجرد الاصطلاح مستدالة المنع بما فی حدیث الباب من العموم المحيط بكل فرد من افراد الاموال التي
 من ذلک القبول قاطبا هذا امر لیس من امره و کل امر لیس من امره و رد فذا رد و کل رد باطل فذا باطل فالصلوة مثلا التي
 ترک فيها ما کان یفعل رسول الله صلعم و فعل فيها ما کان یتکرر لیس من امره فتكون باطلا بنفسه الدلیل سوار کان ذلک
 الامر المفعول او المتروک مانعا باصطلاح اهل الاصول او شرطاً او غیره فطليک مثل هذا علی ذکر قال فی الفتح و نه الحديث
 معدود من اصول الاسلام و قاعدة من قواعد فان معناه من اختراع فی الدين ما لا یشهد له اصل من اصوله فلا یفتی
 الیه قال النووي فی الحديث ما ینبغي تحفظه و استعماله فی ابطال الشکات و اشاعة الاستدلال به کذلک و قال الطوفی فی الحديث
 یصلح ان یسمی نصف ادلة الشرع لان الدلیل یتکرب من مقدمتين و المطلوب بالدلیل اما اثبات الحكم و نفیة و نه الحديث
 مقدمة کبری فی اثبات کل حکم شرعی و نفیة لان منطوقه مقدمة کلیة مثل ان یتقال فی الوضوء بما یخرج من الیس من الشرع
 و کلما کان کذلک فهو مردود و فذا اهل مردود و المقدمة الثانية ثابتة بهذا الدلیل و انما یقع النزاع فی الاولی و مقصود
 ان من عمل علما علیه امر الشرع فو تمحیح فلو اتفق ان یوجد حدیث یکون مقدمة اولی فی اثبات کل حکم شرعی و نفیة لا یتعلق
 الحديثان بجمع ادلة الشرع للثانی لا یوجد فاذا ن حدیث الباب نصف ادلة الشرع انتهى کلامه و ما آسنه
 و بلغه حکم له من موطن تدعوا بها الیه الحاجة و بهذا قال صاحب الصلاح الحق و الشيخ احمد السهرندی المجدد رحم و لفظ گفته اند
 که بدعت برد و نوع بدعت حسنة و سیه حسنة آن عمل نیک را گویند که از زمان آن سرور صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدين
 پیدا شده باشد و رفع سنت ننماید و سیه آنکه رافع سنت باشد این فقیر در هیچ بدعتی ازین بدعتها حسن و نورانیت مشاهده
 نمیکند و جز ظلمت و کدورت احساس نمی نماید اگر فرضاً عمل مبتوع را امر و بواسطه ضعف بصارت بطراوت و فساد

بینند قدر که حدیث البصر کردند و اندک چیز خسارت و زیان است نتیجتاً نه است **ص** بوقت صبح شود و هر چه روز مطهر است *
 که با کبریا حقیقت عشق در شب و بخور و سیلاب شریفه علی آله الصلوٰۃ و السلام میفرماید من احداث فی امرنا هذا العین من غور و
 چیزیکه مردود باشد حسن از کجا پیدا می تواند کرد قال صلواتم یا کم و محذرات الامور فان کل محدثه بدعة و کل بدعة ضلالة و هر چه
 هر محدث بدعت باشد و هر بدعت ضلالت پس معنی حسن در بدعت چه بود و ایضا آنچه از احادیث مفوم میشود است که
 هر بدعت رافضی سنت است تخصیصی بعضی ندارد پس هر بدعت رافضی سنت بود قال صلواتم یا احداث قوم بدعة الارض مثلها
 من السنة فتمسک بسنة خیر من احداث بدعة و من حسان قال با اتباع قوم بدعتی و نیم الانزع اندر من سنتهم مثلها ثم لا یعبید
 الیهم الی یوم القیامة انتهی کلامه و این قسم کلام او در مؤلفات و می رخ خصوصاً مکاتیب بدایت اسالیب بسیار است
 و همین است مختار و الدفنی سیدی حسن بن علی قنوجی ح و الیه ذهب جمهور السلف و اهل التحقيق من الخلف و لم یضد عنه
 الا من الایعة بیا و لا یعرف کلام الشارح و مقصوده من الاوامر و النواهی و الکلام فی ذلک لیطول جد الا لیسع هذا المقام
 و هو الذی حققه شیخ الاسلام احمد بن حنبل رحمه الله تعالی و صاحبہ الحافظ ابن القیم ح و سید العلامة بدر الملة النیر محمد بن اسماعیل
 الامیر البیہقی صاحب بل السلام فی تالیفهم حسنة و السید الفاضل احمد بن حسن القنوجی رحمه الله تعالی فی رد بعض اهل البدعة
 و لفظ المراد بقوله صلواتم کل محدثه بدعة ان علمه التحذیر من البدعة کونه بدعة لاکونه خلاف حکم الله رسول الله صلی الله علیه و سلم
 کما در علم القسمون المخصوصون و غایة ما یکن ان یقول فیہ غیره ان المراد به بیان معنی لفظ المحدث فان قلت کذا قلت المحدث
 لفظ مشهور و لا یتحتاج مثله الی التفسیر لاسیما لصفحة النحاطین به و ان کان و لا بد من التفسیر فلا یجوز تفسیر بالبدعة لما ذکر فی علم النحاطین
 ان المفسر یکسر السین ینفی ان یرفع من المفسر یفتح السین و لیس الامر بانه کذا فان البدعة تلیست با وضع معنی المحدث
 بل عسی ان یرفع المحدث اوضح منها و قد تقرر فی الاصول ان ترتیب الحکم علی الوصف مشعر بعلیة الوصف لذلک الحکم فترتیب
 التحذیر علی وصف المحدثات مشعر بکون الاحداث علیة التحذیر فیکون کل بدعة ضلالة لان تلك العلة توجد فی جمیع افراد
 و لا یجوز لتقسیم بانه ان كانت خلاف الشرع فمذمومة و الا فلا بل ربما تكون حسنة لانه حیث لا یرفع البدعة و دخل فی ذمها
 بل یرفع ذکر البدعة یرفع لعمومها لا یغنی علی المصلین و لا دلیل علی تخصیص المالاخص المضافون بوجه منها قوله صلواتم من سن
 سنة حسنة فله اجرا و اجر من عمل بها من بعده من غیره ان نقیص من اجور هم شیء و من سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیه وزر
 و وزر من عمل بها من بعده من غیره ان نقیص من اوزار هم شیء و اجواب ان منی السنة مطلق الطریقة و العادة سواء كانت
 جديدة او قديمة و معنی السن تجلیة الشئ و تصفیة سواء کان قد یا اوجده یا اقال سن السیف اذا صقله و اما کونه معنی جمیل
 الشئ طریقة و ان کان یوجد فی استتمالات العلماء و کما لم نجد فی اللغة حتی یعمل علیه المحدث و ما یرفع فانه یرفع ایضا عما کان
 ذلک کما یدل علیه مورد المحدث حیث اخرجه مسلم و غیره عن جریر قال کنا فی صدر النهار عند رسول الله صلواتم فاجاء قوم عراة
 الی قوله فقال من سن فی الاسلام المحدث فان من البدی ان ذلک الرجل البادی للتصدق لم یحدث بدعة بل سأل

بالتصدق المأمور به على المطلقة وانما كان من السنة منها انه على تلك السنة بما بعده واتجاهه بمثل تلك السنة فاحد ريث
 لا يدل على تقسيم البدعة بل على تقسيم مطلق الطريقة ولا كلام فيه وايضا من القواعد المقررة عند اهل السنة ان الالفاظ في
 كلام الشارع تحمل على المعاني الشرعية ما لم يكن كحال صاحب النهاية من ان الاصل في السنة الطريقة والسير فاذ اطلقت
 في الشرع فانما يراد بها ما امر النبي صلى الله عليه وسلم به ونهى عنه ونزب اليه قولاً او فعلاً لا يستلحق به الكتاب العزيز فهذا يقال في ادلة الشرع
 الكتاب والسنة ومنه حديث ان من السنة ان يخرج الرجل مع ضيفه الى باب الدار يخرج ابن ماجة عن ابى هريرة وهو ضعيف
 ومنه حديث صاحب السنة ان عمل خير اقبل منه وان غلط غفر له اخرجه الخطيب في المؤلفات عن ابن عمر فروعا وفيه ايضا ضعف
 فالسنة المحسنة في الحديث يكون بالمعنى المصطلح في الشرع ويكون الحديث كما اخرج ابن ماجة والترمذي واللفظ لعن كثيرين
 عبد الله بن عباس عن جده وفيه من احب السنة من سنتي قد امتيت بعدي كان له من الاجر مثل من عمل بها من غير ان ينقص من
 اجورهم شيئا ومن اتبع بدعة ضلالة لا يرضى الله ورسوله كان عليه مثل آثام من عمل بالنيقاص ذلك من اوزار الناس
 شيئا هذا حديث حسن فاين تقسيم البدعة وايضا ان التخصيص عند بعضهم عبارة عن قصر العام على بعض مسمياته بكلام متصل بموصول
 وتخصيص بكلام مترفع بمفصول ليعين تخصيص عندهم بل هو نسخ وان كان التخصيص كثيرا ما يطلق على الترافعي عندهم ايضا
 مجازا كما ذكرنا في كتب الاصول فهذا التخصيص نسخ عندهم وذلك لا يجري في مثل هذا الحديث لانه خبر وانما لا يحمل النسخ
 كما تقرر في الاصول وكذلك غيره من الدلائل رد البدعة منها قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت تكميلكم نعمته
 الآية فانه يدل على ان كل بدعة ضلالة لانها تكون زيادة على الكمال والزيادة عليه تكون ضلالة لاحتمال ولا يحمل النسخ لكونه
 خبرا وهذه الآية محكمة غير منسوخة بالاتفاق فيكون دليلا آخر على عدم جريان ذلك التخصيص فمنها قوله تعالى ان الحكم
 الا لله ومنها قوله تعالى ام طهوا شرعوا طهروا من الدين ما لم ياذن به الله فانه يدل على ان تشريع دين
 بلا اذن من الله شرك ولهذا قال الشافعي ربح من اراد ان يستحسن فقدا راد ان يكون شارعا ويعضده حديث ابن ماجة عن
 حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقبل الله صاحب بدعة صوفا ولا صلوة ولا حجاب ولا عمرة ولا صرفا ولا عدا لا يخرج من الاسلام
 كما يخرج اشعر من العجمين واخرجه البيهقي ايضا ويعضده ايضا قوله تعالى اتخذوا الحجاب وهم ودهبا نفوسا بابا معروفا
 على رواية عدي بن حاتم وراى اكثر المفسرين فيجبري في الآية وجه آخر لعدم النسخ وهو ان الشرك لا لا يجوز ان يطرد عليه النسخ
 كما ذكرنا في الاصول وايضا ان الناسخ لا بد ان يكون مثل المنسوخ وليس الاخر منه كذلك فان النسخ خبر عاود والمنسوخ
 آيات قرآنية منها محكمات واحاديث صحيحة منها متواترات اما الآيات فمنها ما امر ومنها قوله تعالى اتقوا الله على الله مالا
 تعلمون فان مدار التشنيع هنا كما قال بعض المحققين على اثبات الشيء من غير دليل وبرهان وان لم يكن خلافا ولما لم يقل
 اتقوا الله على الله خلافا ما نزل اليكم فكل ما لم يكن معلوما من الشرع فانه ضلالة وان لم يكن خلافا ايضا معلوما منه ولا بد
 الا قوله صلى الله عليه وسلم كل بدعة ضلالة واما الاحاديث فمنها ما امر ومنها ما اخرج مسلم عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم فان خيرا حديث

كتاب الله وخير الهدى هدى محمد صلى الله عليه وسلم وشرا الامور محدثاتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة واخرج ايضا احمد
 في مسنده والنسائي وابن ماجه بسنده وعن ابي الدرداء انه قال صلى الله عليه وسلم ما بعد فان صدق الحديث كتاب الله تعالى واوثق
 الهدي كلمة التقوى وخير الملل مله ابراهيم وخير السنن سنة محمد واشرف الحديث ذكر الله وحسن القصد هذا القرآن خير الامور
 عواذها وشرا الامور محدثاتها الحديث بطوله اخرج البيهقي في الدلائل وابو النضر السجزي وابن عساكر عن عتبة بن عامر عن
 وعن ابن مسعود ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما هما انسان الكلام والهدى فاحسن الكلام كلام الله وحسن الهدى هدى محمد صلى
 ومحدثات الامور فان شرا الامور محدثاتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة اخرج ابن ماجه واخرجه احمد في مسنده وعن
 غصيف بن الحرث عنه صلى الله عليه وسلم ما حدث قوم بدعة ان رفع مثلها من السنة هذا حديث حسن روي الشيخ احمد الجدي وقول من قال
 البدعة ان كانت رافعة للسنة فسنة والا فلا فأتى بهما كافيان يستهزون وزاد فيه احمد وغيره فتشكك بسنة غير
 احداث بدعة واخرج الطبراني في الكبير بسند ضعيف عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم من امة ابتدعت بعد نبيا في دينها بدعة الا اضعفت
 مثلها من السنة وتعل وجهان ترك كل بدعة لله واحدا منها يكون رافعا لكرها واخرجه ابن ماجه وابن عاصم في السنة عن
 ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم الى المدائن يقول على صاحب بدعة حتى يبرح بدعة هذا حديث حسن واخرج الخطيب في التاريخ
 والدلمي في الفردوس عن انس عنه صلى الله عليه وسلم اذ امارت صاحب بدعة فقد فتح في الاسلام فتح هذا حديث صحيح وفي الشئ من يفرك
 حياته فموت عرس قصص ما اخرج ابن عدي من حديث عائشة والطبراني في الاوسط وابو نعيم في الحلية من حديث عبد الله بن
 ياسين ضعيف عنه صلى الله عليه وسلم وقر صاحب بدعة فقد اعلان على يرم الاسلام وان قال ابن الجوزي كلها موضوعة واخرج البيهقي
 في شعب الايمان عن ابراهيم بن مسيرة مرسل وهو تابعي ثقة صحيح الحديث وحديثه في اهل مكة وفي نحو المجموع للشوكاني
 اساده ضعيف واخرج الطبراني في الكبير عن الحكم بن عيسى عن النبي صلى الله عليه وسلم الامر المقطع بكل المضلع والشرا الذي لا يقطع اطرافه
 البديع واخرج ابو نعيم في الحلية عن ابن عباس مرفوعا من اذى الى امتي حديثا لتقاء بهتة او تلم به بدعة فهو في الجنة وهذا
 الحديث ضعيف وعن انس مرفوعا ان الداحجر التوبة عن كل صاحب بدعة اخرج الطبراني في الاوسط والبيهقي في شعب الايمان
 وعن معاذ مرفوعا اذ ظهرت البدع ولعن آخر هذه الامة اولها من كان عنده علم فليشره فان قام العلم لم يسه ككاتب ما نزل الله
 على محمد صلى الله عليه وسلم اخرج ابن عساكر وسنده ضعيف وعن ابي امامة عن النبي صلى الله عليه وسلم اصحاب البدع كل كتاب
 اخرج ابو حاتم اخراعى وعن انس عنه صلى الله عليه وسلم اهل البدع شر خلق واخلاقه اخرج ابو نعيم في الحلية وعن النبي صلى الله عليه وسلم ان الاسلام
 يشيع ثم يكون له فترة فمن كان فترة الى غلو وبدعة فالملك اهل النار اخرج الطبراني في الكبير وعن ابن عمر عنه صلى الله عليه وسلم
 لا يؤمن احدكم حتى يكون هواه تبعا لما جئت به اخرج ابنه في شرح السنة قال النووي في الاربعين هذا حديث صحيح رويناه
 في كتابنا الحديث باسناد صحيح انتهى فدل الصحيح على ان كون الهوى غير تابع لما جاء به صلى الله عليه وسلم نقص في الايمان وان لم يكن مخالفا
 له وبل هذا الاقوله كل بدعة ضلالة واخرج مسلم من حديث ابي الطفيل عن علي مرفوعا عن الله من آوى محدثا ومن ايسر

عن ابن عمر عن رسول الله
 ما حدث قوم بدعة ان رفع
 مثلها من السنة فافضل
 من رافعة للسنة
 ما اخرج ابن عدي من حديث
 عائشة والطبراني في الاوسط
 وابو نعيم في الحلية من حديث
 عبد الله بن ياسين
 ضعيف عنه صلى الله عليه وسلم
 وقر صاحب بدعة فقد اعلان
 على يرم الاسلام وان قال
 ابن الجوزي كلها موضوعة
 واخرج البيهقي في شعب الايمان
 عن ابراهيم بن مسيرة مرسل
 وهو تابعي ثقة صحيح الحديث
 وحديثه في اهل مكة وفي نحو
 المجموع للشوكاني اساده
 ضعيف واخرج الطبراني في
 الكبير عن الحكم بن عيسى عن
 النبي صلى الله عليه وسلم الامر
 المقطع بكل المضلع والشرا الذي
 لا يقطع اطرافه البديع واخرج
 ابو نعيم في الحلية عن ابن
 عباس مرفوعا من اذى الى امتي
 حديثا لتقاء بهتة او تلم به
 بدعة فهو في الجنة وهذا
 الحديث ضعيف وعن انس مرفوعا
 ان الداحجر التوبة عن كل صاحب
 بدعة اخرج الطبراني في الاوسط
 والبيهقي في شعب الايمان
 وعن معاذ مرفوعا اذ ظهرت
 البدع ولعن آخر هذه الامة
 اولها من كان عنده علم فليشره
 فان قام العلم لم يسه ككاتب
 ما نزل الله على محمد صلى الله
 عليه وسلم اخرج ابن عساكر
 وسنده ضعيف وعن ابي امامة
 عن النبي صلى الله عليه وسلم
 اصحاب البدع كل كتاب اخرج
 ابو حاتم اخراعى وعن انس
 عنه صلى الله عليه وسلم اهل
 البدع شر خلق واخلاقه اخرج
 ابو نعيم في الحلية وعن النبي
 صلى الله عليه وسلم ان الاسلام
 يشيع ثم يكون له فترة فمن
 كان فترة الى غلو وبدعة فالملك
 اهل النار اخرج الطبراني في
 الكبير وعن ابن عمر عنه صلى
 الله عليه وسلم لا يؤمن احدكم
 حتى يكون هواه تبعا لما جئت
 به اخرج ابنه في شرح السنة
 قال النووي في الاربعين هذا
 حديث صحيح رويناه في كتابنا
 الحديث باسناد صحيح انتهى
 فدل الصحيح على ان كون الهوى
 غير تابع لما جاء به صلى الله
 عليه وسلم نقص في الايمان وان
 لم يكن مخالفا له وبل هذا
 الاقوله كل بدعة ضلالة
 واخرج مسلم من حديث ابي
 الطفيل عن علي مرفوعا عن الله
 من آوى محدثا ومن ايسر

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليس من شئ يقر بكم الى الجنة ويأخذكم من ان رالا وقد امركم به وليس شئ يقر بكم من النار
ويأخذكم من الجنة الا وقد تمسكتم عنه اخرجه البغوي في شرح السنه والبيهقي في شعب الايمان وايضا يلزم ان يكون النسخ من غير
عن المنسوخ فيكون بكم والا اشبات التاخير ودون ذلك خطأ القتا ودر خطا الحداد وايضا ان حديث كل بدعة ضلالة وامثاله
نقص في عدم تقسيم البدعة لانه مسوق له وحديث من سن سنة حسنة ظاهر في تقسيمها البيان اجر فاعل حسنها ووزر فاعل سيئها لا تقسيمها
والنص مقدم على الظاهر في اصول الخفية وايضا تقديم حديث من سن على حديث كل بدعة ترجيح بلامرجح علم لا يقدم حديث كل بدعة
ضلالة عليه ويؤول ذلك الحديث كما يؤول حديث كل بدعة مع انه اصح منه لانه في الصحيح واما استدلال بحديث عمر رضي الله عنه
در تراجم نعمت البدعة هذه بتقسيم بدعت پس جوابش آنست كه شيخ عبدالحق دهلوي در شرح حديث عليكم بسنتي نوشته كه كجاست
سنت خلفاي راشدين همان سنت پيغمبر است كه در زمان آنحضرت صلوات الله عليه و آله يافته بود بعد از انان در زمان ايشان رواج خفته
و مشهور شده و مضاف بايشان شده چون غلظه آن بود كه يك آنرا بجهت اضافت بايشان بدعت پندارد و در كند و منكرد گردد
و صيت كرد با تباع آن پس هر چه خلفاي راشدين بآن حكم كرده اند اگر چه با جهاد و قياس بايشان بود موافق سنت پيغمبر
صلوات الله عليه وسلم و اطلاق بدعت بران توان كرد انهي پس اطلاق بدعت از عرض اطلاق نفاق از غلظه است چنانكه در
ترمذي بسند حسن صحيح مرويت و تيز قول عمر معارض قول پيغمبر صلى الله عليه وسلم نمي تواند شد و خلاف فقهاء در تقسيم بدعت راجح
بسوي نزاع لفظي است انهي كلامه راجح و اما حكم بدعت پس از احاديث مقدمه با نظر دلالت ثابت شد كه هر بدعت گمراهي است
و هر مبتدع گمراه گنداند و نجوم المشكوة گفته و هي حرام لا شاره بان الدين ناقص و قد قال تعالى اليوم اكملت لكم دينكم
الاية و للطن علي النبي صلوات الله عليه و آله و السلف حيث لم يثبتوا المافيه من غير انهي و ابن حجر مكي درز و اجيز حديث من سن سنة سيئة گفته
عد هذا كبرية هو ظاهر فاني هذه الاحاديث الصحيحة من الوعيد لا شديده و هو مضاعفة تلك الاثام و ذلك لمضاعفة العذاب المضاعفة
الكثيرة التي يحجز عنها الحساب ثم رايته جماعة عددوا من الكبار الا احداث في الدين و استدلوا بانخبار الصحيح لعن الله من احدث حدثا
قال ابن القيم و هي تختلف باختلاف الاحداث لنفسه فكلما كان الكبر كانت الكبرية اعظم قال الذهبي و منه من دعا لضلالة او من سب
سيئة انهي و في ذلك تصحيح بما ذكرته انهي و عبارات ايضا صحيح الحق و در مقام آنست كه خلاصه مفهوم بدعت از تمهيد كلام اول
چنان مستفاد گردد كه هر امر از عقيدة و مقام و وارد و حال و قول و فعل كه از جنس عبادات باشد يا عادات يا معاملات
و همچنين تقصيد و تعيين امور مذكوره بقبود و وحد و معينه و همچنين تشخيص موقع آن امور از تشهير و اعلان يا سر و كتمان يا اهتمام
و عدم اهتمام يا التزام و عدم التزام كه نه ثابت بكتاب باشد و نه بسنت و نه باشتهار و رواج در قرون ثلثه و نه باجماع
اهل حق و نه بقياس صحيح منقول از مجتهدين سابقين مسلم الاجتهاد و صاحبش آنرا از امر دين ميشمارد يا با او معامله امور دينيه
ميكند پس همان امر بدعت است و در اكثر مواضع كتاب و سنت لفظ بدعت بر معين معني مستعمل ميشود مثل كرميه ما كنت
بدي حاكمي پس معلوم شد كه در باب نفی بدعت شئی وجود نظیر آن شئی هم در زمان سابقی كفايت ميكند و در احاديث

متواتره کثیره بدعت را مقابل سنت ذکر فرموده آنرا انگوشت کرده و از آن ببلع آن نمی بخشد و در حدیث عظیمی است
 و سننه الخلفاء الراشدين المدين و حديث ما انما عليه و اصحابي سنت خلفای راشدين و سیرت صحابه بکرمین مادر باب
 اتباع و اوقات ظهور بدعات مقارن خود مذکور ساخته و در حدیث ابو سعید خدری من اكل طيبا لي قوله و سيكون في قرون
 بعدی اخرجه الترمذی و در حدیث مسلم از عایشه انه سيكون من ذاك شاة الله يشوع سنت و در لوح دین در چند قرن تا آخر
 اخبار فرموده و آن چند قرن در حدیث خیر القرون قرن ثانی ثم الذين يلونهم حدیث و مثال آن از احادیث کثیره و بقرون گفته تفسیر
 فرموده و در کرمیه و من يشاقق الرسول الآية اجماع را در باب وجوب اتباع سنت نمی گردانیده پس معلوم شد که مراد
 از بدعت در احادیث متواتره احتمال این لفظ بر همین معنی است پس لابد لفظ بدعت نسبت منی مذکور حقیقت شرعیه باشد
 و محل در بر همین معنی در صورت عدم قرآن خارجی و واجب و احتمال او بر غیر این معنی از قبیل احتمالات مجازیه است که احتیاج
 بقرآن خارجی می دارد چنانکه قول عمر رضی الله عنه در تراویح نعمت الربیه هذه چه مراد از لفظ بدعت درین کلام همین حدیث
 که خود تراویح باین هیئت خاصه و باین التزام در جمیع لیالی رمضان در زمان آنحضرت صلعم موجود نبود و این معنی اعم است
 از معنی اول پس اطلاق لفظ بدعت بر آن از قبیل اطلاق لفظ نفاق است بمرتب تفسیر حال که در قول نافی خطئه واقع شده
 و قرینه تجوز در مقام امتناع حقیقت است بنظر قصد و نفس این عبارت از زبان خلیفه راشیه چه این عبارت دال
 بر تحسین تراویح و تحسین خلیفه راشیه چیز است از انسلال آن چیز است در سلک سنت و سنت خلیفه راشیه یعنی نسبت
 نبویه است پس تضاد بدعت باشد پس مراد از لفظ بدعت در مقام تحقق حکم آن معنی حقیقی شرعی است و مقصود درین مقام
 همین است که مطلق بدعت شرع حسن است یا قبیح نه آنکه کدام بدعت در کدام مرتبه حسن واقع شده و کدام بدعت در کدام
 مرتبه قبیح غرض که مقصود در اینجا تفتیش حکم مطلق است نه تحقیق عوارض طاریه که بسبب عوارض آن عوارض در بعض صور حکم
 مطلق مخفی میگردد و پس وقتی که چیزی را از امور متداوله در میان اهل زمان ثابت کرده شود که فلان چیز بدعت است پس حکم
 مطلق بدعت از حسن یا قبیح بر آن جاری خواهد گردید و اما کسیکه دعوی استثنای آن صورت خاصه کند پس دلیل بر آن قائم
 گرداند و در بنجاسه احتمال است اول آنکه مطلق بدعت باعتبار اصل خود حسن باشد و این احتمال باطل است بالاتفاق هیچ کی
 از عقلا و سفاها بآن نرفته چه جمیع طبعین بدعات را از عیوب می شمارند و از کمالات احتمالی ثانی آنکه مطلق بدعت حسن باشد
 نه قبیح پس منقسم باشد بسوی حسن و قبیح و در باب اثبات حسن بدعت مخصوصه یا قبیح آن در عوارض طاریه و دلائل خارجی
 قابل باید کرد تا احدی با شکستش گردد و بموجب ملاحظه آن که در سلک بدعات منسلک است هیچ حکم نتوان کرد و همین است در باب
 عوام درین جزو زمان احتمال سوم آنکه مطلق بدعت بمعنی حقیقی شرعی خواه حکمیه باشد خواه حقیقیه اعم از حکمیه و صغیره
 و صغیره و اعم از آنکه بدعت است از جهت تحدیدات و توقیعات مبتدعه لازم آمده باشد یا از جهت تغییر موقع آن که بدعت
 ثابت است این بر اقسام باعتبار اصل خود قبیح است اعم از آنکه کرده باشد یا عوام یا منجر بکفر مثل عاصیه و غیره و الاصل

از کرب و محنت و غم و غصبت و حسرت و در باب اثبات قیام آن دلیل دیگر نمی باید چنانکه است که بدست است پس
 بحدوث ثبوت آنکه فلان چیز بدست است حکم تعیج آن توان کرد و در باب تحصیل حقیقت تقوی از ان اجتناب باید و در زیر
 و در باب ترغیب و ترهیب مجبور نام از ان تغییر باید کرد و در محافل و مجالس تذکیر و از بلند تعیج آن باید نمود و خصوصاً
 در اوقاتیکه روح پذیر شده باشد که در ان اوقات با تعیج و جود از ان تغییر و تحذیر باید کرد و در احوال و ابطال آن می کردن
 از جمله اعلاء کلمه الله باید شمر و و کسیکه بدست مخصوصه را از ان تعیج بیرون کشد و در صد و اثبات حسن آن شود اقامت
 دلیل قاطع از دلائل شرعی و واجب بر ذمه اوست نه بر ذمه مانع آن بلکه احتمال بدست هم در باب اجتناب از ان کفایت
 میکند چنانچه ابن الهمام در فتح القدر و صاحب محال البراءه بدان تصریح فرموده اند و همین بدست مذمب حق میگوید که
 و سنت اجماع و قیاس و احتمال ثانی باطل است مثل احتمال اول و آنچه درین باب تمسک می نمایند همه ناشی از سوء فهم نسبت
 انتی حاصل کلامه روح بقدر صاحب ایضاح و دلائل اینضمون را در دو بحث بیان کردن خواسته بود یکی در دلائل مذمب
 حق و دوم در ابطال ظنون عوام و به بحث شتمل بر چند نوع ساخته اما این اثنیه از قوت بفعول نخراسید و بنیه بر اثنیه
 سابق شده اما بعد و اما الیه را چون نجره الله تعالی غنا خیر اجتهاد و بر او در فضیلت بگیریم در رتبه رساله بعضی اهل بدست
 نوشته اند که حکم بدست آنست که حرام است بر ایل آیات و احادیث و اجماع و تبعه آیات و احادیث متقدمه را با تقدیر
 استدلال ذکر فرموده و گفته و اما اجماع پس بچند وجه است از آنجا که در شرع الاسلام آورده که کانت الصلوة یکنون شد
 الا حکار علی من احدث امر او ابتدع رساله متعدد و قل ذلک الامر او کثر صغر ذلک او کبر فی الماطلة او فی العبادة او فی الذکر
 انتی الحار ابو سعید خدری بر مر و ان در باره احدث منبر در نماز عید و احیاء العلوم بین لفظ مرقوم است لما احدث قام
 الیه ابو سعید و قال یا مردان ما نذره البدعة فقال انها هیست بدعتی خیر ما تعلم فقال لا تا تون بنجره ما اعلم با و اما اصلیت
 و را که الیوم انتی و امثال این قسم در دو و این اسلام بسیار است نقل همه و فخری منتقل بنجره برادر مرحوم چند کمره
 در نقول الحار صحابه بر ادنی بدعت و ذم می کشیده و از کلام محدثین و فقها و عرفا در بدعت با ثبات رسانیده و گفته
 بعد این همه حقیقت الامر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گزاشته بطرفی دیگر رفتن و سوامی ارشاد آنجناب چیزی دیگر جستن بمنزله اشک
 کردن در نبوت آن جناب است صلی الله علیه و سلم و قل سلیم از دریافت انیمنی که فلان چیز در آخرت نافع است فافهم
 چاین ادراک بمجله امور غیبیه است تا حضرت حق جل و علی بواسطه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران مطلع نمند ادراکش حکم علم غیب دارد
 که دست عقل از دامن آن کوتاه است مگر در بعض امور که عقل نیز حسن و قبح آن دریافت می تواند کرد و چون توحید نزد
 امام عظمی روح و این بدعات نه از ان جنس است پس با وجود نعم البدل آن که سنت مطهره است علی صاحبها الصلوة و السلام
 بار تکاپ بدعات پر واضحتر پیش از نشند رفاهی پیش نیست و آن که امام حسن است که بنجره خدا صلی الله علیه و سلم و صد
 اولی و سلفناست را علم بدان حاصل نشده و اهل این زمان درین روزگار رفته و فساد و تغییر احوال عالم دینی آدم

راهی بسوی او را که حسن آن یافتند و نیز عقل صریح حاکم است بآنکه کمال اتباع شخص همین است که هر چه او بفرماید بکنند و آنچه
 نفرماید نکنند **س** عاشقی چیست بگونه جانان بودن و دل بدست دیگری دادن و حیران بودن به انتی کلامه هم گوئیم
 چون سنی بدعت از روی لغت و شرع و اطلاق آن و عدم صحت شتمت و حکم حدیث از ادله شرعی و تحقیقات فحول علماء
 دریافت شد پس ضرورت دریافت جزئیات بدعت و انواع و اصناف آن در عبادات و معاملات و عادات و جزآن از احوال
 و اقوال و افعال باقی نماند زیرا که چون بر چیزی اجماع بدعت صادق آمد حکم او حکم بدعت مطلقه شد و اجتناب از آن واجب
 و معذک کتاب بقضای الصراط المستقیم شیخ الاسلام ابن تیمیّه رح بر اکثر بدعات فقهاء و کتاب صراط المستقیم شیخ محمد بن اسماعیل
 بر غالب بدع صوفیه و کتاب مغل باین حاج بر بدعات جمله زهر نوع و رسائل شاذه و فاضله علامه محمد بن اسماعیل بخاری رحمه
 تعالی و همچنین بقصایف قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی شتمل بر آنست فمن شاء فليرجع اليها و بسبب بدعت در علوم و طباع
 هوی و اطاعت شیطان و نفس با ره بالسورست و در تفهنا تقلید اساتذه و امیر و در مشایخ اقتدای آباء و اسلاف
 باجماع ترک اتباع و اعتصام بکتاب سنت و وجود برکت مذنب واحد مختار خود و همچنین نظر در اسفار اسلام و دوا وین حدیث
 مکرر و مذنب بغير خود را از فقهاء اسلام و مجتهدین کرام و محدثین عظام ناصواب پنداشتن مؤید این سبب فاسد و رای
 کاسدست و المعصوم من عصمة الله تعالى و الموفق من وفقه سبحانه عز وجل قطع نظر از دفاتر مذاهب ایه هدی اگر روزی
 همین کتاب نریز و سنت سطره و وجه را از ته دل و قعر خاطر مزاولت نمایند و این فرصت قلیل را که در کار و بار دریا
 مذنب زیر و عمر و بسر میرود در ادراک مبانی کتاب سنت و معانی آن صرف نمایند و در دریای بنده حق چیست باطل
 کلام و باین دو حجت نیرو هرگز محتاج بخیر دیگری در احکامات دین و مهمات شرع مبین نشوند و لکن انی لهم المتأدب من یکان
 بعید و بالمتوفیق و من کمال فضله الوصول الی تحقیق سوال **مشتا و** و و کیم تارک صلوٰة کافرست یا نه **جواب**
 اهل علم دین حکم مختلف اندجیمی گوید کافرست زیرا که جابر گفته قال رسول الله صلّی علی الرّجل و بین الکفر ترک الصلوٰة رواه
 البخاری الا البخاری و رواه النسائی عن احمد بن حریب عن محمد بن ربيعة عن ابی الزبیر عن جابر و این حدیث دلالت میکند
 بر آنکه ترک صلوٰة از موجبات کفرست و نیست خلاف در میان مسلمانان در کفر کسیکه ترک کرد نماز را بطور انکار و جواب
 مگر آنکه قریب الیه باسلام باشد یا مخالف با مسلمین گشته و وجوب نماز او را نرسیده و اگر ترک نماز را راه تکاسل یا اعتقاد وجوب
 اوست چنانکه حال اکثر مردمست پس علماء در آن مختلف اندجابهیر سلف و خلف که مالک وشافعی از ایشان اند بآن فتناند
 که کافر نیست بلکه فاسقست اگر توبه کند بهتر ورنه کشته شود بطریق حدیث زانی نقصان قتل او بسیف باشد جمعی سلف
 بآن رفته که کافرست و این مرویست از علی بن ابی طالب و رواحتی است از احمد بن حنبل و به قال ابن المبارک و سقی
 من راهویه و به وجه اصحاب الشافعی و مذنب با بوضیفه و جماعتی از اهل کوفه و مغربی صاحب شافعی آنست که کافر نیست
 و کشته نشود بلکه تعزیر و حبس کرد و شود تا آنکه نماز بگذارد و احتجاج اولین بر عدم کفر او بقوله تعالی ست ان الله لا یغفران **نیش**

به و یغفر ما دون ذلك لمن يشاء وادله من غیر کما یسند و محبت بر قتل او قوله تعالى ست فان تابوا و اتوا الصلوة
وا اتوا الزکوة فغفرنا ما سبوا و قوله صلوات الله علی من اتبع الهدی فان تابوا و اتوا الصلوة و اتوا الزکوة
فاذا فعلوا ذلك غفرنا ما سبوا و اما ما روایه الامام الحاکم الحدیث متفق علیه و حدیث بین العبد و بین الکفر بالصلوة و سایر احادیث
باب را تاویل کرده اند باینکه تارک نماز مستحق عقوبت کفر است بترک صلوة و آن قتل است یا محسوس است بر سهل یا آنکه ترک او کفر
می باشد یا آنکه فعل او فعل کفار است و استخرج اهل قول ثانی یا حدیث این باب است و محبت اهل قول ثالث بعد مکه فرجه
محبت اهل قول اول است و بعد مکه قتل حدیث لایحل دم امر مسلم الا باحدى ثلث و نماز ازین خصال ثلثه نیست و حق آنست
که وی کافر است کشته شود اما کفر او پس محبت آنکه در احادیث ثابت شده که شایع تارک نماز را می بینیم که ده است و نماز
را میان او و میان اطلاق این اسم بروی حائل ساخته پس ترک نماز مقتضی جواز اطلاق این اسم است و معارضات ایراد
کرده اولین لازم می آید زیرا که مانع نمیکند از آن که بعضی انواع کفر غیر مانع از مغفرت و استحقاق شفاعت باشند مثل کفر
اهل قبله بعض ذنوب که شایع آنرا کفر نامیده برین تقدیر هیچ شیئی محلی بسوی تاویل واقع که مردم در مضیق آن افتاده اند نیست
و بنحو احادیث داله بر کفر حدیث سبع بن انس از آنحضرت صلوات الله علیه من ترک الصلوة مستعدا فقد کفر جارا ذکره الحافظ فی بعض
و قال سئل الدارقطنی عنه فقال رواه النضر عن ابی جعفر عن الربیع موصولا و قاله علی بن ابی جعفر عن الربیع سائلا
و هو شبه بالصواب و اخرجه الزبیری عن حدیث ابی الدرداء بدون قوله جارا و اخرجه ابن جبان فی الضعفاء عن حدیث ابی هریره
مرفوعا تارک الصلوة کافر و استنکره و رواه ابو نعیم عن حدیث ابی سعید و فی عیطة و سمعیل بن یحیی و هما ضعیفان قال العسکری
لم یصح من احادیث الباب الا حدیث جابر المنکوری و حدیث بریده الذی سیاتی و اخرجه ابن ماجه عن حدیث ابی الدرداء
قال و صاتی فی لیلی مسلم ان لا تشکر بالله و ان تقطعت و حرقت و ان لا تترك الصلوة المكتوبة مستعدا فمن ترکها مستعدا فقد برئت
منه الذمته و لا تشرب الخمر فانما منقطع کل شر قال الحافظ و فی اسناده ضعف و رواه الحاکم فی المستدرک و احمد و ابی یحیی عن طریق
اخری و فیہ انقطاع و رواه الطبرانی عن حدیث عبادة بن الصامت و من حدیث معاذ بن جبل و اسنادهما ضعیفان قال
ابن الصلاح و النووی انه حدیث منکر و اما قتل او پس حدیث امرت ان اتاقتل الناس قاضی بوجوب قتل است زیرا که
مستلزم مقتله است و همچنین سائر ادله قتل تارک صلوة مثل حدیث ابن عمر که متفق علیه است و حدیث انس بن مالک
نزد نسائی و حدیث ابو سعید خدری نزد شعبه و حدیث عدی بن حیار نزد شافعی و احمد و مالک در موطا و لا اوضح من اللغات
علی المطلوب و اد تعالی در کتاب عزیز تعلیه ابوبه و اقامت نماز و ایضا زکوة شرط کرده پس مخفی کرده نشود و آنکه نماز را
قائم بکروه و در صحیح مسلم میگویند علیکم لعلکم تحذرون و فیہ فقالوا الا لقلوبهم قال لا اصلوا پس نماز را از قلوب آنها
جو گرفته اند و همچنین خالد گفته لعنه علی در نجیهم نفس صلوة را مانع از قتل ساخته و مقدم حدیث لایحل دم امر مسلم
معارضه منصرفات صحیح حدیثی نمی تواند شد و نووی در حدیث جابر گفته ان الذی یمنع من کفره کونه تارک الصلوة فان

تركه الم یقی بنیه و بین الكفر فاعل و در فقهی با سلمت بین الرجل و بین الشرك و الكفر ترك الصلوة و اما تركه فاعل از بدو واجب
 قتل تارك نماز مختلف اند در کیفیت قتل جمهور گویند گردن او بشمشیر بزدند و بعضی گفته بچوب بزدند تا انگه میرد و نیز مختلف اند
 در استنابت نزد بعضی استنابت واجب نیست زیرا که کشتن او بطریق حدست و توبه سقط حد نیست مثل زانی و سارق
 و بعضی گفته اند وی مقتول است بسبب کفر پس استنابت وی لازم خواهد بود و جمعی حکایت جماع کرده است بر کفر او مثل مرتد
 و هو الظاهر و محقق ابن القیم رحه بن باب در کتاب الصلوة خود احوالت کلام کرده و فرق میان او و میان زانی و اضع است
 زیرا که قتل او بر ترک نماز در ماضی و اصرار بر ترک آن در مستقبل است و تدارک ترک در ماضی بقضاء است و ممکن است بخلاف زانی که
 قتل او در جنایت متقدم است و راهی بسوی ترک آن جنایت نیست و اختلاف کرده اند و آنکه وجوب قتل بر یک نماز است
 یا زیاده جمهور گویند بر یک نماز باید کشت و احادیث قاضی اند بآن و تقیید زیادت بر یک نماز بی دلیل است احمد بن حنبل گفته
 چون خوانده شود بسوی نماز و متعین شود و گوید نماز نمیگذارم تا آنکه وقت نماز برود و قتل او واجب شود و حکم تارک چیزی که صحت
 نماز بران موقوف باشد از وضو و غسل و استقبال قبله و ستر عورت و هر گاه یا بشرط نیز همین است بریده گفته شنیدم رسول خدا
 را صلعم میفرمود العبد الذی بینما و بینکم الصلوة فمن تركها فقد كفر رواه الخمسة و صحیح النسائی و الحراق و رواه ابن حبان و الحاکم
 و این دلیل است بر کافر شدن تارک نماز زیرا که ترک که کفر بدان حلق شده مطلق از تقیید است و این صادق می آید بر ترک یکبار
 بنا بر وجود ما هیئت ترک در ضمن آن و خلاف درین سلسله و تصریح با آنچه حق است در آن بالا ذکر یافته و عن عبد الله بن شقیق العقیل
 قال کان اصحاب رسول الله صلعم لا یرون شیئاً من الاعمال تركه کفر غیر الصلوة رواه الترمذی و الحاکم و صحیح علی شریطا و ذکره و کذا
 فی التلخیص لم یحکم علیه و ظاهر این صیغه آنست که این بقال جمیع صحابست زیرا که قول وی کان اصحاب رسول الله صلعم
 جمیع مضاعف است و هو من المشعرات بذلک و در حدیث عبد الله بن عمر و بن العاص هر دو آمده من لم یحفظ علیها لم یکن له نوراً
 و لا برهاناً و لا نجاه و کان یوم القیامة مع قارون و فرعون و هامان و ابی بن خلف رواه احمد و اخرجه الیضا الطبرانی فی الکبیر
 و الاوسط و قال فی جمیع الزوائد رجال احمد ثقات و در نجای دلیل است بر آنکه ترک نماز کفر متبانی است زیرا که لایزال باشد اهل
 تارانه و عذاب و نیز دلیل است بر تخلیه تارک نماز و تارک مثل تخلیه مذکورین که همراه شان در عذاب افتاده پس بخیرت با وجود
 صلاحیت اجتماع مخصوص احادیث خروجه موحدین باشد و در سنت ازین جنس شیئی کمتر وارد شده و میتوان گفت که جموعیت
 و مصاحبت و دلالت بر اتمار و تابید ندارد و چه معنی لغوی بلبث او همراه شان تا یکدت صادق است لکن مخفی نیست که مقام
 ازان آن است و جمعی دیگر که قائل عدم کفر تارک نماز است و بروی حکم مخلو و ناب نمیکند بلکه جای چیزی دارد که برای اهل کبائر
 مرجوعست پس حجت ایشان حدیث طویل ابن مخرجه است و فیه قال عبادة و من لم یأت بهن فلیس له عند الله عذاب و ان شاء
 غفر له رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و قال فیه و من جاء بهن قد نقص من شیئاً استخافا فحقن
 و اخرجه الیضا مالک فی الموطا و ابن حبان و ابن السکین قال ابن عبد البر و جمیع ثابت لم یختلف عن مالک فیه ثم قال و الحنفی

مجهول لا يعرف الا بهذا الحديث فقل الدين قشيري في الغنة النظر في التفسير مع محله بان مجهول وقد ذكره ابن عباس في التفسير
 ولحديث شاهدين حديث حماد بن عمار بن ماجة ومن حديث كعب بن عجرة عند احمد ورواه ابو داود وايضا عن الحسن بن علي بن
 حديث استدلال كرده اند بر عدم كفر تارك صلوة وعدم استحقاق او براي خود و در تارك صلوة ان شاء الله و ان شاء الله
 شوكان في گفته قد عرفنا ان الكفر انواع منها ما لا ينافي المغفرة لكفر اهل القبلة ببعض الذنوب التي سماها استباح كفر او ميويل
 على عدم استحقاق كل تارك للصلوة للتخليد في النار و قول ذي استحقاقا بجهنم فيه منفي مست نه نفى وجبت و غير حديث بجهنم
 قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول ما يحاسب به العبد يوم القيامة الصلوة المكتوبة فان اتما والا قيل انظر و اهل من
 تطوع فان كان له تطوع اكملت الفريضة من تطوع ثم نفي لبيان الاعمال المفروضة مثل ذلك رواه احمد و اخرجه ابو داود
 من ثلث طرق طريقين متصلتين بابي هريرة والطريق الثالثة تميم الداري وكلها لا طعن فيها ولم يحكم عليه به ولا التذكرة
 باوجب ضعفه واخرجه النسائي من طريق اسناد باجيد و رجالها رجال الصحيح كما قال العراقي ومهما ابن القطان واخرج الحديث
 الحاكم في المستدرک وقال هذا صحيح الاسناد وفي الباب عن تميم الداري عند ابی داود وابن ماجة بنحو حديث ابی هريرة قال العراقي
 و اسناده صحيح واخرجه الحاكم في المستدرک وقال اسناده صحيح على شرط مسلم وعن انس عند الطبراني في الاوسط وعن ابی حنيفة قال
 العراقي و رواه في الطيوريات في انتخاب السلف منها وفي اسناده حصين بن محرق نسبة الدارقطني الى الوضع وعن معالي
 لم يسم عند احمد في السند و ابن حديث حجت گرفته اند بر عدم كفر تارك نماز زیرا که نقصان فرائض اعم است از انکه نقص در
 ذات باشد که ترک بعض صلوات مست یا در صفت که عدم استیفاء از کار و ارکان اوست و جرآن بن اوفل شعرا بنست
 که نماز مذکور مقبول شایب علیهاست و کفر منافی اوست و کلام بیان گذشته و صاحب تنقیح ادلة عاصدة قول بعدم
 کفر آورده و تعقب آن بتأویل لفظ کفر واقع در احادیث کرده و گفته و بعض هذا المذهب عموما مناهار و غی عیاض
 بن الصامت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له على ما كان من العمل متفق عليه و
 عن النسي بن مالك ان النبي صلى الله عليه وسلم قال و معاذ و يدفع على الرجل يا معاذا من عبد لشيء من الااله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله
 الا حرمه الله على الناس قال يا رسول الله فلا اخبره الناس في تبشروا قال اذن ليكلوا متفق عليه و عن ابی هريرة قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم كل من دعوا مستجابة فتعجل كل نبي و دعوته و اني اخبأت و دعوتني شفاعت لا استي يوم القيامة فني تألمة ان شاء الله
 تعالى من مات لا يشرك بالله شيئا و اه سلم و عند ايضا ان النبي صلى الله عليه وسلم قال احمل الناس شفاعتي من قال لا اله الا الله خالصا
 من قلبه رواه البخاري و عمل كرده اند احاديث كنفي را بر كفر نعت يا بر معنى مقارب كفر و ابن جبرين در احاديث غير نماز برآمده
 و مراد بان همین است مثل حديث ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بالاسلم فمضوق و قال كفر متفق عليه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ليس من رجل ادعى لغيره و هو يعلم الا كفر متفق عليه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 انما لي في الناس من يهاجم كفر الطعن في النسب و النباية على الميت رواه احمد و سلم و عن ابن عمر قال كان عمر يكلم و ابی

قنانه بنی مسلم قال من مات بشیء دون الله فقد اشرك رواه احمد وعمر بن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخرج اذ اصاب
 نقي الله كما بدعته رواه احمد اتفقوا عليه ولكن اية مسلمين از سلف و خلف و اشعریه و معتزله و غیرهم اتفاق کرده اند بر آنکه اقا
 واره در دخول جنت قائل الا الا الله بقید عدم اخلال سایر فرائض موجب عدم فعل کبیره اگر کسی که بعضی فرائض را
 نگذرد و مجرد شهادت موجب جنت نیست پس این ادوات بجهت بر مطلق نیستند آری اختلاف کرده اند در خلوص کسی که اخلال کرده
 در چیزی از واجبات یا مقتضات چیزی از محرمات کرده اند یا در آنچه حکم بکفر شده است و عدم توبه از آن پس معتزله جز خلوص میکنند و اشعریه قائل اند
 بعذاب و در نماز بخل و بیوی جنت همچنین مختلف اند در دخول و زرعیت اشعریه و غیرهم گویند داخل است زیرا که معتزله منکنند از آن و گویند جای
 نیست بر عدم مغفرت کامل کبر و عدم توبه از آن و جای این باطل علم کلام است و غرض از ذکر او در اینجا تعریف باطل است که این احادیث متضاد
 بعدم مانع و لهذا سلف تاویل آن کرده اند و از جماعتی که این سبب از ایشانست محلی است که این حکم قبل از دخول فرائض و امر و نهی بود و این
 مردود است بآن که راوی بعضی این احادیث ابو هریره رضی الله عنه است و وی متاخر الاسلام است در عام غیر مستقیم
 مسلمان شده بالاتفاق و در آن وقت احکام شریعت از نماز و روزه و حج و غیره با استقرار بود و در نووی از بعضی صحاح
 کرده که این احادیث مجمل اند محتاج شرح و معناه من قال الکلمة وادی حتما و فرضیتها و هذا قول الحسن البصری و قال البغوی
 ان ذلک لمن قال عند الندیم و التوبة و مات علی ذلک ذکره فی کتاب اللباس و ذکر ابن الصلاح انه یحوزان بکون ذلک
 اعنی الاقتصار علی کلمة الشهادة فی سببیت دخول الجنة اقتصار من بعض الرواة لا من رسول الله صلعم بدلیل جمیع ما فی روایة
 غیره و یحوزان بکون اختصار من الرسول صلعم فیما خاطب به الکفار عبدة الاوثان الذین کان توحیدهم بالله تعالی مصحوبا بالاسماء
 ما یتوقف علی الاسلام و تملک زاله و الکافر اذا کان لا یقر بالوحدانية کالوثنی و قال لا اله الا الله و حاله حال التي حکینا با حکم بکلام
 قال النووی و لیکن الجمع بین الادلة بان یقال المراد باستحقاق الجنة انه لا بد من دخولها کل موحدا مسلما مسلما و اما موخر اربعه صحابة
 و المراد تحريم النار تحريم مخلوق و علی ذلک عن القاضي عیاض و قال نبی نهایت احسن و لا بد من المصیر الی التاویل لما ورد فی بعض
 القرآن و هیئة بذکر کثیر من الواجبات الشرعیة و التصریح بان ترکها موجب النار و کذلک ورد و النصوص بذکر کثیر من المحرمات
 و توفعه علیها بالنار و اما احادیثی که صاحب تمحیص در تائید تاویل مذکور ذکر کرده پس نزاع در آن مثل نزاع در اطلاق کفر
 تا که صلوة است و شناساند و شد که سبب وقوع در ضیق تاویل توهم ملازمت میان کفر و عدم مغفرت است و این یکی
 نیست کما عرفت فانتفاء کلیت او معیست از تاویل چیزی که در احادیث بسیار وارد شده از انجمله احادیث مذکور است
 و از انجمله وایت صحیح است بلفظ لا ترجوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض وایت ایما عبدی من یوالی فقد کفر حتی
 یرج الیم و حدیث اصبح من عبادی مومن بی و کافر فاما من قال یطرد بفضل الله و رحمة فذلک مومن بی و کافر فاما کلب الامان
 قال یطرد بان کذا و کذا فذلک کافر بی مومن یا کلب و حدیث من قل لا یمیکما کافر فقد با و با و این همه احادیث در صحیح اند
 و قد ورد من هذا الجنس اشیا کثیرة و نقول من ساء رسول الله صلعم کافرا و لا یزید علی هذا التقدير و لا یتناول شیعته

منها عدم الجلی الى ذلك والله التوفيق سئوال هـ استقامت و دووم حکم قضاء غایت و ترتیب در آن چیست جواب
اما قضاء غایت پس از آن بن مالک حوی است که گفت ان الجنب مسلم قال من نسي صلوة فليصلها اذا ذكرها لا كفارة لها الا اذا
استيقظ عليه و سلم اذا رقد احدكم عن الصلوة او غفل عنها فليصلها اذا ذكرها فان اذعن و عمل بقيل اقم الصلوة لذكرى و قد الجنب
عن الجنب مسلم قال من نسي صلوة فليصلها اذا ذكرها فان اذعن و عمل بقيل اقم الصلوة لذكرى و قد الجنب مسلم
کرده است بقول وی من نسی بایل خطاب کسیکه قائل است بآنکه عاید قضا کند تا زرا زیرا که استقامت مستلزم انقضای استقامت
پس لازم آمد که هرگز فراموش نکردی و می نگذارد و باین رفته است داود و ابن حزم و بعض اصحاب شافعی شیخ الاسلام محمد بن عظیم
بن عبد السلام رضی الله عنه فرموده منازمین را درین باب جحش که نزد تنازع بسوی آن رو کنند نیست و اکثر کسان میگویند
که واجب نمی شود قضا مگر با هر چه در دین بجای آید ایشان که امام امر موجود نیست و تنازع در وجوب قضا فقط نمیکنند بلکه تنازع
در قبول قضا از وی و صحت نماز در غیر وقت آن نماز است و در آن اطاعت بحث کرده و آنچه وی ذکر کرده مختار داود و حسن است
شوکانی گفته و الامر كما ذكره زیرا که با وجود بحث شدیدی برای وجوب قضا بر عاید واقع نشدیم بر دلیل که نافی در ساق منظره
و صلح تعویل بر آن در مثل این اصل عظیم باشد مگر حدیث فدرین مداحی ان یقضي باعتبار عمومی که هم جنس مضاعف خوابان است
و لکن ایشان سری باین جانب نبرداشته اند و انقضای چیزی که در بنیقام آورده اند قول ایشان است که از مفهوم خطاب عاید است
و آمده برای وجوب قضا بر ناسی وجوب قضا بر عاید مستفاد می شود زیرا که از باب تمییز ادنی بر اعلی است پس دلالت کند بفروری
خطاب و قیاس اولی بر مطلوب و آیین مردود است زیرا که مراد قائل بعد قضا عاید نداشت که عاید خاف حال از ناسی است بلکه
تصحیح کرده بآنکه مانع از وجوب قضا بر عاید عدم سقوط اثم از وی است خلافاً فی دلیل ثبوتش با عدم نص بحث است بجلالت ناسی
و ناظم که شارح این هر دو را بدان امر کرده و تصحیح فرموده که قضا کفاره است برای این هر دو نیست کفاره جز آن و بمثل حج ایشان
آنست که قول وی مسلم لا كفارة لها الا ذلك دلالت دارد بر آنکه عاید مراد حدیث است زیرا که بر ناظم و ناسی اغمی نیست و مراد ناسی
تا که است خواه این ترک بطریق ذبول باشد یا نه و منه قوله تعالى نسوا الله فانساهم و قوله نسوا الله فانساهم انفسهم
لیکن مخفی نیست که این کلام مستلزم عدم وجوب قضا بر ناسی و ناظم است بنا بر عدم اثم که کفاره را بدان منوط ساخته اند و احادیث
صحیح اند و بوجوب و بر آن هر دو و حافظ در فتح الباری استضعاف این استدلال کرده و گفته کفاره چنانکه از خطای باشد
از عدم جرمی باشد بآنکه گفته اند که مراد کفاره اتیان با و است برای تمییز بر آنکه مجرد و تو به که استغفار بدون فعل او کافی نیست
و این دقیق العید در بنیقام جاده انصاف سپرده جمیع آنچه بدان تشبیه کرده اند در نموده و محتاج بسوی اسماح نظر عموم حدیث
فدرین مداحی ان یقضي است لاسیما بر قول کسیکه گفته وجوب قضا بایل خطاب اول دال بر وجوب است و نیست تردود
و وجوب قضا بر عاید را نحن بعد در زیرا که استعد ترک میگوید که وی مخاطب بوده است بنا بر وجوب است بروی ما و لیکن این
ناظر بروی دین گردیده و ساقط نمی شود و این مگر با و ادا نخواست و آنست بآشی که این مقام از مضائق است و قول خودی در شرح مسلم

بعد حکایت قول قائل لایب القضا علی العامة نه خلاصه قائل در میان او و اطلاق از نوم است و همچنین قول قبل و بعد از آن باب
 القضا رکب علی غیر اساس سبب فیه کتاب و دانسته تا آخر کلام و از تقریر است و قبول لاکفارة لما الاذک استدل کرده اند
 بمصر واقع درین عبارت بر آنکه بفعل صلوٰة نزد ذکر و عدم وجوب اعاد آن نزد حضور وقت و در دوم سخن بیان
 و امر بفعل نماز نزد ذکر و دلیل است بر وجوب سباحت نماز پس بحث باشد برای مذہب فاضل بوجوب علی الفور و هو ابو حنیفہ
 ابو یوسف و المزنی و اکثر شیوخ استدل کرده اند در قضا و نماز با نچه در بعض روایات حدیث نوم وادی آمده که کما استیضحت
 صلعم بعد فوات الصلوٰة بالنوم اخر قضا با و افتاد و در اولی و این را در کرده اند با نکه تخریر مانع دیگر بود
 و آن مدلول حدیث است که درین وادی شیطان بود و اهل قول اول راجع دیگر اند که غیر مختص اند بقضا و نماز و همچنین اهل قول ثانی را
 و نماز متروک که بحث عذر نوم و نسیان در وقت خود گذارده نشده و بعد خروج وقت مقدار و بسبب آن عذر بجا آورده شد
 قضا نیست بلکه عین اد است اگر چه باصطلاح اصول قضا بودن آن لازم آید لیکن ظاهر از ادله همین است که این چنین نماز قضا
 نیست پس وقوف نزد مقتضای ادله واجب است تا آنکه دلیلی دال بر قضا بودن وی منتفی شود و هر دو حدیث باب الثالث از
 بر وجوب فعل صلوٰة نزد فوت شدن آن بنوم یا نسیان و این بالا جماع است در متقی گفته در حدیث ابو هریره دالالت است
 بر آنکه قضا فرات واجب است علی الفور و قضا آن در اوقات نسی و جز آن گذارده شود و هر که بر مدبر روی نماز است از وی
 قضا کنند و نه طعام خورند لقوله صلعم لاکفارة لما الاذک و نیز در آن دلیل است ^{بنا رسول اللہ ص} ما است مادامیکه
 شیخ آن وارد نشود و در حدیث ابی قتاده آمده ذکر و اللہ بنی صلعم نوم عن الصلوٰة فقال انه لیس فی النوم تقریط انما تقریط فی ایة
 فاذا نسی احدکم صلوٰة او نام عنها فلیصلها اذا ذکرها رواه النسائی و الترمذی و صححه و ابو داود قال الحافظ و اسنادہ علی طر سلم
 و رواه مسلم نحوه فی قصه نوم من فی صلوٰة الفجر و لفظه لیس فی النوم تقریط انما تقریط علی من لم یصل الصلوٰة حتی یجی وقت الصلوٰة
 الاخری فمن فعل ذلک فلیصلها حين یتبہ لما فاذا کان الغد فلیصلها عند وقتها الحدیث و درینجا دلیل است بر آنکه نوم کف
 نیست وقت نوم خود و این اجماع است و منافی نیست آنرا باجماع بر روی برای چیزیکه آنرا تلف ساخته و الزامش
 جنایت که بجائی آن شده است زیرا که انبغی از احکام وضعیه است نه تکلیفیه و احکام وضع لازم نامحرم و مجنون است بالاتفاق
 و ظاهر حدیث لا تقریط فی النوم است که این نوم خواه قبل دخول وقت نماز باشد یا بعد آن قبل قضیت او و بعضی گفته اند که
 اگر نوم قبل قضیت وقت کرده است و آنرا از ریاض ترک صلوٰة ساخته بنا بر غلبه ظن که بیدار نخواهد شد بلکه وقت نماز بگذشت
 پس آن نوم است و ظاهر آنست که بروی آن نوم نیست نظر بنوم زیرا که وی باین کار در وقتی کرده که در آن فعل او سبب بود پس
 حدیث شامل او باشد و اگر نظر بسوی تعصیب و برای ترک کنند پس در عصیان او خود هیچ اشکال نیست و نیست شک در آن نوم
 بعد قضیت وقت بنا بر تعلق خطاب بوی و نوم مانع است از امتثال و از ازاله مانع واجب است و در حدیث ابی قتاده نزد احمد
 سلم در قصه نوم صحابان نماز فجر آمده قال ثم اذن بلال بالصلوٰة فصلی رسول اللہ صلعم کثیر ثم صلی العشاء فصلى ثم کان

کل یوم و در وقت دلیل است بر جهت ایستادن برای نماز فوت شده و بر حسب وجوب قضاء و سنت را تبه ظاهراً نیست که
 این دو رکعت که قبل غذا بود و در همین دو رکعت سنت صبح اند و نیز در آن اشارت است بآنکه صفت قضا و فائده شل
 صفت اداست و از اینجا دان گرفت که در صبح قنوت باید خواند و باین برفته است شافعی و هر صحیح که بعد طلوع مهر بخواند و آن
 چهار یا یک رکعت است یعنی گفته اند که هر صورت منقول است و کماکان یعنی حاصل بر نماز افعال کرده اند و در آن صفت
 و نماز نائم و ساهی را که نزد ذکر وقت بیداری خود در حضور وقت نماز گذارده است قضای دیگر نیست بدلیل الکفارة لما
 الا ذلک و دال است بر صحت این نماز جامع مسلمین بر عدم وجوب قضای آن نماز کما صحیح بذلک الخطابی و ما حافظ ابن حجر شنیق
 گفته و فیه دلیل علی ان القامحة لیسن لها الاذان و الاقامة و الجماعة و ان الندائین مشروعان فی السفر و ان السنن الاربعة
 تقضی انتهی و اما ترتیب قضا در فرایت پس در حدیث جابر بن عبد الله بن زکریا که یوم خندق و فوت نماز عصر آمده فصلی العصر بعد ما
 غربت الشمس ثم صلی بعد المغرب متفق علیه و در اینجا دلیل است بر وجوب قضا نماز متروکه و بعد از اشتغال بقبال بعضی گویند
 ترک این نماز از آنحضرت صلعم منیان بود و بعضی گویند سبب شغل نمکن نشد و هو الاقرب کما قال الحافظ و باین حدیث مبتدلی
 کرده اند بر وجوب ترتیب در میان فرایت مقضیه و موداة پس ابو حنیفه و مالک و لیث و زهری و یحیی و سبیع گویند واجب تقدیم ^{سنت}
 علی خلاف بنیم و شافعی و غیره گفته اند واجب نیست استدلال موجبین با نپذیرش بر مطلوب غیر متعین است زیرا که مجرد فعل
 دال بر وجوب نیست حافظ گفته مگر آنکه استدلال کنند مجموع قول صلعم صلوا کما را تیمونی اصلی پس قوی شود و اعتبار کرده اند
 این را شافعی در جزیر با جز این صورت انتهی و نیز استدلال کرده اند برای موجبین بآنکه توقيت مقضیه بوقت ذکر اضیق از
 توقيت موداة است پس تقدیم تاضیق واجب باشد و خلاف در جواز تراخی در مطلقا است نه در موقتات مقضیه و در
 ترتیب میان نفس مقضیات نیز اختلاف است ابو سعید و حدیث جابر از نماز روز خندق گفته خدا رسول الله صلعم الا فاقام
 الظهر فصلا با فاحسن صلواتها کما کان یصلیها فی وقتها ثم اقام العصر فصلا با فاحسن صلواتها کما کان یصلیها فی وقتها ثم اقام
 فاقام المغرب فصلا با کذلک قال و ذلک قبل ان ینزل الله عز وجل فی صلوة الخوف رواه احمد و النسائی و لم يذكر المغرب
 و رجال اسناد رجال الصحيح و فی الباب عن ابن سعید و عند الترمذی و النسائی بلفظ ان الشکرین شغلوا رسول الله صلعم عن اربع
 صلوات یوم الخندق و ساقا نحو حدیث و اخرج نحوه مالک فی الموطا و حدیث مال است بر وجوب قضای نماز متروکه بعد از
 اشتغال بحرب کفار و نوحان لیکن این قبل شریعت نماز خوف بود چنانکه در آخر حدیث است و واجب بعد شریعت و بر مجوس
 بحرب عدو آنست که آنرا بجا آرند و مذموب جمود آنست که این منسوخ است نماز خوف و کول و غیره شامین بسوی جواز
 تاخیر نماز خوف نزد عدم نمکن از اداء آن رفته اند و صحیح اول است بنا بر آنچه در آخر حدیث است و حدیث مصرح است بآنکه
 نماز ظهر و عصر و اوقات شده و حدیث مقدم جابر صحیح است بآنکه نماز عصر بود و حدیث ابن سعید و تفسیر بجهار نماز کرده پس
 احتیاط بر جمع کرده گفته اند که وقت خندق تا چند روز باقی مانده بود و بعضی باین صرف نماز عصر فوت شد و بعضی محصور

و در بعضی موارد ذکر آن در بعضی ابواب و بعضی ابواب دیگر آمده اند و گفته اند که آن حضرت مسلم صرف از یک نماز مشغول بودند
 که آن نماز عصر است بنا بر ترتیب روایت یحیی بن یزید روایت غیر ما ذکر ابو بکر بن العزلی ابن سید الناس گفته است جمع اربع است زیرا که
 حدیث ابی سعید را همانی از منی از شافعی روایت کرده و گفته اند انساصح جلیل انتهی و آخره این خرمیه و ابن جبار
 صحیح ابن السکن با آنکه حدیث باب و نحو آن متضمن زیادت است پس مصدیر بسوی آن متهم و اتصاف را ردی بر ذکر عصر فقط
 قاصد در قول غیر اوست که ظهر و عصر یا چهار نماز بود و غایت آنست که وی روایت معلوم خود کرد و نامعلوم را ترک نمود
 و عالم محبت است بر غیر عالم و با وجودش حاجت بسوی جمع بعد و وقوعه خندق نیست و حدیث دلیل است بر ترتیب در میان
 فوائد مقصیه و ابو حنیفه و زید بن علی قائل اند بوجوب آن و شافعی گفته و واجب نیست که مقدم شود کافی گفته و هر دو اظهار
 ای عدم الوجوب لان مجرد الفعل لا يدل على الوجوب الا ان يستدل بجوم قول مسلم صلوا كما رأيتموني اصلي كما سبق و لكنه غير خاص
 عن ثوبان اعتراض و معارضة و فی الحدیث دلیل علی استحباب قضاء الغائت فی الجملة و مخالف فی الیه الیه بن سعد و الحدیث
 بر علیه انتهی و در منتهی گفته فی دلیل علی الاقامة للغائت و علی ان صلوة النهار و ان قضیت لیلا لا یجبر فیها و علی ان خیر
 یوم الخندق شیخ شرح صلوة الخوف انتهی سؤال مهتدا و سوم حکم حضور زنان در مساجد برای گذاردن نماز چیست
 جواب در حدیث ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله که فرمود اذا استاذکم نسائکم فلیس الی المسجد فاذنوا من واه الجملة
 الا ان یاجت و فی لفظ لا تمنوا النساء ان یخرجن الی المساجد و بیوتن خیر لمن رواه احمد و ابوداؤد و نحوه فی الصحیحین بدون قوله
 و بیوتن خیر لمن و هذه الزیادة اخرها بن خرمیه فی صحیح الطبرانی باسناد حسن بخوابوا و لما شأ به من حدیث ابن مسعود و عبد الله و
 ایضا و عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا تمنوا اما و الله مساجد الله و یخرجن قفلات رواه احمد و ابوداؤد و ابن خرمیه و ابن جبار
 من حدیث زید بن خالد و اخرجه مسلم من حدیث زینب امراة ابن مسعود اذا شهدت احدكن المساجد فلا تسطیبا و لفظ بائیل
 در حدیث ابن عمر اکثر روایات ذکر کرده اند که از اخرجه مسلم و غیره و تخصیص لیل بیک نماز برتر است یا یکی است و با خدیث استدلال
 کرده اند بر آنکه زن از خانه نبرد اگر باذن شوهر زیرا که امر باذن مستحب بسوی شوهر است و ابن دقیق العید تعقب کرده گفته
 که این را خد ب مفهوم است و مفهوم لقب ضعیف است لیکن متقوی میشود این استدلال تا آنکه منع رجال نشاء خود را امری تحریر
 و تعلیق حکم مسجد برای بیان محل جواز است پس ماعدای او باقی ماند بر منع و در اینجا اشارت است بآنکه اذن مذکور برای وجوب
 نیست چه اگر واجب می بود نمی استیذان باقی نمی ماند زیرا که این امر متحقق است نزد غیر بودن ستاد و در اجابت و رد و
 میتوان گفت که چون اذن برای زنان در آنچه واجب است حق بر اذن باشد پس اذن برای زنان در آنچه واجب نیست
 از باب اولی است و باجماع مقصی نمی در لا تمنوا النساء آنست که منع نشاء از خروج بر رجال بسوی مساجد یا مطلق در همه
 از آن است چنانکه درین روایت و در حدیث ابو هریره است یا مقید بلیل است که مقدم یا مقید بفس است چنانکه در بعض
 احادیث آمده و این نمی برای تحریم است و فووی گفته نمی محمول بر تنزیه است و معنی بیوتن خیر لمن آنست که نماز گذاردن

[illegible]

و ذوی القربی و الرقاب و الضیف و ابن السبیل لاجل علی بن ولید ان یاکل منها بالمعروف و بطریق غیر متداول و فی لفظ غیر متداول
مالا رواه الجماعة و عن عثمان ان النبی صلی الله علیه و آله لم یمنع من شئ من ثمنه و من ثمنه فیهما و لو لم یمنع من ثمنه فیهما و لو لم یمنع من ثمنه فیهما
بغیر له فی الجنة فاشترت من صلیب ثانی رواه البیضاوی و الترمذی و قال حدیث حسن و البیضاوی تعلیقا و در مصححین است اما غایب فقد
حسب ادراعه و اعتدیه فی سبیل الله حدیث اول و دلیل است بر آنکه ثواب این هر سه چیز منقطع نمی شود بیهوت زیرا که وی کما استیست
چه ولد از کسب الله است و همچنین هر چه از علم و تعلیم مثل تالیف و تصنیف گذشته و همچنین صدقه جاریه و بی الوقف و درین حدیث
ارشاد است بسوی فضیلت و وقف و علم باقی بعد موت صاحب علم و ترویج سبب حدوث اولاد است و ظاهر آنست که این شرط
در وقف از طرف عمر است لیکن از روایت بخاری بلفظ فقال النبی صلی الله علیه و آله باصله لایباع و لایوهب و لایورث و لکن بغیر عمر
صریح است در آنکه این شرط از کلام نبوی است و مراد بقربی اقربا و اقربا و نه باجماع از قرطبی و مراد بمعروف مقدار است
که عادت بدان جاری گشته یا بقدر دفع هشتهایا یا بقدر عمل خود و اول اولی است کذا فی الفقه و مراد بغیر متداول آنست که مالک
چیزی از رقبا و نشود و مراد بغیر متداول آنست که آنرا مال قدیم خود نگیرد و حافظ در فتح گفته حدیث عمر بن العاص فی مشروعیه الوقف
و قد روی احمد بن ابن عمر قال اول صدقة ای موقوفه کانت فی الاسلام صدقة عمریه قال سعد بن معاذ و بعضی گفته اول حسن در
اسلام صدقة رسول خدا صلی الله علیه و آله است قال الانصار لیکن در سندش و اقدی است و مفهوم لفظ وقف و حبست تا بریست
نمدت اختیار او و مؤید اوست روایت حسن ما دامت السموات و الارض و حدیث قتاده نزد سالی و ابن ماجه و ابن حبان و غیره
خیر و خلیفه الرجل بعده ثلاث و له صلاح ید و له و صدقة تجری یلغها اجر و با علم عمل به من بعده و جری مسلم عدم حوازی نقص از بقیه
و ازین قبیل است وقف ابو طلحه و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله ان تجعلها فی الاقرین و آنکه در حدیث انس نزد جامع فروغ حسن حصه
خود را از وقف ابو طلحه آمده پس آنکه فعل اوست محبت نیست و بران انکار مروی شده و ازین وادی است وقف جماعه و صحابه
سنم ابو بکر و علی و الزبیر و سعید و عمر بن العاص و حکیم بن حزام و انس و زید بن ثابت و روی ذلک البیهقی و منه وقف عثمان علیه السلام
و حجت ابو حنیفه در عدم لزوم وقف حدیث ابن عباس است ان النبی صلی الله علیه و آله لما نزلت آیه الفرائض لایسبغ علی النساء الا وجهه
البیهقی فی الشعب و در سندش ابن ابی عمیر است لایسبغ علیهن و نیز مراد بحسب مذکور توقیف مال از وارث اوست و نگذاشتن آن در دست
وی و در نمایه بدان اشارت کرده و در غیر گفته مراد بحسب جاهلیت است برای سائبه و وصیله و عامر بر تقدیر تسلیم در آیه میراث منع
وقف نیست بنا بر افتراق هر دو و اگر فرض کنند که مراد همین حسن شامل وقف است زیرا که مکره در سیاق نفی نیست تا بهم شخص خاصه
یا حدیث مذکوره و حجت دیگر قول عمر است لولا انی ذکرتم صدقة فی رسول الله صلی الله علیه و آله لردتها و این مشعر است بآنکه رجوع از وقف
غیر متنفس است و عمر را ذکر او آنحضرت صلی الله علیه و آله مانع از رجوع شده و بحوالش می توان گفت که در اقوال و افعال صحابه حجت نیست
مگر وقتی که اجماع آنها بر چیزی واقع شود و در خیالات نشده و نیز این اثر منقطع است زیرا که بروایت زهری است و وی عمر را
نزد یافته شوکانی گفته فاعلم ان الوقف من القرابات التي لا يجوز نفعها بعد فعلها لا للواقف ولا لغيره انتهى و حدیث سیر و سه

صدقه بر آنحضرت و آن بی بی علیها السلام
 کرد و بر موالی خود آنچه خواست و گویا در آن وقت خود با کل معروف از آن و ظاهرش عدم ذوق است در آنکه ناظر وقت و آفت باشد
 ایشان را و بعد از آنکه دستبسته صحنه الوقت علی النفس و هو قول ابن ابی سلی و ابی یوسف و احمد بنی الاشیخ منه و قال
 شیخ معین بن الماکلیه و جمهور هم علی النسخ الا اذا استثنی لنفسه شیئا یسیر بحیث لا یتیم انه قصد حرمان و رتبه و من الشافعیه ابن شریک
 و طائفة و صنف فیه محمد بن عبداللہ الانصاری شیخ البخاری جزو منها و استدلل له بقصه عمر بنه و بقصه راکب البدنه و بحديث
 انس بن سالم اعتق صفیة و جعل عقبا صدقا و وجه الاستدلال به انه اخر جماعن بلکه بالتق و رد بالیه بالشرائطی و یؤید
 صحت وقف بر نفس است حدیث مردیکه گفت آنحضرت را صلعم عندی دنیا را قال تصدق به علی نفسك اخرجه ابوداؤد و ترمذی
 و نیز مقصود از وقف تحصیل قربت است و این قربت بصرف الی النفس حاصل است و چون متفرق شد که واقف را گردانید
 غله و وقف در معروف قربت جائز است و متولی را خوردن از آن بقدر معروف درست و واقف در آن وقف مثل سائر
 مسلمین است و وقف چیزی که در آن مضار و ارب باشد باطل پس باید دانست که وضع مال و سجدی یا مشهدی که با حق
 بآن سودمند نمی شود صرف آن مال در ابل حاجات و صلح مسلمین جائز است و ازین قبیل است آنچه در کعبه مکرر و سجد بول خدا
 صلعم یا قبر شریف وی می نمایند و وقف میگردد اند بعل حدیث عائشه صدیقہ قالت سمعت رسول الله یقول اولان توک
 حدیثی و عمر بن الخطاب و قال یکره لانا ان نعبد فی سبیل الله لعلنا نجعلت باهبا بالارض و لادخلت فیها من حجر و اوه سلا و این است
 بر جمایا اتفاق چیزی که در کعبه است نزد زوال مانع که آن حدیث عدم مردم بکفر با جاہلیت است و این مانع زایل شده و سلام
 مستقر گردیده و قدم ایمان در عدم صحابه ثابت گشته تا میزان ما بعد ایشان چه رسد و چون این حکم در اموال کعبه باشد از اموال
 مساجد دیگر چه میتوان گفت که بالا اولی در خور اتفاق است بخواجهی خطاب پس هر که چیزی بر کعبه یا سائر مساجد یا مسجد نبوی یا
 مسجد طفوی صلعم حبس و وقف کرده که در اینجا باقی و نهاده است و بیخ کی بدان متفق نمی شود پس انگیز منتعرب و واقف است
 و نه متصدق بلکه کما نزلت داخل نمیرد قول تعالی الذین یکفرون الذی و الذهب و الفضة الا انهم یسئلون ربهم فی سبیل الله
 احمد و بخاری از ابی و اهل که گفت جلست الی شعیبه فی هذا المسجد فقال جلس الی عمر فی مجلسک هذا فقال لقد همت ان لا ادع
 فیها صخر و لا یضی و لا اشتهما بن المسلمین قلت ما انت بفاعل قال لم قلت لم یفعا صاحبک فقال بما امر ان یقعد فی هذا و ان
 این اقد است از عمر و شعیبه با نچه از آنحضرت صلعم و ابوبکر واقع شده و حدیث عائشه بانست سبب ترک آنحضرت صلعم کرده و این شعیبه
 پس عثمان بن طلحه عبد ری جمعی است و مراد بصخر و یضی از زهریم است و در فتح گفته تمیل که ترک آنحضرت صلعم بنا بر رعایت قلوب
 قریش باشد چنانکه بنا بر کعبه ابرق و اعدا بر اسم ترک کرده بعد از این احتمال را بحديث مقدم عائشه تا ید نمود و گفته اند که اول
 المعتمد انتهى شوکا فی گفته و المعصیر الی هذا الاحتمال لا بد منه لفسد صلعم علیہ فلا یلیفت الی الاحتمالات الخافقه له و علی هذا فافق
 جائز کما جاز لابن الزبیر بنا بر بعیت علی قواعد بر اسم از و ال السبب الذی لا جله ترک بنا صلعم و تمیل سبب بحديث ابی و اهل

است لال کرده است بر حواله تحلیله کعبه و ذهب و فضه و تعلیق قنادیل بدان و در سینه و گفته بلا حدیث عمدتاً فی مال الکعبه و هو ما
 یهدی الیهما و یفقد لهما و گفته و لایزال قول الشافعی المجرور تحلیله الکعبه بالذهب و الفضه و لا یعتد بالیهما یا شافعی و همین فی ذلک
 احدهما المجرور تعظیفاً کما فی المصحف و الآخر المنع اذ لم یقل احد من السلف به قنیه اشکال لای فکعبه من تعظیفه المساجد بل
 تجوز سترها باحریر و الدریج و فی جواز سترها ساجد بزرگ خلاف بقده مشک کرده برای حوزان آنچه در ایام و سلطنت

از نذیب سقوف مسجد نبوی واقع شده و گفته عمر بن عبد العزیز الحارثی نکرده و در خلافت خود آنرا زایل ساخته بعد بر حواله
 است لال کرده با کله تحریم احتمال در ذهب فضه و در چینیست که تعلیق با وانی معدوم برای اکل و شرب و نخوان دارد و بعد گفته و نیست
 در تحلیله مساجد قنادیل در ذهب فضه چینی از آن انتی یعنی از تحریم و در جوابش گفته اند که حدیثی بی و اهل صلح است لال بر حواله
 تحلیله کعبه و تعلیق قنادیل زر و سیم نیست چنانکه زر عمر کرده چه اگر ادانست که آنحضرت صلعم بر آن طلع شده مقرر داشت پس
 حامل وی صلعم بر آن معلوم شده و گذشته و اگر مرد و وقوع اجماع صحابه یا من بعد هم بر آنست پس ممنوع است و اگر مرد غیر آنست
 پس آن چیست و اما قیاس بر ستر کعبه تحریر و دیباج پس متعقب است با کله برین تجویز اجماع قائم شده و اما تحلیله و زر و سیم پس از
 فعل کسیکه بوی اقتدا میرود منقول نشده کما قال فی الفتح و فعل و لید و ترک عمر بن عبد العزیز حجت نیست آری قول تحریم محتاج
 دلیل است لایسباباً اختصاص تحریم استعمال آنیه ذهب و فضه یا کله و شرب و لکن لا اقل از کر است است زیرا که وضع اموال که
 اهل حاجات بدان منتفع میشوند در مواضعی که وضع در آن آجلایا عاجلایا سودمند و در کر است وی شکلی نیست و قرطبی در حدیث
 ابی و اهل گفته غلط من ظن ان المراد بک حلیه الکعبه و اما اراد الکثر الذی بهما و هو ما کان یهدی الیهما فیه خیر یا زید علی اسماحه
 و اما اکل نجس علیها کالقنادیل فلایحوز صرفه فی غیرها و قال ابن الجوزی کالوفانی الجاهلیه یهدون الی الکعبه المال تطغیاً لکما فیهما
 انتی گویم این فعل جا بلیت هنوز در اسلام در جمله مسلمین و امر ارجاهلین باقی است و احادیثی از تشدید مساجد و زخرفت آن
 عام است شامل مسجد الحرام و مسجد نبوی و اما دلیل صحیح صریح تخصیص این هر دو مسجد قائم نشود بلکه تجویز تحلیله آنها آنچه داخل زخرفت
 و تشدید باشد کما یفنی نیست و همچنین ترک تعلق با اموال موقوفه برین مساجد بی دلیل است چنانکه بیخ خلاف و پوره و حرکات کعبه
 و جز آن بدست حلال و جز ایشان دلیل ندارد بلکه حجت بر منع آن از حدیث حبس عمر رضی الله عنه قائم است و فیه قوله صلعم لای صلح
 و لایو هب لا یورث کاتقدم فان هذا منه صلعم بیان لما بهیه تمییس التی امر بهاء و ذلک استلزم لزوم الوقف و عدم جواز نقضه و لا
 لما کان تجسیساً و المفروض ان تجسیس فلیعلم لیفهم حق العلم و الفهم و اما وقف بر قبور و مشاهد و نخوان برای رفع سبک یا تزیین و بلکه فعل
 چیزی که بر ذرات جالب فتنه باشد پس باطل است زیرا که از رفع آن نمی آمده چنانکه در حدیث علی بن ابیطالب است که آنحضرت صلعم او را
 امر فرمود با کله گذار و هیچ گوری بلند مگر آنکه برابر کنند آن را و نه هیچ مثالی مگر آنکه محوساز آن را و انی حدیث در سلم و غیره است
 و همین است حکم تزیین او و سخت تر ازین چیزی است که گفته فتنه بر زاریا باشد مثل وضع ستورخانه و اجبار نصیبه و نخوان آن
 زیرا که انیمتی از موجبات تعظیم صاحب قبر و حد زنا تراز عوام بلکه خواص کالانعام است و از اینجا اعتقاد چیزی در صاحب قبر

بن ملک الی الزاد فی حضرت صلواته علیهم اجمعین فی قتال النصارى بعد ان کانوا یسجدون لیسوا فی الاصل من ان رسول الله
قال یاتی علی الناس من ان قیامهم فی المساجد ثم لا یجرونها الا قلیلاً و ابو سعید گفت که کان فی المسجد من جریدة الخمل و امره ان یسجد
وقال کن الناس من المساجد و انهم لا یجرونها الا قلیلاً و کان غیرهم ذاک من و الشان من الخیفة الی الی جسم من
جعل الاعلام الی فیها وقال تعالی فی حق علی بن ابی طالب و محمّد بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و محمّد بن ابی طالب
من طریق عمر بن یحیی عن عمر بن فرعمان ما عمل قوم قط الا انهم فرسوا مساجد بهم و طاروا فکانت الاشجار حارة الی الخلفیة من قبل
استی گویم در حدیث اخبار است بآنکه علی بن مرزبان مساجد علی بود است و از رخا و نهشتی بانی هر کثرت بنا مساجد و اجرام
در تعمیر و تزئین و تمییز و تفتیش و رفع بناء و تطویل آن با تقصیر در عمل مصالح و عبادت خدای واحد لا شریک و ترک عمل کتب
و سنت برع منکره و فتن کبری و علامت قرب قیام ساعت است و از سابق دریافت شد که مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم و مفت
او از جریدة خمل بود و این همه تشبیه و ترویج که امروز خاص در مسجد آنحضرت مسلم که ناهی از تشبیه است یافته میشود و خلایق حضرت است
و موجب باشد ان غضب خدا و رسول است صلی الله علیه و سلم و اهل علم آخرت بران ساکت اند تفسیر و اهل علم دنیا بدان را ضلالت و غیبا
و حکایات میکنند و لیس فی ذاک سید عالم محمد بن اسماعیل امیر و رسل السلام گفته اند حدیث ظاهر فی الکراهة و التحرم بقول ابن عباس
کما حرقت اليهود والنصارى قال تشبه بهم هم و ذلک لیس المقصود من بناء المساجد الا ان یکن الناس من الهجر و المبر و و یخلف
یشغل القلوب عن الاقبال علی الطاعة و یرهب انفسهم الذی یورج جسم العباد و القول بان یجوز تزئین المحراب بطلان قال الامام
المعدی فی البحر ان تزئین محراب لم یکن برأی ذی حل و عقد و لاسکوت عنای من العلماء و انما فعل اهل الدول باجماع بر و من غیر عادت
لا حد من اهل الفضل و سکت المسلمون من العلماء من غیر رضاء و هو کلام حسن اخرج البخاری من حدیث ابن عمر ان مسجد مسلم کان علی عهد
صلی الله علیه و سلم بنی باللبن و سقفه بالجرید و عمدته خشب تفل فلم یزد فیه ابداً کبرشیداً و زاد فیه عمر و بناء علی بنائه فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم باللبن و الجرید
و اعمده خشباً ثم غیر عثمان فزاد فیه زیادة کبیرة و بنا جدرانها بالاجاج المنقوشة و اقصه جعل عمده من حجارة منقوشة و سقفه باللبن
قال ابن بطال و هذا یدل علی ان بنیة فی بنیان المساجد القصود ترک الغلو فی تمسید فقد کان عمر مع کثرة الفتوحات فی ایاها کثرت
عنده لم یغیر السجرة کان علیه و انما احتیاج الی تمجید و لان جریدة خمل کان قد نخر فی ایاها ثم قال عند عمارت ذاک الناس من المساجد و ایاها کان
و تصفر فقطن الناس ثم کان عثمان و المال فی زمانه اکثر منسنة بالایقنصی الزخرفة و مع ذلک انکر بعض الصحابة علیه و اول من عرف
المساجد الولید بن عبد الملك و ذلک فی آخر عصر الصحابة و سکت کثیر من اهل العلم عن تکار ذلک خوفاً من الفتنة انتهى سوال چیستا و
پشتهم فواب قرب و تصدقات عمده بموتی میرسد یا نه جواب در حدیث ابو هریره آمده ان رجلاً قال للنبی صلی الله علیه و سلم انی مات
و لم یوصل فینفعا ان تصدق عتیقال نعم واه احمد و لم و النساء فی ایاها و ان حاشیه ان رجلاً قال للنبی صلی الله علیه و سلم انی انقضت
نفسی و امارا بالوکلک تصدقت فعل اما اجر ان تصدقت عنما قال نعم متفق علیه و حق ابن عباس ان رجلاً قال لرسول الله صلی الله علیه و سلم
ان ایمی توفیت انی انقضت ان تصدقت بمنما قال نعم قال فان لی مخرجاً فانا انشدیک انی قد تصدقت به عنما واه البخاری و الترمذی

و ابو داود و الحسن بن الحسن بن سعد بن عبادة ان امرأته فقالت فقال يا رسول الله اني اعمى ماتت فما تصدق عندي قال نعم قلت
 فاي الصدقة افضل قال سقي الماء قال الحسن فتكلمت فاي اكل سعدا لمدنية رواه احمد والنسائي ورجال اسناده عن الحسن بن الحسن
 وقد اخرج ابو داود وابن ماجه وخرافه بنى حديثه فكل ما عني باخبر بها است ودرين احاديث دليل است بر وصول ثواب قريب مائة
 بوقتي از اولاد با بويين مسلمين از صوم و صدقه و بركه سقي ما افضل صدقه است و لفظ ابو داود اين است فاي الصدقة افضل قال
 فخر بن يار قال نه لاهم سعدا و اخرجه الدارقطني في غرائب الكافي كلفته اندر اجل بهم و حديث عايشه و ابن عباس سعد بن عباد است
 و وال است بران ايراد بخاري حديث ابن عباس بعد حديث عايشه بلفظ ان سعد بن عباد قال ان امي ماتت و عليها مائة و ثمانون
 و مائة و ثمانون كلفهم و حديث عايشه بعد است و احاديث دال بر آنكه صدقه از اولاد لاحق و الدين مشي و بعد موت آنها بدون وصيت
 از ان هر دو و ثوابش بآنها ميرسد پس عموم قوله تعالى و ان ليس للانسان الا ما سعى از اين احاديث مخصوص باشد كذا قيل گويم نيست
 درين احاديث مگر حقوق صدقه از اولاد ثابت شده كه ولد انسان از سعي اوست پس نيست حاجت بسوي دعوي تخصيص و اما از غير ولد
 پس ظاهر از عموما قرآنيه عدم وصول ثواب بسوي ميت است پس متوقف عليه باشد تا كذا دليلي متفق تخصيص بيايد و در غير متفق
 انما اعمال بر اختلاف است كه تا ميرسد يا نه مختار گويند بفتح ميرسد دليل عموم آيه و در شرح كنگر گفته انسان را ميرسد كه ثواب عمل خود
 بيايد غير مگر و اندك ناه باشد يار و زه يا حج يا صدقه يا قرات قرآن يا جز آن از جميع انواع بر و اين ميرسد ميت و نفع ميرسد يار و
 نزد يك اهل سنت انتهي مشهور از نه شياصي و جماعتي از اصحاب و آنست كه ثواب قرات قرآن بميت ميرسد و نه صاحب حمد و
 جماعه از علماء و جماعه از شافعيه و موصول است ذكره النووي في الاذكار و ابن النخعي و در شرح منهل گفته لا يصل الى الميت عند ثواب
 القراءه على المشهور و المنته الى الوصول اذا سأل الله ليعمل ثواب قراءته و ينبغي ان يحجز به لانه دعاء فاذا جاز الله عالميت بالمسكين
 فكل من يجوز ما هو له اولى و يتبع الامم فيه موقوفه على اتجاها الدعاء و هذا المعنى لا يخص بالقراءه بل بحجري في سائر الاعمال و الظاهر ان الدعاء
 متفق عليه انه ينفع الميت و انما القريب و البعيد بوسيله و غير با و على ذلك احاديث كثيره و بل كان فضل الدعاء ان يرد عولاه بغير
 انتهي و نووي و در شرح سلم كفايت اجماع كرده بر وصول دعائيت و بچنين بر وقوع صدقه از ميت و وصول ثوابش با و مقيد بولد
 نموده و تميز كفايت اجماع كرده بر حقوق قضاء دين شوكانى گفته و انما ان ينقص عموم الآية بالصدقه من الولد كافي احاديث الباب
 يعني ما تقدم و لكن من الولد كافي خبر اختصميه چنين غير الولد ايضا كافي حديث المحرم عن اخيه شبيب بنه و لم ينفصله صلعم بل وصى شبيب
 ام لا و انما تنفق من الولد كما وقع في البخاري في حديث سعد خلافا لما كلفه على المشهور و نه هم و بالصلوة من الولد ايضا لما روى الدارقطني
 ان رجلا قال يا رسول الله ان كان لي ابوان ابراهيم في حال حياتهما فكيف لي بهما بعد موتهما فقال رسول الله صلعم من من اب بعد البر
 ان تعطي لهما صلعم و ان تصوم لهما صلعم و ان تصوم لهما صلعم و ان تصوم لهما صلعم و ان تصوم لهما صلعم و ان تصوم لهما صلعم و ان تصوم لهما صلعم
 فقال اما برك فلما قرأ التوحيه فصمت و تصدقت عنه نفعه ذلك رواه احمد و غيره دليل على ان ما فعله الولد لا يبيح المسلم من الصوم و الصدقه
 بخير و ابو بصير بن عباس عند البخاري و مسلم ان امرأة قالت يا رسول الله ان امي ماتت و عليها صوم فزف قال لا ريت لو كان

ویرم که مستندین بنام و منکر و مشهور و نامش را الله بگویم لا حقون و نیز از روی روایت کرده که هرگاه شکی در حدیثی بود
 مشکوک از نزد وی بسوی اشیای برآورد و از مشرب میگفت السلام علیکم و ارحم الراحمین و آنرا که با خود درون غذا میبرد و آنرا آشامیدیم
 لا حقون اللهم اغفر لاهل البیت العزیز خطابی گفته است هم در برقرار هم در حق میشود و این صحیح است نه اینکه در درافت بر رجسگون و در
 خراب غیر ماحول هر دو واقع میشود و تقیید شدت بر سبیل تبرک و امتثال قوله تعالی است و لا تقولن شیئی فی فاعیل خلک
 غذا الا ان یشاء الله و گفته اند که عوذ شیت بسوی بودن همراه ایشان در آن تربت مستحق قیل غیر ذلک و در احواد و یافکت
 بر سبب تسلیم بر اهل قبور و دعا برای آنها با عافیت خطابی و غیره گفته اند سلام بر اموات و احیاء و تقدم سلام بر لفظ علیکم کیست
 بخلاف عادت جا بهیت که تو نموی صلیک سلام الله قیس بن حاتم مودعت صا شاء ان یتجهاه سوال
 تو و هم اوله شرعی چند اند جواب دلیل شرعی و چیزی اندکی کتاب عزیر و هم سنت مطروحا کتاب عزیر پس مراد باین
 قرآن کریم و فرقان غنیست و در حدیث کتب اصطلاحا اقوال کشیه و منقول است که هیچکس از آنها خالی از ازیاد نیست و الا اولی الله
 هو کلام الله المنزل علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز الا یرحمه الله و علی ما را می دانستی و هر چه صحیح بر آن متعل است
 و قرآن مشهور بر آن متعلق اند آن قرآن است قدر مختلف فیه اگر هم صحیح متعل قرأت هر واحد از دو مختلف باشد با مطابقت
 وجه عربی و معنی اعرابی پس آن هم قرآن است و اگر احتمال بعضی در آن بعضی دارد پس اگر اسناد و غیر متعل بصحت رسد و موافق وجه اعراض
 و معنی عربی باشد شاذ است و آنرا حکم اخبار احاد است در دلالت بر مدلول خود خواه از قرأت سبعه باشد یا غیر آن و هر چه بنادش
 صحیح نشود اگر چه موافق معنی عربی و وجه اعرابی بود و هم متعل با نیست پس قرآن نیست و نه در منزلت اخبار احاد زیرا که هر چه در وقت
 با عدم صحت است و معتبر نیست و در حدیث صحیح آمده که قرآن بر هفت حرف نازل شده است و مراد بدان لغات عربی است که گفتند
 میسرند و غالبش متفق علیه و الفاقه فلیس مختلف فیه است پس هر چه موافق لغتی از این لغات است آن موافق معنی عربی و وجه اعرابی است
 و این مسئله محتاج به طست شوکانی در آن تألیف مستقل کرده فلیس صحیح الیه کیست و از هر سوره است زیرا که در رسم مصاحف موجود
 و این وجود کریم اعظم است در اثبات قرآنیت برای قرآن و بر ثبوت وی در خط صحف در اواخر و اهل اسلام است و احدی
 از قرآن و غیر ایشان در آن مخالف نیست با آنکه اثبات قرآنیت او کرده اند و باین اجماع رکن ثانی که نقل است حاصل شد با آنکه این
 نقل اجماعی است در میان جمیع طوائف و رکن ثانی که موافقت او با وجه اعرابی و معنی عربی باشد خود ظاهر است و از اینجا دانسته بشود که
 نفی بودن بسط از قرآن بعد تسلیم وجود او در رسم مصحف مجرد دعوی غیر مقبوله است و همچنین دعوی یک آیت بودن و آیاتی از فقه
 با اقرار وجود او در رسم راول هر سوره دعوی مجرد از دلیل مقبول است و اختلافی که در خواندن و خواندن آن در نماز و در جهر و
 اسلام بدان واقع است خارج از محل نزاع است و احادیث در آن مختلف ذکر بعضی از آنکس فی مسکن انما تم شرح بلع الکلام
 و در قرآن کریم حکم و منشأ به هر دو واقع است بقوله تعالی منه آیات حکما فمن ام الکتاب و اخر منشأ کلمات
 و حکم و منشأ کلمات با اختلاف اقوال است و حق عدم جواز عمل باوسته قوله سبحانه فاما الذین فی ظلمهم

نسخ فیه یحیون ما تشابه منه ابتداء الفتنه وابتداء تالیف و ما یعلم تأویله الا الله و الا انما یفهمون فی العلم بقولین
 ابتداء کل من یحییها و وقت بقوله الا الله تعین است و قوله الا انما یفهمون است و یحییها و یفهمون است
 جواز علی تشابه ندان چیست است که آن را معنی نیست زیرا که بی معنی بودن و ناجائز است بلکه از جهت آنکه افهام نشود علم
 و ادراکش باطل است بر مراد خدا از آن ظاهر است چنانکه حال حروف فواتح سویر است و شک نیست که این حروف را معانی است
 اما افهام با معرفت آن نمیرسد بلکه و تعالی سائر تعلیم است و لذا صرح عن غیر واحد من المعتبرین فی التفسیر هم تفسیر محمد بن عبد الله
 اعلم بمراده بذلك و هو الا وجه و آنچه بعض سلف و خلف در معانی این حروف سخن را نده اند و لاندان و دلق است زیرا که تفسیر
 آنها از باب تعقل علی الله عالم نقل و تفسیر کلام الله محض رأی است و بران و عید شدید وار شده و آیات صفات باری تعالی القضا
 محکم اند و معنی یعنی کیفیت تشابه و تادیل آن ممنوع و اجزایش مطابق ظاهر لغت عرب تعین و انکار آن انکار نفی صحت و الفاظ مطهر
 در قرآن کریم موجود است و معرب آنست که موضوع باشد برای معنی که نزد غیر عرب است بعده عرب آنرا ویران معنی استعمال کرده اند
 ابراهیم و سبیل و الحق و نحو یا مثل این معنی ملائق آن نیست که در آن اختلاف و تصرّف شود و نافی آن تمسک بر سبیل مقبول نیست
 و اهل عربیت اجماع کرده اند بر آنکه عمده علی از علل انحراف در بسیاری از اسما موجوده در قرآن است پس اگر نفی معرب را بپذیری
 می بود این اجماع واقع نمیشد تشوکانی گفته و فی القرآن من اللغات الرومیه و الهندیه و الفارسیه و السریانیه و الا بجمعه باحد الایمان
 فی مخالفه حتی قال بعض السلف ان فی القرآن من کل لغه من اللغات و من اراد الوقوف علی الحقیقه فلیبحث کتب التفسیر فی مثل مشکو
 و الاستبصار و السبیل و القاسط و الیاقوت و الباریق و التنویر انتهى و در قصه السبیل الی ذم الکلام و التاویل در فصلی مستقل تنبیه عظیم
 قدر قرآن کریم در علوم دین بذیل انواع تسعه کرده ایم بوی رجوع باید کرد تا ثابت شود که کتاب عزیز اجل کتب الدین و آخرین است
 در نفع و نظر و کفایت و فضل و در اکسیر فی اصول التفسیر فصلی مطهره برای ذکر بعضی از احادیث وارده در فضیلت قرآن کریم منعقد
 کرده ایم پس حاجت ایراد آن همه درین جواب نیست و اما سنت مطهره پس معنی سنت در لغت طریقه مسکو است و صراطی است
 قول و فعل و تقریر رسول خدا صلعم اگر بگویند در عرف اهل لغت و حدیث اطلاقش بمعنی عام هر واجب غیر و می آید و در عرف اهل فقه
 مطلق میشود بر غیر واجب و بر مقابل بدعت کقولهم فلان من اهل نهته و مراد سنت خلفای راشدین که در حدیث صحیح آمده و طریقه
 و در تعریف سنت قول است و مقصود در اینجا معنی در بیان اوله چیزی است که از انحراف مسلم صادر شده و سواي قرآن از قول و
 فعل یا تقریر و اهل علم مقدم متفق اند بر آنکه سنت مطهره مستقل است بشریع الحکام و بر آنکه وی مثل قرآن است و تحمیل جلال
 و تقدیم حرمان و از انحراف مسلم ثابت شده که فرموده الا وافی او تمیت القرآن و مثل صدور و ایت عرض احادیث بر قرآن که از نظر قیاس
 توان آمده و موضوع است از وضع زنادقه قاله بحی بن سعید و شافعی گفته ما رواه احمد بن حنبل حدیثی فی شیء من حدیثه و الا لیس فی
 عبد البر و کتاب جامع العلم گفته قال عبد الرحمن بن عدی الزنادقه و الخاریج و ضیعوا حدیثه ما انما کم عنی فاعبر ضیعوا علی کتاب الله
 فان وافق فاما فقهه و ان مخالف فمالم فقه و قومی حارث بن حدیث کرده و گفته چون این حدیث را بر کتاب الله بیاوریم که این حدیث

شهرت و متفانته پس این در اجماع معتبر نیست بلکه معتبر در آن علم با اقتدار و احاد متقدمین در آن مسلک بعد معرفت نبوی ص
 که نیست و اما کلام حاصل بر واقعیت و همین دین و مذہب دلد و در ظاهر و باطن و معرفت این حال نامکن است مگر بعد معرفت او
 بعینه و مدعی نمکن تا نقل اجماع بر معرفت اهل اجماع از علماء تمام دنیا مسرت در دعوی و مجادزه در قول است زیرا که تقدیر این امر خلیل
 واضح است شوکانی گفته و رحم الله امام احمد بن حنبل فانه قال من ادعی وجود الاجماع فهو كاذب العجب من شتداد تکلیف القاضی الی کبر
 علی من انکر تصور وقوع الاجماع عادة فان لم یکن علی کبر لم یکن فصل الجونی بین کلیات الدین فلا یتبع الاجماع علیها و لیج السائل المقتونة
 فلا تصور للاجماع علیها عادة ولا وجه لهذا التفصیل فان النزاع انما هو فی المسائل التي و لیها الاجماع و کلیات الدین معلومة بالادلة
 القطعیة من الکتاب السنة و جعل الاصحاب فی الخلاف فی غیر اجماع الصحابة و قال الحق تعذر الاطلاع علی الاجماع لا اجماع الصحابة حيث
 كان المجموع و هم العلماء من هم فی قلده و اما الآن و بعد انتشار الاسلام و كثرة العلماء فلا طمع العلم به قال و هو اقتیار احمد مع قرب عهد
 من الصحابة و قوة حفظه و شدة اطلاعه علی الامور النقلیة قال و المنصف یعلم انه لا خبر من الاجماع الا ما یجده کتوبا فی الکتاب من البیان
 لا یحصل الاطلاع علیها الا بالسمع منهم او بتقلیل التواتر لیسوا ولا یسمیل الی ذلك الا فی عصر الصحابة و اما من بعدهم فلا یتنبی و بحث بین
 مسئلة درازست و محل آن کتب علم اصول فقہ است شریع صالح ازان و حصول مامل ذکر یافته و آنکه قائل اند بحیث اجماع مختلف اند
 در انکما اجماع حجت قطعی است یا ظنی جمیع گفته حجت قطعیست و به قال الصیرفی و بن برهان و جزم بمن تخفیه الدیوسی شریع الایمة
 قال الاصحاب فی ان هذا القول هو المشهور و انه یقدم الاجماع علی الادلة کما ولا یعارضه دلیل اصلا و نسب الی اکثرین و قال کفر مخالفه
 و یفصل و یدبر و جمیع گفته نیست مفید مگر ظنی او به قال الرازی و الآدمی و جمعی تفصیل کرده و گفته هر چه متفق علیه معتبر است
 حجت قطعی است و هر چه مختلف فیه است مثل سکوتی و نادر الخالفة حجت ظنی است و بزودی و جماعتی از حقیقه گفته اجماع را امر ثابت اند
 اجماع صحابه مثل کتاب خبر ستواترست و اجماع من بعدهم بمنزله مشهور از احادیث و اجتماعی که در آن خلاف سابق شده و در عصر
 سالف بمنزله خبر واحد است و نمنا بعض ایشان در همه و وجوب عمل است نه علم است مذاهبا را بعد که متفرع می شود بران خلاف
 در ثبوت او یا اخبارا و دوطا هر و عدم ثبوت آن جمهور گویند ثابت نمی شود باین هر دو قاضی در تقریب گفته و هو الصحیح و جمیع مدعی
 ثبوتش بهر دو در عمل خاصه رفته و منسوخ نمی شود باجماع قاطع مثل حال اخبار آحاد که در عملیات مقبول اند نه در عملیات و جمهور بخلاف
 آن گفته اند که دلیل دال است بر قبول اخبار احاد و ثل و می و اجماع ثابت نشده و احاق بدان بطریق قیاس نمیتواند شد لیکن در
 اصول جاری نمی تواند شد زیرا که اصول قواعد شریعت اند پس بجهت قیاس منقذ نمی تواند شد و این قول را غالی و غیر تصحیح
 کرده اند و جمیع مبتدع و اجماع معتبر نیست قال الزکریانی بلا خلاف لعدم دخوله فی سنی الامة اشتهاد و ان لم یعلم هو کفر
 نفسه و صفی هندی گفته قول او در اجماع معتبر است زیرا که از اهل حل و عقد است و گفته هو الصحیح و الاول و اولی و به قال ابن حنفیه
 ابو بکر الرازی و من کتابه القاضی ابو علی قال صاحب الفهم جل القهواء و الاصولیین انه لا یتعد بکلامهم بل هم من جملة العوام و
 قال الجونی یحققون لا یقیمون خلاف الظاهر و زالا ان معظم الشریعة صادرة عن الاجتهاد و لا تفی النصوص و عشر مشاهیر اهل الحق

شوکانی رحم در جواب جوینی گفته و بجواب منه بان من عرف نصوص الشریعة حق معرفتها و تدبر آیات الکتب العزیزة و توسع فی الاطلاع علی آئنة اطهر علم بان نصوص الشریعة تعنی جمیع ما تدعو الیه الحاجة الیهما من جمیع الاحداث و اهل النظا فیه یمن من کابر الایمة و حفاظ آئنة التقدیین بنصوص الشریعة جمیع جم و لا عیب لهم الا ترک العمل بالآراء الفاسدة الة التي لم یمل علیها کتاب لائسة و لا قیاس مقبول ح و قلک شکاة طاهر عنک عارها نعم قد جرد وافی مسائل کان منیخی لهم ترک الجمود علیها و لکنها بالنسبة الی ما وقع فی مذاهب غیرهم من العمل بالادلیل علیة البیئة قلیلة جدا انتهى و باجملة بحث درین سلسله طیل المذیول است الحق حق و ان لم یقل به احد و الباطل باطل و ان ذهب الیه کل احد و علیة جحد قفت اجماع معتبر و رفون علم اجماع اهل آن فنی عارفین دوست نه اجماع غیر ایشان پس معتبر در اجماع مسائل فقیهیه قول جمیع فقهارست و در مسائل اصولیه قول جمیع اصولیین و در مسائل نحویه قول جمیع نحویین و نحو ذلک باعدا اهل این فن حکم عوام دارند و بخلاف کی از مجتهدین اجماع می شکند و از حجیت می افتد و به قال الجمهور و هو الحق علی اختلاف بنیه و قول قائل لا اعلم خلافا بین اهل العلم فی کذا اجماع نیست بنا بر جواز اختلاف قائله الصیغ فی و کذا قال ابن خزم و احمد بخرج ضعیف و اما قیاس که آن را دلیل البیگان کنند پس معنی آن در لغت تقدیر شی بر مثال شی دیگر و تسویه او بدان است و لکن اهل کمال را مقیاس نام نه و چیزی که بدان اندازه نعال کنند از اجماع مقیاس خوانند و یقال فلان لا یقاس بفلان ای لا یسادیه و گفته اند قیاس صدق است شی اذ اعتبره است و در اصطلاح اصول قیاس اتعریفیاست و بر هر یکی از آنها ایرادات اند که در ذکر آنها اطالت کلام است شوکانی گفته و احسن یقال فی حده استخراج مثل حکم المذکور لئلا یتمیز کما یجاس بینما انتهى و در وضع هم قیاس که برای کدام نیست و قول است کی آنکه برای استلال مجتهد و فکر استنبط است دوم آنکه معنی مدلول حکم در اصل و فرع شی است ابو اسحق گفته و هذا هو الصحیح و موضوع قیاس طلب احکام فرع مسکوت عنماست از اصول نصوصیه بعقل مستنبط از معانی آن للمتلول تا هر فرع حاصل خود ملحق شود و قبل غیر ذلک ما هو دون و ما ذکرناه و بر حجیت قیاس در امور دنیویة اتفاق است چنانکه در او دیده و اغذیه بمنجریه شی و انه بر حجیت قیاس صادر از رسول خدا صلعم و خلاف در قیاس شرعی است جمیع از صحابه و تابعین و فقهاء و متکلمین بان رفته اند که قیاس شرعی صلی از اصول شریعت است بوی استلال بر احکام وارده بسمع می توان کرد و قیاس دلیل است بشرع نزد اکثر و دلیل است بعقل نزد فقال و ابو الحسین بصری و گفته الادلة السمعیة و ردت مودکة له و دقاق گفته قیاس واجب العمل است بعقل شرعی هر دو و جزم به ابن قدامة و جمله مذهب احمد لقوله لا یسنی احد عن القیاس اهل ظا گرفته اند قیاس منتهی است فقلا و شرعا و الیه سیل احمد لقوله یجتنب المتکلم فی الفقه الجمل و القیاس و ابو یعلی تاویل این قول کرده و گفته فها اذا کان القیاس مع وجوده یمنع لانه یمتنع یكون فاسدا لا اعتبار و دلالت سمع بر قیاس نزد اکثر قطعی است و نزد آدمی ظنی ابن عبد البر گفته نیست خلاف در بیان فقهاء امصار و سائر اهل سنت در نفی قیاس در تومید و اثبات او در احکام مگرداؤد که وی در هر دو نفی آن کرده و داؤد و نهر وانی و مغزنی و کاشانی گفته اند که قیاس محرم شرع است استاد ابو منصور گفته داؤد زعم کرده که بیج حادشه نیست مگر آنکه دران حکم مخصوص علیة است و قرآن یا سنت یا استدلال یا زانماست نفیهای نص و دلیل نص و این معنی است از قیاس مابن قطان گفته

مذہب داؤد و اتباع او آنست که قیاس مردین خدا باطل است و قول بدان ناجائز این حزم در احکام گفته ذہب اہل الظاہر
 الی ابطال القول بالقیاس جملہ و ہر قولنا الذی نذہبہ و القول بالعلل اطل انتہی حاصل اکملہ او وظاہری و اتباع او تا
 بقیاس نیستند اگرچہ علت مخصوصہ باشد و قاشانی و نہرانی بصورت بودن علت مخصوصہ بدان قائل اند شوکانی گفته مانعین از
 قیاس ہند لال کردہ اند و لہ عقلیہ و نقلیہ و ایشان اہل حاجت بسوی اہل ہند لال نیست بلکہ قیام بمقام منع کافیست و اہل
 دلیل بر قائلین دوست بعد و گفته فہم الدلیل علی انہم قالوہ بجمیع النواع القیاس الذی اعتبرہ و کثیر من الاصولیین و اقبیوہ بساکن
 فیہا اعتناق الابل و تضاف فیہا الاذیان حتی تبلغ الی مالیس لشیء و تغفل فیہا العقول حتی تاتی بالیس من الشرع فی ورد و لا صدر
 لامن الشرعیۃ السمحۃ السہلۃ فی قبیل و لا بدیر و قد صح عنہ صلعم نہ قال ترککم علی الوضوۃ لیلکما کنہار یا وجبات مخصوص ملکات العزیز
 من الکمال الذین و بما یفیدہذا المعنی یصح و لا لہ و لیکوید برہینہ قال اعلم ان القیاس الماخوذ بہ ہو ما وقع انہض علی علته و اقطع فیہ بنی
 الفارق و ما کان من باب فحوی الخطاب و لکن الخطاب علی اصطلاح من لیس ذلک قیاسا و قد قدونا انہ من مفهوم الموافقہ ثم اعلم
 ان فقاہ القیاس لم یقولوا باہر کل ایسی قیاسا و امکان مخصوصا علی علته و مقطوعا فیہ بنی الفارق بل جعلوا ہذا النوع من القیاس
 مدلول علیہ بدلیل الاصل مشمول لا یمندرجاتہ و ہذا یہون علیک الخطاب یصغر عنہ کہ استغفروہ و یقرب لک یک ما بعد و ہ لان اختلاف
 فی ہذا النوع الخاص صرا فطیا و ہون حیث المعنی تحقق علی الاخذ بہ العمل علیہ استناہ طریقہ العمل لا یستلزم الاختلاف المعنوی لا
 و لا شرعا و لا عرفا قال و ان انہض قالوہ فی ذلک ان النصوص لا تقی بالاحکام فانہا متناہیہ و الاحداث غیر متناہیہ و یجاب عن ہذا
 بما قد سناہ من اخبارہ عزوجل لہذا الامتہ بانہ قد اکل لہا و ہذا و بما اخبرہ رسول صلعم بانہ قد ترکما علی الوضوۃ الی لیلکما کنہار یا ثم
 لا یخفی علی ذی البصیر و فہم صاع ان فی عومات الکتاب السنۃ و مطلقا تمام و خصوص نصوصہا ما فی کل حادثہ متحد و یقوم بیان کل
 نازلہ تنزل عرف ذلک من عرفہ و جہل من جہل انتہی و ارکان قیاس چہار چیز اند اصل و فرع و علت و حکم و لا بدست ازین ارکان ربیعہ
 در ہر قیاس و چون در قیاس اکتفا مجرد وجود جامع و اصل و فرع نیست بلکہ در اعتبارش از دلیل دال بران ناگزیرست اول دلیل
 یا اجماع یا استنباط احتیاج افتاد بسوی بیان مسالک علت و در عدد این مسالک اختلاف ست رازی و محمول گفته مسلک
 وہ اندیش و ایما و اجتماع و مناسبت و دوران و سبب و تقسیم و شبہ و طرد و تنقیح مناط و قومی امور دیگر را نیز اعتبار کردہ و آن
 امور نزد ما ضعیف اند انتہی و بیان این مسالک در حصول الما مول من علم الاصول کردہ ایم و خفیہ و مالک و شافعیہ انکار دارند
 از استحسان و قد انکرہ الجمهور شافعی گفته سن تحسن فقد شرع و فی لفظ الاستحسان باطل و فی لفظ الاستحسان تلذذ و فی لفظ مزاج
 ان التحسن فقد اراد ان یکون شارعا و بعض محققین گفته اند تحقق نمیشود استحسان مختلف فیر کہ در تفسیرش چہیز با ذکر کردہ اند
 کہ صاع خلاف نیست چہ بعضی از ان مقبول است اتفاقا و بعضی متردست میان مقبول اتفاقا و مردود اتفاقا و بعضی گفته اند
 استحسان کلمہ ایست کہ اطلاق میکنند از اہل علم بر دوگونہ یکی واجب بالا جماع کہ تقدیم دلیل شرعی یا عقلیست بنا بر حسن او
 و عمل برین واجب باشد زیرا کہ حسن آنست کہ شرع تحسین آن کردہ و قبیح آنست کہ شرع تلقیح آن نمودہ و دوم کلمہ خلاف دلیل باشد

مثل آنکه چیزی محظور بود بدلیل شرعی و در عادات ناس تحقیق است پس قول بدان حرام سنت و اتباع و میل ترک عادت
 و برای واجب برابرست که این دلیل نفسی شد یا اجماع یا قیاس انتهى شوکافی گفته ذکر الاستحسان فی بحث مستقل لافانده فی
 اصلا لانه کان راجعاً الی الادله المتقدّمه فتمکرار و ان کان خارجاً عنها فلیس من الشرع فی شیء بل هو من التقول علی بده التشریع
 بمانم کین فیما تارة و بما یضادها اخری انتهى سوال نو و ویکم قول صحابی حجت است یا نه جواب اهل علم متفق اند بر آنکه
 قول صحابی در مسائل اجتهاد حجت نیست بر صحابی دیگر حکامه القاضی ابو بکر و الا مدی و ابن الحاجب غیر هم و در آنکه قول او بر تابعین
 من بعد هم حجت است یا نه اختلاف است بر اقوال اول آنکه حجت نیست مطلقاً و البیه ذهاب بمجمود و دوم آنکه حجت شرعی است نه من
 بر قیاس و به قال اکثر اخصافه و نقل عن مالک و هو قدیم قولی الشافعی هو م آنکه حجت است بانضمام قیاس و درین معین مقدم باشد
 بر قیاسی که با قول صحابی نیست و این قول شافعی است قال اقوال الصحابة اذا تفرقوا نصیر منها الی ما وافق الکتاب السنة و الا جماع
 او کان اصح فی القیاس اذا قال و احد منهم القول لا یحفظ عن غیره منهم لم موافقة و لا مخالفة مرت الی اتباع قول واحد منهم اذ لم اجد
 کتاباً بالولایة و لا اجماعاً و لا شیئاً یکلم لیکله او وجد من قیاس انتهى و قاضی حصین و غیره حکایت کرده اند که قول جدید شافعی نیست
 که قول صحابی حجت است باعتقاد قیاس و کذا حکاه عن النعمان الشاشی و ابن القطان و الزنی و غیر هم چهارم آنکه حجت است
 نزد مخالف قیاس زیرا که نیست از حمل مگر توقیف و قیاس و حکم در دین خدا باطل است پس معلوم شد که وی آنرا گفته مگر توقیفاً بن
 برهان در وجهی گفته و هذا هو الحق المبین و نیز گفته سائل امانی ابی ضیفه و شافعی بران دلالت دارند انتهى و لیکن مخفی نیست
 که این کلام در قول صحابی وقتی است که قول او از مسائل اجتهاد باشد و چون از ان نباشد و دلیل دلالت بر توقیف کند پس
 مانحن فیہ نیست و حق آنست که حجت نیست زیرا که او تعالی معیوش نکرده بسوی این است مگر رسول خود را صلعم نیست و اما اگر
 یک سول و یک کتاب جمیع است یا مورت با تبع کتاب بونت نبی خود صلی الله علیه و سلم نیست فرق درین باب میان صحابه
 و من بعد هم و همگان مکلف اند بیکالیف شرعی و با تبع کتاب و سنت پس هر که میگوید که حجت در دین خدا عزوجل غیر
 کتاب و سنت رسول و هر چه باین هر دو راجع است قائم میشود وی قال چیزی شده است که ثابت نیست و اثبات شرعی برین
 شریعت اسلامی کرده که خدا بدان امر فرموده و این امری عظیم و تقوی بالغ است چه حکم برای فردی یا افرادی از عباد الله
 بلکه قول او یا قول آنها حجت بر مسلمین است و ایشان را عمل بدان واجب شریعتی ثابت است متحرره میگردد که بلوی بدان عام است
 و تدین بدان برای خدای عزوجل نیست و سلمان را رکون بسوی آن و عمل بدان حلال نباشد زیرا که نیست این مقام مگر بر
 رسل خدا صلی الله علیه و سلم که حق تعالی آنها را بشرائع بسوی عباد فرستاده نه برای غیر ایشان اگر چه در علم و دین و عظم منزلت و مبلغ
 عظیم رسیده باشد و شک نیست که مقام صحبت مقام عظیم است و لیکن این عظمت در فضیلت و ارتقاء درجه و عظمت شان
 و در تپست و این مسلم است در ان شکلی نیست و لهذا قرکی از ایشان را صدقه غیر ایشان بمقدار جبال نمی رسد لیکن بدان
 و میان گردانیدن هر واحد از ایشان بمنزله رسول خدا صلعم و محبت قول و الازام مردم با تبع او و لازم نیست چه او کما

باینکه این قانون در حق او صادر نمیشد و بلکه باین جهت قول اصلی شک کرده اند باینکه این قانون
 بهیچ وجه مقتضای این حدیث نیست و کلام در آن حروف است نه ادب این نشان بر وجهی که در متن آن در ادب
 از احکام شرعی و غیر شرعی تا مثیل این امر عظیم و خطب جلیل چه رسد باینکه اگر بوجهی ثابت شود معنی وی چنین باشد که هر چه
 عمل صحابه باین شریعت حق و ملت مطهر و نابتها و کتاب سنت و در میان ایشان بر اتیان قرآن و حدیث و شری بر طریق این هر دو
 بتقصی آنست که اقتدا بر غیر ایشان بایشان در عمل بران و اتیان آن هدایت کامله است زیرا که اگر یکی را از صحابه بگویند چنین
 گفتی و چنین کردی وی عاقل و از ابرار و زجت از کتاب سنت نشود و در بیان آن الکن نگردد و بر مثل این عمل حمل است قوله
 صلعم اقتدا و بالذین من بعدی ای بکر و عمر و قوله صلعم علیکم بستی و غنما لغنا و الراشدین الهادین شوکانی بعد این بیان گفته ملاحظ
 نه او احرص علیه فان الله لم یجعل الیک والی سائر نه و الا الله رسولا الا بعدا صلعم و لم یامرک باتباع غیره و لا شرع لک علی لسان سائر
 امته حرف او صادر و لاجل شیان این محبة علیک فی قول غیر کائنات کان انتی و این تحقیق بغایت مفید است و برای تمجید از شهادت
 اینها زمان که در زی باطل علم برآمده برای اثبات دعاوی عرفیه بطول و یخ و از اقوال صحابه و افعال ایشان که شاذ و فاضله است
 می آرند و عوام اهل اسلام را که سری باین کار و بار ندارند و حسابی از حقائق علوم بر نمیدارند بازی میدهند و از جای برندگان
 و شانی است و باید التوفیق سوال نمود و در حکم سد ذرائع چیست جواب در نیمه سلسله را گویند که ظاهر او باحتیاج
 و بدان توصل کنند بسوی فعل منظور حاجی گفته ذهب ملک الی المنع من الذرائع انتی و ابو حنیفه و شافعی گویند منع آن جائز نیست
 و دلیل مانع مثل قوله تعالی است یا ایها الذین امنوا لا تقولوا دلعنا و قوله و اسأطعن عن القرية التي کانت حاضیة لکم
 و قوله صلعم لعن الله اليهود حرمت علیه الشجر فملوا و باعوا و اکلوا انما ندوا و قوله صلعم مع ما یریک الی ما لای یریک و قوله صلعم لعلل بین
 و احرار بین و بیننا امور مشبهات و المونون و قانون عند الشبهات و قوله من جام حول النخی یوشک ان یواقعه قطری گفته فتداند
 باکث اصحابا و بسوی سد ذرائع و اکثر مردم خلافت او کرده اند تا صیلا و عمل کرده اند بران در اکثر فروع تقصیلا بعده تقریر
 خلافت کرده و گفته اگر مفسدی بسوی وقوع است قطعاً پس ازین باب نیست بلکه از باب خیر نیست که نیست خلاص از حرام مگر اجتناب
 آن فعل آن حرام است از باب لایتم الواجب الا بیهی و اجب باشد و آنکه لازم نیست یا مفسدی است بسوی محظور غالباً و شک نیست
 غالباً یا مستبداً و الا من است و همین است کسی بذر مانع نزد ما پس اول لایست مراعات او و در ثانی و ثالث اختلاف است
 بعضی رعایت آن میکنند و آن را تمت عبیه می نامند و ذرائع ضعیفه میخوانند قرانی گفته تنها امام مالک بآن منفرست
 بلکه هر دو احد قائل باوست و نیست خصوصیت برای مالکیه بآن مگر از حیثیت زیادت ایشان در آن بعد گفته بعضی فرائع
 مستعبرند باجماع مثل منع از کندی و چاه در راه مسلمانان و القاء سم در طعام ایشان و سب اصنام نزد کسی که از حال بی حکومت
 که است خدای تعالی خواهد کرد و بعضی فرائع منعی انداجا مثل زنا و کفر که خشیت غم از آن مانع نیست اگر چه بسبب بیعت
 محرم است و بعضی مختلف فیه اند مثل بیعت آجال که نزد ما در نیمه در آن منفرست و غیر مخالفت ماست درین باب پس حاصل

تفسیر است که قائل ایم بسده ذرائع اکثر از غیر خودند تا که این سده خاص بجاست بعده گفته اند نباید باشد که شش سال است
ما بر شش ماه درین سده بقول تعالی یا قسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله علی ما یبغضون و قوله و قلنا لهم
الذین اعتدوا منکونی السبب یحتمل آنکه ذم کرد ایشان را بآنکه صبیحیدار و زوجه ذریه صبیح عمریم است که نه
و قوله صلعم لعن الله الیهود و حرمت صلعم اشعوم احدیث و باجمل بر جواز بیع و سلف و رافضی هر دو و تحریم آن نزد اجماع هر دو بر آن
ذریه بسوی رب با و بقوله صلعم لا تقبل شهادة خصم و غنین خوف شهادت باطل و منع شهادت آباء برای بابنا و باطل است بعده
گفته آنچه گفتیم که این ادله غیر مفید اند در محل نزاع از آن جهت گفتیم که دلالت دارند بر اعتبار کردن شرع سده ذرائع را فی الجمله و این
جمع علیه است و نیست نزاع مگر در ذریه خاصه که آن بیوع آجال و نحو اوست پس لائق آنست که در محل نزاع ذکر ادله خاصه
نمایند و اگر قصد قیاس برین ذرائع جمع علیها کنند باید که حجت ایشان قیاس باشد و درین حدین که امر جامع باید تا خصم بیعت آن
پروا زد و بفرق و حال آنکه ایشان اعتقاد نمی دارند بآنکه دلیل ایشان قیاس است بعده گفته بلکه از ادله محل نزاع حدیث زید بن
ارقم است که کنیه او عایشه را گفت انی بعت منه عبد اثنتان مائة الى العطاء و ثمریه نقد است باینه فقالت عایشه بیما شتریت
و اخباری زید بن ارقم نه قد باطل جهاده مع رسول الله صلا الله علیه و آله ان یؤوب ابوالولید بن رشد گفته این مبايعت در میان ام و ولد زید
بن ارقم مولای او قبل عتیق بود پس قول عایشه خارج باشد بر تحریم رب و در میان سید و عبدا و با قول تحریم این ذرائع و شاید که
زید معتقد تحریم رب یا میان سید و عبد نباشد زکشی گفته اصحاب جواب داده اند ازین جهت بآنکه عایشه این حکم باجتهاد خود کرده
و اجتهاد یکی از اصحاب بر دیگری حجت نیست بالا جماع و نیز قول او معارض فعل زید بن ارقم است و نیز انکارش بنا بر فساد و بیعت
باشد زیرا که اول فاسد است بجمالت اصل چه وقت عطا معلوم نیست و ثانی بنا علی الاول فاسد است ابن الرضه گفته ذریعه سه
گونه است یکی آنکه قطع کنند بموصل و بسوی حرام و این حرام است نزد ما و نزد اصفیه و مالکیه و هم آنکه قطع کنند بآنکه بموصل
بسوی حرام بلکه مختلطه است بموصل پس احتیاط در اینجا درست است و احاق صورت نادره که بعد بموصل او بسوی حرام
یقین حاصل است باینکه آن که بموصل بسوی اوست غلو در قول بسده ذرائع است سوم آنکه مختل باشد و در آن مراتب و ترجیح
در آن نزد ایشان مختلف است بحسب تفاوت آنها بعده گفته و ما در آن مخالفت ایشانیم مگر قسم اول بنا بر انضباط او و قیام
دلیل بر آن انتی مشکافی هم گفته و من احسن ما یستدل به علی هذا الباب ما قد مرنا ذکره من قوله صلعم الاوان جمی الله خاصیه علم
حول الحمی پوشکان یواقعه و هو حدیث صحیح و یحیی به قوله صلعم مع ما یریک الی بالا یریک و هو صحیح ایضا و قوله صلعم الاثم ما حاک
فی صدرک و کرهت ان یطلع علیه الناس و هو حدیث حسن و قوله صلعم سفت قلبک فان افتاک المقتون و هو حدیث حسن ایضا
انتی گویم در باب مالک اجمع نه اربعین باب است و سیر صحابه و تابعین و سلف صحابین مؤید اوست و این احادیث از اصول
اسلام و قواعد دین و دارایان اند فافهم سوال نمود و سوم رویت نبی صلعم در منام حجت است یا نه جواب جماعتی از
اهل علم که استاذ ابو اسحق از ایشان است ذکر کرده که روای رسول خدا صلی الله علیه و سلم حجت است و عمل بر آن لازم و بعضی

گفته اند جهت نیست حکم شرعی بدان تأیید نمی شود و اگر چه روایت نبی صلی الله علیه و آله است و شیطان بدان تمسک نمیشود و گوییم علم بر این
 عقل حمایت نیست بنا بر عدم خط خود و بعضی گفته اند بر آن عمل باید کرد و اما هیچکدام از اینها ثابت نباشد شواهدی بر حکم گفته و
 لا ینفک ان الشیخ الذی شرعه الله تعالی علی لسان نبی صلی الله علیه و آله و سلم قد کمل الله عز وجل و قال الیوم اکملت لکم دینکم و ما یمکن
 یاتنا و لیل یل علی ان مدحیه فی التوحید و موت صلوات الله علیه و آله فیها بقول او فعل فیها ضلایکون دلیل او حجت بل قد مضی الله علیه
 عندان کمال الله الامتداد شرعه الله علی ساسته و لم یبق بعد ذلک حاجه لامته فی امر دینها و قد انقطعت البجته قبل الخیر و
 تمییزها بالموت و ان کان رسولاً حیا و میتاً و بهذا تعلم ان لو قدرنا ضبط الناس لم یکن امرنا من قوله صلوات الله علیه و آله و سلم و فعل حجت و لا علی غیره
 من الامتداد حتی گوئیم سیوطی در تنویر الحاکم شریح مؤطای امام مالک نوشته که در زمانه شیخ عبدالدین بن عبد السلام مردی رسول خدا
 صلوات الله علیه را بخواب دید آنحضرت را و فرمود بفرمان موضع برو و آن را بکن آنجا که زست آن را بگردد نیست و در آن جس بر تو چون
 صبح کرد آن موضع رفت و جای را کندید در وی را کانیافت از علمای عصر استقامت و علما - فتوی دادند که بروی نفس نیست
 بنا بر صحت روای شیخ عبدالدین بن عبد السلام فتوی بودند نفس بروی داد و گفت اکثر ما نیز لمانه منزله حدیث روی بهنا
 صحیح و قد عارضه ما هو اصح و هو الحدیث المخرج فی الصحیحین فی الزکاة خمس فیکدم علیه انتی گوئیم و ازین جنس است آنکه بعضی فاکین
 احتفال برای مولد نبوی صلوات الله علیه در خواب دیده اند که آنحضرت باین عمل اظهار سرست میفرمایند و میگویند من فرج بنا فرخنا بر بیا کاین
 احتفال غیر ثابت با دل شرعیست بلکه سنت صحیح را دوست قال رسول الله صلوات الله علیه من احدث فی امرنا هذا الیس منه فنور و انیمه
 صحیح است چنانکه بذیل بعضی اجوبه گذشته و غالب تصانیف در اثبات این عمل مشتمل بر فضول کلام و آراء رجال است و این سکه
 لائق آن نیست که در آن تطویل ذیل کلام باین حد کنند فالعجب من هو یصدوا ثباتها و یزعمون من اهل العلم و الله تعالی هو الامام
 الی سوار الصراط سوال نمود و چهارم تعریف اجتهاد و شرط آن و حکم تجزی و عدم او و جواز خلوص از مجتهد و معصیت
 جواب اما تعریفش پس معنی اجتهاد در لغت مشتق و طاقست و ما خود از چند پس منقح باشد بهر چه در آن مشتقست و آنچه
 در آن مشتق نیست بیرون رود و در محمول گفته اجتهاد در لغت عبارت از استفرغ و سع است در کمال فعل بقال استغفر
 و سع فی عمل الثقیل و لا یقال فی حمل النواة و در عرف فقهاء استفرغ و سع است در نظر و چیزی که لاحق نمی شود از الزوم یا تقوی
 و سع و آن بمبیل مسائل فروع است و لهذا این مسائل را مسائل اجتهاد نامند و ما خود در آن مجتهد است و حال اصولی چنین است
 و بعضی گفته اند بذیل و سع است ذیل حکم شرعی علی بطریق استنباط پس هر چه بتقصیر حاصل شود خارج باشد از آن چنینی بذیل
 و سع آنست که از نفس خود احساس عجز از مزید طلب کند و بقید شرعی انوی و عقلی و حتی بیرون رفت پس بذیل چه خود در
 تحصیل اینها اصطلاحاً مجتهد نیست و چنینی بذیل و سع در تحصیل حکم علی موسوم با مجتهد نیست نزد فقهاء اگر چه نزد بعضی اجتهادیم
 یا بدو بقید استنباط ذیل احکام از خصوص ظاهر یا با حفظ مسائل و استعلام آن از مفتی یا کشف در کتب علم خارج شد اگر چه اینها
 انوی و آنراست آیه مگر اجتهاد اصطلاحی صادق نیست و بعضی اهل اصول درین حد لفظ فقیه افزوده اند و گفته اند که بذیل

بزیل الفقه الموضح ولا بدست ازین بهیادست زیرا که بزیل وسیع از غیر فقهیه شامل بهیادست و بعضی گفته است
 فقهیه است وسیع را برای تحصیل فن حکم شرعی و قید فن برای آنست که در قطعیات اجتماع نیست و بعضی گفته اند که کلام
 بالامارات داله برانست این اسمعانی گفته هو الیق بکلام الفقهاء و ابو بکر رازی گفته است بهر چه شیخ طوسی میگوید یکی از
 شرعی زیرا که علت چون موجب حکم نباشد بنا بر وجود او غالی یا حکم موجب علم مطلوب نشود پس این طریقه اجتماع دست
 دوم آنچه غالب شود در فن بغیر علت مثل اجتماع در وقت و قبله و تقویم سویم پس لال باصول است آمدی گفته اجتماع در
 اصطلاح استفرغ وسیع و طلب فن بجزیری از احکام شرعی است بر وجهی که از نفس احساس مجز از مزید بران فلوید و باین
 اجتماع و قصر بیرون رفت زیرا که این چنین اجتماع در اصطلاح در شمار اجتماع مستحبست و چون این حد و معلوم شد پس جمیع
 عبارت است از فقهیه استفرغ وسیع خود را برای تحصیل فن حکم شرعی و لا بدست که بالغ عاقل باشد برای او مکه اقتدار بر استخراج
 احکام از اخذ ثابت بود و برای این ممکن چند شرط است یکی آنکه عالم بود و مخصوص کتاب سنت و اگر واحد با قاصت مجتهد نبود و او را اجتماعها باشد
 ندی معزیت جمع کتاب سنت و شرط است بلکه هر طریقی که با حاکمات مرجع مذکور است و ابو منصور و غیره از این امری گفته اند از این قبیل کتاب
 عزیزست یا فقهیه باشد و دعوی انحصار درین مقدار باعتبار ظاهر است زیرا که بالیقین معلومست که از آیات کتاب استخراج احکام شرعی باطن متنا
 این مقداری توان کرد بلکه هر کس فهم صحیح و تدبر کامل دارد و استخراج احکام از آیات دارد و برای مجر قصص و امثال می تواند و
 شاید که مقصود ایشان باین آیات داله بر احکام بهالات اولی بالذات اند و بطریق تضمن و التزام مآدوری از بعضی علم
 حکایت کرده که اقتصار مقتصرین برین عدد بنا بر آنست که مقابل بن بلیان را دیدند که وی آیات احکام را در تضمنی جداگانه
 نوشته و از آنج صد آیه گردانیده و تفصیل المقام بطلب من نیل المرام فی بیان آیات الاحکام و در مقدار سنت که مجتهد امکانی
 باشد اختلاف است نزد بعض پانصد حدیث است و این قول بس عیب است زیرا که احادیث نبویه که ماخذ احکام شرعی اند از ائمه
 مؤلفان و ابن العزلی و محصول سه هزار حدیث گفته و امام احمد بیج کل حدیث لفظا رجوع گفته بعض اصحاب احمد گفته اند که این
 قول محمول بر احتیاط و تعلیف در فقیاست یا مراد وصف اکمل فقهار است بلسوم آنکه محمل از ان پس احمد گفته الاصول التی
 یدور علیه العلم عن النبی صلی الله علیه و آله ان تكون الفا و اثنين ابو بکر رازی گفته است مختصا جمیع وارد درین باب شرط نیست زیرا که
 احاطه بدان ناممکن است و اگر تصور کنند ذهن او نزد اجتماع جمیع ماورد را حاضر نمی تواند ساخت و غزالی و جماعتی از اصولیین گفته اند
 این قدر کافی است که نزدش اصلی جامع احادیث احکام باشد مثل سنن ابو داود و معرفه السنن بهقی و اصلی که دران قصد
 جمع احادیث احکام کرده باشند و دران اکتفا بمواقع هر باب بوده است وقت حاجت مراجعت او نماید و تسبیحی ذکر کمال فقهی
 و ما زهوانوی و قال لا یصح التمثیل بسنن ابی داود فانها لم تستوعب الصصح من احادیث الاحکام و لا معظمها و کم فی صحیح البخاری
 و مسلم من حدیث حکمی پس سنن ابی داود و کذا قال ابن دقوق العید فی شرح العنوان التمثیل بسنن ابی داود و لیس بجید عندنا
 ابو جیمین الاول بانها لا تحوی السنن المحتلج الیهما الثانی ان فی بعضنا ما لا یتیح به فی الاحکام انسی شوکانی گفته منی نیست که کلام

اهل علم درین باب با تفصیل اقرار و بعضی اوقات جمیل تقریب است و حتی که طایفه شکی نیست که لابد برست و مستعد را
 از آنکه عالم باشد با آنچه مشتمل است بران جمیع سنت معتدله اهل فن مثل اموات است و آنچه فنی باوست و شرف باشد بر آنچه
 مشتمل است بران مسایند و شرفیات و دیگر کتب که مصنفین آنها از علم محض کرده اند و این شرط نیست که هر محفوظ و مستعد در
 ذهن باشد بلکه ممکن بود بر استخراج آن از مواضع او بحث از ان نزد حاجت بسوی وی داد گسانی باشد که تمیز دارند در میان
 صحیح و ضعیف و بنده عالمان حال اسناد بروی که قادر بود حکم کردن بر حدیث یکی از اوصاف مذکوره و حفظ حال عالمان نظر
 غیب شرط نیست بلکه معتبر ممکن او بحث در کتب جرح و تعدیل از حال رجال است با بودن او و بلکه گسانی که معرفت نامه دارند
 بموجبات جرح و غیر موجبات جرح از اسباب مقبول و مردود از ان و آنچه قانع است از مصلح و آنچه قانع نیست از مضر دوم
 آنکه عارف باشد بمسائل اجماع فقهی بر خلاف معنی علیه نه بلکه از قائلین بحیث اجماع است و آخر دلیل شرعی می پندارد و گوشت
 که مسائل اجماعیه بر بالغ بر تریب اجتهاد متنبس باشد شرط سوم آنکه عالم باشد لیسان عرب بروی که او را تفصیل خبری که در کتب حدیث
 وارد شده است از غریب بخوان ممکن باشد و حفظ آن از نظر طلب شرط نیست بلکه معتبر است که ممکن بود بر استخراج آن از مواضع
 این متفعلین باین علم و این مایه تقریب آن کرده اند با حسن تقریب و تمهید آن نموده اند با تلخیص تمهید و ترتیب نموده آن را
 بر صرف فهم بروی که کشف از ان دشوار نیست و نه اطلاع بران چندان بویست و ممکن از معرفت معانی و خواص ترکیب آن
 لطائف حقایق که این علم بران مثل بوده است کسی است که عالم علم نحو و صرف و معانی و بیان است تا آنکه ثابت شود او را در هر فن
 ازین فنون بلکه که مستحق گردد بسبب آن هر چه محتاج الیه نزد و ردوی بران چه دی نزد این هر دو نظر صحیح کند و در این محتاج
 قوی نماید برای احکام و هر که گفته که مقدار محتاج الیه برین فنون معرفت مختصر است او است یا معرفت کتابی توسط از متون لغات
 موضوعه درین فنون دی ابعاد و مجرب کردن استکشاف مهارت و توسع در اطلاع بر بطولات موجب مزید قوت مجتهد در بحث و تفسیر
 در استخراج و حصول مطلوب است حاصل آنکه لابد است از آنکه ملکه قویه درین علوم ثابت شود و لیکن این ملکه ثابت نمی شود و ملکه
 مهارت و کثرت ملازمت شیوخ این فن امام شافعی فرموده بحسب علی کل مسلم ان تعلیم لسان العرب با یلغی جده فی اداء فرضه
 و ماوردی گفته معرفت لسان عرب فرض است بر هر مسلم از مجتهد و غیره شرط چهارم آنکه عالم باشد بحکم اصول فقه زیرا که این علم کل
 بر مائس الیه الحاحه و لازم بروی تطویل مباح درین علم و اطلاع بر مختصرات و بطولات او است بقدر مبلغ طاقت چه این علم حاد
 فسطاط اجتهاد و اساس است که اگر ان بنا روی بران قائم است و ضرورت که در هر مسئله از مسائل او نظر کند بروی که ملکه
 بسوی مباحات و دران مسئله رساند و چون این نظر کند قادر شود بر رد و فروع بسوی اصول با سیر عمل و چون دران تفصیل نماید
 بروی دشوار گردد و خطا و غلط کند دران رازی در محصل گفته اهم علوم برای مجتهد علم اصول فقه است اتنی شوکانی گفته و لیکن
 ما قال و غیره آن گفته اعظم علوم اجتهاد مثل بر سه فن اند حدیث و لغت و اصول فقه شرط پنجم آنکه عارف باشد بنا بر مباح و منسج بر ملکه
 چیزی از انان بروی فنی مانند ما با و در حکم بنسج نیست و در ان شرط علم بر دلیل عقلی اختلاف کرده اند جمعی شرط کرده و بعضی شرط

و بقدر آزادی و دیگران شرط کرده اند و همین است حتی زیرا که در بیان اجتماع بر او اند شرع است نه تعلیل و هر که عقل را احکام گردانید
دی حکم عقل را داخل در مسائل اجتماع و نساخته چندین اختلاف کرده اند و در شرائط علم اصول دین بعضی شرط کرده اند و البقیه بیه
المستتره و بعضی نه و البقیه بیه و بعضی تفصیل کرده و گفته که علم بقضایات شرط است مثل علم بوجود رب سبحانه و صفات
او و هر چه مستحق بدان است و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم و آنچه آنرا آورده و علم بدقائق آن شرط نیست و البقیه بیه و البقیه
و در شرائط علم فروع هم اختلاف است جماعه شرط کرده نسیم الا ساذ ابو اسحق و ابو منصور و اخاره الغزالی و قال انه یحصل الاجتماع
فی زماننا بهر سه فیه بطریق تحصیل الدریه فی هذا الزمان و دیگران شرط نکرده و گفته اند و در لازم می آید و چه قسم تحقق الدریه می توانست
حال آنکه مولود وی اوست بعد حیات زنت منصب اجتماع و قومی منجمله علوم اجتماع و علم جمع و تعدیل را شمرده و هر کذا لک و لکن این علم
منتهی است زیر علم نیست زیرا که علم نیست تمام نمیشود بدون این علم و بعضی معرفت قیاس ایش و طوارکان آن در علوم اجتماع
داخل کرده اند زیرا که مناظرا اجتماع و اصل بایست و سنه اشعب الفقه و هر کذا لک و لکن این علم منتهی است زیرا علم اصول فقه بای
از ابواب و شعبه اشعب اوست و چون این همه علوم شد باید دانست که در حصول گفته مجتهد فیه هر حکم شرعی است که در آن
دلیل قطع نباشد و بقیه شرعی احتراز شد از عقلیات و مسائل کلام و بقید دلیل قاطع احتراز شد از وجوب صلوات خمس و زکوات
و متفق علیه است از جلیات شرع و ابو اسحق بصری گفته مسئله اجتماع بیهان است که مجتهدین در آن اختلاف کرده اند از احکام
شرعیه و این ضعیف است زیرا که جواز اختلاف مجتهدین مشروط است بودن مسئله اجتماع بیه پس اگر اجتماع بیه بودن آن مسئله بمتلا
مجتهدین در آن بشناسیم و در لازم می آید بنا ما فاده الشوکانی رحم فی ارشاد الفحول و اما خلوزمان از مجتهد کسب جمعی بآن رشته الهی
و چه در جمیع کسب جمعی بآن رشته الهی مردم ما انزل الیم ضروری است لابد که در هر قطری از اقطار کسی باشد که قائم شود بدان بطور کفایت
چه اجتماع از فرض کفایات است این اصلاح گفته آنچه در کتب بیه دیده ایم شعر آنست که حاصل نمی شود فرض کفایه بجهت مقصود
بعده گفته ظاهر آنست که در فرضی حاصل نمیشود و بعضی گفته اند اجتماع در حق علماء بر سه گونه است فرض همین و فرض کفایه و ب
اول بر دو حال است یکی اجتماع در حق نفس خود نزل و نزل حادث دوم اجتماع در چیزی که حکم در آن بروی تعیین است پس اگر فرض
حادثه تنگی کند علی الفور باشد و نه بر تراضی بود و ثانی نیز بر دو حال است یکی آنکه چون حادثه بستی فرو آید هفتا کنند یکی را از
علماء و متوجه شود فرض بر جمیع ایشان و اخض ایشان بمرقت آن حادثه کسی است که مخصوص است به سوال از آن پس اگر این سوال عنه
یا غیره و جواب داد فرض ساقط شد و نه بگمان آنهم اند دوم آنکه حکم متردد شود در میان دو قاضی مشترک و نظیر پس فرض اجتماع
میان هر دو مشترک باشد و هر کدام که ازین هر دو متفرد حکم شود فرض از دیگر ساقط گردد و ثالث نیز بر دو گونه است یکی اجتماع
عالم بیه نواز ل که سبقت کند بمعرفت حکم قبل نزل دوم آنکه از وی هفتا کنند پیش از نزل انتی و لکن مغنی نیست که قول
بفرض بودن اجتماع تسلیم عدم خلوزمان از مجتهد است و دال است بر آن قول وی صلعم لا تزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین
حتی تقوم الساعة و زکشی و بهر از اکثر ائمه اهل علم از خلوزمان مجتهد کفایت نموده و به جزم صاحب المصنوع ماضی گفته خلق گویند

متفق است بر آنکه امر و زکی و محمد نیست زکرشی گفته و شاید که این را می اندزد و دست یازد قول غزالی در وسط
که قد علی العصر من الجهد متفق زکرشی گفته و نقل آنست که است میان او و خطاب و مسامحت ایشان گروه
بعضی میگوید واجب آنست که فقیه فطن قیاس مثل مجتهد باشد اندک خلوص و خضوع و جود و غیره از آنست و در
جهد الاستاذ البراسحق و الزبیری و نسبه ابواسحق الی القضا و ... که ام زمانه را خالی از تمام محبت
بگذارد و تکلیف زائل شود و زیرا که ثابت نمی شود تکلیف مگر بحجت ظاهر و ... اصل کرد و زبیری گفته خالی
نمی شود زمین از قائم محبت و در هر وقت و در هر زمان و این قلیل است در کتب ... که در پس صواب است
و زیرا که اگر فقها منعوم شوند چکی فرائض قائم نشوند و اگر حله و الفرض محلل گردند فقه ... لا تقوم الساعة
الاعلی شرا الناس و نحن نفوذ بالمد من ان فوضیح الاشرار اتقی ابن دقیق العید گفته اند ... نقص
القواعد بسبب نزول الدنيا فی آخر الزمان و در شرح خطبه کتاب الامام گفته الارض لا تخلو من ...
من ساکن الی الحق علی واضح اجماع الی ان یاتی امر المد فی اشرط الساعة الکبری یا حتی و آنکه غرض از ...
سابق شده است و را باینقول فقال و لکن مناقضه کرد و او را گفته اند لم یقله لاشافی و انما وافق ...
الزکرشی اتقی قال الشوکانی رحم ان هؤلاء القائلین بخلو العصر عن المجتهد ما یقضي منه العجب فانهم ان قالوا ذلك ...
لهم فقد عاصر القفال و الغزالی و الرازی و الایة القامین بعلوم الاجتهاد علی الوفا و الکمال جماعة منهم و من ...
بعلم التاریخ و اطلع علی احوال علماء الاسلام فی کل عصر لا یخفی علیه مثل هذا بل قد جاء بعد جم من اهل العلم من جمع العلم من العلوم
فوق ما اعتده اهل العلم فی الاجتهاد و ان هم قالوا ذلك لا یبذل الاعتبار بل باعتبار ان المدعوی من بعضنا بفضل بعضی من قبل هؤلاء
من جهة الامة من کمال الفهم و قوة الادراک و الاستعداد و المعارف فمذه و دعوی من اهل بطلان باطلات بل هی جماله من اجمالات و ان
کان ذلك باعتبار تسیر العلم من قبل هؤلاء المنکرین و صعوبته علیهم و علی اهل عصرهم فمذه و دعوی باطله فانه لا یخفی علی من ادنی
فهم ان الاجتهاد قد تیره المد المتأخرین تسیر لم یکن للسابقین لان التفاسیر للکتاب العزیز قد دوت و صارت فی اکثره الی طوائف
حصه و بسته المظهر قد دوت و کلم الایة علی التفسیر و الترجیح و التصحیح و التجویح ما هو زیاده علی ما یتلج الیه المجتهد و قد کان السلف
و من قبل هؤلاء المنکرین بر حل الحدیث الواحد من قطری قطری الاجتهاد علی المتأخرین ایسر و سهل من الاجتهاد علی المتقدمین و لا یجانب
فی هذا من له فهم صحیح و عقل سویی و اذا سمعت النظر و جدت هؤلاء المنکرین قد اتوا من قبل انفسهم فانهم لما حکفوا علی التقطیع و شتموا
بغیر علم کتاب الله حکما علی غیرهم بما وقعوا فیه تصعبوا ما سهله الله علی من رزقه العلم الفهم و افاض علی طلبه انواع علوم الکتاب
و السنة اتقی جعلنا الکتاب حانه و تقالی منهم و افاض علینا من علومها ما یشتفی و یکفی و چون هر چند بعد و جود مجتهدین شما فیه اند
در اینجا تصحیح کنیم کسیانیکه بعد عصر ایشان یافته شده اند از شافیه و خلافت میکنند غافلند و آنکه آنها جامع اصناف علوم اجتهاد
بودند پس از ایشان ما را بن عبد السلام و ملیه او بن دقیق العید پیوسته اند و ابن سید الناس باز ملیه او بن العبدین عراقی پیوسته

شاکر و او ابن حجر عسقلانی باز شاکر را وسیطی از ایشان می‌گوید که در حدیثی که رسیدند
 آن را ماریت مضاعفات ایشان چنانکه باید و نشاید ایشان امام کمسیت در کتاب سنت محیط است معلوم
 اجتهاد و باطاعت مضاعفه عالم است بعد از ایشان جماعتی از ایشان هم بسیارند و بعد از ایشان نیز
 آمده که غیر ظاهر از بلوغ و ترتیب ایشان بیست و پنج بسط طویل است تا بعد از جمیع ایشان چه رسد و قد جمعیت بنویسند
 صحاحه نسیم فی الاکسیر و اقلیدر ایشان فی ابن عبد السلام بلغ رتبة الاجتهاد و کذلک ابن قتیبه
 انتی بلطفه و حکایت اتفاق ازان شافعی رافعی کافی است و باجماع طویل بحث در مثل این
 امر سودی ندارد و قول اسرار تقلید غیر لازمست مگر کسی که حق تعالی فتح ابواب معارف
 بر وی کند و تقلید رجال بیرون شافعه نیست این اول فاقه که قلیدین آورده اند و زوال مقال
 در هر کس فضل خدا را بر بعض خلق او قصر میکند و فهم این شریعت علم را بر تقدم عصر خود مقصور نمی‌داند
 شریعت موضوعه او برای عباد خدا باز بر عباد خدا که متعبدان بکتاب سنت و چه عجب است
 و ملاکات اندر آنکه این مقاله تسلیم رفع تعب بقرآن و حدیث است و باقی نماند مگر تقلید رجال که آنرا نیز
 سنت مثل تعب یک بعد ایشان آمده است بر حد سوا پس اگر تعب بکتاب سنت محض کسی باشد که در عصر
 ایشان را بر تقلید مکن تقدم هیچ باقی نماند و ممکن نیستند از معرفت احکام خدا از کتاب الله و سنت رسول خدا صلعم
 دلیل برین تفرقه باطله و مقاله زائف جلست و بل النسخ الا هذا سبحانه بآیهاتان عظیم و چون حقیقت عدم خلو زمان از تجتهد و عدم
 ختم اجتهاد در هر زمان معلوم شد پس باید دانست که در تجزیه اجتهاد و جمیع اختلاف است جمعی بآن رفته که متجزی است و عده اصف
 السندی الی اکثرین ابن دقیق العید گفته و هو المختار لما قد تکلن العناية بیاب من الابواب الفقهية حتى تحصل المعرفة بما خدا احکامه
 و اذا حصلت المعرفة بما خدا امكن الاجتهاد و غیر الی و رافعی گفته اند بخو زمان کیون الحال من تصبیا للاجتهاد فی باب دن و ب دیگران
 بسوی منع تجزیه رفته اند و الحق هو الاول و کلام بر احتجاج هر دو فرقی بسط میجو ابد این موضع گنجایش آن ندارد و فیر جمع الطالب
 الی کتابنا المسمی بالبحر فی الاسوة المحسنة بالسنة و چون تجزیه اجتهاد و تمثبات شد پس باید دانست که واجب بر مجتهد است که اول در
 نصوص کتاب سنت نظر کند پس اگر در آن حکم این سکه باید تقدیم او بر غیر کند و اگر نیابد از خدا بطوایر هر دو نماید و استفاده از منسوق
 و مفهوم هر دو کند و اگر در آن هم نیابد نظر و افعال رسول خدا صلعم و اقوال او کند و پیوسته در تقریرات وی صلعم برای بعض امت باز در احکام
 اگر قائل بحیث است باز در قیاس بر مقتضای اجتهاد خود از عمل بسااک علت کلا و بعضا و چون ازین هم عاجز شود و تسک بمرات
 اصلیه کند و نزد تعارض میان و لطریق جمع را بر وجه مقبول مقدم سازد و اگر ازین هم عاجز شود رجوع بسوی ترجیح بمرجحات نماید
 ماوردی گفته اجتهاد و بعد از حضرت صلعم بر شریعت قسم است استخراج از معنی نص و آثار شریف و از جمیع نصوص و از اصول
 نص و آثار لائل نص و آثار امارات نص و آثار غیر نص و اصل و هر یکی را مسئله ذکر کرده و نیز در آن است که هر یک گشتا کند در متنی آیات

عمل بر این شیوه است قیل و دلی نیست بلکه قیل و دلی نیست اگر چه کسی است که حجت بوی می آید تا بنیاد بر او مقرر گرفته
تقلید عمل است بقول کسی که قول وی یکی از پنج نیست بلا حجت و این خداوند مذکور است و فقال گفته تقلید قبول قول قائل است
و توفیر یا یکی از پنج گفته است شش بود و استاد ابو منصور گفته اند که تقلید قبول قول است بفرع حجت ظاهر قول او گفته اند
قبول قول غیر است نه حجت آن قول و ادلی آنست که چنین گویند که تقلید قبول رای کسی است که قائم نمی شود حجت بوی بلا حجت و
فرمان این قبوه و از مقدم معلوم است و مفتی چند باشد و مثل دوست قول قائل که مفتی فقیه باشد زیرا که امر او به دستور است و اصل
هر یک است و مفتی کسی است که بجهت با فقیه نیست و از حد تقلید خارج حد و مذکور شد شناخته باشی که قبول قول رسول خدا صلعم علی نبی و
آله و سلم بدان از تقلید چیزی نیست زیرا که قول و فعل وی معلوم نفس حجت است قاضی حسین در تعلیق گفته اند اخلاف آن قبول قول غیر صلعم
من الله و الله صلعم علی سبطی ابا قبول قوله صلعم فلیسمی تقلید اذ فی وجهان بینان علی اخلاف فی حقیقه تقلید بهو قال ابن
و حقیق السیدان علما ان الامامیه لا یعتقدون فقد علما ان بسبب قولهم الراجح ظاهر الیون تقلید و ان قلنا انهم یعتقدون فقد علما ان بسبب
احوال الامرین اما الراجح و علی کل تقدیر فقد علما بسبب اجتهاد جمیع ما و معلوم الصعده انتی و قاضی در تقریب نقل اجماع
کرده بر آنکه آخذ بقول نبی صلعم و راجح بسوی او قلند نیست بلکه راجح بسوی دلیل و علم یقین است انتی و هو الحق الذی لا یحصی من غیره
کرده اند در سأل عقلیه متعلقه بوجود و صفات باری تعالی که آیا تقلید در آن جائز است یا نه رازی در محصول از بسیاری از فقها جواز
آورده و مذموب جمهور عدم جواز است و ابن القطن گفته اند قلنا خلافا فی امتناع تقلید فی التوحید و کما و ابن السمعانی من جمیع این
و طائفه من الفقهاء و امام محمد بن در شال گفته اند قلنا تقلید فی الاصول بالاخذ بالاسفار ای گفته اند لا یمکن فی الاله الا بالظاهر
استکوا ابو منصور گفته اند اگر عقدا کرد و دست بفرع معرفت دلیل پس همان اختلاف است اکثر اید گفته اند وی مومن است از اهل شافعیست
اگر چه فاسق است بترک استدلال و به قال ابی احمد یث و آخری و جمهور معتزله گفته اند مومن نمیشود تا آنکه خارج شود در آن از جمله
مقلدین انتی شوکانی میفرماید فیما لا یحب من هذه المقالة التي تقصر لما اكلود وترجع عندها عما ائتمده فانها جانية علی
جمهور هذه الملة المرجوثة و تکلیف لهم بالیسر و سمع و لا یطیقونه و قد کفی الصعابة الذین لم یبلغوا درجة الاجتهاد و لا قاربوا الایان
الجمعی و لم یفهموا اصول مدعیه و هو من الطرح جمیع معرفه ذلك الا اخرجه من الایمان بتقصیر جمیع البلوغ الی العلم بربک باولته و احکام
الاستاذ ابو منصور عن ابیة احمد یث من انه مومن بان فسق فلا یصح التمسک بنعمه بوجوه من الوجه ان مدعی بربکم و لا یصح الاکتفاء
بالایمان الجمعی و هو الذی کان علیه غیر القرون ثم الذین یلو نعم ثم الذین یلو نعم بل یو نعم بل حرم خیر منهم النظر فی ذلك و جعل من الفضل ان
و لم یخف هذا من ذمه بهم حتی علی اهل الاصول و الفقه انتی کلامه قد اطال بحر فی بیان الحق من ذلک و اما سأل شرعی غیر
پس در آن هم اختلاف است جمعی از اهل علم گفته اند جائز نیست مطلقا و فی گفته اند نه بآنکه جمهور العلماء و جوب الاجتهاد و ابطال
التقلید و ادلی این حرم الاجماع علی النبی و تقلید قال فها هنا الذی نبی من تقلید و کذا کذا شخصی و ابو حنیفه قال الشوکانی حرم قد
ذکر فی الفصول الاربعة المصرفة بالنسبة من تقلید فی الرسالة التي حجت بها القول الفیدی فی حکم تقلید فلا یطوّل التمام بکذا

قبل عمل کرده اند بعد آن و این معترض است باین اتفاق و جریان خلاف در آن و گفته اند که اختیار عقل از هر مندرج بهیچ
 اهلون و اخف و رفق است قال ابو اسحق المروزی و قال ابن ابی هريرة لا یفسق و بالا اول قال احمد بن حنبل و ابی ثانی قال القاسمی
 لانه قد من فی سوغ اجتهاده و ابن عبد السلام گفته نظر در آن کار کنند اگر مشهور و تحریر در شرح است آثم شود و الا فلا و از ادواهی آمده
 که ترک کند از قول اهل مکة و صرف او از قول اهل مدینه و سماع و اتیان فساد را و از قول اهل شام حرب طاعت را و از قول
 اهل کوفه نیز از حاصل آنکه متبع رخص بقصد تلمی و تلعب بنا رواست و انتقال از مذنبی به مذنبی برای تفاوت و هدایت رواد و وجه
 ترجیح بسیار اند و هر چه در افاده ظن بیشتر است راجع باشد و نزد وقوع تعارض در مرجحات ترجیح برای مجتهد است و مرجحات
 با اعتبار متن مدلول و امور خارجیه بسیار اند و همچنین انواع ترجیح میان اقل و کثرت و دلیل حکم و کیفیت آن و بحسب فروع و میان حدود
 بسیار است و قد ذکرنا فی حصول المامول فلیرجع الیه سوال نو و ششم در چیزی که در آن اختلاف واقع شده و دلیلی
 او یا مخصوص نوع او و در آن دارد و گفته است اباحت است یا منع یا وقف جواب تمامی از فقها و گروهی از شافعیه محمد بن عبد الله
 بن عبد الحکم آن رفته اند که اصل اباحت است و نسبت بعضی المتأخرین الی الجمهور و جمهور بدان رفته اند که معلوم نشود و حکم شیء بکلیل
 مخصوص او یا مخصوص نوع او و چون این دلیل یافته نشود پس اصل منع باشد و مذاهب اشعری و ابوبکر صیرفی و بعضی شافعیه وقف است
 یعنی دریافت نشود و که اینجا کدام حکم است یا نه آری در حصول تصریح کرده که اصل در منافع اذن و در مضار منع و هر یکی ازینها
 احتجاج کرده است بآیات و احادیث و علین آنست که حق تعالی فرموده قل من حرم ذیة الله القیاح خرج لعباد و الطیبین
 من الذوق پس در اینجا انکار کرد و بر محرم طیبیات و این موجب عدم ثبوت حرمت است و چون حرمت ثابت نشد ثبوت آن در فردی
 از افراد وی متنع شد زیرا که مطلق جزئی از مقید است و اگر حرمت در فردی از افرادش ثابت شود در زینت خدا و طیبیات رزق
 هم ثابت گردد و چون حرمت بالکلیه متنع شد اباحت ثابت گردید و نیز احتجاج کرده اند بقوله تعالی احل لکم الطیبات و نیست از
 طیبیات در اینجا مگر حلال ورنه تکرار لازم آید پس در اجتناب تفسیر آن بجزئی که مستطاب شد بطبع و این مقتضی حل منافع با سراسر است
 و بقوله تعالی خلن لکم ما فی الارض جمیعاً و لا تمقتضی اختصاص است بجزئی که در آن منع است و بقوله تعالی قل
 لا اجد فیما وحيی محرماً علی طاعه و طعمه الا ان یکون میتة الا لایة و در اینجا اباحت را اصل و تحریم را استثنای کرده و قوله
 سبحانه و تنحور لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً منه و تجدید سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله قال ان
 المسلمین فی السلمین جرم من سأل عن شیء فخرم علی السائل من اجل سئله اخره شیخان و حدیث سلمان فارسی نزد ترمذی و ابن ماجه
 قال سئل رسول الله صلی الله علیه و آله عن الحسن و الخیر و الفز قال احلال ما احل الله فی کتابه و الحرام ما حرم الله فی کتابه و ما سکت عنه فموا عفا عنه
 و نیز احتجاج کرده اند بآنکه درین استغفار ضرری بر مالک نیست قطعاً و نه بر نفع پس در اجتناب که ممنوع نباشد مثل استصدارت
 بضو و سراج و منطلالات بطل جدار و نتوان گفت که این معنی مقتضی اباحت محرمات است زیرا که فاعل بدان استغفار می گیرد و بر
 که ضرر مالک در آن نیست و مقتضی سقوط تکلیف با سراسر است و بجهت آنکه احتراز ازین اعتراض بقید و لا علی المنفع واقع شده

و انچه که در کتب و اشعار و اخبار و غیره نقل شده است و در این کتاب نیست بلکه در این کتاب نیست
 که حکم آن میان نفرو و میان شخص و یا شخص نوع او و نیز از حق گرفته اند و اگر حق را بخواهند و یا بخواهند که بر حکمت
 یا برای حکمت و یا برای باطل است لقوله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الاصلین و قوله سبحانه و تعالی
 انما خلقناکم حبثاً و قوله تعالی و بنا ما خلقت هذا باطلا و مبث و باطل و لعیب بر حکم یا بر حکمت پس ثابت شد که قطعی اینها
 برای حکمت است و این حکمت خالی نیست از آنکه نفع آن عائد با و جهانه و تعالی شود و یا عائد با و اول یا باطل است زیرا که انتقال و دگر
 چیزی مستحیل است پس ثابت شد که انتقال آنها برای محتاجین بسوی او است و چون برای محتاجین باشد نفع محتاج مطلوب اصول
 بود هر گوا که باشد و شیخ از آن اگر باشد بنا بر رجوع ضرر بسوی محتاج الیه باشد و این چنان است که او تعالی از آن منع فرماید پس
 ثابت شد که اصل در مصلحت ابحاث است و بقال ابن الهمام فی التحریر و تنبیه علی جهل و الشافعیة الذی هب السید احمد بن محمد
 فی شرح الاشباه و النظائر و هو قول قسمین قطب و جعفر بن محمد بن عقیق و حجت فاکلین منع من قبل قوله تعالی است و قد فصل کما
 ما حکم علیکم و این خارج از محل نزاع است زیرا که نزاع در چیزی نیست که نص بر حکم آن یا بر حکم نوع آن نفرو و یا آنچه حکم آنرا
 تفصیل و تمیز نبوده پس آن مثل مسیبت باخلات و قوله تعالی و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا لسان
 و هذا احوال الایة پس در اینجا اخبار کرده اند که تحریم و یا حکم بسوی بیگانه است و یا حکم بسوی اهل بیت و یا حکم بسوی غیر اهل بیت
 آنست که قائلان اصالت ابحاث این را از پیش نفس خود میگویند بلکه بدلیل کتاب و سنت میگویند که مقدم و در نصیبت این گفته
 بر ایشان وارد نمی شود و نه هیچ تعلق است آنرا محل نزاع و بعضی استدلال کرده اند بحدیث ثابت در دو ادین اسلام آنحضرت
 صلعم که احلال مین و الاحرام مین و مینها امور مشتهیات و المومنون و قافون عند الشبهات محدث گویند آنحضرت صلعم در اینجا ارشاد
 بسوی ترک مابین احلال و الاحرام فرموده و جوابش آنست که آنچه دال بر طلب و یا ایشان نیست یعنی بزرگوار اصل منع است و اگر
 قائلان وقت بدان استدلال کنند پس جوابش آنست که حق تعالی حکم مسکوت عنه بیان کرده که آن حلال است با دلالت سابقه است
 مراد بقوله مینها امور مشتهیات مگر همان چیزی که دلیل بر حلال طلق یا حرام یا حرام بودن وی دلالت نکرده بلکه در آن تنازع و دو امر افتاده
 یکی اهل اجماع و احلال است و دیگری اجماع او بحرام چنانکه نزد متعارض اولی اتفاق می افتد و آنچه او تعالی از آن سکوت فرموده
 پس آن جمله معفو عنه است که مقدم فی حدیث سلمان و شکانی بی کلام برین حدیث در سلسله مستفاد کرده غیر حج الیه و نیز استدلال
 کرده اند بحدیث صحیح و هو قوله صلعم ان ذابکم و امواکم علیکم حرام الحدیث و جوابش آنست که این خبر خارج از محل نزاع است زیرا که
 خاص است باموالیکه ملوک مالک خود گردیده است و نیست خلاف در تحریم آن و نزاع در اعیان مخلوق خدا برای عباد است که در ملک
 احدی از ایشان نگردیده است مثل حیوانات که نصی از خدا و جل بخرید آنها نیاورده بدلیل عام و نه خاص و مثل نباتات و غیره
 که دلیل بر تحریمش دلالت نکرده و نه مستحیل است و سبب حرمت در نباتات سمیت یا سکر یا اقامت یا تحریم است و حرمت برکت
 باشد بر آنحضرت و در حدیث او صلعم و اما اگر گفته اند فعلا حرام و اما اگر گفته اند فعلا حرام و اما اگر گفته اند فعلا حرام و اما اگر گفته اند فعلا حرام

و در میان دو دلیل قطعی تعارض ناممکن است بالاتفاق بر اینست که هر دو عقلی باشند و عقلی حکما الزامی فی الجمله و از این در
محمولی گفته اند و از یقینیه ترجیح جائز نیست استی و اول منطق شروط تمامه عقل در قطعیات می خصصیه هشت گفته اند اما در منطق
و محمول و اضافت و کل و جز و قوت و فعل و در زمان و مکان و بعض متاخرین تمامه هر دو در حقیقت و مجاز هم زیاده کرده اند
خو قول تعالی تحریف الناس کما یرید و ما هم بکاشح و این پنج است بسوی وحدت اضافت می اهل اولی القیاسه کما یرید و اما در حکما
بالاضافه الی غیره بعضی کرده اند این هشت را بسوی سه اتحاد در موضوع و محمول زانی بعضی در اتحاد در موضوع و محمول نیز که وحدت زانی مندرج زیر
وحدت محمول است و بعضی کرده اند از این بسوی امر واحد که اتحاد در نسبت است از شرط بر این اختلاف کرده اند است مقصود میات نیستند که
اینها برای مزیه فائده کرده ایم و صحیح نیست تعارض در دو متناقض وقتی که یکی قطعی و دیگری غنی باشد زیرا که غن غنی می شود و غیر
قطعا بلکه تعارض در غنیات می شود خواه هر دو عقلی باشند یا عقلی یا یکی عقلی و دیگری عقلی و جماعتی منع کرده است از وجود دو دلیل که
نصب کرده باشد آنها را او نقالی در مسئله هر دو در نفس الامر حکما فی باشد بر وجهی که احدی با مرجح نباشد بلکه لا یمکن که احدی با مرجح
باشد از دیگر در نفس الامر اگر چه خواه آن بر بعضی مجتهدین جائز است اما تعارض هر دو در نفس الامر از هر وجه جائز نیست کیا گفته و
بهو انظار هر من مذہب عامه الفقهاء و به قال النبی و ابن سماعی گفته بودند مذہب الفقهاء و حکماء الا مدعی عن احمد بن حنبل غیر و یقول
عن الشافعی و قره الصیرفی و قاضی از جناب در میان سائل اصول و فروع تفصیل کرده و در اول منع و در ثانی جائز داشته و در
فروع و وقوع نقاد دل در نفس الامر با عجز مجتهدان ترجیح میان هر دو عدم وجود دلیل دیگر اختلاف کرده اند ابو علی و ابو یوسف گفته
غیر است و بهو انقول عن ابی القاسمی و بعضی گفته هر دو متساوی اند و حکم از جای دیگر چونید مجتهد جمیع کند بسوی عموم یا برات
اصلیه نقله الکلیا عن القاضی و ابو منصور عن ابی الظاهر و به قطع این صحیح و انکه ابن خزم و قال بل الواجب الاخذ بالزائد اذا لم یضرب
استقامت لهما جمیعاً انتهى و بعضی گفته اند در تعارض میان دو حدیث هر دو ساقط شوند و در تعارض میان قیاسین اختیار است بهو انقول
عن القاضی و نصره و قیل بالوقت و جزم به سلیم لازمی و پیغمبر الهندی و قیل یاخذ بالافظ و قیل بصیر الی التوزیع ان ما کن تنزیل
کل امره علی امر و بعضی گفته اند در واجبات قیاسیه و در اباحت و تحریم ساقط و جمیع بسوی بر ارات صلیه و نزد بعضی تقلید عالم
اکبر از خود بکنند و بنا بر عجز از اجتماع هر دو قیل غیر ذلک اگر تعارض در ظاهر است نه در نفس الامر پس جمیع متفق علیه است
و نیست مخالف در آن مگر کسیکه معتدیه نیست و هر که نظر در احوال صحابه و تابعین و تبع ایشان را بحدیث کند در باب کلمات متفق اند
بر عمل بر آن جمیع ترک مرجح تا آنکه بصیری را که در عمل بر جمیع خلاف کرده و جعل نامیده اند و از شروط ترجیح که آنان گزیر نیستند
جمیع میان متعارضین است بوجهی مقبول و اگر جمیع ممکن باشد بصیر بسوی آن متعین گردد و بصیر بسوی ترجیح روان بود و ترجیح بر وجه
نوع نیست یکی باعتبار هند و آنرا صورت اندکی ترجیح کثرت بر کثرت است پس جانب کثرت مرجح باشد بر جانب قلت لقوله علی بن ابی طالب
و مذہب جمهور و شافعی و کثرتی گفته اند اما سواد اگر در جانبی کثرت و در جانبی عدالت متعارض شوند پس در آن اولی است و صحابه
تقدیم میکرد و نه دایم صدق را بر ایه و حدیث غیر و قدیم آنکه هر چه در آن وساطت کثرت باشد آنرا ترجیح دهند بحدیث آنکه سواد است

عالی است سوم آنکه روایت کثیر را بر روایت منیر ترجیح دهند و از اقرب سالی انصاف چهارم آنکه در روایت تعدید ابروی مرد
سازند و از معروف بملولات الافاظ ترجیح بکروایت عالم بخت طریقه را ترجیح دهند و از معروف بالمعنی من لم یکن کیست شکم
احد ما او شیخ از آخر باشد پنجم آنکه احتفاظ از دیگر بود ششم آنکه احدی از خطا از بعد باشد و دیگر که صحیح باشد و دیگر که صحیح
و پنجم آنکه یکی صاحب افتد بود و دیگر که وی معروف بقصد است یا زوهم آنکه احدی با ما شرعی خود باشد و دیگر و از و هم آنکه یکی
کثیر اخطأ باشد یا رسول خدا صلعم ندیک چه زیادت خلط مقتضی زیادت اطلاق است سیزدهم آنکه یکی کثیر الملامت باشد بحدیثین
ندیک چهارم و هم آنکه طویل الصبته باشد یا آنحضرت صلعم یا نزد هم آنکه عدالت یکی بترکیب ثابت است و عدالت دیگر بخبر و ظاهر از هم
آنکه عدالت یکی بجا است و اعتبار ثابت شده و عدالت دیگر بترکیف فانه لعین انجر کمالعانه هفتم آنکه یکی حکم بطلت کرده اند
بر دیگری هفتم آنکه یکی عدل باشد با ذکر باب تعدیل و دیگر بدون آن خود و هم آنکه مرکزین یکی اکثر از دیگر باشد ششم آنکه
مرکزین احدی اکثر البعث از مرکزین دیگر بود نسبت یکم آنکه مرکزین یکی اعلم از دیگری باشد زیرا که مزید علم را در اصابت به محل است
بست و دوم آنکه یکی حافظ لفظ باشد و دیگر راوی بالمعنی یا مستند بر کتابت و نزد بعضی مقتدا بر حج است از حافظ بست سوم آنکه احدی
اسرع الحفظ و باطن النسیان بود و از دیگر و اگر یکی در حفظ و نسیان هر دو اسرع است و دیگر هر دو بطی پس ظاهر ترجیح و دیگر بر اول
بست چهارم آنکه یکی موافق حفاظ باشد و روایت و دیگر متفرد بدان بست پنجم آنکه یکی دائم الحفظ و عقل نامخطأ باشد و دیگر و از
عمر مخطأ شده و ندانسته که این روایت و حال سلامت کرده یا در اخطا بست ششم آنکه یکی شهر باشد بعد از وفات و فقط از دیگر بست
آنکه یکی مشهور نسب باشد و دیگر بست ششم آنکه احدی با معروف لاسم غیر متبسی بهم احدی از ضحفا باشد و دیگر بست ششم آنکه یکی محل
روایت بعد بلوغ باشد و دیگر کسی ام آنکه یکی متأخر الاسلام بود و از دیگر چه در روایت مقدم الاسلام احتمال نسخ است قال ابو اسحق
الشیازی و ابن بریان و البیضاوی و قال الآدمی بکسب کسب سبی و یکم آنکه یکی ذکر و دیگر انشی باشد چه ذکر اقوی و فهم و اثبت
در حفظ اند و قبل لا یقدم سبی و دوم آنکه یکی حرا باشد و دیگر عبد چه تحریر از کذب اکثر است و قبل لا یقدم سبی سوم آنکه یکی اگر سبب
حدیث باشد و دیگر هیچ چهارم آنکه یکی روایت اختلاف کرده اند بخلاف و دیگر کسی و پنجم آنکه یکی حسن الاستیقا باشد و دیگر کسی و ششم آنکه
یکی بالمشافه شنیده و دیگر از روی جواب سبی و هفتم آنکه یک حدیث بلفظ حدیثا و خبرنا باشد و دیگر بلفظ انما پس بدین صورت لفظ
حدیثا بر خبرنا راجع است سبی و ششم آنکه یکی سامع لفظ شیخ است و دیگر سامع و کرات سبی و نهم آنکه یکی راوی بمساع است و دیگر با جلد
چشم آنکه یکی سند است و دیگر بر مسل قبل و یکم آنکه احادیث یحیی مقدم اند بر احادیث خارجه از ان و لو كانت صحیحة و الکلام فی ذلک
معروف قبل و دوم آنکه روایت من لم یکن علیه مقدم است بر روایت منکر علیه شوکانی رخ گفته و حاصل ان وجود التزیج کثیر و
حاصلها ان ما کان اکثر فاذه لفظ غوراج و ان وقع التعارض فی بعض هذه المرحلات فعلی الجهد ان یرجع بین المیاض منها اتقی
و انما وجهات باعتبار من پس چند نوع است یکی تقدیم خاص بر عام که اقبل و لکن خفی نیست که این از باب جمع است نه ترجیح
و جمع مقدم است بر ترجیح و دوم آنکه اضع مقدم است بر تصحیح و قبل لا یصح سوم آنکه عام غیر مخصوص مقدم است بر عام مخصوص

این خبر در قرآن بسیارست در آن اخبار کرده که کلمه خود در وقت معین و نماز در وقت معین و در محراب از حضرت معصومین
 شده که چون بعضی از ایشان را که میخواستند انصاف و علم را در میان شیعیان و فرمودند که باید انصاف و عدل را از اخبار کرد
 بلکه او تعالی باشد اگر بعضی قبل مرده و بعضی متقی اند که کلام خدا نازل فرموده است از وی نازل شده و بوی خداست
 بعضی مردم گمان کردند که مراد ایشان آنست که قرآن قدیم الحین است و اگر وی گفته معنی واحد است که امر به امر و امری از امری
 و خبر از خبر خبر باشد اگر تعبیر از آن بعبرانی کنند قرآن است و اگر عبرانی کنند تورا است و اگر سریانی نمایند انجیل است و اگر یونانی
 مخالف شرع و عقل باشد و اگر وی دیگر گفته کلام معجز و وحی و اصوات قدیمه الایمان لازم برای ذات او تعالی باشد و علم نازل
 لازم ذات او می مانند و با وسعین و سیم وجود و فقرین بعضی او را بعضی می دانند از او یاد و علم نازل و از لایزال چنین اند و هیچ شیئی از
 سابق هیچ شیئی نشده و این نیز مخالف عقل و شرع است و در وظائف گفته اند که خدا حکم شیت و قدرت نیست و در نازل حکم
 بود بنده ای که موسی آنرا شنیده و تجد و متاع موسی از آن جهت است که نذا کرد او را وقت آمدن وادی مقدس بلکه قبل ازین
 هم ندای او کرده بود و آنچه منتهای نیست و لکن موسی آنرا در همین ساعت شنیده و اینها موافق کسی اند که قرآن را حقوق میگوید
 در اصل قول خود چه اصل سخن ایشان آنست که قائم نشینند امور اختیار به بخدا نیست قائم بخدا کلام و ند که امر فعل با اختیار و شیت
 وی و این حوادث اند و حوادث قائم بر رب نمی شوند و این مخالف منقول صحیح و معقول صحیح است و اعتقاد کردند که ایشان باین
 قول را در فلاسفه و مثبت حدوث عالم اند حال آنکه درین اعتقاد محضی اند فلا الاسلام نصر و اولو الفلاسفة کسر و بلکه ادعا کردند
 که نیست رب قادر و نازل بر کلامی که کند بدان و نه بر فعلی که کند آنرا و وی قادر شد بعد از آنکه قادر بود بغیر امری حادث
 و گاهی تغییر عبارت کرده چنین گویند که کم نازل قادر بود و لکن میگویند که مقدور متعین بود و اسکان فعل بعد متعین او بغیر خبر و کلام
 شی حاصل گردیده و گاهی چنین گویند که قادر بود و نازل بر آنچه ممکن است در آنچه لازمی ممکن بر نازل است و این با جمیع است
 سیان و توفیق زیرا که اثبات قدرت را میکنند در حال متعین و مقدور بر وی و فرق نکردند در میان نوع کلام فعل و در میان
 معین او چنانکه فلاسفه در میان این و آن فرق نکردند بلکه فلاسفه مدعی آنند که مفعول معین او قدیم است بقدم او و باین برگرد
 گمراه شدند و مخالف صحیح معقول و صحیح منقول گشتند چه اوله دالات نمیکند بر قدم چیزی بعین از عالم بلکه دال اند بر آنکه سوا
 خدا همه مخلوق حادث است بعد از آنکه موجود نبود و او تعالی فاعل است بقدرت و شیت خود چنانکه دلیل اند بر نفعی و لائل
 تطعیه و هر که فاعل شیت خود است هیچ شیئی از مفعول وی لازم نیست بصریح عقل و اتفاق عامه مطلقا بلکه هر فاعل را
 هیچ شیئی مفعول او لازم ذات او نیست و مقارنت مفعول معین او را غیر تصور و اگر گیرند که وی فاعل بغیر اراده است پس
 بفاعل باراده چه رسد و آنکه ذکر میکنند که معلول واحد مقارن علت خودی باشد پس این در جایی صحیح میشود که بفاعل
 مجری شرط باشد تا بر آنکه تقدم شرط بر شرط واجب نیست بلکه گاهی مقارن او می باشد چنانکه مقارنت حیات بفرمان و آنکه
 فاعل است خواه سنی بعلت شود یا نشود پس تقدم او بر فعل معین لابد است و مقارنت چیزی از مفعول اتش با فعل معین چنانکه

و چنین حاصل که متولدین در عالم اول محض بی شائبه و قول قائل که دست را چنان دیدم پس تمام جمیع اشیاء را با هم
از این عالم خارج کردیم و باقی ماند و موجب بنا بر دو عالم بود و موجب مقتضای احوال و از وی متاخر نشود و او را
چون شیئی از حوادث حادث نگردد و این تفاوت مشاهد است اگر چه دوی جهان در آن قابل بود و است بلکه در آن
چون خواهد بود و فاعل هر چه خواهد بود و موصوف بصفات کمال نبوت جلال اگر آدم و در عالم احکامی و اتفاقی هست که دلالت میکند بر علم
رب مقتضای هست که دلالت بر قدرت او و احسانی هست که دلیل است بر رحمت دوی و عواقب عید و انکه در عالم قدرت
او و حوادث انکه دلالت میکند بر قدرت رب با آنکه دوی سجا نه متحقق هر کمال ممکن اوجوست که نیست نقص در آن منزه از هر
نقص است که نیست کمالی همان نیست و او را که در چیزی از امور دوی غرض که رب تعالی موصوف بصفات کمال بر وجه تفصیل منزه
در آن از تشبیه و تمثیل و تفانیست مطلقا پس وصفی سجا نه بدان اعظم با طویل باشد و کمال دوی از لوازم ذات مقدس است
استفاده و شایسته از غیر خود میکنند بلکه خودش شمع بر خلق و انشا است و آنچه در خلق از صفات احیاء و کمال تمام است اوست
بدان کسی است که نیست او را که در این صفات و اصل اضطراب مردم در مسئله کلام انکه است که جمیع معتزله چون در مسئله حدوث
عالم با فلاسفه مناظره کردند و اعتقاد نمودند که هر چه صفات و افعال متعاقبه بدان قائم اند و دوی نیست مگر حوادث بنا بر آنکه هر چه غیر
متناهی است وجود آن ممکن نیست و انترام کردند که رب در ازل غیر قادر بود بر فعل کلام بلکه این بروی متن است دوی محصل بود
انسان و گاهی چنین تعبیر کنند که دوی قادر بود در ازل بر فعل در آنچه لازم است با امتناع فعل بروی در ازل و این جمیع تفصیلات
باین مشیت که وصف میکنند و ابقدرت در حال امتناع مقدور برای ذات او چه فعل مستلزم نیست که او را اول باشد و ازل اول
نیست و جمیع در میان اثبات اولیت و نفی جمیع التخصیص است و برای بسوی فرق در میان آنچه مستلزم اولیت و حدوث است که آن فعل مستلزم
و در میان آنچه مستلزم آن نیست و آن نوع فعل و کلام باشد نه اقتضا بلکه اینجاست که هر چه هرگز از حادث بود و در مستقبل و هر چه در حال
فانی بود و بخلاف خالق که لازم بود او را مخلوق معین و اما که این باطل است و صریح عقل و صریح نقل و انذار عقل و ابراهیم که شریقتی اند
و منازع نیست در آن مگر شریقه تقلید از متفلسفه مثل ابن سینا و امثال وی که گمان کنند و زعم دارند که ممکن بمفعول فعلی و آنچه
بالغیر می باشد و درین زعم خلاف جمیع عقلا کرده اند با مخالفت سلف خود و اسطوار اتباع او زیرا که اینها بدان قائل نبودند مگر چه
قائل اند بقدم افلاک و اسطوار اول کسی است که از فلاسفه مشائیین قائل بقدم افلاک شده بنا بر اثبات علت فانیست حرکت خلک و سبب
تحول خلک نسبت آن علت و اثبات فاعل مبدع برای آن نکردند و نه اثبات ممکن قدیم واجب بغیر و ایشان اگر چه اصولی و انکار
متاخرین خویش اند لیکن مسلم جمهور عقلا اند و انکه ممکن بالذات نمی باشد مگر محدث است و حق العلم پس محتاج شدند باین قول که کلام
سجا نه مخلوق منفصل از وی است و طائفه موافق ایشان شد بر امتناع وجود ما لامناطیه که لیکن قائل است بقیله امور اختیار و اولیا
و گفته دوی سجا نه در ازل ممکن بود بلکه خود کلام مقدور و او نبود پس بلا حدوث حادث شکل کلام قائم خود شدند و این قول با تشبیه
که از مشیه و غیر جمیع است و طائفه گفته چون قرآن کریم غیر مخلوق باشد پس خواهد بود و مگر قدیم العین لازم است و از این جهت که خود نیست

و قدرت باز بعضی انجا میگویند که آن منی واحد قریب است پس باینکه کسی و سایر آیات قرآنی و تورات و انجیل و کلام اهل بیت
 حکیم و اهل حق واحد قرار دادند که متعدد و بعضی میگویند که آن حروف و اصوات مقررند از سوی الهیات و ایشان نیز بر این
 جمیع معجزات و در اصل قولشان که در حق حکم کلامی است که قائم نمی شود و نفس مشیت و قدرت او را موصوفه بودی قائم نیستند
 و وی ستوی بر عرض نیست بعد از آنکه اسما و زمین را آفرید و است در روز قیامت ایشان را نشود و وی را همین برای او است
 نموده و حامی را بنفوس و طاعات را پسندیده و می داند و لذا توبه تا بنین فرست میکند و در قوله تعالی و قل اعلم ان قدیری الله
 حکم کرد و سوره المومنون و نحو آن میگویند که او تعالی اعمال را می بیند بلکه لم یزل رأی آنها بود یا چیزی موجود و متجدد شده بلکه متعلق
 سعد و مگر دید و امثال این مقالات که در آن خلاف نفوس کتاب است کرده اند با حق گفت صحیح عقل و محلی ایشان بسوی این
 مقالات موافقت جمیع بر اصل قول آنهاست در آنکه وی سبحانه در ازل قادر بر فعل و کلام نیست و خلاف سلف و امیر که در آنکه
 او تعالی لم یزل حکم است چون بخوابد بعد چهار فرقه گردیدند ظنیه و محدثیه و اتحادیه و اقتضائیه و صابیه و فلاسفان ایشان چه در آن
 میگویند و تعالی حکم کلامی نکرده که قائم باشد بذات او و نه بکلامی که حکم باشد بدان مشیت و قدرت خود و نه قدریم النوع و نه قدریم العین
 و نه حادث و نه مخلوق بلکه کلام وی همان نزد ایشان همانست که بنفوس انبیا فاضل میشود و گویند کلام کریم موسی را از ساقط می
 و گاهی میگویند که عالم کلیات است نه جزئیات و اشیا را بر وجه کلی میداند و میگویند معذک نفس و فعل خود را میداند و قول ایشان که
 عالم نفس و مفعولات خود است حق است که قال تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر لکن این قول که اعیان معینه را نمیداند
 جمل من ناقض است زیرا که نفس مقدسه او معین است و افلاک معین اند و هر موجود معین است پس اگر معنیات را نداند هیچ شی را از موجودات
 نشاند زیرا که کلیات کلیات در ازیان است نه در اعیان و هر کلیات نداند وی هیچ شی را از موجودات نداند تعالی الله عما یقول
 الظالمون علی کبیر و محلی ایشان بسوی این احاد و فرار از تجدد و احوال با رتبیالی است چه ایشان میگویند که حوادث غیر قائم بقدریم اند
 و اینها را اول نیست و نفی کردند آنرا از خدای تعالی بنا بر اعتقاد آنکه او را صفی نیست بلکه موجود و مطلق است و علم نفس عین عالم و قدرت
 نفس عین قادر است و علم و عالم یک چیز است و گفته اند امریه و داده شی واحد است پس این صفت را عین صفت اختری و صفات را عین
 موصوف قرار دادند و بعضی گفتند بلکه علم کل معلوم است چنانکه طوسی شارح اشارات گفته و بر این سیدنا اثبات علم خدا را بنفوس ما بعد
 عن النفس الحاکم کرده و با آنکه این سیدنا بخوابد با صواب است لکن معذنا ناقض نموده بنفی قیام صفات بودی و صفت را عین موصوف
 گردانیده و هر صفت عین صفت دیگر است و لذا ایشان او غل و اتحاد و احاد و انداز که یک میگویند معانی کلام شی واحد اند و لکن ایشان قول
 خود را لازم آنکه کردند و گفتند چون معانی متعدد و یک شی می تواند شد پس آنرا درست که علم قدرت باشد و قدرت اراده بود و خداق ایشان
 مستتر از کلام این الزام را جواب نیست بعد گفتند که چون این صفت عین دیگر آمد جائز شد که صفت عین موصوف باشد پس این سخن
 و این سخن و قنوی و امثال ایشان از اتحادیه آمدند و گفتند چون این صفت عین اختری و صفت عین موصوف است جائز شد که موجود
 و این سخن و قنوی و امثال ایشان از اتحادیه آمدند و گفتند چون این صفت عین وجودی و صفت عین موصوف است و وجود واحد است و بیان واحد

بالشیع وواحد بالعین فرق نکردند چنانکه آنها در بیان کلام واحد بالعین و واحد بالشیع فرق نکردند و در تنهای باصطلاح اجماع در کلام
 بسوی تطویل و کفر و اتحاد است که اهل وحدت وجود و حلول و اتحاد و خالق و مخلوقات گفته اند چنانکه غیر مفسرین در بیان شیعی کلام
 و عین و گفتند که وی حکم است محض و همت قدیم و حکم میکند بشیئت و قدرت خود و سبقت نمی نماید با برین بلکه هرگاه بگوید
 موسی یا گوشت انی انا الله الا انما عبد فی لای انا اندرب العالمین بنزد و نون درازل موجود بود و بعضی از مخالفان بعضی علم در
 و لایزال لازم ذات او تعالی هستند و گروهی از ایشان گفته اند که این قدیم نفس اصوات سمعوا از قدرت و بعضی گفته سمع و در وسط اند
 قدیم و بعضی گفته اند شکل مداد قدیم ازلی هستند و بعضی گفته اند مداد قدیم ازلی است و از بعضی آمده که مداد قدیم ازلی است
 و اکثر ایشان حکم بلفظ قدیم میکنند و حتی آن نمی فهمند بلکه بعضی از ایشان گمان کنند که وی قدیم مداد خود است و بعضی گفته اند که
 متعده علی غیر هست و بعضی گفته اند فی لفظ از غیر مخلوق است و بعضی تمیز در قول خود ندارند و این همه حلولیه اتحادیه در صفات اند و بعضی
 قائل اند بحلول و اتحاد در ذات و صفات و منتفی امر ایشان و او شان بسوی تطویل است و مصواب مدین باب و جز آن در سبک است
 و اینها است که وی بجهان حکم است لم یزل هرگاه که خواهد و کلام میکند بشیئت و قدرت خود و کلمات و ارادت نیست و وی بگوید
 موسی یا بصوتی که از استماع کرد و این نازند آمدن موسی بود و قبل از آن و صوت رب ماثل اصوات عباد نیست چنانکه کلام و مثال
 علم ایشان و قدرتشان با قدرت اینها نیست و وی بجهان باطن از مخلوقات است بذات و صفات خود و در مخلوقاتش چیزی از ذات
 و صفات قائمه بذات است و نه در ذات او چیزی از مخلوقات و اقوال اهل تطویل و اتحاد و کلمات و صفات او بسطل ساخته اند
 و کلام و افعال او را بیکار و انموده اهل است و اقوال اهل حلول که قائل بحلول در ذات و صفات اند باطل محض و جعل صرف است
 شیخ الاسلام ابن تیمیة حر این امور را در غیر این موضع بسط کرده و گفته بسطنا بانی الواجب الکبیر استی شیخ حرث ملا محمد ابو محمد عبد الله
 بن احمد بن محمد بن قدامة القدسی رحم و عقیده خود نوشته و من صفات الله تعالی التي یحب لایان بها ان یکلمه کلام قدیم سمع من ربه
 من خلقه سمع موسی علیه السلام عن غیر واسطه و سمع جبریل علیه السلام من اذن له من الملائکه و انه یکلم المومنین یوم القیامة و کلوا
 و یا اذن لهم فیورونه و کشف لهم کجاب فیورونه قال تعالی و کلمه الله موسی تکلیما و قال منه من کلمه الله و قال فلما اتاهما
 فوجدی یا موسی فی انا و اذیک و اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدانی و غیر جائز ان یقول هذا الله و قال العبدی صلوات الله علیه
 بالوحی سمع صوت اهل السماء و فی حدیث عبد الله بن انس عن النبی صلوات الله علیه قال یحشر الناس یوم القیامة عراة فینادهم یسمعون
 من بعد کما سمع من قرب انا الملک انا الدیان رده الایمة و تشهد به بخاری و حسن کلامه القرآن العظیم و هو کتاب الله البیین جملة البین
 انزل علی سید المرسلین بلسان عربی مبین و هو سور و آیات و حروف و کلمات که اول و آخر متبوع بالانسته محفوظ فی الصدور و کتب و احسن
 سمعوا بالاذان قال تعالی بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و ما یحجد بایاتنا الا الظالمون و قال
 قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفذ البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و قال انه لقرآن کرم یحیی کتاب
 مکتوب و قال تعالی حتی یسمع کلام الله و هو هذا القرآن و القرآن هو هذا الکتاب العربی الذی قل فیهم و قال الذین

که کفر الی قومن هذا القرآن و لا الذی بین یدین و قال بعضهم فیہ ان هذا الاوّل الشریعۃ و بعضہما باصلاحہ
 سقر و قال بعضہم هو شریعہ فقال الله و ما علمناہ الشریعہ ما ینبئ الہ ان ہوا لا ذکر و قل ان منین قل ان فی صحنہ
 صۃ الشریعہ ثابتہ و انما لریقی شریعہ تلذی کتب فی ان القرآن ہو هذا الکتاب العربی الذی علم اولہ و انشأ
 فیہ ہم ان القرآن اسم لغیرہ و وہا بان جملہ و حقیقہ و قال تعالی و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاقبضو
 من مثلہ و قال تعالی لئن اجتمعت الانس الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتوا بمثلہ و لو کان بعضہم لیس فیہ
 و لا یجوز ان یخترام بالاتیان بمثل ما لا یدری ما ہو و لا یعقل معناه قال تعالی کھ یحییٰ و قال الذی مسلم
 من قرأ القرآن فاعرفہ بکل حرف منہ عشر حسنات حدیث صحیح و قال صلوات اللہ علیہ ان یاتی اقامت یقربون حرف و کما یقربون
 الایجاب و تر اقبیر تمحلبون اجرہ و لا یتا جلوبہ و قال ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما اعراب القرآن احب الینا من حفظ بعض حرف و لا خلاف بین
 المسلمین فی ان ہر سورۃ من القرآن آیۃ او حرفا متفقا علیہ کافزونی ہذا حجتہ قاطعہ علی ان ہر حرف و کلمات انشی حافظ و شیخ
 بعد نقل کلام ہر حرف و کلام خدا و رد تاویل صوت و حرف گفتہ و ثابت ذکر الصوت بہذہ الاحادیث الصحیحہ و جب الایمان بہ و قال انصیا
 و علی ہذا مضبوطہ بجماعہ صنفہ من صفات ذاتہ لا یشبہ صوت غیرہ اذ لیس لہ جدی من صفاتہ فی صفات المخلوقین قال و کذا قرأہ نصف یعنی کتاب
 فی کتاب خلق الافعال انتہی گویم اینست اعتقاد سلف و ائمہ است در بارہ کلام خدا و کتاب او کہ قرآن کریم است و ہو الحق الذی لا یجد
 عنہ و من خالفہ فقد خالف الدور و سلوک و الصواب و التابیعین و من یقتدی بہم من السلف الصالحا فی امر الدین و ابوالفرج عبد الرحمن گفتہ
 نزد قاضی مناظرہ در مسئلہ قرآن یکدیم امیر حاج عزیز نام شستہ بود گفت ای مولیٰ حکایتی از من بشنو گفتیم بیا رکعت میان شعری
 و ضلی مناظرہ افتاد شعری گفت ہر گاہ کہ خدای تعالی تراد بروی خود ہستادہ کردہ گوید کہ کلام ہر حرف و صوت از کجا گفتی آہست
 چہ خواہی گفت خلیل گفت گویم ای رب ما انا اسم کلامک حرفا و صوتا شعری ساکت شد و هیچ جواب نداد و قاضی بہوت نماند و نہایت
 کہ چہ گوید و سخن برین حرف منقطع شد و قاضی ابو المعالی اسعد بن ہشاحکایت کردہ کہ نزد ابوالیان ہم بود ہم امیر بن تیم آمد و گفت
 خباہ را چون گفتہ شود و دلیل ہر حرف و صوت بودن قرآن کریم چیست ایشان اجماع جواب نباشد بنا بل گفتند حق تعالی فرمودہ
 کھ یحییٰ یعنی این حرف و مقطعات اند و آنحضرت فرمودہ من قرأ القرآن فاعرفہ بکل حرف عشر حسنات و فرمود انی لا اقول
 الہ حرف و لکن الالف حرف و اللام حرف و المیم حرف و نیز فرمودہ فینادیم رب ہم بصوت تبعہ گفتند اگر از شما پرسند کہ دلیل بر آنکہ
 قرآن معنی فی النفس است چیست خواہی گفت اخطا گفتہ است **س** ان الکلام لغی الفواد و انما جعل اللسان علی
 الفواد لیلایا پس با حبابہ کتاب سنت است و با شما قول اخطا شاعر نصرانی تکلیف ضمیمہ ہذا انتہی و با جملہ او کہ کتاب سنت
 و صلح قرآن و حدیث دین باب بسیار است بر عمارس این ہر دو حجت نیرہ نمی نیست و لیکن مفاسد جمل و تعصب تقلید و رجاء
 بسیار باشد شیخ الاسلام حافظ ابن تیمیہ گفتہ قول قائل کہ کلام غیر حکم است و قول غیر قائل اگر مراد بدان آنست کہ بیان مفصل
 از وی است پس خطا و ضلال است و بعینہ قول قائل است کہ القرآن مخلوق چہ ایشان زعم کنند کہ بخدا صفتی از صفات قائم است

نه قرآن و نه بر آن و نه در هم می آید از تنه که در غیر عالم است و در دنیا غیر قادر و کلام غیر متحرک و میگویند
 که هر چه غیر خداست مخلوق است و این تفسیر است از ایشان چه نقطه غیر مراد بر آن گاهی چیزی باشد که میبایست بود پس دیگر
 مفارقت او برای وی جایز است و برین تقدیر نتوان گفت که کلام و کلام خدا غیر خداست و نتوان گفت که واحد از غیر غیر است
 و امثال آن گویای مراد بلفظ غیر چیزی باشد که عین آن دیگر نیست و برین تقدیر صفت غیر موصوف است لکن بر چنین بانی غیر
 ذات خدای موصوف بعضیات است مخلوق نباشد زیرا که صفات باری تعالی عین ذات او نیستند لکن قائلان در ذات وی سبحانه و
 او تعالی ذات مقدسه موصوفه بصفات کمال است و اسم ذات بی صفات نیست بلکه وجود ذات بی صفات متعین است و در
 در مثل این مقام آنست که کلام صفت متکلم است و قول صفت قائل و کلام خدا مابین از وی سبحانه نیست بلکه حیرت علی السلام
 کلام خود شنوانیده و بدان بر رسول خدا صلازم نازل کرده که کما قال تعالی والذین اتیناهم الکتاب یعلون انه منزه عن
 بالحق و جائز نیست که کلام خدا را مفارق ذات او تعالی و مستقل بسوی غیر گویند بلکه مطابق قول سلف باید گفت که کلام الهی غیر
 مخلوق منه بدأ و الهی موجود و لفظ منه بار دست بر سیکه کلام او را مخلوق در بعض اجسام گفته و دانسته که از آن مخلوق با وی شده است
 پس صفت بیان کردند که متکلم همان حق سبحانه و تعالی است و بدین قش از وی نیست نماند مخلوقات و معنی الهی وجود آنست که آیتی از آن در
 صدور و حرفی در مصافح باقی خواهد ماند و قرآن شریف کلام خداست و قول قائل که قرآن غیر خداست خطا و تبسیل او مانند
 خطای قائل است گفته کلام غیر متکلم است و همچنین هر که گفته که خدا را مقودی است غیر قرآن که بدان حکم کرده پس خطای ظاهر
 و همچنین قول قائل که این قرآن که مسلمانان بخوانند غیر مقرر و اهل اسلام است خطاست و اگر گوید مراد من بقرآن مصدر مقرر و قرائه
 و قرآن است و قرائت غیر مقرر است پس لفظ قرائت مجمل است گاهی مراد بر آن قرآن باشد و گاهی مصدر و هر که قرائت آن فعل فاعل
 غیر مقرر و گفته چنانکه حکم را که فعل است غیر کلام گفته خود مقرر ساخته و مراد او بینه آنست که این عین وی نیست پس آنکس است
 گفته زیرا که کلامی که انسان بر آن حکم است متضمن فعل باشد مثل حرکت متضمن حروف و معانی مقارن فعل و لذا قول اقصی
 و گاهی شمی دیگر از وی میگردد اندک ایضا فی الاول الايمان قول و عمل منه قوله و مسلم ان الله تجاوز لامتی احدیث بل انفسه لا علم
 او بعمل منه قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب العمل الصالح یرفعه و منه قوله تعالی و ما تکن فی شان و ما تنلی
 منه من حق و لا تنلی من عمل و امثال آن را از آنچه در آن میان قول و عمل فرق میکنند و اما دخول قول و عمل در مثل قول و عمل
 قلنس و جمیعین عما کافی یعلون و این را تفسیر کرده اند بقول لا اله الا الله و لا اسئل رسول الله صلعم ای لا اعلم فی فعل
 قال الايمان بالله مع قول الايمان بضع و سبعون شعبه اعلا ما قول لا اله الا الله و ادنا ما اطه الاذی عن طریق و فطریقین
 بسیارند و تائید کرده اند که یکدیگر میگویند خورده که هیچ کار کنند باز سخن گفت مثل قرائت و حیوان آیات شایسته بر د و قولی
 نه بسیارند و غیره و تا علی بن ابی طالب آنکه در آن اجمال و شبهه بود و دست نزو تفصیل معانی آموخته و در آن منزل و اضطراب
 واقع است تا کسی و آنچه کتاب عزیز و بیست طهر و اطاق اندر آن کلام خدا صفت خداست که بذات مقدس و قاعده است این

که کلامی از ایشان است و استیلا و تفرات او را بر جمل خود و مستطاب کلام نفسی است یا عقلی و طبعی یا نفسانی یا جمل
 و طاعت و کلام است و تشام و ای آن تا قرآن کریم و حدیث رسول رحیم صلوات الله علیه و آله و سلم است و اینها از جمل شریعت و توحید و
 کرده اند از خوض در شؤون و تکیه بر احتجاج با دل و عقلیه فلسفین و گفته اند که تنها آیات بیانات کتاب است و تکیه بر سنت طهر و حدیث
 توحید باری و صفات وی و جملات و اثبات و ابرای آنها بحسب تلو این مخصوص بر وزن تاویل و تعطیل و تحریف و تکلیف و تخیل و تلمیح و تلمیذ
 و تلمیذات باقی سجان در چیزی از چیز کافی و دوانی است و شکوک و شبهات محکمه و فرق ضالافراخ متفلسفه و موافق ایشان از صوفیه
 جمل و طهرین صوفی شعار و اهل اتحاد و اتحاد همه از ابطال باطلات و طلمات بعضی فوق بعض است معنای استیلا غالی و لا یغنی
 و و تخطا الصالح ما یرید و بهراده سوال نمود و نعم عرش کروی است یا نه اگر کروی است و او تعالی محیط بوی یائن از وی است پس
 قائمه در توحید عبودیت و خدا در صحن دعا و عبادت با قصد طرد و غیر آن چیست حال آنکه درین بین هیچ فرق در میان قصد حجت
 علوی و غیر آن از جهات محیطه داعی وقت و دعائیت و حمد و تلو و خود قصد طلب علوی یا تم و اتفقات قاطر عبودی بین و بسیار است
 پس جواب بسیط شافی منزل شبه و محقق حق درین باب چیست جواب این سوال در سه مقام است یکی آنکه قائل است
 که بگوید باری تعالی ثابت شده که عرش غلی از افلاک مستدیر و کر و تیشکل است نه بدلیل شرعی و نه بدلیل عقلی بلکه فطرت عرش اطاعت
 از متاخرین ناظرین در علم نبوت و غیره از اجزای فلسفیه ذکر کرده اند و گمان نمود که فلک هائیهستند و سپهر زمزم که اطلس باشد محیط افلاک
 و مستدیر است و استار است و آنها در حرکت شرقیه خود است اگر چه برای هر فلک حرکتی خاصه غیر آن حرکت عامه بوده است و بعد از آنجا
 انبیا و طهرین السلام ذکر عرش در کرسی و سموات سبع خنیده بطریق نقل گفتند که عرش فلک تاسع است بنا بر اعتقاد خود و آنکه در تاسع
 چیزی نیست مطلقا یا آنکه مخلوقی نیست پسر بعضی گمان کردند که هر کس جمیع افلاک بین تاسع است و آنرا مبدء حوادث قرار داده
 از هم نمودند که حق تعالی حادث میکند در آن هر چه در زمین تقدیر میفرماید یا احداثش در نفس میکند و این نفس متعلق با و جانه زمزم
 کردند یا احداث آن در عقل میکند و زعم کردند که صد و این فلک از آن عقل است و گاهی آنرا روح نامند و بعضی این نفس را روح محسوس
 و آنند چنانکه عقل اعظم گویند و گاهی روح را عقل فعال مآشر خوانند و گاهی این را نسبت بجن سجان همچو دماغ نسبت بآسان میکنند
 و گویند در وی تقدیر چیزی میکند که فاعل او قبل از کون است و جز آن مقالات فاسده که شیخ الاسلام ابن تیمیه هر بیان آن
 فرموده و بعضی از ایشان دعوی این علم بطریق کشف و شاهده می نمایند حال آنکه درین دعوی کاذبانه و جزین نیست که این را
 بطریق تقلید از فلاسفه و اگر گفته اند از متوفقین ایشان برین طریق فاسده چنانکه اصحاب سائل اخوان الصفا و مثال ایشان که گفته اند
 و بسیار است که در نفس انگیس آنچه بطریق تقلید از غیر خود گرفته است متشکل میشود و وی باز کشف گمان می کند چنانکه در خیال
 نظریاتی تمثیل مقتصد و متشکل میشود و آنرا در تمام خود دیده گمان می برد که کشف است حال آنکه تخیل چیزی است که مقتصدان
 بوده است همچنین بسیاری از باب اعتقادات فاسده در خواب نمود می بینند و نفوس شان از آن رویا محصل گردیده متشکل
 با اعتقادات اشتباهی شود و اگر کشف می پندارند و کلام در خیال و عمل است مقتصد و آنکه بدعوی ایشان که عرش فلک تاسع است

دلیل از عقل و نقل تا هم نسبت است یعنی پس از آنکه ثابت است که این طبیعت مسبوک اند بر آنکه نزد ایشان دلیل دال بر آنکه فلک بودن متعین است
 بلکه ثابت است که پیش از این ثابت و لیکن دلیل ایشان برین قول حرکات مختلفه افلاک بر کسوفات و کواکب با آنکه جاز است که چنانچه
 ایشان میگویند چنان باشد چه بر هر چه ایشان را دلیل نیست ثبوت و اتفاقا معلوم ایشان نیست مثلا ایشان دانستند که یک کب
 زیر این کوب است چه عقلی که این معلوم است غیر کس نیست پس استدلال کردند بر این علم بر آنکه آن کوب از فلک فوق است چنانکه استدلال
 میکنند حرکات مختلفه بر اختلاف افلاک تا آنکه یک فلک چند فلک نشان میدهد مانند فلک تدویر و غیره و آنچه فوق این عالم است و
 دلیل بر ثبوت آن نداند پس نفی و اثباتش بطریق ایشان معلوم ایشان نمی شود و همچنین قول قائل که حرکت تاسع مبدء حوادث
 باشد خطا و ضلال است بر اصول اینها زیرا که میگویند فلک تاسع حرکتی خاصه و ثوابت است و این حرکت را دو قطب قطبین
 تاسع و کذا سابع و سادس و چون هر فلک را حرکت خاصه باشد و حرکات مختلفه سبب شکل عاده مختلفه بلکه اند و این شکل
 سبب حوادث سفلی است حرکت تاسع جز سبب باشد مثل حرکت غیر خود و شکل عاده حادثه فلک مثل قنات کوب در یک رجه
 و مقابله او با وی وقتی که میان هر دو نصف فلک باشد که میگذرند و در رجه است و تکیه تا چون میان هر دو نصف فلک باشد که
 یکصد رجه است و تسبیح و چون میان هر دو رجه فلک باشد که نود و رجه است و تکیه پس از چون میان هر دو رجه فلک باشد
 که شصت رجه است جزین نیست که هر دو نصف اینها حرکات مختلفه است و نیست هر حرکت از حرکت دیگر چه حرکت خاصه تا شصت رجه است
 تاسع نیست اگر چه تاسع است در حرکت کلیه مثل انسان تحرک در غایت خلافت حرکت سفینه و همچنین حرکت خاصه سابع ناز تاسع است
 و نه از تاسع و همچنین حال سایر افلاک است که حرکت خاصه هر واحد از حرکت افلاک را فوق خودش نیست پس هر حرکت تاسع چه تمام
 مبدء حوادث می تواند شد چنانکه زعم ظالمین است که عرش کثیف است و فلک تاسع نزد ایشان سیه طاق باشد لا اجزا است و در وی
 اختلاف نیست پس چگونه سبب بود مختلفه می تواند شد نه باعتبار قوا بل و نه با سبب با خبری و لیکن این قوم گمراه صدها شصت رجه
 مقرر میکنند و پایی هر رجه اثری مخالف درجه دیگر نشان میدهد به سبب قوا بل بلکه بنا بر آنکه یکی را از اجزاء او سخن و دیگر را سبب و سبب
 سبب و چهارم را شقی میگویند و اینها خود ایشان و هر عاقل ضلال و باطل میداند و چون نزد ایشان که نام نافی وجودش آخر
 فوق افلاک است و وجود نیست جزم با اخبار رسول بعرض بر فلک نهم بر جبال غیب قولاً بلا علم فرو آوردند و این همه بر تقدیر ثبوت
 افلاک تسع بر قول مشهور نزد اهل بیست است و نه در بعضی نزاع و مضطرب بوده است و این نه موضع بسط است زیرا که سخن در اینجا
 بر حسب جواب می رود و تقریر افلاک در شکل خود و احاطه بعضی بعضی از یک بعضی اند و نسبت سابع بسوی سادس و خامس که است
 و همچنین نسبت فلک تاسع بسوی تاسع مثل نسبت تاسع بسوی سابع است و اما عرش پس از اخبار دلالت و اندر بر عرش است و با وجود
 از غلظت و بزرگتر نسبت بسوی بعضی افلاک مثل نسبت بعضی وی بسوی بعضی نیست قائل الله تعالی الذین یحفلون العرش
 و من حولها یسبحون یحمدهم و ینزهون به و ینتفعون الذین امنوا ربنا و سمع کل شیء و هم قوع و عظام اخر
 للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهر عذاب یحییهم و قال تعالی و یحفل عرش ربک فوق قعر عرشه فمنا آنکه تدریجاً میرسد

بآنکه عرش را اندر و زور و قیامت عالمیان اند و عرش را چون از هیچ و بی اعتباری که نیست برین مومنان و متوکلین است که قیام
 خلقی از افلاک بقدرت خدا پس قیام عرش افلاک است با فرق میان آنکه در تقدیر کنند که بعضی افلاک اند و بعضی از امر و کلام
 پس حکم آن فلک حکم نظیر او باشد قال تعالی و توری الدلائل که خلائق من حول العرش میبویند بجهت و قیام و قیام
 بالحق و قبل المحمد رب العالمین و این دلیل است بر حقانیت عرش و در جای دیگر ذکر کرده که عرش را عالمیان اند
 و در موضع ثالث بیان جمله عرش و من حول و ذکر کرده گفته اند که عرش و من حول و نیز اجبار فرموده که عرش را بر این
 قبل خلق سموات فارض کما قال تعالی و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ايام و کان عرشه علی الماء و
 در صحیح بخاری است از عمار بن حصین رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله نقل کان الله ولم یکن شیء غیره و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکر
 کل شیء و خلق السموات و الارض و فی رواية که کان الله ولم یکن شیء قبله و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات و الارض و کتب فی الذکر کل
 شیء و فی رواية اخرى میگوید کان الله ولم یکن شیء معه و کان عرشه علی الماء ثم کتب فی الذکر کل شیء و در صحیح مسلم است از عبد بن عمر بن
 صلی الله علیه و آله نقل ان الله قد رقبه و یزال فی خلق السموات و الارض تسعین الف سنة و کان عرشه علی الماء و این تقدیر بعد وجود
 عرش و قبل آن فرشتگان آسمانها و زمین به پیغام خبر رسال است و وی بجهت خود میگذارد و ذوالعرش است که قول تعالی قل لو کان
 معہ اطة کما یقولون اذا لا یتغوا الی ذی العرش سبیلا و قوله تعالی نفع الذی بسات ذوالعرش الایة و قال و هو الغوث
 الودود ذوالالعرش المجید و بحمد و رفعت خدا و خفض صفت عرش است و قال تعالی قل من رب السموات السبع و رب العرش
 العظیم و عرش در دنیا موصوف عظیم است و قال تعالی لا اله الا هو رب العرش الکرم و کریم صفت عرش است و در صحیحین است
 از ابن عباس رضی الله عنه که ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا اله الا الله العظیم الحکیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات
 و رب الارض رب العرش الکرم و عظیم و کریم در دنیا صفت عرش است پس قول قائل من ان کتب فلک علی بسوی مادون او چه
 نسبت فلک و دیگر مادون خود است درست نباشد چاکر عرش از جنس افلاک است که نسبت عرش با مادون خود به نسبت فلک با فلک دیگر
 باشد و این موجب تفرقه و از جنس تخصیص و بزرگ نیست چنانکه موجب تخصیص سلطون و مملکت است اگر چه مملکت نسبت بسوی
 افلاک بر قول ایشان باشد حال آنکه عرش از مادون خود متناهیست بآنکه بودن چنانکه سما علیا از سما دنیا متناهیست بلکه نسبت سما
 به او نسبت هوا با هوا و ارض مثل نسبت یکی بسوی دیگر است و معنی احدی از این اجناس از اینلیخصه منبذ کرده و نه موصوفت بآنکه
 و عظمت گردیده و معلوم شد که وی سبب برای قوت و حرکات افلاک نیست بلکه در حرکات خاصه تر پس این قول که حرکت و سبب
 حوادث است بحکات خاصه غیر از اجزا نباشد و از محیط بودن او دیگر افلاک اعظم بودن او از جمیع آنها لازم نمی آید مگر وقتی که افلاک
 مقدار آنها نباشد و نه معلوم است که چون غلیظ متقارب بود پس مجموع داخل اعظم از محیط باشد بلکه گاهی تقدیر او از امتنان و بی
 بلکه حرکات مختلفه که از حرکتش نیستند اکثر اند لیکن حرکت وی شامل آنست که در صحیح مسلم از غیر بنی هاشم عازت آمده که ان النبی
 و علی علیهما و کانت تسبح من جملة الصبح الی وقت الضحی فقال لقد علمت بعدک اربع کلمات لو درایتها لکنتم من سجدان الله و لا

و نه بخوان و صفت میکنند و محفل خود و صفت مخلوقات نسبت خود بر وی آن بیان کرده اند و تغییر آن را می نمود و خود را بر همه و هر که
 و این است بر آنکه اگر خواهد آنرا تصدیق کند و سطوی فرماید چنانکه روز قیامت کند و اگر خواهد این کار نکند و معذرت آنرا در حقش و مدح
 اوست مثل کرد و این را احاطه غیر محسوس است و بهر حال وی مباین اوست نه عاقلی و نه مثل الاصلی و معلوم است که اگر نزدیکی از اربابان
 خرد را باشد وی را که خواهد آنرا تصدیق کند و قیضه او محیط آن و آن باشد و اگر خواهد حقش کند بلکه آنرا نیز خود و بنده را پس عاقلین هر دو و حال
 آن دانسته است و برابر است که عرش محیط مخلوقات مثل احاطه کرده باقیها گویند یا فوق مخلوقات غیر محیط بدان خوانند مثل روی زمین
 که ما را نیم نسبت جو فوی مثل قبه نسبت ماتحت او و جز آن غرض که بر تقدیر عرش فوق مخلوقات است و خلق سبحانه و تعالی و
 عرش و عباد در توجه خود الی الله قصد علی میکنند و قصد وقت و تمام این مرام بیان مقام ثالث باشد و این نیست که عرش کردی است
 همچو افلاک و محیط با آنهاست یا فوق افلاک است و کردی نیست بر تقدیر اول با تفاق اهل علم معلوم است که این افلاک مستدیر کردی است
 و جهت علیا جهت محیط است و آن محد و دست و جهت سفلی مرکز است و افلاک را همین جهتین معلوم و فعلی اند فقط و جهات سه بر
 حیوان باشند زیرا که دوشش جانب دارد هر طرف که رود کند آن جهت نام است و هر طرف که پشت و همان جهت خلف است و جانب
 یمن و جهت یمن و جانب یسار و جهت یسار است و یک جهت جانب سر و دیگر جانب پای اوست و این جهات سه را فی نفسها اگر
 صفت لازم نیست بلکه نسبت و اضافت است پس یمن یکی یسار دیگر است و امام یکی خلف دیگر و فوق یکی تحت آخر و کند این
 جهت علو و سفلی افلاک که آن علو محیط و سفلی مرکز باشد متغیر نمی شود با آنکه وی زمین که حق تعالی آنرا برای انام وضع کرده و بحال زمین
 آن نموده همین ارض است که همان مردم و بهائم و شجر و نبات و کوه و بحر و بر و انهار جاریه بوده اند و هر محیط ناحیه ارض است و انجاسی
 از مردم نیست و فکر تقدیر کنند که انجاسی است پس بر نظر ارض خواهد بود و هر که در جهت است زیر جهت انگس نیست چنانکه افلاک محیط
 مرکز اند و یکی از دو جانب فلک دیگر نیست و قطب شمالی زیر جنوبی است و نه بالعکس اگر چه این شمالی فوق ارض ظاهر برای ما است
 و از قله او محسب بعد مردم از خط استواست پس هر چه بعد از خط استوا است در جهت است مثلاً ارتفاع قطب نزد او بی درجه باشد و
 همین را عرض طر نامند و چنانکه جو ارض که محیط ارض اند و جانب فلک مستدیر بعضی می فوق بعضی نیست و نه تحت و همچنین حال
 کسی است که بر زمین است از حیوان و نبات پس نتوان گفت که وی تحت است بلکه این خیلی حیث نیست که در تخیل انسان می آید و آن
 تحت اضافی است چنانکه اگر موردی بر سقف رود و سقف فوق او باشد اگر چه بر و پای او و جای سقف است همچنین مگس و حلقه
 زیر آسمان است اگر چه بر و پای وی سوی سما است همچنین هر گاه انسان در یکی از دو جانب زمین یا فلک می باشد تو هم می کنی که
 جانب دیگر زیر اوست و این امر نیست که دو کس هم از قاعین است از افلاک در این خلاف ندارند و چنانکه این قول اهل طبیعت
 و حساب است همچنان علمای مسلمین هم بر آن اند که ذکره ابو الحسن بن النساوی و ابو محمد بن خزمه و ابو القریح بن الجوزی و غیره بر آن متفق
 بین علماء المسلمین و قد قال الله تعالى هو الله الذي خلق الليل والنهار والشمس والقمر كل في خالق يسبحون وقال بن عباس
 فلكه مثل فلكه المخرجل وفلكه در تحت مستدیر را گویند و قال فلكه در باریت او است و در هر کس مستدیر بود و افلاک مستدیر وی

[illegible]

و اراده انوار هم نیست بلکه هم هست و بر هم کنند و بشی بدون فعل آن قبی خیر می نوشته نمی شود بلکه اگر از برای خدا ترک کند
 برای دینی که حسنه نوشته شود و لذت و مسرت هم بر نعمت هدیه السلام و همچنین عزیز فرق کرده اند اما محکم گفته هم دو جهت یکی
 خطره دیگر هم اصرار بر نعمت هدیه السلام هم خود برای خدا ترک کرد و بر این مشاب شد و زن عزیز هم اصرار کرد و چند آنکه تحصیل مراد
 قدرت یافت بی آنکه او را اگر چه مطلوب می حاصل نشد و آنکه میگویند معاقب بر اراده می شود و جهت ایشان قوله صلوات الله علیه است و انفعی لک
 بسببنا فانما القاتل المقتول فی النار قالوا یا رسول الله ذلنا قال فبالا القاتل قال فبالا القاتل قال فبالا القاتل صاحب دینی روایت آنکه کان حریصاً
 علی قتل صاحب دین این اراده او اراده جازمه است پس اگر مقتدر علیه را بکشد و مطلوب اندر یابد بمنزله زن عزیز باشد و کند و فعل
 عبادت و ضرورت و دعا و خدا و تمام قصد ایشان جز توجیه مستقیم بسوی او منتهی است پس توجیه میکند بسوی علوه سائر جهات زیرا که
 صراط مستقیم قریب بهین است و ما سوا ی او غر و بعد و طول پس با قصد تمام که حال داعی حاد و سائل مضطرب است توجیه بسوی او و تقاضا
 منتهی باشد مگر بسوی علوه و چنانکه اولاً جلیل با بطوری منتهی است همچنان توجیه داعی بسوی جهت دیگر منتهی باشد و آن از جهت
 شرح پس پشت رسل علیهم السلام برای تحمیل و تقریر فطرت بوده است نه برای تبدیل و تغییر آن قال صلوات الله علیه کل مولود یولد علی الفطرة
 فابواه یهودانه و نمصرانه و یمجسانه کما تنبع البهیة بهیة عمار یحسون فیما من بعد ما رتق علیه و قال تعالی و اقروا بصلواتنا
 حنیفاً فطره الله التي فطر الناس علیها لا تبدیل خلق الله ذلک الدین القدر و لکن اکثر الناس لا یعلمون پس پشت
 در عبادت و دعا و ماقبل فطرت آمده بخلاف آنچه بران اهل نکال از مشرکین صاحبین متفلسفه و غیر هم هستند چه ایشان تغییر فطرت
 کرده اند در علم و اراده و غلاف عقل و نقل نموده و در حدیث صحیحین بغیر یک وجه ثابت شده که فرمود رسول خدا صلوات الله علیه اذا قالم حکم
 الی الصلوة فلا یجعلن قبل و هفان الله قبل وجهه و لا عن یمنیه فان عن یمنیه لک و لکن عن یساره او تحت بجله و فی روایت از انان
 یجعلن فی ثوبه و در حدیث ابی زرین است که فرمود صلوات الله علیه من احدث الا و یخلو به ربه فقال ابو زرین کیف یستغنی یا رسول الله هو احد
 و نحن جمیع فقال سأتیک مثل ذلک فی آلاء السدرة القدر آیه من آیات الله حکم بر او غلبه بقائه که بر معلوم است که هر که توجیه میکند
 بسوی قوه و خطاب نماید و او توجیه میکند بسوی وی مگر بروی خود و قوفی است و در فطرت خطاب و با استدبار مع قصد تمام
 منتهی است اگر چه عقلاً ممکن باشد و این کار کسی است که مقصودش مخاطبه وی نیست چنانکه کسی متوجه خطاب شخصی شود و روی خود
 از وی برگرداند و غیر او را مخاطب سازد تا آن شخص این خطاب بشنود و باز و ال باغ متوجه بسوی او گردد و همچنین تیره و چون نماز
 استاده شود مستقبل رب است و رب فوق او است دعا میکند و بروی او نه از طرف یمن و شمال و میخیزد و او را از علوه انداخته و منقل
 چنانکه در خطاب قر تقدیر کرده می شود و در صحیحین آمده که کسر بود و یستباین اقوام عن رفع البصار هم فی الصلوة و الا
 یرج البصر البصار هم و علما و متفق اند بر آنکه رفع مصلی بصر خود را بسوی سامنی حنه است و در روایت محمد بن سیرین
 نیز آمده که آنحضرت صلوات الله علیه بصر خود را بسوی سامیه که آنکه این آیه فرمود الله الذین هم فی صلوة یسبحون پس بصر او
 از موضع سجود تجاوز نمیکرد و خدا عبادت به الشریعة تمکین اللفظة زیرا که فطره داعی سائل با موعظی که عبارت از اول سکون باشد

بسوی ناحیه و محمول مناسب حال نیست بلکه مناسب الشیاطین و فضل بصر است و این شیاطین از رخ بصر در نمازند بر سر
 رو بگریست که ثابت بودن او و جاذبه بر عرش میکند چنانکه بعضی جهال جمیع گمان میکنند نزد ایشان عرش و قعر هر دو یکی
 نیست و همه برابر است و اگر چنین می بود نمی از رخ بصر بسوی آن جهت میکرد بلکه امر بر آن بسوی جهت دیگر میفرمود زیرا که
 نزد جمیع این جهت و آن جهت هر دو برابر بودند و نیز اگر چنین می بود نمی از رخ بصر شامل جمیع احوال عبد می شد و قد قال تعالی
 قد فری تغلب و جهاک فی السماء پس نمی عبد از رخ بصر مطلقاً نیست بلکه در وقتی است که در آن با موعظ مشغول است
 خضر بصر از تمام مشغول باشد که قال تعالی خاشعۃ ابصارهم یخربون من الاجداث و قال تعالی و تراهم یحیرضون
 علیها خاشعون من اللذی ینظر من طرفی و نیز اگر نمی از رخ بصر بسوی آسمان باشد و در آسمان بود پس باید
 رخ بسوی آسمان و در آن بسوی جمیع جهات هیچ فرق نیست و اگر مقصود آنست که نمی عباد از اعتقاد بودن خدا و آسمان بکنند
 و از قصد توجه قلوب بسوی علوی فرماید پس لابد این را بیان میکرد چنانکه سائر احکام را بیان فرمود و کیفیت که در کتاب است
 رسول الله و قول سلف حریفی واحد نم نیست که در آن نمی بودن خدا فوق عرش یا فوق سما باشد یا آنکه وی نه داخل عالم است
 و نه خارج آن یا میان عالم نیست یا بنده نزد و عاقد ملوکند بلکه قصد سائر جهات بکنند بلکه میگویند از نمی و آن را
 حق گمان میکنند یا ایشان حریفی از کتاب نیست و قول احدی از سلف است و ایدیه ایشان نیست بلکه قرآن و حدیث و اقوال
 سلف و ایدیه مملو از بقیض قول ایشان و ایشان میگویند که ظاهر این خصوص کفر است پس تاویل میکنند آنرا یا تفویض میکنند
 پس قول ایشان در کتاب سنت و اقوال سلف و ایدیه درین باب جز آنچه ظاهرش کفر است هیچ نیست و در آن از ایمان چیزی ندویم
 سلف ایشان آنست که حق واجب مومن اعتقاد چیزی است که نزد ایشان رسول و نبی و احدی از ورشائیا و مرسلین
 علی نبینا و علیهم الصلوۃ و السلام بدان مطلق نشده و هر چه انبیا و ورثه ایشان بدان مطلق شده اند نزد ایشان حق نیست بلکه
 مخالف حق است و ظاهر بلکه خدای ایشان میدانند که آن مخالف حق است در ظاهر و باطن لکن بعضی از ایشان گمان میکنند
 انبیا را خطاب مردم ممکن نشده مگر خلاف حق باطن پس تبیس کردند بر مردم و دروغ گفتند بصلحت عامه و توجیه این متکبران
 که چرا برای خواص مطلق باطن نشدند اگر مردم ایشان حق بوده است حال آنکه معلوم است که خواص سبیل بر اثبات ندویم
 از ایشان مطلق یعنی نشده مگر آنکه بر کدام یک از ایشان دروغ میزنند چنانکه میگویند که عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 میگوید ندوم میان هر دو همچو زنجی می بودم و این روایت با اتفاق اهل علم محقق است همچنین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 نقل کرده اند که نزد ایشان علم باطن مخالف ظاهر موجود و نزد جمهور بود حال آنکه در صحیح و غیره از علی رضی الله عنه آمده که نزد
 وی کدام سکر نزد مردم نیست و کدام کتاب مکتوب نبود و اگر آنچه حقیقه داشت و در آن دیات و نکاح و غیره و مردم قتل مسلم را
 بود و معلوم است که هر که را او تعالی بادی مبلغ لسان عربی مبین گردانیده چون وی تکلم میکند گاهی گویا بجهت خلوت حق بطن
 حقیقی است پس نمی لابد بسوی ضلال و تدبیر قریب از بدی و بیان باشد حاصل آنکه آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین باب

آن آمده همه حق درست است بعضی وی مصدق بعضی موافق فطرت است و عقل مرتبه و مقصود صحیح فطرت عقل صحیح و مقصد صحیح و فطرت مستقیم و نقل صحیح ثابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و گمان تعارض او کسی نمی شود که مصدق نقلی باطل است از وی غیر مدلول علیه وی نمیدهد یا چیزی را از عقلیات گمان نموده و آن از جملیات است یا از مشوفات دانسته و آن در حقیقت از کسوفات است و این نزد تعارض منقول صحیح باشد و نه معارضه عقل صحیح و کشف صحیح با منقول از آنحضرت صلی الله علیه و آله بلکه کذب باشد بر وی یا آن لفظ را دال بر چیزی نمیدهد و بر این اهل نیست چنانکه در قول وی صلی الله علیه و آله ذکر کرده اند انما هو الاصل و همین اصل فی الارض فمن صافیه و قبله فکانا صافیه و قبله معینه گمان کردند که این حدیث و امثال آن محتاج تا دلیل است و این غلط است پس اگر این لفظ ثابت شود صحیح باشد و آنکه حجاز صفات الهی نیست زیرا که آنرا زمین خدا را راض گفته پس تقدیم راض بر اهل بر آنکه دلالت این لفظ علی الاطلاق نیست پس مراد همین یحقیقی نباشد همچنین صحیح است در آنکه مصلح و مقبول و مصلح و مقبول بین خدا نیست زیرا که تشبیه عین تشبیه نباشد و لفظ کانا صریح است در تشبیه و چون لفظ صریح باشد در آنکه حجاز بمنزله زمین است یعنی زمین معتقد ظاهر و باطن حقیقت زمین است قائل کذب مبین باشد و این همه بر تقدیری است که عرش کردی شکل باشد خواه فلک تاسع بود یا نه و ظاهر شد که سطح او سقف مخلوقات است و دوی عالی است بر آن از جمیع جوانب و جا از نیست که چیزی از آنچه در سما و ارض است فوق او بود و قاصد بسوی عرش برین تقدیر قاصد علو باشد چه در فطرت و شریعت قصد جهت اخیری از جهات است با تمام قصد را و نبود بلکه قاصد استقبال او بر وی خود خواهد کرد و با آنکه اعلی از وی است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله تفر فرموده و الله المثل الاعلی و بیان کرده که چون مثل انغینی در قمر قرار بود که آیتی از آیات خداست پس در خالق که اعلی و اعظم است چه قسم مشکل باشد و چون فرض کنند که عرش کردی شکل نیست بلکه فوق عالم است از جهتی که آن و جوارض است و چنانکه وجارض که موضوع برای نام است فوق نصف ارض کردی است یا جز آن از مقدار بقدره همچنان عرش فوق ماسوی خود است و نیست کردی شکل و بر هر تقدیر توجیه بسوی خدا از همین جهت علوم میرسد نه از جهات دیگر با آنکه او تعالی فوق عرش سبحان از خلق است خواه احاطه وی بمخلوقات مثل احاطه عرش بدان فرض کنند زیرا که در قبضه او باشد یا فوق او را بدون قبضه و احاطه بمخلوقات فرض نمایند غرض آنکه بر تقدیر فوق عالم و مبائن مخلوقات است و برین تقدیرات هیچ شکی از محذورات و تناقض لازم نمی آید بلکه این تقریر مغربل شبهه است و تشبیه در دو مقام فاسدی شود یکی آنکه عرش را کردی گمان کنند و گویند خدا بر عرش است پس می نیز کردی باشد و چون کردی است توجیه بسوی کردی مثل فلک تاسع از جمیع جهات صحیح شود و این اعتقاد خطا و ضلال است چه با او سبحان و تعالی خواه فوق عرش باشد یا عرش کردی بود و فلک تاسع باشد یا غیر او این گمان نتوان کرد که دوی قشایا فلک است در فلک آنها چنانکه ظن نتوان کرد که تشابه آنها در اقدار و صفات است سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علی اکبیر بلکه ظاهر شد که دوی سبحانه اعظم و اجل و اکبر از آنست که مخلوقات نزد وی بمنزل داخل فلک در فلک باشد بلکه از دانه شود و فلفل و نخوت آن در دست یکی از ما هم صغیر است و چون این حص و فلفل بلکه در اهرم و دینار و کره که اطفال بدان بازی کنند و نخوت آن

حدود است انسان یا تحت او و در آن با هم هیچ مایل تصور نکنند که انسان درین علوم و ادوات مثل یک است یا بی جان
 که اکثر از فنون است چه در این و آن که گاهی از کسانی می آید که قدر و راس قدس نگردد و ادوات را همه را بجهت اقصای
 المکیه و المصنوعات سطوات بجهت بجا نهند و عقلی عاقل تر گردانند و باین ارباب عاقل و دیگر که بهر طرف ملک باشند
 بیسوی او از جهات سه فرایب و خطاست با اتفاق اهل عقل و عمل و حکمت و اتفاق کسانی که می آید که قدر و راس بجهت اقصای
 مقصود و محاسبه بجان است و از اینها و استی باقی که این هر دو مقدمه عقل و شعاع خطاست و باین ترتیب توجه خوب بود
 او که از جهت ملون غیر از از جهات بهر تقدیر که آن را فرض کنند از تقدیرات خواهد عرش ملک تابع باشد یا غیر او بود و خواه
 خالق بجهت تعالی محیط مخلوقات محیط فلک کردی شکل باشد یا فوق آن بود و بدون آنکه کردی باشد و بر اوست که خالق
 محیط مخلوقات باشد چنانکه نزدیک به محیط بودی خواهد بود یا فوق آن باشد یا از جهت ملک که جانب رؤس است نه جهت دیگر
 طرفه که بهر تقدیر که فرض کنند هر واحد را دو مقدمه مذکور سوال یا اطل است و دعای او بجهت بقدر علوی باشد یا غیر
 چنانکه مذکور شد و از اینجا جواب سوال بوجود متعدد ظاهر شد و این تقریر مستفاد از جواب شیخ الاسلام ابن تیمیّه است
 سوال صدمه دایمی که شرح کیرینی نوشته که پیش ازین بهت سلسله متعلق بحروف مجسم نوشته بودم احدی جواب
 الی الان نداده پس هر که مدعی تقدیم در علم و فهم باشد باید که ازین سائل مستبعد جواب گوید سلسله اول آنکه این اسامی
 با تانما الی آخر با و مسامی او چیست اینها اجناس اند یا اسما و اعلام اگر اسم علم اند منقول از حروف اند یا از افعال یا
 اعیان یا مصاد یا صفات و اگر منقول اند از اعلام اعیان اند یا از معانی دوم و واقع این حروف چیست و در کدام
 زمان وضع شدند و مستندش عقل است یا نقل توهم آنکه تخصیص لغت عربی اند یا عام در جمیع لغات چهارم الف هنزه
 مترادف اند یا مفترق و بر تقدیر ثانی فرق میان هر دو چیست و کدام یک ازین هر دو اصل است پنجم و در احوال
 لغت و عدد و غیره هم از متکلمین برابند لغت هنزه چیست و این امر اتفاقی است یا بنا بر کدام حکمت است ششم حکمت
 ایجاد هوزالی آخر احوال اند یا مستعمل و مقصود باینها چیست و اصلش کدام و کیفیت نقلش بیسوی معنی مراد و ضبط الفاش
 چگونه است هفتم حکم اینها در ابتدا و وقف برینا و منع و صرف و تذکیر و تانیث و اعراب و بنا و لفظ و رسم و تسمیه چیست
 و این بهت سوال اند که هر که جواب از آن گوید وی از رجال است و در نه او هیچ مزیت بر اطفال حاصل نیست انتی ترجمه
 کلام الدایمی جواب سیمیات این اسما و همین حروف اند که در کلام متکلمین و کلام مترجمین یافته میشوند و این امری است
 ظاهر و صریح غیر مخفی محتاج بیسوی سوال چه از وضعی بکلی است که صغار طلبه آنرا می شناسند تا بکبار چه و مدعیان کمالی
 هر واحد ازین اسما نوعی از مدلول را دست اعم از آنکه یافته شود و کند او دلالت وی بر طریق بر اوست
 برین خود و بر این فرد اطلاق کرده می شود و نیست شولی مثل دلالت مدخل بر ذکر آنرا می دانند که مدخل شولی است و در اینجا
 اعتبارش اول از قول سائل که اسما و اجناس اند یا اسما و اعلام شناخته باشی و آنرا از اجناس و انواع است که

و لغزش برلی باشد و احتیاج نشود تا بی و گردانیدن آن از کلام و اجناس هم نتواند شد و مقصود از این دلالت بر نوعی صحت
 و بر درست اگر چه صحت بر نوعی اول است و از اینجا جواب قول ما که اینها مخصوص به تریا جنسی است شانه میخورد و احتیاج
 در نوعی صحت نقل با استیصال در جواب از سوال دوم آنکه واضح این صحت و بیان واضح این صحت است چنانکه اهل علم در
 کتب اصول و دین باب حکم کرده اند و آنچه مخفی از سوال در افعالشکال است و سیوطی در مبرز بر علی لائق در تفسیر کمال و در بیان
 بر تقدیر است که مراد سائل از واضح این صحت اسمیات لغت با تاملی آخر است و اگر مراد وی این است که اسماء از پس واضح آن
 همان واضح امثال دست از اسماء اسمیات و در و ال مدلولات و اما آنکه مستند وضع صیغ است عقل یا نقل پس اگر مراد اسمیات
 پس کلام همان هیچ کلام در سائر لغت است و خلاف در آن هیچ خلاف در بیان و مستند صفت در آن و در آن با و بر آن و عدم
 وجود غیر آن است و است که عبارت از تنجیز نیات برای اثبات حکم کلی است و هر که استقرای چیزی کند که در آن کلام و از هیچ
 با دست آن را است و در بیان آن بجای نگیرد آنرا و نه خارج میشود از آن و اینها خاص از لغت عرب و احدی او را
 نکرده که شل این اسماء در لغت عرب موجود است و هر که کلام اهل علم اقام می شناسد این را هم میداند چه ایشان تعرض کرده
 بزرگ لغات و معروف آنرا ذکر نموده اند و در آن زیادت و نقصان است مثلاً در لغت هنو در حرفی در میان او دال است و لغت
 ترک حرفی در میان جمیع شصین و یکصد امثال اینها و ابر و نه سوال و افعه بان لایقال و اما آنکه الف و همزه مترادف اند یا نه
 پس اهل لغت ذکر کرده اند که الف دو گونه است یکی لینه و دوم تحر که لینه را الف نامند و تحر که را همزه پس الف از قسم همزه را
 قسمی از آن مقرر کرده اند و صاحب صحاح و غیره بدان تصریح نموده و از اینجا جواب قول او که اصل ازین هر دو که نام است نیز
 شناخته شد و اگر سائل برین کلام اهل لغت مطلع می شد هرگز این سوال را نمی نوشت و اما آنکه وجه اجتماع اهل لغت و عدم غیر
 بر آن چیست الخ پس جمیع بران مقتدی اهل لغت عربیه و ناطق بکلام او شان اند و یا فتنه ایشان را که حکم و نقل میکنند
 بابتدای حرف همزه و زوات اینمینی را در کتب مستنده خود از او شان نقل کرده اند پس این شی از لغت است و معلوم شد که
 تخصیص آن ببول چیست زیرا که هیچ اختصاص بجز یا شکال ندارد بلکه وجه در آن همان وجه و غیر وی از جمیع الفاظ عربیه
 که آن صراح منقول است و از آن اهل لغت باشد و اگر گویند که مراد سائل وجه ابتدا و صفت در لغت است همزه است پس این سوال
 خبیله ابر و تعلیل احدی است زیرا که تقدیر بعضی حرف در بعضی در صفات جامعین و مفردات لغت موقوف بر اختیار است
 پس بر معصفت همزه است که میخورد ابتدا میکنند و در آن هیچ صحت نیست و اگر مراد وی بیان این وجه است پس ایشان اطفال را
 و کتب دیدند که ابتدا همین حرف میکنند لا جرم ترتیب کتب لغت بر آن کردند برای تقریب بعضی چیزی از صفات زیرا که
 این ترتیب در تعلیم صبیان بکتابت الفون است و سائل را لازم بود که اقتضای برینو نمیکرد بلکه سوال را عامی ساخت و
 میگفت که وجه تقدیر یا ترتیب است اما آخر حرف و اما آنکه گفته آمد و چون از اصل اند و پس در قاموس بیاباد و دیگر
 و بطلان ترتیب کتب بر ترتیب اولی و در لغت العربیه علی حد و در لغت و نام که اولیوم باشد و لغت افعه لغت

که غیر محیب از آن در شمار اطفال باشد زیرا که از حق معلوم شد که از روح تعالی بپا و خود شش تنگین و علم را از آن هر فرج که
خواست بدو زدی فرمود و بسیار است که مردی صبی از خیال علم می باشد و بجزی از کار کتاب و نوشتن می بود و بدو فرج این
است و از آنکه حق می ماند از جواب آنها سخت می کند و چون که فائده مقدمه برادران نمی بیند پس چه قسم می تواند شد که بجز
درین شریک عالم باشد و بی هیچ وجه از این مسئله از آمدن می سودا سکوت اذان محبت بر اطفال ندارد و مقدمه در آن
از و مبینی عمل غایت عجب است و لاجرم ما عقلا قسمی متساقر اشوکانی روح ذکر کرده که دایمی کثیر از هر نفس خود بود و چنانکه
انسان در بسیاری از ایماش وی می بیند و سبب این تر بود و خواه از علم کتاب و سنت است و از آنچه این هر دو بران شغل انداز
قوایع و زوایج موجب املت روا که بر ویلا و زوایج موجب بدن خود و موجب غسل ثیاب از ادران این زفات شیطانیه
و چون وی روح و عین بیرون در آید این دو بیت شود گفت **لما دخلت الجنان** دایت و جمیع حسنه اجمع بها
من بلایه احسن من فیها آناه هرگاه رجوع بفرمود و این هر دو شعر از وی شتر شده بود و صاحب ضمنا از وی خواستگاه
مناظره در فن او شد که علم نخست دایمی بر سر بری نشسته بود و صدی را گفت از کتب خوب خوانده وی کافیه و مختصرات
شرح او را نام برد و گفت کافیه کتابی است که برای تدریس بسیار وضع کرده شده است باز گفت دیگر چه خوانده گفت
رضو گفت قاریت الکفاره باز پرسید دیگر چه گفت تسبیح گفت که گوگردیم و از سر فرود آمد و میان هر دو مباحثه داشتند و
صدی هر سوال دایمی با جواب شافی و پاسخ کافی داد و بدوی اشکالاتی وار کرد و کلا از جواب آنها عاجز گردید و صدی گفت
مکن آسین من فیما اشارت بهر دو بیت او کرد و دایمی گفت است و این فی اجماع الفاضل است از وی روح و بود درست و رفاه
سبب است گویند دایمی بعد از این مباحثه هر دو بیت مذکور را تحریف و تبدیل نمود و گفت **لما دخلت الجنان** سبایت
و جمیع حسنه اجمع بها من فیها آناه و سودی با وجود تقدم عصر و شربت کتاب خود گفته و قد کان
ملوک حده تفرقوا فی ملک متصله فتم السمی بانی جاد و هنوز و علی و کلین و سفص و قرشات و هم علی ماذکرناه بنو الحسن بن جمل
و آخرت اهل بی اسما و بولار الملوک قال و قد قیل فی هذه الحروف غیر ما ذکرنا من الوجوه فکان ابجد ملک کتبه دایمی اهل بی
و کان هنوز و علی کلین بیلا و ج دی ارض الطائف و القل بن ملک من بنجد و کلین سفص و قرشات ملوکا بهرین و کان کلین
علی ملک بهرین و من الناس من یأسی ان کان ملک جمیع من سیدنا مشا ما متصلا علی ماذکرناه و ان عذاب یوم الظلمه کان فی
ملک کلین نعمه و فیما علی السلام عاجز فکذبه فوعد بهم بعذاب یوم الظلمه انتمی کلامه و قد ذکره المقریزی فی الخطوط و الکتاب
بکثر من ثلثه و الله اعلم **سوال** صد و یکم قومی در ترک ادا و نواهی و فحش و اشتهام بعمل احتیاج بقدر کرده میگویند که امر
مقتضی شد پس بنیاد نذر سبب است و شقی شقی زیرا که حق تعالی گفته ان اللین سبقت طرونا الحسنی و لک هفها
مبعود و من و غیره و اما اللین شقوا فحق المکان الا یترا فی غیر ذلک من النصوص میگویند که آدم عصیان نکرد و ارا
ازین بهر افعال هیچ قدرش با اختیار بی نیست و تمام قدرت خدا است که هر چه و شرقتدیر کرده و آنرا بر او نوشته و از آن قبل

از ماضی مکتوب تقدیر بود و قائل که لا اله الا الله و انما حجت است بحدیث و ان ندنا و ان سرق جواب این است
 جواب مصرعین اعتقاد کفر از بیرون و نصاری است زیرا که اینها ایمان دارند بر امر و نبی و وعد و وعید و ثواب عقاب
 و کفر ایشان برین تعریف و تبدیل و ایمان بعضی و کفر بعضی است کما قال تعالی ان الذین یکفرون بالله و رسول الله یزیدون
 ان یفکروا این بالله و رساله و یقولون قمن بعض کفر بعض و یدیدون ان یتخذوا بیعتا و یدیدون ان یتخذوا
 اولاد هر الکافران حقا و اعتدال الکافران عذابا بهیلا و الذین امنوا بالله و رساله و لم یفکروا این
 احل منفسا و ثلاث سوخته و تلبیه و احوالهم و کان الله غفورا رحیما و چون بوسن بعض و کفر بعض کافر است پس
 کسیکه کفر جمیع میکند اقرار بر امر و نبی و وعد و وعید خدا فی نماید و اجتناب بقدر میکند چه قسم کافر نباشد بلکه کفر است از بوسن
 بعض و کافر بعض و بطلان قول او بچند و جنط هر می شود یکی آنکه احدی از ایشان قدر حاجت برای عبد می داند و نمیداند
 اگر میداند پس قدر حاجت است برای جمیع چه بگمان مشترک اند درین قدر و در نصیحت لازم می آید که بر ظالم پشیمان و خدای
 و نفس منفس و حرم و ضارب متق و مملک حرث و نسل خود و کار این افعال کند زیرا که امر مقتضی شده با آنکه هیچ باطلی در کار
 تناقض اند چه لایزال بعض ایشان زام آن و یا بغض این و مخالفی که چون یکی برایشان کار این معنی کند و او را دشمن
 میگردد و با وی بغض و عداوت می نمایند و با کار بران منکر پیش می آیند پس اگر قدر حاجت باشد برای فاعل محرمات و تارک
 واجبات لازم آید که احدی از ایشان ذم زید نکند و عمر و را منغوض ندارد و هیچیک آنکو یکدیگر و ظالم باشد تا بعد است
 که آنچه خواهد بکند معلوم است که انجمنی از احدی ممکن نیست و اگر مردم این کار کنند تمام عالم هلاک گردد و از نظام برسد
 و در هم و بر هم شود و از بیخ در یافت شد که سخن ایشان فاسد است بعقل چنانکه کفر است در شریع و این گروه کاذب و مفتر است
 و درین قول خود که قدر حاجت است برای بنده دوم آنکه از حاجت بودن قدر برای عبد لازم می آید که البس فی عیون و قوم نوح
 و قوم هود و جمیع امم بلکه معذور باشند و این کفری است که جلای باب مل بران متفق بوده اند تا سوم آنکه ازین قول لازم می آید
 که بیان اولیا و اعدا خدا و میان مؤمنین و کفار و میان اهل جنت و اهل نار هیچ فرق نباشد حال آنکه او تعالی فرموده و ما
 یستوی الاعمی البصیر و الاظلمات و النور و الاطفال و الحمر و ما یستوی الاحیاء و الاموات و فرمود
 امر یجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام یجعل المتقین کالفجاء و فرمود ام حسبوا
 الذین اجترحوا السيئات ان یجعلهم الذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و ما تموت ساء ما یجعلهم و فرمود
 لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اما حب الجنة هم الغائرون پس هر چند این بگمان را از طرف او تعالی سوا حق
 بوده و قبل خلق مقادیر ایشان نوشته لیکن معذک تقسم فی سبوی سعید یعمل صالح و سبوی شقی و کفر و شوق و عصیان از بیخ
 معلوم شد که تقضا و قدر حاجت احدی بر ماضی خدا نیست چهارم آنکه بر قدر ایمان می آرند و بدان حجت نیکی نیست پس هر چه
 کند بقدر حاجت وی واضح باشد و قدر خدا بقدر مقبول نیست و اگر اجتناب بقدر و غور نپزانی می بود از البس فی عیون

از ماصیان قبول کرده می شدند نیز اگر قدر رحمت می بود او تعالی احدی را در خلق عذاب نمی فرمود نه در دنیا و نه در آخرت
 و نه دست و زدی بریده می شدند و تعالی مقتول میکرد و نه بر ذی جبر میزد قائم کرده می شدند از هیچ منگری نمی نمودند
 می آمدند و بچشم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ازین معنی پرسیدند فرمود ما منکم من احد الا قد کتب بقدره من النار و بقدره
 من الجنة فقیل یا رسول الله فلا نزع العمل و شکل علی الکتاب فقال لا اعلموا کمال میسر لما خلق لما خرجوا البعاری و سلم و در حدیث صحیح
 دیگر آمده اند فقیل یا رسول الله ارایت ما یعمل الناس فیه و یکد خون انما جفت به الاقلام و طویت به الصحف ام فایستاقون مما جاءکم
 بنیهیم و کما قیل فقال بل انما جفت به الاقلام و طویت به الصحف فقیل فقیم العمل فقال علما کمال میسر لما خلق الله ششم آنکه او تعالی
 همه کار و بار را دانسته آنرا بر وجهی که هست بنوشت و نوشت که فلانی باین آرد و عمل صلح کند و بخت در آید و فلانی فاش
 و عاصی شود و بد و فسخ رود و چنانکه انهمی دانست و نوشت که فلانی فلان زن را تزویج کند و طلی نماید و از وی ولد می شود
 گردد و فلانی نان خورد و آب بنوشد و سیر کند و سیر بدهن گردد و فلانی تخم در زمین باشد و از آن نزع برود پس قول فاعلم
 چون من از اهل جنت ام لا بدوران در آیم باطل صلح اگر صحیح باشد و وی باطل صلح داخل جنت گردد و قول وی صلح باطل
 متناقض باشد زیرا که او تعالی معلوم است که وی در جنت بعمل صلح خواهد آمد نه بدون آن عمل پس بر آوردن او بخت بود
 کار نیک متناقض قول او با علم و قدر خداست و آنکه میگوید من و طلی زن نمی کنم چرا که خدای تعالی قضای ولد برای من کرده
 لا محاله و ولد متولد خواهد شد پس نیکیس حاصل حق است زیرا که او تعالی اگر قضای ولد برای وی کرده است این هم قضا کرده
 که پدر آن ولد مادر او را و طلی خواهد کرد و وی حامل شده بچه خواهد زائید و اما ولد با جلیل و و طلی پس او تعالی این را کتابت کرده
 و نه تقدیر نموده همچنین حق تعالی جنت را برای مومنین میا ساخته و هر که گمان کند که وی داخل جنت بلا ایمان خواهد شد
 غرض وی باطل است اگر چه معتقد انهمی باشد که وی محتاج بسوی اعمال مأمور به نیست غرض که هیچ فرقی در میان این علم
 و عدم گمان نیست و وی کافر است و او تعالی جنت را بر کافران حرام ساخته پس این اعتقاد که ایشان دارند ناقض ایمان
 این معنی است که جنت جز اصحاب جنت داخل نخواهند شد و اما قوله سبحانه ان الذین سبقت لهم هذا الجنة الایة
 پس شک نیست که هر که از ظرف خدای تعالی حسنی سابق شده و او را در علم اتم نیل کار نوشته اند وی لابد مومن تلقی خواهد کرد
 و هر که از مومنین نیست او را حسنی هم از ظرف او تعالی سابق نشده بلکه چون از وی تعالی برای بنده کدام سابقه باشد او را
 در عمل موصل بسوی آن سابقه استعمال میکند مثلاً هر که از او تعالی سابق شده که برای وی ولد می شود لابد است که وی
 و طلی تزویج کند و از آن جمل بهم رسد و فرزند پیدا گردد و همچنین تفاوت و تعذیب که سبق قضا بران در حق احدی بسبب اقتضا
 او موجب شال را مثلاً رفته لابد در خارج بطور آمدنی است چه او سحانه اسباب و سبب است هر دو را تقدیر فرموده است مابین
 هر دو از وی سبقت پذیرفته و هر که گمان این است که یکی از حسنی از وی تعالی بلا سبب سبقت کرده است وی گمراست
 بلکه خود وی سحانه میسر سباب و سبب است و در بعضی تقدیر این هر دو فرموده و آنکه میگوید که آدم علیه السلام عاصی

نشد پس همین قول کذب قرآن مجید است ازین قائل طلب توبه بیدار کرد اگر تائب شد خداوند گناشته شود و چون تائب
 فرموده و بعضی آدم ربه فغفر لی ثم اجنباه و به قتاب علیه و حدیث و معصیت عبارت از تقاضای امر شرعی است
 پس هر که خلاف امر خدا کند که بآن امر عمل خود را فرستاده و گنا با فرد آورده و وی عاصی است اگر چه در قضا و قدر
 خدا داخل است و ایشان گمان کردند که معصیت عبارت از خروج از قدر و قضای الهی است و این ممکن است زیرا که احد
 از مخلوقات خارج از قدر الهی تواند شد پس اگر معصیت نباشد گر همین خروج از قدر باید که بپس فرعون و قوم نوح
 و قوم عاد و ثمود و جمیع کفار عصاة نباشند زیرا که همۀ ایشان داخل در قدر خدا هستند و این قائل ضرب و امانت باید کرد
 تا آنجا که از عقیده فاسده خود تائب گرد و یا میرود و از شروی یاسین شویم و اگر گوید این چیست بایگفت که این جناب و همین
 غیر عاصی است زیرا که داخل در قدر خداست مثل سائر خلق و این قول تناقض است در هیچ حال ثابت نمی شود و اما قول
 قائل که ما را در جمیع افعال خود هیچ قدرت نیست کذب است زیرا که او تعالی در میان مستطیع قادر و غیر مستطیع فرقی کرده
 و فرموده فاتقوا الله ما استطعتم و قال تعالی والله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلا و قال
 تعالی هو الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشبهة و برای بنده
 اثبات مشیت و فعل فرموده که قال تعالی لم یشاء منکم ان یستقید و ما تشاءون الا ان یشاء الله رب العالمین
 و قال تعالی جزاء بما کنتم تعملون و لکن خدا خالق عبود خالق قدرت و مشیت و عمل اوست و نیست رب برای بنده خواهر
 و نیست الهه سوائ او و وی خالق هر شی و رب و مالک اوست و اما قول قائل که امثال زنا و قتل از معاصی مکتوب است
 پس این کلام صحیح است لکن این قائل را احتجاج بدان نافع نیست زیرا که او تعالی افعال عباد را از غیر و شر نوشته و سعادت
 و شقاوت را که مصیر ایشان بسوی اوست کتابت فرموده و اعمال را سبب ثواب و عقاب گردانیده و آنرا تحریر فرموده و چنانچه
 امراض را بر عباد نوشته و آنرا سبب موت ساخته و سمر را نوشته و آنرا سبب مرض و مرگ گردانیده و همچنین قائل منی عنه و کفر
 و ضوق و عصیان قائل چیزی است که بروی نوشته شده است و وی حق چیز نیست که او تعالی برای او از جزاء عمل نوشته
 و احتجاج ایشان بقدر بر معاصی از جنس احتجاج مشرکین است که احکامی اند تعالی عنهم فی کتاب العزیز و قال الذین اشرکوا
 لوشاء الله ما اشرکنا ولا اباؤنا ولا احمر منا من و دمن شی و قال تعالی کذالک کن بل الذین من قبلهم
 حتی خافوا باسنا قل هل عندکم من علم فتنصروه لنا ان تتبعون الا الظن وان انتم الا تخم من نقل کلام
 الحجة البالغة فلو شاء الله لکان جمیع الامور قائل که قائل لا اله الا الله داخل جنت شود و لا یعترف الذین یجتهدون
 پس مجاریش را آن گفت کتبی شب در کتاب نیست و عدد و عید و اوست قال تعالی ان الذین یاکفون امور الاله
 ظلموا انما یاکفون فی بطونهم و ایا و یصلون سعید و قال تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان کن
 غایب من تراش منکر و لا یصلوا انفسکم ان الله کان مکرر حکم و من یفعل خلاف عدل و انا وظلم انفسهم فاصحابه

تا در او کان خلاصه علی الله فیسرید و اصل این کتاب جزو سنت قطریه و کتب طیبه است و در بزرگواری و تقوی این کتاب جزو
واجب است و بعضی و کافیه بعضی نباشد و این شرکایان خواستند که تصدیق و عدم و کذب و حق و غیره و معتزله تصدیق
و عید نه و عدم را داده کردند و در هر دو فرقه خطا نموده اند و چیزی که بر این اهل سنت و جماعت از ایمان بود و عید هر دو دست
بر زمین رحمت و بخوانند عذاب و عید خدا برای بنده بسعاب شر و طاعت هم تو به است و اگر تو به کند خدای تعالی تو به او بپذیرد و تو
شرط دیگر آنست که این بنده را حساسات مایه ذنوب نباشند چه آن حساسات نیز همین السیئات یا خدای تعالی مغفرت و درخواهد
نیز که دوی همانند شرک را با خود نمی نشاند و مودون آنرا برای هر که میخاهد می نشاند همچنین و در انفسیه و ویلانی هست پس هر که
نیز آن خود لا اله الا الله گوید و رسول خدا صلعم را نکند و کسی که دوی کافر است با اتفاق سلبین همچنین حکم جاحد چیزی را از انزل آنگشت
پس ایمان به پیغمبر رسول خدا صلعم آورده لا بد است پسر اگر اینکس از اهل کبار است امر او بسوی او جانه و تعالی است خواهد بخشید
و هر که از اسلام مرتد گشته و بر آید مرده دوی در ناست زیرا که سیئات را تو به جری میکند و حساسات را تو به بر باد میدهد و هر که
حساست و سیئات هر دو دست حق تعالی او را ظلم نفرماید بلکه نفس بعمل مشغال خدایه خیر آورده و من بعمل مشغال خدایه شرا
یوه و او تعالی متفضل بر دوی و حسن بسوی او و مغفرت و رحمت خود دست و هر که بر ایمان مرده دوی بخلد و زار نشود پس انی و سارق
در تار مخلد نباشد بلکه لا بد است که از نار برآمده و رحمت در آید تا بجای حاجت و پیش مذکور در باب لزوم دخول جنت برای او صد نوب
بلا سبق عذاب محل نامل است چه در دوی نفی خضاین مخصوص و دیگر از تعذیب بقدر ذنوب نیست بلکه هر که در دل وی برابر زده
از ایمان باشد دوی خارج از نار شود و نام این سؤال قدریه مباحیه شرک است و در دم اینها آثار بسیار آمده که این جواب
از بیان آن تنگی میکند سوال صد و دوم قول قائل که میان من و میان خدا از واسطه ناگزیر است زیرا که از هر واسطه
تا خدا نمی توان رسید چه حکم دارد و جواب ناگزیر بودن و واسطه که امر خدا را ما را نزد حق است زیرا که ما نمیدانیم که محبوب
و مرضی خدا و امر و منی و وعده او برای اولیا از کرامت و وعید او برای اعدا از عذاب محبت است و او تعالی استحق که امر چیزی
از اسما و صفات علیاست که عقول از معرفت آنها عاجز اند و امثال ذلک و آینه اسطرسل و انبیا و علیهم السلام اند که
حق تعالی ایشان را بسوی عباد خود فرستاده پس مومنین برسل و تبعید ایشان باریت یا ممکن اند که او تعالی ایشان را
مقرب بارگاه عاجله خود گردانید و درجات ایشان بلند ساخته و در دنیا و آخرت اگر امر ایشان فرموده و مخالفین بریل
ملعون و از رب خود منال و محجوب از قال تعالی یا بانی آدم اما یا تبین که در سل منکره بقصود حلیکه ایا قی فن
اتقوا و اصطلح فلاح فی حلیم و لا هم یحزون و لا ذین کذبوا یا یا تا و است که بر و اعها اول ثلاث اصحاب النار
هو فیها شکال و ن و فرمود فاما یا تبین که فی هدی فن تبع هدای فلاح فیض و لا یشتی و من امر من خیر کثر
فان له معیشتة ضحکا و خشمه یوم القیامة داعی قال رب ام حشر فی اعمی و قد کنت بصیرا قال کذک
استماع یا تا فانسیتها و کذک لک الیوم و تنسی و ابن عباس گفته که فضل الله من غیر انوار و من یغنیان فی فیض

[illegible]

[illegible]

و يقولون هي لا شفاعا ونا عند الله قلى استبش الله بما لا يعلم في السموات والارض منكم وبقاى عجا
يشركون وفرو قلى لا تصهرم الذين اتخذوا من دونه الله قبايا فاطة بل ضلوا عنهم وخذوا فكهم ما كانوا
يفتر من وازمشركون اخبار فرموده كه ايشان ميگويند ما نميبد همراكم لا يقربوا الى الله زلفى وفروم و لا ياكم كه آن
تخذوا الملائكة والنبيين اربابا ياكم بال كفر بعلاد انتم مسلمون وفروم و قلى ما دعوا الذين نصبتهم من
فلا يملكون كشف الضر عنكم ولا تحويلا اولئك الذين يدعون يبتغون الى دبرهم الوسيلة اهلهم اقر و يصبون
رحمته ويخافون عذابه ان عذاب بله كان مجذورا و رايها اخبار فرموده يا كرم و يا كرم و يا كرم و يا كرم و يا كرم و يا كرم
و تحويل آن را ايشان نميت بله ابن دعوهم خود را چي رحمت او سجد و خائف عذاب و تعالى ميستند و تقرب مي چي جويند
پس هلاخي ميان ما كرم و انبياست آنرا نفي فرموده كه شفاعت باذن را و شفاعت بغير دعاست و شكست كه دعا
بعض خلق مبر بعض را نفع ست و حق تعالى بران امر كرده لكن داعي شافع را اين تبه نميت كه دعا و شفاعت كسي كند مگر يا خدا
درين امر پس شفاعا هرگز لب شفاعت مني نمي و انكند مثل شفاعت كردن براي مشركين و منافقين و مبتدعين و و ما نمودن
براي آنها بمغفرت قلى تعالى و لا تقص على احد منهم مات ابدا و لا تقصر على قبرة الاية و قال تعالى ما كان للنبي والذين
امنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انه اصحاب التحير و ما كان استغفار الامم
لا يبيد الا عن موعدة و وعد ما ياباه فلا تبين لانه عد و لله تبرأ منه و فرموده سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر
لن يغفر الله لهم و فرموده ادعوا اليكم بكم تضرعوا و خفية انه لا يحب المعتدين و اين دليل است برانكه و تعالى مستدين في الدنيا
و دست نميدارد و از اعتد او در دعاست سوال كردن عبد خير بر اكر و تعالى از اكر و ن ميخواهد مثل سوال منازل انبيا براي خود
حال آنكه از زمره انبيا نميت يا سوال مغفرت مشركين و بخوان يا سوال چيزي كه دران مصيبت خدای عزوجل است همچو عاقبت
بر كفر و ضوق و عصيان پس شفاعت شفيع ماذون ايسر الله و در دعاست كه دران عددان نميت و اگر كلى سوال دعاست غير صالح
كه دران قرار نمود و بر اكر انبيا و اهل عصمت اندازا كبر و همچو عاقر را گيرد چنانكه نوح عليه السلام گفته بود رب ان بنى ملئ من
و عدك الحق و انت اعلم بما كمين حق تعالى فرموده يا فوج انه ليس من اهللك انه على غير صالح فلا تسألن ما ليس لك به
علموا في اعظاف ان تكون من اهلها اين قال باني اعوذ بك ان اسالك ما ليس لي به علم و لا تغفري و ينجي
اكن من الخاسرين و نميت دعاستي هر داعي شافع كه خدا را دعا كرد و شفاعت نمود مگر بمقتدا و قدر و مشيت او سجد و او مستجاب
دعوات و قاضى حاجات و قابل شفاعات و خالق اسباب سببات و دعاها از جمله اسباب است كه حق تعالى آنرا تقدير كرده و چون
و عاقد و است الثقات لبوي اسباب شرك در توحيد باشد چه جماع الامر شرك در ربوبيت است باین طريق كه غيرا همراه و قلى
و تدبير ثابت كند يا شرك در الوهيت است كه غير او را عبادت كند يا از وي چيزي سوال نمايد كما قال الله تعالى و يا ايها النبي
همين محاسبان فحقش است چنانكه اعراض از باب بالكلية قبح در شرع است بلكه واجب است كه توكل در دعا و سوال

در غیبت نه بی‌خبر باشد و خدا بقدر اسباب است برای او از دعای خلق و غیره هم بهره بخور و دعا مشایخ و مستحق
 ادنی را و ادنی را اعلی را و دعا میکند پس طلب شفاعت و دعا از انبیا چنان باشد که مسلمانان از آنحضرت صلی الله علیه و آله شفاعت
 و طلب عازوی صلی الله علیه و آله بیکدیگر و همچنین بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله دیگر مسلمانان استقامت بعباس عم بنی مسلم کردند و مردم روز قیامت
 طالب شفاعت از انبیا و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خواهند شد و وی سید شفاعت است و او را شفاعات است که بدان
 مختص بوده و مهند در صحیحین از وی مسلم آمده که فرمود از استم الموزن فقولوا مثل ما یقول ثم صلوا علی فانه من صلی علی عقیقه
 علیه عشر ثم صلوا الله الی الوسیله فانه قد فی الحجه لاشقی الا العبد من عباده و امره و جوان اکنون فلک العبد من سأل الله الی الوسیله
 حلت علیه شفاعتی یوم القیامه و چون عمر رضی الله عنه را دیده عمر فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله را و دایع کرد گفت یا اخی الناس
 من دعاکم پس نبی خدا صلی الله علیه و آله را و دعا از بعضی است خود شده و این دعای اعلی را و ادنی است چنانکه استقامت می مردم از وی
 صلی الله علیه و آله دعای ادنی را اعلی بود و لکن این دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله را از باب سوال کردن نیست بلکه امر فرمودن وی صلی الله علیه و آله را
 را بچهارم و ارشاد وی صلی الله علیه و آله را بر اسطر طاعات مثاب علیهاست با آنکه وی صلی الله علیه و آله را مثل اجور است دست در بر چهره ایشان میکنند
 و بجای آرد چه بصورت رسیده که آنحضرت فرمود من دعی الی الهدی کان له من الاجر مثل اجور من اتبع من غیره ان نقص من اجور من
 شیء الحدیث و آنحضرت صلی الله علیه و آله دعای امت بسوی هر هدایت است پس او را اجر باشد مثل اجور ایشان در هر آنچه اتبع او در آن
 کرد و همچنین چون در دو فرستند بروی در دو فرستند خدا بر ایشان ده بار و هر دعای ایشان که او تعالی اجابت می کند
 در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله را اجر است و این دعا برای رسول خداست و ایشان را بر آن اجر عطا میفرماید و این نفع که آن دعا
 حاصل شده نعمتی از خدا بروی است و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله من یصل علی عقیقه یطهر الغیب بدعوة الا وکل الامه
 لکما کلاما دعا لایه بدعوة قال الملک المولک بآمین و لک مثل ذلک و در حدیث دیگر وارد شده اسرع الدعاء اجابة بدعوة
 غائب غائب پس در دعا برای غیر انتفاع داعی و مدعوله هر دو است اگر چه داعی دون مدعوله باشد و در درجه و منزلت و شایستگی
 از وی کمتر و احقر بود و عرض که در دعای مؤمن برای برادر دینی و اخ طینی خود انتفاع این داعی و انتفاع آن مدعوله است پس
 هر که غیر خود را گوید دعا کن برای من و قصد انتفاع هر دو کنند این هر دو داعی داعی و برادرش متعادل یکدیگر بر بر تقوی باشند
 زیرا که داعی بیان مسئول کرده و برادر خود را اشارت بر چیزی نموده که نافع این هر دو است و مسئول چیزی بجا آورده و در آن
 نفع وی و مسئول است داین بنظر کسی شد که غیر خود را امر بر تقوی نموده پس مأمور بر فعل و آمر هر دو مثاب شوند بوجه آنکه
 سأل داعی مسئول عنه بسوی آن کرده لایسما و عمیه که مأمور بها است که قال تعالی و استغفر لذنبک و اللغو منین
 و اللغو منکات در اینجا امر کرد رسول خود را صلی الله علیه و آله سلم با استغفار بعهده فرمود و لوانا هم اذ ظلمنا انفسنا و جازا
 فاستغفر و الله و استغفر طم الرسول لوجل و الله قوا یا حیما در اینجا ذکر استغفار ایشان و استغفار رسول برای
 ایشان فرمود و نیز اگر این از ان جنس است که او تعالی رسول را بدان امر کرده و فرموده که برای هر دو آن و زنان و من استغفار

کن و هیچ مخلوق را نافر نگذرد بآنکه از مخلوقی سوال چیزی بکند که خدا مخلوق را بداند از غیر خود و دست بیکدیگر ببرد و از آنجا
 یا استیجاب کند و در آن عبادت و طاعت و قربت خدا و صلاح فاعل و خدا از وی است و چون آن مسموم را بجا آورد
 احسان خدا بسوی او و انعام آنی بر وی اعظم و اکبر باشد بلکه اصل نعمت و تعالی که بدان بر مباد و خود طاعت فرموده است
 که او را بر استیجاب بسوی پادشاه کرده و ایمان قول و عمل است و بطاعت و حسنات می افزاید چنانچه بعضیان و منیات می گویند
 و بنده چند تا که در عمل خیر زیاد می شود ایمان او را و زافزون میگرد و این همان انعام حقیقی است که در کرمیه صراط الذین
 انعمت علیهم و در قول تعالی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم نکر است بلکه در نعمت دنیا بدون دین و دولت
 و تحقیق آنست که نعمت دنیا نعمت است من و ده اگر چه نعمت نامنه نیست من و ده نعمت دین نوعی است که طلب جستجوی
 آن بر وی که او تعالی امر کرده از واجب و تحب لائق حال مسلمان است بلکه این خبری است که خواستن آن با اتفاق مسلمین پسند
 و همین است نعمت حقیقی نزد اهل سنت چه نزد ایشان مقرر است که شتم بفعل خیر خدای عز و جل است لا غیر و نزد قدس انعام
 توانائی بخشیدن بر وی است بآنکه صالح صدیق است غرض که مقصود و در اینجا آنست که حق تعالی مخلوق را امر به سوال از مخلوق
 نکرده مگر آنکه مصلحتی برای آن مخلوق باشد خواه واجب بود یا تحب چه مطلوب وی بجا ندهد نیست مگر چون معنی هیچ قسم
 غیر از امر خواهد کرد که از وی غیر اینمی را بطلبد بلکه بر بنده حرام ساخته که از بنده دیگر چیزی که نزد اوست بخواهد بزرگتر و بزرگتر
 اگر چه قصدش مصلحت امور یا مصلحت خود و مصلحت او باشد و این مشابهت بر آن اگر چه قصد وی حصول مطلوب خود یا غیر
 قصد از وی باشد تا بر استیلاء امور چنانیکس از نفسش و آینده است و بشکل این سوال هرگز خدای تعالی امر نکند بلکه از آن
 نمی فرموده زیرا که این سوال بعضی از مخلوق است بنیز قصد نفع او نیست در آن هیچ مصلحت و او تعالی امر کرده که عبادت
 وی کنیم و بسوی آن خوانده و امر با احسان بسوی عباد خود کرده و این را نه آن قصد کرده و نه این اراده نموده و پیش قصد
 رغبت بسوی خدا و دعای او شده که آن نماز است و نه قصد احسان بسوی خلق شده که آن زکوة است گویند و درین
 سوال گاهی آثم نشود و لکن در چیزی که بنده بدان امور است و در چیزی که در آن ماذون است فرق است نمی بینی که آن نعمت
 صلح و حدیث چنانچه هر کس که بی حساب بخت در آیند فرموده انهم لایستقون اگر چه استرقا و جائز است باجماع هر که انبات
 و سائط میان خدا و خلق او و چهره سائط میان ملوک و رعایا میکنند و میسر است بلکه این دین شکرین عباد و اوانان استقامت
 که میگفتند این تا شیل انبیاء و صلح و سائل و در آن اند که مبادان تقرب بسوی خدا میکنیم و باین وسیله و ذریع نزدیکی و یقین
 و میجویم و این همان شکر است که حق تعالی انکارش بر نصاری کرده و فرموده اخذ و البصار هر و در باب فقه را با
 من دون الله و المسیح بن مریم و امام و الا لیعبد و الا و احد الا الله او سبحانه عما یشرکون و فی قوله
 و احسانا لک عبادی عنی فانی قریب لیهیب عرق اللع اخادع ان فلیست حیث یلی و لیؤمن فی بعاد
 بر شد و این یعنی نزد و عبادت با مومنی استیجاب کنند و نزد و اجابت من و دعائی خود را ایمان آن آرد من بسط و تصریح فرمود

فلما فرغت فاصبى الى بلاء فاذ غيب و فرمود واذا مسكم الضر في البحر ضل من تدعون الا اليه فاستجيب
 من عبدي المضطر اذا دعاه ويكشف السوء ويجعلكم خلفاء الارض و فرمود يستلهم من في السموات والارض
 كل له قانون و او تعالى اين توحيد سوال و دعا را در كتاب عزيز خود بر وجه كمال بيان نموده و جمعه مواد شرک خفايگه بايد
 و شايد فرموده تا آنكه احدی از غير خدا ترسد و سواي واحد احد از ديگرى اميد ندارد و جزوى بر كسى توكل اعتماد و توكل
 ننمايد و بهر كس توصل و تقرب بخويده قال تعالى فلا تخشوا الناس واخشوني ولا تشعروا باي اياتي ثمنا قليلا و فرمود
 انما اذ لكم الشيطان يخوف اولياءه فلا تخافوه و خافوا ان كنتم مؤمنين و فرمود المر تولى الذين قبل
 كفوا ايديكم واقموا الصلوة و اتوا الزكوة فلما كتب عليهم القتال اذا فريق منهم يخشون الناس كخشيت الله
 او اشد خشية الاية و فرمود انما يعمر مساجد الله من امن بالله واليوم الآخر و اقام الصلوة و اتى الزكوة
 و لم يخش الا الله الاية و فرمود و من يطع الله و رسوله و يخش الله و يتق الله فاولئك هم الفائزون و در بيان
 بيان كرد كه طاعت خدا و رسول هر دو در هت و خشيت تنها و عز و جل را و فرمود و لوا هم رضوا ما انا هم و رسول
 و قالوا احسبنا الله سيوفينا الله من فضله و رسوله انما الى الله داعين و در بيان كرد كه ايتا خدا و رسول است
 چنانكه در آيه ديگر ارشاد كرد ما انا كرم الرسول فخذوه و ما نهاكم عندها انتهوا زيرا كه رسول بين امر خدا و نبى است
 اوست و تحتسب تنها براى خداست چنانكه حسبا الله گفتند و حسبا الله و رسول گفتند و نظيرش قوله تعالى است الذين
 قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا احسبنا الله و نعم الوكيل و آنحضرت
 صلعم تحقيق و اثبات اين توحيد براى امت خود مى فرمود و مواد شرک را از ايشان جسم و قطع ميكرد و زيرا كه اين تحقيق قول
 لا اله الا الله است چه آنكه همان كس است كه دلها بجمال محبت و تعظيم و اجمال و اكرام و رجا و خوف او تا كنند تا آنكه فرمود
 لگوئيد ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله ما شاء الله
 و حده و فرمود من كان حالفا فليحلف بالله و ليصمت و فرمود من حلف بغير الله فقد اشرط و ابن عباس را
 ارشاد كرد و اذا سالت فاسأل الله و اذا استعنت فاستعن بالله و عت القلم و انت لاق فلو جددت الحقيقه على ان تنفعك
 لم تنفعك الا بشئ كتبه الله لك لو جددت تفكر لم تفكر الا بشئ كتبه الله عليك و تيز فرمود و لا تنظروني كما انظروني كما انظروني
 عيسى بن مريم و انما انا عبد فقوا عبد الله و رسوله و فرمود اللهم لا تجعل قبري و ثنائى عبد و فرمود لا تغدوا قبري عيدا و صلوا
 علي فان صلواتكم تبلغني حيث ما كنتم و در مرض خود فرمود لعن الله اليهود و النصارى اتخذوا مقبور انبيائهم مساجد فخير منها
 قالت عايشة ولولا ذلك لا برز قبره و لكن كره ان يتخذ قبره سجدا و اين باب خيلي وسعت دارد و مؤمن با وجود علم تا آنكه
 او تعالى رب و وليك هر شى است هرگز انكار اسباب مخلوقه وى بجهان نمكند چنانكه مطر مثلا سبب نبات گردانيد
 و فرمود و ما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و نبش فيها من كل ذاباة و حيا انك

آفتاب و ماه تاب را سبب خلق چیزی ساخته که سبب اینست متولد و مخلوق میشود چنانکه شفاست غرض خدا
چیزی گردانیده که قاضی بدانست مثل صلوة سلیم بر جنازه میت که این یکی از اسباب جالبه رحمت خدا است
و سبب آن نماز گذاران بر جنازه مسلم من ثواب می بخشد لیکن در اسباب از شناختن بیشتر چیزها که نیست یکی آنکه
سبب معین متعلی مطلوب نیست بلکه لابد است که همراه آن اسباب دیگر نیز باشند و همدا از اسباب اند که پس از آن
اکمال اسباب تقریب و دفع موانع نپردازد مقصود حاصل نشود و او سخنان هر چه میخواهد می شود و هر چه نخواهد
اگر چه مردم آنرا خواهند و هر چه مردم نخواهند نمیشود مگر آنکه خدا خواهد و هم آنکه اعتقاد سببیت شی بلا علم جائز است
پس مثبت سببیت چیزی بلا علم یا خلاف شریع مبطل است مثلاً نذر را سبب دفع بلا و حصول نفعان گمان کند حال آنکه
در معین از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده و فرموده اند لایاتی غیر و انما یستخرج بهن البخیل سوم آنکه چیزی را از اعمال ضعیف
سبب چیزی گرفتن جائز نیست مگر آنکه مشروع باشد زیرا که بنای عبادات بر توقیف است پس انسان اگر بخواهد
ساختن غیر با خدا را و نباشد تا او را دعا کند اگر چه گمان برد که این دعای غیر سبب حصول بعض اغراض است و لهذا
عبادت خدای عز و جل سبب مخالفه شریعت خدا صادق نتوان کرد و چون این گمان کند پس شیاطین نیز اغراض
انسان بعض مقاصد وی میکنند نزد شرک آوردن او و گاه باشد که بکفر و فسوق و عصیان بعض اغراض انسان
حاصل می شود حال آنکه این چنین حصول حلال نیست زیرا که مفسده حاصل از آن اعظم از این مصلحت حاصله بایست
چه بشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای تحصیل مصالح و تکمیل آنها و تعطیل مفسد و تکمیل آنهاست پس هر چه او تعالی بدان امر
کرده مصلحت را جمیع است و هر چه از آن نمی فرموده مفسده را جمیع است و این جل را بسطی است که این درقه احتمال آن در علم
بکذا فی القاعده الواسطه و اندک علم و علامه و حکم سوال یکصد و سوم مردی مبتلای بلیتی شد و میداند اگر این
بلیه استمرار یابد دنیا و آخرت را تباه خواهد کرد ناچار در دفع آن کشتی و کوششی بهر طریق بجاء آورد و مگر آن بلیه دور نشد
بلکه توفیق و شدت آن افزون گردید پس صیلا دفع و طریق کشف آن چیست جواب در صحیح بخاری که صحیح کتب بود که
حدیث از حدیث ابوهریره رضی الله عنه آمده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کُلُّ دَاءٍ دَوَاءٌ فَاذْأَصِیْبْ دَوَاءَ الدَّاءِ
بر و باذن الله و در مسند احمد از حدیث اسامه بن شریک از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده ان الله لم ينزل داء الا انزل له شفاء علیه
من علمه و جمله من جمله و در لفظی این است ان الله لم يضع داء الا وضع له شفاء اود و اء الا داء و احدًا قالوا یا رسول الله
وما هو قال الهرم ترندی گفته این حدیث صحیح است گویم و این حدیث شامل اداء و اقلب روح و بدن و اداء و اوست و
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جل اداء و سوال از علماء و اداء آن مقرر فرموده ابو داود و در سنن خود از جابر بن عبد الله در حدیث طولی
آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انما شفاء العی السوال در اینجا اخبار است بآنکه در و حمل و نادانی را شفا سوال کردن
از علماء است و او تعالی از قرآن کریم اخبار فرموده که آن شفاست قل هو الله بین امنوا هدی و شفاء

فلا افرغت فاصد
امن به
بسم الله الرحمن الرحيم

و شفا که در حقه طومار منین و در میان جبین است برای تجمیع
مذایق و دیگر آمده است پس کتاب عزیز شفا و دوا است از درج اول شفا که سب
انعام و النفع و عظم و النج و کامل تر از قرآن شریف و دوا دانه و دوا نازل نکرده و در همین
درج سید حجتی از اخبار عرب رقیه بسوره فاتحه بر قطعی از غم آمده و فیه حکما فاشط من عقل
بسته و چون ذکر این اجزاء بحضور پر نور آنحضرت صلوات الله علیه فرمود و باید یک انداز رقیه غمگین این دو
دران دوا تر و دوا زاله آن خود بر و حیکه کو یا هیچ دردی نبود و این دوا اسهل و السیر و دویه است و اگر کی بفاتحه نداد
احسن کند برای او تاثیر عجیب و در غایا بد حافظ متقن ناقدا بن القیم روح ذکر کرده که مدتی در کوه منظر بودم و در دما پیش
می آمد و طبیعتی بهم نرسیده و نه دوائی دست بهم میداد و همین فاتحه مسالجه نفس خود میکردم و تاثیر عجیب میدیدم و هر کشتگی
چیزی می شد و او را همین دوا و صفت منیوم نام که بسیاری از آنها بر عت صحت می یافتند و لیکن در اینجا امری الا ان کلمه
آنها بدید ریافت تا دوا بر او نشیند و این دوا زاله آن در و کند و آن این است که ذکر و آیات و ادویه که بدان فاجوئیه
ورقیه کنند اگر چه فی نفسا نافع و شافی هستند مگر بهند عا قبول محل و قوت هست فاعل و تاثیر او میکنند و مختلف شفا با ضعف
تاثیر فاعل یا عدم قبول منفعل یا لن قوی عائق از نفع دوا در وی می باشد چنانکه دوا دویه و دوا حسیه شاهرست که عدم
تاثیرش بهست عدم قبول طبیعت باشد و چون دوا بقبول نام و اگر گرفته شود و تفاش در بدن محسب آن قبول بود و همچنین دل
اگر اخذ رق و تعا و یه بقبول نام فراید و راقی را نفس فعال و هست مؤثره باشد لا محاله در زاله دوا اثر کند و همچنین دوا از قوی
اسباب دفع مکرده و حصول مطلوب است و لکن گاهی اثر او مختلف میکند بنا بر آنکه فی نفسه ضعیف است یا بن طریقی که دوا
هست که محبوب خدا نیست بنا بر عدوانی که در دست یا طلب اعیان تا توان است اقبال نام بر وی همانه ندارد و نوز دوا
جسمیت خاطرش بر وی تقایی نبوده است مثل کمانی که نرم باشد و تیر از آن بضعف براید یا مانع از اکل حرام و غلبه برین بود
و رنگ محاصی بر قلوب و استیلا و مختلف و سوس و سوس و غلبه آن حاصل شده است چنانکه در صبیح حکم زهد شایب و هر روز از حضرت
صلوات الله علیه و ادعوا الله و اتقوا الله و اعلموا ان الله لا یقبل دعا من قلب غافل لاه و تپس و اهر چند نافع و مغزیل
دار است کن غفلت قلب از خدا بطل قوت او است و همچنین اکل حرام زور دمار بیکاری سازد یا تا توان بگیرد و از چنانکه
در صبیح مسلم است از حدیث ابوهریره که گفت فرمود رسول خدا صلوات الله علیه یا ایها الناس ان الله یقبل الاطیبا و ان الله لا یقبل
یا ایها المسلمین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعلموا اصحابا الی یا تعلمون علیه و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات
ما رزقناکم ثم ذکر الرجل یطیل السفر اشعث اغبر یدیه الی الساء یا رب یا رب مطهر حرام و شر به حرام و طهر حرام و غذی
یا بحر قانی یسج اب لک و عبد الله بن احمد که کتاب الزهد پر خود آورده که اصحاب بنی اسرائیل با او فرخواست و خا قادی
الله عز وجل الی میهم ان اخبرهم انکم تخرجون الی الصعید یا بنی یحیی و تخرجون الی الکفا قد سکنتم بها الدماء و لکنکم یخرجکم من الارض

[illegible]

که قوی بدین دعا کرده و شایب شد بنا بر اقتراح ضرورت داعی را اقبال او بر خدا یا تقدیر مثبت از وی داد و شایب
 شکر نشیت او گردانیده یا دعا را وقت حاجت موافق اقتاده و بخوان بعضی بجا می کنند که حفظ این دعا خود که امام ستر
 که سبب آن حاجت حاصل میشود پس آن دعا را بخواند ازین امور که متفرق داعی بود میخواند چنانکه یکی بدو داعی مانع را دور قوی
 استعمال کرده و بر وجهی بجا برده که می بایست و بدان منتفع گردیده و دیگری بجا برده که بعد استعمال این دعا در حصول مطلب
 کافی و دوائی است حال آنکه این کس پس گمان غلط است و درین موضع بسیار کس غلط دست بهم میدهد و ازین بدو نیست
 آنکه دعا او با خط از نزد قبری اتفاق افتاده و جاهل بجا برده که این سر قبر است و نه نیست که سر در آن خط را در صدق التجا
 بسوی او تعالی بودند این قبر پس چون این حال در میتی از میوت خدا حاصل شود و فصل واجب بسوی خدای تعالی باشد از همه
 و تعوذات بمنزله است و اگر سلاح ثابت بی آفت است و مساعد ضارب قوی و مانع مفقود است نجات در حد و بدان سلاح
 حاصل شود و اگر یکی ازین سه معنی مختلف است تاثیرش هم مختلف شود همچنین حال اگر فی نفسه فعل یا داعی غیر جامع میان طلب
 و لسان خود در آن دعا است یا مانعی از حاجت بوده است آن دعا اثر پذیرد و در غیر این اشکال مشهور است که مدعو اگر مقتدر
 لابد واقع شود دعا کند یا نکنند و اگر مقتدر نیست واقع نشود خواه سوال کنند یا نکنند و گروهی صحت این معنی بجا برده ترک نماوند
 و گفته هیچ فائده در دعائیت حال آنکه این طائفه با وجود فراط جعل و ضلالت خود متناقض است زیرا که طرد مذمب و موجب قطع
 جمیع اسباب است و تجویزش میتوان گفت که سیری و سیرانی هر دو مقتدر اند برای تو پس لابد واقع شوند اکل و شرب کنی یا کنی
 و اگر مقتدر نیستند واقع نشوند خواه خوری یا نخوری و نوشی یا ننوشی همچنین اگر ولد و تقدیر است پیدا شود و بگوید آید خواه و طی
 زوجه و کنیز کنی یا کنی و اگر مقتدر نیست متولد نشود و نیست حاجت بسوی تو هیچ و تسری و بجز او این حرف هیچ مائل و آدمی
 بگوید بلکه حیوان بهیم مفسود بر سبب اثر اسبابی است که بدان توأم و حیات اوست پس حیوانات عقل و انهم ازین انعام هستند
 و بعضی گفته اند که اشتغال بدعا از باب تعبد محض است و تعالی داعی را بران ثواب میدهد بغیر آنکه دعا را تا سیری و در مطلوب
 باشد بوجه ناگوار یا نزد این قائل هیچ فرق در میان دعا و اسکا اذ و عابدل و زبان در تاثیر حصول مطلوب نیست و ارتباط
 و عانزدش بچهار باب سکوت است بلا فرق و گروهی دیگر که داننا ترازی است گفته دعا علامتی مجرد است که حق تعالی بآن را
 برای امارت قضاء حاجت منصوب ساخته و بنده چون توفیق دعا یا بدین دعا علامت و امارت بود بر قضاء و طر او چنانکه
 ابری سیاه بار و در زمزم سر را دلیل و علامت است مطار بود و همین است حکم طاعات با ثواب و حکم کفر و معاصی بر عقاب الهی
 محض اند برای وقوع ثواب و عقاب نه آنکه اسباب اند برای او و همچنین نزد ایشان حال کسر با کسار و حرقی با احراق و
 از باق با قتل است و هیچ شیئی ازینها سبب نیست و نه هیچ اثر بیا میان او و میان باین ترتیب علی است مگر مجرد اتزان داعی
 نه تاثیر سببی و درین قول اختلاف حق و عقل و شرع و سایر طوائف عقلا گرفته اند و عقلا بران رخنه میکنند و صاحب نیست
 که در اینجا قسمی سوم است غیر از سائل ذکر آن کرده و آن این است که این مقدور و مقتدر با سبب است و از سبب با و سبب

دعاست و تنها از سبب مقدمه نشسته است بلکه مقدر سبب گردیده است و چون بنده آن سبب را بکند و تیار و مستعد شود
 واقع شود و اگر آن سبب نیارد و نکند مقدمه و تفرقی مانند چنانکه شیخ در بی راقدر باطل و شرب کرده اند و ولد را مقدر و قوی و قوی و
 حصول نفع را با قاء نذر و خروج نفس حیوان را بنوع پس چنین و خول جنت را با اعمال صالحه و دخول نار را با اعمال سیئه مقدم کرده اند
 و همین قسم ثالث حق صریح است که سائل از آن محروم مانده و توفیقش نیافته و درین مین دعا از اقوی اسباب است و چون
 وقوع مدعوبه مقدر به دعاست انکار فائده و صریح نیست چنانکه نتوان گفت که هیچ فائده در اکل و شرب و جمیع حرکات و
 نیست پس شیخی از اسباب نفع از دعا و ابلیغ در حصول مطلوب نباشد و صحابه رضی الله عنهم کلمه است بخدا و رسول صلی الله علیه و سلم
 و ائمه ایشان در دین اندا قوم بودند باین سبب شروط و ادب و از غیر خود و عمر رضی الله عنه استنصار میکرد و بعد از مدتی
 و آنرا انظم چند اقوی حزب می پنداشت و صحابه را میگفت لستم منصورون بکثرة و انما تنصرون من السماء و می فرمودانی لا اهل
 بهم الا حاجته و لکن بهم الله عافا و الله العافان الا حاجته معه شاعری این مضمون را نظم کرده و گفته است **لو لم ترحل جلیل ما**
ارجوا طلبه به و جمیع کفایت ما علمتی الطلبة پس هر که ملهم به عا شد گویا بادی اراده اجابت کرده اند حق تعالی میفرماید
 ادع فی استجب لکم و اذا سالکم عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان و در حدیث ابو هریره است قال قال
 رسول الله صلعم لم یسأل الله نعیب علیه اخرجه ابن ماجه و این لیل است بر آنکه رضای رب در سوال و طاعت است و چون
 وی بهمانه را رضی شد تمام خیر در رضای او باشد کل الصیدی فی جوف الفرائضین هر ملا و حبیبیت در غضب است امام احمد
 در کتاب الزهد اثری آورده که انا الله لا اله الا انا اذا رضیت بارکت و اذا غضبت لعنت و یعنی تبلیغ السابع من الولد
 و چون طلب عبادی انجام مرام عباد از طرف و سبحانه باشد ترک دعا حیف است **چون طمع خواهد از من سلطانین**
 خاک بر فرق قناعت بعد ازین و عقل و نقل و فطرت و تجارب هم با وجود اختلاف اجناس مل و نحل و ال اندر آنکه تقرب
 بسوی رب العالمین و طلب ضرات او و بر و احسان بسوی خلق او از عظم اسباب جالبه هر خیر است و اضدادش از اکبر
 اسباب جالبه هر شر و جنیه و هیچ استجاب نعم آتی و مستغفار نقمش ما نابطاعت خالق و تقرب بسوی او و احسان با خلق و
 نیست و او تعالی حصول خیرات را در دنیا و آخرت و حصول سرور را در این در کتاب بخود و قرب بر اعمال فرموده
 همچو ترتیب جزا بر شرط معلول بر علت و سبب سبب و این قرآن کریم زیاده بر هزار موضع است گاهی حکم خبری کوئی فاعلی
 شرعی را مرتب بر وصفی مناسبش میفرماید بگوید تعالی فلما احتوا عما نفوا عنه قلنا طهر کو فاعله خاصه است
 و قوله و السارق و السارقة فاقطعوا ايدهما جزاء بما كسبا و قوله ان المسلمين و المسلمات الى قوله و الذاکرین
 الله کثیر و الذاکر ان الله طهر مغفوره و اجر اعظیما و این قسم در کتاب عزیز بسیار است و گاهی ترتیب بران بصیغه
 شرط و جزا میگردد که قوله ان تتقوا الله يجعل لکم فرقا و ان یکفر عنکم سیاتکم و ینفک لکم و قوله و ان لو استقاموا علی الطریقه
 لا یسقینا هم ماء غدق و قوله فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فانهواکم فی الدین و نظائر این آیات کرمات

صلی الله علیه و آله از این اسباب کرده اند از اسباب پاکیزه و شرف و امتیاز و ثانی خدا را از مخالطه نفس و سبب است و ثانی از این اسباب است
 باشد زیرا که آدمی میداند که معصیت و غفلت از اسباب حضرت او در دنیا و آخرت است و لکن نفس او را مخالطه میدارد و کمال
 بر عفو و مغفرت خدا و قبولیت در توبه و استغفار بربان و بفعل مندی و بات و عظم و احتیاج یا تشبه و نظار و اقتداء با کبار و تقلید
 رجال و جز آن تارة فارة غرض که سفار و اصلاح ظاهر و باطن نزد عجز از تدای و دعاست بشر و طاعتیه او که تقدیم است
 المستعان خوال یکصد چهارم میزان بر جاد و خوف چیست و حد حسن ظن کدام جواب بسیار کس را گمان آنست که هر چه
 کنند کنند چون استغفار است گفتند از ذنب زایل شود و راجح و از این حافظ ابن قیم رحمه فرموده مردی منتسب بفقہ بن گفت که
 من هر چه میخواهم میکنم پس میگویی همان الله بجه یکصد بار و همه آنچه کرده ام بخشیده می شود چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده من قال
 فی یوم سبحان الله و بحمده مائة مرة حطت خطایه و لو كانت مثل زبد البحر و دیگری از اهل مکة گفت که چون یکی از ما کاری میکند
 بعد غسل بر آورد و طواف بیت است و یک سبوع می ناید گناشش محو می شود و دیگری گفته قد صح عن النبی صلی الله علیه و آله ان قال اذا ذنب
 عبدا ذنبا فقال ای رب اصبت ذنبا فاغفر لی فغفر الله ذنبه ثم کتب له ما شاء الله ثم ذنب ذنبا آخر فقال ای رب اصبت ذنبا
 فاغفر لی فقال الله عز وجل علم عبدي ان لا ربا يغفر الذنب و یأخذ به قد غفرت لعبدي فلیصنع ما شاء و مرارین شاکست
 در آنکه مرا پروردگاری غافرنه و آخذ باوست اتقی عرنی شیرازی درین وادی گفته است جمعی بدتر گریه و آه آوردند
 جمعی همه دیده و نگاه آوردند و جمعی دیدند و خواهش عفو ترا فرستند و جهان جهان گناه آورنده و کلام شعر افرو درین باب
 بسیار است و این قسم مردم مخصوص با آن خیمه اند و بران انکال کرده و بهر دست خود بدان متعلق گردیده اند و نزد عفو
 بر خطایا و انما کلدان مسرور میشوند بر محوط خود از وسعت رحمت و مغفرت خدا و مخصوص با آن جمال ازین قسم مردم درین
 باب عجائب غرائب بسیار است بقول بعضی و کثر ما استطعت من الخطایا اذا کان القدر و علی السکون
 و قول بعضی من الذنوب جمل بیسته عفو الله و دیگری گفته ترک الذنوب جراه علی مغفرة الله و استغفار الله و احتیاط هر چه کنیم
 فرموده بعضی ایشان اذیدم که در دعای خود میگفت اللهم عوذ بک من العصاة و بعضی ازین مغرورین متعلق بلسان جبر شده اند و میگویند
 بنده را خود هیچ فعل و اختیار نیست بلکه وی مجبور بفعل محاصی است و بعضی ایشان منتظر بلسان را جا هستند و میگویند که گمان
 مجبور تصدیق است و اعمال از ایمان نیست و ایمان انفس مردم مثل ایمان جبریل و میکائیل باشد و بعضی منتظر بحسب فقر و مشقت
 و صاحبین و کثرت تردد بسوی قبور اولیاء و تفرع بسوی ایشان و اشتغال با ایشان و توسل بسوی خدا با ایشان و سوال
 بحق اولیاء و حرمت ایشان و استعانت با سوات صلوات مرحومین هستند و بعضی منتظر با یا و استلاف خود هستند و میدانند که ایشان
 نزد خدا کما حق و صلاحی نیست پس عافی خالص نمی کنند چنانکه در بارگاه شاهان دیده می شود که ایشان از برای خواص خود و
 ابناء و اقاربشان می نشیند و اگر یکی از ایشان در امری فطیح می افتد پیشگاه و منزلت خود او را از آن در طریقی رها
 و بعضی منتظر آنند که او تعالی غنی از عذاب و است و عذاب بیکس چندی در ملک او نمی افزاید و محبتش در باره او چیزی را از ملک

کم نیکند پس میگوید که من مضطربم پسوی رحمت خدا و یافتی الا فینا رحمت و اگر نقیر می سکین مضطربم پسوی شرب ما در خانه
کسی باشد که نری درین جاری است هرگز منع آید نه و گفته تا بعد از تعالی که اگر ملک ازین دوا و سبب مغفرت و ابرم رحمت است
رسد که حق تعالی بجزای از وی عقوبت افزایش جزیری در ملک وی کند و بعضی معتقدند که فاسد خود و اقربان خود را در مضرت
قرآن و سنت خضیه اند و بران مکتوب شده مثل احوال بعضی بر قول تعالی و لیسند عظیمه و بابت خضی و میگویند که وی مسلم
راضی نشود و تا نکو احدی از امت او در و زخ باشد و این با قبح جمل امین کذب بودی مسلم است زیرا که وی بهان راضی است
که بدان ربنا و تبرک و تعالی راضی باشد و مثل احوال بعضی در احوال قول تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و این نیز از قبح جمل
چون شرک داخل درین کبر نیست و شرک با در اس و اساس فو ب است نیست غفلت در اگر این آیه در حق تائبین است و ادعای
ذنب هر تائبی بخشد هر ذنب که باشد و اگر آیه در حق غیر تائبین باشد همه تصور و عید و احادیث خارج قوی از مومنین از راه
بشاعت باطل گردد و منشأ این کلام قلت علم و فهم قائل است زیرا که او تعالی در بیجا تعمیم و اطلاق کرد پس معلوم شد که اگر تائبین
و در سوره نسا تضعیف تفسیر فرمود و گفت ان الله لا یغفر الذنوب جمیعاً و در بیجا اخبار
بدست مغفرت شرک و غفران ما دون و برای کسی که خواهد اگر این آیه در حق تائب می بود میان شرک و غیره و فرق نمی فرمود و مثل
اغتراب بعضی جمال بقوله تعالی یا ایها الانسان ما غفرک بربک الکن محسناً و می بجا خود منتزعا تلقین محبت فرمود و است
یعنی منتزعه کرم او هستیم و این جمل قبیح است بلکه منتزعه کننده او شیطان مغرور نفس اماره بالسوء و جمل و هوای اوست و حق سبحانه
و تعالی عظیم مطلع است که اغتراب او و حمل حق او در هیچ حال لائق نیست و این منتزعه فرموده و آنرا در غیر موضع او نهاده و
و کسی منتزعه که اغتراب انگیزان و منزه از نیست و مثل اغتراب بعضی بقوله تعالی لا یصلها الا الاشی الذی کذب فی حق
و قول اعدت للکافرین و این منتزعه حق این قدر زدن است که قول خدا فاندن دکنو نار انطلقی و باره و نار مخصوص منجمه
در کات جهنم است و اگر مرد جمیع جنم می بود لا یصلها الا الاشی الذی کذب فی حق و از عدم صلی و در نار عدم دخول
دران لازم نمی آید زیرا که صلی اخص از دخول است و نفی اخص من نفی اعم نیست و اگر این منتزعه تامل در آیه ما بعد میکردند است
که وی داخل دران نیست پس وی مضمون له تجنب نار باشد و اما قول اعدت للکافرین پس کبر باره جهنم نیز فرموده اعدت
للمتقین و اعدان نار برای کفار منافی دخول منافق و ظلمه دران نیست چنانکه اعدا و جنت برای ابرار تقوی شعار منافی دخول کسی
نیست که برابر دانی دره از ایمان دارد و هیچگاه عمل خیری نکرده و مثل اغتراب بعضی بر صوم یوم عاشورا یا یوم عرفه بوجاهت که در
عاشورا کفر ذنوب یکسال تمام است و صوم عرفه زیادت و راجح است و این منتزعه دانست که صوم رمضان و نماز پنجگانه عظیم و
اجل از صیام عرفه و روز عاشورا و کفر ذنوب با اینهاست نزد اجتناب کبار چه رمضان تا رمضان و جمعه تا جمعه قوی تر
صغائر نیست مگر با نفاهم ترک کبار تا صغائر پس مجموع این هر دو امر قوی تر کفر صغائر است تا تکفیر صوم و نماز برای کسی که
چه رسد حال آنکه بنده بران مضرت تائب است و این مجال است تا آنکه منتع نیست که صوم عرفه و عاشورا کفر جمیع ذنوب

عام میور باشد و از جبر نفس و غیره و بطریق و مصلحت بود و اصرار بنده بر کبار ترافع از کفایت شود و چون احقر بر کبار
 مکر و این صنوم و عدم اصرار حاصل شده تعاون بر عوم تکفیر و چنانکه رمضان و صلوات محسن با اجتناب کبار ترست
 و تعاون بر تکفیر صغائر تا آنکه او سبحانه ارشاد فرموده ان تَجْتَنِبُوا کِبَارَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ تَكُنْ مِنْ السَّاعِدِیْنَ
 شد که چنانچه سبب تکفیر گردانیدن مانع از تسامح آن چیز و از سبب دیگر بر تکفیر نیست بلکه اجتماع دو سبب اقوی و اتم
 از آن یک سبب مع الانفراد است و چنانکه اسباب تکفیر قوی شوند اقوی و اتم و شمل باشد و شمل اشکال بعضی بر قول
 و می مسلم حکایه عن ربنا عند حسن ظن عبدی فی ظیفین بی ما شاء یعنی هر چه در گمان او باشد با او این معانی که بفرمود
 نیست که حسن ظن با احسان می باشد بدون آن چه حسن حسن ظن دارد بر ب خود را که بر احسان او مجازات خواهد کرد
 و خلاف و عده نخواهد نمود و تو پشش خواهد پذیرفت و آنکه سنی و صریح کبار و عظم و مخالفات اوست پس مشت معنی
 و عظم و احرام مانع او از حسن ظن بخدمت و آیین در خارج مشاهدت چه بنده که زیبا بی سنی خارج از طاعت سید هرگز
 گمان نیک با آقامی خود ندارد و درینمار و شست اسات با احسان ظن فرجام نیکو و در زیر که سنی بقدر اسات مستحش
 می باشد و احسن ظن در مردم بر ب خود کسی است که اطوع مردم برای اوست چنانکه حسن بصری گفته ان المؤمن احسن
 بر به فاحسن البصر و ان الفاجر اساء الظن بر به فاسا البصر پس کسی که شار و از رب و حال مرغل و در ساخط و مناضب
 و تعرض نامرضیات او سبحانه است چه شتم نیک گمان با خدا خواهد بود بلکه وی حق و امر خدا را سبک پنداشته باضاقتش
 پر دخته و ننی او را همان و شسته از تکلیف ساخته و بران اصرار نموده آری مثلاً از خدا بجا بر به و عادی اولیا و دوالی
 اعداء و جاحد صفات کمال و و سنی ظن بختی که خدا خود را بدان وصف فرموده و رسولان او عظیم الصلوة و التسلیات
 نفس شریف او را بدان توصیف کرده اند و این کس بمثل خود ظاهر آن اوصاف را ضلال و کفر خیال نموده چه شتم حسن
 ظن ب خدا خواهد بود و همچنین هر که گمان دارد که او تعالی شکم و آمر و ناهی و راضی و غاضب نیست هرگز گمان نیک ب خدا ننکند
 حال آنکه او تعالی در حق کسی که شک و تعلق سمع و بی جهانه ببعض جزئیات دارد که قول سرست ارشاد فرموده و لا یحکم ظنکم
 الذی ظننتموه و یحکم الله و الله فاصبحتم من الخاسرین پس چون ایشان گمان کردند که خدا را بسیاری از اعمال ایشان
 معلوم نیست این اسات ظن بر ب شد و این ظن سبب هلاک ایشان گردید چنانکه است شان هر جاحد صفات کمال و دنوت
 جلال که وصف او با لایق بیکند و برای تحریف او سبحانه الفاظ و عبارات درائی الفاظ شایع و عبارات ریل می شود و بلایه و بختی شایع
 چنانکه و غیبه مشککین این است و افزای ایشان قریب بعد قرن بود و است و چون انجین کس گمان کند که وی در شست
 ضرور در یاد و گنا هانش هیچ نقصان با نرسانند پس این گمان غرور و فعل و نفس و تسویل شیطان بعین است احسان
 ظن با خدا این موضع را تامل کردنی است که حاجت بسوی آن شده است و کجایمی تواند شد که دل بنده متقی باشد
 با آنکه وی مطلقاً خداست و خدا سبب کلام فراری مکان و عالم سر و ملائکه او مستند و می که هیچ خافیه از کار و بارش

بر روی شخصی نیست بر او روزی پیش خدا استاده کرده از هر عمل پسیده شود با این توفیق کامست برسان خطا و سجا کند
 و او احوال و اوضاع سازد و حقوق او را برسان کند و بعد از حسن بن بر خود باشد این خود یکی از خیر نفس عز و ریا است
 با برنامین سهل بن صفت گفته سن و عرو به بن زبیر عایشه در آید گفت کاش می دیدید شمار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 نزد شخصش یا بهشت دینار بود و فرمود حضرت کن آنرا هیچ وی مسلم را از فقر یعنی مشغول ساخت تا آنکه او تعالی را بخفرت مسلم
 عافیت بخشید مرا از حال آن دنیا پس پدید و فرمود چه کار کردی و آن شخص دینار را متفرق ساختی یا نه گفت لا والله و حج تمام
 مشغول کرد پس آن تبار اطلبید و گفت مبارک خود نهاد و فرمود ما ظن نمی آمد لوقی الله و نه غنده و لی لفظ ما ظن محمد به لحو
 لقی الله و نه غنده یعنی چه گمان نیک پیغمبر با خدا باشد اگر با وی جهان بر خیزد و این بنا بر نزد او باشد حاصل آنکه وجود دنیا
 را نزد خود دنیای حسن بن بخدا پسند است حال آنکه وجود مال حلال نزد بنده کدام گناه و معصیت نیست بلکه جائز و مباح است
 پس شگفت در نیام از آن قوم است که اصحاب کبار و مظلوم عباد اند و از خلق برگردن خود نزد لقاء خدا سیدارند
 و بعد از آنکه حسن بن خود هستند پس اگر این قول ایشان که ما حسن بن دایم با تو ای رب نافع آید باید که هیچ ظالم و فاسق
 معذب نشود بلکه بنده هر چه خواهد بکند و از کتاب هر شیئی عنه نماید و حسین بن خود با او سجا نه فراید و دانند که ناموس و خواهر کوه است
 مایلف الغرور بالعبد و قد قال ابراهیم لقوم افما آتت دون الله تریه و ن فاطمکم برسا المعالین یعنی گمان شما چیست که با شما
 چه معامله رود نزد لقاء او سجا نه حال آنکه عبادت غیر او تعالی کرده آید با جملة متامل درین موضع حق تامل می شناسد که حسن بن خدا
 عبارت از حسن نفس عمل است و حسن بن رب حامل عبد بر حسن عمل است چه میلاند که مجازات بر اعمال و انابت بران قبول
 آن از طرف او تعالی است پس آنچه جل بنده بر عمل میکند حسن بن او بخداست و چون گمان نیک شد کردار هم نیک شود و در
 تنها حسن بن با اتباع هوی بخور و بونی است چنانکه در مسند احمد و ترمذی است از حدیث شد ابن اوس را از حضرت مسلم بن
 مرث ان نفسه عمل لا بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هوا ما و تمنی علی الله و انک لکنید مستند حسن بن سعت مغفرت خدا و
 و عفو وجود و کرم و سبق رحمت او بر غضب است و در عقوبت هیچ نفع خدا و در عفو هیچ ضرر او نیست پس این امر چنین است
 بلکه او سجا نه فوق این صفت و اجل و اکرم و اجد و از آن است و لیکن این کار در جای میکند که لائق اوست چذات
 پاکش موصوف بجمکت و عزت و مقام و شدت بطش و عقوبت حق العقاب است و اگر معمول حسن بن مجر و از صفات و
 اسما و او سجا نه باشد هر چه و فاجر و مومن و کافر و ولی و عدو و داند شر یک گردد با آنکه مجرم را اسما و صفاتش هیچ نفعی نیست
 حال آنکه وی راجع بسخط و غضب و متعرض عنت و واقع در محارم و متماک حرمت اوست بلکه حسن بن نافع کسی است که هیچ
 نادم و قانع و سبیل سید بخشه و مستقبل بقیة عمر خود بخیر و طاعات است و بعد از تحسین بن میکند که این حسن بن است و آن
 غرور و میان حسن بن خدا و غرور با او سجا نه فرق عظیم است قال تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و لم یسألوا
 اولئک یرجون رحمة الله پس این چنین کسان را اهل جا گفت نه بطالیرج ناسقین را و فرمود ان الذین عملوا

من بعد ما خلقوا شر جاهد اوصدوا ان ذلك من بعد ما خلقوا شر جاهد اوصدوا ان ذلك من بعد ما خلقوا شر جاهد
 غفور رحيم ست برای فاعل آنها غرض که عالم رجا را در جای اومی نمود و اجل مقرر وضع آن و غیر موضع میکند و بسیاری از جهالت
 که اعتماد بر رحمت و غفور و کریم او سبحانه کرده و تصبیح امر و نومی اومی نمایند و فراموش کردند که دی شد به العقاب است باس و از قوم
 مجربین مرد و نیست و معتد بر غفویا اصرار بر ذنب همچو سعادست معروف کردی گفته امید تو از کسی که فراموش نمی بری خدا را
 و حق است و بعضی اهل علم گفته اند هر که یک عضو ترا در دنیا بگذردی سه در هم بریزد از وی مامون نباید شد که عقوبت در آخرت
 همین بنوال خواهد بود و حسن بصری را گفتند ترا بسیار گریه کنان می یابیم گفت می ترسم که در آتشم بیندازد و پروا نکند و در
 او میگفت آنی با سعید که چنین نجاست تو امیکه ما را آنقدر می ترساند که نزدیک می شود و دامای ما که بیرون فرمود و اندک نزد
 قومی بنشیند که شمار می ترسانند تا آنکه آن را باید بهتر است شمار از بنشینند قومی که آن می دهند شمار تا آنکه خوف نیستید
 در همین از حدیث اسامه بن زید آمده که گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یجاد بالرجل یوم القیامة فلیقی فی النار فتذلق
 اکتاب بطنه فیدور فی النار کحیدر و اکتار به جاده فیطیف به اهل النار فقیولون یا فلان ما اصابک لم تکن تاجرنا بالمعروف
 و تنهانا عن المنکر فقیول کنت آمرکم بالمعروف و لا آیت و انھا کم عن المنکر و آیت و امام احمد از حدیث ابی رافع آورده که
 گفت مر رسول الله صلی الله علیه و آله فقیال ان اکاف لک فظننت انه یریدنی قال لا و لکن هذا قبر فلان بجنة ساعیا الی آل
 فلان فقل غرة فدرع آلان شما من را و هم در سند احمد است از حدیث انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله مررت لیلة
 بی علی قوم تقرض شفاعهم بمقاریض من فقلت من هؤلاء قالوا خطباء من اهل الدنیا یا مروان الناس بالبر و میسیون انفسهم
 افلا یعقلون و نیز در سند است از حدیث و می رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما هرج بی مررت بقوم لهم اظفار من نحاس
 یخمشون و وجوههم و صدورهم فقلت من هؤلاء یا جبریل فقال هؤلاء الذین یاکلون لحوم الناس و یقیعون فی اعراضهم و یضیی
 عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال یجبریل یأی لم یسکایل ضاحکا قال ما ضحک منذ خلقت ان روئی معی سلم عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله یونی بانعم اهل الدنیا من اهل النار فیصنع فی النار صبغة ثم یقال له یا ابن آدم هل رایت خیرا قط هل ترک
 نعیم قط فقیول لا و الله یارب و یزنی باشد الناس بؤسا فی الدنیا من اهل الجنة فیصنع فی الجنة صبغة فقیال له یا ابن آدم
 هل رایت بؤسا قط هل ترک نعیم قط فقیول لا و الله یارب ما مررتی بؤس قط و لا رایت شدة قط و فی السند حسن
 بن عازب قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله فی جنازة رجل من الانصار فاتهینا الی القبر فلیجلس رسول الله صلی الله علیه و آله
 کان علی رؤسنا الطیر و فی یدیه عود ینکت به فی الارض فرغ ربه فقال استعیدوا من عذاب القبر مرتین او ثلاثا ثم قال
 ان العبد المؤمن اذا کان فی النقط من الدنیا و اقبال من الآخرة نزل الیه ملائکة من السماء بیض الوجوه کان و جوههم
 منهم کفن من اکنان اهل الجنة و حنوط من حنوط الجنة حتی یکلیسوا منه ثم البصر ثم یجی ملک الموت حتی یجلس عنده ربه فقیول
 اخرجی ایتما انفسک المطمئنة اخرجی الی الجنة من الله و ضوان فتخرج تسیل کما تسیل القطرة من فی السقا فیاخذها فاذا

ياخذ يام يدعوا في يد طرفه غير حتى ياخذوا فيجعلوا في ذلك الحلق وفي ذلك الحلق يخرج منها باطية نفس سكوت
 على وجه الارض فيصعدون بها على ملا من الملائكة الا قالوا ما هذا الروح الطيب فيقولون فلان بن فلان
 يا حسن السماء التي كانوا يسمونها في الدنيا حتى يتروا به الى السماء الدنيا فيستقون فيفتح انفسه من كل سما ويقربوا الى
 السماء التي تليها حتى تنشي به الى السماء السابعة فيقول السد عز وجل الكتاب كتب عبد في جليلين واعيدوه الى الارض فاني
 منها خلقتهم و فيها اعيدهم ومنها اخرجهن مرة اخرى قال فتعاد روحه فياتيها مكان فيجلسا فيقولان لمن ربك فيقول
 ربني السد عز وجل فيقولان له ما دينك فيقول ديني الاسلام فيقولان له وما علمك فيقول قرأت كتاب السد عز وجل فاست
 به وصدقت فنادى مناد من السماء ان صدق عبدى فافرشوا له من الجنة والبسوه من الجنة وافتحوا له بابا الى السماء فيا تير من رجا
 وطيبها ونفح له في قبره وبصره ويا تير جل حسن الثياب طيب الريح فقال ابشر بالذي يسرك هذا ابوك الذي كنت توعد فيقول
 له من انت فوجهك الوجه الذي يحكي يا خبير فيقول انا ملك الصالح فيقول رب اقم الساعة ثم رب اقم الساعة حتى ارجع الى ابي
 وما لي قال وان العبد كما فرؤا كان في النطاق من الدنيا و اقبال من الآخرة نزل اليه من السماء ملائكة سود الوجوه ثم جلسوا
 فيجلسون منه في البصر ثم يحكي ملك الموت حتى يجلس عنده فيقول ايها النفس النجسية اخرجي الى سخط من السد غضب قال
 فتفرق في جسده فينزعها كما ينزع السعد من الصوف البتل فيأخذها فاذا اخذها لم يدعها في يد طرفه حين فيجعلونها في
 تلك المسوح ويخرج منها كائن من سبع حفية وجدت على وجه الارض فيصعدون بها فلا يرون على ملا من الملائكة الا قالوا ما هذا الروح
 النجس فيقولون فلان بن فلان يا قبح سما التي كانت يسمي بها في الدنيا فيستفتح فلا يفتح له ثم قرأ رسول الله صلوات الله عليه وسلم لا تقم لهم رؤيا
 ولا يدخلون الجنة حتى يلعج بكل في سمها فيقول السد عز وجل الكتاب كتب في سمحين في الارض السفلى فينطرح روحه طرا ثم قرأ
 ومن يشكر بالمد كما نأخر من السماء فتخطط الطير وتهوي به الريح في مكان محقق فتعاد روحه في جسده ويا تير ملكان فيجلسا فيقولان
 له من ربك فيقول له ما ه الا ادري فيقولان له ما دينك فيقول له ما ه الا ادري فيقولان له هذا الرجل الذي بعث فيكم خيرا ما ه
 الا ادري فينادي مناد من السماء ان كذب عبدى فافرشوا له من النار والبسوه من النار وافتحوا له بابا الى النار فيا تير من جرمها
 ومومها ويعيق عليه في قبره حتى تختلف فيه اضملاء ويا تير رجل قبيح الوجه قبيح الثياب منتن الريح فقال ابشر بالذي يسووك
 هذا ابوك الذي كنت توعد فيقولون ومن انت فوجهك الوجه الذي يحكي بالبشر فيقول انا ملك النجس فيقول رب اقم الساعة
 وفي لفظ لا احمد ايها ثم يقين لاعمى اسمكم في يده مرزبة لوضرب بها جبلا كان ترابا فيضربه ضربة فيصير ترابا ثم يصعد عليه
 كما كان فيضربه ضربة اخرى فيصير صخرة يسجد لها كل شئ الا الشقلين قال البراءة ثم يفتح له باب من النار ويهدى لمن فرش النار وبها
 احاديث درين باب بسيارست شطري از ان حافظ ابن القيم در كتاب الجواب الكافي لمن سأل عن لداء الشان في ذكر کرده
 وشمه صلح از ان در خانه حج الکرامه نیز ذکر ساخته ایم و بالله التوفيق و اعظم خلق در عز و کسی است که کمتر بدینا گوییده و
 آنرا بر آحضرت اختیار کرده اند که بعض ایشان میگویند که دنیا نقد هست و آخرت نسیه و نقد نفع از نسیه یا شدم بعضی گویند

در مشق و بهر از درج معهود است و دیگری گوید لذات دنیا متیقن است و لذات آخرت مشکوک میباشد و یقین بر
 شک نمیتوان گذاشت و این یکی از عظم تبلیش شیطان و تسوئل اوست و بهائیم عجم و اناترا ازین مردم اند و زیرا که پیروی
 از حضرت چیزی می ترسد تقدیم بر آن نمی کنند اگر چه او را بر نهند و یکی از ایشان بر عطف خود پیش قدمی نمایند و میان
 تصدیق و کذب میگذرانند و این قسم مردم اگر ایمان بخدا و رسول او صلی الله علیه و سلم و لقا و جزا از نزد حضرت ایشان عظم
 باشد زیرا که قادم بر عدم اند و اگر ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و سلم نیاورند بگوید باشند و حیرت نقد از نسبه وقتی توان شد
 که هر دو متساوی باشند و نه در صورت تفاوت نسبه بهتر از نقد است و دنیا از اول تا آخر مثل نفس و اصد از انفس است
 در سند احمد و ترمذی از حدیث مستور درین شدا آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدنيا فی الاخرة الا کما یصل احدکم اصبعه
 فی الیم فلیظفر ثم ترجع پس شاید بچون نقد بر چنین نسبه عظم غن و اقبح جل باشد و چون نسبت مجموع دنیا با آخرت چنین باشد پس
 مقدار عمر انسان نسبت آخرت چه رتبه داشته باشد و کدام یک ازین هر دو در حق عاقل اولی باشد اینار عاجل مدین است
 لیسره و حرمان خیر و احم در آخرت یا ترک شئی حقیر منقطع از قرب برای اخذ چیزی که نه بیع قیمت دارد و نه خطر و نه نماند
 عدد و نه غایت اند و اما ترک متیقن برای مشکوک فیه پس اگر از وعد و وعید خدا و صدق رسل و علی دنیا و علیم الصلوٰه و اسلام
 و شک است یا بر یقین اگر بر یقین است پس ترک نکردن دگر ذره عاجله منقطعه فانیه بر امید قرب متیقن بیشک بی نقصان و اگر
 بر شک است پس آیات او تعالی را که دال اند بر وجود و قدرت و شسیت و وحدانیت و صدق رسل او علیم الصلوٰه و اسلام
 در مخبریه و عننه مامل باید کرد و متعجب نشده قیام برای خدا ناظر ایما نظار باید نمود تا آنکه ظاهر شود که هر چه رسل خدا علیهم الصلوٰه
 و السلام از طرف خدا آورده اند حق و صدق است هیچ شک و شبه را دران راه نیست و خالق این عالم و رب سموات و
 ارض متعالی و متقدس و منزله از خلاف چیزی است که رسل او علیم الصلوٰه بدان اخبار کرده اند و هر که او تعالی را منسوب
 بسوی غیر اسمعی کند و یا شاتم و کذب و منکر بر بوسیت و ملک اوست زیرا که محال متعین است نزد برفی فطرت سلیم که ملک
 حق بسین عاجز یا جاہل یا غیر عالم شئی یا غیر سمیع و بصیر و حکم دآمر و نای باشد و ثواب و عقاب بکند و عزت و ذلت نهد
 و در اطراف و نواحی ملک خود رسل نفرستد و اعتنا بر احوال رعیت خود نفرماید بلکه ایشان را سدی و محمل از دو آسمانی قادی
 در ملک احد ملوک بشر است و لائق حالش نیست پس نسبت او بسوی ملک حق بسین چه قسم روا خواهد بود و انسان اگر
 تامل کند در سبب حال خود از حین نطفه بودن تا حین کمال و استوار خود دریا بدک آنکه اعتنا باین عنایت کرده و او را درین
 احوال نقل نموده و درین اطوار تصریفش کرده بکامی تواند شد که او را بکار و محصل گذاشته امر وی نکند و حقوق خود را
 بروی بیان نسا زد و ثواب و عقابش نماید بلکه اگر آدمی حق تامل بجاء آرد هر چیزی را که بینه و دلیل بر توحید یا رب تعالی صدق
 نبوت و معاد و بر بودن قرآن کلام او باید جافاظ این القیم وجه استدلال را برین معاد کتاب ایمان القرآن زیر کرانه
 لقول رسول کریم و قوله فی انفسکم افلا تبصرون ذکر کرده و گفته خود نفس انسان لیل بر وجود خالق و توحید

در کاست یکی محبت موجود و خوف فوات او سوم سستی و غفلت و آفات چنانچه که مقامان چیزی از این چیز است
 پس این قسم را از باب مافی است و در جای دیگری و اما فی شی آخر است و هر راجی خائف باشد و سائر طرق چون سب
 سرعت در سیر کند خوف فوات او هر چه گفته قال رسول الله صلعم من خاف الله و لم یجزع فی الخلق الا ان سلطه الله
 غایبه الا ان سلطه الله محبته اخراج الترمذی و اما تعالی چنانکه راجع برای اهل اعمال صالحه گردانیده همچنین خوف را برای اهل آن
 اعمال مقرر ساخته پس معلوم شد که راجع خوف نافع همان است که بعمل مقترن باشد قال تعالی ان الذین هم خوشتین
 و هم مشتقون و الذین هم بآیات و هم یؤمنون و الذین هم بوعده و لا یشکون و الذین یؤتون ما اتوا و یقلعون
 و یحلمون و هم راجعون اولئک یشاءون فی الخلیف و هم لها ساقون و هم عایشه رضی الله عنهما
 قالت ما لت رسول الله صلعم عن هذه الاية فقلت هم الذین یشربون الخمر و یرزقون و یرزقون فقال لما یا ابنه الصدیق و هم
 الذین یعومون و یصلون و یصدقون و یخافون ان لا یقبل منهم اولئک یشاءون فی الخیرات و اخراج الترمذی و قد روی
 من حدیث ابی هریره ایضا و تعالی و صف اهل سعادت با حسان با خوف کرده و وصف اشقیایا با سادت با امن نبوده و هر
 در احوال صحابه رضی الله عنهم اندیشه کند و جد و جدا ایشان را در غایت عمل با نهایت خوف تامل نماید معلوم کند که تفسیر
 تفریط را با امن فرما هم کرده ایم صدیق رضی الله عنه میفرماید و دوت انی شجرة فی جنب عبد مومن ذکرة احمد عنه و عنه ایضا
 انه کان یسک بلسانه و یقول هذا و درنی الموارد و وجودی رضی الله عنه بسیار گریان و بریان و میفرمودا بکوا فان لم تکوا
 فتنباکو و چون بنام می ستاد گو یا چوبی استاده ست از خوف خدا عز و جل باری نرزد و طاری شکار کرده آوردند فرمود ما
 من صید و لا قطع من شجرة الا بما ضیع من تسبیح و چون محضر شد عایشه را گفت ای دختر من ما ز مال مسلمانان چیزی گرفته ام
 یعنی مال قلیل از بیت المال بعرف خود آورده ام پس این جلاب و عبد را عوض آن نزد عمر بن الخطاب برسان یعنی تا از
 مواخذة آن فردای حشر سبکدوش شوم سبحان الله این چه تقوی و طهارت است و فرمود و اندودت انی کنت هذه شجرة
 توکل و تصد و فرمود یعنی خضره تا کنی الدواب و تمر بن خطاب سوره طه بخواند چون باین آیه رسیدان حداب بک
 لواقع گیر کرد و بسیار گریست تا آنکه بیا را افتاد و عیادتش کردند و سپر خود را در مرض موت گفت و یکمض خدی علی الارض
 عساه ان یرحمی بعد فرمود و یل لای ان لم یغفر الله لی و این حرف را سه بار گفت بعده قضا کرد و بخوار رحمت آتی بایستد
 و اکثر در و در خود چون بکلام آیه خوف میرسد گریه در گلو گریه می شد و در باز در خانه می ماند و مردم بیار و نهسته برای عیادت می آمدند
 تا آنکه بر خساره شریفش از کثرت بکا و خطایا هم رسیدند آن عباس و را گفت معمر الله بک الامصار و وقع بک الفتح
 و فعل و فعل فقال و دوت انی انجوا لاجد و لا در و عثمان بن عفان چون بر گوی میگذشت آنقدر میگریست که ریشش شمر
 تر میشد و میگفت لو انی بن ایمنه و النار لا ادی الی ایتها میمری لا تحت ان اکون رما و اقبل ان اعلم الی ایتها صیر و نعم
 ما قبل س ما غریبان را بر فراخ بزم گذاشتند صبح محشر میبندند و در منزل برآ و مال علی بن ابی طالب بکا و خوف

و جمیع افعال و اعمال اقدسین روزگار پر آشوب دارد و معارف سلیمان زمانه از علماء و مجتهدین قرن و تقویت جادو
 ترک خوف و زلف غشیت و اتیان همی برود و کمال است در هزار یکی را نه بینی که نزد احترا هوای نفس را به پس
 جانب حق نگذارد و یا ترجیح دهد جانب دین را بر دنیا از آن کس که در بزم دولت و لذت اندازد و در دین که نفاق و حق تعالی
 حق و احسان اسرار پیشه ایشان است حساب از کسائی بر گیر که نه دولت دارند و نه بدولت مندی چون بیک است
 بیچاره بخت هستند و معذرت از ذوقاتی در تحریک ساس سنت و تاسیس بنیان بخت تعلیمی که دارند فرو نمی گذارند
 و با عدم استطاعت در فکر اتیان بصحیان می مانند و هرگز در طول عمر سری بسوی دریافت حق و صواب از باطل خطا
 بترک تعصب جاهلیت و حیثیت جسم و طبع بر نمی دارند و با انیمه اعمال و اقوال سراپا جادو آمیز هستند و میگویند سیفقر لانا
 و معاصی خود را خیلی محقر می پندارند و مبالغاتی بدان میکنند گویا پیر وانه عفو از بارگاه شاهنشاه عالم تسلیم و تسلیم و بیضا
 بعد بطن برای خود حاصل کرده غافل از آخرت و عاقبت نشسته اند و جمعی از ایشان معتقدند که شرک خود بوده نقیبه
 معاصی را در میزان اعتبار نمی بخند و گویند توحید را س طاعات است آدمی شرک نکند و دیگر هر چه از وی بوجود آید عفو
 را نشاید و مواخذه را نرسد و حتی دانند که جمعی از موصدین هم بدو فریاد دارند اگر چه بعد چشیدن عذاب نجات یابند
 پس عمده درین باب خوف و خشیت الهی است با اعمال صالحه و لهذا علماء را وصف بخشیت خود فرموده و جنت را
 برای اهل خشیت مقرر ساخته و گفته ذلک لمن خشی ربه و از اینجا معلوم شد که در خوشت عالمانی هستند که کا
 بخوف میکنند عالمانی که علم ایشان بسبب جرات بر خدای تعالی گردیده و موجب اضلال خلق شده و نوزاد من جمیع
 ماکر اله امر و اگر راست پرسی علماء در گفتگو و در ایشان در جستجو و عاصم که بگویند استند اخلاص اسلام حکم عقابیده کرده
 و اتیان سنت هم از یک یک می گردیده تا اگر ازین میان توفیق خیر رفیق وقت سازند و از قبل و قال انبای زمان برود
 قبح علماء را دان و قتال و جدال ایشان بر کران دارند و همه اشتغال با مصالح نفس و انماک در دریافت مرضی حق از
 امر مرضی او بر خوی کتاب سنت و اشاعت مسائل حق و اذاعت احکام صاوت بخشند و از رد و قبول اهل طریقه خود
 بی مبالغات فرمایند و از همه سوئی او را بریده بسوی خویش کشند و از بازی زبان و زمانیان که در کسین باب بیان
 و خلوص ایتقان اند و با انواع حیل و اصناف دخل و اقسام مکائد و صنوف تمیسات در صور حیات و زنی سبوت
 و لباس و حتی و پیرایه الفت دینی و دنیاوی بوده اند و در و شناسان خود را معتقد علم تحقیق خود و منکر تحریر و تنقیح
 دیگران میگردد و مانند و در کار و بار را بر ریا و همه شهرت و قبول و حصول جاه در طوب خلایق و اصطیاء و خاطر
 غوام نهاده اند بر مانند و از عیب دیگران چشم او را کور ساخته بصوب نفس خودش بینا سازند و از وسعت با علم
 حق بیگنای اهل صواب برده صبر و صفا بقضا و اتیان خیر می روزی فرمایند و بالله التوفیق سوال کصیده و حجم
 حافظ بن جرج در تلمذ الفکر در ذکر جمیع و تعدیل و ادات حدیث تقسیم بخت بدو قسم کرده یکی مکفر دوم منسحق

و گفته شد که اگر امان نیکو بود و معتقد قائل الایقین صاحبها بجهت و انسانی تقبل علم کلمه دعوتی فی الاصح الا ان
 یروی بایقوی برشته قیرو علی التماس و بهر وجه بجز جانی و انسانی انتی پس مال و ما علیه این شصت چیست جواب
 حافظ ابن حجرین در شرح غنیه نوشته المحدثان الذی تردروا ایتة من انکار امر اعتوا تر امل الشریع معلوما من الدین بالمضرة
 و کذا من اقله عکسه انتی پس غنای روی سر و در اول آنست که نیست قانع در راوی مگر وقتی که انکار امری معلوم
 دین بالمضرة یا عکس آن کند یعنی اثبات امری در دین که نبودن آن از دین معلوم بالمضرة است و وجه تفسیر مجلس
 باین تعبیر آنست که ذکر اعتقاد را دخی و بر دست بودن فعلی نیست پس عمل آن بر اثبات چنین امری را ذکر بر آید تا مقابل
 انکار امر باشد و المام بود بدوام که مرجع مدعی اندک صاحب حق و شایسته دان دو امر کی زیادت در دین و دیگر نقصان از حق
 پس دل اشارت ثانی است و ثانی اشارت باول و ملا علی قاری که تفسیر عبارت حافظ با انکار امر و اعتقاد خلافش کرده
 و هیچ بیش نیست که بدان عبارت او را از افاده برانداخته زیرا که نیست چاره از حمل اعتقاد بر اثبات امری را از او
 اطلاق سبب بر سبب و اولی آن بود که بجای او عکسه او اثبات عکسه میگفت مگر غیر مخفی است که متصف باین صفت کافر
 باشد زیرا که را چیزی است که بالمضرة از دین معلوم است یا مثبت چیزی است که نبودنش از دین معلوم بالمضرة است
 و این هر دو امر کفر است چه در ان کذب شایع باشد و کذبیش در هر چه باشد کفر است و این خارج از محل نزاع است بجهت
 نزاع در مجرد ابتداء است نه در کافر صریح و هر که باین صفت بوده است وی از مرتب ابتداء تجاوز کرده بخیری رسیده
 که بدتر از بدعت است پس مرد و از اهل این قسم همچنین کس باشد باقی هر مبتدع مقبول بود و اما هر که ابتداء عشق نفسیست
 پس مختار حافظ و جمهور قبول اوست و اما میگوید داعی نبود و درین صین رد مبتدع بنا بر داعی بودن او باشد نه جهت
 بدعت وی و از جماع حاصل شد یعنی که هر مبتدع مقبول است خواه کفر باشد یا مفسق و بهشتنا کسی که رد امر معلوم المضرة
 از دین با اثبات امر غیر معلوم المضرة از دین کرده نه جهت بدعت اوست بلکه از برای رد و اثبات اوست چیزی را
 که نبودنش از دین ضروری معلوم است و همچنین رد مبتدع داعی از برای دعوت اوست نه از برای بدعت او و این هم
 از محل نزاع نیست و چون حافظ و اتباع او قائل تکفیر بیا و یل نیستند پس گویا این تقسیم بدعت برای غیر ضروری
 زیرا که وی معتقد کفر احدی از اهل قبله نیست و آتی با نچه قائل کفر تاویل بدان تکفیری نمی نماید و افصح البده است چنانکه
 ابن حاجب گفته و این مسئله کافر تاویل و فاسق تاویل است و سید محمد بن ابراهیم دزبر در کتاب عوامهم اجماع صحاح
 بر قبول فاسق تاویل نقل کرده بدو طرق در چهار کتاب خود یعنی در عوامهم مختصرش روضه باسم و در تنقیح الاقطار
 و مختصرش در اصول حدیث و ادله غیر اجماع را بدست آورده پس حق عبارت نموده بر قول معتدله و حافظین چنین است
 و یقبل البتة مع مطلقا الا الدعیه و تفسیری در میزان الاعتدال در ترجمه ایان بن تغلب نوشته البده علی صریحین
 فبدعت من غیر کفر یا تشیع او تشیع یا طایفه و لا تحرق فدا اکثر فی الایعین و تابعیم مع الدین و الورع و الصنف

حدیث نبوی و لا یندب جمل من الاثار النبویه و نه مصدقین نه قریب من کبری کما فی النسخ الکامل و لا یجوز فی حدیث علی بن ابی حمزه
رضی الله عنهما و لا دعا لکی ذلک فیه النسخ لایصح بهم و لا کلامه استی کومین این تشیل برای یکی از انوار ایشاع است
و نه یحتمل استماع یکے منصب است که به تر از تشیع باشد و منصب تدین بعض علی کرم الله وجهه است
کما فی القاموس تبیین تشیع و منصب هر دو برعت اندزیر اگر واجب یا سبب محبت هر دو من است بلا غلو در این اما وجوب
محبت اهل ایمان پس دل و صحیح بدان طالع اند کما فی صحیح مسلم مرفوعا لا تذعلون باخه حتی تؤمنوا و لا تؤمنوا حتی تجالوا الحدیث
بلکه آنحضرت صلعم ایمان را در حب الله مقرر فرموده کما فی حدیث و اهل ایمان الا احب فی الله و اما تحریم غلو در هر دو
امور دین پس از کتاب سنت هر دو ثابت است قال تعالی لا تغلی فی حدیکم و قال صلعم و ایکم و الغلو فی الدین
فانما یلک من کان قبلکم بالغلو فی الدین اخرجه احمد و النسائی و ابن ماجه و الحاکم مگر این غلو تحقق نمی شود الا باطلاق چیزی که
حلال نیست اطلاق آن در حق محبوب مغلوا احب یا بفعل چیزی که در نفس برای آن محبوب و نیست یا ذکر غیره و غیره
نیست حلال برای او و زیادت محبت شخص برای بعض اهل ایمان با وجود و توفی او با جمیع مومنین مسلمین نه اشتمت
و نه قبح تا آنکه نامش غلو باشد بلکه خود نزد رسول خدا صلعم بعض مومنین احب از بعض بودند تا آنکه اسامه بن زید شهر
محبت رسول الله شد و عایشه صدیقہ احب نسا بود بسوی وی صلعم و از نه جانشان خسته شد که محبت شیعی با بعض مومنین تیار
بواجب است یا بسبب و ازین محبت عیسی عا نه محال محبت دیگر و در او اگر دین محبت خالی است مبتدع بغلو است و آنم است
اگر مضیی می شود و این غلو بسوی بالا کلیل و مجرد زیادت محبت و میل بسوی احدی اگر غلو باشد در ان نمی نیست و حافظ
ذهبی تقسیم تشیع بر قسم نموده قسم اول تشیع بلا غلو گفته که سابق و غیر مخفی است که این تشیع بلا غلو صفت لازمه هر مومنین
و نه ایمانش تمام نیست چنانچه در قسم است موالات مومنین سیار اس و سابق ایشان امیر المومنین علی رضی الله عنه پس چگونه
میتوان گفت که اگر حدیث اینها برود و جمله از آثار نبویه برود و مراد اینها موالیان علی رضی الله عنه بغیر غلو هستند و کلام
شی و واجب حدیث اینها می تواند شد بعد از آنکه وصف ایشان بدین و در و صدق کرده و معلوم نشد که نه واجب آن
فعل ایشان است مگر چیزی را که واجب بود بر ایشان از موالات علی که اگر در ان اخلال میکردند اخلال بواجب می شد
و این اخلال قاضی می بود و اینها یا که اطمینان هر دو دیگر است و نه در ان تعیین و تا بعیم تو ابا الواجب و غلو تحت قول الله
و لا الذین جاء من بعد هم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالايمان و لا تجعل فی قلوبنا
غلا الذین امنوا و تحت قول و لا السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوا و لا احسان
و از نه معلوم شد که این قول که مطلق تشیع برعت است صحیح نیست و قبح بدان باطل آری اگر باین تشیع رضی کامل و
ست شخصین اضا ذکنند قاضی باشد لیکن این قبح نیاز بر شخصین خواهد بود و بجز تشیع قسم دوم غلو در تشیع است که است
کما فی مومنین کس آنی بواجب و مبتدع و غلو است اگر تسلیم کرد و شود که مجبور غلو برعت است لیکن این برعت صاحب غلو

تا کفر و فسق و غیره از قبیل این قسم هم مراد و نسبت بالاتفاق زیرا که نزد جمهور این چنین است که سبب استیفاء
قسم سوم تشیع با علوه و صاحب تفریق است و این بعضی صاحب خود بسوی محرم است قطعا و آن محرم سبب مسلم است و در عقد
آمده سبب اسلام ضیق پس انگیز فاعل محرم قطعا و خارج از عدالت و فاسق و فاعل کبیره است مراجه و درین حدیث در او
و قبح در وی بوجه مذکور باشد بحسب مطلق تشیع که آن موالات مرتضوی است بلکه سبب سبب فعل محرم است
و از اینجا شناخته باشی که مطلق تشیع من حیث هو هو مصفت قبح و جرح نیست بلکه مصفت تزکیه و تعدیل است و قبح بدان
در عبارات اهل حدیث باین طور که ظان شیعی است قبح بهم است مقبول نشود تا آنکه تمیز گردد که از نوع قاص است که نفی
باشد و اما نصب پس از رسم قاص گزشت که آن تدین بعضی علی مرتضی است پس تصف بدان مبتدع بشر است و تابعی علی
محرم و تارک واجب است چه محبت وی کرم اسد وجه ماوریت عموما و خصوصا اما اول پس باین جهت که داخل است
در اوله ایجاب محبت اهل ایمان و اما ثانی پس محبت در و احادیث بی شمار در امر محبت و و با آنکه دوست نمیدار و او را اگر
مومن و دشمن نمیدار و او را اگر منافق و حسید علامه محمد بن اسماعیل امیر شطری صاحب ازین احادیث در روضه منتهیه یاد کرده چنان
وی و تمیيع تحسین ایراد کرده پس مصلحتی آنی بحر مطلق و غیر آنی بواجب که موالات سائر اهل ایمان مثل صحابه و غیر هم باشد
بوده است زیرا که نیست از لوازم نصب محبت بقیه صحابه و اگر فقیهیم که از لوازم اوست لیکن این لزوم خروج ناصبی از اخلاص
بواجب محبت مرتضوی نیست و فعل او برای محرم از بعضی اوست پس شیعی مطلق در مرتبه عالی است و آنی بواجب و تارک محرم
و ناصبی در ادنی و انخفض رتبه و فاعل محرم و تارک واجب است و چون نصب و نسی بسوی اطلاق لسان بسبب مرتضوی
شود پس این بدعت وی نسی شد بسوی فسق صریح چنانکه بدعت شیعی سبب بدان نسی شده بود و بهتر تشیع تشیع فاعل
این آیات است **انا شیعی لال المصطفی** خیرانی لا ادری السبیل + **اقصد الایحاح فی الدین و من**
قصد الایحاح لم یغش الملتف + **لی بنفسه شغل عن کل من** + **اللهوی قرض قوما و قد ف** + **و نسی اگر با موالات**
مرتضی بعضی احدی از سلف اضافه کند ساوی مطلق ناصبی در بعضی اهل ایمان باشد باقی ماند که این بعضی او برای بعضی
مؤمنین قاص در دین اوست یا نه پس بعضی امری قلبی است اطلاع بران دست بهم نمید بدان اگر اطلاع بران حاصل شود
چنانکه در اینجا مقرر من است چه کلام و ناصبی است و شناخته نمی شود ناصبی مگر با اطلاع بر بعضی او برای علی مرتضی پس هرگاه
بیش ازین ناصبی برآورده شود و روایت ناصبی را هم رد نموده زیرا که ناصبی مذکور بر تعریف حافظان مجرب عدل است
و کیفیت که بعضی علی علامت نفاق است و با بعضی منافق و از اینجا معلوم شد که ناصبی مطلق خارج از عدالت است پس اگر
با این بعضی منصف است باین را در حق میگویم خود مطلق ساند و در بعد از عدالت نداده و نگردد و نسی مطلق تحقق عدالت است
مان لکن بعضی و سبب که فارق عدالت شود چنانکه در کلام مذکور شد که برای ابتداء خارج عدالت مثل بیعت نصب
اولی است از تمثیل چه بدعت تشیع زیرا که نصب در هر حال بدعت قاص است بخلاف تشیع مطلق که آن بدعت نیست

حافظ ابن حجر در مقدمه فتح الباری نوشته که این تشیع محبته علی و تقدیر علی الصوابه فمن قدس علی ابی بکر و عمر و خوالی سفی
التشیع و یطلق علیه افضوی والا فتشیع یحان انصاف الی ذلک السب و التفریح بانض فخال فی الرض انتی و این تقسیم
تشیع است بسوی سه قسم یکی ررض دوم غلو فی الرض سوم تشیع و در اول اضافه تقدیر علی بنفین با محبت علی است
و در ثانی اضافه فیض و سب شیخین است و سوم قمر محبت است همین قسم در بدعت تشیع که حافظ ذکر آن کرده واقع شد لیکن
مطلق محبت مر تقوی که قسم سوم است شرط ایمان در هر مومن است و از جنس بدعت نیست نه در قبیل و نه در دیگر قبایل
الا محب فی الله و از اینجا ثابت شد که هر مومن شیعی است و اهل سنت و جماعت اسعد مردم باین تشیع اند و مشککان عامه
ایشان از این لقب بین زمان اخیره محبت شریک و شهادت اعدا است زیرا که امر و تشیع مطلق در غیر اهل سنت و جماعت
باقی مانده و آنکه درین زمانه بدعی تشیع است دی غالی یا رافضی است و اما سب پس سب مومن منسوق است محابای باشد
یا غیر او مگر آنکه سب محابای اعظم و در جم و کل مد و ز رست خصوصاً سب شیخین زیرا که در سب محابای اسادت ادب مایه
رسول خدم صلعم و اصاحت حق ساقبت شان در سلام است و آنکه اهل علم سب محاب را از کبار شمرده اند و سب شیخین
رضی الله عنهما را فسق اکبر بلکه گفته اند و کلام ذبی و کلام حافظ ابن حجر دال بر آنست که تشیع با جمیع اقسام خود بدعت
حال آنکه مطلق تشیع که عبارت از موالات علی است واجب است نه بدعت و فاعل واجب مبتدع نباشد و چون این خبر
حافظ بر قسمت ثلثه در اینجا متفق شدند و گفتند که یکی محبت صرف است و دوم محبت با تقدیر علی بنفین و سوم محبت با تقدیر
و سب و اول شیعی است و ثانی غالی و تشیع و او را رافضی هم گویند و سوم غالی در ررض و این هر دو امام این فن اند اند
بحث در اینجا بر کلام این هر دو واقع شد و اما بدعت پس حقیقت فعل مخالفت سنت است و از تعریف است و حاصلش
چیزی است که در عمد نبوی نبود و از آنقسم کرده اند لیس نوع یکی آنکه متفقی کفر و فسق نیست و این همان بدعت است که عرف
رضی الله عنه درباره آن لغمت البدره بنده فرموده یعنی جماعت تراویح متناوی گوید و قد یکون من البدره ما لیس بمکاره
فیسی بدعت مباحاً و هو ما شهذ منه الشرع و اقتضه مصلوه تنذف بها مفسده و و نوع دیگر آنست که راجع بسوس
احد الامرین باشد پس بدعت اولی خود قدح در راوی نیست اتفاقاً و نه فعلی بعدالت است اگر چه در سبای عیث فعل
باشد زیرا که هیچ طائفه ازان غالی نیست بل یکا دان لا یخلو عنها فرد الامن و عمده اند اگر چه عبارات اهل علم در رسم
عدالت عام است و احادیث آئیه دال اند بر آنکه نیست فرق میان انواع بدعت و نیز بعضی تقسیم بدعت بسوی سه
و غیر تحسنه کرده اند سید علامه محمد بن سعید امیر در ثمرات النظر میفرماید و ما نطق هذا التقسیم الامن جمله الابتناع
گویم بحث بدعت و کلام بر تقسیم وی و جواب سوال مستقل درین کتاب گذشته پس حاجت عاده آن درین محفل نیست آری
در اینجا بحثی چند است متعلق بکلام ایشان اول آنکه در رسم حدیث صحیح حسن عدالت راوی را اند که در اینجا
ابن حجر در نخبه الفکر سید محمد بن ابیهم و زید در کتاب العوام و غیره در جمیع کتب اصول حدیث ثریف نموده و تفسیر

عدالت حافظ بن محمد بن حسین کرده اند بلکه تحمل علی لازمته التقوی و المروة و تفسیر تقوی چنین کرده اند اجتناب از افعال
السنة من شرک او فسق و بعده بین استغفار شد که عدالت شرط را وی است و ترک بدعت از اهمیت عدالت است
پس عدل حاصل نباشد مگر با اجتناب از انواع بدعت و این بناقض چیزی است که حافظ آنرا مقرر داشته بود و معنی قول
بقبول بدعت با آنکه درین رسم تقوی که حافظ کرده قصورست زیرا که تقوی عبارت از اجتناب مقدمات و امتیاز اجتناب
و حافظ بر یک فصل از دو فصل رسم اقتضای فرموده و بعضی رسم او چنین کرده بلکه الاحتراز عما ندیم بد شرع و این رسم مثل
هر دو امرست و نتوان گفت که ذکر فسق در رسم عدالت نیز اخلال است چه ایشان فاسق الناس و ایل اقبول داشته اند و عدالت
را در راوی شرط کرده و عدم فسق را در رسم آن گرفته و فاسق غیر عدلست زیرا که کمال فسق در رسم تعیین بفسق صریح
بجست آنکه متبادر از اطلاق همین فسق است و تأمینا قضا مندرج گردد بحث دوم آنکه در کتب سنت احادیث و اسناد در
زم مبتدعه و وعید شدید بر ایشان وارد شده مثل حدیث جابر قال خطبنا رسول الله صلعم و فیما ما بعد فان فیما یحیی کنا
و فیما المهدی هدی محمد و شر الامور حدیثا و کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة اخرجه مسلم و ابن ماجه و در حدیث انس است
مرفوعا ان الله یحب التوبة عن صاحب بدعة حتى یرع بدعته اخرجه الطبرانی قال المنذری و اسناد حسن و در واه ابن ماجه
و ابن ابی حاتم فی کتاب السنة عن ابن عباس و لفظه انی المحدثان یقبل عمل صاحب بدعة حتى یرع بدعته و روی ابن ماجه
ایضا من حدیث حذیفه مرفوعا لا یقبل الله صاحب بدعة صوما و لا حجا و لا عمرة و لا جهادا و لا صفا و لا عدلا و لا یخرج من الاسلام
کما یتخرج الشجرة من العجین و در زواجر گفته صح لحن من احدث حدیثا و اخرجه الطبرانی ما من امة ابدعت بعد نبیها بدعة الا
اضاعت مثلما من السنة و قد صح حدیث ستة لعنتم و لعنهم الله و کل بنی حجاب الدعوة و عدت منهم تارک السنة ابن حجر
مکی در زواجر نوشته که شیخ الاسلام صلاح علای در قواعد و جلال بلقینی و غیره بنا بدعت را از کبار شمرده اند و لفظ بلقینی
در تعداد کبار این است السادة عشرة البدعة و هی المراد بک السنة پس بنا علی هذا اگر بدعت را صل گویند و قائل شوند که
ابتداء مغل عدالت نیست رجوع باشد از رسم عدالت و این احادیث و اقوال ایما منادی اند با آنکه ابتداء از کبار است
و رسم کبیر و آنست که هر چه بران مخصوصه و عید آمده است کبیر باشد و این صادق است بر بدعت و از اینجا هر شد که
که بکر بدعت را از رسم عدالت حذف کرده پس بجست دخولش در لفظ کبیر مذکور در رسم کرده و بر قول باخلال است
در عدالت عاندی شود نقص بر شرطیت عدالت در راوی بحث سوم در تفسیر عدالت است و آنچه حافظ بدان رسم
کرده و کتب اصول بران متطابق اند و اگر چه بعضی قید ابتداء حذف کرده باشند لیکن بگمان متفق اند بر آنکه عدالت
حالی بر ملازمت تقوی و مروت است با آنکه این معنی عدالت از روی لغت نیست چه در قاسوس گفته العدل ضد الجور
و این کلام قلیل الفا و مست زیرا که میگوید الجور نقض العدل و این دو درست و در نهایت گفته العدل الذي لا یصلح له الجور
و این تفسیر عادل است اما افاده مراد میکند و در غیر وی گفته العدل الاستقامة و مفسرین را در تفسیر قول قاسوس

ان الله يامر بالعدل انما اقول است رازی بعد مرآت اقول گفته العدل عبارة عن الاطر المتوسط بين طرفي الامر والاضطر
 واین قریب تفسیر عدالت استقامت است و معاینه که اهل لغت بودند متعاسمت را در قوله تعالی ان الذین قالوا بینا
 الله ثم استقاموا التفسیر کرده اند بعد مرجع بسوی عبادت او ثمان و دهر که تفسیرش بعد صمتیان بدین برگردانده بود که
 رضی الله عنه بروی الحاکم کرده و فرموده حتم الامر علی شده و علی بن ابی طالب تفسیرش باتیان بهر لغت کرده و حال آنکه
 تفسیر عدالت بلکه مذکور و معنای لغوی او نیست و نه از شایع حرفی و احدی معنی این معنی را نثر شده و او تعالی در باره فرمود
 فرموده ذوی عدل من ترضون من الشهداء و این گویند تفسیر عدل است و معنی کسی است که نفس انسان بسوی خیر و صالحین
 شود و دل بوی را معنی گردد و از خبرش مضطرب نشود و در آن ارباب نکند و شبهه بجا را عن تراض و در کلام هر معنوی آمده
 حدیثی رجال مرضیون و ارضا هم و آنحضرت صلعم فرموده اذ انکم من ترضون دین و خلقه فکجو پس عدل کسی است که دل
 بخیر و سلیس و نفس بر وایت وی ساکن شود و اما این قول که العدل من له هذه الملكة التي هي كيفية راحة تعدد عنها الافعال
 بسوئله یمتنع بها عن اقتراف كل فرد فمن الكبار والصغار راحة كسرة لمة و لطیف جبهه و تمرار ذل البجائز کما یقول
 فی الطرقات و اكل غیر السوقي فیه پس این تشدید نیست در عدالت که جز در حق معصومین و افرادی از خلص مومنین
 تمام نمی شود بلکه در حدیث آمده ان کل بنی آدم خطا و من اخطا اثم و من نبي الا ان عصي اثم ثم ما من بواي انبیا
 چه رسید و حصول این ملک در راوی از روایة حدیث خیلی عزیز الوجود است لایکاد یقع و یوجد و هر که تراجم روایات را مطالعه
 کرده است این معنی را نیک تر میداند و نیست عدل مگر مقارب سد و مگر کسیکه خیر او بر شر غالب است و در حدیث
 آمده المؤمن و اذ راقع فالحسید من مات علی قعره رواه البزار یعنی مومن است کننده دین خود است بدوین بوی خوش است
 جوی و سحیک کسی است که برین بوی نیکاری مرده و معنی که درین حدیث است مجبور است بحدیث لولم تذنبوا لذهب الله بکم
 و جاء یقوم یذنبون نیست مغفرون فیغفر لهم و این صحیح است پس مومن رضی الله رالا بدست از مقارفت چیزی از ذنوب
 لکن غالب جالش سلامت باشد و شافی در عدالت مخفی خوب گفته چنانکه بیاید و این بحث لغوی است در وی تعلیل
 اهل اصول نمی رود و هر چند بران متطابق شده باشند چه یکی میگوید و دیگری آمده تابع او در آن قول بدون نظری شود
 و چون معلوم شد که صحابه خبر متوع قبول میکردند باجماع چنانکه بعضی تحقیقین گفته اند ان من تصفح آثارهم و اقص اخبارهم
 عرف انهم صاروا احزابا و تفرقوا و افتاد انتهى الامر بنهم الی القتل و القتال کان یروی بعضهم عن بعض من غیر مناکرة
 بنیم فی ذلک بل اعتماد احدی علی روایتی من بخالفه اعتماد علی روایتی من یوافقه انتهى و مثل این شیخ احمد صاحب جرد
 کتاب الجوهر و گفته و لفظ ان الغنمة لما وقعت بنیم کان بعضهم یحدث عن بعض و یستند الی الی من یخالفه کما یستند
 الی من یوافقه پس این دلیل است بر آنکه در قبول روایت برطن صدق راوی است نه بر عدالت او باجماع اهل اصلا
 گفته کتب ائمه احمد حدیث طاغیة بالروایت عن المبتدعة غیر الدعاة انتهى گویند این زبان حجت است که اجتراح نقل بعد است

نیست بلکه عمل یا و سنت که کس در آن قبول ردایت بر صدق ظن نیست با دله اول آنکه خبر بدست می رسید قطعاً و
 عمل بظن چنینست عقلاً و دوم آنکه در مخالفت ایشان حضرت منطوقه است و دفع ضرر مظنون از نفس واجب سوم آنکه از
 خبر ایشان بر حجتان حاصل میشود یا نه اگر حاصل میشود پس عمل بر اجماع باید کرد یا بر ترجیح یا میان هر دو قسود باید نمود و معلومست
 که ترجیح بر اجماع و بر سادگی و ترجیح قبیحست عقلاً پس عمل بر ترجیح واجب باشد همچنان ثابت شد که آن مفید
 ظن است و عمل بظن عقلاً واجب پس ادله و وجوب عمل بدان شرعاً نیز بسیارند قال تعالی فمن جاءه موصطه من ذیه
 فالتزم فهاهنا سلف و این عامست در هر آنچه او را از طرف خدا آید است خواه کلام او باشد یا کلام رسول او و خواه
 معلوم بود یا مظنون و هر خبر که از طرف خدا و رسول آمده است و ظن بدان حاصل شده بروی صادقی است که این خبر از
 خدا آمده است و قال تعالی حذوا ما آتینا کوبقوة و این نیز عامست و در هر آنچه او تعالی بآید است و هر چه
 آید و خطاب اهل کتابست اما در حق ما نیز چنینست چه عبرت بهموم لفظ باشد نه مخصوص بسبب خبر مظنون از رسول
 بطریق از رسول آمده پس عمل بدان واجب باشد و اوله این نوع بسیار و اسع اند و برده عانا محض و از آنحضرت صلعم ثابت شده
 ادا امرکم یا مرفا تو امنه ما استطعتم پس بذل و سبب طاقت در شناختن چیزی که او تعالی ما را آورده و با خدا آن امر
 فرموده واجبست که ما قال تعالی فاقفوا الله ما استطعتم و این بر سه مرتبه است اعلی رتبت که لفظ موسی
 وار و از شایع را بداند و این در قرآن کریم و سنت متواتره بسیارست و دوم آنکه لفظ را بداند و موسی را ظن کند و این
 در کتاب عزیز و سنت مطهره متواتره بسیارست شوم آنکه لفظ موسی هر دو مظنون بود یا معنی معلوم و لفظ مظنون
 باشد و این هر دو نیز در سنت موجودست و بتوان گفت که برین تقدیر لازم می آید قبول خبر کا فیر خاص می رسد حصول
 بوجود علت و نیز که اجماع انسان منع کرده پس علت از آن مخصوص باشد و دعوا صم بر قبول شاق التا و لیل استدلال
 کرده است بحديث قبول کردن آنحضرت صلعم قول اعرابی شاید رویت بلال رمضان را در باره صوم و فرموده تشدد
 ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله قال نعم قال یا بلال اذن فی الناس ان یصوموا هذا و یخوانوا از ادله لیکن درین
 استدلال بحثست چه بنای او بر آنست که عدالت اهل آن عصر منوط باسلامشان نبود حال آنکه صاحب عظم فاضل
 اختلاف اوست زیرا که نمیشد آنست که عدالت داخل آن عصر و بسته باین اسلام و بقیام بارگان اسلام و اجتناب
 از مخاصی و اجاج بود چنانکه این را اختیار کرده و استدلال بدان بر قبول جند عین ناقص است بحسب آنکه سلیمانی است
 اهل عصر نبوی است مگر آنکه از وی که ام موجب جمیع ظاهر گردیده باشد و کلام در اینجا با صاحب عظم و کسبی است که
 جمیع در حد التیقین متحقق گشته و معذرتاً بر حصول ظن بخبر وی مقبول بوده بقدر استدلال کرده است بحديث کثیر سیاه
 که آنحضرت صلعم از وی پرسید که آیا وی مومنست و وی بدست اشارت کرد که لا الله رب الا الله و این خبر صحیح
 و بحديث ابن ابی هذاسید و صلعم الله به بین طائفتین عظیمین من المسلمین بعده در دو دلیل اول گفته اند که این دلیل است

بر قبول هر یوم بخدا و رسول از اهل اسلام مادامیکه از وی فعلی جامع ثابت نشده است و در دلیل سوم گفته اند که اگر
 مسلم باشد مسلم نبوده و لم مقبول است تا جرح او ظاهر نشده است گویم این مقتضی آنست که هر مسلم و مومن آن عصر عدل
 و دینا بود و اظهار هر من کلامه و این غیر عن تراعی است چه سخن با کسی است که در ضائق تاویل و مبتدا میکند و نتوان گفت که
 مختار صاحب عوام هم در رسم عدالت غیر مختار جمهور است و هر که اسلامش ثابت شده عدالتش نیز ثابت گشته خواهد از اهل آن
 عصر باشد یا غیر او زیرا که بر تقدیر تسلیم این اختیار او در حق معاصی و اهل عصر نبوی است که عدالت و انصاف هرست به حال
 المحدثون و ائمه الاثر در حق غیر ایشان که آن ممنوع است و مکن صدق را علت قبول روایت گردانیدند و لیکست
 بر آنکه وی قائل این معنی نیست و در نه حاجت اقامت او له بر آن چه بود بلکه حاجت اقامت دلیل برین اصل گزیده تر
 بود و تیزی و تصریح کرده بآنکه ظاهر علماء اسلام عدالت است تا آنکه جارحی ظاهر شود و بران نفی عمل باین ظاهر مرتب گردد
 و این قول را مختار قوی گفته و لفظه التماس القوی با ذمه سالیه ابن عبد البر و ابو عبد الله بن المواق و هوان کل حامل علم
 معروف فیہ بالعناية مقبول فی علمه محمول ابد اعلی السلاسه حتی یظهر ما یجرحه بعد ادله این قول ذکر کرده و این ظاهر است
 که راضی او را نمی جمهور است در آنکه اصل فسق است و آنرا تعیین این طائفه بعدالت کرده و ادله آن ذکر نموده آری
 ظاهر از کلام وی آنست که مختارش در تفسیر عدالت قول شافعی است زیرا که گفته متی سلم ان العداله هی ترک جمیع الذنوب
 و المعاصی عن وجودها فی جمیع المواضع التي تشتط فیها کعقد النکاح و الطلاق علی ائمه و عقد البیوع و البیوع و واحد و
 و قد دل الشریع علی ما بین ان العداله مرتبه دون هذه المرتبه و قد حسن ابن کثیر حدیث ابی هریره مرفوعا من طلب قضاء
 المسلمین حتی نیاله ثم غلب عدله جور فله الحیة و من غلب جور عدله فلا النار و من ذلك ما ورد فی حدیث واجعت علیه
 الامة من انه لا یقبل من بینة و بین احیة آخره مع انه مقبول علی من لیس بینة و بین حیة آخره فمخرج المسلم الثقة بالاحیة الی
 بینة و بین احیة المامیر فی العداوة الی حد لا یتجاوز الیه اهل الدین قال و قد قال الشافعی فی العداله قولاً استحسنه کثیر
 من العلماء و العقلاء من بعده لو کان العدل من لم یزید لم یجعد لا ولو کان کل ذنب لا یمنع من العداله لم یجرح و لو کان من
 ترک الکبائر و کانت محاسنه اکثر من مساویه فهو عدل انتهى در غررات النظر گفته اند قول حسن و یویدره ان اهل القعة ففسروا
 العدل بنقض الجور لیسیل الجور عبارة عن ملکه راسخه توجب تیان کل معصیه و لا اجازة لغه من یاتی بکل معصیه بل غلب
 جور علی عدله انتهى و اما این قول که اصل فسق است چنانکه عصفور شرح مختصر گفته و آخذین از کتاب و فی غیر ایشان
 بران تابع وی شده اند و مستدل لال کرده اند بآنکه عدالت طاری و اکثرست پیش و بران قائل است چه فسق نیز طاری
 زیرا که اصل آنست که هر مولود که بسن تکلیف بر فطرت برسد عدل است و مگر اگر باقی بر فطرت و فحشاء طبعی فسق
 نیست بلکه آتی بواجبات است پس وی بر عدالت خویش مقبول روایت است و اگر طایف منصفان است حکم چه
 دارد و که طایف است بعد از سعد الدین اشارت بسوی این معنی کرده و صاحب جواهر تقابش نموده لیکن با توجه به حدیث

و اما این استدلال که غالب بران اصل است و منقح و محکم و غلبه است پس بعضی محققین آنرا تصحیح کرده اند و نگارین
اغلبیت و در متن شیخ تابعین بودند و در متن معاصره و تابعین حدیث غیر القرون قرنی ثم الذین لم یؤمنم ثم الذین یؤمن
ثم یفشی الذنب کتیم این لفظ شمر است که اخیریت مذکور نظر بصدق اقوال است و اما استدلال بر غالبیت شیخ
بقول نقالی و قلیل ما هم و قلیل موحید و اکثر الناس و لو حصدت مع منین پس غیر حصدت
چه مراد است که مؤمنین قلیل اند نسبت بکفار چنانکه سیاق آیات بران دال است نه آنکه اهل عدالت قلیل اند نسبت
بمسلمین غیر عدول بعهده گفته پس حمل فرجه بجهل بر اعم غلبه باشد انتی پس اگر تسلیم کنیم که اغلب شیخ است تا هم را
غیر سده مسلم جمول العدالة را محمول بر اعم غلبه کنیم که آن شیخ باشد زیرا که این اخبار است مسلم تصفیق است بعضی
و قیاس و ادله بانکه در علم کلام متقرر شده که نیست تصفیق مگر بقاطع و باجماع متعین در قبول اخبار حصول علم صدق
و خبر جمول العدالة مقبول باشد بدلیل آنکه علی مرتضی اختلاف را وی میگرد و معلوم است که وی اختلاف را وی هر دو
العدالة نمیکنند چه عدالت مانع از کذب و حصول علم بصدق خبر است و از را وی هر دو نفی و عدم عدالت حلف توان
زیرا که بین او را رفع ریب است از خبر وی نیست بلکه حلف از جمول احوال میگیرد و وجاهت است که سوگندش را رفع شک و حصول
علم باشد و لهذا علی بن ابیطالب گفته و حدیثی ابو بکر و صدق زیرا که چون عدالت ابو بکر را می شناخت از وی خوا
حلف نشد که با هو ظاهر کلام و لفظه گفت اذ سمعت من رسول الله صلعم حدیثاً نفی عن الله ما شأنا ان نفی عن الله و ان حدیثی
عنه استخلفه فان حلف صدقه و حدیثی ابو بکر و صدق ابو بکر ذکره الذی فی التذکره و قال هو حدیث حسن و ساقطه
و در اینجا دلیل است بر آنکه مناط قبول علم صدق و طلب علم اقوی است مما امكن از وظیفه یقین الصدق و در اینجا
تحصیلش همین اوی ممکن شد و این دلیل است بر آنکه اهل آن اخبار مثل غیر خود اند و در ایشان عدل و غیر عدل هر دو
بودند و حال است برای این یعنی قبول کردن رسول خدا صلعم خبر خبر را و معلوم است که این قبول بنا بر علم صدق بود و آنکه
عدم صدق آن خبر بوجوهی آتی نمایان گردد مثل خبر زید بن ارقم نزد اخبار او و بقاء این آتی و عتاب کردن پی صلعم
بر وی بنا بر مقاله او و چون وی الحاکم کرد و گفت زید کاذب است آنحضرت صلعم او را سزاوارست و در سزاوارست
و ملامت بر زید در انصاف باشد تا آنکه سوره منافقین در تصدیق زید و کذب ابن ابی فرواد تمسک و لا رسول خدا
خبر زید را پذیرفت و بران عتاب ابن ابی مرتب شد بعهده حلف ابن ابی را قبول فرمود و مردم بران ترتیب کذب
زید کردند و نتوان گفت که ابن ابی منافق بود و منافق کافر است پس لازم آمد که خبر کافر را قبول کنند زیرا که اجماع ثابت
شده که منافقان را در دنیا حکم مومنان است و بخلاف آن قبول خبر منافق مغنون الصدق است و این حدیث انا طلاق
زیرا که آنحضرت غمش را و وجود علم بظن او پذیرفت و لفظاً این قصد در سنت بسیارست و مثل است قصد بنی اسرائیل
و قول وی صلعم اهل بیت که کفر کنیم اسلام و صلح و این بنا بر خبر غیر بود باسلام و صلح او شان آید و انا طلاق

بحقیقت حال ایشان کرد و آیات سوره نساء فرود آورد و در دهر و روزی کار برداشت غرض که جناب سالت تاب
 خبر و خبر را از ایشان قبول میفرمود و بر این احکام مترتب میشد و معلوم است که وی صلعم علی نیکند مگر بنی یا حکم
 راه بسوی علم در نجاس این عمل مستند شد بسوی حصول ظن بجهل ایشان و احسان ظن باینها در آنکه دروغ نگویند چه
 کفار هم از کذب پرهیز میکردند بنا بر قبح کذب نزد ایشان بلکه ابلاغ این همه آنست که وی صلعم اراده فرمودی مصطلق
 کرد بجهل و لید بن عقبه تا آنکه کریمه ان جلد که فاسق و مبغضه الایات فرود آمد و نتوان گفت که شاید حضرت صلعم علی نجس
 اهل آن عصر نیکو و دیگر بنا بر عدالت آنها نه مجرد حصول ظن باخبار ایشان زیرا که انصاف آنست که اهل آن عصر صحیح و غیر
 بودند و در ایشان عصا و اهل تقوی هر دو گذشته اند و قیوم من از کعب فاحشه الزنا و قیوم من شرب باخم و حد علیه و قیوم من
 قذف المحصنات و قیوم من قتل النفس التي حرم الله و قیوم من غل من الخنم و قیوم من سرق و قطعت یدیه بذانی حیاء صلعم
 و قیوم منافقون لا یعلمهم رسول الله صلعم کما قال تعالی و معن حاکم من الاعراب منافقون و من اهل المدینه مردوا
 علی النفاق و تعلمهم صلعم من قیوم و قیوم المرجفون کما قال تعالی لئن لم یذهب المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض
 و این مرجفین در مدینه بودند و چون آنحضرت صلعم ایشان را ندانسته و نفاق اینها را نشان داده پس تمیز عدل از غیر وی چه قسم
 می توان شد و اما منافقان معروف بنفاق مثل ابن ابی پس حال قبول اخبار و معاطه با ایشان مثل معامله مطلقون الصدق
 از آنچه گذشته ظاهر است آری هر که هم نشین مصطفی شد و حق اتباع وی صلعم بجا آورد وی امام آن عصر است و این قسم ای
 متقین هم بسیار اند رضی الله عنهم و در ضواعنه و اعدا لوجبات خبری مرتفعه الانها خالدا بن فیها
 ابد این قدر هست که بر هیچ اهل آن عصر حکم بعدالت نتوان کرد و نتوان گفت که حدیث خیر القرون قرنی اتم ترکیه تعدیل
 از جنات نبوت برای اهل عصر خود و برای من بعد هم زیرا که این اخبار از خیریت آنها نظر بصدق است کما اشهر السید
 عدالت اخضر از صدق است و شعرا غلب اکثر اهل آن اعصار صدق بودند و لذا ثم یفشو الکذب فرمود و چنان لفظ مشعر
 با کلمه در آن اعصار و خبری از کذب بود و اما فاشی نبودا اگر گویند که مانع وارده در کتاب نیست و ادعای عدالت اهل آن عصر
 گویم این قسم مانع در جلاست و واروده نیست مقتضی ترکیه افراد بالاتفاق بلکه یکسان چنانچه خبر جلا خوانان بنا بر
 هر فرد نیست و اگر گویند که پذیرفتن آنحضرت صلعم اخبار این کسان را دلیل است بر عدالت اهل آن عصر و اتیان وحی بکذب
 بعضی و فسق بعضی مانع در آن نیست گویم اگر تسلیم کرده شود که عدالت مرسومه در روایت شرط است پس دلیلش چیست
 و استدلالات با آنکه قبلیش دلیل است تا آنکه شرط بودنش تمام نشود تا تمام است و در این مورد باشد و نتوان گفت که قبول
 آنحضرت برای اخبار را بر یکی از دو امر است حصول ظن یا عدالت را دی پس عمل بر یکی نه بر دیگری حکم است زیرا که دلیل
 بر شرطیت عدالت را دی قائم نیست و ظن صدق امری لا بدست زیرا که نیست عمل مگر بظن و ظن پس حاش بر متیقن کردیم
 و در مقام منع از شرطیت عدالت مخصوص شدیم و درین حین دلیل بر عدم مثبت است با آنکه اجماع بر قبول غیر عدل

و عمل بر روایات ایشان از تمام است قانع شده است چنانکه بزرگوار بعضی روایات را که در حدیث آمده و روایت
و این روایت بر سر حدیث ایشان از غیر عدول است حافظ ابن حجر در مقدمه فتح الباری گفته اند لا اثر للضعیف
مع الصدق و الضبط انتهى و این هر دو نقطه حصول ظن بصدق راوی است حال آنکه از خوارج روایت کرده اند
با آنکه اینها اشد مردم اند در بدعت زیرا که خوارج کفر کاذب میکنند پس قبول ایشان بنا بر حصول ظن بخیر ایشان است
ابوداؤد و گفته نیست فاهل الایواء اصح حدیثا من الخوارج و در بخاری از بنده امام لاکفی است و همچنین در غیر وی
از اصحاب شمسه و کافی است آنکه بخاری از عمران بن حطان خارجی مایع قاتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بیات
سائر اخبار کرده حافظ ابن حجر گوید قال البردکان عمران بن حطان راس العقده من القعید و خطیبهم و شاعرهم
انتهی و قد یقولی است که قاتل بقول خوارج است و عمران داعی بود بسوی مذمب این قوم بخاری از وی و تابعان
آورده و نیز بخاری و ابوداؤد و ترمذی از عمران بن مسلم قصید راایت کرده اند یکی قطان گفته کان بیری القه روهو
مستقیم الحدیث و اصحابه تدار فضل بن دین تخریج نموده اند و شیعی است و نیز ایشان از ابی معاویه ضریب اخبار
کرده اند که گفته احتجابه و قد شتمه عنده الغلو و بهی گفته ای غلو التشیع و قد وثقه الجعفی و نیز تخریج کرده اند از عدی
بن ثابت و ابن معین درباره وی گفته شیعی منفرط و دارقطنی گفته رافضی خال و بخاری از ابراهیم بن طهمان روایت
آورده و وی مرمری بار جا است و نیز بخاری از اسمعیل بن ابان محتج است و وی یکی از شیعیان اوست و جوزجانی
گفته کان ماطا عن الحق و لم یکن یکذب فی الحدیث ابن عدی گفته یعنی ما علیه الکوفیون من التشیع و حافظ ابن حجر گفته
ابو جوزجانی کان ناصبیا منحرفا عن علی فوضد الشیعی المنحرف عن عثمان رضی الله عنه و الصواب هو الاتسم جميعا و لا یجب
ان یسمع قول سبته فی مبتدئ انتهى و نیز چنین تخریج کرده اند برای ایوب بن عابد بن مریح و ابن معین و ابوجاتم و نسائی
و علی توشیح دی کرده اند و ابوداؤد زیاده کرده و کان مرجیا و بخاری گفته و کان بیری الارجار اما انه صدوق و کما
از نور بن یزید علی شیخ مالک روایت نموده ابن معین و ابوزرعه و نسائی و غیرهم توشیح کرده اند و ابن عبد البر گفته
صدوق لم یسمه احد و کان منسبالی رای الخوارج و القول بالقدر و لم یکن یدعی الی شیء من ذلک و برقی گفته مالک را
پرسید که از داؤد بن حصین و نور بن یزید و غیره ما چه قسم روایت میکنی با آنکه ایشان معتقد قدر اند گفت کلان یخبروا
من البعاد الی الارض اسهل علیم من ان یکذبوا و بخاری از نور بن یزید اخبار نموده و بر شمیت او در حدیث با وجود
قول بقدر و مرمری بنصب اتفاق است ابن معین گفته کان یجالس قوما ینالون من علی لکنه کان لا یسب حافظ ابن حجر
گفته احتج به بجماعة و نیز بخاری و صاحب بن مخرج انداز بر برین عثمان جمعی و احمد و ابن معین و دیگران توشیح
کرده اند و خلاص گفته کان ینتفع علی رضی الله عنه و ابوجاتم گفته لا اعلم الا انهم انتم ثبت منه و لم یسمع عنده
ما یقال فیه من النصب حافظ ابن حجر گفته قد ثبت جازعه ذلک من غیر وجه و جازعه خلاف ذلک و روی عنه انه یاب

من ذلک و نیز بخاری از شیخ خود خالد طوانی روایت نموده این سعه گفته کان تشیبا سفرطا و صایح جزو گفته
 ثقة الا انه یشیخ و هم بخاری و صاحب بن از حصین بن غیر و اهل ابو محضر ضریر جرح اند ابو زرع و غیره و شنیق او کرده
 و ابو حنیم گفته کان یحیی علی فلم اعلمه و بخاری و غیره از هشام بن عبد الله دستواری که یکی از اثبات مجمع علیه
 ثبت و اتقان است تخریج نموده اند و محمد بن سعید گفته کان یری القدر و هم بخاری و ترمذی و نسائی از یحیی بن
 صلیح مصی روایت کرده اند از ابن محین و ابو الیمان و شقیقش فرموده و سقیق ابن منصور گفته کان مرجیا و باجملا در کتب
 اسما الرجال مثل طبقات ذهبی و جزآن خلقی کثیر ازین جنس است و این جماعت ما بین مرجی و قدری و ناصبی و شیعی
 خالی و خارجی است که احادیث ایشان در صحیحین و غیره جرح و مروی است و تمسدا موقوف اند که ما سمعت و قهطره
 من بحر رجال الکتاب الذین لهم هذه البدع و حکوا بصحة احادیثهم مع الابتداء الذی لیس مراده و راو اول و راو
 بر قهطره و جرح من شئی و هل دلیل ما یفرض علی اجماعهم علی ان عمدة قبول الروایة و علتها حصول الظن بصدق الراوی
 و عدم یلونه بالکذب الا تری الی قول مالک فی جماعه لا عدالة لهم کان لان یخرجوا من السواد الی الارض سهل علیهم ان
 یکذبوا فما لاحظنا الا انه بعد قهطره و قول من قال فی اسمعیل بن ابان کان ما کلاما عن یحیی الا انه کان لا ینکذب فی الحدیث
 و من قول شعبه بن الحجاج بن الورد لان اقطع من السواد فاقطع احب الی من ان اولس و کذا که تو شیخهم جمیع من سمعت
 مع ذکرهم لعظمایهم به علم ما ذاک الا ان المدا علی ظن الصدق لا غیر و کذا که تبصریح الحافظ بن حجر انه لا اثر لتضعیف من بعد
 والضبط و چون این همه معلوم شد شناخته باشی که در رسم حدیث صحیح حسن اختلال است از حیثیت آنکه عدالت راوی
 درین هر دو قسم حدیث شرط کرده اند و عدالت را تفسیر کرده اند بآنکه با او بدعت نباشد و چون بمثل تصحیح تحسین که کتب
 رجال است رسیدند بر احادیث مبتدعه حکم بصحت و حسن کردند و کتب اصول حدیث و اصول فقه برین شرطیه مطبق اند
 تا آنکه ابن الحاجب در مختصر فتنی و اتبع او مثل مؤلف غایة السؤل و شارح وی استدلال بر شرطیه عدالت در راوی
 نکردند بلکه مشغول تفسیر عدالت شدند و گویا این شرطیه امری ضروری معلوم از دین است و تقسیم روایت بسوی سه قسم
 کردند یکی معروف العداله دوم معروف الفسق سوم مجهول الحال که فسق و عدالت وی معلوم نیست و بر عدم قبول این
 دو قسم آخر استدلال نموده اند و این حاجب شارح کرده بسوی دلیل قبول عدل بالاجماع و لکن قبول بغیر شرطیه زیرا که
 معنی اجماع آنست که عدل مقبول است و معنی شرطیه آنست که مقبول نیست مگر عدل و نتوان گفت که چون دلیل بر
 عدم قبول دو قسم آخر تمام شد معلوم شد که شرطیه عدالت لا بدست زیرا که آنچه از احوال روایات صحیح و حسن گذشته
 قانع این شرطیه را برای عدالت معرفت نموده ایشان است بالکافیة یا آنکه لزوم این علم وقتی می تواند شد که این نیست
 حاصره باشد بلکه چنین نیست بلکه قسم اربع امکان دارد و آن راوی مقفوف صفات خبیثه است اگر گویند که دلیل
 شرطیه عدالت راوی قیاس بر عدالت ثابته شود دست گویم اختلاف هر دو در شرطیه طالع از احاق است

زیرا که در شهادت عدم و ذکورت و عدم قرابت با مشهور و عدم عداوت با مشهور و علی شرط است و این در روایت
 مشروط نیست فلا سبیل الی الا حاقی بلکه تصریح کرده اند بآنکه نیست لازم در روایت اینجا لازم است در شهادت
 زیرا که باین روایت اخصیق است و از اینجا ظاهر شده که نیست اعتماد در اینجا مگر برطن صدق و بودن راوی تصدیق از
 کذب چنانکه از نصوص این حدیث معلوم شده اند بی شکل برایشان در قبول روایت را فنی صاحب مجاهد و صاحب
 علی است بآنکه سب مجاهد را از کبائر شمرده اند که صریح به فی جمع انجوامع و فی الفضول و غیبا و درین صحن فاعل کبریا
 مقبول داشته اند و نیست این قبول مگر بنا برطن صدق و بآنکه مگر تکبیر و فاسق تصریح است نه فاسق تاویل و در
 تفسیر عدالت گذشته که سلامت راوی از فسق لابد است و بر عدم قبول فاسق تصریح نقل اجماع کرده اند که فی الفضول غیر
 و صاحب فضول بران استدلال بکرمیتان جاء که فاسق بنیاً الایة کرده و درین استدلال مصیبت زیرا که نزد و نش با و
 ولید بن عقبه بوده که تطابق علیه ایه التفسیر و وی فاسق تصریح بود بنا بر شرب خمر چنانکه در صحیح مسلم است و زبیری و
 ابن عبد البر و شرب خمر کرده اند اگر چه صیغ نزول آیه قضیه او باین مصطلق و کذب بسن او بر آنهاست که با هر طرف
 و این صاحب غایه در استدلال باین آیه بر در فاسق تاویل غیر مصیبت اند زیرا که نزد و نش در فاسق تصریح
 بود و نتوان گفت که عام را به سبب او قصر نماید که در بنا بر آنکه فعل در سیاق شرط افاده عموم میکند که ذکره شایع است
 و نسبه ابن کاحب را که بعد تسلیم این معنی نیز فسق تاویل اصطلاحی عرفی است ذکرش در لغت نیست و آیه کریمه را بر
 معانی عرفیه حادثه و اصطلاح جدید بالاتفاق حمل نتوان کرد پس بر تقدیر تسلیم عموم نیز آیه کریمه شامل هر فاسق تفریح
 باشد بآنکه در دلالت آیه بر عدم قبول خبر و اجاث است که سید محمد بن ابی حمیم در عوهم بذکرش پرداخته از آنجا آنکه
 معنی تبیین او تفوافیه است یعنی تطلب بیان امر و انکشاف حقیقت نماید و اعتماد بر قول فاسق نکنید زیرا که هرگز انکار
 فسوق محامات کنند و ی از کذب که نوعی از فسوق است که باید بهر خبر و خبر را در کذب و کلامه و لکن مخفی نیست که درین مقاله
 بار ما تصریح بعد از عدم کذب برای فسق بلکه گفته شده است و اینکه کفار از آن متنزه و سیکرند تا بفساق چه بر تفریح
 به تنزه فساق از دروغ نقل از عن التفتیح خواهد آمد و این مسعود فتنه خوانده و ثبت و تبیین متقارب با ند معنی طلب ثبات
 و بیان و تعریف و در تفسیر البیان فی تفسیر آیات الاحکام گفته او جب الله علی المؤمنین التبت و التبت عن غیر الله
 و شهادت گویم پس آیه کریمه امرت به تبیین که فی قوله تعالی اذ اضرتم فی سبیل الله فنبذوا الایه و نیست امر
 بر و چنانکه نزد و قدف امر فرموده و لا تقبلوا اطعوا شهادة اید و در باره خبر ایشان ارشاد و نه و لا اذ سمعتم
 قلمه ما یكون لئلا ان تنكلموا هذا سبعا لک هذا اهلنا عظیم و در آیه دیگر است و لا اذ سمعتم عن اهلنا
 و المؤمنات بانفسهم خبر و قالوا هذا اهلنا صید و نتوان گفت که امر تبیین خبر فاسق و منی به خبر او است
 زیرا که او تعالی بر خبر وی واجب مرتب کرده که آن تبیین است پس برای خبر وی حکمی ثابت گشته بخلاف دیگر برای مردود

اصلا حکمی ثابت نشده بلکه ابقاء و ابرار اصل مانده که آن عدم حکم بشری است پس وجود و عدمش برابر باشد و صاحب عواصم
در استدلال باین آیه بر دو خبر فاسق تاویل زیاده برپا نژده اشکال نموده که صاحبان الحاح و صاحبان الغایه و از نجیب
معلومست شده باشد که دلالت آیه بر توقف در خبر فاسق تصریح است و بدانکه بحث از خبر او واجبست نه بدانکه خبرش باکی
اگر گویند که اجماع بر عدم قبول خبر و رد او واقعست پس آیه چه قسم منافی اجماع آمد گوئیم اجماع غیر مسلمست و کیفیت که آیه
حدیث از فساد تصریح که سبب تخمین و علی و غیر هم میگردند و ایت کشی نموده اند و درین صحن لابدست از تخصیص کبار
در رسم عدالت با عدای سبب و از بیاض بر بصیرت حاصل شد و بدانکه رسم عدالت باین رسم مطمح در باره روایت و در آنکه
مرجع خبر بسوی ظن صدق نباشد تا تمامست و میتوان گفت که او تعالی شهادت قاذف را ابطال کرده و فرموده که اهل
لحم و شهادت ابتدا و قذف کبیره است پس اگر کبار در عدم قبول اخبار و ترکیش لمحق بودی باشند زیرا که اول این قیاسی
فاسد لا اعتبارست بنا بر آنکه مصادم آیه تبیینست دوم آنکه قیاس کبیره بر کبیره نمی باشد بنا بر عدم معرفت وجه جامع و الا
ایجاب حد قذف در هر کبیره بقیاس بر قذف لازم آید و حق آنست که عقوبت قاذف بنا بر عظمت حرمت مومنات
و بهتک حجاب عفت شان شدیدست و در دنیا بد و اصر کی بزدن هشتاد تا زیاده دوم اسقاط قاذف از درجه قبول
شهادت اگر چه در یک آن خردل باشد پس غیر او با وی لمحق نشود و اگر گویند که افاده خبر مخبر برای ظن چه قسم شناخته شود
چنین را همان کس می شناسد که مخالف با دست گوئیم هر چه عدالت مخبرین که مخبرین ایشان را ندیده اند شناخته میشود و بهمان
شی صدق مخبرین هم معلوم میگردد زیرا که معرفت احوال روایت از تراجم آنها افاده انجمنی میکنند آدمیم بر آنکه ایشان عیبه
را از مبتدعین پستنا کرده اند و گفته که خبرش مقبول نیست در تنقیح الانظار نوشته که اگر از فرق میان داعیه غیور و نزد
ایشان پرسند گوئیم معلوم نیست که چیزی درین باره ذکر کرده باشند لیکن چون نظر کردیم جز دو وجه چیزی دیگر نیستیم
یکی آنکه داعیه شدید الزیبتست در ستمات قلوب مردم بسوی مدعو علی و گاهی حامل میشود و انجمنی او را بر تلبیس
یا تاویل دوم آنکه روایت از داعیه تحمل بر مفسده باشد و آن افکار اهل بیت و بی برای روایت و بودن او از اهل حدیث
و امانتست و این باعث بخلط است و در مخالفت انجمنین کس ای حامیه مفسده کبیره است گوئیم و باین وجه اخیر
ابو الفتح قشیری نیز اشارت کرده و نقل از الحافظ ابن حجر و عبارت حافظ در شرح مخبرینست و قبل قبل من لم یکن داعیا
الی بدعته لان تزمین بدعته قد حمل علی تحریف لروایات و تسوئتها علی ایتقنیه نهجه و بذاتی الاصح انتهى بقدره و تنقیح گفته
جواب از اول آنست که آن تمت قسمیست مساوی و ازع و مانع شرعی که مستوع متدین را از فسوق و درین رجا
و نوات کذب که بسیاری از فضاختم و درین ازان منزله میکنند نمی تواند شد و کیفیت که تنویر کاذب مخفی نمی ماند و درین تعزیر
او و در تنگناست میگرد و دو نقادان این فن آنرا می نموند و پسندند حادان تناول آن میکنند و اهل مناصب فضاختم
حاکم حکما و از اندام اهل جمع میان عیانت و دیانت چه رسد و لهذا چون عدالت و دیانت قناده و ایشان را بدست

بوی احتیاج کرد تا آنکه بر اصول ایشان داعیه بسوی بریت اختیار نمود و قریب حد تذکره گفته کلان بری نقد و در کتب
 یقین منی بوجه جمیع احادیث از ثانی آنکه دلیل شرعی بر قبولش قائم است یا تا اگر قائم و دال بر وجوب قبولش نیست قبول
 نکنیم و عاده باشند یا غیر عاده و اگر دال بر وجوب قبول است پس ایراد مذکور صحت منتهی از استثنای امر و مستطاب نیست استثنی
 و آن بیخاشاخته شد که غیر مستحب بکذب قبول است و علت بر منی مذکور شرط نیست و مردود از صحت خبر مجیز کذب بر
 نصرت مذکور خویش دیگری نیست مثل خطابه و اهل عصر نبوی اعلم انداز صحابه و غیر هم و ایشان را نشان جلیل و شاد
 نبیل و مقام رفیع و جناب منیع بود که هیچکس بغیر ایشان نمیرسد اگر چه بدایع علیا از علم و فهم و دقایق حقایق منی از قول
 و عمل صالح کسیده باشند و گویند که در حب خدا اهل و اوطان و عشائر و اخوان و انصار و اعموان را جدا کرده اند و انفس
 اموال عزیز خود را در راه او در یافتند و هیچ چیز از محبت و ملکات خویش و بیغ نکردند و نعم باقیست **س** که تبار
 قدم یارگرانی کنیم گوشتان بیک کار و گرم باز آید و در سحانه و تعالی در کتاب خود نشان جلیل بر ایشان کرده و در
 جمیل بیان فرموده و معاد نبویه و محاد رسولیه بکثرت و تواتر در باره ایشان واروده نقل لایمیلج احد واحد هم و انفس
 ولو انفق مثل احد ذهابا مگر تفسیر صحابی بملاتی و راهی وی مسلم و تنزل این معاد بروی بعدی دارد و انصاف از آن بی
 چه رعیت پادشاه را اصحاب پادشاه توان گفت اگر چه یکدیگر را دیده و ملاقات کرده باشند بلکه اصحابش همان بزرگان ایشان
 را با وی اختصاص باشد و اینها بر چند طبقات متفادیه هستند آری در لفظ صاحبان تفسیری بسیار هست که بر ملاک
 هر شی اطلاق صاحب میکنند اگر چه از جادات باشد و منند یا صاحبی السج و اصحاب الخیفة و اصحاب النار و بر کسی مطلق
 می سازند که از ملت مضاف الیه نیست که قول تعالی اذ قال لصاحبه و هو عاوده الکفره و باجماع نطق اطلاق این
 لفظ مستحب غیر مقید بشی شخص است لیکن فرد کمالش نزد اطلاق ملازم مضاف الیه باشد اگر چه اطلاقش بر کسی کنند که او را
 دیده و با وی ملاقی شده باشد که این قسم اطلاق قطعاً و استعمالاً و تبادراً نزد اطلاق اقل از اول است و هر راهی و ملاقی
 مضاف الیه صلی اطلاق این لفظ بر خود نیست زیرا که اهل جنت نار و اهل نار را خواهند دید که قول تعالی و اذا ضفت
 ابصارهم تلقاء اصحاب النار و قوله فراه فی سواء النجمه با آنکه ایشان را اصحاب نار نتوان گفت پس در این اطلاق
 لفظ صاحب بر رویت نشد بلکه بر ملازمست صاحب شد چه اطلاقش بر کسی هم می آید که مصاحب را ندیده و بهیچ وجه
 کما یقال قتل من اصحاب الملک فی المعركة الغلانیة کذا و من اصحاب عدوه کذا و درین مقتولین کسی هست که پادشاه را ندیده
 و با وی ملاقی نشده بلکه هر که در هر شهر است و ملک را ندیده و نه ملک را ندیده بروی اطلاق لفظ صاحب میکنند و صاحب
 سلطان خوانند بنا بر آنکه در امری از امور منسوب بسوی او هستند و چون این معنی متفرق شد پس اگر چه اطلاق صاحب بر
 وی مسلم صحیح باشد گو یک خطا زایل و تمار بود لیکن معاد قرآنی و احادیث نبویه و صفات شریفه علیک که دلیل بر
 و علو منزلت و رفعت مکان ایشان است خاص بکسانی است که صاحبان بصیرت و تحقیق و ملازم و ملازمست ظاهر و پدید

تا به طالع در قیاس

و حق تعالی در حق شایسته فرموده محمد رسول الله و الذین یبعونه اشد علی الکفار و علی من یزعم انهم
 و کما یجوز ان یستغنی فیضان من الله و رضوانا سیما هر فی و حق تعالی من ان السجود و این صفات کاشف از
 مقید و در هر تقدیر هر کسی که در حق صلوات دید است او را این صفات القدر نیست و چنین صفات بعد از این آیه که هر
 مشایخ و فی الاخیل آری هر که او را در حالت ایمان دید و طلاقات کرده و تحمل انوار عیسی یا شده و مقتضی است
 وجود با وجودش گردیده او را شرفی هست که چنان توان کرد و قد قال صلوات علی من انی و لمن نای من انی طوبی
 و حسن یاب انرا جلالی و در سندش بقیه است مگر تعجب بسلام کرده پس تلمیذ و را ازل شد که قال البیضا مگر بقدر است
 که چنین صاحب بدرجه کسی نیست که صلیح و سا او را ملاقی شود و در محل و انتقال با از م بارگاه حضور مانده و در حق قول
 و افعال تلخیص او شده و بر طرفه او که بران بود و بعد و فاش مستر مانده پس این قسم شخاص شب اعیان صاحبان و در ایشان
 اهم الاخصی هستند اهل بدر و اهل حد و اهل حدیمیه و اهل حقیقه الرضوان و محدثین اگر چه اطلاق عدل بر صاحبان یکسان کرده اند
 لیکن قیاس جماعتی از ایشان که رویت دارند ذکر کرده و آن قیاس خارج در عموم دعوی عدالت است چنانکه حافظ و بی
 در خیال و در باره مروان بن الحکم بعد سیاق طرفی از اجوابش گفته و حضرت الوتقه یوم اجل قتل طلحه و نجافهت با نجافهت و در
 میزان گفته مروان بن الحکم لاهل الموته نسال الله تعالی السلامه منهار می طلحه بسهم فعل و فعل و این تصریح است
 بقتل وی و در ترجمه طلحه در خیال نوشته ان مروان بن الحکم قاتل طلحه بعد گفته قاتل طلحه فی الزور کما تل علی و این خبر
 در سماء اخفا و الا انما گفته ان مروان اول من شق عصا المسلمین بلا شبهه و لا تاویل در ذکر کرده وی قاتل نهان
 بشیر اول مولود در سلاطین از انصار و صاحب سول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و ذکر نمود که وی خروج کرد بر این الزبیر بعد از آنکه بیعت
 او کرده بود و طاعت و این جهان در صحیح خود نوشته عاندا با الله ان شیع مروان و ذویه فی شئی من کتبنا و همچنین
 از انما حدیث حکم کرد و باخ از وی بوقوع آمده و عجب از حافظ ابن حجر است که نزد ذکر وی گفته یقال له رویت فان ثبتت
 فلا یج علی بن حکم فیه بعد گفته فاما قتل طلحه فکان فیه ثبوت و لا کما قرره الا سمعی و غیره بعد نوشته اما حمل عنه من روی عنه
 البخاری قبل خروج علی ابن الزبیر پس گفته و قد اعتمدنا علی حدیثه و رایه و الباقون سوی سلم استی پس بنی قریظ
 بر حکم فیه بقرینه ثبوت رویت جای شکست و محل عجب است کادت الرویه تجا و ز حصه و ان لا یقتضی من ثبتت ان قتل
 نفس معصومه و لا غیره من المویقات و انصاف در اینجا در کلام دمی است نه در کلام حافظ و اگر اقتضا میکرد در بطریق
 روایت بخاری و غیره از وی چنانکه از عروه بن زبیر نقل کرده که ان مروان کان لا یتیم فی احدی ثاقب بانصاف و ثاقب
 چه عهد در روایت کاشی بخاری صدق است و این اعتماد را که قتل طلحه تاویل کرد معذری است که با وجودش هیچ بصیحت
 برای هیچ حاصی یا قیاسی ماند بلکه برای کج دعوی تاویل میسر و این همچو تاویل کسی است که از طرف معاذیه و فواقر و
 تاویل کرده گفته که در حق خود معتقد بود و در عیونهم نوشته و قد اعتمدنا علی حدیث باجمعم ان الحارث بن علی رضی الله عنه

معا و فی حق سید و جفا علیه السلام صاحب حق التمسک بحکم متعارف و لا یجوز فی حق بعض اهل بیت خود و بعضی
که در بعضی از اینها علی کرم الله علیه و آله را در شأنه نفسانیت نبوده و قولی غلط است و بعضی از اینها می گویند که
و اما روایتی که از بعضی از اصحاب علی علیه السلام روایت شده که در روایتی که از بعضی از اصحاب علی علیه السلام روایت شده که
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انی اجد فی هذا صلی الله علیه و آله و سلم و العرف فی هذا صلی الله علیه و آله و سلم و فی
اعالی جنان الخلفاء و کتبهم قلنا کذا ینتم فله قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انی اجد فی هذا صلی الله علیه و آله و سلم و العرف فی هذا صلی الله علیه و آله و سلم و فی
علی من کلم فیهان ثبتت الروایة مرادها انما اذا لم یتم فی قبیل فیه القصد و قد نقضت حرا بما قالنا و یروى عن بعض من قبل
خروج علی بن النبی زینتی الا ان یقال ان مراده و لو سلمنا انه یتم فیه القصد فیمارس عنه بانه لا یفرض کف فی الروایة عن
قبل و قیوم ما یصح فلا یخبر فی ذلک فیما و قد خالف ابن حجر المذنبین فانهم سوا البصیر من یروون کسیر من اطاعة قال العارفین
کانت له صیحة و لم یکن له شفاقة بعد رحل المسلم و قال ابن عبد البر کان ابن مسعود یقول انه یقول ان یروى عن ابن عبد البر کان
لعطاء ثم انکبها فی الاسلام و کذا قال الولید بن عقیبة قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انی اجد فی هذا صلی الله علیه و آله و سلم و العرف فی هذا صلی الله علیه و آله و سلم و فی
شعره فی شرحها قال هو الذی صلی باصحابه بالفجر اربعاء و هو سکران ثم التفت الیه و قال ازیه کم و قد ذکر المحدثون
فی کتب معرفته الصحابة من رتد و کفر من الصحابة بعد اسلامه و الکفر اعظم الکبائر و القصد من هذا بیان قولی المحفوظ ان
روایة لم روان فلا ترجع علی من کلم فیه فی ان جعل الروایة کالعصمة و کلامه خلاف ما علیه المحدثون و لا یقال من رتد بعد استنونه
من اسم لصیحة لانا نقول لیس مرادنا الان الروایة لیس بانة علی تکلیف المعاصی و لا یقال فیه ان ثبتت فلا یجوز علی
من کلم فی صاحبها فان هذا اصل لم یوافق قائمه علیه و لا یطابق ما عرف من کلام ائمة الحديث انتهى بعده و مرجا چند فایده
ذکر کرده که گویا نتائج و فروع ما تقدم است اولی آنکه توثیق عبارت از تعدیل مصطلحات ایشان نیست بلکه عبارت از آنست
که موثوق اسم مفحول صادق غیر که از قبیل الروایة است چنانکه از توثیق غیر عدل که ایشان کرده اند معلوم شد پس است
در مصطلح ایشان اصل از توثیق باشد و وجود اعم مستلزم وجود خاص نیست و دوم تعدیل با آنکه تخمین یا حد ما بان معدل
اجتناب کرده اند از روی اخراج نموده تعدیل نیست بلکه توثیق است پس قول شیخ ابوالحسن مقدم می در باره کسی که در صحیح
از وی اخراج رفته هذا جاز القطرة در خور التفات نیست گویا مراد وی آنست که بسیاری از رجال آنها مجاور فقط اند
و رنه مجاورت آن از او صفت خلاصه شیعیه و اهل ارجاء و مبتدعه که در صحیح اند چه قسم میتوانند خودم آنکه قیوم مبتدع و مبتدع
بر اصل ایشان مقبول نیست چنانکه حافظ ابن حجر در رد بر حوز جانی درباره قیوم اوجبر علی بن الحان پیشکش گفته و این فایده
جلیه یا خود از مفسون باحاث است و اصولیان بدان تصریح کرده اند حدیث قالوا لا یقبل الا من عدل و لیکن این تمام نیست
مگر بر قول کسیکه حرکت برعت را از ماهیت عدالت شمرده چنانکه حافظ و این واجب نقل آن کرده اند چنانکه صاحب
غایه السؤل کرده که قیوم بتدلخ را حوز ساخته و در شرح وی وجه حذف بیان نموده و این گویا بوجهی قولی شده است

که ان فی کون البعده مغلایا بالعدالة نظر انتی و وجه نظریه اگر غرض الی ذکرش در رسم عدالت ننوده و صاحب چهارم چنین بیان
 کلام ننوده و دیگر هیچ بیان ننوده و از آنچه گذشت دریافتی باشی که اولی ذکر قید ترک ابطال است مگر آنکه در کبارش هیچ
 سبب از بنا بر نهوض اول بر بولش از کبار و صاحب و اجماع است ادر کبار شمرده و بر وی جدید گیر که آن چیزی شد که بر وی
 بعینه و عید آمده صادق است کما فی الفضول و جمع الجوامع پس نظر سعد الدین فی جمع است مگر آنکه مراد دخول آن در قیدی
 از قیود عدالت باشد لیکن این را راده صحیح نیست زیرا که وی اخلال و اربعد است محل نظر گردانیده و چون متناهی نشد
 قول مبتنی و درستی مقبول نیست پس توان دانست که جارجین غیر خود کمتر خالی از ابتداء بوده اند و علی بن ابی قریب
 ایشان عدم قبول قول جارج تا آنکه خلوا و از بیعت جمیع انواعش معلوم شود لاقی نیست بنا بر اطلاق ایشان عدت
 در رسم چهارم قبول فساد و اول است نزد ناقل جمل صاحب بر قبول اخبار بغایه مرقضوی و اجماع ایشان حجت باشد
 پس قبول بعضی و عدم قبول بعضی معاصی علیست نجم قول اصولیین که من طرق التعديل روایه من لای روی الا عن عدل
 انتی طریق عزیز الوجوه بلکه عدم الوجوه دست چشبین اصحاب صحیحین که احسن مردم اند در رجال و همچنین نسائی و حماد بن عمار
 درباره ایشان گفته اند تمتعت فی الرجال لیسوا ملتزمین لذلک انتی بلکه در کتب ایشان غیر عدل نیز مستند و غیر صحیحین بعد
 ازین التزام اند و از اینجا معلوم شد که قول حافظ ابن حجران شرط صحیح ان بكون راویه معروفا بالعدالة فمن نعم ان احکام
 ای من فی الصحیحین مجهول العدالة فکانه نافع الحنفی فی دعواه انه معروف ولا شک ان المدعی ليعرفته مقدم علی من یدعی
 عدم معرفته لما مع الثبوت من زیادة العلم انتی درین نوع مسلم است لیکن در حق کسیکه بعد عدالت معروف بوده است چه قسم
 این قول تمام میتوان شد مثل عمران بن حطان از رجال بخاری و مروان از رجال صحیحین بنا بر اعتماد مالک بروی و اعتماد بن
 بر مالک و قول محمد بن کرم مروان صحیح مسلم نیست لکن مالک از رجال مسلم است و حدیث مالک در این طریق مروان
 حال آنکه متفرقه شده که جارج اولی از معدل است بنا بر آنکه نزد وی زیادت علم است و قبولش تصدیق جارج و معدل
 هر دو دست و اعمال اولی از افعال باشد و نتوان گفت که ملتزم روایت از عدل هر چه روایت کرده از عدل کرده است
 نه از غیر عدل در ظن خود و شاید که مطلع بر قبح در وی میشود یا قافح را در حق وی نزد خود جارج نمیدانند بنا بر اختلاف
 انظار و ظاهر درین امر نیز که معلوم است که این مراد ملتزم است لیکن هر که را بعد متبع عدل گفته اند ممکن است که متبع دیگر
 آنرا بخلاف متبع شان یابد و بر ناظر در عدالت مروی نعم این ملتزمان عدالت روایه القادشک کند چه جائز است که
 آن کس عدل نباشد و دلیل تجوز در اینجا ظهور غیر عدل است در روایات ایشان و درین حین مجرور روایات کسیکه جز از
 عدل روایت نمیکند تعدیل نباشد و بناد و ضحی ششم آنکه قول ابن القطاع که ان فی رجال الصحیحین من لا یعلم اسلامه فضلا
 عن عدالته انتی بانیة بعد از انصاف است و کم بین بر او بین قول حافظ السابقی انفا و کلام ابن القطاع را اگر چه
 بعضی متأخرین پذیرفته اند لیکن نزد محققین غیر مقبول است چه معلوم است که احدی از اهل علم کلام رسول خدا صلوات

از غیر مسلم روایت میکنند غالباً با الفاظ و لا بالتقریب کلاً طریقی فی قصده الا هو ذمه مبره بقرینه آنکه قول ذمه بری اهل اهل
 البدنه اکثری اهلین علی این معنی در دعای آن ذکاب القیلین و لا کرامته اتفق صحیح نیست زیرا که برای جامع اهل اهل
 اخرج کرده اند مثل عدی بن ثابت و گفته شد که در اقطبی در حق وی گفته رافضی غالی اصحاب است از این معادیه مزبوره
 روایت نموده و ذمه بری گفته اند غالی فی التشیع و علی توفیق وی کرده بلکه موثقین و از اهل این صفت الاخصی هستند و
 نمی کنند مگر بر صدق چنانکه بخاری در باره ایوب بن حنبلین مخرج گفته کان بری الارباب و الا ان صدق اتفی و ذکر دیگر
 موثقین و بیشتر گذشته و عجب از قبول غلاة شیعه در مثل عوارث و وقوع در وی تشیع است حتی که مسلم در مقدمه
 صحیح خود ذکر چنین از عوارث کرده که معدود در جمیع و وقوع نیست کقول الله قال نعلت الوحی فی سنین اوفی ثلث
 سنین و در روایت دیگر آمده القرآن هی و الوحی اشد نووی در شرح مسلم گفته مسلم این را منقول منکرات بر عوارث
 ذکر کرده و بدان جمیع نموده و بروی بنا بر قبیح مذمب غلوا و تشیع مواخذ کرده انتی گویم قدح باین عبارات موجب
 تعجب است نزدیک نیست که مراد بدان ظاهر گردد با آنکه حمل آن بر الاضغیریه صحیح می تواند شد که امتداد عن الخطابی
 از ان قول نووی است انما من قبیح مذمب و غلوه فی التشیع انتی و این الفاظ را هیچ مسائش تشیع نیست پس قدح بدان
 که ام انصاف باشد و لقد حسن القاضي عیاض حیث قال ارجو ان هذا یعنی الکلام الذی نقله مسلم عن ابی حنبلین من اخذ
 احوال الاحمال الصواب فقد فسر بعضهم الوحی هنا بالکتابه و معرفه الخط قال الخطابی یقال اوحی و وی اذکت علی اهل
 علی الحارث فی هذا در آنکه اهل حدیث را مخالف فرغ با اصول خود مثل اهل سائر فنون اتفاق افتاده است
 از آنجا که ادعیه مقبول نیست باز خلاف این اصل ادعیه قبول کرده اند که معرفت و از آنجا که غلاة روافض با مقبول
 باز آنرا قبول کردند که سمعت و از آنجا که اهل ارجاء غیر مقبول اند حال آنکه ایشان را پذیرفته اند و از آنجا که اهل قدح
 مقبول نیست حال آنکه بعضی متصفین بقدر را مقبول داشته اند و هم چندین جماعت نسبت بغیر خود اقل قلیل باشند لیکن
 مرشد بانست که اصل در رواة ملاحظه ظن صدق است نه عدالت معطله اهل حدیث و در عوام مکرر آورده که معتبر
 را وی ظن صدق است و مدار روایت بر وی است لا غیر نعم آنکه سخن اقران و متعادلین در مذمب و عقاید و خود پذیرایی
 نیست فقد فتح باباً التذمب عدوایت و تعصبات قل من سلم منها الامن عصمه الله تعالی حافظ ذمه بری و در ترجمه احمد
 بن عبد الله بن النعمان صفاتی گفته کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعیب لایسب الا ذلح لک نه لعداوة و لمذمب و لمعده
 لا یجوزنه الامن عصمه الله تعالی و ما علمت عصر من الاصل مسلم اهل من ذلک سوی النبیین و الصديقین فلو شئت لدرت
 من ذلک کرا بر این انتی و قد عیب علیه ما عیب علی غیر و قال السیسی فی الطبقات قولاً عن اخی فطصلح الدین العلانی فی لفظ
 الشیخ شمس الدین الذمه بری الاشکاف فی دینه و ورعه و تحریریه فیما یقول و لکنه غلب علیه منافرة التا و بل و الغلبه علی التخریر
 حتی باخر ذلک فی مباحث اخرا فاشبهه اعم اهل التخریر و مبدل توایا اهل الاثبات فاذا ترجمه احمد انهم اهلین فی محاسن

حدیث در این باب

وقفا غل عن غلطاته واذ ذکر احد من اهل الطراف الاخر کا لغزائی واما نه بخوبی الا بائع فی وصفه وکثر من قول بعض
 فيه واذ نظر لاحد من غلطه ذکرنا وکنک ليعقل فی اهل عصره واذ لم يقدر علی التصریح بقول فی ترجمه واهل الصلوة وکذا وکذا
 الخالفة فی العقیده انتمی قال ابن السبکی وقد وصل یرید القیدی من التصعب ویریدوننا الی حدیث غیر منه واما الحاشی علیہ لولم یقتض
 من غالب علماء المسلمین الذی ائتمی به انه لا يجوز الاعتقاد علی شیخنا الذی هی فی ذم شعری ولامع حلی انتقی گویم در ثمرات نظر
 گفته صلاح علانی واین سبکی هر دو امام کبیر مذکور فی اند و ذبی امام کبیر ایشان مذکور سبکی است و میان این دو طرفه
 درباره عقائد و صفات و جزآن متافکر می است فلا یقبلان علیه یعین بالقاله انتمی گویم انصاف خوانان همین معنی است
 لیکن شک نیست که مسئله صفات مخصوص حق است که از ان محض منجید نباشد با اهل حدیث است و فتنه میگویند که بعضی
 چنانکه تکلیف من تمثیل باشد و حق تفویض لا تاویل و تعطیل و اجراء صفات بر ظاهر بلا تشبیه و تکلیف تمثیل است که انصاف
 علیه اوله کتابا بالعزیز و هتة المطهرة و بلغت حد التواتر و لا یجحد الا الذی لا علم عنه و بالسته و القرآن بعده ابن السبکی گفته
 قد عقد ابن عبد البر بان فی حکم قول العلماء بعضهم فی بعض بر فیه بحديث رب السکرم دار الامم فیکلم احد و البعضا قال ابن السبکی
 و قد عیب علی ابن حنین کلامه فی الشافعی و حکم فی مالک بن ابی ذئب غیره انتمی و چون حال انجمن باشد بحال ناظر در کتب
 جرح و تعدیل چه رسد و در مذکور و مخالفت در عقاید فلو تا آنجا رسیده که موصوف می شود در جل یا که حجت است و موضوع
 میشود با آنکه در حال است باعتبار اختلاف اعتقادات و امواد و از اینجا است که اصعب شی از علوم حدیث علم جرح و تعدیل
 و باعث را در ان طمانتی بقول احدی از ائمه این علم باقی مانده بعد قول ابن سبکی که لا یقبل الذی هی فی ذم حلی و ذم شعری
 حاکم آنکه مردم بر ذبی و کتب و عیال اند لیکن حق آنست که قول سبکی درباره ذبی مقبول نیست زیرا که ذبی گفته ایم
 لا یقبلون جرح الاقران بعضهم علی بعض و مراد ایشان باقران متعاصرین در قرن واحد یا مساوین در علوم اند و این
 مشکل است زیرا که حال رجل را نمی شناسد مگر معاصر او و هر که بعد اوست حال او را نمی شناسد مگر باخبر مقارن اگر مراد
 اول است و اگر مراد ثانی است پس اهل علم عارفانند با مثال خود و لا یعرف اولی الفضل الا ذو الفضل الا و الی طاعت
 این حکم کسی است که میان آنها تافس یا تما سدا چیزی موجب عدم ثقت بقول بعض ایشان در بعض باشد نبود
 از اقران و معاصرین اگر چه در غالب حوال معاشرت سبب منافرت میگردد و هو الاغلب علی انبار هذا الزمان الامن
 عصره الله تعالی و رحمه کمذا العبد الضعیف عفا الله عنه زیرا که معرفت حدیث و جمیع جز از اقران نمی آید علامه محمد
 بن سمیع الی گرفته و عظم فارق بین اناس هذه العقائد و الاختلاف فیها فلیخبر عن قول المتکلفین فیما جزم فی بعض قبل
 البحث عن سبب القوم و اثبت فی صفة نسبة النبی و اخوان شی علی سفره و کتاب فی هذه الاعصار البحث فی کتاب اهل العقدة
 المختلف مولفوا انتمی و نظر رک آخر اما یکشف هذه الغمة و هم آنکه وجود حدیث صحیحین یا احدهما قاضی بصحت اوست
 بعضی که گذشت بنا بر وجود روایت درین هر دو کتاب اگر کسی غیر عدل است پس قول حافظ ابن حجر کران رواه و حلی

قد حصل الاتفاق علی تعدیل طریق الامر و معل نظر باشد زیرا که متوجه است بر قول اوراق الامم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 و این قولی است که ابن صلیح و ابوطاهر مقدسی و ابوالعباس محمد بن عیسی بن علی خالق بدان سابق شده اند اگر چه در اوقات این یحیی
 برای علم و فن مختلف بوده باشند و سید محمد بن اسماعیل و زید در کتب خود بنسب سبب این اختلاف کرده و گفته جابر است
 خطاب کسی که معصوم است در فن خود و کلام طویل درین باب آورده و سید محمد بن اسماعیل امیرالمؤمنین قول دی نظار و امارت
 که در محل العقاب ذکر کرده و گفته که محتش در حیز من است زیرا که ما را در اینجا استفسار از دو طرف این دعوی است اول آنکه
 مراد از تمام است تلقی خاصه و عامه و قبول آنهاست یا مراد علماء مجتهدین است که مراد از کلام است که اول مراد
 و ثانی از تفصیل دعوی بهر فرد از افراد مجتهدین است بتلقی هر دو کتاب بقبول است پس لابد است که برای این دعوی آورده شود
 و اقامت برهان بران عاده از مستحضرات است مثل اقامت بنیه بر دعوی اجماع که احمد بن حنبل روح و غیره از جزم کرده اند
 آنکه من دعای الاجماع فوق کذب و چون این حال در عصر احمد قبل عصر تالیف صحیحین باشد پس بمن بعد چه رسید حال آنکه اسلام
 لم یزل منشهر است و اطراف اقطارش متباعد و فن غالب آنست که منجم علماء مجتهدین کسی باشد که صحیحین انشاخصه زیرا که
 معرفت این هر دو کتاب بخصوصا مشروط اجتهاد نیست و باجماع این دعوی ممنوع است و مطالبه دلیل او در پیش و در ثانی بقدر
 تسلیم طرف اول یا ثمره بتلقی بقبول تلقی اصل کتابین و جمله هر دو است و آنکه این هر دو کتاب زین دو امام حبیب حافظ
 هستند پس این حکم چه حکم است نسبت این هر دو کتاب بسوی مؤلفین او مفید چیزی دیگر از مطلوب نیست یا مراد تلقی
 بقبول هر فرد و افراد اعدایش این هر دو کتاب است و این مفید مطلوب باشد زیرا که ترتیب اتفاق بر تعدیل است و است
 این هر دو کتاب بنا بر همین است چه تلقی بقبول یا است که معصوم حکم بعشش ظنا کرده که رسمه بذاک السید محمد بن اسماعیل
 و این ملاقی قول اصولیین است که آنه الذی کیون الامه بین عامل به و متاویل له زیرا که این نمی باشد مگر در آنچه نزد ایشان صحیح
 شده و محتمل که حسن نیز در آن داخل شود پس رسم او ملاقی رسم او شان نباشد مگر نفی نیست که این دعوی غیر صحیح است برهان
 عدم محتش آنست که همه رجال این هر دو کتاب عدول نیستند که انقضاء من کلام العلماء بلکه ابن القطاع مبالغه کرده و گفته
 درین هر دو کسی است که سلامش معلوم نیست و این تقریظ است اگر چه بعضی متاخرین آنرا تلقی بقبول کرده باشند که اسلفنا
 و وجه تقریظ همین است که معلوم بالضرورة است که احدی از ائمه علم عادیث نبویه را از غیر مسلمان روایت کرده و ننکند
 چنانکه دعوی عدالت هر کدام را و ای که در آن هر دو کتاب است افراط است و چون ما جز این باشد تلقی بقبول کتاب
 لیکن این فصل از احادیث متعلق بقبول این هر دو کتاب بنقدهات حفاظ را استثنا کرده مثل داوودی و ابی سعید
 و شقی و ابی علی حسانی و عاف بن محمد و ابن حزم از حسن است و گفته و مداهج مع الناس فی کتاب مانی کتاب البخاری است که
 مسلم بنی بعضی عامه و مشهوره احادیثی را عاف بن محمد این احادیث در مقدمه فتح الباری کرده و از عاف بن محمد روایت کرده
 گفته و در جواب بسط کرده و در آخر گفته است که ما و اصحابه کثیرا ابواب عنه ظاهر و الملقی غیر منفع و بعضا ابواب

من محمل و البسیر منافی بحجوب عنه تسف اتفی بمناءه کومعید عالمی است بقبول است و این اصل از صحت باشد زیرا که
 مذکور است که حافظین و محققین از ایشان است آنست که فاو و علم میکنند و خلاص آنچه حکم بدان و محقق صحت کرده که عاقلش افتاده
 غن است تا و قتیکه غیر او با او منضم نیست پس تقیدش می باید کرد و این احادیث صحیح او از صحت است نادر تلقی اگر چه
 ما لم یصح غیر تلقی بالقبول باشد پس جواب در عبارت آنست که چنین گویند که غیر صحیح اند نه آنکه غیر متلقا بالقبول اند
 چنانکه مذکور است دست چپ منی غنما جز تلقی بالقبول نیست و آن اصل از صحت است و تلقی اصل مستلزم نفی اعم باشد
 حال آنکه آن احادیث صحیح نمیند و اما قول سید محمد بن یزید که است تلقی آن قبول کرده و صاحب کشاف و غیره ذکر صحیحین
 صحیح کرده اند پس این استدلال نظر است زیرا که لفظ صحیح بخاری و صحیح مسلم بمنزله لقب این هر دو کتاب گردیده پس اطلاق
 صحیح بران هر دو از قبیل اطلاق القاب بر سمیات است و در مذاق را سببی اصلی اضافی لازم آید آری نیست شک در آنکه
 صحیحین از کتب حدیث در قدر و نظم در ذکر اند و احادیث این هر دو ارفع احادیث اند از روی درجه و مرتبه و قبول
 بنابر خصایصی که بدان این هر دو مختص بوده اند از جمله جلالت و امانت و صدق و دیانت مؤلفین آنها درین شان است
 و بلوغ بخاری و مسلم بنایت پایه رفیع تقوی و اتقان و آیین هر دو کتاب را نزد ائمه این شان جلی از قبول و وثوق و شهرت
 و اعتبار روزی گردیده که دیگر کتاب حاصل نشده و در نظر فرسان این میدان بموقعی افتاده که فوق آن متصور نمی شود
 تا آنکه این قدر است این هر دو بر میان جان زدند و از تیر دل قیام بجای از رجال صحیحین کردند و بر هر فزیه قطره از آنها نغم نمودند
 و بزرگواران و اعلیایا و اعیانها و با فیما پر خستند و در تسک اعتصام باین هر دو بتقصیری از خود راضی نشدند حتی که غالب ائمه اسلام
 و اعلام اعلام ما بین خادم این هر دو کتاب بکلام اند و این کلام یا بر رجال است یا بر معانی یا بر لغت یا بر اعراب یا بر خصایص
 ازین هر دو و یا تخریج بر آنها یا هم رسانیدن شواهد و متابعات آنها پس بنا علی ذلک صحیحین اجل کتب حدیث اند در شهرت
 و قبول و حسن ثناء و احادیث سالمه این هر دو کتاب از کلام اقربا حدیث اند و تحصیل ظن و نفس عالم و عارفان اسکن است
 بسوی آنچه درین هر دو است نسبت با آنچه در غیر این هر دو است و احادیث سالمه صحیحین اکثر و اوفیست و محکم علیها اقل و اسیر
 و این چیز است که بهر ناظر آنرا از نفس خود می شناسد اگر انصاف کند و تعصب شرب و تعصب مذہب ابر کرائن ارد و از
 اهل علم باین فن باشد ایتقدر هست که دعوی زیادت بر مقدار استحقاق برای آنها بناید کرد و نادر هر چه اهل آن هستند
 بهضم باید نمود و ازینجا این هر دو روشن شده باشد که چون حال صحیحین که اصح کتب بعد کتاب الله مذہب تقریر است ماضیه
 و لایل سابقه این است حال بقیه سنین اربعه چه خواهد بود و حال غیر سنین اربعه که در مرتبه اند کتب ته فرو تر اند و قیام متلا
 و احتیاج و تلقی بالقبول و دعوی صحت چه باشد و اما قول بخاری که صحیح دیدن کتاب اخلع بگردم و آنچه صحیح ترک
 کرده ام اکثر است و قول وی که کتاب جامع خود جز آنچه بصحت رسیده و انفعی کورم پس این سخن او صحیح است زیرا که
 اخبار از نفس خودش کرده و در نظر خویش تخریج صحیح نموده و این که در عاقل گفته قول محمد بن یزید بن ابی عمیر

آنست که فیما بین علماء بطاهر الانساب و الاثر لا یقطعون بصحته فی نفس الامر بحجج و ادله و انشیان علی القضاة انتهى گویم پس خطا
و نسیان بر نفس بخاری نیز در آنچه حکم بجهتیش نموده جائز است این تجویز هر چند مروج است لیکن بعد تنبیح حفاظ خیر بر آنکه
در کتاب دست و اظهار مخالفت آن با شرطیت منقول از بخاری منتهی و قائم عالم فطن نظار بسبوی زیادت اختصار است
و این ایضاً و عده ایست که در آخر فائده خامسه کرده بودندیم با آنکه بخاری و سلم شرعی برای صحیح ذکر کرده اند بلکه تصریح
شروط برای آنها از ائمه حدیث است بمتنیع طرق روایات آنها و اعتماد این متبیین بر شرطی معروف اتفاق نگذاشته اند
بلکه در آن اختلاف کثیر نموده و هر یکی بحسب نفع خود چیز را از چیز با شرطی بخین قرار داده و چنانکه مارس کتب اصول حدیث
و دوادین سنت انجمنی را نیک ترمی شناسد و اقرب آنست که بخین بر حمانه تعالی اعتماد نمی کنند مگر بر صدق و ضبط کافران
و اخترناه و قد صرح به احاطه از این مجریا اسلفناه عنه لا الاثر الضعیف مع الصدق و الضبط و نسبت مراد بخاری و سلم
از عدل که صادق ضابطه اگر ثابت شود از ایشان که شرط کرده اند که روایت نکنند مگر از عدل و اگر فقیه که اشتراط ایشان
عدالت را در روای ثابت است پس انجمنی را بکجا معلوم می تواند شد که عدالت نزد ایشان همین معنی است که شما عدالت را
بدان فقیه کرده اید این ظاهر گرفته شرط البخاری و سلم ان یخرجوا الحدیث الجمع علی ثقة نقلته الی الصحابی المشهور انتهى و درین بیان
گفته لیس قاله بحمد لان النسائی ضعف جماعه خرج لهما الشیخان او احدهما و سید محمد بن ابراهیم وزیر گفته لیس نه اما اخص
به النسائی بل قد شارکه غیر واحد فی ذلک من ائمه الجمع و التعديل كما هو معروف فی کتب هذا الشأن و لکنه ضعیف مطلق
غیر مبین السبب و هو غیر مقبول علی الصحیح انتهى و سید محمد بن اسماعیل گفته لیس ما طلقه السید محمد صحیح فکرم من جرح فی رجالها
مبین السبب كما سمعته و لکن سلم فاعل احوال الجمع المطلق ان یوجب توقفا فی الراوی و حاشا علی البحث عن تفصیل احوال قبل
فیه و لا شک ان هذا یقت فی عقد القطع بالصحة و هذه فائدة مستقلة اعنی تاثیر الجمع المطلق توقفا فی المخرج یوجب
عدم العمل بروایه حتی یفتش عما فیه و الا لزم العمل بالقطع مع الشک و الاحتمال و ذلک ینافی القطع قطعاً فلا یغتر بقوله
الجمع المطلق لا یعتد به فقیه سمعت انتهى اگر گویند که چون حال این است که معنی بعض اقربان در بعض مقبول نیست و همچنین
قول بعض متقدمه در غیر اهل مذاهب شان ناپذیر است پس اتفاق معرفت جرح و تعدیل سخت تنگ آمد و حال آنکه ناظر را
برای نفس خود ازین هر دو چاره نیست و حال اهل مذاهب درین ازمنه آنست که کل حزب بالمدحیم فرعون و کل فریق
فی غیرهم یقید چون گوئیم چون انجمنی را با آنچه پیشتر ذکر کرده ایم یعنی لیس الشرط فی قبول الروایة الا صدق الراوی و ضبطه
بر بندی کار بر تو آسان گردد و این خطب جلیل سهل شود و در باب روایت اصلی اوصول بدست آید زیرا که غالب جرح و
تضعیف بمثل قول بقدر و بار جارا و بخل و تشیع و جز آن عائد بسبوی عقائد و مذاهب است مثل مسئله خلق قرآن و خلق
افعال و این چیزها نزد ما قاضی و در راوی نیست من حیث الروایة اگر چه بعضی ازینها قاضی باشند من حیث الدیانة چه باب
روایت غیر باب دیانت است و اگر چه جمیع بر قبول کسی متحقق شده که سفک دما و اهل اسلام همچو سفک دما و عبده و ائمه

کرده و مسلمانان را اقدام به بیعت و سنان نموده و اجابت آنرا از اعیان اهل ایمان کرده و نهایتاً بر صدق او در روایت
 و تادیل او در جهالت اگر چه این تادیل مردود و مقبول و غیر مقبول قبول است مثل تادیل معاویه که قاتل عمار علی است چنانچه
 او میان بر طح و طقی او میان بیعت و کفر است و لهذا عبد الصمد بن عمرو را الزام داده و گفته در نصیرت قاتل
 حمزه رسول خدا باشد مسلم پس معاویه میخمس شد پس قبول اسی و معتقد ار جاد و قدر و نحو با بالاولی است زیرا که وی معتقد
 و داعی بسوی آن نشده مگر بر اعتقاد آنکه دین خدا همین است و بر همین دین اولی قائم شده اند پس باقی نماند قبح نزد
 ما مگر کذب یا سوء حفظ یا وضع و آنچه ملاقی باست از هر چه در حق وی است با آنکه در حجت بشر و از عی طبعی از کذب است
 و لهذا گفته اند که طبع المؤمن علی کل خلق یسئله عن الخیانه و الکذب و این حدیث نیست چنانکه بعضی و هم کرده اند و چون شتر
 خلق اند از کذب تنزه کرده باشند مثل تسبیح و رطام فسد و رارض که در حق آنها که میمانند بنیتنه و اهله و ثقیل بن الولیه
 ما شهدنا ما هلك اهلنا و انا الصادقین فرو داده و جارا ند گفته فی هذا و لیل قاطع علی ان الکذب قبیح عند الکفره
 الذین لا یعرفون الشریع و نواهیة و لا یخیر بالهم الا تری انهم قصدوا قتل نبی الله و لم یرضوا لانفسهم ان یکونوا کاذبین
 حتی سوا للصدق فی خبرهم حلیة یتصورون بها عن الکذب انتهى و در خبر ابی سفیان با هر قل عظیم روم که در او اهل
 صحیح بخاری است آنکه ترکا الکذب لئلا یورثه انتهی پس مسلمانان بلکه اعیان ایشان چه قسم از آن تنزه نگذرد حال آنکه ایشان
 روایت کلام رسول خدا صلعم هستند چه راوی با آنکه گاهی لباس بعضی آن چیزی شود که الحارث بر وی میکنند اما کذب بازوی
 در روایت صادقین گرد و زهری را به بینید که مخالف ملوک اموی و عباسی زنی اجناد بود و کاری میکرد که بدان نظر او را
 از اهل علم و عصر وی بر وی عیب میگرفتند و از وی فعل آن قبیح شمرده می شدند چون بعضی ملوک بنی امیه در قوله تعالی
 و الذی فانی کبره منهم ذکر کلامی کرد و زهری بخوابش آنچه حق بود بیان نمود و آن ملک تکذیب زهری کرد و زهری
 سخنی گفت که معنی وی آنست و الله لولا کان باعه الکذب بین دفقی الصحف و نادى منادى من السماء باعه لما فعلته
 پس از کذب احتراز کرد و در تنزه از آن جاده مبالغه سپرد با آنکه آلوده چیزی بود که بدان عیش میکرد و ندو حدیث نمیشد
 منافق آن نیست که طائفه از امت محترزا کذب باشد با آنکه در حدیث شریف آمده لا تزال طائفه من امتی ظاهرین علی حق
 لا یغیرهم من خالفهم و کلام حق اعظم و اگر م و احوط از روایت حدیث وی صلعم خواهد بود و مؤید اوست قوله صلعم کل هذا
 العلم من کل خلف عدول احدیث محمد بن عبد البر و عن احمد بن حنبل انه قال هذا حدیث صحیح و نیست مراد از این معنی نفی
 وقوع کذب از روایت چه وقوع آن بلاریب متحقق است بلکه مراد آنست که قبح کذب و وضع قبول نتوان کرد مگر در حق
 کسیکه خلاعت و تساهل او در دین و ارتکاب و برای عظام معلوم باشد چنانکه از احوال روایت و رجال کتب و فض
 معلوم است علی اختلاف فرقی زیرا که اقدام کذب بر وی صلعم نمیکند مگر کسیکه دیانت محقق ندارد و نمیتوان گفت که این
 معارض محبت بدست است پس بحدیث و ترفع و دعوی باطله با آنکه وی حافظ احادیث و صاحب آیات و حافظ

و چون آن از انقباط غلط اعتناق و حاطه برنجلی انسان بغیر خودی اهل اوست زیرا که هر که المام به مخالفت خدا دارد
 و از وی می ترسد و عیب او را شنیده و دانسته که کذب است بعد بر وی صلح می نویسد خود را راست از وی برگز
 این کار بوی خود دنیا بد بگذرد و این فعل جز از خلیعی نمی شود که خلعت او فسخ وی است و از وی و از هر و تیش و از
 قبول او منفرد می کنند و بر نایقه بصیرت حقیقت حال او خفی نمی ماند و مثل این معنی محمد امدت عالی نزد احدی از طوائف روات
 مقبول نیست بلکه ترویج آن غیر مقبول باشد بلکه اقرب شی بسوی اقصای است و این چنین کسی را دخول در روات
 که اساطین حفاظ قبولش می کنند و از سر زده ذره اش تفتیش بکاری بر ند و از هر نقطه نقطه اش متبع می نمایند مگر
 و نمی آید کذب مگر از خلیعی که مبالغات به تهتک خود ندارد چنانکه بعضی علماء از روات عتاب بر کذب گفته اند و غر غرت
 ابو آیم فارقت و کذابی را گفته که گاهی راست هم گفته گفت لولا انی صادق فی قولی لقلتها و تعالی احادیث رسول
 خود را مصون داشته است از آنکه امثال اینکسان روات آن باشند و حدیث نبوی را رونقی و طلا و قی و طلا و قی بخشیده
 که مایه احادیث بدان کلام او را از کلام غیر وی نیک تری شناسد چه وی صلح را جو مع کلم داده اند و بلاغتی بخشیده که احد
 را از عالمین دست بهم نداده و معانی و مقاصد خشنایان است که سخن او از سخن غیره را اغلب احوال باز شناسند می شود
 و ما احسن من قال **س** جو هر جام جم از طینت کان دیگر است + تو توقع ز گل کوزه گر آن می داری + و قد اخرج حماد
 ابو یعلی س ابی سید و ابن حمید و فروغان از سمعتم احادیث عنی تعرف قلوبکم و قلین له اشعارکم و ابشارکم و ترون ان اقرب
 منکم فاما اولاکم به و اذا سمعتم احادیث منی تنکرو قلوبکم و تنفر عنه اشعارکم و ابشارکم و ترون ان بعدی عنکم فاما ابعد منکم و این
 حدیث هر چند ضعیف است لیکن معنی او حسن است اگر گویند که چون در ایام حرج و تعدیل گفتند آنچه گفتند پس نظر درین
 خود چه قسم از قول در حق مخالف مذہب خود بآنکه وی کاذب یا وضاع است مأمون می تواند شد و چگونه اعتماد بر آن
 می تواند کرد و گویم از منبع احوال ایشان انصاف ظاهرت نمی بینی که ایشان نزد حرج و تعدیل میگویند فلان ثقة
 الا انه متشیع و کان حجة الا ان یزیری القدر و ثقة کان مرجیا و کان مالکاً عن الحق و لم یکن فی الحدیث و کان یری القدر
 و هو مستقیم الحدیث و این دلیل است بر آنکه این قوم در هر شخص مساوی و محاسن او را از خیر و شر ذکر میکنند و قبول نمیکنند
 بروی چه اگر نقول میگردیم در مخالفت مذہب خود را می بگذرد می نمود و زینهار تو شیعی و قدری و مرجی نمی پرداخت
 و اگر گیریم که ایشان را چنین اتفاق می افتد پس علاجش آنست که بادی قول که از امامی از ایام حرج و تعدیل طاری
 سماع شود و اخذ کنند بلکه متبع اقوال اغیار و در باره وی کند و به استقرار قرائن نماید و درین حین لابد است که غنی حاصل شود
 و بدان عمل نماید تا توقع از عمل کند و صدق و حسن حال یا قبح کسی که پیش از ما گذشته نمیتوان شناخت مگر بقرائن که از
 سرور و روات و مورنین و اهل معرفت با احوال مردم و ایام شان گرفته میشود و این همه قرائن دال بر انصاف ایمانین
 شان اند و نمیکنند حرج و تعدیل احدی مگر بحجت اگر چه بعضی بعضی مضافات باشند چه از نوع انسان جز انبیا علیهم السلام

احدی مصوم نیست اگر گویند که مراد از جمع این کلمات چیست گوئیم که قوادیم و امور مهمه است که قدش جز کسیکه امام
 درین شان نیست دیگری نمی شناسد و کیفیت که این جواب با صواب که شش بر بنیاد این نظر و همین مسائل است حلا آثار
 بسوی معین آن تشنه کام اند و میت القصد و عهد مقصود این باب آنست که در قبول وایت جز صدق و ضبط راوی و در
 روان جز کذب و سوء خطا و یانچو چاهری دیگر مشروط نیست و این شرط متفق علیه هر طائفه است و خلاف در قبح
 به اعدای آن چیزی نمی باشد و بر غیر قاصح بودن ماعدای آن در روایت ادله با قانم کرده ایم که معصیت و دریت و امسکیت
 که تقریر این امر این حسن انجام در کتابی از کتب نبوده باشد و احدی از علمای اعلام که در مسایده تحقیق این مقام چنین
 لطف بیان کرده باشد و انکه جان و لی کل توفیق و هدایه نسألان ریز قسا معرفه الحق و اتباع و محبتنا الهی و اتباعه و علی
 تعالی علی من رزق بجا به الشفاعة فی یوم اخره و النشر و قیام الساعه و علی آل و اصحابه و المائمه و بنیاد سوال که مصدق
 ششم حفاظ حدیث چند طبقه اند و کار و بار هر طبقه چه بود باختصار نشان بایر داد جواب حافظ ابو عبد الله محمد بن احمد
 بن احمد ذهبی را هم متوفی سنه ثمان و اربعین و ستایه را درین باب کتابی بسط است مشهور طبقات ذهبی که آنرا از تاریخ
 کبیر خود فر گرفته و در آن حال هر طبقه و رجال وی بسط تمام ذکر کرده و ماجریات قرون اولی را بر نسخه ظهور جلوه گرفته
 و همچنین حافظ ابن حجر را درین باب دو مجلد است تصنیفی از ابن الدباغ و در آن موجود و دو ذیل طبقات الحفاظ از تقی الدین
 بن فهد یکی است و تلخیص مع الذیل از سیوطی است و در آن اقتصار بر ذکر روایات احادیث با الفاظ جمع و تعدیل کرده
 و قدری قلیل از احوال عصور اولی ایراد نموده در خیاطی از مخص ذهبی و جز آن نگارش میرود بایر دانست که طبقه اولی
 و قرن نخستین از حفاظ اسلام و علمای سنت خیر الانام عصر صحابه کرام است رضوان الله علیهم اجمعین و بتفاوت مراتب ایشان
 اشارت در جواب سوال که مصدق پنجم رفته بوی رجوع بایر کرد و بعد صحابه طبقه تابعین است و تابعی کسی است که صحابی را دیده
 و با وی ملاقات نموده و در خیانت همان ضابطه که در ذکر صحابه گذشته ملحوظ بایر داشت و حاکم طبقه ایشان پانزده نوع
 گفته و درین قرن فاضل خلقی عظیم از اهل علم و ایمه اجتهاد و ابطال جهاد در اقطار بلاد موجود بود و اسلام ظاهر و غالب
 و از رجال این طبقه حلقه بن قیس و مسروق بن اجدع و کعب جابر و امثال ایشان اند و طبقه وسطی از تابعین عصر حسن
 و ابراهیم بنی و سعید بن جبیر و ابو الشعثا و اشباه ایشان است ذهبی گفته ابن عمر ابو الشعثا جابر بن زید از وی بصری را
 در طواف دید گفت یا جابر انک من فقهاء البصره و انک تستقی فلا تقین الا بقرآن ناطق اوسته ماضیه فان لم تفعل
 هکلت و اهلك مات ابو الشعثا سنه ثلث و مائه و درین وقت از علمای تابعین عدد کثیر در مملکت اسلام موجود بود و طبقه
 سوم از تابعین عصر کجول و ذهری و عمر بن عبد العزیز و امثال ایشان است و درین طبقه دولت اسلام از بنی امیه
 بنی العباس رسید و این ماجرادر سنه یکصد و سی و دو اتفاق افتاد و بسبب بن تحول سیول و ما جاری و عالمی تحت
 سیوف فاهب گردید و عا کر خراسانیه هر اهر قبح بر روی کار آورد و در دوزخ فراسان جهم بن معنوان ظاهر گشت و دعوت

مردم بسوی تعطیل ب از صفات ثابته در کتاب و سنت و خلق قرآن نمود و در برابرش معانی بی پایان پیدا شد و انقدر
 مبالغه در اثبات صفات بکار برد که ذوق تبسم رسیده و علمای تابعین و سلف ضاحکین بعد از ایشان پروا نداشتند و این
 بیع و محذرات تحذیر شده نبودند و کبار اهل علم بتدوین سخن و تالیف فروع و تصنیف حریمات گراستیدند و در ایام آن
 چنانکه بیا درایت علم سرافراخت و تصانیف بسیار در هر جنس از علوم و فنون نمایان شد و در لغات و ترجمه علوم
 کفار یونان که امر و زبان را منطقی و حکمت نامند تالیف کردند و علما کم شدن گرفتند و احوال برترند وین کتب نمودند و یونان
 ازین علم صحابه و تابعین در سنیه بودند در سنیه و درین صحن کار و بار فقره رونق بی اندازه گرفت و در سلاطین بنا تعلق
 منصب قضا بقاضی ابو یوسف شاگرد امام ابو حنیفه مذہب حنفی رایج گردید و بجهت تقلید مذہب حادث شد
 و امام ابو حنیفه در سنه یکصد و پنجاه وفات یافت و امام شافعی متولد شد و اهل شام و اندلس بر مذہب و زاعی بودند
 ذہبی گفته و اندلس طلب ایث شیخی غیر احمدیث فطلب احمدیث بمعرفی الامور زائده علی تفصیل امامیه احمدیث و کثیر منها
 مراقی الی العلم و اکثرها امور شیعت بهما المحدث من تحصیل الفسخ الملیح و تطلب المعانی و کثیر الشیوخ و الفرج باللقاب
 و التنازع و منی العمر الطویل لیروی و حسب التفرع الی امور عدیدة لازمة للاعراض النفسانیة لا لاعمال الربانیة فاذا نکل
 للمحدث محفوظ بنده الآفات فمتی خلاصک منما الی الاخلاص و اذا کان علم الاثار مدخولاً فانک تعلم المنطق و المجدل
 و حکمة الاداکل الی تسلب الایمان و ثورث الشکوک و الحیرة الی لم یکن و اند من علم الصحابة و التابعین و لامن علم الاورعی
 و الثوری و مالک و ابی حنیفه و ابن ابی ذئب و شعبه و لا و اند عرفنا ابن المبارک و لا ابو یوسف القائل من طلب الدین
 بالکلام ترندق و لا و کعب و لا ابن مذهب و لا ابن دهمس و لا الشافعی و لا عفان و لا ابو عبید و لا ابن الدینی و لا احمد و لا
 ابو داود و ابو ثور و المزنی و البخاری و مسلم و النسائی و ابن خزيمة و ابن شریح و ابن المنذر و امثالهم بل کانت علومهم القرآن
 و احمدیث و الفقه و النحو و ما اشبه ذلک انتهى و قال سفیان الثوری ما من عمل افضل من طلب ایث اذ اصحت الفیة
 انتهى اللهم از قضا یا و در زمان این طبقه اسلام و اهل او در عز تمام و علم غریز بودند و اعلام جهاد منشور و سنن نبویه مشهور
 و بیع مکبوب و قولان حق کثیر و عباد مستوافر و مردم در سعیت عیش باسن و امان و کثرت جیوش محمدیه و عساکر احمدیه از
 اقص مغرب و جزیره اندلس تا قرب ملک خطا و بعض اقطار هند و حبش و خلفا ازین زمان مثل ابی جعفر منصور بودند
 و کلام ابو جعفر که در شجاعت و حزم و کمال عقل و تمام علم و شاکرت در ادب و دوفور سلیمت باطلی که در بود و نظیر خود
 نداشت بعد پسرش همدی و پسرش بارون رشید یحیی بن بودند و در نیوقت از صلحا و مثل ابراهیم او هم و داود و کمال
 و سفیان ثوری و از خویشان مثل خلیل بن احمد و حماد بن سلمه و از قرائ مثل حمزه بن حبیب و ابو عمر بن العلاء و از شعرا
 عد کثیر مثل مروان بن ابی حفصه و بشار بن برود و از فقها مثل ابی حنیفه و مالک و داود زاعی و امثال ایشان و فنی
 زمان و زبانیان بودند و بی رجال فاضل این طبقه را زیاده بر هفتاد و کس شمرده بعد طبقه دیگر آمد مثل عصر ابیوسف

قاضی حنفیه و وی نزد وفات خود میگفت کل ما اقمیت به فقد حجت عند الاما و اتفق الکتاب السنه و فی لفظ الاما فی القرآن و اجمع علیه المسلمون حکامه عنده یحیی بن یحیی التمیمی و قال الزلی ابو یوسف اتباع القوم لمحدث و وفات ابو یوسف در رجب الآخر سنه یکصد و هشتاد و دو بوده ابن معین گفته کان صاحب حدیث و سنه لیکن عجب در اینجا حنفیه در تریل اقتدای این امام دین کلام و علوم است با وجود ادعای تقلید و تصالب بران و از مردم این قرن عبد الله بن مذهب بن مسلم امام حافظ فخری احد الاعلام است ذیهی گفته کان ثقة حجة حافظاً جتهذا لا یقلد احدا مات فی شعبان سنه تسع وین و مایه و نیز ذیهی بعد ترجمه شجاع بن دلیله گفته که درین زمانه خلایق کثیر از اصحاب حدیث و از قراء و فقهاء و شایخ بودند دولت پرست بارون ششید و بر اکثر بعد از اضطراب در امور شد و امر دولت بخلافت امین ضعیف گردید و چون بقیامین بر راس یائنین مامون خلیفه شد شیع باجم و صحیح کلام با نفع گردید و حکمت او اهل و منطق یونان در تازی شد و صد کواکب بهل آمد و مردم را علم جدید ناشی گشت که نه مطابق احکام نبوت است و نه موافق توحید مومنین و شکوت رافضه و معتزله قوی گشت و مامون مردم را بر قول غلق قرآن باعث گردید و بسوی آن دعوت خلق کرد و علما متمنی گردیدند و کواکب حقی و کواکب کاذبه بعد گفته ان من البلاء ان تعرف ما کنت تنکر و تنکر ما کنت تعرف و تقدم عقول الفلاسفة و غیره منقول اتباع الرسل و تماری فی القرآن و تنبرم بالسنن و الاثار و تقع فی الحیرة فافرا الفرا قبل حلول الدمار و ایاک و مضلات الالهواء و مجارات العقول و من یقیم بالند فقد بیری الی صراط مستقیم انتهى و این طبقه پنجم و ششم است و درین طبقه هم عدد کثیر از حفاظ بودند ذیهی از ان بر صد کس اقصا فرموده عبد الرحمن بن مهدی و امثال او ازین عصر اند حافظ حزیبی گفته لیس الدین بالکلام فالمدین بالآثار شافعی نیز از اهل این طبقه است و فائش در اول شعبان سنه و صد و چهار اتفان افتاده و قوی اول کسی است که بتدوین علوم اصول فقه پرداخت و انتصار طریقاً بل حدیث نمود و منکر علوش محروم از برکات دین است و جاهل از معارف و حقائق شرع مبین ذیهی در ترجمه شخص بن عبد الله بن اشید بن خود ذکر کرده عن سالم انه سمع رجلاً من اهل الشام یسأل ابن عمر عن التمتع بالعمرة الی الحج فقال هی اکمال قال ان اباک قد نعی عنه قال اما یت ان کان ابی قد نعی عنها وضعها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتبع امر ابی ام امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال بل امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال قد وضعها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتبعه و طبقه هفتم و هشتم یکصد و بیست کس ذکر نموده و عدد رجال مذکور در هر طبقه ازین طبقات نه بطریق حصر است بلکه ذکر افاضل مشهورین را مقدم داشته و در اهل هر طبقه بالغت میسند و از اصحاب این طبقات یحیی بن معین و احمد بن حنبل صحیح است یحیی را در خواب دیده و پرسید ندکه خدا با توحه کار کرد گفت اعطانی و زوجهی ثلثه یه حور و حبانی و این بطیفیل علم حدیث بود و فائش در سنه و صد و نسی و سه بوده ابو معمر قطیعی محدث بغداد که از اهل این عصر است گفته من عمن الله تعالی لا یتکلم ولا یسمع ولا یرضی ولا ینضب فوکا فوکا انقول آخر کلام بهیمة الیس فی السما و الارض سنه ست و ثلثین و مائتین و احمد بن سنان بن اسد بن حبان صاحب سنه که از رجال

این طبقه بود میگفت لیست دنیا سبب است الا وهو بنفرض این حدیث فاذا اقبل الرجل بدنه نزعنت ملاوة الموهبت من قلبه انتهى واین موافق تجربه مشهورست فیهی بعد ترجمه حافظ ابوالقاسم حدیثی هست هو الموهبتون فی هذه الطبقة هم نقاوة الخفاط لعل قد اهلنا طائفة من نظر اسم فان المجلس الواصفی هذا الوقت كان یجمع فیه ازید من عشرة آلاف مجبرة یکتبون الاثارة النبویة و یعتقدون بهذه الاشان و ینیمون من باقی امام قد برزوا و اقبلوا لفتیاف فقد اصحاب محدث و تلاشوا و تبدل الناس بطبقة ینزولهم عدل الحدیث و السنة و یخرون منهم و صار علما العصر فی الغالب کالقیل علی التعلیفة الفروع من غیر تحریر لها مکین علی عقلیات من حکمة الاول و آراء المتکلمین من غیر ان یتعللوا اکثر بافهم الباک و استحکمت الایاد و است مباحی یرفع العلم و قبضه من الناس فرحم الله امرأ قبل علی شانه و قصر من لسانه و اقبل علی تلاوة قرآنه و یکی علی زانه و ان النظر فی الصحیحین و عهد الله قبل ان یبعثه الی اجل العلم فوفی و رحم الله و چون حال ذیاب دین و قلت علم صاحبین در آنوقت که اقرب از منه بزمان نبوی بود و این چنین باشد از حال این زمانه که بعد از من از عصر رسالت است چه توان گفت و انجا دریافته باشی که اکثر سلف متبع سنت و عالم حدیث بودند و این نبود که شکیان بگنجان بعقلیات و اقبال جمیع اهل علم بر عقلیات باشد بلکه ترک عقلیات و اخذ عقلیات از مستحدثات آخر زمان و کرم سلاطین است و بعد از این طبقه و طبقه تاسع آمد و مثل محمد بن یحیی ذہلی حافظ نیا پور و محمد بن احم طوسی و عبد بن حمید صاحب سند اهل این طبقه اند ابو عمر گفته ذہلی را بنحو اب یم و گفتم خدا تو چه کرد گفت غفر لی گفتیم با حدیث تو چه کار کرد گفت کتب با الذہب رفیع فی عللین است و فاته ذہلی و سنده ثمان خمیس و مائین باه سبع الاول بوده و هرگز نشنیده باشی که این قسم عالم آخر وی با فقیهی و با علم بوده باشد و مراد طبقه درین موضع قیل و قال ابنا زمان و تقریج آراء رجال است نه نقد حدیث و سنت که آن عین بیان و راس المال محدثین است و محتاج نبویه در راه آن دار و چنانکه در قصد السبیل و جزآن توضیحش کرده ایم حافظ ابوبکر محمد اعین چون وفات یافت و خبر موشش با امام احمد رسید فرمودانی لا غیبات و لم یعرف غیر حدیث و داود و ظاهری که ذہلی از جمال علم بود و عقل بیشتر از علم داشت که اقال ثعلب نیز از رجال این طبقه است ابو اسحق گفته کان فی مجلسه ربعة اصحاب طلیسان و ستمی گفته رایته یرد علی اسحق بن احمویہ و ما رایت احدا قبله و الا بعد یرد علیه بهیة له و این طبقه است ابو داود سجستانی صاحب سنن و وی کتاب خود را بنحیج یک حدیث انتخاب کرد و چهار هزار و شصت صد حدیث در سنن آورد و وفاتش شانزدهم شوال سنه هفتاد و پنج و در صد اتفاق افتاد و قسیمی در ذکر آخر این طبقه نوشته و لقد کان فی هذا العصر و اقاربین ائمة احدث النبوی فی الدنیا خلق کثیر و کذاک من ائمة اهل الراى و الفروع و عدد من اساطین المعزلة و الشیعة و اصحاب الکلام الذین یشاوروا المعقول و اعرضوا عما علیه السلف من تمسک بالاثارة النبویة و نظر فی الفقهاء التعلیفة و تاقض الاجتماع و محان من له اخلق و الامر فانه علیک یا شیخ ارفق بنفسک و الزم الانصاف و لا تنظر الی هؤلاء الخفاط النظر الشر و لا ترفعهم بعض النقص لا اتقصد فیه اسم من جنس محدثی زمانا حاشا و کلا فافهم سمیت احد و منه عمدا و هو بصیر الدین عالم السبیل النجاة فلیس فی

کبار محمدی زماننا احدی بلوغ رتبه اولیادک فی المعرفه فانی حسبک لفرط هواک و مستحقک نقول بلسان الحال ان احد رک
 المقال من احمد و ابن المدینی و ای شیء البوزرقه و داؤد و بولالا المحدثون لا یرون الفقه و الاصول و لا یعقون الراعی و لا یعلم
 بالبیان و المعانی و لا الدقائق و لا الخبایع و لا یبرهان و لا یطعن و لا یعرفون الدنقال بالدلیل و لا هم من قضاء المله فاسکت بحکم
 او انطق بعلم فاعلم النافع هو ما جاء عن امثال هؤلاء و لکن نسبتک الی ائمه الفقه کسبیه محمدی زماننا الی ائمه احدیث فلا نحن
 و لانت و انما یعرف الفضل لابل الفضل فی الفضل من اتقی راقب الله و اعترف بتقصه و من تجلم بانجاه و یجمل ابو البشر و الهی
 فاعرض عنه و دره و غیه فقیهه الی و ال نسل الله العفو و السلامه انتهى و در طبقه عاشق از اهل حدیث نبوی خلقی کثیر بروی
 زمین موجود بود و در و در حفظ را از انجمله در تحفیف فیکم کرده و در ترجمه یحیی بن مخلد قطبی نوشته کان اما ما علما قدوة مجتهدا
 لا یقلد احد ائمه حجه صحابا عابد متعبدا او اما منبیا عدیم النظیر فی زمانه قال ابن حزم ما صنف تفسیر مثل تفسیر القطب قد تصبوا
 علیه لاطاره مذہب اهل الاثر فرفعهم عنه امیر الاندلس محمد بن عبد الرحمن الروانی و استنسخ کتبه و قال لبقی انشر ملک و روی
 بقی قال لقد عرفت السلیح حسا بالاندلس الی ائمه الاجماع و الی حال قال ابن حزم کان جاری فی فضائل التجاری و سلم الناس قال الذہبی کان فی حلیه
 ائمه کویچ که بقی را از غرض مسلم حدیث کرد این صفت در نهج جرات باع سنت و تحریر خود نشانده و بدیست که تا بقای اسلام مدین سرزمین باقی ماند
 و در ترجمه قاسم بن محمد اندلسی نوشته صار اما مجتهد لا یقلد احد او هو مصنف کتاب لا یصلح فی الروایه علی المقلدین و کان
 مذہب الحجة و النظرات سنه ست و سبعین و مائتین گویم ترک تقلید و اخذ بحجت شیوه خاص اهل اندلس نیست بلکه علمای مدین حجاز
 غالباً از قدیم زمان تا حال همین طریقه داشته اند و برین عقیده و عمل گذشته از قاضی محمد بن علی شوکانی و سید محمد بن اسماعیل امیر
 و سید محمد بن ابراهیم وزیر و امثال و اقربان و شباهه و نظائر ایشان و تلامذه و احباب معاصرین اینها خبری شنیده باشی یا
 تراجم ایشان در وفات اهل سنت دیده باشی بگمان راعی بر اصلین اتباع حجت پیشه بود و اللهم از رقنا حافظ نسائی صاحب
 سنن و ابن خزمیه از رجال همین طبقه اند این خبر میگفته لیس لاحد مع رسول الله صلعم قول اذ صح ان خبر من لم یقر بان الله
 علی عرشه قد استوی فوق سبع سمواته فو کافر حلال الدم و کان ماله فیتا و فانش و سنه یازده و سه صد اتفاق افتاد و آن
 کلام ابن حزم که از رجال این طبقه بود نقل کرده اند که گفت من نعم ان لفظ القرآن مخلوق فو کافر و بهی گفته اظهار آن
 از او بلفظ الملقو و هو القرآن المجید التلو المقر و المكتوب المسموع المحفوظ فی الصدور و لم یبد اللفظ الذی هو لفظ القاری
 فان التلفظ بالقرآن من کسب التالی و التلاوة و التلفظ و الکتابه و الاحتفاظ امور من صفات العبد و فعله و فعل العباد و مخلوق
 البته لکن السلف کاذا لیسو عنون اطلاق ذلک لانهم خافوا ان یتدرع بذلک الی القول بمخلوق القرآن و قد رد عن احمد و یصح
 ذلک فانه قال من قال لفظی بالقرآن مخلوق و یرید بالقرآن فهو جہمی و فوات ابن حزم در سنه سه صد و یک بود و در طبقه
 حادی عشر هم حفاظ بسیار سرگرم افاده و افاضه بودند مثل ابو عوانه یعقوب بن اسحق نسیا بوری صاحب مسیح و ابو بکر محمد بن
 ابراهیم بن منذر و بهی گفته کان مجتهد لا یقلد احد او کان غایه فی معرفه الاختلاف و الدلیل و احتیاج الی کتبه الموافق و المعانی

وقالتش ورسند چیده و سه خند بود و مثل حافظ ابوعلی حسین بن محمد بنی این ماکولا گفته کان لا یجدش بل لا یلی بعد
اجد و رسند چیده و سه خند بود و مثل طحطاوی که اولی شافعی بود باز خفی شد و مثل ابن شریح قاضی ابوالمبارک بن احمد
ذهبی گفته یعنی نه مثل علی صفات اید فقال حرام علی القول ان مثل الله تعالی و علی الا و امام بن محمد و علی الا و امام
ان تصف الا بالوصف بنفسه فی کتابه و علی لسان رسولک مات فی سنة ست و ثمانیة و مثل عبدالموسى بن خلف ابو یعلی
ذهبی گفته کان من علماء الطائفة و کان شد الی بحث الا انما محط علی اهل القیاس ناسکما قبا انخذ الکتب عن محمد بن الطاهر
حافظ ابو جعفر مستغفری در خواب دیدیم که انسانی بر سر دای ابوعلی استاد است و سگی در ایما انسان من را در کلمه الطریق
المستقیم فعلیه بابی یعلی او نحوه و مثل حسن بن سعد کسمی ذهبی گوید کان علامته مجتهدا لا یقلده و کان بحضر الشوری فقلت
رای الفتیاء دائرة علی الماکتیه ترک شهود ما و مثل حافظ ابو احمد محمد بن علی کوفی معروف بقصایب زیرا که در غرر و ات خون
بسیاری از کفار رنجینه و از کلام او است در کتاب است که صفه و صف الله تعالی بهائفسه و وصف بهائیه مسلم فی صفه حقیقه
لاصفه مجاز قال الذهبی قلت نعم لو كانت صفات مجاز تهم تا و لیا و قیل معنی البکر کذا و معنی السبع کذا و معنی الحیاة کذا و معنی
بغیر السابق الی الاقام فلما کان من مذهب السلف امرار باطلا تاویل علم اندا غیر محموله علی المجاز و انما حق بن و مثل امام حافظ بن
شامین محدث عراق ابو جعفر عمر بن احمد بغدادی صاحب تفسیر و سندان ماکولا و از بهری و خطیب غیر هم تو شین وی کرده اند
فقه را می شناخت که حسیت و چون پیش او ذکر مذهب صمدی میکرد مذکلفت انما محمدی المذهب مات فی ذی الحجه سنة
خمس و ثمانین و ثمانیة ذکره الذهبی و از اینجا ثابت شد که محمدی گفتن خود را ما تو را از سلف صلحا دست ایجا و متبجان این زمان
نیست بلکه این انتساب از مدت نهمصد سال بوده آمده است قاضیان که تتبع احوال علماء و تراجم سلف صلحا و انداز از
کسی خود را محمدی میگوید در حیرت می افتند و تعجب میکنند و عجب تر ازین آنست که اگر گفتن خفی یا شافعی مثلا تعجب و متعجب
نمیکردند و نمی فهمند که در نسبت بسوی شافعی هیچ شکفت نیست شکفت در انتساب بسوی آحاد است مستعجبین
تفاوت سه از کجاست تا کجا - و در تذکره الحفاظ ذکر طبقه ثلث عشر کرده و آنرا دو گونه ساخته و حفاظ هر طبقه
را نام بنام شمرده و مثل ابو زرعه از بن الباجی و حافظ ابو بکر محمد بن یوسف رقی و امثال ایشان و در ترجمه حافظ
ثبت علامه ابو محمد عبدالسد بن ابراهیم گفته کان بیکر الخلو فی کرامات الاولیا و ثبت منها ما صح و کان راسافی یا محدث بن
آتمی گویم درین باب کتاب الفرقان فی اولیا الرحمن و اولیا الشیطان جمیع شریفة نفسیه جیده است او را دیده و خوانده
تصحیح عقاید در باره مشایخ و صوفیه باید کرد و تخریج قولی زید و عمر نماید نمود و تا کلمه صاحب مستدرک از رجال جلیل
میل بشیخ داشت اجادیت جمع کرده و زعم نموده که بر شریط بخاری و سلم است وانی له التناوش من کان بعد ابن طاهر
گفته کان شد الی تعصب الشیعة و کان بیکر التسنن فی التقدیم و اخلاقه و کان مخرفا من معاویة و الادلة تنظا هر
بذلک و لا یستند منه و این دلیل است بر آنکه شیعی غالی بود لیکن ذهبی گفته هو شیعی لا را فنی ولیته لم یصنف التدرک فانه

خفض من فضله لئلا تصرف فيه بقدره لئلا يربحان في المستدرك الحادوث كثيرة ليست على شرط الصفة بل في ما حادوث
 موصوفة شأن المستدرك بغير اجتهاد في ما سته خسر وخساسة والوجه الثاني من على صحت في ازدي ضعيف مست خطيب گفته
 كان يضع الصفوة الا حادوث وقا وظ ابو سعيد زمان که از طبقه بصغری است با آنکه حدیث و تقدیمی شایسته ذهاب
 بسوی احتیال بود آری از اکابر این طبقه خطیب بغدادی حدیث شام و عراق است و از کلام او است و اما الکلام فی
 الصفات وان مادی فیها فی السنن الصحاح قد رتب السلف اجراء علی ظاهرها و نفی کیفیة و التشبیہ عنها و قد نقضنا ما قوم
 فابطلوا ما اثبتہ الله تعالى و حقا قوم من اثبتین فخر جوافی ذلک الی ضرب من التشبیہ و التکلیف و التقصید انما هو سلوک الطريق
 المتوسط بین الامرین و دین الله تعالى من العافی فیہ و لم یقصرنه و الاصل فی هذا ان الکلام فی الصفات فرع الکلام فی الذات
 و مقتدی فی ذلک حذوه و مثاله فاذا کان معلوم ان اثبات رب العالمین انما هو اثبات وجود الاثبات کیفیة فکذا لک اثبات
 صفاته انما هو اثبات وجود الاثبات تمهید و تکلیف فاذا قلنا لندید و سمع و بصرفنا فی صفات اثبتنا الله تعالى لنفسه
 لا نقول ان معنى الیه القدرة و لان معنى السمع والبصر العلم و لا نقول انما جوارح و لا تشبها بالایدی و الاسماع و الابصار
 الی هی جوارح و اذوات القول و نقول انما جوب اثباتها لان التوقیف و رد بها و وجب نفی التشبیہ عنها لقوله تعالى
 لیس کم مثله شیئ و لکنکم لکم کفوا حدک مات الخطیب بیع ذی الحجة سنة ثلث و سبعین و اربعایة و اربع جال این طبقه
 بود شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالعزیز بن محمد انصاری هر وی ابو سعید سمعی گفته کان منظر السنة داعیا الیهما محضاً علیهما راداً
 علی اهل الفلسفة و الاحادیث و ولا یخاف فی الله لولیه لأم و کان سیفا مسلوا علی المخالفین و جذعاً فی امین المتکلمین و طوداً فی اسنة
 لا تنزل و قد تمخض قال ابن طاهر سمعة بقول بهرات عرضت علی السیف خمس مرات لا یقال لی ارجع عن مذہبک لکن یقال لی
 اسکت عن مخالفتک فاقول لا اسکت مات فی آخر ذی الحجة سنة احدى و ثمانین و اربعایة انتهی قدام طبقه خامس عشر تیس از
 رجال این طبقه اند محمدی صاحب جمع میان صحیحین و وی مذہب فاهری داشت تا گرد این حرم است و برای تعجب یکد
 و ابن النخضیة و وی هفت با صبح مسلم ابدست خود و اجرت نکاشت و تمبیدی امام حافظ ابو عامر محمد بن سعد و ابن دمی
 نزیل بغداد و اذاعیان حفاظ فقهاء ظاهر بود و ابن ناصر گفته کان داؤد و الذی مذہب کمال الآیات علی طواجر و گویم حمل آیات
 صفات و احادیش بر ظاهر نه خاص باهل ظاهر است بلکه مذہب جمیع سلف از صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین و اعلام مجتهدین
 همین است و فی النجاة و السلامة لا یفتا قال اهل الکلام و افرغ اجمیة الطغام و النعطة و الحسنة الثام و ادر رجال طبقه
 سادس عشر حافظ سلفی و قاضی عیاض و سمعی و غیر هم هستند و از ایشان است حافظ منقید ابو سعید اصحابانی
 ملقب بکوتاهوی گفته ما اعلم طریقاً الی اجمعة ادری من لیسک طرق الحدیث مات فی شعبان سنة ثلث و خمیس فی حسنة
 و در طبقه سابع عشر ابن بشکوال و ابن الجوزی و امثال ایشان بودند عبدالغنی بن هبل و واحد مشقی که حافظ متنوع
 متمسک بسنت انا اهل این قرن بود و ذی در باره وی گفته حکم فی الصفات و القرآن لشیئ انکره اهل التاویل من الفقهاء

و شنود اعلیه فمقلده مجلس فی دار السلطان بدشت فاصرفا باحو اقله فشیع فیدام ارا الا که ادعلی ان تخرج من بدشت فیدام
 الی مصر و اقام بها خالدا الی حین و من اقبیه جماعت ستمائیه گوییم این تشدید بابت سلسله صفات زتنابرین حافظ امام
 رفته بلکه بدولت اهل تاویل و ارباب کلام قدما و حدیث از لازل و عاقل بسیار بر سر اهل توحید گذشته لیکن در همه جا بابت
 غلبه و حکم فتح بدست ثبوتین صفات مانند چنانکه از مجلس حافظ ابن القیم که در اول قصیده نونیه مذکور است و ذکرش در مقام
 سرج کرده ایم پناه است و رجال طبقه نهمین عشر اشغال ابن الاثیر جری و حافظ ابن القطن و ابن نقطه و غیره بود
 و از ایشان ستابون رومیه حافظ اموی اندلسی آبار گفته کان ظاهر است عسب الان حزم بعد ان کان مالکیا و کان بصیرا
 باحدیث و رجال کتب عن ابن نقطه انتهى گوییم وجه ظاهری بودن همین بصیرت بعلم شریف حدیث بود و هر کس درین فن ذایع
 بوده باشد میداند که محدث را فی الجملا از ظاهری بودن چاره نیست و نهمین حافظ الامام تقی الدین ابو عمر عثمان بن الصلاح
 صاحب الکتاب فی معرفه علوم الحدیث و کان کافا عقی و اویل الشکلیین و من ابا ثابت من النصوص غیر خالص و لا متقی نقل
 الی الامه فی سنه ثلث و اربعین و ستائیه و از رجال طبقه نهمین عشر احمد بن عیسی بن قدامه مقدسی است مذہبی اجماعا
 بر ظاهر بود و او طبقه عشرین امام نووی و دیلمی و ابن دقیق العید و نظائر ایشان اند و در ترجمه وی گفته اند افعال
 بغیر الحدیث مات سنه ست و تسعین و ستائیه بجان الامه عدم اشتغال بغیر حدیث چه نعمت است که فضیلت بزرگ است کمال طبقات
 بدان وصف رجال فحول میکنند الامم از رقاعه بی گفته و قتل من یقینی بالاثار و معرفتها فی ذالوقت فی مشارق الارض و معانی
 علی راس السبعائیه اما المشرق و اقالیمه فخلق الابداب و انقطع الخطاب المہدستان و اما المغرب و اباقی من جزیره الاندلس
 فیندر من یعقینی بالروایه فضلا عن الدرایه انتهى و اما طبقه هادی و عشرین پس از رجال ابن مصر ابن الفوطی و حارثی و حافظ
 مزنی و شیخ الاسلام احمد بن تیمیہ حرانی است رحمهم الله تعالی و مزنی در جمیع حدیث و نظر در علوم رفیق ابن تیمیہ سج بود در
 تلخیص طبقات گفته کان یقر طریق السلف من سنه و یضد ذلک بالباحث النظریه و نظری اللغه و معرفتها و اما مسقر الراجح
 فهو حامل لوائها و القايم باجائها لم تر العیون مثله و کان ثقہ حجة کثیر العلم قلیل الکلام مفید لا یجب منه فضلا و الجماعه انتهى
 و اما شیخ الاسلام ابن تیمیہ پس اشتغال بذکر محامد و محاسن وی در علوم و اعمال و فضل و کمال لا حاصل است زیرا که
 وی در علوم کتاب سنت و انتصار حدیث و قرآن بحر لاساحل است مثل وی و حافظ ابن القیم جوزی تلخیص او چشم بزم
 آسمان بعینک معروماه ندیده و گوش کهن سال زمان و زمانیان نظیر اینها نماندند تا آنکه ذاتر ضخیمه در ترجمه احوال و طبقات
 ایشان تالیف یافته پس حاجت بذکر آن نیست و اگر خواهی که بر شطری از احوال ایشان آگاه شوی باید که رجوع بکتاب
 ماتحاف النبلاء و التیقین بکفی تا تحقیقت حال واضح گردد و در اصطلاح سلف علماء کتاب عزیز را قراء و علمای سنت مطہر
 حفاظ میگفتند و این علم همیشه عزیز و جلیل ماند تا آنکه کثرت تقلیدات و شیوع عقلیات کار این علم مست گردانیده و
 مہمنا هیچ قرن از قرون تا این قرن که در شمار نین بجز صد سیزدهم است خالی از دو محدثین و طبقه متبعین نیست

اگر چه قلیل باشند و قلیل من عبادی الشکور و از آنچه درین جواب ذکر یافت ثابت است که اکثر امت در عصیان و دهر
 مانی بر جاده اتبع و مشتعل بعلوم آثار و کاره از انماک در فتن حکمت او ایل بود و در عقاید و اعمال ممالکین طریقت مسک
 بسنت می سپرد و هرگز جمود بر تقلیدات رجال و آراء و اباب قیل و قلیل را و انبیا شست و تا این سیرت در ایشان موجود است
 اسلام غالب و کفر مغلوب بود و تا این در می از میان ایشان محقق گشت که کارخانه سلطنت اسلام بر همه در هم گردید و
 کان امر الله قد اقبل و اگر نیک ملاحظه کرده شو معلوم گردد که منشأ جمیع مفاسد و مصدیر تمام قبایح ترک اتبع
 و خوض در آیات و لغوص و اعتصام بذیل تفریع و تقلید جهاد بلا ضرورت داعیه است لا غیر و اصل ماده اتفاق و اطرقت
 شقاق در اهل اسلام اختلاف مذاهب و ادیان و افتراق بر شارب شتی و میل بر طائفه بطرفی از تقه و رکون هر زمره
 بجانبی از فخر استاده و مشایخ و یار و امصار و اقطار خود است و این منی موجب تفریق بلکه مسلک گشته و سبب مفارقت
 یکدیگر آمده و موجب زوال سلطنت اسلام گردیده ورنه بر تقدیر اعتصام با ذیل کتاب سنت و تبسک با اصول صحیح است
 اختلاف و افتراق در میان نمی ماند و نگنجان در رنگ اهل عصر اول که مشهود له باخیر است جمیع بیک کتاب و یک پیغمبر بودند
 و کیف که خدا کیست و رسول کی و دین کی و کتاب خدا و سنت پیغمبر کی باز این همه فرق شتی و طوائف عیدیه در اسلام
 خصوصاً در مذاهب اهل سنت و جماعت یعنی چه عرف من عرف و جهل من جهل و با استدنیق و استعنا سوال که صیغه و محرم
 طریق معرفت احکام الهی و ادلائق مطابق تحقیق علمای جامعین میان تقه و حدیث چیست جواب طریق معرفت احکام الهی
 کتاب سنت و آثار صحابه و تابعین و استنباط از کتاب سنت است و از ادعوت اهل علم تقه گویند و فقهار مذاهب مختلف
 و مسالک متنوع است و متاخرین در اختیار مذاهب فقهار و عل بر آنها مختلف اند اکثر متاخرین تقلید مذنبی از مذاهب شهود
 کنند و در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفیه محو علیه باشند و این راه کسی است که از حکم کتاب عزیز
 و سنت مطهر بهره نیافته و در عمارک علما خوض نکرده و این چنان است بیک شرط که بگی همت ایشان اتبع کتاب سنت
 باشد پس اگر اجتهاد متبوع خود را مخالف صریح کتاب سنت دانند و غالب ظن حاصل شود که این اجتهاد مخالف کتاب سنت
 است از تقلید آن در آن سله باز دارند و تقلید در آن سله کسی کنند که قول او موافق قرآن و حدیث باشد و کتاب و
 سنت را اگر مخالف مذاهب متبوع خود افتادند و نگنجد عمل بران متنع ندانند و گویند که در ما مشغول شده است تقلید
 شخصی پس را تخلف از اتباع وی متنع است اگر چه ما را حدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع سلیم از
 قبول وی با کند برای احکام وضع متبوع خود راست کنند و ظن غالب است که از احادیث مرویه در کتب مشهوره حاصل شود
 بیکباره انکار کنند و دیده و دانسته را بجهل مرکب نادیده و نادانسته نگردانند و اگر این شرط فوت شود داخل گردد در قوله
 تعالی اما تبیناهم کتابا من قبله فیه مستسکون بل قالوا انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی انا رهو
 جهل و ن و کذلک ما ارسلنا من قبلك فی قرین من نذیر الا قال مترفوا انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی

آثارهم مقتدون و قوله تعالى اولو جنتكم باهلهما و چه تو عليه اباکم قالوا اتانا بما درست کرده کافر من
 و اذا قيل طهر اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه ابائنا اولو کان اباؤهم لا یعقلون شینا ولا
 بهتند و جمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده اند تتبع کلام فقیهی کنند از فقها و اسلام و احادیث و آثار که
 آن فقیه بآن تشک کرده است روایت نمایند و بطریق تطبیق احادیث مخالفه و اتخاذ احکام آتشا شوند و انحصار مذہب
 خود کنند و بتفریع بر اصول امام خود مشغول شوند و این جماعه را مجتهد فی المذہب گویند و مقتبوع منسوب کنند و غرضی یا
 شافعی گویند مثلاً و این هم جائز است بشرطیکه تدارک کتاب سنت نکنند و مناظره ایشان برای حق باشد نه برای احکام
 وضع خود و بهم وضع مخالف و لیکن وجود این شرط درین دور آخر غفلاً و کمیاست و یکی از نعم الهی برین توده فتنه خیز
 آنست که احادیث و آثار تشکیک هر یکی از فقها را بر چهار صاحب مذاہب مشهوره را روایت کرد و صنایع ایشان را در کتاب
 و استخراج و تفریع اجمالاً و تفصیلاً ادا کند و بر مختارات هر یکی مطلع شد نه بآن معنی که نظر الغیب یا گرفت بکو قدرت
 حاصل کرد بر معرفت ہذا مذاہب ایشان از کتب ایشان و معرفت ناخذ و ادراک ایشان بقوت قریبہ از فعل بعد از آنکه غرض
 واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسلکی که خود را بآن مقید کند زیرا کہ تشویش و اضطراب درین باب از اعضا است پس دریک
 اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شدہ است پس اعتماد ایشان در تعیین بر آنست کہ در اقلیم ایشان آن مذاہب
 شائع است یا آباء و اجداد یا استادان و مشایخ همان مذاہب باشند و این راہ لائق بحال کسی است کہ بجز کتب یا مذاہب
 آتشا نشده باشد و در طرق تفتیش از دل غرض نکرده و جمعی مناقب فقیہی جمع کنند و محبتی با وی ہم رسانند و غافل باشند از
 مناقب فقیہ دیگر یا غشا و تعصب چشم بصیرت ایشان را پوشیده باشد و سلوک درین راہ آئین طبیعت نبود پس توفیق حق
 سبحانہ و جمیع ہمت متوجہ شد و طلب تعیین مسلکی نمود پس برکتی فائز شد کہ بآن برکت ہمتی گشت تعیین مسلکی و اختیار مذاہب
 و برین ضعیف خامل و افصح ساختہ کہ در ہر مذاہب احکام سہ قسم می باشد یکی ظاہر مذاہب چنانکہ در مذاہب امام ابوحنیفہ صریح
 ظاہر مذاہب اصول خمسہ از تصانیف محمد بن الحسن است و در مذاہب امام شافعی انچه در ائمہ و مختصر فی سطور است و دیگر قواعد
 مذاہب و آن روایات غیر معروفہ اند کہ از صاحب مذاہب اصحاب و یافتہ شود خارج کتب مشہورہ مستندہ مثل ابی ابی و
 و مثل رقانیات و ہارونیات و آمالی حسن بن زیاد و جزآن توہم تحریجات اصحاب جمہ علماء مذاہب مثل تخذیج طحاوی و کرخ
 و عیسی بن ابان در مذاہب ابی حنیفہ و تحریج ابوالاحی شیرازی و غیر آن در مذاہب شافعی همچنین در دین اسلام مراتب ثلثہ
 واقع اند ظاہر دین و ثلثہ در دین و تحریجات علماء دین و آئین تثلیث در ہر فن از فنون فقہ و سلوک و عقاید جاریست
 و صاحب علم و فہم کسی است کہ تقریر کند در میان مراتب ثلثہ در ہر فن و ہر مرتبہ را حکمی کند پس ظاہر دین اسلام پنج مرتبہ
 دارد و مرتبہ اولی در لول صریح قرآن کریم است کہ قابل تشکیک و تردید نباشد مرتبہ دوم در لول صریح احادیث معتبرہ
 کہ در صحیحین و کتاب ابو داؤد و ترمذی و نسائی موجود اند و جمیع عظیم از علمای متقدمین و متاخرین بران رفته اند و در آن

باب تعارض اول و اتفاق اختلاف روایات ظاهر نمی شود و مرتبه سوم حدیثی صحیح یا حسن که در اصول منسب مذکور
یافته شود و علما تصحیح آن کرده اند و جمعی از فقها و آن را مستسک خود ساخته باشند و هم شد و ذو وضعف یا مخالفت اجماع
بدان جاری نیست و مرتبه چهارم مسکلی که صحیح حدیث معروف بر آن دلالت نمیکند لیکن با قوال جمیع غیر از صاحبین
بر آن جمع شده باشد خصوصاً علما و مدنیان صدر اول بدان رفته باشند و در موطا که اشهر کتب فقیه و اصح و مقبول ترین
آنهاست مذکور شده باشد و حفاظ حدیث مثل شافعی و بخاری و مسلم و عقب بر آنها نگرده باشند حدیثی یا با قوال اکثر اهل علم
و مثل آن مرتبه پنجم مسأله که در آنها نصی از صحابه و تابعین یافته نشده لیکن علما و مجتهدین مثل مالک و شافعی و ابو حنیفه و
احمد رحمهم الله تعالی بدان حکم کرده اند و مستسک بطواهر قویه کتاب و سنت کرده اند یا اقلیه صحیح قویه ظاهر بر آن است
کرده اند و بعد از ایشان جماعتی بسیار بروفق ایشان رفته اند و تصحیح ایشان کرده پس این پنج مرتبه ظاهرین هستند
و جاده قوی که ترک آن ممنوع و تساهل در آن قبیح است و ثواب دین محمدی احادیث محکوم علیها الضعف یا مرویه که در کتب
غیر مشهوره یا آثار صحابه و تابعین که شاذ و غیر مشهور و غیر معمول باشد یا ذاهب فقها که مدون نشده یا کتب آن محفوظ نمانده
و تحریجات دین محمدی آنست که علما حدیث از طواهر قویه کتاب و سنت استخراج کرده باشند یا اصل حدیث و آثار از آن
ساکت باشند و علما آنرا استنباط کرده اند و در آن باب اقول ایشان مختلف آمده و ترجیح قوی بر قوی ظاهر نشده و
وجود و ماخذ در آن باب مختلف است پس این مراتب اگر آگاهانند اجمالاً تمام تفصیلاً فی کل باب باب بعد و واضح هستند
که طریق ترجیح این جاده قوی آنست که تفصیل کتب مشهوره حدیث کنند مثل بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و ذوالوطار و ابن ماجه
و درایه بخوانند و کتاب شرح السنه را نیک ببینند و با اختلاف و اتفاق علما آگاه شوند و اگر کتابی را از کتب اجماعاً مستند در
گیرند مثل بلوغ المرام و منتهی الاخبار خصوصاً با شرح این هر دو کتاب مثل مسکن تمام یا سبل السلام و مثل نیل الاوطار یا نفی
بر و چه تفصیل دست بهم دزد و مالک نمازیم که هر که چنین کند و فنی و جدی داشته باشد البته جاده جلیبه است و از غیر
آن و مراتب همگانه را در کمال نماید پس مسأله اگر مخصوص است در جاده جلیبه بی آن رود و مختلف از آن جائز نیست و در این
تحریجات اتباع فقیهی خاص نمکند بلکه اختیار کنند اصح و اوفق را یا قول اکثر اهل علم را چنانکه مقلدین هر مذاهب تحریجات مذاهب
میکند و در اینجا اگر مستسک بنواد کنند و ترجیح مسکلی بر مسکلی از آن جهت نماید و در نیست و نیز واضح ساختند که اختلاف مسائل
که امر و نه ظری می آید از چهار حالت بیرون نیست یا مقبول است قطعاً مثل اختلاف قراءت و اختلاف مسجودیه و تسبیحات
و اختلاف در ادای بعض سنن پس هر دو طرف اختلاف جواب است قطعاً یا مقبول است قطعاً و آن مسائل تحریفیه اند که
در جاده جلیبه لیل بران قائم نشده و هر جانب را هیچ و شاهی و قرنیست پس هر یکی بحسب تحری غالب خود عمل کند
زیرا که در جاهای بسیار شایع ما را تعلیم کرده که ما ما سوزیم در غیر جاده قوی تحری و اجتهاد و عمل بروفق اجتهاد و اگر تحری
حاصل شود بدینا با اکثر علما بدان آن نیز نوعی از تحری صحیح باشد و اگر حاصل نشود هیچ وجهی توقف کند یا تعلیق موافق

حدیث کند مثل آنچه در تفسیر گفته اند و اگر اختلاف در کیفیت ادای طاعت است هر دو طریق درست است و هر دو فروعی و هر دو در صورتی که عمل کنند و اگر اختلاف در قضا باشد البته بیک راه و دو قولین را بکار آورده اند تحت است پس اگر دلیل بر ترجیح طرفی قائم شد آنرا بکسند و الا بقضا و یا خود و بر وفق مذاهب پادشاه یا اکثر اهل بلد کار کنند و دست قطع و آن آنست که مخالف نص کتاب عزیزی است تنفیضه یا اجماع سلف واقع شود و آن را البته رد باید کرد و تعلیه کسی در آن باب بعد و مخرج حال درست نیست یا هر دو دست فلان و آن مخالف خبر واحد صحیح یا حسن و مخالفت قواعد مقرر مشهوره است پس مواضع وجود اختلاف را با سائل بسیار ارجاعا تفصیلا واضح ساختند و موضع بیان آنرا کتب فقه و اصول فقه است و اکثری مابین سائل در محنت این فنون موله خود بیان کرده ایم و در اینجا شکالی است که اکثر اهل عصر را بر ایشان ساخته است و آن این است که اجتماع درین روزگار متع است و عالم غیر مجتهد را تعلیه مجتهد باید کرد در هر قلیل و کثیر و جلیل و حقیر و قدم از دائرة اتباع او بیرون نباید برد پس چهلین است که اهل زمان نکرد و چه سود فلان است که در میان نیاروند و بعد و مخرج حق التفات بطعن و نظن ایشان نباید کرد فان حاولوا منی الحبحج و اوردی هذا فی حل لعمد است اجماع و جالبان در هر زمانی بر اهل علم طعن کرده اند و لکن فیم اسوة حسنة شیخ جمال الدین سید علی رح در جواب طاعنان خود در سائله نوشته اند سماء بار و علی من اخلد الی الارض و جعل ان الاجتهاد فی کل عصر فرض و آنرا خوب ترین صورتی ادا کرده مناسب چنان می نماید که در اینجا نکته چند از آن کتاب نقل کنیم سیگو بدین معنی در مختصر خود گفته اختصرت هذا من علم الشافعی و منی قوله لا تقر به علی من اراده مع اعلامه نسیه عن تعلیه و تعلیه غیره لینه نظر فی لینه و تقاطع نفسه و بغوی و در تنذیب و امام احمد بن و در نهایه و رافعی و در شرح و حذیر و علی بن عبد السلام در نهایه و فووی و در شرح و حذیر و ابو عمرو بن الصلاح در کتاب دایب الفتاوی و بدر الدین زکری در کتاب مختصر جمع کرده اند که علم دو قسم است فرض علی الاعیان و فرض علی سبیل الکفایه فرض کفایه آنست که بر تبه اجتهاد برسد و از عدد مقلدین برآید پس اگر در هر جمعی یکی یاد و یا بمعنی قائم شوند فرض ساقط شود و الا همه عاصی شوند و علماء مذکورین غیر ایشان از فرق اربع گفته اند که در حلیفه اعظم و در وزیر که نائب مطلق باشد و در قاضی و مفتی و نائب مطلق قاضی و وجود اجتهاد شرط است و جماعه با سمر هم بان رفته اند که جایز نیست مقلودان از مجتهد لقوله صلح لائزال طائفة من امتی ظاهر من علی حتی یاتی امر الله و ذکرش گفته که این قول مخصوص بمجا بل نیست بلکه جائد از اصحاب یعنی شافعیه بدان نیز تصریح کرده اند آنرا جماعه استاد ابواسحق و زبیدی است و آن دقیق العید گفته اند ابوالمختار و ابن عرفه از علماء مالکیه گفته قال شیخنا ابن عبد السلام یعنی احادیثه لما لکیت لایخلو الزمان عن مجتهد و امام احمد بن گفته اختلاف کرده اند اولین در آنکه عصری از اعضا بر عدد مجتهدین از مبلغ ثواب ترکم میشود یا نه جمعی منع کرده اند و جمعی جائز و هشتم سبوی گفته منش و علمای عوام در قول ایشان بنفی مجتهد مطلق آنست که مجتهد مستقل و مجتهد مطلق را بیک معنی دانسته اند و آن سهوست بلکه مجتهد قلیل

خاص است و مجتهد مطلق عام نفی خاص نفی عام نمیکند و قوی و ضعیف مجتهد گفته متفیان دو قسم اند مستقل و غیر مستقل
مستقل آنست که معرفت احکام شرعی را از کتاب و سنت و اطلاع و قیاس پیدا کند و مقید به چیزی نباشد یعنی منتسب نبود و
از زمان طویل نفی مستقل مفقود شده و فتوی احوال مستند شده است به منتسبین و غیر مستقل که منتسب است چهار حالت
دارد یکی آنکه مقلد امام خود نباشد نه در ذمه پس یعنی فروع و نه در اوله و نسبت او بهجت سلوک طریق امام باشد و از جهاد
استاد او است گفته این صفت اصحاب بود یعنی کبار ائمه شافعی و اصحاب مالک و ابی حنیفه میگویند که ما بنده پسند خویش
منتسبیم بهجت تقلید ایشان و صحیح آنست که اصحاب ما میگویند که اتباع شافعی کردیم بهجت آنکه طریق او را در جهاد داشته
طریق یا تقیم و احوال و ارایع اقوال دیدیم دیگر آنکه مجتهد مقید به امام خود باشد لیکن عالم است بفقه و اصول فقه و اوله
احکام تفصیلا بصیرت نساک اقبیه تام الاریاض در تخریج و استنباط قائم بحاق آنچه مخصوص ما نیست باصول امام پس
تجاوز نمیکند از اوله امام خود بسبب اخلال بمعرفت احادیث و علم عربیت و این حال اصحاب و جوه است از شافعی و ظاهر
کلام اصحاب آنست که مثل این شخص فرض کن گفایه او انمی شود و این صلاح گفته او میشود گفایه مثل این شخص در فتوی ادا
نمی شود و در احیای علوم میگوید استمداد فتوی از ان است ستوم آنست که حافظ مذموب باشد عارف با اوله آن قائم بمقر و تحریر
دلائل مسائل و ترجیح بعضی وجوه و تزیین بعضی آن میکنند لیکن قوت استنباط و استخراج ندارد و بسبب قصور طبع و قلت
ارتیاض چهارم آنست که حافظ مذموب باشد و قادر بر نقل و فهم آن در روایات و شکلات لیکن ضعف دارد در تقریر
اوله و تحریر اقبیه و بر نقل این شخص اعتماد باید کرد و در آنچه از منصوصات مذموب نقل میکنند و آنچه منقول نیست از روایات
بیرون نباشد اگر سنی او در منقول می یابد بوجهی که ظاهر را بغیر تکلف فکری شناسد که فرق نیست در صورتین یعنی منقوله
و غیر منقوله با اندراج تحت ضابطه کلیه پس در الحاق غیر منصوص منصوص میرسد و اگر این قسم نیست واجب است
امساک او از فتوی انتهی کلام النودی مع تنقیح و تمیز و اتقی استقلال در رفقه بآن معنی است که در او ادوات اجتهاد و استنباط
بکسی نکند و در حدیث بر تصحیح و تضعیف کسی اعتماد نماید و در غریب لغت بکتب لغت رجوع نکند و در فرض مسائل و ارجاع
آن بدلائل تکیه بر کسی نماید و همین اشارت کرده است نووی در قول خود که مجتهد منتسب سلوک طریق امام خود میکند و از جهاد
و اعتماد برین عصر بلکه از زمان بسیار مفقود شده است و مجتهد مطلق منتسب که اعتماد بر کسی داشته باشد در ادوات و استنباط
و لا بدیل این شخص در اکثر احوال موافق این متوجه خواهد بود و در مخالفت او از روایات که خواه بود و اصل اصول مجمع اند بر اکثر هیچ زبان در مثل این شخص
خالی نباشد و احوالی نباید که باشد تا قرب قیاست و مقارنه شود لا بد برین وجه تقویم با تکلیف باشد و همین است که ماوی الیه السیوطی بجلال سلوطی
نقل کرده است قوی که درم تعلیق حدیث بر جهاد و ارجاع مسائل نوشته اند و از شافعی در کتاب السالک و از ابوطالب کی در قوت القلوب از ابن عبد البر
کتاب العلم و از قاضی عبدالوهاب در کتاب مقدمات یعنی نقل کرده و تصریحات ایشان بالغایه وارد نموده و ایشان استقلال کرده اند
درین باب بآیات قرآن که در اتباع سادات در رؤسا وارد شده و تسک نموده اند بوجه عقلیه مستقیمه و گفته اند که فرق نیست

وسلم وابدو وادود والنسائي ومحمد بن خزيمة ويعقوب بن شيبة وداود بن علي ومحمد بن نصر المروزي وابن المنذر ومحمد بن
 الطبري وتقي بن مخلد ومحمد بن عبد السلام الحسني وغيرهم ما سنهم احدثوا الى امام قبله فافقه قوله فقلده به بل كل هؤلاء انهم عن
 ذلك وانكره ولم اجد احدا يوصف بالعلم قديما وحديثا يستحق التقليد والامامة وكذلك ابن وهب وشيبه وابن الماجشون
 والمغيرة بن ابني حازم بن كنانة لم يقلدهم الا في كل ما قال بل خالفوه في مواضع واختاروا غير قوله وكذلك الاثر في زفر
 وابي يوسف ومحمد بن الحسن والحسن بن زياد وبكار بن قتيبة والطحاوي وكذلك القول في المزني وابي غنيدمة بن جربويه و
 ابن خزيمة وابن شريج فان كلنا منهم خالف امامه في اشياء واختار فيها غيره ومن آثر من اكرنا على ذلك شيئا ابو عمر الطبري فا
 كان يقلد احدا والآن محمد بن عوف لا يقلد احدا وقال بقول الشافعي في بعض المسائل وذهب الى قول غير الشافعي في بعض
 المسائل الى كثير من سلفه وخلفه لو ذكرتم لطل الخطب بذكرهم ثم انشأ نفسه مقصيدة في الاجتهاد وقال في آخرها **س**
 واهرب من التقليد فهو ضلالة ان المقلد في سبيل اطلالات انتهى **س** ز تقليد نذريه بن ابي حنيفة
 بائنه طالب است موشى عن الدين بن عبيد السلام وروى عنه كبري نوشته ومن العجب العجيب ان الفقهاء التقليديين يقفوا حذرم
 على ضعف ماخذ امامه بحيث لا يجدوا لضعفه فعا وهو مع ذلك يقلده وفيه ويزك من شهد الكتاب والسننة والاقضية لصحة لئذهم
 مجموعا على تقليد امامه بل يحيل لرفع ظاهر الكتاب السننة ويطا واما التا ويلات البعيدة الباطلة فضلا عن مقلده قال ولقد
 رايناهم يحضرون في المجالس فاذا ذكر لاحد منهم خلاف ما وطن نفسه عليه تعجب منه غاية التعجب من غير استزاج الى دليل لما افقه
 من تقليد امامه ولو تذكره لكان تعجبه من مذهب امامه اولى من تعجبه من مذهب غيره فاجتث مع هؤلاء فضلا عن مفضل الى التقاطع
 والتدابر من غير فائدة يحسب بها قال واما راي احدثا راجع عن مذهب امامه اذا نظر الحق في غيره بل يصير اليه مع علمه بضعفه
 وبعده فالاولى ترك البحث مع هؤلاء الذين اذا عجز احد منهم عن تهشية مذهب امامه قال اجل امامي وقفت على دليل لم اقف عليه
 ولم اهتد اليه ولم اعلم المسكين ان هذا مقابل مثله والفضل ما ذكره من الدليل الواضح والبرهان اللامع فسيحان لئلا اكثر من اعنى
 التقليد بصحة حتى حمله على ما ذكرته قال وسافر وانشاء الله تعالى كتابا اتمين فيه اقرب العلماء الى مراعاة مقاصد الشرع
 في كل ما ورد قال مع اني لا اعتقد احد منهم فرد بالصواب في كل ما خولف فيه بل اسعدهم واقربهم الى الحق من كان جوابه
 فيما خولف فيه اكثر من طاعة قال فلم يقل الناس من سألون من اتفق من العلماء من غير تقليد مذهب لا انكارا على احدث السالين الى ان ظهرت هذه **الفتنة**
 وتصبوا من التقليدين فاتي اتيقن المصنف بعد سماعه بالدلالة مقلدا لما قال كان نبى مرسل اليه بانائى الحق ولقد صواب لا يرضى به احدثا الى الالباب
 انتهى واما ابو شامة وخطبه كتاب المزيل في الرد الى الامر الاول گفته ينبغي لمن اشتغل بالفقه ان لا يقتصر على مذهب
 امام معين بل يرفع نفسه عن هذا المقام وينظر في مذهب كل امام ويعتقد في كل سبلة صوة ما كان اقرب الى دلالة الكتاب
 والسننة المحكمة وذلك ليسهل عليه اذا كان المتقن معظم العلوم المتقدمة ليعتقب التصيب النظر في طرائق اختلاف المتناصرة
 فانها مضىعة للزمان ولفوه مكررة قال وقد صح عن النبي صلى الله عليه وآله قال ان الله لا يقبض العلم تنوعا ينتزع من الناس

لكن ينبغي لبعض العلماء حتى اذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤوسا جالسا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا قال فما اعظم خطيئته من قبل
 نفسه وجهدها في تحصيل العلم حفظا على الناس فان هذه الازمنة قد غلب على اهلها الكسل والملل وحسب الدنيا قال ولم ينزل العلم
 كرمات متواترة العلماء معتمدين على الاصليين الكتاب والسنة مستنظرين باقوال السلف على فهم ما فيها من غير تقليد فقد نسي ما نزلت
 عن تقليده وتقليد غيره وكانت تلك الازمنة مملوءة بالمجتهدين وكل مشقة على ما راى وتعب بعضهم بعضا مستمدين من الاصليين
 الكتاب والسنة وترجع الراجح من اقوال السلف المختلفة ولم ينزل الامر على ما وصفت الى ان استقرت المذاهب المذمومة ثم ظهرت
 المذاهب الاربعة وبهر غير ما نقصرت بهم اتباعهم الاقليلا منهم فقلدوا ولم ينظروا فيها نظرية المتقدمين من الاستنباط والاعين
 الكتاب والسنة فنقل المجتهدون وغلب المقلدون حتى صار من يروم رتبة الاجتهاد يهيجون له ويروون تحم قال ولم ازل
 منذ فزع السد على الاشتغال بعلم الشريعة وفهم ما ذكرت من الاتفاق والاختلاف ودلالات الكتاب والسنة مما يجمع كتاب
 يجمع ذلك ويقاربه توفيقا من الله تعالى وهو الاول وهو ما كان عليه الامية المتقدمون من استنباط الاحكام على الاصليين
 مستنظرين باقوال السلف فيها طلبا لفهم معانيها ثم يصار الى الراجح منها بطريق تحم قال وانما وضع الشافعي وغيره من الكتب
 ارشادا للخلق الى ما طعنوا فيه صوابا لا انهم راوا تقليد بهم ونصرة اقوالهم كيف كانت فقد صح ان الشافعي لم يحن تقليده
 وتقليد غيره كما قال صاحب المزني في اول مختصره وهو ما تقدم اى مع اعلامى من اراد علم الشافعي النعمى عن تقليده وتقليد غيره
 هذا حسن ما اول به هذا الكلام وانظروا حكم الله الى قوله لينظر فيه لدينه ويحيط بنفسه لى يسترشد بذلك الى الحق قال فالمرنى
 امثال امر امامه في النعمى من تقليده فخالقه في هذه المسئلة لما طعن له من النظر فهو موافق لمثل الامر وقد فعل هذا صاحب البوطي في
 مسئلة التيمم قال فيمن خالفه وصار اليه وكذلك جماعة من اهل العلم والتحقيق لمصنفين على مذاهب الشافعي قد نهوا عنه
 واستنلوا امامهم من مخالفة قوله عن قيام الدليل على خلافه وهذا ما مورس من جهة الشارع ولو لم يقد الشافعي لذكر كل واحد منهم
 ما امكنه ما وصل اليه عليه على قلة ذلك وفرقة في كيفية الاما كيف ذلك في كتب مصنفين من اهل الحديث لباحثين عن فقهه ومعانيه الذين
 لا قولهم وندابهم من غير تقليد كابي بكر بن المنذر وابي سليمان الخطابي والبيهقي وابي عمرو بن عبد البر وغيرهم ذنبه عليه ايضا
 البغوي في التهذيب وامام الحرمين في النهاية الى ان قال وقد حرم الفقهاء في زماننا النظر في كتب الحديث والآثار والبحث
 عن فقهها ومعانيها ومطالعة الكتب النفيسة لمصنفه في شروحه ما غريها بل افنوا زانهم وعمرهم في اقوال من سبقهم من غير
 الفقهاء وتركوا النظر في نصوص نبيهم المعصوم من الخطا صلى الله عليه وآله وسلم وآثار الصحابة الذين شهدوا الوحي وعايروا المصنفين
 صلحهم وفهموا فائس الشريعة فلا جرم حرم هؤلاء رتبة الاجتهاد ولقوا مقلدين على الآثار وقد كانت العلماء في الصدر الاول
 سعدورين في ترك ما لم يقفوا عليه من الحديث لكون الاحاديث لم تكن حرج فيما بينهم مدونة انما كانت تتلقى من افواه السلف
 وهم متفرون في البلدان وقد نزل ذلك العذر وندابهم جميع الاحاديث المتبع بها في كتبهم ونوعوا وقتنوها وشملوا الطريق
 اليها وابتنوا اصنف كثير منها وصحوا ونظروا في عدالة الرجال وخرج المخرج منهم وفي علل الحديث ولم يدعوا المستقل شيئا من

وأطرح التصيب الاتهام الى فرقة معينة فتح اصدت اليراب البهوية والتوفيق ونحوه العظيم المصل الى ذكر الحق ووجهات التفتيح
 والقهم فطنته ليعلم منها الشيء الحق وهو نعمة من منحه الله الكريم وعطية من عطاه بحسب تيفات فيه الناس تيفات من ازلهم
 وعليه ورد حديث من يرد الله غير الحق في الدين فان القصة هو القهم لانك التماس ليع المعتبرة على العقل القهم قال
 الامام العلامة السيد القاسم حسن بن اسحق كافاه الله بالحسن في كتابه فتح القوي شرح منظومة المدي النبوي للحافظ بن القيم
 الجوزي رحمه الله تعالى العلم لا يكون تعلم قط بل قد فتح الله تعالى به على من يشاء من عباده ويعطيه فيما يصلح له الى مراده
 كما يدل عليه قوله تعالى ففهمنا يا سليمان قال المفسرون وكان سليمان عليه السلام يؤمنه ابن احدى عشرة سنة واحسنه
 البخاري وغيره عن ابي جحيفة قلت لعلي عليه السلام بل عندكم كتاب قال لا الا كتاب الله وقهم اعطيه جل واماني هذه الصيغة
 وفي بعض الروايات ما عندنا لا ما في القرآن الا ما يعطى الرجل في الكتاب المعنى لازيادة عندنا على ما في القرآن الا ما يعطيه
 من يشاء من عباده فيمكن معه على الاستنباط من الكتاب فتحصل عنده الزيادة بذلك الاعتبار وقد روي البخاري في صحيحه
 باب القهم في العلم واورده فيه حديث عبد الله بن عمر رضي الله عنهما في شجرة الاسقط ورقها وفيه قال ابن عمر وقع الناس في
 شجر البوادي ووقع في نفسي انما النخل الحديث فظنية تحريض على القهم وانه مرتبة يتنافس عليها ولهذا قال لابن عمر ابوه
 لان تكون قلنتما احب الي من كذا وكذا انتهى وقال السيد العلامة ضياء الدين جميل بن محمد بن اسحق رحمه الله تعالى سفي
 عاشتية على الفتح القوي ان الواجب على من عرف قواعد الاستدلال واخذ بنصيب من العلم بدعوته الى رتبة الكمال في العلم والاربع
 ان يعمل بطنه فواقوى من العمل بطن الغير والعمل بالاضعاف مع حصول الاقوى لا يجوز ولا يلتفت الى قول من يقول فلان
 اعلم منك وقد عرف عليك واياك وانخرج عن قوله واتبع ظنك فان ذلك تلبس الحق بالباطل وكل مقلد لعله
 وسؤل عما فاده اليه انتهى علمه والعجب ممن ياخذ من العلم بنصيب يعرف به ان الحق لا يصعب عليه سكو ثم يدعي انه لا يمكن الاخذ
 بالزنج ولا يجوز له الا التقليد تراه اذا تكلم في الحديث والتفسير اخذ من بعض الاقوال ويحكم بما لا يسترب في ادراكه نصاب
 الاجتهاد واعجب من هذا دعوى الموافقة في جزئيات المسائل التي لا يحكا وتخصر فلا تراه يخرج عن مذهب معين وهي دعوى غير مقبولة
 باختلاف الانظار في النظريات وتقلوب مراتبها امر مقطوع به ودعوى الموافقة فيها تناقض واضح والحاصل ان الاجتهاد
 مبني على شروط معرفة محصورة وقد صرحوا انه لا يشترط ان تكون آيات الاحكام والا حديث وقواعد الاستدلال على
 ظهر الغيب ولا مسائل الاجماع والناسخ والمنسوخ بل يميز ان الاعتدال حصول ملكة الاجتهاد حتى اذا نظر في مسألة كذا الاخذ
 بالراجح فيما عنده وفاتية ما يتوهم صعوبة علم الحديث لسعة طرق البحر والتعديل للاختلاف العقائد وعندنا حاطك اصطلاح
 اية الحديث ومعرفتك المقاصد بهم كيانك سكوك طريق العدل وقد بالغوا في تقرير البعيد وميزوا الصحيح واحسنوا الضعيف
 فليجعل قواهم امارات على ذلك كما جعل الرواية من احد الضابطات اماراة على صحة الحديث والتي عليها معظم الاحكام الشرعية
 قد نقلها من يغلب على الظن صدقهم وعدلتهم وقد صحت او حسنت ومن يحكم فيهم لا تخلوا احاديثهم من الشواهد والاعتبارات

تقريب البعيد هذا وسهل الصعب على الناظر انتهى كلامي مع والقبول واجعل في هذا الكتاب المباركة من تقرير الادلة
والكلام عليها مثالا واضحا لما نبه عليه السيد المرحوم مع ولا تقبل بالعلوم ولا تبا في الالحاح حيث سلكنا في تقرير الادلة ونحفظ
مسلك بل التحقيق ولم تنقيد بقية التمهيد والوقوف تحت راية التقليد لا يخرج عن المذهب قد بسط السيد محمد بن بابويه
صاحب كتاب العوام مع بسطاشا فيا عند رد كلام المعترض بتعسير الاجتهاد وكذا العلامة القسبي ذكره في الارواح في موضع
مع اني لا اخاف لومة لائم في المدعى لان الاعمال بالنيات وقدر جارية كافية واشارة شافية اتيانها بما معتد به من
في هذا الكتاب مع اعترافي وعرفتي بحال نفسي وانا اعلم من القصور المانع عن الاقدام على مثل ذلك وتحطى الى ما هنا
وليس ذلك من باب ختم النفس المارة بالسوء بل هو عين الحقيقة فازاحمت الطلبة في المجالس وقل قد عرفت بين يدي الشيخ
في المدارس ومانن مشايخي في العلم بما وزون خمسة اوسبعة ولكن عذري في جرائقي على هذا الصنيع رفعتي في الاستعداد
بهدى النبي صلى الله عليه وآله وسلم واتبع طريقتهم والمحافظة على سيرته وسنته والاعتصام بهداهته وفقنا الله تعالى
جميع المسلمين لذلك التمسك بما هنا لك ان على ما يشاء وقدير وبالاجابة جدير ثم اني لا اجعل احدا من الطلبة للعلم والعلما
في حل من ان ينقلوا القول والدليل او يتخلوا شيئا مما في هذا الكتاب بلجمل وغيره من المؤلفات المادية الى هوا السبل
من غير انما الى كتي وعزوا الى خطي فانه نوع من الله ليس فاني اعلم علما جليا ان الكتب التي اخذت منها استفدت عنها
قلما تحصل لابل هذا العصور ان كان مجدي في التحصيل فاذا جاء الجاني برواية او رواية من تلك الكتب العزيزة الوجود في
تأليفه ولم يعزه الى هذا الكتاب واخواته فانه ولا بد قد سرق ما هنا لك ولم تر عني ذاك ويا الله العجب من اقوام يكرهون ما يعملون
ويقولون ما لا يفعلون ويكذبون الصادقين ويصدقون الكاذبين يرون المعروف منكرا والمنكر معروفا ويعتقدون الحق
باطلا والباطل حقا يحسبون انهم يحسبون صنعا كيف وقد نسوا السنة المطهرة ونبتدوا الكتاب ونهروا الخطا ونهوا الصواب
قلدوا الاحبار والرهبان ولم يرفعوا راسا الى الحديث والقرآن فضلوا واضلوا في عماد التباب نزولوا وعلوا وشتان
بين من يرجع عند انخضام الى داره بالهدى ورسوله صلعم وبين من يعود عند التنازع

في الشيء الى كونه آراء الرجال او بحسب المال وسيعلم الذين ظلموا اني مشقلب
ينقلبون وانا لله وانا اليه راجعون وباللهم التوفيق وهو
المستعان ومخير رفيق واحمد لله الذي
نبهتتم الصالحات وسلي الله على
سيدنا محمد وآله ومحبيه
حبيبين

اتباع سنن خیر الانام تالی مقدم تالی آراء متاخرین شمله علامه سنت سنیة ربة التاج بلخ غفر
 ضمیمه نشان جمله عالی شانی، مصلحت الیابان مقاصد قرآنی، مسبین، بیئت فاعل افعال سنیة، ممیزه ایهام مستحقات، تحفیه +
 سبیل یمن، جود و وفای، نعل، بخشان، چاه و جلالت، شمامه، عنبر، سارائی، صدر نشینی، صندل، صداع، بدعت، گزینی +
 مهر، نمبر، سپهر، امارت، هکوکب، ری، باقی، ایالت، شیر، پیشه، مردانگی، صدر، بزم، فراوانگی، نشان، تجار، نشان، لغا، حضرت
 نواب والا، اجاه، امیر، الملک، ابو الطیب، سید محمد، صدیق، حسن، خان، بهادر، لازالت، فیوضه، نفوق
 علی، الغیث، الشامیة، و عطایه، تزیید، علی، البحار، الطامیة، و حفظ، اندک، کار، مه، التی، عمت، القریب، و البعید، و حرس، حماد، التی
 ہی، شجرة، المعروف، شمر، کل، مؤمل، مایه، یزد، سر، آرای، اشاعت، سنت، طاهرة، و مسند، پیری، اذاعت، نصوص، باهرت +
 برو، حی که، احدی، راز، علماء، این، مملکت، ست، بهم، نداده، و بیج، کی، راعشر، عشر، آن، طوع، بد، نگردیده، سخن، عادات
 و دع، شینا، سمعت، به، فی، طلعة، الشمس، ما، یغنی، عن، رسل، ای، نام، توزیب، فقر، مذکر، تو، آرا
 سا، غرام، قاموس، لغات، حسن، اخلاق، مصباح، نمبر، جمله، آفاق، رضوان، حدائق، معانی، عثمان، لالی، مبانی، نور، شریف، طالع، سعاد
 محراب، مساجد، عبادت، هر، هم، نه، زخم، دل، فکاران، هر، هم، زن، فخر، زشت، کاران، گلده، روضه، فتوت، نو، باده، گلشن، جو
 عالی، النبی، فیج، شانی، و والا، اگر، می، کفر، شانی، و توقیع، مجمل، سیادت، عنوان، صحائف، سعادت، فرمان، ده، ملک، رجبندی، راج
 کن، نقد، حق، پسندی، روشن، گر، چشم، اهل، توحید، آتش، زن، خانان، تعلیه، دل، مودع، لیلی، شاییش، لب، جادی، ناقه، رعایش +
 و کیف، که، درین، نزدیکی، زمان، کتابی، نوشته، و سکه، راجو، ابی، کاشته، که، تازی، بخش، دماغ، ارباب، قلب، سلیم، ست، و ما، و الحیاه، جان
 سونجکان، ظلمت، بدعت، بهیم، برات، خوشدلی، دلدادگان، اتباع، احکام، الهی، ست، و سر، پای، جمعیت، خاطر، نشنه، کامان، بن، ختمی
 پناه، هی، تاج، تارک، ملوک، اسرو، سنت، مطهره، بنویست، و آویزه، گوش، حق، نبیوش، شادان، هر، مفت، کرده، نصوص، قرآنیة +
 کار، نامه، و می، منزل، ست، و دستور، العمل، بزم، آریان، حال، و تقبل، عصا، و تحقیقات، سلف، علماء، ست، و روح، الروح
 معارف، خلف، اقتیاد، قول، شایع، تصدیقات، شرح، مسبین، ست، و معرف، تصورات، دین، متین، آراء، طرق، سنت، و کلمات
 و ایصال، غالب، بطلوب، حق، و صواب، عارفان، خارج، تحقیق، و عار، جان، معارج، تنقیح، و تطبیق، نیک، می، شناسد، که، وجود، با، وجود، حضرت
 مؤلف، دام، مجده، و خاب، عدوه، درین، دور، پر، آشوب، که، بدعات، شایع، گشته، و سنن، بکرم، عدم، شافیه، غنیمت، کبری، نعمت، علی
 ان، الله، فی، ایام، دم، هر، که، فحایت، لا، تقصص، اهل، که، لام، می، مشکو، ست، که، در، ترجم، سنن، و مجو، آثار، بدع، و فتن، مما، ممکن
 بدست، و زبان، بجا، نیارده، و که، دام، افاده، و افاضه، ست، که، در، احیاء، قواعد، تبلیع، و امات، ضوابط، ابتداء، و رطاب، و کتب
 و رسائل، و فحادی، تو، الیبت، و مسائل، مسبین، نگردانید، تنال، شاداب، اعیان، کتاب، سنت، که، از، برگ، ریز، حدوث، بدع، و قبول
 پذیرفته، بود، و بآبیار،ی، توجیه، هست، و الا، همیش، درین، دوره، پسین، صد، سینه، و جم، از، هجرت، سیله، سلطین، که، موزن، بانقرض
 زمین، و فاخته، فتن، قاده، بر، سر، صد، چاه، دم، هست، برگ، و بار، آورد، و جمعی، نفی، از، خدا، چستان، کار، آگاه، و متبعان، سنت

فتمی پناه از سکنه محکمت هند و سند و خراسان و انواع زمین و جز آن در سایه دراز خود منزل استراحت را زانی فرمود
بدولت و اقبال تحریر بالمش سلوک سبیل مقاصد تنزیل و آثار در قول و عمل و اعتقاد و آسان گردید و توفیق تقریر
متینش طعن معاندین توحید و اتبع و مقتدین آراء رجال بمرحوم اذکذبه و نصوص ضریحه محکمه الیام نام پذیرفت
و کیف که در هر باب از ابواب احکامات مسائل شریعت حقه و معات احکام ملت صادقانه بنای تدوین فقه سنت صحیح
محکم گذشت و بتاسیس اساس این بنیان مخصوص چنانکه باید و شاید پرداخت اجزل اندا جره و استغفر الله و وی
اول کسی است که در سزین هند قیام این امر خیر کرد و تا حال زیاده بر بی کتاب باین المطول و المختصر تالیف فرمود و در یک
به پنجاه نسخه از کتب متنوعه طلبه علم در آفاق عرب و عجم بخشید و از کمال همت و علونمت با احدی از معاصرین طرف نشد
و از طب و یا برین چکی حساب نبرد و در صدد امر حق مهالاتی نمود و از رد قبول کسی پروای نگرفت خلافا لایل
هذه الاعصار من قهار الامصار و تفلسفه المجادلین الاشرار اکنون هر که این شیوه را شعار خود کند و این مرحله را بپایست
بسر و مقتدی او درین شمیم مرضیه و متبع وی درین سحبه رضیه خواهد بود و آ امید نیست که بیش ازین که جناب فی علم
بعل آورده کسی کاری از پیش برد و بعرف ذکام من طالع کتب القوم و انقبه من مستغرق النعم و با بجمه این کتاب است طب
که موسوم به هدایه السائل الی اوله المسائل است تصحیح اتم و مقابله اتم بجد و جهد نظر غریبی با هر عالم ربانی عارف و دقاتق
و توانی متقی موصد متبع مفرد و حیدر فضیلت فرید و بصیرت مستصحب می مدینه مستوعب محاسن شمیم محقق می بولوی محمد عبد
بن بولوی محمد عبد الرب پشاوری سلمه الله الواحد الاحد و نظر ثانی مستمع فضائل مستمع فواصل خلاصه مضروب بیت مبارکیت و
ذیت مورد احترام رب تعالی سید و الفقار احمد نقوی بجهت بالی سلمه الله تعالی ما کانت الایام و اللیالی این مطبع شاهجانی
باهتمام جامع مکارم تایان راجی رحمت رحان بولوی محمد عبد المجید خان و کتابت سرایان بری از شین و رشید احمدین
صفی پوری اصل بعد الیامانی الدارین با و اخر ماه جمادی الاخری در حدود نه کینه ارد و صد و نو دود و از هجرت نبی شریفین صلعم
حلیه طبع پوشید و به هفت آهسته و بغیرت و صحت نامه غیر پایسته آماده فیض رسان تشنه گامان وادی هدایت گردید و بید
تاریخ تخم طبع ریخته طبع بلند و خاطر از جمله مورد عطف حضرت احدی احمدی صاحب تخلص با حمد و کوشش مطلق هند و آمد و بید

این جوان با ستمی سی صفت	این شیر یافعت و گردون قباب	کار خود امروز بالا میکشد
از لال چرخ سبزه در کباب	در ایالت با فریدون می زند	خمیه خود را لثاب اندر طباب
حسن و خوبی خیل خیل اندر جلو	چاه و دولت را کابل اندر کباب	پشته را فتره های سی
دوره را بخشد جمال آفتاب	گاه تسکین کوه می دزد و کمر	در تجمل سپنج میگردد حساب
جدتین در صفا از روی او	صبح صادق میکند نور کتاب	شش سوار عرصه آل نبی
اکثر از چاکر بود و افسر سیاب	هر کسی یکی طراز و بجهت	در صحنه الفی الی یوم الحساب

عالمی از بخشش طلبش نادر گیر
 میکند چندانکه این کوکب غیب
 در جهان باشد آنی دیرگاه
 اندرین گمان رقم زد یک حساب
 این نواهی ساز شرمی را اصول
 در بداهت یافت یک شافی جواب
 رهبری باید درین تاریک شب
 آنچه بود از چشم ما اندر حجاب
 مصرع تنهائی بینی کرده ام
 چیز یادیدم درین نادر کتاب

یک جهان از قسط فیضش کامیاب
 چون رود در پیش حق روز جزا
 بر سه صد هر سال نویسد کتاب
 هفت و یکصد سئله آمد بقید
 نسخه فرنگ و دانش را لباب
 هر کس از خویشتن راجی زند
 همچو صدیق احسن سوی صوب
 این جهان بی ثبات وی بقا
 من ازین دیوان عالم انتخاب
 جستجو کردم دمی اطراف دل

بخش از ان بر من نوازش میکند
 دو مین خویشتن یا بد کتاب
 اندرین اوقات کار خیب کرد
 اندرون این کتاب است طباب
 هر که پیش آورد یک شکل سوال
 عالمی هست درون اریاب
 این زمان بر خاطر ما محلوله داد
 فی المثل نقشی بود در روی آب
 چون نگشتم بر سر پایش نظر
 سال تالیفش شود تا دستیاب

ازین بخشش نادر کتاب

ناگهان حسد بین الهام شد

خوش ظلم زدیم سوال و هم جواب

۱۳۰۴



قطعه تاج بدایه السائل رختوزنی نظیر حافظ خان محمد خان حمیرا از ممد سیریلانیه بھوپال

<p>که ابل دل به تشار آورد دل بردل که ولبری نفر و شند کفر خان چکل چه صورتی ست که در پیش او همه باطل که نیز جان بهوایش جمی کشد محمل فقیه عیلم دوران محدث کامل بسوی دولت این قهرمان ریادل قدر بلند ساراید که از درش گسل بشوئی قشش بنده جادو با بل به تیغ غنجره تحریر میکنند بسمل برو شدست ز انعام کبریا نازل وگر بچشم گرا می سیطانی ساحل که دین درون کتابت و اهل دین کل بفقہ سوی حدیث و کتاب ہم مانل چنان نوشت که مثلش نگاشتن مشکل موفق آمده از حق که فقه نیز مهمل بنور شمع خرد بر فروخت صد محفل چون دگر توان یافت تا بصد منزل به پیش معنی تابنده آفتاب غفل که تار رشته بجانت رلیان حاصل سوی بنام شصیر و بشاعری خامل</p>	<p>که ام پرده نشین جلوہ میدہیرین کہ ام نقش کشیدند اینکہ میگویند چه پیکر نیست کہ در جنب او چہ نہ بہت ہمین نہ دل بہوایش دو کہ سپہ می تازد امیر ملک بجاد و حضور و الاخبار بسوی شوکت این جاہ ہند نہ راند قصا خطاب نماید کزین حضور مہر بخونئی خنخش مقتدوم افسون بہ تیر عشوہ تقریر می نماید قتل ز آل پاک رسول ست ازان کتاب خیر اگر بخیر در اید سحاب دریا بار بعد اوتوان گفت از رو انصاف ز بس تاتہی سنت کتاب نوشت چنان نگاشت کہ چون نوشتن آسانست مفسر آمد و سچ از محدثی نگذشت ز فقه مشرع در و بزم بزم خوبان را مثال او نتوان دیدہ ناد و صد فرخ بہ جنب لفظ و خشنودہ ماہ شہ منندہ دلم بعشق خرد ایش چو پیر نیست اشارت آمدہ عرض ہنر تار خیش</p>
--	---

ملکہ بیہ نقہ سنت ۱۲۹۲

نوشته ایم چه پاکیزه مصرعی در سال
 در ارفقہ طریق ہدایہ السائل
 ۱۲۹۲ ہجری

و منه سلمه الله تعالی فی ملح المواقف امجدہ

<p> امیر ملک بجا در کہ تیر جاہت چہ آفتاب جسمالی کہ از نظر را بحسن پیکر تو جاہ محو جان بازیست بلا فکاه بلند ی بجاہ غلظت یکی گشت بتونسبت دگر کبرایش جسمت آنکہ بجاہ تو جاہم نہ کہ گراز تو بہمت حاتم طلب کنم ہاشم سخای معن بچودت قریب میگفتم بدولت کی جسم بندگان این درگاہ زبسم تو بکہ اشتقاق مصدر سلم بحضرت تو عشار بود کہ جب دارد ز فیض علم تو جاہل حکیم خیرہ ترا نشست ہر آنکس کہ در غنیہ بود تو کام بخش چنانی کہ دلبر طلب ز بسکہ مع شریف تو طرف تر محاسن ترجمی اشہیر عزیز کز وطنش زبان بور و شنای تو کردہ ام مغول منم حضور تو مدحت سرا و گردورم یکی منم کہ ز معشوق آرزو دورم مرا برای مصارف دگر یفرانے و یا بسوی محالی فرست میدانے ز بسکہ دیر کشیدست التفات حضور بکج مدرسہ تعبیر میر و دازوی </p>	<p> بافتاب نہروزان ہما بل اقامت ستارہاست کہ چون نقش مائل افتاد دل شکوہ بروی تو مائل افتادست ز بندگان تو بہمت مجاہد افتادست بحسم مناظرہ در لفظ عادل افتادست کمست کان بشکوہت مائل افتادست چو ایشہ کہ تحصیل حاصل افتادست ولی بلندی جاہ تو فاصل افتادست زمانہ عمد شمارا مبادل افتادست سخن بگم شدن فعل و فاعل افتادست بدرگہ تو ہزاران قابل افتادست حکیم و غیر سلم تو جاہل افتادست ز بحر فقر سلامت بسا حل افتادست بصد کہ شتمہ لبسای مائل افتادست عیار نقد کہ دارم چہ کامل افتادست جدا بفاصلہای منازل افتادست دلم بذر دعائی تو شاغل افتادست کتاب مع تو در بر جاہل افتادست ہزار کس بجناب تو وصل افتادست کہ خاکسار تو بس کم داخل افتادست کہ خاکسار بہر کار قابل افتادست طبیعت من دیوانہ عاجل افتادست بگوشہ کہ شصیر تو داخل افتادست </p>
--	--

اوله سلمه الله تعالی

<p>هر نمودار یک باشد بر قبال شکوه گر زمین یکجا ز من فرموده بهیم شکوه مهر از اسپند سوزان چنان آتش چشم قهر از انجوه هر تیغ خزان بر خواند ام شوکتش را با شکوه دیگران خوش نسبت حکم او فرخنده چو گانی که به دم درخش داد و در عینیکه تا هنگامه آرا آمدست شاه دیدار یکد تا عرض تحمل داده است گر چه از داد و دهش یکدم نیار در دست کرد گاه در حل غومضهای اسرار حدیث نظم و شعرش کنگلی بخش شراب هر خیال اندر آن بخیال و دانش که آن صافی چیست ایکه در محبت همه عرفی نوا می کرده ام ایکه در محبت بخود نازم که کاری کرده ام طاعت یزدان بود تا خدمت آل سل آنچنان که مهر آید در نظر با ذره با تا گل و ریت پستان مارت جلوه کرد دیگران را باو گر با نیر چشم است و مرا من فراخی با نمی خواهم ولی مهت بدل در دعایت اندر زبان من مگر استاد گفت</p>	<p>از پی نواب صدیق الحسن جان دیده ام در فلک سر داده گردش بفرمان دیده ام ماه از شعل فروزان شبتان دیدم مهر از زاینه حسن بهاران دیده ام آنکه هر خورشید را با شبنمستان دیده ام از توانائی قصار اکوی میلان دیده ام چون عمر مانند حیدر همچو عثمان دیده ام کیقباد و قیصر و قصور و خاقان دیده ام هم با انواع عبادت های یزدان دیده ام گاه در کشف و قافله های قرآن دیده ام خوش نومی آموز فکر هر سخنان دیده ام بو علی بنجمه که جرعه خواران دین ام و یک در ریت شکوه و فغانان دیده ام و یک در ریت بخود شادم که سلطان ایم بند گیت مر برای حق پستان دیده ام من ز خورشید یخت مهر و شنان دیده ام من ز شادی بلبل جان غوغا خوان دیده ام هست آن چشمی که بر روی تو حیران دیده ام رحم می آید که از تنگی بزدان دیده ام جاودان ز می که تو کار خود بسایان دیده ام</p>
---	--

قصیده بعد از مدح حضرت مولف بدایه سال دهم خجسته از فصیح البیان و القادری علی سلاسل

<p>مرحبا در عشق دل رنجور شد رنجور باد بر سر کوه و میان دشت و شهر عاشقی</p>	<p>چشم من خونبار باد و زخم دل ناسور باد دست من فریاد و دل مجنون زبان منصور باد</p>
--	--

زان تجلیا که پیش میکند بهیار را
 و میبیم سیزدم اندازد پیشه کمال
 حساب آن شاه که حسش سر سر کشت دیو
 سر و مهر یکا که دارد با من این چنین کدو
 زان می صافی که در جام ناهق سنج بود
 این دل بجا صلم در مرغزار عشق
 شاه نظم دل آرا را نشان آراستم
 صاحب انصاف را مقبول باد این غریب
 در شاهی خالق و نعت رسول و آل او
 آنکه از آل پیر تنهار عهد ماست
 آفتاب دین امیر الملک فخر کائنات
 خان و خاقان سده اوراق جین فرساده
 جز بدارای جهان پرو نیا ز او بساد
 آسمان را رفقی از شان او با و نصیب
 کاتب امرش عطار دهر هوشام و سحر
 گنج او باد آنچه در عالم بود نقد روان
 باد گرد او سپاهش همچو انجمی شمن
 سعد اکبر باد در ایوان او قاضی القضاء
 اگر در گردشبتانش بشبها تا حسه
 تا کند فرماندهی در عالم از عدل و کرم
 جدا او در امر دنیا شد سزای آفرین
 باد مدحش جوهر سنج زبان ذوالفقار
 دوستانش از شب دیو رباد همچو روز
 صرف جان دوستانش تا قیامت نفس باد
 دوستان او مثلای آفرین بی شمار

و الا باه از انچه در میان حق و باطل و دامن انچه

سینه من وادی یمن الی طور باد
 قمر من چنان در چشم قصه و غنچه باد
 از دل شوریده مایه نوا یان دور باد
 از پی دلغ دل من حرم کافور باد
 شیشه و جام و خم و ابرق من معبود باد
 چنگل شهباز غم را صبور و عصفور باد
 حسن آن از دیده ناهرمان ستور باد
 قدر و انان سخن را حسن آن منظور باد
 همت من تا منم اندر جهان محصور باد
 رایت او هر کجا را آورد منصور باد
 دوستانش کاهران و دشمنش مقهور باد
 خاکبوس آستانش قیصر و فغفور باد
 ناز او تا ملک عالم هست برجهور باد
 مادر از شمع ایوانش ضیا و نور باد
 نغمه سنج بزمگاهش باد و وطنیور باد
 کیمیا ساز فلک بر گنج او گنجور باد
 بهر سالاریش ترک استعان نامور باد
 در سعادت بیشتر از همیشه شهر باد
 پاسبان هندوی گردون باد و شپور باد
 جوهر اول با هر ملک او دستور باد
 سعی او در امر دین حق همه مشکور باد
 هم و غای دولت او بردش مطور باد
 دشمنش از روز روشن چون شب بچور باد
 جان دشمن حرف نیش عقرب نمیزور باد
 دشمن او لائق نفرین نامحصور باد

تصحیح نامہ کتابت الہیہ الی اولہ لہائل

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳	۱۷	و عن سائر	وسائر	۴۶	۱۳	اجرہ	اجیر
۹	۲۳	مجمول	مجمول	۴۷	۸	ننظر	نظر
۱۴	۱۲	حبس	جنس	۴۸	۲۵	قیمت	قسمت
۱۸	۲۵	متخیر	متخیر	۵۲	۱۷	ایجاب	شرح ایجاب
۲۲	۲۲	عنه	عنه اورا	۵۳	۶	آنها	انہا
۲۴	۱۶	یا فردی	یا ہر فردی	۶۰	۱۲	عیث	حیث
۲۵	۷	و یا ہر کہ	و باہر کہ	۶۳	۱	فصلے	وصلے
۲۵	۱۹	نہاہب	نہاہب	۶۵	۱۱	ورحمۃ اللہ	رحمۃ اللہ
۲۶	۲۴	ان منقول و شغل	از منقول و شغل	۶۷	۲۵	وقالہ	قالہ
۲۷	۳	اتباع	اتباع	۶۹	۲۰	اہل	اہل
۲۸	۷	سجائہ	سجائہ ست	۷۱	۷	البازری	البازری
۳۴	۳	ومحافت	ومحافت	۷۱	۱۴	بالکمال	بالکمال
۳۴	۱۷	فی صدر	فی صدر	۷۲	۳	سبانی	برسبانی
۳۵	۱۴	مجمہ	مجمیہ	۸۰	۸	علی الحقض	علی الحقض
۳۶	۲۴	درجہ	درجہ	۸۱	۱۸	لن یفترقا	لن یفترقا
۳۸	۱	می شود	می شود چہ رسد	۸۱	۲۳	بشنوید	قضاء الارب
۳۸	۱	ہر کہ	باہر کہ	۸۳	۲۵	دینیہ	دینیہ
۳۹	۸	از فرس	فرس	۸۵	۳	عن الرحمن	عند الرحمن
۴۱	۹	وازد	وارو	۸۵	۱۹	توزن	توزن
۴۲	۲۱	حیوۃ	اکیوۃ	۸۷	۱۸	خلان شیع	خلان شیع
۴۴	۲۴	ومتوجہ	متوجہ	۸۸	۱۵	دنیان	دریان
۴۵	۳	مقتون	مقتون	۸۸	۷	او ما بین	وما بین

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۸۵	۴	نجران	نجران	۱۶۶	۱۵	سترہ	ستر
۹۱	۲۲	اطاعت	اطاعت من	۱۶۶	۲۱	والضما	وضما
۹۴	۲۰	المنہاج	المحتج	۱۶۹	۵	اطاعت ست	اطاعت و سوال
۱۰۰	۵	بسوی	یا طعام بسوی	۱۷۳	۱۰	بعید	بعید
۱۰۶	۷	جواب دارد	جواب وارد	۱۷۶	۱۰	دیگر	دیگر
۱۰۷	۲۵	لمیل وصال	لمیل وصال	۱۷۶	۱۴	و متباع	و متباع
۱۰۸	۴	ورجوا	ورجوا	۱۷۹	۱۷	جزاک	جزاک
۱۱۷	۷	نمی نماید	می نماید	۱۸۰	۱۳	دنی	دنی
۱۲۰	۸	برج فی اللہ	ولی اللہ	۱۸۰	۲۴	علیہ السلام	علیہ السلام
۱۲۲	۱۱	و شمار	و شمار	۱۸۲	۹	عقدہ ووم	عقدہ ووم
۱۲۴	۱۸	انجیث	انجیث را	۱۸۳	۳	یدہ علی	یدہ الینی علی
۱۲۶	۱	کتاب الکلم	الکلم	۱۸۳	۳	رکبتہ	رکبتہ
۱۲۷	۲۴	محیط	محیط	۱۸۳	۳	ویدہ	ویدہ
۱۲۸	۱۹	بجب	بجب	۱۸۳	۸	ورکبتہ	ورکبتہ
۱۲۸	۲۲	معصیتہ	معصیتہ	۱۸۴	۱۹	یس	یا سین
۱۳۰	۶	باشافنی	باشافنی	۱۸۵	۲	قرنیہ	قرنیہ
۱۳۵	۲۰	الغاس	الغاس	۱۸۷	۱۵	قصیح	قصیح
۱۳۵	۲۰	من الشہر	من ترک الشہر	۱۸۸	۱۳	ابن عینیہ	ابن عینیہ
۱۳۸	۱۸	محسلاً	محسلاً	۱۹۱	۱۲	یکون	یکون
۱۳۹	۲	والاوری	والاوری	۱۹۱	۱۳	لم یکن	لم یکن
۱۵۱	۱۹	محسن	محسن	۱۹۱	۲۵	والاسع	والاستع
۱۵۳	۱۸	نازا	نازا	۱۹۲	۱۰	النیا پوری	النیا پوری
۱۵۵	۱۲	یوتی	یوتی	۱۹۳	۵	علی حال	علی حال
۱۶۵	۳	شرعیہ و تمغاد	شرعیہ و تمغاد	۱۹۳	۲۵	الموطا	الموطا
۱۶۵	۱۶	یتاذی	یتاذی				
۱۶۵	۲۳	لا علی	لا علی				

صفحه	سطر	خطا	مواهب	صفحه	سطر	خطا	طوابع
۱۹۵	۸	صاحب	صاحب	۲۲۳	۱۹	والماتم	والماتم
۱۹۵	۲۰	والعنفه	والعنفه	۲۲۵	۲	بعید	بعید
۱۹۶	۱۱	الاعلام للاعلام	الاعلام للاعلام	۲۲۷	۲۵	وبهذا	وبهذا
۱۹۶	۱۲	مقاوم	مقاوم	۲۲۸	۱۹	نبت برای	نبت رنگ برای
۱۹۶	۱۳	بآیه	بعموم آیه	۲۲۹	۴	طاعه القمر	وامعه القمر
۱۹۸	۵	ثمنه	ثمنه	۲۳۵	۹	دمی وزند	دمی وزند
۱۹۸	۱۶	موطن	موطن	۲۳۵	۱۶	غارره	غارره
۱۹۹	۴	کرمیه	کرمیه	۲۳۷	۱۳	دکاجون	دکاجون
۲۰۱	۱۷	من ذاک	من الاضاف	۲۳۷	۲۲	موجبات الی	موجبات الی
۲۰۱	۲۴	زیباکه	زیراکه	۲۳۸	۵	دائم	وایم
۲۰۴	۷	نزاغ	نزاغ	۲۳۸	۱۶	بشرا	بشرا
۲۰۴	۲۴	جنت	جنتی	۲۴۱	۱۴	بسقبه	بسقبه
۲۰۵	۲۲	ابن هب	ابن هب	۲۴۲	۱	باعل	باطل
۲۰۶	۲۰	الاتجوع	ان لا تجوع	۲۴۲	۶	منیه	منیه
۲۱۰	۲۱	ملاء	ملاء	۲۴۲	۸	منیه	منیه
۲۱۲	۱۹	وار	دار	۲۴۵	۵	لتباعتنا	لتباعتنا
۲۱۴	۲۱	ابناهم	ابناهم	۲۴۵	۱۲	اشتراک	اشتراک
۲۱۵	۱۲	سرندپ	سرندپ	۲۴۶	۱	لتبینه	لتبینه
۲۱۵	۱۸	وهور	وهور	۲۴۶	۳	کرده	کرده
۲۱۷	۱۳	وعصا	وعصای	۲۴۶	۲۵	اگر دیل	اگرچه دلیل
۲۱۸	۶	وکلبتین	وکلبتان	۲۴۸	۹	بمانی عنه	ازمانی عنه
۲۲۰	۶	سندس	من سندس	۲۴۸	۲۴	برو	برو
۲۲۱	۸	مدینه	مدینه	۲۵۰	۵	نباکرد	بناکرد
۲۲۳	۱۱	ذکریا	ذکریا	۲۵۰	۲۴	امورات	اموات

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۵۲	۱۲	و آهل	و آهل	۲۸۳	۷	بزودی	بزودی
۲۵۳	۲۳	ودر دیار	ودر دیار	۲۸۴	۱۷	فقهائ	فقهائ
۲۵۶	۴	البیضاء	البیضاء	۲۸۴	۲۱	مزیت	مزیت
۲۵۶	۵	البیضاء	البیضاء	۲۸۶	۷	لمتقدون	لمتقدون
۲۵۶	۷	بانخیر	بانخیر	۲۸۷	۴	لیسودن	لیسودن
۲۵۸	۴	ولایجب	ولایجب	۲۹۰	۱۲	سبحانه	سبحانه
۲۵۹	۲۱	والاضعی	والاضعی	۲۹۲	۱۷	اهل عالم	اهل عالم
۲۶۳	۱۳	از انجمله کی	از انجمله کی	۳۰۱	۱	الجنة التي	الجنة التي
۲۶۵	۱۴	ورین	ورین	۳۰۱	۲۲	و بهیمة	و بهیمة
۲۶۵	۱۹	قضاة	قضاة	۳۰۳	۱۰	مغفور	مغفور
۲۶۸	۱۲	الشان	الشان	۳۰۹	۱۳	مکائیل	مکائیل
۲۶۸	۲۳	وبرای	وبرای	۳۱۳	۲۴	افراد	افراد
۲۷۱	۲۳	وارد	وارد	۳۱۶	۵	مبیدند	مبیدند
۲۷۲	۵	شو و خواهی	شو و خواهی	۳۱۶	۱۷	می باید	می باید
۲۷۲	۶	شود نمی بینم	شود نمی بینم	۳۲۱	۲۳	و بالا	و بالا
۲۷۳	۷	متفرغ	متفرغ	۳۲۲	۲۵	بادنی حجاب	بادنی حجاب
۲۷۵	۱۱	تخریج	تخریج	۳۲۵	۲۱	ومردی	ومردی
۲۷۵	۱۱	وکسی در	وکسی در	۳۲۶	۱	یا قول	یا قول
۲۷۷	۴	ناسره	ناسره	۳۲۸	۲	دو بهیت	دو بهیت
۲۷۷	۲۲	مایه	مایه	۳۳۰	۱۰	قرینه	قرینه
۲۷۹	۶	از زمان حی	از زمان حی	۳۳۱	۱۴	وابن السخی	وابن السخی
۲۷۹	۲۲	نیسالمو	نیسالمو	۳۳۱	۲۳	ان النبی	ان النبی
۲۸۲	۱۶	ازایه	ازایه	۳۳۳	۱۳	ارواح	ارواح
۲۸۳	۲	بزودی	بزودی	۳۳۴	۲	می آید	می آید

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
فائتہ	فائتہ	۲۹۵	۱۱	دہم	دہم	۳۳۴	۵
المساجد	المساجد	۳۰۳	۳	راو فیل	راو فیل	۳۳۵	۱۹
لنخاج	لنخاج	۳۰۴	۷	بابی قافز	بابی قافز	۳۳۴	۵
دیار	دیار	۳۰۷	۱	تحتیہ	تحتیہ	۳۳۶	۱۵
قالاراء	قالاراء	۳۰۸	۵	البعاد	البعاد	۳۳۸	۲۳
وتزینہ	وتزینہ	۳۰۹	۱۲	والذہب	والذہب	۳۳۹	۲۳
عمر	عمر	۳۱۰	۲۳	حلیہ خاصہ	حلیہ خاصہ	۳۵۵	۲۵
ولقراۃ	ولقراۃ	۳۱۱	۳	ودرسناں	ودرسناں	۳۶۰	۶
سورۃ یاسین	یسین	۳۱۱	۳	حمرت	حمرت	۳۶۰	۱۷
سورۃ یاسین	یسین	۳۱۱	۳	بزبان	بزبان	۳۶۱	۱۶
دین	دین	۳۱۱	۳	لباس	لباس	۳۶۶	۲
الامرہا	الامرہا	۳۱۱	۲۴	قروہ	قروہ	۳۶۸	۱۷
قبر قریبی	قبر قریب	۳۱۲	۱	بشد	بشد	۳۶۹	۱
برای رأی	برای رأی	۳۱۵	۱۲	قتنہ	قتنہ	۳۷۱	۱۶
القطیۃ	القطیۃ	۳۱۷	۷	الزینۃ	الزینۃ	۳۷۱	۲۳
دبر دوی	دبر دوی	۳۱۷	۱۵	وصون	وصون	۳۷۴	۱۹
من جمیع	الیہا من جمیع	۳۱۸	۲	جمع	جمع	۳۷۷	۴
لا یستغنی	لا یستغنی	۳۱۸	۲۰	احداث	احداث	۳۸۰	۱۷
قولاً	القول	۳۲۰	۹	فہور دس	فہور دس	۳۸۲	۲
وسنہ	وسنہ	۳۲۱	۷	انقص	انقص	۳۹۰	۲۳
وسب	وسب	۳۲۱	۲۳	نائلۃ	نائلۃ	۳۹۱	۲۰
افزودہ	افزودہ	۳۲۳	۲۵	وعند	وعند	۳۹۱	۲۱
وہرگی	وہرگی	۳۲۸	۲	والشوی	والشوی	۳۹۳	۱۵
غیر قاصر	غیر قاصر	۳۲۸	۴	نزاع	نزاع	۳۹۳	۸

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۵۲	۹	ند	اند	۴۲۹	۲	هم	هم
۴۵۳	۵	قبضه	قبضه	۴۲۹	۲۰	مازالوا	مازالوا
۴۵۳	۲۰	تمت	لانت	۴۲۹	۲۱	الدفاتر	الدفاتر
۴۵۳	۲۳	باعينا	باعينا	۴۲۹	۲۲	وحد	حد
۴۵۳	۲۳	ولتضع	ولتضع	۴۲۹	۲۳	رادكران	راكه دران
۴۵۸	۸	وسائل	وسائل				
۴۵۸	۱۱	وكمحسانه	وكمحسانه	۴۳۲	۴	ادبار	درادبار
۴۶۲	۲۵	وضوا	وضوا	۴۳۲	۱۵	وينها	وينها
۴۶۳	۳	سفض	سفض	۴۳۰	۲۰	براهنا	واخبرنا براننا
۴۶۳	۴	اهنرة	اهنرة	۴۳۵	۴	القيامة	القيامة
۴۶۴	۵	تتها	تتها	۴۳۸	۲۱	دلالة	دلالة
۴۶۵	۲۰	امسبوا	امسبوا	۴۳۸	۲۵	وترجع ميان	وترجع درميان
۴۷۰	۸	ولتفرج	ولتفرج	۴۳۹	۴	النواع	النواع
۴۷۵	۱۰	صدين	صدين	۴۳۹	۴	ياغريه	ياغريه
۴۷۸	۴	سيد	سيد	۴۳۹	۱۳	استقادة	استقادة
۴۷۸	۲۵	ولما تم	ولما تم	۴۴۱	۱	هم وابدونه كوه	هم وابدونه كوه
۴۷۹	۲۰	صلوة	صلوات	۴۴۱	۱۷	نشيد	نشيد
۴۸۰	۱۵	منكم	منكم	۴۴۱	۲۲	تلكا	تلكما
۴۸۳	۱	ليدبرواياته	ليدبرواياته	۴۴۴	۱۸	واراده	واراده
۴۸۴	۱۵	ومعرفت	ومعرفت	۴۴۵	۲۱	وحبله	وحبله
۴۸۵	۲۱	روز	صوم روز	۴۴۶	۳	لَبَّ	لَبَّ
۴۸۸	۴	معاند	معاند	۴۵۰	۱۲	لا تيقوا	لا تيقوا
۴۸۸	۱۱	ولا آية	ولا آية	۴۵۰	۱۳	ذوالالعرش	ذوالالعرش
۴۸۹	۱۳	قالوا	قالوا	۴۵۲	۸	ليقرار	ليقرار

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
لم یکن	لم یکن	۵۲۱	۱۳	حسن	اھسن	۹۱	
عاشرہ	عاشرة	۵۲۴	۶	حادی وی	حادی یی	۴۹۱	۱۶
کیفیتہ	کیفیتہ	۵۲۶	۸	نقیر	نقیر	۴۹۳	۲۲
وطوائف	وطوائف	۵۲۸	۱۱	ہمز اوئی	ہمز اوئی	۴۹۴	۱۶
ودیدہ	ودیدہ	۵۲۸	۲۳	نصب	نصب	۴۹۶	۳
اسکر	اسکر	۵۲۸	۶	تجاویز	تجاویز	۴۹۶	۵
پاپند	پاپند	۵۳۴	۱۰	لا تغلوا	لا تغلوا	۴۹۶	۷
مختصرہ	مختصرہ	۵۳۵	۱۲	بالاحسان	بالاحسان	۴۹۶	۲۲
مامورینہ	مامورینہ	۵۳۵	۱۶	للموی	للموی	۴۹۷	۱۷
وقد حرم	وقد حرم	۵۳۵	۱۹	جمل	جمل	۴۹۹	۷
احب	احب	۵۳۷	۱۲	ابن کثیر	ابن کثیر	۵۰۲	۱۴
والواقف	والواقف	۵۳۸	۳	جناب	جنات	۵۰۴	۱۶
رقہ	رقہ	۵۳۸	۴	بستن	بسن	۵۰۷	۱۰
وسلم علی	وعلى سلم	۵۳۸	۲۲	درسنیہ	درسنیہ	۵۲۱	۶
				المعالی	المعالی	۵۲۱	۱۰

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ بِإِطْهَارِ أَكْثَرِ الْأَعْلَاطِ الصَّوِّ دِيَّةً وَلَعَلَّ مِنْهَا أَرْبَعٌ مِنْهَا بَقِيَّةٌ
فِيهِ الْحَمْدُ وَالْبَقِيَّةُ وَعَلَى رُسُلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ